# امپراتوری

## قرون وسطایی بنی اسرائیل

ولادیمیر ملامد  رابرت گریشین

مترجم: سلمان سهیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

## درباره YROTSIH

**YROTSIH** از وارونه‌نویسی واژه‌ی HISTORY شکل گرفته است؛ نه به معنای انکار تاریخ، بلکه دعوتی برای نگاه کردن به گذشته از زاویه‌ای دیگر. ایروتسی فضایی برای انتشار مقاله‌ها، ترجمه‌ها، مستندها و پژوهش‌هایی است که تاریخ و روایت‌های تثبیت‌شده از آن را دوباره در معرض پرسش و بررسی قرار می‌دهند. هدف ما جایگزین کردن یک روایت قطعی با روایتی دیگر نیست؛ بلکه می‌خواهیم هیچ ادعایی صرفاً به دلیل قدمت، شهرت یا پذیرش عمومی، از پرسش و نقد معاف نماند.

برای مطالعه مطالب تکمیلی، مقالات، ترجمه‌ها و پژوهش‌های مرتبط با موضوعات مطرح‌شده در این کتاب و همچنین اطلاع از آثار و ترجمه‌های تازه، به وب‌سایت YROTSIH مراجعه کنید:

**YROTSIH.COM**

### تهیه کتاب

برای اطلاع از شیوه تهیه نسخه چاپی یا الکترونیکی این کتاب و سایر آثار منتشر شده، به وب‌سایت YROTSIH مراجعه کنید.

این ترجمه را با تمام وجود، تقدیم میکنم به مجتبی غفوری

و تمام سپاسم از بابت تشویق به ترجمه این اثر را نثار میکنم

به همنفسم: سارا ابراهیمی

اردیبهشت ۱۴۰۰

# فهرست


نگاهـــی به کتاب ..... ۸

مقدمه مولفیـــن ..... ۲۳

فصل یک: گستردگیِ اسرارآمـــیز یهودیـــــت ..... ۳۲

فصل دو: ناکامـــی هایِ گاهشناسی امروزی ..... ۶۸

فصل سه: راستیآزمایی تاریخ با «جَـــبر» ..... ۸۸

فصل چهار: افســـانه های یونان «باسـتان» ..... ۱۰۹

فصل پنج: از رومولوس تا قرون وسطی ..... ۱۴۲

فصل شش: ویژگیهای بصریِ قرون وســـطی ..... ۱۶۴

فصل هفت: کیمیـــای قرون وسطایی مصر ..... ۱۸۱

فصل هشت: اهـــرام چه می گوینـــد ..... ۲۰۶

فصل نه: «عصـر تاریک»وبیابانـــگردان ..... ۲۳۲

فصل ده: «یـــوغ مغول»در روسیـــه ..... ۲۵۹

فصل یازده: نسخهٔ چـــینیِ تاریـــخ ..... ۲۸۴

فصل دوازده: تـــاریخ، در صفحاتِ کتـابِ مُقَدَّس (بایبِل) ..... ۳۱۲

فصل سیزده: نیاکانمان به کدام قبله نماز میبُردنـــــــــــــد ..... ۳۶۹

فصل چهارده: ویژگیهای کلـــــــی امپراتـــــــــــوری ..... ۳۹۷

فصل پانزده: هِرمِ قدرتِ امپراتوری ..... ۴۲۹

فصل شانزده: پـــــــــــول برای امپراتوری ..... ۴۵۸

فصل هفده: میراث بَرانِ امـــپراتوری ..... ۴۹۵

فصل هجده: تولـــــــــــــــدِ جسمِ خـــــــدا ..... ۵۲۳

فصل نوزده: در سایـــــــــهٔ صـــــــلیب ..... ۵۴۵

فصل بیست: حافظـــــــهٔ جابجاشدهٔ بشر ..... ۵۶۰

# نگاهـــــی به کتاب

**تاریخ، گذشته ای که از دریچهٔ اکنون دیده می شود.**

«***تاریخِ حقیقی، تاریخ معاصر است***»[۱]

هرتاریخی تاریخ معاصر است و نشان میدهد درک ما از گذشته همیشه تحت تاثیر حال است. این گزارهٔ مشهور *بندِتو کروچه*[۲]، در نخستین نگاه متناقض بنظر می‌آید: چگونه می‌توان تاریخِ گذشته را «معاصر» دانست؟ مقصود چیست؟ نکته ظریف‌تر در میان سخن کروچه آن نیست که گذشته وجود ندارد یا رویدادهای گذشته چیزی جز ساخته ذهن مورخان نیست؛ بَل این است که **ما همیشه از موقعیت اکنون به گذشته نگاه می‌کنیم**. پرسشی که امروز درباره گذشته مطرح می‌کنیم، از دغدغه‌ها، مسائل و افق فکری امروز ما سرچشمه می‌گیرد. به همین دلیل، حتی هنگامی

[۱] Ogni vera storia è storia contemporanea (Zur Theorie und Geschichte der Historiographie, 1915)

[۲] Benedetto Croce

که موضوع پژوهش ما هزاران سال از زمان ما فاصله دارد، عملِ پرسیدن و فهمیدن، خود، در زمان حال اتفاق می‌افتد. کروچه از همین جهت تاریخ را «معاصر» می‌داند: گذشته هنگامی برای ما به تاریخ زنده تبدیل می‌شود که در نسبت با مسئله‌ای از زندگی و اندیشه اکنون، دوباره مورد پرسش قرار گیرد.

اما این رابطه میان حال و گذشته، پیامد مهم‌تری نیز دارد. انسان امروز تنها با پرسش‌های امروز به گذشته نمی‌رود؛ بلکه ناگزیر با مفاهیم و دسته‌بندی‌های ذهنی امروز نیز به سراغ آن می‌رود. همین‌جا امکان یک خطای اساسی پدیدار می‌شود: اینکه فرض کنیم نهادها و مفاهیم جهان امروز چنان بدیهی و جهان‌شمول‌اند که گویی انسان‌های گذشته نیز دقیقاً با همان مفاهیم، جهان خود را می‌فهمیده‌اند.

برای مثال، هنگامی که امروز از «شاه» سخن می‌گوییم، واژه‌ای را به کار می‌بریم که در ذهن انسان معاصر، می‌تواند مجموعه‌ای از تصورات مشخص درباره دولت، حاکمیت، قلمرو سیاسی، دستگاه اداری، ارتش، مالیات، جانشینی و مشروعیت سیاسی را تداعی کند. اما آیا «شاه» در دو هزار یا دو هزار و پانصد سال پیش دقیقاً همان معنایی را داشت که این واژه امروز در ذهن ما ایجاد می‌کند؟ آیا ساختار سیاسی، مفهوم حاکمیت، رابطه فرمانروا با قلمرو، معنای تابعیت، مفهوم دولت و حتی تصور جامعه از شخص فرمانروا همان چیزی بود که ما امروز از این مفاهیم می‌فهمیم؟

پاسخ به پرسش‌هایی چنین را نمی‌توان صرفاً با جایگزین کردن یک واژهٔ امروزی به جای یک عنوان تاریخی به دست آورد. باید در فهم اینکه **آن انسان‌ها خود، جهان سیاسی و اجتماعی خویش را چگونه می‌فهمیدند** بکوشیم. در غیر این صورت، ممکن است به جای کشفِ گذشته، تصویری از خودمان را در لباس گذشته ببینیم؛ گذشته‌ای که به ظاهر، تاریخی است، اما مفاهیم بنیادین آن از زمانهٔ ما به عاریت گرفته شده‌اند.

همین‌جاست که فاصلهٔ میان **توصیف** گذشته از یکسو و **تفسیر** گذشته از دیگرسو، آشکار می‌شود. یک کتیبه، یک عنوان سلطنتی، یک روایت تاریخی یا یک واژه باستانی با فرض بر اصالت، معنایی که امروز از آن استخراج می‌کنیم الزاماً همان معنایی نیست که در جهان تاریخی پدیدآورندهٔ آن داشته است. سندِ آن می تواند چیزی به ما بدهد، اما فهم آن سند مستلزم قرار دادن آن در زمینهٔ تاریخی خودش است. از این رو، مورخ نه تنها باید از خود بپرسد: «این سند چه می‌گوید؟» بلکه باید بپرسد: **این سخن در جهان خود چه معنایی داشته است؟**

اهمیت دیدگاهِ *ای.اچ. کار*[۱] نیز از همینجا آشکار می‌شود:
«واقعیت‌ها تنها زمانی سخن می‌گویند که مورخ آن‌ها را فرا بخواند؛ این مورخ است که تصمیم می‌گیرد به کدام واقعیت مجالِ خودنمایی بدهد و آن‌ها را در چه نظم و بافتی قراردهد...این باور که بنیانی خدشه ناپذیر از واقعیت‌های تاریخی، آنهم به‌طور عینی و مستقل از تفسیر مورخ، وجود دارد، وارونه گویی است؛ اما ریشه‌کن کردن این باورِ بی سروتَه نیز بسیار دشوار است.»
تاریخ را نمی‌توان مجموعه‌ای از «واقعیت‌های آماده» دانست. واقعیت‌های گذشته بی‌شمارند؛ اما مورخ صرفاً آنها را از گذشته بیرون می‌کشد و کنار یکدیگر می‌گذارد. مورخ از میان این بی‌شمار واقعیت، برخی را انتخاب می‌کند، برای پاسخ دادن به یک پرسش مشخص، آنها را کنار یکدیگر قرار می‌دهد و از پیوندشان روایتی می‌سازد. بنابراین، تاریخ نه فقط آن چیزی است که در گذشته رخ داده، بلکه دانشی است که از **تعامل بی پایانِ شواهد گذشته و پرسش‌های انسان امروز شکل می‌گیرد**[۲].

از این منظر، پرسش تاریخی تنها این نیست که «چه اتفاقی افتاده است؟» بلکه باید پرسید: **ما از کجا می‌دانیم چه اتفاقی افتاده است**؟ چه شواهدی این دانستن را ممکن کرده‌اند؟ این شواهد در چه زمینه‌ای پدید آمده‌اند؟ چه چیزهایی را نشان می‌دهند و چه چیزهایی را نشان نمی‌دهند؟ برای تفسیر آنها چه مفاهیمی به کار گرفته‌ایم و آیا این مفاهیم به جهان مورد مطالعه تعلق دارند یا بدون آنکه متوجه باشیم، از جهان ذهنی خودمان به گذشته منتقل شده‌اند؟

*آر.جی. کالینگوود*[۳] این مسئله را از زاویه‌ای دیگر دنبال کرد. برای او فهم تاریخ نه تنها ثبت اعمال انسان‌های گذشته نیست؛ مورخ باید بکوشد اندیشه‌ای را بازسازی کند که در پس یک کنش تاریخی قرار داشته است. انسان گذشته صرفاً کسی نیست که کاری انجام داده است؛ او در جهانی از مفاهیم، باورها، امکانات و محدودیت‌های خاص خود می‌اندیشیده است. بنابراین، فهم تاریخی مستلزم آن است که بکوشیم تا حد امکان، **گذشته را با منطق خودش بفهمیم، نه صرفاً با منطق زمان خودمان**.

---

۱ E. H. Carr
۲ an unending dialogue between the present and the past
۳ Robin George Collingwood

این تمایز، اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا بزرگ‌ترین خطر در مطالعه گذشته شاید همیشه جعل سند یا تحریف آشکار واقعیت نباشد. گاهی خطا بسیار ظریف‌تر، رخ می‌دهد: ممکن است حتی **اسناد را درست بخوانیم، اما آنها را با مفاهیم نادرست بفهمیم**. نام‌ها واقعی‌اند، کتیبه‌ها واقعی‌اند، رویدادها واقعی‌اند؛ اما شبکه‌ای مفهومی که آنها را به یکدیگر متصل می‌کند، ممکن است متعلق به زمان ما باشد نه زمان مورد مطالعه.

از همین روی، تاریخ با وقایع‌نگاری صرف تفاوت دارد. ثبت نام‌ها، تاریخ‌ها، جنگ‌ها، پادشاهان، بناها و اسناد به خودی خود، به معنای فهم گذشته نیست. تاریخ زمانی معنا پیدا می‌کند که این داده‌ها در زمینه تاریخی خود فهمیده شوند و رابطه میان **سند**، **مفهوم**، **زمینه** و **تفسیر** روشن شود.
بنابراین، نقد یک روایت تاریخی الزاماً به معنای انکار گذشته نیست. نقد تاریخی، در نخستین گام، یعنی بازگشت به مسیر میان **شاهد** و **ادعا** و پرسیدن این‌که این فاصله چگونه طی شده است.
از این منظر، وظیفهٔ مورخ شاید نه این باشد که وانمود کند هیچ پیش‌فرضی ندارد، بلکه این است که پیش‌فرض‌های خود را تا حد امکان آشکار کند، آنها را بیازماید و اجازه دهد شواهد تاریخی در برابر آنها مقاومت کنند.
و اینجاست که پرسش بنیادین تاریخ دوباره خود را نشان می‌دهد:
نه فقط «چه اتفاقی افتاده است؟» بلکه «ما از کجا می‌دانیم؟» و مهم‌تر از آن، آیا گذشته را با منطق خودش می‌فهمیم یا با مفاهیم زمان خودمان؟

### درباره کتاب امپراتوری قرون وسطایی بنی‌اسرائیل

هر ملتی گذشته‌ای دارد؛ اما هر گذشته‌ای الزاماً همان چیزی نیست که بعدها از آن به عنوان «تاریخ» یاد می‌شود.
برخلاف تصور رایج، تاریخ تنها مجموعه‌ای از رویدادهایی نیست که در گذشته اتفاق افتاده‌اند. آنچه امروز ما «تاریخ» می‌نامیم، حاصل انتخاب، ثبت، تفسیر، دسته‌بندی و گاه بازسازی رویدادهای گذشته در دوره‌های بعدی است. همین‌جاست که از یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های علوم تاریخی پدیدار می‌شود: **چگونه می‌توان اطمینان یافت که تصویری که از گذشته در اختیار ما قرار گرفته است، خود گذشته است و نه روایتی که نسل‌های بعدی از آن ساخته‌اند؟**
این پرسش ، نقطهٔ عزیمت کتاب حاضر است.

«امپراتوری قرون وسطایی بنی‌اسرائیل» اثری نیست که بخواهد صرفاً برگ تازه‌ای به تاریخ یهودیت، خاورمیانه یا قرون وسطی بیفزاید. نویسنده در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر، به سراغ یکی از بنیادی‌ترین پیش‌فرض‌های تاریخ‌نگاری رایج می‌رود. این فرض که *گاهشماری پذیرفته‌شده و روایت متعارف جهان از باستان و قرون وسطی، همان‌گونه که امروز می‌شناسیم، تصویری بی نیاز از بازبینی است.*

در روایت تاریخی متعارف، جهان باستان فاصله‌ای دور از جهان امروز دارد؛ یونان، روم، مصر و بین‌النهرین در دوره‌ای کهن جای می‌گیرند، پس از آن، قرون وسطی فرا می‌رسد، سپس رنسانس و سرانجام جهان مدرن. اما نویسنده کتاب حاضر، با تکیه بر جریان‌هایی در ادبیات تجدیدنظرطلبانهٔ تاریخ‌نگاری و به‌ویژه «کرونولوژی جدید»[۱] (نوگاهشناسی، گاهشناسیِ نو) شناخته می‌شوند، ترتیب سنتیِ وقایع را موضوع پرسش قرار می‌دهد و احتمال می‌دهد که بخشی از فاصلهٔ زمانی میان جهان باستان و قرون وسطی، حاصل جابه‌جایی‌ها، تکرارها و بازسازی‌هایی باشد که در فرایند شکل‌گیری تاریخ‌نگاری جدید پدید آمده‌اند.

از این منظر، مسئله فقط این نیست که «چه کسی در چه سالی حکومت می‌کرد؟»؛ پرسش بنیادی‌تر این است که آیا اساساً سال‌هایی که ما به آن حکومت‌ها نسبت داده‌ایم، درست جای خود قرار گرفته‌اند؟

### از جهان باستان تا «امپراتوری فراموش‌شده»

تاریخ مکتوبی که امروزه در کتاب‌های درسی و آکادمیک آموزش داده می‌شود، بر پایه گاه‌شماری تدوین‌شده در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی توسط پژوهشگرانی چون ژوزف اسکالیگر[۲] و دنی پیتاویوز[۳] استوار است. طبق این دیدگاه سنتی، خط سیر حضارت بشری از جهان باستان (یونان، روم، مصر و بین‌النهرین) آغاز شده و پس از طی «قرون تاریک»، به عصر رنسانس و دوران مدرن رسیده است. اما کتاب **امپراتوری قرون وسطایی بنی‌اسرائیل**، این ساختار پذیرفته‌شده را به چالش می‌کشد و مدعی است که بخش اعظم آن‌چه به عنوان «جهان باستان» می‌شناسیم، در واقع حاصل جعل ادبی، بازسازی خاستگاه‌ها و تدوین تقویم‌های ساختگی در دوران رنسانس (سده‌های ۱۵ تا ۱۷ میلادی) است.

---

[۱] The New Chronology

[۲] Joseph Scaliger

[۳] Dionysius Petavius

هدف اصلی مؤلف در این اثر، کشف حقیقت تاریخی پسِ پرده‌ی اسطوره‌ها و دست‌نوشته‌های بازسازی‌شده است. گریشین و ملامد با بررسی انتقادی منابع، مطرح می‌کند که دست‌نوشته‌های منتسب به یونان و روم باستان غالباً آثار ادبی سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی هستند که توسط افرادی چون پوجیو براچولینی[۱] و سفارش‌دهندگان ثروتمندشان تولید شده‌اند تا برای دودمان‌های نوپای اروپایی مشروعیت تاریخی و خاستگاه‌های کهن بسازند .

در این میان، پرسش بنیادی کتاب این است: اگر گاه‌شماری مرسوم نادرست است، پس واقعیت تاریخی قرون وسطی و منشأ یکتاپرستی چه بوده است؟ کتاب تلاش می‌کند پاسخ این پرسش را در وجود یک **امپراتوری یکتاپرست جهانی در قرون وسطی** بیابد که به تدریج از حافظه رسمی بشریت پاک شده است .

نویسنده در این مسیر به پژوهش‌های *آناتولی فومنکو*[۲] و جریان «گاهشناسی نو» تکیه فراوان دارد؛ جریانی که با تحلیل‌های آماری، تطبیق زندگی‌نامه فرمانروایان، داده‌های نجومی و مقایسه متون تاریخی، در پی آن است که نشان دهد بخش‌هایی از تاریخ متعارف ممکن است دچار همپوشانی[۳] یا جابه‌جایی زمانی شده باشند. در کتاب همچنین به دیدگاه‌های پژوهشگرانی چون *ایمانول ولیکوفسکی*[۴] درباره گاهشماری مصر و نسبت میان متون مصری و روایت‌های کتاب مقدس توجه می‌شود.

نویسنده در فصل‌های متعدد کتاب، این امپراتوری قرون وسطایی و مؤلفه‌های آن را بازخوانی می‌کند که مهم‌ترین محورهای آن عبارتند از:

۱ .**بازتعریف متون کتاب مقدس** :کتاب مقدس نه یک سند تاریخی از هزاران سال پیش، بلکه انعکاسی متنی از رویدادهای واقعی قرون وسطی است که بعدها به عصر باستان نسبت داده شده است. شخصیت‌هایی چون موسی، یوشع و سلیمان، صورتمایه‌های ادبی و نمادین از رهبران، فاتحان و اصلاح‌گران واقعی امپراتوری قرون وسطی هستند. همچنین جغرافیا و حوادث تاریخی متون

---

[۱] Poggio Bracciolini
[۲] Anatoly Fomenko
[۳] Overlap
[۴] Emanuel Velikovsky

مقدس (مانند عبور از «دریای نیف» به جای دریای سرخ یا به‌کارگیری ارابه‌های آهنینی) منطبق بر فناوری و جغرافیای قرون وسطی است .

۲ .**ماهیت بنی‌اسرائیل و یهودیت** :گریشین بر خلاف دیدگاه نژادی/قومی مدرن، یهودیت و «بنی‌اسرائیل» در قرون وسطی را نه یک قومیت نژادی، بلکه یک **کاست و طبقه نخبگان مالی، اداری، دیپلماتیک و دینی** در امپراتوری یکتاپرست می‌داند. این طبقه با انضباط سخت‌گیرانه، سوادآموزی عمومی و شبکه گسترده مالی، شریان‌های اقتصادی و دیوان‌سالاری امپراتوری را در دست داشتند.

۳ .**فروپاشی امپراتوری و پیدایش دولت-ملت‌ها** :با فروپاشی این امپراتوری مرکزی در سده‌های ۱۴ و ۱۵ میلادی (پس از جنگ‌های صلیبی و سقوط قسطنطنیه)، ایالت‌های مختلف مستقل شدند. برای کسب مشروعیت، هر حکومت نوپا نیازمند ساختن یک «تاریخ باستانی مستقل» برای خود شد؛ فرایندی که به جعل سند، پاک‌کردن آثار گذشته و شکل‌گیری تاریخ‌نگاری اسکالیگری انجامید.

۴ .**ریشه‌یابی ضدیت با یهود**[۱] : نویسنده پدیده یهود ستیزی را نه یک کینه نژادی باستانی، بلکه **حافظه جابه‌جاشده**[۲] بشریت از فشارها، مالیات‌ها و دژخیمی‌های طبقه حاکم و ماموران مالیاتی امپراتوری فروپاشیده می‌داند .

بر اساس بازسازیِ ارائه شده توسط نویسنده در سراسر کتاب، پیش از شکل‌گیری دولت‌های ملی و ساختار سیاسی اروپای جدید، نظامی گسترده و یکتاپرست بر بخش‌هایی وسیع از اوراسیا و شمال آفریقا حاکم بوده است؛ نظامی که در روایت کتاب، مرکز آن در قسطنطنیه و روم جدید پیوند می‌یابد و در برخی بازخوانی‌ها با نام‌هایی چون *اورشلیم* نیز شناخته می‌شود.
به تعبیر نویسنده، شعار این نظام چیزی نزدیک به این بوده است: ***«یک خدا، یک امپراتور، یک امپراتوری.»***
در این برداشت، آنچه بعدها در حافظه تاریخی به صورت مجموعه‌ای از تمدن‌ها، دولت‌ها و دوره‌های جدا از یکدیگر ظاهر شده است، ممکن است در اصل بخش‌هایی از یک ساختار سیاسی و دینی

[۱] Anti-Semitism
[۲] Displaced Memory

بزرگ‌تر بوده باشد؛ ساختاری که پس از فروپاشی تدریجی خود، جای خود را به واحدهای سیاسی مستقل داد.

سپس کتاب گامی فراتر می‌گذارد و مدعی می‌شود که دولت‌های تازه‌تأسیس، برای کسب مشروعیت، نیازمند گذشته‌ای مستقل و کهن بودند که بنابراین بخشی از تاریخ باستان، به‌زعم نویسنده، در دوران متأخرتر صورت‌بندی و بازآرایی شد؛ روایتی که نهایتاً به تثبیت گاهشماری موسوم به «*اسکالیگری*»[۱] انجامید.

اگرچه این ادعا بسیار بزرگ و مناقشه‌برانگیز است، اما ارزش دارد که دقیقا در همان جایگاهی خوانده شود که کتاب برای آن درنظر گرفته است: نه به‌عنوان یک حقیقت که صرفاً با خواندن اثبات شده باشد، بلکه به عنوان یک فرضیهٔ بزرگ درباره سازوکار ساخته‌شدن تاریخ.

نویسنده از همین چارچوب برای بازخوانی متون مقدس نیز استفاده می‌کند. در این خوانش، برخی شخصیت‌ها و رویدادهای عهد عتیق، نه لزوماً چنان‌که در گاهشماری سنتی قرار گرفته‌اند، بلکه به‌عنوان بازتاب‌ها، صورت‌های ادبی یا بازسازی‌های متأخرتر از حوادث و شخصیت‌های قرون وسطی تفسیر می‌شوند.

در این دستگاه فکری، موسی، یوشع، سلیمان و دیگر شخصیت‌های کتاب مقدس، الزاماً همان جایگاه تاریخی‌ای را ندارند که تاریخ‌نگاری سنتی برای آنان تعیین کرده است. جغرافیا، فناوری، جنگ‌ها و حتی برخی جزئیات روایی نیز دوباره از سوی نویسنده خوانده می‌شوند تا شباهت‌هایی میان آنها و جهان قرون وسطی پیدا شود.

این بخش از کتاب، یکی از رادیکال‌ترین قسمت‌های استدلال نویسنده است؛ زیرا اگر چنین تطبیق‌هایی پذیرفته شوند، تنها چند شخصیت یا چند تاریخ جابه‌جا نشده‌اند، بلکه بخش ساختارِ زمانیِ بخش بزرگی از تاریخ بشر نیازمند بازنگری خواهد بود.

**یهودیت، قومیت و مسئله‌ای که از تاریخ فراتر می‌رود**

در نهایت اینگونه نیست که کتاب حاضر فقط در مورد گاهنگاری باشد. یکی از مهم‌ترین مسائل آن، مفهومی است که در زبانِ امروز، گاه به‌آسانی میان چند معنای متفاوت جابه‌جا می‌شود: دین، قومیت، تبار تاریخی و هویت.

---

[۱] Scaligerian Chronology

آیا پیروی از یک دین به‌تنهایی می‌تواند یک قومیت واحد بسازد؟ پرسش به نظر ساده می‌رسد؛ اما پیامدهای آن بسیار گسترده است.

زبان را در نظر بگیریم؛ اینکه گروه‌هایی در جغرافیاهای بسیار متفاوت به زبان‌هایی از یک خانوادهٔ زبانی سخن می‌گویند، به این معنا نیست که همه آنان یک قوم، یک نژاد یا دارای یک تبار زیستی واحدند. برای نمونه، در جهان ترک‌زبان، از آسیای مرکزی تا آناتولی و نقاط دیگری که زبان‌های ترکی در آنها گسترش یافته‌اند، جمعیت‌هایی با پیشینه‌های تاریخی و ژنتیکیِ متفاوت وجود دارند. اشتراک زبانی می‌تواند حاصل مهاجرت، جذب فرهنگی، سلطه سیاسی، تجارت، ازدواج و دگرگونی زبانی باشد؛ بنابراین زبان، به‌تنهایی شناسنامه زیستی یک جمعیت نیست.

همین احتیاط را باید درباره دین نیز روا داشت. دین می‌تواند هویت مشترک ایجاد کند؛ می‌تواند در طول قرن‌ها میلیون‌ها انسان را به یک سنت فرهنگی و تاریخی پیوند دهد؛ می‌تواند حافظه مشترک، آیین مشترک و حتی شبکه‌های اجتماعی و اقتصادی فراملی بسازد؛ اما از این واقعیت نمی‌توان بی‌واسطه نتیجه گرفت که تمام پیروان یک دین، الزاماً از یک تبار زیستی واحد برخاسته‌اند. تاریخ ادیان، خود، تاریخ تغییر دین نیز هست.

انسان‌ها یهودی شده‌اند، مسیحی شده‌اند، مسلمان شده‌اند، بودایی شده‌اند و از دینی به دین دیگر گرویده‌اند؛ گاه داوطلبانه، گاه زیر فشار اجتماعی و سیاسی و گاه در نتیجهٔ دگرگونی تدریجی فرهنگی. اما تغییر دین، ژن‌های انسان را تغییر نمی‌دهد. انسان با تغییر باور دینی، پدران و مادران زیستی خود را عوض نمی‌کند.

خواندن بخش‌هایی از کتاب حاضر برای درک این نکته، اهمیت اساسی دارد: اگر در طول تاریخ، بخشی از یک جمعیت، یهودی بوده و بخشی از همان جمعیت یا نوادگان آن قرن‌ها بعد به دین دیگری گرویده باشند، نمی‌توان از تغییر دین نتیجه گرفت که تبار زیستی آنان نیز ناگهان تغییر کرده است. برعکس، ممکن است جمعیت‌هایی که امروز از نظر دینی متفاوت‌اند، در گذشته بخشی از یک جمعیت تاریخی مشترک بوده باشند.

مطالعات ژنومی درباره جمعیت‌های یهودی، در کنار شواهدی از پیوندهای اجدادی با جمعیت‌های باستانی خاور نزدیک، از تاریخ‌های جمعیتی متفاوت و آمیزش‌های ژنتیکی گسترده با جوامع محل سکونت آنان نیز حکایت دارند. ازاین‌رو، صِرفِ مشاهدهٔ مؤلفه‌های خاورنزدیک در ژنوم یک جمعیت

یهودی، به‌تنهایی نمی‌تواند دلیلی برای تمایز تاریخی آن از دیگر جمعیت‌های خاور نزدیک به شمار آید.

بنابراین، ژنتیک نمی‌تواند به‌سادگی یک زنجیرهٔ خانوادگیِ مستقیم از یک شخصیت بایبِلی (شخصیت یاد شده درکتاب مقدس) تا یک فرد معاصر ترسیم کند.
هیچ آزمایش ژنتیکی نمی‌تواند به‌تنهایی ثابت کند که فردی در قرن بیست‌ویکم، از منظر دودمان-شناختی[۱]، دقیقا نوادهٔ مستقیم یعقوبِ روایت بایبل[۲] است. حتی اگر پیوندهای جمعیتی باستانی و امروزی قابل شناسایی باشند، میان «خویشاوندی جمعی» و «اثبات تبار مستقیم از یک شخصیت تاریخی مشخص» فاصله‌ای بسیار بزرگ وجود دارد. و مهم‌تر از آن، نیز میان **تبار** و **مالکیت سیاسی سرزمین** فاصله‌ای دیگر وجود دارد.

اگر حتی بتوان برای یک جمعیت، تداوم تاریخی یا پیوند ژنتیکی با ساکنان باستانی یک سرزمین را نشان داد، این داده به‌خودی‌خود، یک سند حقوقی یا سیاسی برای تعیین مالکیت امروزی آن سرزمین نیست. برای رسیدن از «این گروه در گذشته در این سرزمین حضور داشته است» به «این گروه امروز صاحب آن سرزمین است»، مجموعه‌ای از گزاره‌های تاریخی، حقوقی و سیاسی باید جداگانه اثبات شوند.

از این منظر، گزاره‌ای مانند «نیاکان ما هزاران سال پیش در این سرزمین زندگی می‌کردند، پس امروز مالکیت آن سرزمین به ما تعلق دارد» یک گزاره واحد نیست؛ زنجیره‌ای از گزاره‌های مستقل است که هر حلقهٔ آن نیازمند استدلال و شواهد جداگانه است.

افزون بر این، نباید فراموش کرد که گلّه های انسانی در طول هزاران سال، ثابت و منفک از یکدیگر نمانده‌اند. ممکن است بخشی از مردمانی که امروز خود را متعلق به یک جامعه یا دین خاص می‌دانند، به لحاظ تبارشناختی، با مردمانی که در همان جغرافیا باقی مانده‌اند، اجداد مشترک داشته باشند؛ در حالی که گروه‌های مختلف در گذر زمان دین یا هویت فرهنگی خود را تغییر داده باشند. بنابراین، ممکن است انسانی که امروز پیرو دینی متفاوت است، از نظر تبار تاریخی به همان

---

[۱] Genealogical: شجره نامه ای، نسبی

[۲] Bible: کتاب مقدس

اندازه از فرزندان ساکنان باستانی آن سرزمین باشد که فردی از جامعه دینی دیگر. تغییر هویت فرهنگی یا دین یک جمعیت، به خودیِ خود، نه پیوند تاریخی و ژنتیکی آن با یک سرزمین را از میان می‌برد و نه آن را به وجود می آورد.
به همین قیاس، اگر بخشی از نیاکانِ دو گروهِ امروزی مشترک باشند، صرفِ تفاوت دینی میان آنان نمی‌تواند به‌تنهایی مبنای سلب پیوند تاریخی یکی از آنها با آن جغرافیا قرارگیرد.
در نتیجه، حتی اگر حضور نیاکان یک جمعیت در سرزمینی در گذشته اثبات شود، هنوز باید به‌طور مستقل توضیح داده شود که چگونه از این واقعیت تاریخی می‌توان به یک ادعای سیاسی یا حقوقی درباره مالکیت آن سرزمین در زمان حاضر رسید. میان «سکونت نیاکان»، «تداوم جمعیتی»، «هویت دینی یا فرهنگی» و «حق مالکیت یا حاکمیت سیاسی امروز» فاصله‌ای مفهومی وجود دارد که نمی‌توان بدون استدلال از آن عبور کرد.

بطور مثال در بحث فلسطین امروز، نمی‌توان صرفِ این ادعا را که «نیاکان ما سه‌هزار سال پیش در این سرزمین می‌زیسته‌اند» به‌تنهایی مبنایی کافی برای مالکیت سیاسی یا حقوقی امروز دانست؛ زیرا پیش از رسیدن به چنین نتیجه‌ای، خودِ پیوند تبارشناختی نیز باید اثبات شود. یهودی‌بودن امروز یک فرد، به‌خودیِ‌خود اثبات نمی‌کند که او از نسل مستقیم بنی‌اسرائیل باستان یا، به تعبیر روایات کتاب مقدس، از فرزندان یعقوب است؛ همان‌گونه که در طول قرن‌ها افرادی از جمعیت‌های گوناگون به یهودیت گرویده‌اند. در جهت معکوس نیز باید همین منطق را پذیرفت: کاملاً ممکن است بخشی از مردمان غیریهودیِ امروز این جغرافیا، از جمله مسلمانان یا مسیحیان، نیاکانی داشته باشند که در دوره‌ای یهودی بوده و سپس دین خود را تغییر داده‌اند. بنابراین «دین کنونی» را نمی‌توان بدون واسطه به «تبار باستانی» تبدیل کرد و از آن، مالکیت تاریخی دائمی بر یک سرزمین را نتیجه گرفت. اگر تغییر دینِ یک انسان در طول تاریخ نمی‌تواند پیوند نیاکان او با سرزمینی را که در آن زیسته‌اند از میان ببرد، پس نمی‌توان صرفاً با تغییر برچسب دینی، گروهی از ساکنان امروز را از گذشته همان جغرافیا جدا کرد. به بیان دیگر، دین، تبار، استمرار جمعیتی و مالکیت سیاسی چهار مقوله متفاوت‌اند و گذار از یکی به دیگری نیازمند شواهد و استدلال مستقلی است.

شاید یکی از مهم‌ترین نکاتی که باید خواننده این کتاب در ذهن داشته باشد، همین تمایز باشد.گذشته را نمی توان با یک واژه جایگزین کرد.

- دین، قومیت نیست؛
- قومیت، الزاماً تبار زیستی نیست؛
- تبار زیستی، لزوماً تابعیت نیست؛
- و هیچ‌یک از اینها به‌تنهایی معادل مالکیت سیاسی نیست.

**«بنی‌اسرائیل»؛ قوم، دین یا ساختار اجتماعی؟**

نویسندهٔ کتاب از این نقطه، برداشت خاص خود را از «بنی‌اسرائیل» و یهودیت ارائه می‌کند.
در روایت او، یهودیت قرون وسطی را نباید صرفاً در قالب یک قومیت خونی فهمید؛ بلکه باید آن را در قالب شبکه‌ای گسترده مطالعه کرد. نویسنده برای این گروه، نقش‌هایی در عرصه تجارت، مالیه، دیوان‌سالاری، ارتباطات و مدیریت امپراتوری قائل می‌شود و از این منظر می‌کوشد معنای «یهودی» را از مفهوم مدرن قومیت جدا کند.
در اینجا خواننده نیز با یک بازتعریف بنیادین روبه‌روست. اگر «یهودی» در یک دوره تاریخی، یک هویت دینی، اجتماعی یا اداری بوده، پیش از آنکه یک مفهوم ملی به معنای مدرن آن باشد، آنگاه بسیاری از پرسش‌هایی که امروز درباره «قوم یهود» مطرح می‌کنیم، نیازمند بازتعریف خواهند بود.

**فروپاشی امپراتوری و تولد گذشته‌های ملی**

یکی دیگر از محورهای اصلی اثر، توضیح چگونگی فروپاشی این امپراتوری فرضی و پیدایش دولت‌ها و روایت‌های تاریخی مستقل است.
در مدل پیشنهادی نویسنده، با فروپاشی ساختار مرکزی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، واحدهای سیاسی جدیدی شکل گرفتند که برای **مشروعیت‌بخشی به خود**، نیاز به **گذشته‌ای مستقل** داشتند. از این منظر، **تاریخ باستان نه صرفاً مجموعه‌ای از خاطرات از باقی‌مانده گذشته، بلکه بخشی از ابزار مشروعیت سیاسی دولت‌های جدید تلقی می‌شود.**
اینجاست که کتاب به مسئله‌ای بسیار بزرگ‌تر از تاریخ یهودیت می‌رسد: آیا تاریخ را فقط برای شناخت گذشته می‌نویسیم یا گاهی برای مشروعیت‌بخشی به حال؟

این پرسش، حتی اگر خواننده نظریات مبتنی بر *گاهشناسیِ نو* را نپذیرد، همچنان ارزشمند است. زیرا در بسیاری دوره‌های تاریخ، قدرت سیاسی با هویت جمعی و مشروعیت حکومت‌ها درآمیخته است.

**یهودی‌ستیزی؛ حافظه‌ای جابه‌جا شده؟**

یکی از جسورانه‌ترین تفسیرهای کتاب، توضیحی است که برای ریشه‌های یهودی‌ستیزی ارائه می‌کند.

نویسنده می‌کوشد این پدیده را نه صرفاً به‌عنوان یک دشمنی نژادی یا دینی که از دوران باستان تا امروز به صورتِ یک خط مستقیمِ امتداد یافته، بلکه به‌عنوان نوعی «حافظهٔ جابه‌جا شده» تفسیر کند؛ حافظه‌ای که مناسبات قدرت، مالیات، فشار اداری و رفتار مأموران یک ساختار امپراتوری در آن، به‌زعم او، بعدها در حافظه جمعی به «یهودیان» نسبت داده شده است.

این تفسیر، مانند بسیاری از دیگر فرضیه‌های کتاب، بسیار فراتر از روایتِ متعارف تاریخ می‌رود و نیازمند بررسی مستقل اسناد تاریخی است. با این حال، ارزش طرح آن در این است که خواننده را وادار می‌کند میان یهودی‌ستیزی به‌عنوان یک پدیده واقعی تاریخی و تفسیرهای مختلف درباره خاستگاه و تحول آن تمایز بگذارد.

**چرا مطالعه این کتاب مهم است؟**

شاید مهم‌ترین پرسش برای خواننده فارسی‌زبان این باشد که چرا باید اثری با چنین ادعاهای ساختارشکنانه را مطالعه کرد؟

پاسخ من، بیش از آنکه دفاع از نتایج کتاب باشد، دفاع از حق خواننده برای مواجهه مستقیم با یک ایده است.

در فضای فارسی‌زبان، بخش بزرگی از تاریخ جهان از طریق روایت‌های تثبیت‌شده یا ترجمه‌های محدود به مخاطب منتقل می‌شود؛ منابعی که پیشاپیش از فیلتر یک دیدگاه عبورکرده اند. در چنین فضایی، گاه لازم است کتاب‌هایی در دسترس قرار گیرند که نه لزوماً برای پذیرفته‌شدن، بلکه برای به چالش کشیدن روایت مسلط، خوانده شوند.

«امپراتوری قرون وسطایی بنی‌اسرائیل» از همین جنس است.

این کتاب خواننده را دعوت می‌کند درباره گاهشماری‌های تاریخی، منشأ متون مقدس، شکل‌گیری دولت‌ها، مفهوم قومیت، تاریخ یهودیت، مناسبات قدرت و حتی شیوه تولید «گذشته» دوباره بیندیشد. اما اگر قرار باشد این دعوت ارزش علمی داشته باشد، باید خود با یک اصل نیز همراه باشد: هیچ روایتِ جایگزینی، صرفاً به دلیل جایگزین‌بودن، حقیقت نیست.

همان‌طور که نباید روایت رسمی را صرفاً به دلیل رسمی‌بودن پذیرفت، نمی‌توان نیز روایت مخالف را تنها به دلیل مخالفتش با رسمی درست دانست.

شاید این مهم‌ترین شرط خواندن این کتاب باشد.

در برابر هر ادعا باید پرسید:

- منبع آن چیست؟
- قدمت منبع چقدر است؟
- آیا منبع هم‌زمان با رویداد است یا قرن‌ها بعد نوشته شده؟
- آیا یک شاهد مستقل دیگر آن را تأیید می‌کند؟
- آیا شباهت دو روایت واقعاً نشانه یکسان‌بودن آنهاست یا می‌تواند حاصل اقتباس، انتقال فرهنگی، همگرایی یا حتی تصادف باشد؟
- آیا یک داده می‌تواند چیزی را اثبات کند یا تنها با آن سازگار است؟

و مهم‌تر از همه:

**- آیا از شواهد موجود، واقعا همان نتیجه‌ای به دست می‌آید که نویسنده از آنها گرفته است؟**

در نهایت، شاید پرسش اصلی این کتاب نه این باشد که «تاریخ واقعی چه بوده است؟»

بلکه پرسش بنیادی‌تر این باشد:

**آیا آنچه ما تاریخ می‌نامیم، واقعاً همان چیزی است که رخ داده است؟**

و چگونه دانستیم؟

پرسش، ارزشمندتر از هر پاسخ آماده‌ای است که در صفحات تاریخ به ما داده‌اند.

مجتبی غفوری

# مقدمه مولفیـــــن

در غمنامه *اُتلو*[۱]ی ویلیام شکسپیر[۲] معمایی هست: *اُتلو* به کدام آیین قسم یاد می‌کند؟ *دزدمونا*[۳] به صراحت می گوید:

سوگند به حضرت حق که تو با من بی‌انصافی

چرا که من مسیحی[۴] هستم!

اما گویی اُتلوی صادق و درستکار دارد چیزی را پنهان می‌کند. امروز فرض بر این است که آن مغربی سیاه پوست باید مسلمان یا دست کم مسلمان زاده باشد. مطابق با تاریخ سنتی واقعا هیچ گزینهٔ دیگری محتمل نیست.

اُتلو، پیش از پایان دادن به زندگی خود با خودکشی خاطرنشان می‌کند:

... و نیز بگویید، که روزگاری در حلب،

---

[۱] Othello

[۲] William Shakespeare's tragedy

[۳] Desdemona

[۴] Christian

آنگاه که آن تُرکِ بدطینتِ دستار-به-سر
یک ونیزی را لَت و کوب کرد و حکومت را لعن نمود،
من آن سگِ ختنه شده را از خرخره گرفتم
و او را در هم کوبیدم، پس،
(خود را خنجر می زند)

بر اساس پندارهای معاصر، از آنجایی که گونه‌ای سگِ ختنه‌شدهٔ دستار-بر-سر با یک ونیزی، در حلَب جنگیده بوده است، اسلام، پیش تر، در جهان حضور داشته است. به علاوه، تقریبا در همین اواخر (در دورانِ تاریخی)، پرسنل نظامیِ بسیاری کشورها دستار بر سر می‌گذاشته اند و ختنه آنگونه که در کتاب ما نشان داده خواهد شد، پدیده ای پیچیده و ویژگیِ یک مقطع مشخص از کل فرهنگ بشر است. بنابراین فهم کیستیِ *اُتلو* به لحاظ تعلق عقیدتی، ناممکن است و روشن نیست به چه دلیل او آن تُرک را سگ می‌خواند. اما متهم کردن شکسپیر به انجام یک اشتباه نیز ارزشی ندارد. نه تنها او، بلکه هیچ فرد انگلیسی به طور کلی، تا قرن ۱۷ در هیچ منبع نوشتاری، واژه های «*مسلمان*، *اسلام*، *قرآن*، *مناره*، *موذن*، *هجرت* و *کعبه*» را ذکر نکرده است. اهمیت غاییِ این مطلب این است که هیچکس چیزی راجع به این لغات نمی‌دانست اما همانگونه که می‌دانید، فرزندان آلبیون[۱] پیش تر، گوشه وکنار کرهٔ زمین را دیده بودند و اگر چنین چیزهایی وجود می‌داشتند، اینها باید از آن مطلع می بودند. این کلمات برای شکسپیر و همینطور *فرانسیس بیکن* و دیگر بزرگمردان انگلیسیِ آن روزگار ناشناخته بودند.

به همین نحو، این لغات برای نویسنده ایتالیایی *جیرالدی سینتیو*[۲] هم ناآشنا بودند؛ نویسنده ای که شکسپیر شاهکار خود را بر پایه نوولِ او بنامِ «مغربیِ ونیز»[۳] (مجموعهٔ «هِکاتومیثی» یا «یکصد قصّه»، ۱۵۶۶)[۴] نوشت.

بنابراین از کجام معلوم است که اُتلّو مسلمان نباشد؟

معمای اُتلّو به تدریج به یک سوال اساسی در ارتباط با قرون وسطی تبدیل می‌شود. زمانی که ملت‌ها، دولت‌ها و ادیان امروزی داشتند زاده می شدند.

کتاب ما درباره همین دوران است. در این کتاب، حقایقی علمی گردآوری شده است که ثابت می‌کند تا به این لحظه، فهم تاریخیِ غالب، *آرمانشهری*[۵] بوده است. این فهم، توسطِ گاهشناسیِ

---

[۱] Albion: مردِ نخستین در اسطوره شناسی ویلیام بلیک
[۲] Giraldi Cinthio
[۳] Moor of Venice
[٤] the "Hecatommithi" collection or "One Hundred Tales". 1566
[٥] Utopian

بَرساختهٔ بشری[۱] و بر پایه ای غلط بنا شده است. شواهد زیادی اشاره به این واقعیت دارند که تمامی دستنوشته‌های «باستانی»، آثار *قرون ۱۵ و ۱۶* بوده و در عالم واقع، هرگز آنگونه که تاریخ به ما آموخته است، *رم* و *یونانی* در کار نبوده اند. ما نتایجِ کار ده‌ها دانشمند از کشورهای مختلف را جمع آوری کرده ایم که نشان می دهد کهن‌ترین بناهای یادبودِ ساختهٔ بشر - اهرام مصر- در بازه بین قرون ۱۱ و ۱۸ *عصرِ ما* بنا شده اند.

پردازش کامپیوتری منابع نوشتاری همراه با تحلیل مقایسه‌ای اصالت آنها و دیگر روش‌های نوین بررسی تاریخ که توسط دانشمندان بنیان نهاده شده‌اند، این ادعای مورد جدل که، نخستین جنگ جهانی تاریخ در قرون ۱۳ و ۱۴ دوران ما رخ داده است، را پشتیبانی می‌کنند. این جنگ با شکل‌گیری یک امپراتوری عظیم به پایتختیِ استانبول خاتمه یافت، این امپراتوری در آن زمان *اورشلیم* نامیده می‌شد. قلمرو این امپراتوری بخش بزرگی از اروپا آسیا و تمامی مناطق متمدن آفریقا و ژاپن را در بر می‌گرفت. دلایل خوبی در دست است که تمدن *آزتک* نیز بخشی از همین امپراتوری بود. صاحبان این امپراتوری نام کشور خود را «*اسرائیل*» گذاشتند و عامل به آن دینی بودند که کم و بیش، در *عهد عتیق*[۲] ارائه شده است. آنها نام مکتب اعتقادی خود را *کاتولیک* نهادند.

این امپراتوری بعد از ۷۰ تا ۸۰ سال از هم فروپاشید. تشکیلِ خشونت بار دولت‌ها شروع شد و همراه با این فرایند، شکل‌گیری مردم و ملت‌ها در مفهوم امروزیِ این واژها، به همین ترتیب، آغازشد. در نتیجه، نیاز سیاسی به ایجاد تاریخِ مختصِ به هر یک از آنها، در بستر یک تاریخ کلّیِ متعلق به یک امپراتوری، سر برآورد. هر یک از ملت‌ها نیازمند بودند ریشه‌های تاریخی مناسب برای قدمت و دورانِ باستانِ خود پیدا کنند یا بیافرینند و این کار را به گونه‌ای انجام دهند که متفاوت از دورانِ باستانِ کشورهای همسایه باشد به طوریکه، این ریشه‌ها هرچه بیشتر در عمق قرون گذشته فرو می‌رفتند، در چشمِ نگرنده، موجه‌تر و قانونی‌تر جلوه می‌کردند؛ همین باعث می شد که اصل و نسبِ دیگر حاکمان نیز موجه تر جلوه کند. گویی اقتدار آنها، از قرون گذشته قداست می گرفت.

سپس چارچوب نخستین تاریخنگاری امروزی اختراع شد. شکارِ دستنوشته‌هایی که می شد بطور مستدل، آنها را باستانی و کهن اعلام کرد آغازشد. بنابراین، عمدهٔ منابع تاریخ باستان، در دو قرن ۱۵ و ۱۶ ظهورکرد. اینکه چگونه چنین اتفاقی افتاد نه تنها برای منتقدینِ تاریخ نگاری سنّتی، بلکه برای خود سنّتگرایان نیز عیان است.

---

[۱] artificially constructed chronology

[۲] The Old Testament

دستنوشته های کهن بر اساسِ یک نقشهٔ کلّی که در نمونه کارهای یکی از زرنگ‌ترین جاعلان آن دوران، *پوجو براچولینی*[۱]، به راحتی قابل مشاهده است، ظاهر می‌شود. او که نویسنده کتاب‌های تاریخی و فلسفه اخلاق بود به تمام معنا، موثرترین جریان غالبِ قرن خود بود. بسیاری دور از منطق نمی‌دانند که نیمهٔ نخست قرن ۱۵ ایتالیا را قرن پوجو بنامیم. شهر فلورانس مجسمه‌ای به افتخار او بناکرد که به دستِ پیکرتراش معروف *دوناتلّو*[۲] تراشیده شده بود. پوجو براچولینی با همکاری *نیکولو نیکولی*[۳] محقق و کتاب-جمع-کن، نوعی کارگاه دائمی بنا کرد که تخصص آن ادبیات کهن بود و همدستان و شرکای بسیاری را برای کار، به خود جذب کرد. پوجو براچولینی و *بارتولومئو دی مونتپولچانو*[۴] اولین یافته‌های خود را در دورانِ شورای *کنستانس*[۵] پدید آورند. آنها این اقبال را داشتند که در یک برج فراموش شدهٔ تاریک و نمور، متعلق به رهبانگاهِ *سنت گال*[۶]، که یک زندانی حتی سه روز هم در آن دوام نمی‌آورد ، پشته ای از دستنوشته‌های باستانی را صحیح و سالم «پیدا کنند».

مقالات *کوئینتیلیان* ، *والریاس فلاکوس*، *آسکونیوس پریانوس*، *نونیوس مارسلوس*، *پربوس*[۷] و ... از آن جمله بودند. پس از مدتی آنطور که پیدا بود، براچولینی تکه‌هایی از آثار پترونیوس و ترانه های دهقانیِ[۸] کالپورنیوس[۹] کشف کرد.

مشتریان *پوجو* شامل مدیچی[۱۰]ها، خانواده‌های اشرافی انگلیس، کاخ دوک‌های *بورگوندی*، *کاردینال اورسینی* کولونوس، ثروتمندانی همچون *بارتولومئو باردیس*[۱۱] و دانشگاه های متنوعی بودند. او از راه همین دستنوشته‌های باستانی بسیار ثروتمند شد.

ممکن است فکر کنیم که جعل کردن یافته‌های باستانشناختی غیرممکن بوده است؛ اما انسان فقط چیزهایی که بدان نیاز است را پیدا می کند و اینها همه چیزهایی بودند که بدانها نیاز بود.

حفاری شهر *اِرکولانو*[۱۲] در ۱۷۱۱ شروع شد و حفاری ناحیهٔ *پومپئی*[۱۳] در ۱۷۴۸. به راستی، هر دو منطقه، طبیعتی تجاری را داشتند. هیچ تلاشی برای انجام آنچه تحقیق جدی می‌نامیم، در

---

۱ Poggio Bracciolini
۲ Donatello
۳ Niccolo Niccoli
۴ Bartolomeo di Montepulciano
۵ Constance
۶ St. Gal Monastery
۷ QUintilian, Valerius Flaccus, Asconjus Pedianus, Nonius Marccllus, Probus
۸ Bucolic: ترانه های فولکلور مربوط به روستا و رعیت ها
۹ Petronius" and "the Bucolic,;" of Calpurnius
۱۰ Medici
۱۱ Dukes of Burgundy, Cardinal Orsini, Colonus, the wealthy such as Bartholomeo de Bardis
۱۲ Herculaneum
۱۳ Pompeii

این دو ناحیه صورت نگرفته است. اولین حفاری‌ها در آتن توسط «انجمن آماتورها» که یک نهاد انگلیسی بود در ۱۷۵۱ الی ۱۷۴۳ انجام شد. همانگونه که از نام آن پیداست، انجمنی از آماتورها را شامل می‌شد و بهتر است راجع به سطح علمیِ حفاری هایی که انجام می داد صحبتی نکنیم. اما اصل مشکل حتی این هم نیست: ماموریت‌های باستان شناختیِ آگاهانهٔ این انجمن، کلیهٔ اشیاء کشف شده ای که با مفهوم قراردادیِ «تاریخ» در تناقض بودند را عامدانه و به طورِ هدفمند، نابود می‌کرد. در بهترین حالت، کشفیات ناسازگار و ناجور را مجعول اعلام می‌کردند.

پیکرتراشان نیز یک تاریخِ به اصطلاح، باستانی آفریدند. می‌دانیم برخی از آنها مجسمه‌های ساخت خود را در زمین دفن می‌کردند و چندین سال بعد، جهان را مطلع می‌ساختند که در باغچهٔ سبزیکاریِ خود، آثار فاسد نشدنیِ اساتید باستانی را پیدا کردند.

تاریخ روسیه و چین پر از تحریف و افسانه است. دربارهٔ *یوغِ تاتار-مغول*[۱] در روسیه و پیرامون کشمکش دیرین با *هان*[۲]ها در چین که قرنها به درازا کشید، افسانه‌ها بَرساخته شد. این هر دو نادرستند. و بنابراین شایسته است در صفحات کتاب آنچه واقعا رخ داد را توضیح دهیم حاضر توضیح دهیم و روشن کنیم چرا آن دیوار بزرگ در قرون ۱۵ و ۱۶ در چین ساخته شد.

سویهٔ متعالیِ تاریخ سنتی اروپا در قرن ۱۶ تا ۱۷ در دوران جنبش اصلاحات و پاد-اصلاحات[۳]، گسترش یافت.

این شعار *نیکولو ماکیاولی* که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»[۴] و رَجَزِ *مارتین لوتر* «آنکه با ما نیست برضدّ ماست»[۵]، تبدیل به عمده‌ترین اصلِ نظامِ باورهای بزرگترین مورخین آن زمان شدند. پایه گذار گاهشناسی امروزی ما *ژوزف اسکالیگر*(بوردونه)[۶] که توسطِ پدر فیلسوفش (که وقایع نگار دربارِ هنری چهارم، پادشاهِ سلسلهٔ بوربون[۷]ها بود) با این انگاره بارآمده بود که «کاغذ هر چیزی تاب می‌آورد به شرطی که زیبا باشد»[۸]. به پیروی از استادِ خود، در ابتدا یک *کاتولیک* بود و بعدها یک *هوگونات*[۹] شد. او یک گاهشناسیِ «پیوسته»[۱۰] از دودمانهای سلطنتی فرانسه را به انتشار درآورد تا به حقوق بوربون‌ها که قبلا، دودمانِ پیشین، یعنی *والوآ*[۱۱]ها را به زیر کشیده بود، رسمیت

---

۱ Tatar-Mongolian Yoke
۲ Huns
۳ Counter-reformation
۴ The end justifies the means
۵ He, who is not with us is against us
۶ Joseph Scaliger (Bordone)
۷ Bourbon
۸ paper will endure all, provided that it is beautiful
۹ Huguenot : پروتستان فرانسوی
۱۰ Continuous
۱۱ Valois

قانونی و تداوم ببخشد. تنها، وقتی قرار بود تاریخ بقیهٔ نقاطِ جهان نقش پس زمینه و بسترِ این هدف را بازی کند، سری هم به آن می‌زد.

*کوسپینیانِ* اتریشی (*جان اشپیشایمر*)[۱] همین کار را برای *هپسبرگ ها*[۲] انجام داد و شجره-نامه آنها را بلافصل، به *جولیوس سزار*[۳] متصل نمود. تاریخ *بریتانیای کبیر* در ویرایش‌های انجام شده توسط لُردِ اعظم، *بیکنِ* پدر و پسر[۴] به غایت، شکل شبهِ علم به خود گرفت و علاوه بر این، با الگوبرداری از نمایشنامه‌های روایی شکسپیر به فنّ هوشمندانهٔ «بازنمود متناسب»[۵] هم مجهز شده بود. اتحادِ صلح‌آمیز انگلستان و اسکاتلند، زیر سایهٔ تاج و تختِ دودمانِ جدیدِ اسکاتلندیِ *استوارت ها*[۶]، تاریخ «مشروع و غیر منقطعِ» جایگزینیِ دودمانیِ حاکمانِ اسکاتلندی، طی ۱۲۰۰ سال، را از پیش مشخص کرد.

کلیسای کاتولیکِ رم نگرانِ حفظ نفوذ سیاسی خود بود و از این رو، ایجاد یک «تاریخ سکولار جهانی» در قالبِ شبه علم، را بر عهده گرفت؛ که *دیونیزوس پتاویوسِ* عیسوی[۷] فعالانه‌ترین مشارکت را در آن داشت. به کارگیری یک گاهشماریِ امروزی در اروپا که با تصمیم گیری شورای *ترنت*[۸] در ۱۵۶۳ شروع شد، نقطهٔ عطفی شد. دقیقاً در همین سال، اعلام شد که به زودی، ۱۵۶۳سال از تولد مسیح خواهد گذشت و نیز فرمان داده شد تا هر منبعی که ناقض این اعلامیه بود سوزانده شود. در همین زمان «کتاب پاپ‌ها»[۹] هم تدارک دیده شد که شاید بتوان گفت، توالی غیرمنقطعِ پاپ‌های رُم از قرن ۴ تا ۹ (تا پاپ نیکلاس اول) را به ثبت رساند.

حتی تجارت هم یک سنت تاریخی امروزی ایجاد کرد. از میانهٔ قرن ۱۵ به واسطهٔ تلاشِ طایفه مدیچی های بانکدار که اهل فلورانس بودند، تاریخ دستمایهٔ یک کسب و کار بی‌نهایت سودآور شد، که با «خرابه های مقدس»[۱۰] شروع می‌کرد و به «دستنوشته‌های باستانی» ختم می‌شد. یک نمونهٔ خیره کنندهٔ این موضوع، «هبهٔ کنستانتین»[۱۱] است که *لورنزو والّا*[۱۲] در میانه قرن ۱۵، مجعول بودن آن را به اثبات رساند.

---

۱ Cuspinian (Johann Spiesheimer)
۲ Hapsburgs
۳ Julius Cezar
۴ father and son lords-chancellor Bacon
۵ PR: Proportionate Representation
۶ Stuarts
۷ The Jesuit, Dionysus Petavius
۸ Trent Council
۹ Book of Popes
۱۰ Holy relics
۱۱ Donation of Constantne
۱۲ Lorenzo Valla

در همین هنگام، رویدادی مهم در تمدن رخ می‌دهد: ظهورِ *چاپ*؛ که تقاضای اشباع نشدهٔ بازار برای کتاب را برمی‌انگیزد. آنجا که *تقاضا* هست *عرضه* نیز به زودی، خواهد بود. پس فراوانیِ دستنوشته‌های «باستانی» نتیجهٔ طبیعی آن بود و گاهنگار[۱]های به تازگی کشف شده نیز همه جا پیدا شد. به عنوان یک قاعده، این اتفاقات، «جایی در دورانِ باستان» به یکباره، متوقف می‌شوند. یک نمونه کلی این قانون گاهنگارِ *ساکسونِ دستوری*[۲] است که در ۱۱۸۵ ناگهان متوقف و در ۱۵۱۴ کشف می‌شود. این گاهنگار متعاقباً ضمیمهٔ بنیان *تاریخ کشورهای اسکاندیناوی* شد. یک فرد گمنام از نژادِ *گُل*[۳] و نیز گاهنگار مشابهی با عنوان گاهنگار «*لهستان باستان*» نوشت که به ۱۱۱۳ باز می‌گردد و در همان قرن ۱۶ کشف شد.

در طول قرون ۱۶ و ۱۷ هر سلسلهٔ پادشاهی اروپایی گاهنگارِ درباری خود را داشت. «*چنین شهریاری نیازمندِ تاریخ است تا بتواند به موثرترین نحوِ ممکن، بر مردم خود حکم براند*». پس، بنیانگذار علوم سیاسی، *نیکولو ماکیاولی*، این نظریه را آفرید؛ که حتی امروز هم وابستگی قدرت به تاریخ را تعریف می‌کند.

تاکنون کمتر پژوهش تاریخی صورت گرفته است که فارغ از حب و بغض سیاسی باشد. همچنین کمتر پژوهشگری، فارغ از میل به مثبت-نماییِ نقش و اهمیتِ قومی که خود را متعلق به آن می‌داند، اقدام به تاریخنگاری کرده است. پس، ریاضیدانِ برجسته و مورخِ تجدیدنظرطلبِ روس، *آناتولی فومنکو*[۴] تمامی پیشرفتِ تمدن را به ریشه‌های *اسلاوی* مرتبط می‌سازد و نویسنده تُرک تبار، *م. آغاجی*، به ریشه های تُرکی. مورخان غربی، *اوّتو ران*، *گوییدو فون لیست*[۵] و بسیاری دیگر نیز همین مسیر را رفته‌اند.

مولفینِ کتاب حاضر، چنین رویکردی را به‌خطارفته می دانند. این موضِع آنهاست. تا همین اواخر، چندین قرن پیش، مردم خود را ذیلِ تعریفِ کنونی واژه‌های تُرک یا روس، یهودی یا فرانسوی، لحاظ نمی کردند. دوره‌ای وجود داشت که مردم به واسطهٔ حکم و دستور، تفرُّق و تقسیم پیدا نکرده بودند. چرا که بعنوانِ باشندگانِ یک امپراتوری واحد، به یک دین قسم خورده بودند و آن «یکتاپرستی»[۶] بود. یهودیتِ اولیه[۷]، نقطهٔ شروع ایجاد مذاهب جهانی بود. اصلی‌ترین نیروی محرکِ زندگیِ معنوی بشریت برای قرونِ پیش رو.

---

۱ Chronicle
۲ Saxon Grammatica
۳ Gall
۴ Anatoly Fomenko
۵ Otto Rahn, Guido von List
۶ Monotheism
۷ Proto-Judaism

و این کتاب، که متکی بر شواهد قابل استناد در گذشته و متکی بر بازسازی‌های ارائه شده توسط منتقدین تاریخ نگاری سنتی است، از آن امپراتوری و نظام عقیدتی آن سخن می راند.

# فصل یک

# گستردگیِ اسرارآمـــــیز **یهودیـــــــــت**

واژۀ **امپراتوری** (Empire از ریشه لاتین Imperium به معنای اقتدار یا Authority) در علم امروزی تاریخ، اشارۀ ضمنی به حکومتهای بزرگ پادشاهی دارد. این واژه پِرسیا[۱] را با رُم، بیزانس[۲] را با روسیه، بریتانیا را با اسپانیا و همگی اینها را با دودمان های پادشاهی گوناگون اروپایی، هندی، آمریکای جنوبی و چینی مرتبط می سازد.

این واژه هرگز و هیچ کجا، به هیچ نوع تشکل حکومتیِ یهودی اطلاق نشده است: تاریخ تاکنون، موفق نشده است هیچ موردی از قبایل کوچک سامی[۳] که در نقطۀ تلاقی آفریقا-آسیایی زندگی کرده و امپراتوری خود را بنیان نهاده باشند و به دیگر بیان، قدرت و اقتدار خود را به زور اسلحه، به کشورهای تسخیر شدۀ همجوار و دوردست، نشان داده و بر حکومتهای مغلوب خراج وضع کرده باشند، ثبت کند.

---

[۱] Persia
[۲] Byzantium
[۳] Semitic

در کلیهٔ منابعِ دست یافتنی، به قطعیت، تاکیدشده است که بنی اسرائیل همواره، مورد تحقیر و آزار و قرارگرفته اند؛ چراکه در طول هزاره ها عملا از اسارتی به اسارتی دیگر و از یک بردگی به بردگی دیگر رفته اند و تقریبا همیشه، بردهٔ زیردستِ کسی بوده اند. البته همزمان، به شیوهٔ اسرارآمیزی، توانسته اند بی همتاییِ[۱] جمعی خود را حفظ کنند. آنها اغلب، برخلاف واقعیتشان، صادقانه، بر اعتقاد پدران خود وفادار ماندند و در اقتصاد، سیاست و فرهنگِ همهٔ امپراتوری ها به مناصب مهم دست یافتند.

پدیده ای رازآلود و بی همتا از آزار و شکنجه! مردمانِ ستمدیده، بسیار بوده اند، اما هیچ یک از آنها قلمرویی اینچنین وسیع، از اسپانیا تا هند و از ایتالیا تا سوئد، را تحت پوششِ سکونت و اقامتِ خود قرار ندادند؛ مگر *یهودیان*.

در عین حال، شگفت آور است که این پدیده با چنین وزنی، که در این کشور و آن کشور در قالب گروههای یهودی ظاهرشده است، در منابعِ قابل اتکای تاریخی بازتابی نیافته است. به گونه ای که اگرچه به قدر کافی، موارد تمام عیاری از آزار و اذیت و انبوه-کُشی[۲] ثبت شده است، اما سابقهٔ ورود اجباری یا اختیاری توده های مردمانی بیگانه به یک کشور در هیچ کجا ثبت نشده است. به غیر از خروج افسانه ای موسی[۳]، حتی یک نوشته هم در این باره، موجود نیست.

پس مورخان چطور گستردگی وسیع یهود در میان دیگر مردمان را توضیح می دهند؟ همه جوره. برخی می گویند که این مربوط فعالیت های میسیونریِ[۴] روحانیونِ آنهاست. اما آنها که چنین باوری دارند آشنایی بی نهایت ضعیفی با یهودیت دارند. این آیین یک دینِ بستهٔ فاقد سنّت میسیونری است.

دیگران به فرضیهٔ انگیزهٔ تجاری پراکندگی یهود پایبند هستند. آنها تاجرانی والا بودند و با کالاهای خود به هرجا که می خواستند می رسیدند. در کشورهای مختلف ساکن می شدند و اجتماع خود را می ساختند. این فرضیه هم به لحاظ تحلیل انتقادی غیرقابل دفاع است. مسئله اینست که تجارت در قرون وسطی و بیش از آن حتی در قرون اخیر، وابسته به دریاروی[۵] بوده و

---

[۱] Uniqueness
[۲] Pogrom
[۳] Legendry Exodus of Moses
[۴] Missionary
[۵] Sea faring

اینجا مورخین به دلایلی دربارهٔ کاپیتان های شجاع یهودی سکوت می کنند. چنین کاپیتان هایی اصلا وجود خارجی ندارند.

وقتی شخصیت حرفه ای ویژهٔ یک یهودی در اروپای قرون وسطی را بررسی می کنیم، پیش از همه چیز، کاشف بعمل خواهد آمد که فعالیت آنها ماهیتِ بازرگانی نداشته است بلکه از نوعِ مالی بوده است. یهودیان، نزول خوار، بانکدار و عمده فروش بوده اند. چگونه مردمانی با چنین تخصص هایی، قادر به تسهیل پدیدهٔ بی همتای گستردگی یهود بوده اند؟ هیچ جوابی نیست.

امروزه، هر گزارشی دربارهٔ تاریخِ جوامع مختلف یهودی با عبارتهای «بر اساس افسانه ها» ، «چنین پنداشته می شود که» یا «سنتی در کار است که» شروع می شود. این نتیجهٔ غیبت کاملِ واقعیتِ قابل اتکا[۱] در رابطه با ورود یهودیان است؛ و این به باور ما، غیرطبیعی است. حتی همین امروز هم مردم در هیچ کجا، از خارجی های بیگانه استقبال نمی کنند. چراکه آنها را رقبایی در بازارِ کار می بینند. همواره، وقتی مردم در رنج به سر برده و در حال مرگ و میر بوده اند، نسبت به جذب تعداد قابل توجهی مهاجرِ تازه از راه رسیده بی تفاوت نبوده اند.

با این وجود، همانگونه که گوشزد شد، مسلمانان آسیای مرکزی، ژرمن ها، سوئدی ها و بقیه، همگی در مورد ورود[۲] یهودی ها به کشورهایشان ساکتند.

از این باب، تعداد قابل توجهی از اجتماعات یهودی باورندارند که از جایی آمده باشند. مثلا، اجتماع بزرگ یهودیان بخارا را در آسیای مرکزی را در نظر بگیرید. هیچ شاهد مستقیم یا غیرمستقیمی دال بر «ورود» یا اقامت یهودیان در این سرزمین داغ، خشک و لم یزرع وجود ندارد. برعکس، یهودیان محلی اظهار می کنند که همواره در آسیای مرکزی زندگی می کرده اند، یا، در هر صورت، دیرتر از مردمانی که عامل به دیگر ادیان بودند در آنجا ظاهرنشده اند. یکپارچگی کامل ژنتیکی، زبانی و فرهنگی یهودیان بخارا با همسایگان آنها این اظهارنظر آنها را تقویت می کند. تنها، باورِ آیینی آنهاست که متمایزشان می کند. اشتراک ژنتیکی جمعیت یهودی با جمعیت بومی این یا آن کشور حتی تعجبی هم برنمی انگیزد. غیرممکن است بتوان به لحاظ ژنتیکی یک حبشه ای یهودی را از یک حبشه ای ، یک یهودی بخارایی را از یک تاجیک، یک یهودی سوئدی را از یک سوئدی و الی آخر، متمایزکرد. ممکن است بپنداریم که یهودی ها زمانی، از طریق ارتباطات زناشویی به جمعیت محلی ملحق شده اند و درنتیجه ویژگیهایی مشابه آنها دارند. اما، نکتهٔ نخست

[۱] Reliable Fact

[۲] Arrival

این است که اجتماعات یهودی در مورد چنین مسائلی بی نهایت محافظه کارند و دوم اینکه، بر اساس قوانین ژنتیک، در خلال ۲۰ نسل، نشانه های متمایزکنندهٔ متعددی از عصارهٔ سامی باید حفظ شود. اما در مثالهایی که آورده شد چنین نیست.

بیایید برخی نتایجی که مردم شناسان بر پایهٔ آنها، حضور نژاد یهودی را به چالش می کشند، بررسی کنیم. پروفسور خوان کوماس[۱] در رسالهٔ «مسئلهٔ نژاد در علوم امروزی[۲]» (UNESCO)، چنین نتیجه می گیرد:

*«برخلاف دیدگاهِ رایج، مردم یهود به لحاظ نژادی، ناهمگن[۳] هستند؛ مهاجرت های پی در پی و روابط آنها -داوطلبانه و یا هر شکل دیگر- با طیف گسترده ای از دیگر ملل و مردمان، باعثِ چنین میزان زادوولد متقاطع[۴] گردیده است و به اصطلاح، مردم اسرائیل می توانند نمونه ویژگی های شاخصِ همهٔ مردمان را تولیدکنند. یهودی های سرخ رو، تنومند و سنگین بنیهٔ روتردام[۵] را با همکیشان آنها، مثلا، در سالونیکا[۶] مقایسه کنید که چشمانی کم فروغ و چهره ای رنجور و استخوانی و جسمیتی نامقاوم دارند. می توانیم ادعا کنیم که یهودیان بطورکلی، در میان خودشان، درجه ای از ناهمخوانی ریخت-شناختی[۷] را به نمایش می گذارند؛ به نحوی که همین میزان ناهمگونی را می توان در میان اعضای دو یا چند نژاد متفاوت نیز مشاهده کرد».*

آنگونه که هَری شاپیرو[۸]، پژوهشگر، تاکید می کند:

*«تنوع گستردهٔ ویژگیهای فیزیکی در بین جمعیت یهود و گوناگونی فراوانی ژنیِ گروه های خونی آنها باعث می شود که هرگونه طبقه بندی یکپارچهٔ نژاد آنها منجر به تناقض واژگانی گردد. زیرا اگرچه نظریه نژادیِ امروزی تا اندازه ای چندریختی[۹] یا تنوع درونِ گروه های نژادی را تایید می کند، اما این نمی تواند مجوزی برای یکسان-انگاریِ گروههای مختلفِ مجزا از هم باشد. اگر غیرازاین باشد، اهداف زیست شناختیِ طبقه بندی نژادی بیهوده می شود و کلِ روال کار، دلبخواهی و بی معنا خواهدبود. متاسفانه، به ندرت اتفاق می افتد که این موضوع، به طور کامل، از ملاحظات*

---

۱ Juan Comas
۲ The Race Question in Modern Science
۳ Heterogeneous: غیر هم-نژاد
۴ Crossbreeding
۵ Rotterdam
۶ Salonika
۷ Morphological Disparity
۸ Harry Shapiro
۹ Poly-morphism

*غیر زیست شناختی کناره بگیرد و برخلاف شواهد، تلاش برای تفکیک یهودیان به عنوان یک موجودیت نژادیِ مجزا ادامه می یابد» («یهودیان، یک تاریخ زیست شناختی»).*

موریس فیشبرگ[۱] که قائل به نقطه نظرات تاریخ سنتی است،آنچه در زیر می آید را خاطرنشان کرده است:

*«اگر با شواهد و سنت های کتاب مقدس[۲] (سنتهای بایبلی) شروع کنیم اینطور به نظر خواهدرسید که حتی در آغاز شکل گیری قبیلهٔ بنی اسرائیل، آنها پیشاپیش، ترکیبی از عناصر نژادی متنوع بوده اند... در آسیای صغیر، سوریه و فلسطینِ وقت، نژادهای متعددی را می یابیم. آموریان[۳] که بور، درازصورت[۴] وبلندقامت بودند، هیتی ها[۵] که نژادی سبزه روی و سیه مو داشتند و احتمالا مغول گونه[۶] بودند، کوشیت ها[۷] که سیه نژاد بودند و بسیاری دیگر. با تمام اینها، همانگونه که در بسیاری از متون بایبل[۸] (کتاب مقدس) دیده می شود، عبری های باستان ازدواج بین قومی داشتند («یهودیان – یک بررسی نژادی و زیست محیطی»).*

*در ادامهٔ همین اندیشه، آرتور کوستلر[۹] چنین نوشت:*

*«پیامبران[۱۰]، ممکن است از سرِ مخالفت با "ازدواج با دختران یک خدای بیگانه" غرش اعتراض سردهند، با این حال چیزی جلودارِ این بنی اسرائیل بی بندوبار نبود و رهبرانشان در سرمشق دادن به آنها بدترین الگوها بودند. حتی نخستین پدرسالار[۱۱]، ابراهیم، با هاجر که یک مصری بود، همخوابگی می کرد. یوسف با آرسنات[۱۲] ازدواج کرد که نه تنها مصری بلکه دختر یک روحانی هم بود. موسی با صفورا[۱۳] که یک مدیانی[۱۴] بود وصلت کرد. سامسون[۱۵]، قهرمان یهودی، با یک*

---

۱ Maurice Fishberg
۲ Biblical Evidence
۳ Amorites
۴ Dolichocephalic
۵ Hittites
۶ Mongoloid Type
۷ Cushites
۸ مترجم دلیلی برای ترجمهٔ این واژه نمی بیند. بایبل بایبل است نه کتاب مقدس
۹ Arthur Koestler
۱۰ Prophets: این لغت در اصل، به معنای «پیشگو» است و «پیامبر» ترجمهٔ غلط و در عین حال، مصطلح است.
۱۱ Patriarch
۱۲ Arsenath
۱۳ Zipporah
۱۴ Midianite
۱۵ Samson

*فیلیستینی[۱] زناشوئی کرد. مادر حضرت داوود[۲] اهل موآب[۳] بود و بایبل در مورد حضرت سلیمان[۴] چنین گزارش می دهد: " اما حضرت سلیمان علاوه بر دختر فرعون، زنان موآبی، آنیمونی[۵]، عدومی[۶]، زیدونی[۷] و هِیتی، زنانِ بیگانهٔ زیادی را دوست می داشت؛ او همچنین زنانِ ملتهایی را می پسندید که* ***پروردگار[۸] (LORD)*** *در مورد آنها به فرزندان اسرائیل چنین گفت: "نه سزاست که شما به سوی آنان روید و نه آنها به سوی شما. چراکه یقینا، آنها قلوبِ شما را به سوی خدایانِ خود خواهندگرداند. سلیمان همچنان عاشقانه، بر آن زنان چنگ و دندان افکنده بود"».*(۱. شاهان، ۱۱، ۲-۱)

مورخین سنتی می پندارند که ظاهرا ارباب[۹] و رعیت[۱۰] هردو همان نمونهٔ سلطنتی را تکرار کردند. بعلاوه، اگرچه ممنوعیت ازدواج با دختران غیریهودی[۱۱] نیز وجود داشت، اما این ممنوعیت شامل زندانیان در زمان جنگ نمی شد. اگر نبود افسانه ای همیشگی دربارهٔ یک شخصیت منسوب به *بایبل* که در سراسر تاریخ از خلوص این نژاد محافظت کرده است، پرداختن به این قضیه ارزشی نمی داشت. (آرتور کوستلر " قبیلهٔ سیزدهم". بخش ۸).

چنین است دیدگاه پذیرفته شده در باور همگانی. اما هیچ کس نمی تواند با این دیدگاه موافقت کند؛ زیرا واقعیت کافی که ثابت کند ضعف کاملا بخشودنیِ یهودیان در قبال دختران غیر یهودی بی ارتباط با به تنوع گونه ای یهود است، وجودندارد. آن مردان یهودی عاشق دختران غیریهودی

---

۱ Philistine : نژاد مردمانی که طبق گفتهٔ بایبل، در فلسطین زندگی می کردند و دشمن بنی اسرائیل بودند

۲ King David

۳ Moab

۴ King Solomon: ذکر این نکته مهم است که «شاه» در فرهنگ، گفتمان و ادبیات کهنِ بشر بار معنایی متفاوتی از امروز داشته است. مثلا، امام رضا (ع) که در فرهنگ ایرانی و شیعه، شخصیتی مقدس و الوهی دارد و بعضا به دنیای فراماده، یا متافیزیک، منسوب می گردد، «شاهرضا» نامیده می شود و در اشعار او را «شاه» خطاب می کنند: «آمدم ای شاه پناهم بده». هم اینگونه است سایر قدیسان تشیع و ایران، ازجمله: شاه عبدالعظیم، امامزاده شاهچراغ، شاه فرج الله و .... .پس هم از اینگونه اند حضرت سلیمان و حضرت داوود که در فرهنگ اروپایی شاه سلیمان و شاه داود نامیده می شود. شخصیت ها که پیامبرشان می نامیم در واقع حکمرانان، جنگاوران و کشورگشایانِ دنیای عبرانی یا یهودی کهن بوده اند .

۵ Animonites

۶ Edomites

۷ Zidonians

۸ The LORD: در مورد فرق ظریف خدا و پروردگار به مقدمهٔ مترجم رجوع شود

۹ The Elite

۱۰ The Servant

۱۱ Gentile

طایفهٔ خود بودند. طوایفی که ویژگی بارز آنها تنها این واقعیت بود که برخلاف خویشاوندانِ بت پرستِ خود، یکتاپرست بودند.

با توجه به «مهاجرت یهودیان»، تاریخ قرون وسطی واقعیات کاملا ثبت شده ای از اقامت های مجددِ درون-اروپایی برای ما به ارمغان آورده است. در نتیجهٔ توطئه های مختلف سیاسی، گروه های یهودی از مکان هایی که مدت های طولانی در آن اقامت گزیده بودند کوچانیده شده و در دیگر مکان ها اسکان داده شدند. بله، آنها کوچیدند اما دلیل این کار تعلق ملی آنها نبود. در آن زمان حتی ملت به معنای امروزی درکار نبود. به علاوه، مسئلهٔ بی نهایت مهم این است که گروه ها و طبقات دیگرِ جمعیت نیز ملت خوانده نمی شدند. زیرا هیچ روشی برای تفکیک مشکلات سیاسی، اقتصادی و ... وجود نداشت.

در اسنادِ به جامانده، حتی یک نمونه از آن عصر پیدا نخواهیم کرد که نشان دهد توده های انبوه مردم در دیگرمکان ها اسکان داده شده باشند. در بهترین حالت، آنها را مورد سرقت و تجاوز قرارداده و تبعید کرده اند. اساسا اعدام دسته جمعی و بیگاری کیفری اعمال می شد. این خیلی ساده تر و سریعتر بود. حیرت انگیزترین نمونه، آزار و اذیتِ *هوگونات* های[۱] فرانسوی در قرن ۱۶ بود. آنها آرزو داشتند تا لطف الهی را مستقیما از خدا، بدون واسطهٔ روحانیت کاتولیک دریافت کنند. در ازا، آنها در ۲۴ آگوست ۱۵۷۲ با کشتار جمعی مورد عنایت قرارگرفتند که این واقعهٔ مشهورِ تاریخ، *قتل عامِ سَن بارتولومئو*[۲] یا *عروسیِ خونِ پاریس*[۳] نام گرفت. در فصل های پیش رو در این کتاب خواهیم دید که اگرچه بعدها شروع به سرزنش و آزار شدید یهودیان کردند. اما در ابتدا، آنها را بهمراهِ کودکان، اعضای خانواده و نیز متعلقات و پول قابل توجه آنها، فقط، اسکان دادند و در مکان های جدید از ایشان با عزت و احترام استقبال کردند.

بیایید تاریخ رسمی جامعهٔ یهود در سوئد را برررسی کنیم.

---

[۱] Huguneots : پروتستان های فرانسوی در قرن ۱۶ و ۱۷ که بسیار مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند

[۲] St Bartholomew Massacre

[۳] Parisian Blood Wedding

| | |
|---|---|
| هیچ یهودی در سوئد یافت نمی شود. | ۱۰۰۰-۱۵۰۰ |
| ملکه **کریستینا** از پزشک، **بندیکت دِ کاسترو** (باروخ ننِهمیاس) که اولین یهودی در سوئد است تقاضای کمک می کند. نام این پزشک در تاریخ محفوظ مانده است | ۱۶۴۵ |
| غسل تعمید یهودیان (۴ بزرگسال و ۸ کودک) در کلیسای **ژرمن** در استکهلم در حضور شاه و ملکه . مزایایی به نوگرویدگان اعطا می گردد | ۱۶۸۱ |
| به تعداد کمی از یهودیان که در استکهلم زندگی می کنند دستور ترک کشور ظرف دو هفته داده می شود | ۱۶۸۵ |
| در طول دورهٔ آزادی در سوئد چندین حکم متوالی بر ضد یهودیان منتشر شد.در سوئد، همانند تمام اروپا، برخی ساکنین نسبت به یهودیان تخاصم نشان می دهند و برای اسکان گزیدن آنها در کشور ممانعت ایجاد می کنند. | ۱۷۱۸-۱۷۷۲ |
| **هارون اسحاق**[۱] اولین یهودی که ساکن سوئد است و اجازه می یابد به دینِ خود عمل کند. | ۱۷۷۴ |
| یک کلونی یهودی در استکهلم بنیان نهاده می شود. شهر **مارستراند** پناهگاهی واقعی برای خارجیان میشود، جایی که آنها قادر بودند از فرصتِ داد و ستد آزاد و عمل به اعتقادات آیینی خود لذت ببرند. این کلونی یهودی تا ۱۷۹۴ وجود داشت. | ۱۷۷۵ |

باید به یک واقعیتِ بنیادین که در این جدول بازتاب یافته است اشاره کنیم. واقعیتی که ویژگی همگی جوامع یهودیِ اروپاست. سوابق کاملا تاییدشده و غیرافسانه‌ای یهودیان تنها در قرن ۱۷ آغاز می شود. این که یهودیان به یکباره، در قامتِ همجوارانِ بلافصلِ حکمرانانِ کشورها ظاهر می شوند مرتبط با همین واقعیت است.

تا ۱۶۰۰ اصلا هیچ گزارشی از آوارگان و سکنی گزیدگانِ[۲] یهودی یافت نمی شود. اما در ۱۶۸۱ که غسل تعمیدِ عزتمندانهٔ ۱۲ یهودی در حضور شاه و ملکه رخ داد، اهمیتِ عظیمِ این واقعه افزون

[۱] Aaron Isaac
[۲] Settlers

شد. در زمانه ای که هیچ کس به سرنوشتِ هزاران هزار نفر از پیروانِ دیگر ادیان، از جمله مسیحیت، علاقه ای نداشت، چرا باید چنین افتخاری نصیب یهودیان می شد؟

آنگونه که در جدول مشاهده می شود، در قرن ۱۸ مجموعه کاملی از قوانینِ ساماندهندهٔ روابط با یهودیان وضع می گردد. در واقع، نیازِ کشور به آنها تشخیص داده شده بود. براساس کلیهٔ احکامِ علوم سیاسی، قوانینِ مشابه می توانند بمعنای تراضی طرفین متخاصم به میزان قدرت برابر برای هر دو طرف تعبیرگردند. اما غیرمنطقی خواهدبود اگر انتظار داشته باشیم چندصد یهودیِ به تازگی سکنی گزیده در یک مکان، قدرت سیاسیِ برابر با دیگران داشته باشند.

نویسندگان آثار مختلف، بسته به همدردی یا بیزاری خود نسبت به یهودیان، این پدیدهٔ اجتماعی واقعی را با ویژگی های مثبت و یا منفیِ یهودیان توضیح داده و می دهند. یکی از تاثیراتِ بجای مانده بر ذهن افراد این است که اینها آدمیانی عادی نیستند که خوبی ها و در عین حال بدی هایی داشته باشند، بلکه نوعی موجوداتِ فراتر از معمول هستند که (توسط خدا و یا شیطان) آفریده شده اند. در هر صورت، شوربختانه، هیچ کجا، یک توضیح روشن و علمی دربارهٔ این پدیده، به نحوی که واقعا در تاریخ تمدن اروپایی و نیز در برخی تواریخ شرقی جایگاهی داشته باشد، وجود ندارد.

بی همتایی مردم یهودی، بیش از همه از طریقِ تاثیرِ مکتوبات و ادیان جهان که خود می تواند کتابخانه ای عظیم باشد، ثابت شده است. طبق گفتهٔ الهیون، باورِ آنها به خدای[۱] منفردی که با پروردگار[۲] یکی است، از طریق برخی آداب مذهبی، احکام و پیمان نامه ها استحکام یافته بود و گفته می شود این آداب و احکام، نقش اصلی را در سرنوشتِ بنی اسرائیل بازی می کرد. ویژگیهای بنیادینِ این مکتب اعتقادی در اساسِ مسیحیت و اسلام نیز نهفته است و همین است که میلیونها نفر در سراسر دنیا را با هم متحد کرده است. بنابراین، اینان [یهودی ها] بطور غیر مستقیم، نقشِ مهمی را در تاریخ معنویت بشرِ امروزی ایفا کرده اند.

نقطه نظرات مورخ سنتی، نیکولای بردیایف[۳] ، در کتاب «معنای تاریخ»[۴] در این ارتباط، شاخص است. او در این کتاب تقریبا، شکاکیت علمی را به نفع عرفانِ[۵] دینی مصادره می کند؛ تا جایی که این شکاکیت تبدیل به مسئلهٔ یهود می شود.

---

[۱] God
[۲] LORD
[۳] Nikolai Berdiayev
[۴] Meaning of History
[۵] Mystic:. با *عرفان گنوسی* تفاوت دارد و در مقدمهٔ مترجم توضیح داده شده است.

«یهودیان قطعا، نقشی فراتر از معمول در شکل گیری مفهوم تاریخ و درک قوی سرنوشت تاریخی داشته اند. بطور مشخص، این یهودیان بودند که «تاریخی بودنِ»[۱] رخدادها را وارد زندگی جهانیِ نوع بشرکردند.».

«یهودیان اهمیتی محوری در تاریخ داشته اند. مردم یهودی، به طور فراگیر، مردمِ تاریخ اند و می توان خدشه ناپذیر بودن حکم الهی در سرنوشت تاریخی آنها را حس نمود. وقتی که برداشت مادی گرایانه[۲] از تاریخ من را مجذوب خود کرده بود، زمانی که در تلاش بودم این برداشت را در مورد سرنوشت مردم بسنجم، اینطور به نظرم رسید که سرنوشت تاریخی مردم یهودی بزرگترین مانعِ این کار بود؛ چرا که از نقطه نظر مادی گرایانه، سرنوشت، امری غیر قابل توضیح بود. باید گفت، از هرگونه دیدگاه مادی-گرایانه و مثبت[۳] که به مسئله نگاه کنیم، این مردم باید مدتها پیش از ادامهٔ حیات باز می ایستادند. وجود آنها پدیده ای غریب، رازآلود و شگفت است که نشان می دهد الگویی ویژه با سرنوشت ایشان پیوند دارد. بقای مردم یهودی در تاریخ، مقاومت ایشان در برابر تخریب، تاب آوری آنها به عنوان یکی از کهن ترین مردمان جهان در شرایط فرامعمول، نقش سرنوشت سازی که در تاریخ بازی می کنند، همگی اشاره به سرنوشت تاریخی ویژه و اسرارآمیز[۴] ایشان دارد. یک جریانِ تاریخ سازِ واقعا پرتنش و پرماجرا پیرامون سرنوشتِ یهودیان درحال وقوع است».

بنابراین طرز فکرِ نیکولای بردیایف و نیز در عمل، چکیدهٔ همهٔ استدلالاتِ مثبت[۵] دربارهٔ نقش مردم اسرائیل در رشد نوع بشر، چنین است.

اما دارندگانِ دیدگاه های منفی، بواسطهٔ ایدهٔ سامی-ستیزی[۶] با یکدیگر متحد شده اند. برپایهٔ این پدیدهٔ اجتماعی، دوباره ناچاریم به ویژگی های گذشته برگردیم. ضمنا، بگذارید بگوییم که همگام با تلاش ما برای فهمیدن ماهیت این ایده، پژوهشگران مختلف صدها اثر به رشته تحریر درآورده اند. این محققین ریشهٔ نفرت از یهود را در شخصیت، ظاهر، آداب و رسوم، شیوهٔ زندگی و وفاداری آنها به دینشان جستجو کرده اند. بسیاری از این نویسندگان، عرفان-زده[۷]، زنتیک-زده و

---

[۱] Historic
[۲] Materialistic
[۳] Positive
[۴] Mystic
[۵] Positive
[۶] Anti-Semitism: مترجم، برخلاف روال رایج، معادل «یهودستیزی» را برای این واژه نادرست می داند
[۷] Struck by Mysticism

وراثت-زده هستند. حتی باصطلاح، سامی ستیزی «غریزی»[۱] هم به عنوان یک فرضیهٔ علمی جدی مورد ملاحظه قرارگرفته است. تعریفِ آن هم ظاهرا چنین است: گونه ای نفرت از یهودیان که پنداشته می شود درونِ ژن های یک سامی-ستیز پنهان است.

توصیف قرون وسطایی مسیحیت از یهودیان بصورت «شیطان»، به درازا در آثارِ جاشوا تراختنبرگ[۲] مورخ، مستند شده است: «شیطان و یهودیت» (انتشارات دانشگاه ییل، نیو هِیوِن[۳]، ۱۹۴۱).

مورخ نسبتا مشهورِ قرن ۲۰ فلاوِین برِنیر[۴] در کتابش «یهودیان و تَلمود» چنین نوشت:

« از میان تمامی مسائل قبیله ای و مذهبی که تاریخ پیش رو گذاشته است، هیچ مسئله ای همیشگی تر و جهانشمول تر و لاینحل تر از مسئلهٔ یهود نبوده است. بدون توجه به این موضوع که ما تا کنون چه میزان به گذشته نقب زده ایم، از زمان سکنی گزینی یهودیان در میان دیگر طوایف، همواره کشمکشی توقف ناپذیر بین آنها و مردمی که ایشان را به میان خود آورده اند دیده ایم. بخشی از تاریخ باستان و تمام تاریخ قرون وسطی، سرشار از لرزه های این کشمکش دیرین است. در زمان کنونی، اگر در این کشمکش که یکسوی آن یهودیان و دیگرسوی آن مسیحیان و مسلمانان اند، ظاهرا، الفاظ شدیدالحن کمتری استفاده می شود، تنها به این سبب است که اسرائیل نفرت خود را که در گذشته تقریبا آشکار و بی پرده بود، اکنون ماهرانه پنهان نگاهداشته است. اما اگر این نقابِ پیش ساختهٔ فریب را بردارد، تقریبا همواره خواهید دید که پشتِ تهدیداتِ امنیت ملی، رفاه مادی، آزادی دینی و ساختار اجتماعی همهٔ مردم، یهودیان قراردارند.

یهودیان در بسیاری کشورها، آزار و اذیتهای ضدمسیحی به راه انداخته اند تا نفرتِ کهنِ این قوم نسبت به خدمتگزاران مسیح را فروبنشانند. این یهودیان هستند که آتش به جانِ ساختارهای اجتماعی زده و به لطف برهم زنندگان امنیت و تروریست های یهودیِ خود، یعنی: کارل مارکس، لاساله و سینگر[۵] در آلمان؛ نیومایر، آدلر و آرون لیبرمن[۶] در اتریش؛ فرایبورگ، لئون فرانکل و

---

[۱] Instinctive
[۲] Joshua Trachtenberg
[۳] Yale University Press, New Haven
[۴] Flavien Brenier
[۵] Lassalle & Singer
[۶] Neumayer, Adler, & Aaron Lieberman

هالتمایر[۱] در فرانسه؛ جیمز کوهن[۲] در دانمارک؛ دوبروگیانو-گریا[۳] در رومانی؛ کوئن، لیون و ساموئل گومپر[۴] در ایالات متحده بذر ایده های نظام اشتراکی[۵] را در جهان کاشته اند.

*در تمامِ دنیا در پشتِ صحنهٔ تمامِ تلاشی که بمنظور ایجاد فساد اخلاقی در حوزهٔ ادبیات و هنر انجام می گیرد، باز به یهودیان برخواهیدخورد. عاقبت، یهودیان تا همیشه ، بر علیه تمام حکومتهایی که با بی دقتی به ایشان پناه داده اند، بعنوان جاسوس خدمت خواهندکرد».*

پروفسور اشتاینر[۶] در مقالهٔ خود در مجلهٔ «روانشناسی امروزی»[۷] (فوریه ۱۹۷۳) چنین خاطرنشان می کند:

*« رجزهای سه گانهٔ یهودیان برای رسیدن به کمال (از طریق ۱/ یکتاپرستی اخلاقی یهودی؛ ۲/ مسیحیت و اسلام؛ ۳/ سوسیالیزم مسیحی) در ضمیرآگاه جامعه، بدبینی مرگباری را نسبت به یهودیان ایجادکرد. در تاریخ تمدن غرب، یهودیان به «وجدانی معذب» تبدیل شده بودند».*

می توان تا ابد، از تحسین کنندگان و آزارندگان یهودیان، هردو، نقل قولها کرد. به ویژه، قرن بیستم غنی از چنین پژوهش هایی است. این قرن سربرآوردن بیرحمانهٔ نازیسم ، تظاهر افراطی به نژادپرستی و بیگانه هراسی را به یاد می آورد و همزمان، همدردی گستردهٔ جامعهٔ جهانی با یهودیانی که هولوکاست را تاب آورده و با پشتبانیِ کشورهای پیروز شده بر آلمان فاشیستی دولت اسرائیل را تاسیس کرده بودند نیز از مشخصات سدهٔ حاضر است.

از این قرارند دو کهن-الگوی اساسی در سنجشِ یهودیت و مردمانِ آن؛ و البته غربال آن نیز بینهایت دشوار است. زیرا حتی یک کار علمی که بتواند خاستگاه و عملکردِ یهودیان جهان را به عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی توضیح دهد انجام نشده است. در عین حال، زندگی و تاریخ، پر از واقعیت هایی است که ناقض تصوراتِ موجود هستند.

بیایید این مسئلهٔ به ظاهر ساده، یعنی، بی همتایی مردم یهود را بررسی کنیم. طرفداران و بدگویانِ آنها در این باب، آنچنان بسیار گفته اند که گویی دیگر چیزی برای گفتن نمانده است. به

---

۱ Frieburg, Leon Frankel & Haltmayer
۲ James Kohen
۳ Dobrogeanu-Gherea
۴ Koen, Lyon & Samuel Gompers
۵ Collectivism
۶ Steiner
۷ Psychology Today

هرحال نباید عجله کرد. دلایل جدی وجود دارد تا اینطور بیاندیشیم که روزگاری، قدیم تر از زمان حال، هر کسی در عمل، یک یهودی بوده است. در دوران باستان، چنین افرادی وجود نداشتند.

شواهدِ گزارهٔ فوق، به طرز تناقض آمیزی، کاملا آشکار و عیان است؛ هرچند، شاید برخی حتی تلاش برای دیدن این شواهد را بی ارزش بدانند. کافی است دست کم نگاهی به نقشهٔ جهان بیاندازیم و توصیفاتِ آداب و رسوم، تشریفات و رسومات آیینیِ مردم ساکن در این سیاره را بخوانیم.

نقشهٔ زیر بصورت گرافیک، نشان می دهد که چگونه یهودیت، به گونه ای فراگیر، در میان گوناگون ترین مردم جهان که در آن زمان هزاران کیلومتر با یکدیگر فاصله داشتند، گسترده بود. آنها از نژادهای مختلف بوده و رنگ پوست و ظاهر بیرونیِ متفاوت از هم دارند که دلالتِ آشکار بر تعلق به نژادِ مغول، نژاد سیاه و یا دیگر ریشه ها دارند. آنها به زبانهای مختلفی سخن می گویند که هیچ اشتراکی با عبری ندارد. شیوهٔ زندگی، عادات و فن و هنر آنها از با آنچه که ویژهٔ یهودیان است از اساس، متفاوت است.

با این حال، آنها مدعی هستند که از دودمان طوایف گمشدهٔ بنی اسرائیل و از تبار همانهایی هستند که براساسِ ایده های بسیار سنتی، در نتیجهٔ حملاتِ تجاوزکارانهٔ همسایگان و تخریبِ سرزمینِ مادریِ تاریخی شان در سراسر دنیا پراکنده شده اند.

افسانهٔ طوایف گمشده اساسا جالب است چونکه تنها منطقِ موجود در تاریخ رسمی است که می تواند چراییِ گسترده بودن یهودیت، تا بدین اندازه، را توضیح دهد. این افسانه آدمی را قادر می سازد که جَزمِ رایج در مورد یهودیت را انکار نکند. در چشم الهیون نیز ارزش آن دقیقا همین است. برای آنها، تمایزاتِ نژادیِ اصلی بین یهودیانِ قاره های مختلف بی معناست و این حقیقت که مردمی که در اصطلاح، متعلق به یک ملت اند نمی توانند آنقدرها متفاوت از هم باشند، بی معناست.

اما آنچه واقعیت ها بیان می کنند این است.

در نواحی کوهستانیِ واقع در امتدادِ هر دو سوی مرزهای بین هند و میانمار (سابقا برمه[1])، *مناشه* ها (شینلونگ ها[2] ) زندگی می کنند. که تعداشان بالغ بر دو میلیون نفر است. اینان، شبیه ساکنین معمولِ چین و برمه اند. اما مناشه نام یکی از دوازده طایفهٔ اسرائیل است.

---

[1] Burma

[2] Menashe (Shinlung)

طبق روایتِ خودشان، اجداد آنها همراه با سایر قبایل بنی اسرائیل، در ۷۲۲ قبل از میلاد مسیح، به آشور[۱] تبعید شدند. بعدها، آشور توسط بابل فتح شد (۶۰۷ ق.م) و متعاقبِ آن به تصرفِ *پرسیا* در آمد (۴۵۷ ق.م). یونانِ تحت سلطهٔ اسکندر کبیر *پرسیا* را فتح کرد (۳۳۱ ق.م) و مخصوصا، در همین دوره بود که طایفهٔ *مناشه* از *پرسیا* به افغانستان و دیگر نواحی تبعید شد.

مردمان مناشه همراه با خاخام آویچایل[۲] (راست)

[۱] Assyria

[۲] Rabbai Avichail

مردمان مناشه

با ظهور و گسترش اسلام، بسیاری از آنان به این دین گرویدند. اما در درازای آن روزگار، طوماری توراتی در میان این طایفه پیداشد که توسطِ بزرگان و روحانیونِ طایفه نگهداری شده بود.

مسیر کوچ این مردمان از افغانستان به شرق، به چین و به درهٔ رود *وی*[1] امتداد می یابد. این مهاجرت در ۲۳۱ قبل از میلاد رخ داد. این طایفه روزهای مقدّسی (Holidays) دارد که بزرگداشتِ آن همزمان با یهودیانِ غرب انجام می گیرد.

ترانه ای سنتی نیز توسط اجدادشان به نگارش درآمده است که دربارهٔ عبور از دریای سرخ بوده و نسل به نسل منتقل شده است.

تورات

[1] Wei River

«سزاست جشن پسح[۱] را بزرگ بداریم. از دریای سرخ رد شده ایم. شبانگاه، راهمان از آتش روشنایی گرفت، روزهنگام، ابری راه را به ما نمود. دشمنان تلاش کردند به ما دست یازند، دریا ارابه هایشان را به زیرکشید، و ایشان خوراک ماهیان گشتند. وآنگاه که تشنگی به ما روکرد، سنگ آبمان داد تا بنوشیم».

در هر روستا، یک روحانی بود که نامش هارون انگاشته می شد. یکی از وظایف این روحانی نظارت بر زندگی روستاییان و جامه عمل پوشانیدن به تشریفات مذهبی بود. دفترِ کار این روحانیون از یکی به بعدی منتقل می شد.

تمامی این موارد توسط قصه های یک گردشگر که اخیرا از مناشه بازدید کرده است پشتیبانی می شود.

البته، صرفنظر از باور یا عدم باور به قصه گو، دقتِ موشکافانهٔ تاریخ هایی که به نحوی برای مردمانِ مناشه شناخته شده است قابل توجه است. صحبت از طایفه ای چوپان-پیشه است که در طول قرون، سرگردان از جایی به جایی دیگر کوچیده و به وضوح، بیسواد است. نه تقویمی دارد و نه سنتی برای ثبت تواریخ تولد کودکان خود. با اینحال، این چوپانان سال اسارت آشوریان و بابلیان، دورهٔ فتح اسکندر کبیر و ورود خود به خاک چین را به دقت می دانند. چنین چیزی آیا ممکن است؟ بعید است. به عقیدهٔ ما، آن گردشگر قصد داشته است تا تاثیر کلامش را از راهِ نسبت دادنِ دانش خود به چوپانان تقویت کند. اما می دانید، خودِ این حقیقت به اندازهٔ کافی احساسی هست.

در همان *برمه*، در قبیلهٔ *میزو*[۲] که تا به حال، از دست میسیونرها در امان مانده و هیچ تماسی هم با مردمان *مناشه* نداشته است، تشریفات و رسومات آیینی یهودی متعددی رصد شده است: ختنه، شبات[۳]، تعطیلات متنوع و ... .

## کَشمیر[۴]

بین پنج تا هفت میلیون نفر در این ناحیه زندگی می کنند که اینها نیز خود را از دودمان طوایف گمشدهٔ بنی اسرائیل می دانند، اگر چه همهٔ آنها مسلمان اند. در اینجا نام برخی مناطق که

---

۱ Passover Festival
۲ Mizo Tribe
۳ Shabbat:شنبه
۴ KASHMIR

آشکارا ریشهٔ یهودی دارند را می آوریم: هار نِوو، بیت پِئور، پیسگا و ... [۱]. این اسامی بصورت نام مردان و زنان و نیز نام برخی روستاها به حیات خود ادامه داده اند. زبان اردو که در این ناحیه صحبت می شود، دارای تعداد زیادی لغات عبری است.

کشیش *کیترو*[۲] در کتاب خود، « تاریخ عمومی امپراتوری موقال»[۳] اظهار می دارد که جمعیت کشمیر از دودمان بنی اسرائیل باستان هستند. مورخ و گردشگرِ عرب، البیرونی[۴] چنین یادآور می شود: « در گذشته، اجازهٔ ورود به کشمیر، تنها به یهودیان داده می شد».

کشیش *مونسترات*[۵] گفته است که در زمان *واسکوداگاما*[۶]، در قرن ۱۵، « همهٔ ساکنین این سرزمین مردمانی هستند که از روزگارانِ کهن در اینجا می زیسته اند... نَسَبِ آنها از بنی اسرائیل باستان سرچشمه می گیرد. ویژگیهای آنها، ظاهرِ بیرونی شان، ساختار بدنِ، پوشش، شیوه های ادارهٔ کسب و کارشان، همگی، نشان می دهد که از دودمانِ یهودیان هستند». مردمانی در این مکانها زندگی می کنند، پیش از شروع *سبات*[۷] [(شنبه-تعطیلی هفتگی مقدس یهودیان)] شمع روشن می کنند، موی *فِر*[۸] (شبیهِ دسته موی جلوی پیشانی[۹]) و ریش می‌گذارند و همچنین نشانِ ستارهٔ داوود دارند.

مردمانِ چیانگ مین (عکاس: توماس تورنس)

یک روحانی از طایفهٔ چیانگ مین( عکاس: تورنس ۱۹۲۰)

[۱] Har Nevo, Beit Peor, Pisga
[۲] Kitro
[۳] A general History of Mughal Empire
[۴] El Bironi
[۵] Monstrat
[۶] Vasco da Gama
[۷] Sabbath
[۸] Curls
[۹] Forelocks

در ناحیهٔ کشمیر، که هم مرز با پاکستان بوده و *یوسَمَرگ* (هاندوارا)[۱] نامیده می شود،یک گروهِ ملی زندگی می کند که خود را *بَنِی ایسرائیل*[۲] (پسران اسرائیل) می نامند. بسیاری از ساکنین کشمیر می گویند که *بنی ایسرائیل* نام کهنِ تمامی ساکنین کشمیر است.

در این ناحیه همچنین، افسانه ای مشهور هست: دربارهٔ این واقعیت که عیسی (Jesus Christ) بر صلیب نمُرد، بلکه در جستجوی دَه قبیلهٔ گمشده به درهٔ کشمیر رسید و تا مرگِ خود در آنجا زیست. مردمانِ محلی می گویند که قبر او در اینجا یافت شده است و محلی ها از مکان آن مطلع اند.

در یکی از روستاهای کوچک کشمیر، در امتداد مرزِ *والار*[۳]، باوری هست با این مضمون که خودِ *موسی* در این مکان مدفون است. بعلاوه، برخی معتقدند که هیچ کس بغیر از حضرت سلیمان [King Solomon] به درهٔ کشمیر نیامد. دو مورخ، یکی *مُلا نَدیری*[۴]، که «تاریخ کشمیر» را نوشت، و *مُلا احمد*[۵] که نویسندهٔ «وقایعِ کشمیر»[۶] است، شک ندارند که ریشهٔ مردمان کشمیری از بنی اسرائیل باستان است.

### پاتان ها[۷]

اجتماعی تقریبا ۱۵ میلیون نفری که در خاک پرسیا، هند، پاکستان، و افغانستان زندگی می کنند. آنگونه که *شالوا وِیل*، مردم شناسِ اهل اسرائیل[۸] خاطرنشان می کند، پاتان ها سنتی را حفظ کرده اند با این مضمون که نیاکان ایشان نمایندهٔ همان دَه قبیلهٔ گمشدهٔ بنی اسرائیل هستند. بسیاری سنت های یهودی تا به امروز به دستانِ این مردم پاس داشته شده اند. برای مثال، پاتان ها کودکانِ خود را در روز هشتمِ تولدشان، ختنه می کنند. پاتان ها چیزی شبیه به *تالیت*[۹] کوچک یهودیان دارند که «کَفَن» نامیده می شود و پوششی است چهارگوش با منگوله ای در هر گوشه.

---

۱ Yusmarg (Handwara)
۲ Bnei Israel
۳ Wallar Link
۴ Mulla Nadiri
۵ Mulla Ahmad
۶ Events of Kashmir
۷ The Pathans
۸ فلسطینِ اشغالی
۹ Talit

خان **کلات**، بهمراه پسرانِ خود، بلوچستان، ۱۹۱۹، عکس، *هدیهٔ حلقهٔ بلوچ*

پاتان ها *شبات* را گرامی می دارند، برای آنها، این روز نمادِ بقیهٔ روزهاست؛ آنها در روز شبات کار نمی کنند، غذا مهیا نمی کنند و درگیرِ خانه داری نمی شوند، پیش از هر شبات، مطابق روزگاران کهن، ۱۲ عدد چَلَه [(نوعی نان حجیم کیک مانند)] می پزند تا سباث[۱] را گرامی بدارند، آنها سنت *کوشر*[۲] هم دارند. بنابراین گوشتِ اسب یا شتر که در آن منطقه بسیار رایج، ولی نزد یهود ممنوع است، را نیز نمی خورند. بسیاری مردان نامهای اسرائیل، ساموئل و ... را بر خود دارند. در دنیای پیرامونِ آنها عملا چنین نام هایی وجود ندارد.

سپرِ داوود[۳] تقریبا در هر خانه ای یافت می شود. ثروتمندترین ساکنین آن را از فلزات ارزشمندی می سازند. آنها که کم ثروت ترند، از چوب ساده درست می کنند. ستارهٔ داوود را بر برج ها، مدارس ، زنجیرها و گردنبندها می بینید.

---

[۱] شبات و سباث یکی هستند و هردو بمعنی شنبه، تعطیلی هفتگی یهودیان، هستند

[۲] Kosher: حلالِ یهودی

[۳] David Shield

پاتان ها در کِته ، اوائل قرن ۲۰ ، (اصل عکسها در HALI ، ۷۶ ، ۱۹۹۴ )

در *مینِراجان*[۱] این ستاره ها را آویزان بر درها و سردرهای برخی مدارس می بینید.

صرفنظر از این، در عین این واقعیاتی که ذکر آن رفت، آنگونه که یکی از نمایندگانِ پاتان ها شخصا به ما گزارش داد، اینها با یهودیانِ امروزی خصومتی افراطی دارند. چه چرخشی![۲]

**یمن**

تاریخنگار، *نِحاما.س.ناهمود*[۳] چنین می نویسد: « چندین افسانهٔ کهن و نظریهٔ امروزی دربارهٔ ورود یهودیان به یمن موجود است.

---

[۱] Minerajan

[۲] مترجم، خوانندهٔ کتابِ حاضر را دعوت به دقت به این جمله می کند. پاتان ها مسلمان اند و بشدت ضد صهیونیست بوده و از همین رو با یهودیان زاویهٔ جدی دارند. بخث انتقال نمادهای یهودیت به عصر حاضر، از صهیونیزم ستیزی و یهودستیزی اسلامی کاملا جداست.

[۳] Nehama C.Nahmoud

اکثریت، با داشتن یک آگاهی سطحی نسبت به تورات، از دیدارِ ملکه *شِواه*[۱] (شِبا) با شاه *شولومو*[۲] (سلیمان) باخبرند. اما سوالی هست که هرگز پاسخ داده نشده است: ملکه دقیقا اهل کجا بود؟ خانوادهٔ سلطنتی حبشه، که تنها به اندازهٔ یک کانال[۳] با یمن فاصله دارند، همواره ادعا کرده اند که از دودمان ملکه شواه هستند. از همین روست که لقب رسمیِ پادشاهِ حبشه « شیرِ جودا»[۴] است.

البته، یمنی ها نیز افسانه ای دارند با این ادعا که وقتی ملکهٔ *شواه* از دیدار خود با *شولومو* بازگشت، بهمراهِ خود، یهودیانی تحصیلکرده را از سرزمین مقدس بازگرداند تا فرزندانش را آموزش دهند. بنابراین او اولین حضور یهود در شبه جزیزه عرب و نیز یمن را به ثبت رساند («یهودیانِ یمن») .

## حبشه[۵]

*فالاشا*[۶]ها، یکی دیگر از قبایل گمشدهٔ بنی اسرائیل، تا انتهای دهه های اخیر در این کشور زیسته اند. آنگونه که پژوهشگرِ چکی-آفریقایی، زدِنک پولاسِک[۷]، گواهی می دهد، *فالاشاها* تا زمان سکنی گزینی در اسرائیل در میان بزرگترین گروه های قومی حبشی در شمال (امحره و تیگران)[۸]، در استان های *بَغَمدیر* و *تیگرای*[۹]، بطور پراکنده زندگی می کردند( و باقیماندهٔ آنان نیز هنوز زندگی می کنند).

---

[۱] Shvah (Sheba)

[۲] King Sholomo: شاه سلیمان یا همان حضرت سلیمان

[۳] منظور نویسنده تنگهٔ باب المندب است

[۴] Lion of Judah: نماد فرهنگی و قومی یهود، ظاهرا نخستین بار یعقوبِ نبی لقب شیر را به پسر چهارم خود ،جودا، داد

[۵] Ethiopia

[۶] The Falasha

[۷] Zdenek Polacek

[۸] Amhara & Tigrean

[۹] Baghamdir & Tigray

مردمانِ فالاشا – منبع: عبری های اصیل

فالاشا ها سرزمین خود را « خانهٔ اسرائیل» (بیت اسرائیل) می خوانند و یا در زبان بومی خود که گروه *چوشیت*[۱] به آن تکلم می کنند، علامت مشخصهٔ «*کایلا*»[۲] را برای خود برگزیده اند. بطور کلی، فالاشاها عبری نمی دانستند. شاید بتوان، «دستورالعمل های سباث» (*تِهِزازِ سِنبِت*)[۳] را بعنوان اثرِ اصیل ادبیِ فالاشا درنظرگرفت. در این کتاب، شبات در هیات موجودی مونث که تجسمِ نوری آسمانی است به تصویر کشیده شده است و افسانه های آن که دربارهٔ شبات هستند، به گونه ای مرتبط با یکدیگر، یکی پس از دیگری بیان شده اند.

یهودیتِ فالاشاها ویژه و منحصر به خودشان است. این پدیده تعدادی عناصرِ معبد نخستین[۴] (همچون قربانی حیوانات و نهاد روحانیت) را حفظ کرده است. فالاشاها دربارهٔ *میشناه*[۵] یا *تلمود* هیچ نمی دانستند. در هر روستا یک کنیسه[۶] یا دهکده (Hamlet)[۷] بود که حداقل یک روحانی

---

۱ Chushite
۲ Kayla
۳ Sabbath Instructions (Tehezaze Senbet)
۴ First Temple
۵ Mishnah: کتابی همچون تلمود، شامل احکام دین یهود
۶ Synagouge
۷ دهکده ای کوچک که فاقد کلیسا یا کنیسه باشد

در آن می زیست. روحانیونِ فالاشا (کاهِنات و مفرد آن : کاهِن) از دودمان هارون بودند. کلِ جامعهٔ آنها برای سِمَتِ روحانیت یک نامزد را انتخاب می کردند. مطابق با دستوراتِ تورات، آنها کودکان را در روزِ هشتم تولدشان ختنه (*گیزرت*)[۱] می کردند.

**اکوادور**

دربارهٔ ایندین[۲] های آمریکای جنوبی و رابطهٔ احتمالی شان با قبایل گمشدهٔ بنی اسرائیل، مقاله ای در روزنامهٔ اسرائیلیِ «معاریو»[۳] منتشرشد (دسامبر ۱۹۷۴) که محتوای آن به شرح زیر بود:

«در ۱۵۸۷، *نیکلاس دلتسویِ عیسوی*[۴]، توسطِ پادشاه اسپانیا برای اهداف میسیونری به آمریکای جنوبی فرستاده شد تا ایندین ها را به مسیحیت بگرایاند. در آرژانتین، نیکلاس مردمانی را کشف کرد که نامهای یهودی داشتند: آبراهام، دیوید، موسی و ... . وقتی از ایشان پرسیده شد آیا ختنه شده اند، پاسخ چنین بود: «بله، مانند اجدادمان». در همین ناحیه چاقوهای سنگی یافت شد که مخصوص ختنه کردن بود. در بایبل نیز از چاقوهای سنگیِ تیزشده بعنوان ابزار ویژه برای انجامِ مراسم آیینیِ ختنه یاد شده است.

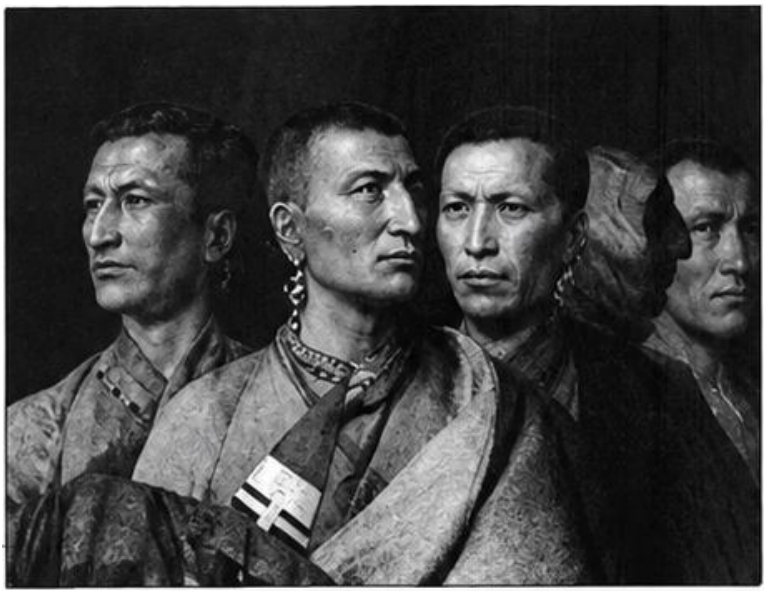

[۱] Gizret
[۲] Indians
[۳] Maariv
[۴] The Jesuit Nicholas Deltsu

در آرژانتین، یک صفحهٔ سنگی که سه فرمان بر روی آن حک شده بود نیز کم، جلب توجه نکرد. «دزدی مکن»، «دروغ مگو» و «قتل مکن». ممکن است تصورکنید که این فرمان ها مربوط به عهد عتیق[۱] است و قبل از ورود اسپانیایی ها به این سرزمین وجود داشته است.

در ۱۹۷۴، در همین ناحیه صفحات سنگیِ گرد با نگارهٔ *منورا*[۲] (شمعدانِ ۷شعله) پیداشد. در امتداد کناره های این منوراها حک-نوشتهٔ[۳] «*پسح*»[۴] به زبان آرامی مشاهده شد. یادآور میشویم که زبان آرامی زبانِ اسرائیلِ باستان است.

در امتدادِ این صفحات یک سنگِ دراز با شکلی شبیه به آجر و حک-نگارهٔ[۵] یک کشتی (نمادِ قبیلهٔ *زِوولون*[۶]) و حَکنوشتهٔ کلمهٔ «صفورا» ( نام همسر موسی و شاید نام کشتی) پیداشد.»

آیا این بدان معناست که یهودیان خود را با کشتی به این منطقه رسانده بودند؟

«... دانشمندان بر این باورند که این سنگ نزدیک به ۳۰۰۰ سال قدمت دارد»

باید گفت که مسئلهٔ ایندین های یهودی آمریکای جنوبی از زمانی به قدمتِ قرن ۱۷ ذهن ها را در اروپا مشغول کرده بود. خاخامِ آمستردام، مناسه بِن اسرائیل[۷] سالها وقف پاسخ به این مسئله کرد. این مردِ عمیقا مذهبی باورداشت که رودخانهٔ سَبَتی[۸] و اسرارآمیزِ شمبتیون[۹] که ذکر آن در *تلمود* رفته است، بر روی زمین وجود داشت. ویژگی معجزه آسای این رودخانه چنین بود که از شدتِ خروش، با سنگهای غلطانی که داشت در روزهای هفته قطعا مهارنشدنی بود، اما با ظهورِ سبات (شنبه)، که روز استراحت بود، آرام می گرفت و ساکت می شد. یهودیانی که در دیگرسوی شمبتیون می زیستند هیچ امکانِ عبور از رود نداشتند، به نحوی که، عبور از آن تعدی به ساحتِ شبات می بود و آنها تنها به هنگام آرامشِ رود، می توانستند با همقبیله ای های خود در آن سرِ

---

۱ Old Testament
۲ Menorah
۳ Inscription: کتیبه
۴ Passover
۵ Engraved
۶ Zevulun Tribe
۷ Manasseh Ben Israel
۸ Sabatical: شنبه ای، وابسته به شنبهٔ یهودی
۹ Sambation

رودخانه، تبادل گفتاری داشته باشند. مورخانِ کهن، *جوزفوس فلاویوس*[۱] («جنگ یهود»[۲]) و *پلینی دِ الدر*[۳] («تاریخ طبیعی») دربارهٔ *شمبتیون* نوشته اند.

*مناسه بن اسرائیل* در کتابِ خود تاکید کرد که بسیاری فضلا باورداشتند که دَه قبیلهٔ اسرائیل در دیگرسوی رودخانه ساکن بودند. او همچنین از بسیاری نویسندگان، مثلا، *جوزفوس فلاویوس*، که در آثارش ادعاکرده بود که شخصِ خودِ امپراطورِ *تیتوس* احتمالا رودخانه را دیده بوده است، نقل قول می کند.

بعدتر، پس از دیدارِ خاخام مناسه با میسیونر، *آنتونیو دِ مونتزینوس*[۴]، سرانجام خاخام قانع می شود که ایندین های آمریکایی، به طور ویژه، از دودمانِ دَه قبیلهٔ اسرائیل هستند.

مناسه از مونتزیوس دریافت که در ۱۶۴۲، به هنگام گذار مونتزیوس در کوه های اکوادور، چهار ایندین او را ملاقات و با عبارات « شِما اسرائیل»[۵] -« بشنو اسرائیل! پروردگار[۶]، خدای[۷] ماست، پروردگار یکی است»- با او سلام و احوالپرسی کردند.

مونتزیوسِ مسافر گفت که ایندین ها به عبری با او صحبت کردند و خود را از دودمانِ *ریوبین* و *لِوی*[۸] خواندند.

حتی مناسه هم به این نتیجه رسید که ایندین های آمریکایی از دودمان قبایل گمشدهٔ اسرائیل هستند. در ۲۳ دسامبر ۱۶۴۹، او به *جان دروری*[۹]، روحانیِ پاکدین[۱۰] چنین نوشت:

« فکر می کنم که فرزندانِ دَه قبیلهٔ گمشدهٔ اسرائیل نه تنها در آمریکا بلکه دورتا دور دنیا زندگی می کنند. اینها همان یهودیانی هستند که معبد دومین را ندیده اند، آنها ممکن است، تا زمانِ تحقق پیشگویی های مربوط به اتحاد دوباره شان، ناپدیدشوند.

**ژاپن**

ردپای نفوذ طوایف گمشدهٔ اسرائیل حتی در ژاپن هم یافت شده است. نویسندهٔ ژاپنی، *آریماسا*

---

۱ Josephus Flavius
۲ The Judaic war
۳ Pliny the Elder
۴ Antonio de Montezinus
۵ Shema : بشنو
۶ Lord
۷ God
۸ Reubin & Levi
۹ John Drury
۱۰ Puritan divine

*کوبو*[۱]، پژوهشی ویژه (« بنی اسرائیل به ژاپنِ باستان آمدند») به انجام رسانده و چنین نتیجه گیری کرده است که : تعداد زیادی از تشریفاتِ و مراسماتِ محلی گواه بر این واقعیت اند که، زمانی، یهودیان به قلمرو این کشور وارد و در اینجا مقیم شدند. *شینتو*، مذهب سنتی ژاپنی ها، بطرز حیرت انگیزی، ویژگیهای بارزِ یهودیت را در خود دارد. آریماسا کوبو، شواهدِ قوم نگاشتیِ گسترده ای را جمع آوری کرده است که این نتیجه گیری را پشتیبانی می کنند.

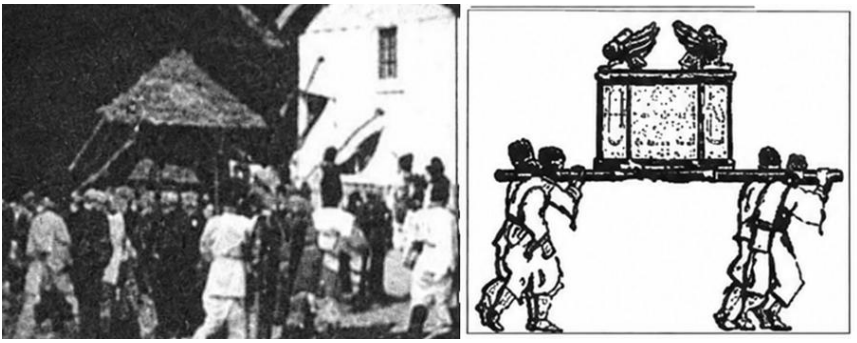

برخی از استدلالاتِ این نویسنده بدین شرح اند:

زیارتگاه بزرگِ شینتوی *سووا-تایشا*[۲] در ایالت *ناگانو*[۳] است. جشن سنتی *اونتوهسای*[۴] هر ساله در اینجا برگزار می شود ( وقتی ژاپنی ها، مانند یهودی ها، تقویم قمری استفاده می کردند، تعطیلات آیینی در مارس یا آوریل برگزار می شد). فعالیتی معین در طول جشن، هست که شباهتِ بسیار به داستانِ قربانی کردن اسحاق[۵] دارد.

در این جشن، دقیقا تا همین قرن اخیر، موارد زیر رخ می داد:

آنها پسری را به تیرکی چوبی می بستند و در محفظه ای از جنس بامبو قرار می دادند. یک روحانی شینتو با در دست داشتن چاقو به پسر نزدیک می شد پس از تهدید قطعه ای از قسمت

---

۱ Arimasa Kubo
۲ Suwa-Taisha
۳ Nagano Prefecture
۴ Ontohsai
۵ Isaac

بالای بامبو را بُرِش داده و جدا می کرد. ناگهان پیام آوری (یک روحانی دیگر) به آن روحانی نزدیک می شد و سپس پسر را آزاد می کردند.

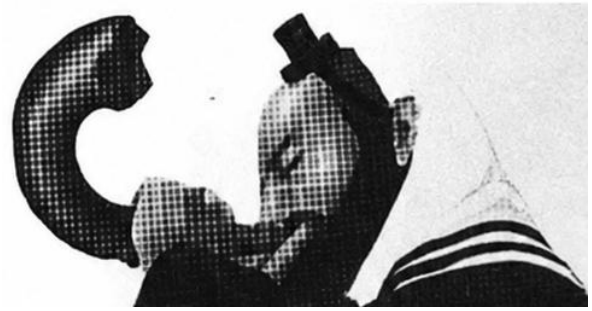

شوفار ژاپنی

در همین جشن، ذبح حیوانات، بطور ویژه بر روی ۷۵ غزال[۱] اجرا می شد. (در روزگارانِ کهن در ژاپن گوسفند پیدا نمی شد و شاید به همین دلیل آنها از غزال در این مراسم استفاده می کردند (غزال حیوانی کوشر [(حلال)] است). حتی در روزگاران باستان، سنتِ آوردنِ غزال به قربانگاه عجیب بنظر می رسید؛ چراکه ذبحِ حیوانات یک سنّتِ شینتو نیست.

امروز، این سنت بصورت نمادین حفظ شده است تا نحوهٔ قربانی کردنِ آن پسر را به نمایش درآورند و سپس او را رها می سازند: یک تیرکِ چوبی با نامِ «*اونیه باشیرا*»[۲] وجود دارد که نشاندهندهٔ «تیرک قربانی» است.

روحانیونِ مذهبی ژاپنی با نامِ «یامابوشی»[۳] جعبه های سیاه و کوچک (*توکین*) را دقیقا مانند *تفیلینِ*[۴] یهودیان به پیشانی می بندند.

[۱] Doe
[۲] Onie-bashira
[۳] Yamabushi
[۴] Phylactery

اونیه-باشیرا

یامابوشی با توکین بر سر

این رسم بسیار پیش تر از اینکه بودیسم در سراسر کشور رواج پیدا کند (قرن ۱۷) در ژاپن وجود داشت. *توکین* عملا هم اندازهٔ *تفیلین* است. تنها فرق ایندو در شکل آن است: تفیلین یهودی مربعی و توکین ژاپنی گرد است.

یامابوشی، چیزی دیگر نیز در بساط خود دارد: صدف دریایی بزرگی که بعنوان شیپور از آن استفاده می کند. این شیپور [شاخی شکل] یادآورِ *شوفارِ* یهودی است که از شاخ قوچ ساخته می شود. حتی صدای تولید شده توسط ایندو شبیه هم است.

از موجودی افسانه ای با نام «*تِنگو*»[۱] در ژاپن یاد می شود که تواناییهای فراطبیعی داشت. جوهرِ این افسانه چنین است: یک نینجا، به هنگام اجرای دستورات استادش، در کوهستانها بدنبال تنگو می گردد تا همان تواناییها را بدست بیاورد.

[۱] Tengu

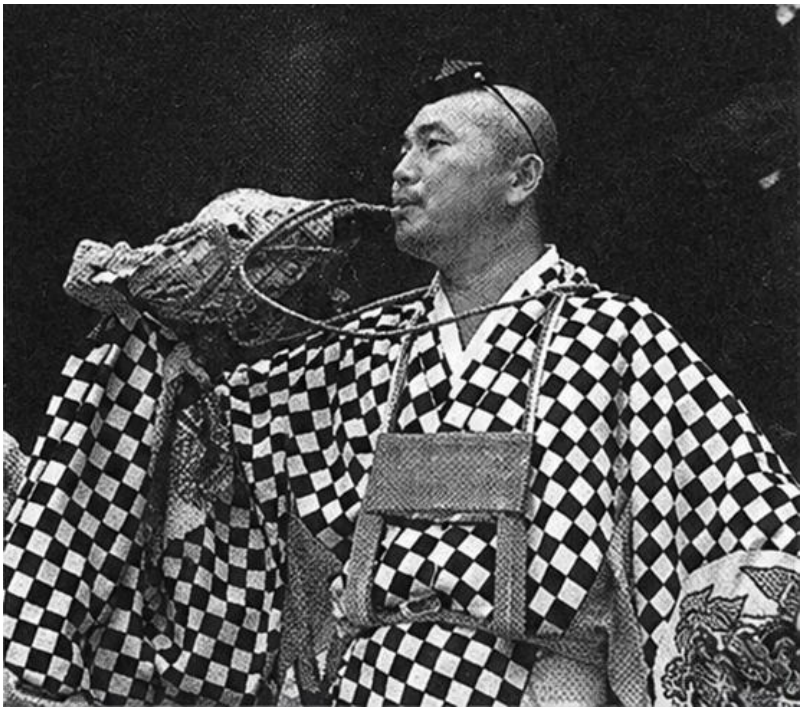

**یامابوشی با توکین و شوفار**

تنگو نه تنها قدرت ویژه ای به نینجا اعطا می کند، بلکه «*نورا-نو-ماکی*»[۱] (*طوماری توراتی*) نیز به او می دهد. «طومار توراتی» بعنوان یک کتابِ بسیار ارزشمند و تقریبا جادویی به نینجا اعطا می شود، که قادر است او را در هر موقعیتی یاری رساند. عبارتِ *تورانوماکی* تبدیل به اصطلاحی ژاپنی شده است که تا به همین امروز هم بطور گسترده استفاده می شود.

پوششِ روحانیونِ اسرائیلی و ژاپنی بسیار شبیه یکدیگر است. *ماروین توکایر*[۲]، خاخامی که ۱۰ سال در ژاپن زندگی کرده است، چنین می نویسد: «پوششِ کتانی که روحانیون شینتوی ژاپن بر تن می کنند هم شکل با پوشش کتانِ روحانیون باستانِ بنی اسرائیلِ است.

ساختارِ زیارتگاه های شیننتوی ژاپن شبیه ساختارِ *خیمهٔ مکاشفه*[۳] در اسرائیلِ باستان است. خیمهٔ مکاشفه در اسرائیلِ باستان متشکل از دو بخش بود.

---

[۱] Tora-no-maki

[۲] Marvin Tokayer

[۳] Tent of Revelation

بخش نخست، *حَرَم*، بخش دوم، *قدیس قدیسان* است. زیارتگاهِ شینتوی ژاپنی نیز به دو بخش تقسیم شده است. تنها روحانیون *شینتو* یا افراد ویژه حق ورود به حرم را دارند. این روحانیون، تنها در طول جشن های ویژه وارد قدیس قدیسانِ زیارتگاه های ژاپنی می شوند: دقیقا همین قوانین در بایبل نیز یافت می شوند.

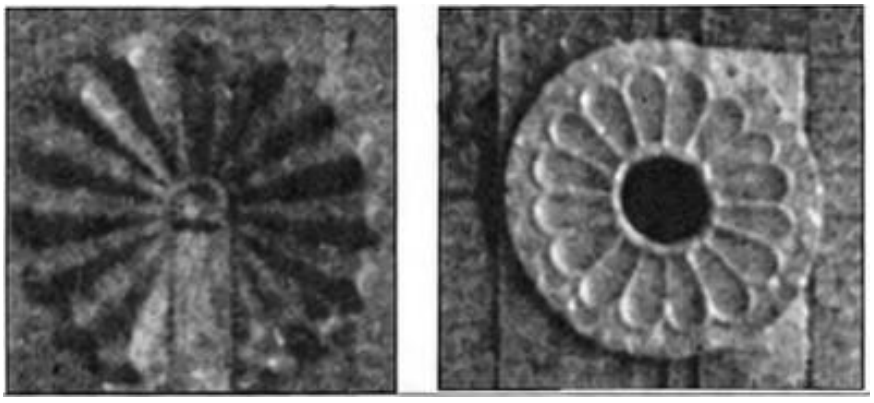

**علامتِ دروازهٔ هرود در اورشلیم (چپ) و ستیغ کاخ امپراتوری ژاپن (راست)**

روبروی هر زیارتگاهِ ژاپنی معمولا دو پیکرهٔ شیر موجود است که «کوماینو»[1] نام دارند. آنها در دوسوی ورودی نشسته اند و نقش مراقب معبد را بازی می کنند. دقیقا همین سنت در اسرائیل باستان رایج بود. در معبدِ *افراشته ترین*[2] در اسرائیل و در کاخ حضرت سلیمان پیکره های شیر وجود داشتند ( *ملاخیم*[3] ( *نخستین کتاب پادشاهان*) ۷:۳۶و ۱۰:۹). در ضمن، در ژاپنِ باستان بطور کلی شیر یافت نمی شد.

ژاپنی ها سنت استفاده از نمک بمنظور پاکسازی و تقدیس چیزی را دارند. برخی اوقات محل حضور افراد ناخوشایند را نمک می پاشند. احتمالا اسرائیلی های باستان نیز همین سنت را داشته است.

برای نمونه، زمانی که *ابی ملِچ* شهرِ *شِچِم*[4] را درهم شکست، «آن را نمک پاشید» (*کتاب قاضی ها*، شوفتیم[5] ۹:۴۵)

[1] Komaino
[2] The Most High
[3] Melachim: کتابی آیینی که به شرح زندگی پادشاهان می پردازد
[4] Abimelech, Shechem
[5] Shoftim

شینتو یک مذهب چندخدایی است اما *کوبو* بر این باور است که شینتویست ها زمانی به *یهوه*[۱] معتقد بوده اند.

پندار براین است که «آمِنومیناکانوشی-نو-کامی»[۲] نخستین خدای شینتو است. ژاپنی ها بر این باورند که او پیش از همهٔ خدایان متولدشد، در مرکز کائنات زیست، فاقد شکل بود، ابدی بود و آفرینندهٔ نامرئیِ کائنات است و خدای یگانه است.

در ژاپن، مردم از نخستین روزها همواره از نوعی نماد استفاده می کرده اند که شبیه سپر داوود[۳] است. برای مثال، نماد *آسانوها*[۴] که شبیه سپر داوود نیز هست، از دورهٔ *کاماکورا*[۵] (قرن ۱۲ تا۱۴ دورهٔ کنونی) بطور گسترده بعنوان نماد در پوشش مردم استفاده شده است. و نماد *کاگومه*[۶] توسط طایفهٔ *کومیا* و *ماگاریبوچی*[۷] و ... استفاده می شد که از دودمانِ امپراتوری *سِیوا*[۸] (قرن ۱۹ دورهٔ کنونی) هستند.

می توان همچنین، نمادهای شبیه سپرِ داوود را در چندین شهر ژاپن دید که بعنوان نمادِ کهنِ آن شهرها استفاده می شوند. نمادهای کهن شهرهای نیشی-نومیا (ایالتِ هیوگو)، اوموتا (ایالتِ فوکوئوکا)، اوتارو (هوکایدو)، واکانای (هوکایدو)، فوکوشیاما (کیوتو) همگی به شکل ستارهٔ شش پَر و بسیار شبیه سپر داوود هستند.

---

۱ Yahweh
۲ Amenominakanushi-no-kami
۳ همان ستاره داوود است
۴ Asa-no-ha
۵ Kamakura
۶ Kagome
۷ Kumia, Magaribuchi,
۸ Seiwa

زمانی بود که حتی تاتارها، که از زمان های دیرین در قلمروی امروزی روسیه زیسته و برای چندین قرن عامل به اسلام بودند، خاستگاهِ خود را به بنی اسرائیل نسبت می دادند.

در ۶۵-۱۶۶۴، *نیکلاس ویتسن*[۱]، سفری از اروپا به مسکو را شروع کرد. یادداشت های او بجامانده است. او در این یادداشتها چنین اظهار کرده است:

«... امروز دریافتم که تاتارها (قومِ *نوگای*)[۲] در شرقِ *کازان* از بسیاری جهات شبیهِ یهودیان هستند؛ بی شک اینها همان قبایل (اسرائیل باستان) هستند که پیش تر رانده شده بودند و رسوماتِ کهنِ خود را حفظ نموده اند: گوشت خوک نمی خورند، مراسم قربانی را مطابق با رسوم کهن بجا می آورند، روحانیونِ آنها عشر[۳] دریافت می کنند، آنها نظام قضا را به همان شیوهٔ یهود اداره می کنند و همانندِ آنها نجس می شوند، ختنه می کنند و مطابق با رسوم کهن، *اسکیمیا*[۴] (اسکیمیا نوعی زیارتگاه متحرک و قابل حملِ یهودیان است) و *مزامیر* داوود[۵] دارند و کتاب موسی را در زندگی روزمره با خود حمل می کنند و حتی می گویند که از یهودیان مشتق شده اند. همین گونه

---

[۱] Nicolas Witsen

[۲] Nogai

[۳] Tithe: یک دهم مال

[۴] Skimia

[۵] Psalms of David

مردم در *کریمه*[1] هم زندگی می کنند. هردوی اینها از یک چیز مشترک فرارکرده اند و پسمانده های یهودیت در اینها نیز قابل رصد است. این را یکی از بستگانشان که اینجا در حال خدمت است به ما گفت».

ردپای مشخص و واضح نفوذِ یکتاپرستی یهودی بر تمام فضای اوراسیا در بسیاری از اسنادِ قرون وسطی یافت شدنی است.

نامه ای از *هان گویوک*[2] به پاپ روم نیز موجود است که به زبان فارسی نوشته و در ۱۹۲۰ در بایگانیِ واتیکان کشف شده است(*جووانی دی پلانو کارپینی*[3]. «*تاریخ مغول ها*» فصل ۹ . یادداشت ۲۱۷. مسکو، ۱۹۵۷).

« به قدرت آسمانِ لایزال، (ما) *دالای خان*[4] همهٔ مردمانِ بزرگ؛ هستیم. حکمِ ما (این سطور به یکی از زبانهای ترکی نوشته شده بود). این است حکم ما که به پاپِ کبیر ارسال گردیده است تا آن را بداند و فهم کند... شما چنین کلماتی را برای من ارسال نموده اید: شما تمامی محدودهٔ مجار (مجارستانی ها) و مسیحی را به تسخیر خود درآورده اید؛ حیرت زده ام. چه نیازی به این بود؟ بگویید به ما. «آنها این را به چنگیز خان ابلاغ کرده اند و خان حکم خدا را می شنود. اما این مردم حکم خدا را اطاعت نکردند. اینهایی که شما از آنها صحبت می کنید شورای بزرگ را برگزار کردند. آنها نشان دادند که نادان اند و آنها سفیر ما را کشتند... به قدرت خدای لایزال، مردم در این سرزمین کشته و به خاک و خون کشیده شدند....

*به قدرتِ الهی همهٔ ممالک، از آنجا که آفتاب برمی آید تا آنجا که غروب می کند، به ما اعطا گردیده است. لذا، در جوار حکم الهی هیچ کس به هیچ چیز قادر نیست.*

خدای *خان قویوخ* از یهوه، خدای عهد عتیق قابل تمییز نیست. لحن نامه به تنهایی، نوبت گیریِ گفتار، احکام خدا، کجا رفتن و چه کاری انجام دادن، همگی چنان است که گویی از بایبل گرفته شده است. *خان قویوخ* به لحاظ اعتقادی، یکتاپرستِ عهد عتیق است، یک اسرائیلیِ باستان.

در واقع حتی *کارپینی* هم این ایده را پشتیبانی می کند. او چنین می نویسد:

«§ ۱. دربارهٔ تکریمِ خدا توسط تاتارها

---

[1] Crimean

[2] Hun Guyuk: *قویوخ خان*

[3] Giovanni Di Plano Carpini

[4] Dalai Khan

۱. *آنها به یک خدای واحد معتقدند و آن خدای واحد را بعنوان آفریدگارِ آنچه مرئی و نامرئی است می شناسند. آنها همچنین او را آفریدگارِ خوشی و نیز ناخوشی در این دنیا می دانند و البته آنها او را با دعا و یا تمجید و یا هرگونه وقف و فداکاری مورد تکریم قرار نمی دهند»*

مورخین امروزی می اندیشند که تالیفات کارپینی در مورد مغول-تاتارها سزاوارِ اعتمادِ کامل است. اما پاراگرافِ «دربارهٔ تکریمِ خدا توسطِ تاتارها» را یک اشتباه اعلام می کنند. قانون سختِ همیشگی اینجا، معنا می یابد: هرچیزی که با مفاهیمِ سنتی جور در نمی آید خطاست. اما در فصل های بعدی در این باره سخن خواهیم راند.

بنابراین، گستردگی جغرافیایی یهودیان و نیز فراگیری آداب و رسوم آیینی آنها سترگ است. درنتیجه، یا بنی اسرائیل باستان، اجدادِ تقریبا تمامی نوع بشرند، یا هرگز مردمان اسرائیلی باستان وجود نداشته اند.

اینجا، سخنانِ خاخام *آدین اشتاینسالتز*[۱]، خداشناسِ معاصر و مرشد معنوی یهودیان روسیه به ذهن می آید:

« یهودی گری[۲] یک ملیت نیست. جوهره ای استعاری از مردمی است که ماموریتی مشخص را بر دوش دارند و از آنها خواسته شده است تا وسیله ای شوند برای اجرا و تحقق نقشه ای الهی» (مجلهٔ EXODUS ۲۰۰۳).

*آدین اشتانسالتز*، از طریقِ مقایسهٔ یهودیان با اشراف و نجیب زادگان، سعی دارد مسئلهٔ *تعریفِ کنونی یهودیان* را در امتداد یک مسیرِ مادی توضیح دهد. اشرافیت و نجیب زادگی[۳] همواره برای هر نوع خدماتی، مسئله ای وراثتی بوده و هست. یهودی گری نیز همین مسیر را می رود. برخی یهودیان، مطابق با خط مشی مادی تعریف می شوند و برخی دیگر، در مسیر رسوم آیینی وقف[۴] و رهیافتگی[۵].

به باورِ ما، مقایسهٔ یهودیان از طریقِ وجهِ اشرافیت و نجیب زادگی، یک معنای تاریخی عمیق دارد. حتی عمیق تر از آنچه خودِ *آدین اشتاینسالتز* می اندیشد.

---

۱ Adin Steinsaltz
۲ Jewery
۳ Nobility
۴ Dedication
۵ Conversion: گرویدن به یک مرام

فصل دو

# ناکامـــی هایِ گاهشناسی[۱] امروزی

تاریخِ معتبر و دستکاری نشدهٔ یهودیت را دیواری از افسانه ها و اساطیر از دیدِ ما پنهان نگاه داشته اند که البته همین تاریخ، به تدریج و با گذشت زمان، تلاش کرده است تا قیافه ای مقتدرانه، بی رحم و واقعیت-محور به خود بگیرد. بنابراین، پیش از آنکه کسی بتواند آن را بازسازی کند، لازم است شرایطِ واقعی تاریخنگاری امروزی را درک کند. در این تلاش، پژوهش های آن دسته از دانشمندان که توانسته اند از دید انتقادی[۲] به تاریخ بنگرند، می تواند تا حد زیادی به ما کمک کند. اما در درازای قرون، تعداد چنین دانشمندانی بسیار کم بوده است.

اما بالاتر از همه، نابجا نخواهدبود اگر یادآوری کنیم، تاریخِ کهنی که امروز می شناسیم، یک تاریخ مکتوب، یعنی مبتنی بر اسناد مکتوب است. منابع دیگر نیز وجود دارد: رسّامی ها، سنگ-نگاره ها و نقشهای اهرام، الواح یا قبور، سنن شفاهی، نقشه ها، سکه ها و اشیاء متعلق به زندگی

[۱] Chronology
[۲] Critically

فرقه ای و خانوادگی؛ اما همهٔ اینها زمانی معنا پیدا می کند که در پیوند با شواهدِ نوشتاریِ گذشته باشند.

وقتی تاریخ به ما می گوید که اسکندرِ کبیر، نیمی از جهان را به تصرف خود درآورد، این فقط، نوشته ای است در منابعی که به دست ما رسیده است و دیگر هیچ. از اینرو، شوربختانه هیچ گاهشمارِ[۱] نگاشته به دستِ همعصرانِ مقدونیان و شاهدانِ درگیرِ وقایعِ آن روزگار دراختیارنداریم. ما تنها گزارشاتِ ادبی، افسانه ها و قصه ها را در دست داریم که قرنها پس از آن فرماندهٔ نظامی نوشته شده اند. اینکه اینها تا چه حد معتبرند، هیچ کس نمی داند و شوربختانه هیچ زمان هم نخواهیم دانست.

بی شک، نوعی واقعیت در بطنِ اسنادِ مکتوب نهفته است. البته، یک رخدادِ واقعی می تواند در چندین دستنوشتهٔ مختلف بازتابد و درعین حال در هر دستنوشته، به شیوه ای بسیار متفاوت منعکس شود. برخی اوقات در نگاه اول، این اختلافات، می تواند آنقدر زیاد باشد که باورِ روبرو بودن با دو توصیف از یک رخداد را مشکل بنماید.

بعلاوه، ممکن است ذکرِ یک قهرمان، چندین بار، اما هربار با نام های متفاوت، رفته باشد. می دانید که در قدیم، مردم اغلب، نامها، القاب و عناوینِ متعدد داشتند. بسیاری از آنچه که امروزه ما تحت عنوانِ *نام* می شناسیم در واقع، صفاتِ باشکوهی هستند از نوع «Brilliant»، « Purple Nosed »، «Great» و امثالهم. آنگونه که در صفحاتِ دستنوشته های مختلف ثبت شده است، برخی اوقات حتی به آدمهای واقعی نام های جدید اطلاق می شد؛ نامهایی که با آنچه همعصران آنها بدان واسطه آنها را می شناختند متفاوت بود. این می توانست نتیجهٔ اشتباهات، پیچیدگی ها و ترجمهٔ نادرست متون باشد.

لازم است که بطور ویژه، در مورد ترجمه های نادرست صحبت کنیم. این ترجمه ها اغلب نقشی تعیین کننده در فهم افسانه ها و کتب مقدس ایفا می کنند. یکی از بارزترین نمونه ها مربوط به رخدادی بنیادین در عهد عتیق است: *خروج*[۲] بنی اسرائیل از مصر. در نخستین پنج کتابِ موسی به عبری بیان می شود که بنی اسرائیل از *Reed Sea*[۳] گذشتند و نه Red Sea [دریای سرخ] (آنگونه که در کتاب های مقدس امروزی به اشتباه ترجمهٔ شده است). اگر اساسا، صحتِ مسئلهٔ خروج از مصر را موقتا، معلق نگه دارید و امکانِ وقوع آن را از دید انتقادی بررسی کنید، آنگاه

---

[۱] Chronicle

[۲] Exodus

[۳] Reed: به معنای «نی» است

پیامدهای این قضیه کلِ داستان را از اساس منتفی کرده و زیر سوال می برد. می دانید که Reed [گیاهِ نِی] هرگز در آب شور دریا رشد نکرده و نخواهدکرد. در نتیجه، بنی اسرائیل، پس از نجات یافتن از دست نیروهای تعقیب کنندهٔ تحت امرِ فرعون، از دریا نگذشتند بلکه از نوعی باتلاقِ عظیم که ارابه های سنگین دشمن را به گل فرو می نشاند و غرق می کرد، عبورکردند. اما هنوز حلِ این مسئله باقی می ماند که این داستان در کجا ممکن است اتفاق افتاده باشد؛ چراکه در صحرای متروک و مغمومِ *سینا*[۱] هیچ گونه گیاه نِی نبود و و بستر مناسب آن نیز به ندرت می توانست وجود داشته باشد.

ترجمه های نادرست، به احتمال زیاد هیچ گاه در معرضِ تشکیک قرارنگرفته اند و اکثریتِ قریب به اتفاق مسیحیان به آنها شک نکرده اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که در طول قرون، نامها (چه مربوط به ویژگیهای جغرافیایی و چه آنها که مردم بر روی خود می گذارند) معنای خود را تغییر داده اند. یک لغت ممکن است در دوره های تاریخی مختلف، به ایده های کاملا متفاوتی اشاره کند. بعلاوه، بسیاری از نامهای جغرافیایی دورتادور نقشه در حرکت بوده اند و فقط بعد از اختراع چاپ جای ثابت خود را پیدا کرده اند؛ چراکه، تولیدِ نسخه های یکسانِ متعدد از یک نقشه امکانپذیر شد. روزگاری که نامها در سراسر نقشه شناور و سرگردان بودند اهمیت آنها تقریبا هیچ بود.

تلاش برای مکان یابی جغرافیایی صحیحِ رخدادهای متعددِ باستان، با مشکلاتِ مهمی همراه بوده است. برای مثال، *Naples* [ناپل] که ترجمهٔ آن «شهر نو» [New City] است در گاهشماری های کهن با چندین نقابِ به ظاهر متفاوت حضوریافته است.

-Naples (در ایتالیا که هم اکنون هم وجود دارد)؛

-*کارتاژ*[۲] ( ترجمهٔ همین لغت هم «شهر نو» است)؛

-Naples در فلسطین

-ناپلی های *سکایی*[۳] و ...

امروزه، چنین مفروض است که «بابِل باستان» و مشهور، در بین النهرین امروزی واقع بوده است. البته، برخی متون قرون وسطایی به باوری متضاد وفادارند. برای نمونه، «اسکندریهٔ

[۱] Sinai
[۲] Carthage
[۳] Scythians

صربستان»[۱] بابِل را در مصر قرار می دهد. گفته می شود که اسکندرِ کبیر در همان مکان، یعنی مصر، مُرد. اگرچه، براساس روایتِ امروزی، این مرگ در بین النهرین رخ داد.

عناوین و نام ها در متون کُهن، اغلب اوقات، «بدونِ اِعراب گذاری»[۲] بکار می رفت، یعنی مصوت نداشت و فقط به شکل «اسکلتی» از همخوان ها نگاشته می شد؛ و این فقط مربوط به عِبری نبود. با گذشت زمان مصوت ها فراموش شدند و به دیگر مصوت ها تقلیل یافتند. درنتیجه، متنوع ترین اِعراب گذاری سربرآورد که معنای متن را از ریشه عوض می کرد.

بنابراین، تفسیر اسناد نوشتاریِ در دسترس، سلیقه-محور بود و سلیقه-محور خواهدماند. به غیر از متخصصین، تعداد کمی این حقیقت را می دانند. و اگر این وضعیت، امروزه، پیش چشمان ما، عوض نشود فقط به این خاطر خواهدبود که به مددِ سنت و قدرتِ مورخین برجسته، این وضعیت غلط در آثار تاریخی جاگیر و نهادینه شده است.

جدی ترین مشکلات، مربوط به گاهشناسی است.

اکثریتِ گاهگُذاری[۳] های امروزی[۴] بر پایهٔ اصلِ مقایسهٔ یک سندِ معین با داده هایی بناشده اند که گاهگذاریِ آن داده ها پیشاپیش، کاملا-معلوم فرض شده اند. گاهشناسی رومی در بطن این حقیقت نهفته است. آنگونه که گاهشناسِ مشهورِ معاصرِ آمریکایی، *الیاس بیکرمن*[۵] می نویسد، «همهٔ گاهگُذاری های گاهشناسی کهن می توانند از طریقِ همزمانی های مستقیم یا غیر مستقیم با *گاه*[۶] های رومی، با تقویم ما مرتبط شود».

نسخهٔ امروزیِ گاهشناسی قدیم به کارهای *ژوزف اسکالیگر* (۱۵۴۰-۱۶۰۹) و *دیونیزوس پِتاویوس* (پتاویا)[۷] (۱۶۵۲-۱۵۳۸) بازمی گردد. البته، آنگونه که *الیاس بیکرمَن* یادآور میشود « هرگز هیچ پژوهشِ گاهنگاشتی که بتوان آن را جامع و مطابق با معیارهای امروزی دانست، صورت نگرفته است» بنابراین درست تر آنست که گاهشناسی پذیرفته شدهٔ امروزی را گاهشناسیِ «نسخهٔ اسکالیگر-پتاویوس» بنامیم؛ و این نسخه، تنها نسخهٔ موجود نبود، الیاس بیکرمَن بطورکلی، با افسوس، دربارهٔ «بحرانِ گاهگذاریِ قرون وسطی» صحبت می کند. در بطن این گاهشناسی، مشروح

---

[۱] Serbian Alexandria: نوشته ای منسوب به قرن ۱۵

[۲] Vocalization

[۳] Dating: تاریخ گذاری و تعیین تاریخ وقوع یک رخداد

[۴] گاهگذاری معادل پیشنهادی این مترجم است

[۵] Elias Bickerman

[۶] Date

[۷] Joseph Scaliger & Dionysius Petavius

گزارشاتِ عددیِ جمع آوری شده در *بایبل*[۱] و محاسبات نجومی تقویمی نهفته است که در آن زمان، هنوز عمقِ خطاهای موجود در آن را درک نشده بود. و اهمیت این خطاها برخی اوقات بسیار سترگ و در حدِ صدها و حتی هزاران سال است.

بعلاوه، «گاهشناسی سکولار»[۲] که بعدها برآمد، به کل بر پایهٔ گاهشناسی کلیسا بناشده است. بنابراین، الیاس بیکرمن چنین خاطرنشان می کند: « مورخین مسیحی یک گاهنمودارِ[۳] سکولار ساخته اند که در خدمت تاریخ کلیساست...» (بیکرمن، الیاس ج. *گاهشناسی دنیای باستان*. لندن، ۱۹۶۹)

اما دقیقا چقدر می توان به گزارشات عددیِ برشمرده در *بایبل* اطمینان کرد؟ خودتان قضاوت کنید. *گاهِ* «آفرینش دنیا»، برای نمونه، در اسناد مختلف، محدوده های زمانی متنوع و قابل توجهی دارد. برای این موضوع «نقاطِ مرجعِ»[۴] زیر که کلِ گاهشناسی از آن آغاز شد، وجود دارد:

۵۹۶۹ (انطاکیه، تئوفیلوس)[۵]

۵۵۰۸ (بیزانس، باصطلاح کنستانتینوپل[۶])

۵۴۹۳ (اسکندری، دورهٔ آنیا و نیز ۵۴۷۲ یا ۵۶۲۴ )

۴۰۰۴ (آشر[۷]، عبرانی: به عقیدهٔ جیمز آشر(اوسریوس[۸]، آشر) دنیا صبح یکشنبه آفریده شد، ۲۳ اکتبر ۴۰۰۴ قبل از میلاد. عجب دقتِ خیره کننده ای!

۵۸۷۲ (باصطلاح گاهگذاریِ ۷۰ مفسر، یا ۷۰ مترجم بایبل)؛

۴۷۰۰ (سامرائی)

۳۷۶۱ (یهودی)

۳۹۴۱ (هیرونیموس)[۹]

۵۵۰۰ (هیپوتیلوس و سکستوس جولیوس آفریکانوس)؛[۱۰]

---

۱ Bible: کتاب مقدس

۲ Secular Chronology

۳ Chorography

۴ Reference Point

۵ Antiochan, Theophilus

۶ Constantinople

۷ Usher

۸ Usserius

۹ Hieronymus

۱۰ Hyppolytus & Sextus Africanus

۵۱۹۹ (یوسبیوس ِ قیصریه)؛[۱]

۵۵۵۱ (آگوستین)

سرجمع، نزدیک به ۲۰۰ نسخهٔ متفاوت از «گاه های آفرینش دنیا» سربرآورده اند. می توان به دلخواه، یکی را که نوسان نقاط مرجعِ گاه ها در ارتباط با آن، ۲۱۰۰ سال است، انتخاب کرد،

مسئلهٔ «گاهِ صحیحِ آفرینش دنیا» از *اینجا*، تبدیل به یک مسئلهٔ مدرسی[۲] نشده است. نکته اینست که تعداد زیادی از اسناد، این رخداد را از راهِ توصیف سالهایی که «از آفرینش گیتی» گذشته است، گاهگذاری می کنند. و اگر [زمانِ] این آفرینش اینقدر نامشخص است، پس درواقع، گاهگذاری های اسناد باید به میزان زیادی باهم ناهمخوان باشند.

بسیار نیستند افرادی که می دانند، این اسکالیگر و پتاویوس بودند که گاهشناسی را تکمیل کردند و گاه های «قطعا دقیقِ» (سال، ماه، روز و برخی اوقات حتی ساعتِ آن روز) تمامِ رخدادهای اصلیِ تاریخ نوع بشر را مشخص کردند. رساله ها[۳] و متونِ معاصر ، بعنوانِ یک قاعده، تنها، سالِ رخدادها را بر اساسِ اسکالیگر-پتاویوس ذکر می کنند و ماه، روز و ساعتِ روز را نادیده می گیرند. مورخان زیرک اند و گاهشناسیِ سنتی پدرانِ بنیانگذار را [فقط] تصحیح می کنند. البته، آنها بلد نیستند کار دیگری با آن انجام دهند. درغیراینصورت، سوالاتِ بسیار سر بر می آورند: فلان زمانِ دقیق از چه منبعی دریافت شده است، چه کسی به این زمان اعتبار داد. براساسِ کدام زمانسنج، و از این قبیل سوالات. [چنین است که] هوشِ اختراعگرِ نهفته در پشتِ بَرساخته های اسکالیگر و پیروانش، به آنی، برملا می شود.

در قرن ۱۹، مواد گاهشناختی بسیار زیادی جمع آوری شد که حجمِ [بالای] آنها، نقش استدلال هایی قوی برای تایید اصالتِ آن مواد را ایفاکرد. وقتی اثری به تعدادِ دهها و صدها واحدِ حجم در اختیار دارید، کوشش پیشکسوتانِ محترم برای بررسی و بازبینی داده های ارائه شده به سستی می گراید. و شما [بالاخره] نیاز دارید که به کسی اطمینان کنید! غیرممکن است بتوان تمامی خلقُ الله را زیر سوال برد. بنابراین گاهشناسانِ قرنِ ۱۹ به تنظیمِ جزئی گاه ها اکتفا کرده و آن را تنها وظیفهٔ خود پنداشته اند. درقرن ۲۰، این مسئله اساسا، از-پیش-حل-شده فرض شد.

---

[۱] Eusebius of Caesarea

[۲] Scholastic

[۳] Monographs

با این وجود، همگام با رشدِ گاهشناسی و رهایی آن از فشارِ ناشی از فرمایشاتِ فُضلای امر، نسل جدید دانشمندان، کشفِ مشکلاتِ جدّی در مطابقتِ بسیاری از داده های دستنوشته های موجود با داده های نسخهٔ اسکالیگری را آغازکرده اند.

یکی از جدی ترین اقدامات برای بازبینی گاهشناسی توسط *اسحاق نیوتون*[۱] صورت گرفت. کشفیاتِ او در نجوم، ریاضیات، مکانیک، و فیزیک برای همه شناخته شده است و بخشی از گنجینهٔ علوم دنیا بحساب می آید. در عین حال، آثار او در حوزهٔ گاهشناسی تاریخی تقریبا فراموش شده است. اگرچه، در طول زمان حیاتش، مباحث طوفانیِ او پیرامونِ این مسئله، جنجال به پاکرد.

از دیدِ انسان مدرن، علاقهٔ اسحاق نیوتن، به گاهشناسی عجیب بنظر می رسد. اما تمام نکته اینجاست که در زمان خودِ او، این مسئله یکی از علومِ ریاضی بود و شخصِ این دانشمند بزرگ، در عمل در تمام زندگی خود، با آن درگیر بود. او دو اثر آفرید که در آنها به تحلیلِ گاهشمارهای شاهان باستان و رخدادهای تاریخی در اروپای «پیش از فتح *پرسیا* بدست اسکندر کبیر» پرداخت.

بدونِ ورود به جزئیات، می توان گفت که درکُل، گاهشناسی اسحاق نیوتن به گونه ای اساسی، کوتاهتر از آن نسخه ای است که امروز پذیرفته ایم. او اکثریتِ رخدادهایی که *گاه* آنها پیش از اسکندرِ کبیر تعیین شده بود را به جلو راند. یعنی آنها را به لحاظ زمانی به ما نزدیکتر کرد. از دیدِ منتقدینِ امروزیِ گاهشناسی سنتی، نیوتن جهتی که گاهشناسی باید به آن سو تنظیم می شد را به درستی، درک می کرد.

این منتقدین خاطرنشان می کنند، مواد تاریخی که از لحاظ حجم بسیار قابل توجه هستند، در آثار تاریخی-الهیاتیِ اصلی نیوتن، سامان یافته اند. این میوهٔ ۴۰ سال کار و تلاش، پژوهش متمرکز و هدفمند و دانشوریِ سترگ است. به لحاظ ماهوی، نیوتن با شروع این کار از اسطوره شناسیِ[۲] باستان و شرقی، تمامی سوابق اصلی موجود در مورد تاریخ باستان و همهٔ منابع اولیه اش را موردبررسی قرارداد. او *نقد متنی* و *کهن-متن-شناختی*[۳] محاسبات نجومیِ مربوط به خورشیدگرفتگی[۴] ها را به میان آورد و بخش وسیعی از پیشینهٔ تحقیقات را مورد بررسی قرار داد. نتایجی که او به آنها دست یافت، با در نظر گرفتنِ زمانهٔ او، به واقع، متهورانه بود.

---

[۱] Isaac Newton

[۲] Mythology

[۳] Philological ربانشناسی تاریخی

[٤] Solar Eclipse

گاهشناسی اسکالیگری شروعِ حکمرانی اولین فرعون مصر، *مِنِس* (مِنا)[۱] را به چیزی در حدود سال ۳۰۰۰ قبل از میلاد منسوب می کند.

خودِ نیوتن، معتقد است که تأخُّرِ زمانِ [(گاهِ)] این رخداد ۹۴۶ پیش از میلاد است. در نتیجه، زمان به اندازهٔ ۲۰۰۰ سال [بدستِ او] به جلو رانده شده است. اگرچه امروزه، باور بر این است که گاهِ دورهٔ *تیسئوس*[۲] از قرن ۱۵ پیش از میلاد آغاز می شود، اما اسحاق نیوتن عقیده دارد که این وقایع نزدیک به ۹۳۶ سال پیش از میلاد رخ داد. [(یعنی با این احتساب)] گاهِ این وقایع به میزان ۷۰۰ سال جلو می افتد. اگرچه، امروزه جنگ مشهور *تروی* به چیزی نزدیک به ۱۲۲۵ پیش از میلاد گاهگذاری شده است، اما اسحاق نیوتن به این باور رسیده بود که این اتفاق در ۹۰۴ پیش از میلاد رخ داده بود. درنتیجه، گاهِ این رخداد نزدیک به ۳۳۰ سال جابجا می شود.

پیامدهای اصلیِ آثار نیوتن، عبارتنداز :

بخشی از تاریخ یونانِ باستان، توسط او به طور میانگین، به اندازهٔ ۳۰۰ سال، به ما نزدیک تر می شود. تاریخ مصر باستان که مطابق با نسخهٔ اسکالیگری چندین هزارسال (تقریبا از ۳۰۰۰ قبل از میلاد) را پوشش می دهد، به گونه ای فشرده می شود که بازه ای ۳۳۰ ساله را تشکیل می دهد: از ۹۴۶ تا ۶۱۷ پیش از میلاد. درهمین رابطه، برخی گاه های بنیادینِ باستانی تاریخِ مصربه دستِ نیوتن، تقریبا به میزانِ ۱۸۰۰ سال به جلو رانده شده اند.

در زمانهٔ ما که دانشمندان حجمِ بیشتری از دانش را، در مقایسه با اسحاق نیوتن در اختیار دارند، بَرساخته های او خطاآمیز قلمداد می شود. با اینحال، او بالاتر از همه چیز، یک موفقیت داشت: او شواهد تجربی قانع کننده ای به دست داد که نشان می داد آن چارچوبِ سنتی که منابعِ تاریخی در آن قرارگرفته است، به ذات، متناقض است. این لحظه ای بسیار مهم برای هر مفهوم علمی است: اگر بخشی از یک مفهوم ما را به نتایجی برساند که نقیض نتایج حاصل از بخشهای دیگر آن مفهوم باشد، این بدان معناست که آن مفهوم اشتباه است. درنتیجه، این گاهشناسی که علومِ تاریخی بکارمی برد، غیرعلمی است. اصولا، نمی تواند به گونه ای بی ابهام، از اجماع منابع تاریخی نشأت گرفته باشد.

نیوتون از این واهمه داشت که انتشار کتابهایش باعث دردسر او شود. آثار او دقیقا تا زمان مرگش در ۱۷۲۷، به دفعات، بازنویسی می شد. البته، حرف کاوشهای او تقریبا همه جا به

---

[۱] Menes (Mena)

[۲] Theseus

گستردگی، بر سر زبانها بود و شاهدختِ وِلز برای آشنایی با این تحقیقات، ابراز علاقه کرده بود. اسحاق نیوتن، دستنوشته ای برای او فرستاد مشروط به اینکه این یادداشت به دست غریبه ها نیافتد. همین ماجرا در موردِ پدر *کُنتی*[۱] هم رخ داد. البته این پدرِ روحانی به محض بازگشت به پاریس، دستنوشته ها را به دانشمندانی که ابرازِ علاقه می کردند داد.

درنتیجه، *موسیو فِره*[۲] آن دستنوشته ها را به فرانسوی ترجمه کرد و دیدگاهِ تاریخ خود را نیز به آنها افزود. این ترجمه ها به زودی به دستِ کتابفروشِ سلطنتیِ پاریس، *ج. گاولیر*[۳] افتاد. کتاب چاپ و عرضه شد.

واکنش ها، آشکارا، منفی بود. تحقیقاتِ نیوتن را «باورهای غلطِ یک آدمِ غیرِحرفه ایِ مورد احترام» می خواندند. سپس از توزیع علمی این کتاب ممانعت می کردند. *سزار لومبروسو*[۴] در اثرِ مشهورِ خود، «نابغه و جنون»[۵] نتایجِ کارهای اسحاق نیوتن را چنین جمع بندی کرد:

«نیوتن، که کلّ بشر را رامِ ذهنیاتِ خود کرده است، همانگونه که معاصرینِ بدُرستی، در موردش نوشته اند، در سنین کهنسالی دچارِ اختلالاتِ روانی شده بود، اگرچه شدتِ این اختلال به میزان نوابغِ پیش از او نبود. ظاهرا، همان زمان او «گاهشناسی»، «آخرالزمان» و «نامه به بنتلی» را نوشت[۶]؛ نوشته هایی مبهم که با آنچه که در جوانی نوشته بود هیچ شباهتی نداشتند» (سزار لومبروسو، «نابغه و جنون»، ۱۹۹۵).

به دیگر بیان، [لومبروسو معتقد بود که] اسحاق نیوتن از خرفتی رنج می برد و قادر به فهمِ ساده ترین چیزها که مورخان هم عصرش به خوبی می دانستند نبود. در عین حال، سزار لومبروسو، بطورِ تصادفی «فراموش می کند» که دانشمندان تحقیقات مذکور را مدتها پیش از دورانِ قدیم آغاز کرده بودند.

بعدها نیز، بهتان هایی مشابه در نقدِ دیگر دانشمندان که جسارتِ درگیریِ با مسئلهٔ بازنگری در گاهشناسی را داشتند، به گوش می خورد. بازی همان بازی قبلی بود و با همان روش در پیش گرفته می شد: هر چیزی که نقیضِ گاهشناسی اسکالیگری بود یا برچسب نادانی بدنبال خود داشت و یا سبک مغزی.

---

۱ Abbe′ Conti
۲ Monsieur Feret
۳ G Gavelier
۴ Cesaere Lombroso
۵ Genius & Insanity
۶ Chronology, Apocalypse & Letter to Bently

نمی توان از ژان آردوان[۱] (۱۷۲۹-۱۶۴۶)، عیسوی فرانسوی (و هم عصر نیوتن) یادنکرد. او یکی از تحصیلکرده ترینانِ زمان خود بود؛ یک مدرسِ الهیات که هم درقامتِ نویسنده و هم درلباس کسی که پیرامونِ آثار متعددی در زمینهٔ مطالعهٔ زبان و ادبیات، الهیات، باستانشناسی، سکه شناسی[۲]، گاهشناسی و فلسفهٔ تاریخ نظرپردازی کرده بود، مخاطبینِ خود را با دانشوریِ استثنایی و دانش ژرف خود حیرت زده می کرد. امروزه مورخین دوباره این آثار را آنچنان به کدورت و ابهام بازگردانده و تنزل داده اند که شوربختانه، حتی در حلقهٔ متخصصین هم چیزی از گسترهٔ حقیقیِ موفقیت های او نمی دانند، تا چه رسد به تاریخدوستانِ معمولی.

ژان آردوان، بر این عقیده بود که در عمل، نوشتنِ تمامیِ آثارِ «باستان» به دستِ راهبانِ کاتولیک و از قرن ۱۳شروع شده بود و این آثار را مجعول می خواند. او همچنین، دربارهٔ جعلی بودنِ تقریبا، تمامیِ سکه های «باستان»، آثار هنری «قدیم» ، حک-نوشته[۳] های سنگی «قدیم» و آنچه اهمیتِ ویژه دارد، یعنی، تمامی اسنادِ *شورای مسیحی* که گفته می شود مقدم بر شورای *ترنت* (۱۵۴۵-۶۳) بود، نوشت.

ژان آردوان، می اندیشید که عیسی(Jesus Christ) و حواریونِ او، به فرضِ اینکه اصلا وجود خارجی می داشتند، باید قادر می بودند موعظه های او را به زبان لاتین ارائه کنند. او مطمئن بود که ترجمهٔ یونانیِ عهد عتیق و جدید مدتها پس از آنچه باور داریم، به دستِ کلیسا پدیدآمد. او از میانِ جاعِلینِ آثار مسیحی کلاسیک، *سَن آگوستین* را نام می برد که روایی[۴] آثارش مورد تاییدِ او نبود. سرانجام، او از نیوتن درخواست کرد که سخن راندن دربارهٔ دورانِ «باستان» که هیچ رخدادی در آن رخ نداده بود، را متوقف کند. ژان آردوان به آتش کشیدنِ *تروی* را همان تخریبِ اورشلیم درنظر می گرفت. (درضمن، این با نقطه نظرِ منتقدینِ معاصرِ در موردِ هویتِ تروی، اورشلیم و قسطنطنیه همخوانی دارد).

بیشترِ کارهای ژان آردوان در ۴۲-۱۷۳۹ توسط کلیسا قدغن شده بود و مشمول فهرستِ کتابهای ممنوعه بود. توقیف بی قیدوشرطِ آنها از همین زمان شروع شد.

پس از مرگِ ژان آردوان، بیشتر منابع «باستان» که توسط او موردِ افشاگری قرار گرفته بود،کم کم جانِ دوباره گرفت و اکنون دوباره در زمرهٔ آثار تاریخی بوده و علم آنها را جدی می گیرد.

---

[۱] Jean Hardouin

[۲] Numismatics

[۳] Inscription: در سراسر کتاب این واژه به حک-نوشته و یا حک-نگاشته ترجمه گردیده است

[۴] Validity

وقتی مسئلهٔ جعلیات، سَر باز می کند، شایسته است یادآوری کنیم که همهٔ این مجعولات، در قرون وسطی شکل نگرفته اند. یکی از جالبترین کشفیاتِ قرن ۱۹، پیداشدنِ **اتفاقیِ** کتابِ «*قوانین گایوس*»[۱] بود که گفته می شود در قرنِ دوم میلادی توسط *بارتولد جورج نیبور*[۲] نوشته شده است. چنین کشفیاتی در قرون وسطی کاملا ناشناخته بودند و متاسفانه و شوربختانه، چنین وانمود شده است که وجودِ بسیاری از پیشرفتهای فناورانهٔ قرن ۱۹، معطوف و مدیون به این کشفیات است. از آن جمله اند: عملیاتِ محاسباتیِ قرن ۱۶، اصولِ امروزی حسابداری کسب و کار، ارجاعِ مداوم به مقالات (که تنها در قرن ۱۴ در اروپا ظهورکردند) و کتابهایی که در قرن دوم عصر ما حتی تصورش هم ممکن نبوده است.

نیبور ظاهرا بطور تصادفی، « قوانینِ گایوس» را در ۱۸۱۶ به هنگام خواندنِ یکی از رسالاتِ الهیاتی در کتابخانهٔ *ورونا*[۳] کشف و در راستای «احیاءِ»[۴] [(تصحیح)] این متن، ۹۰درصد اطلاعات آن را بازنویسی کرد.

نیبور حتی، شیوهٔ نوین خلاقانه ای برای بازیابی-میان یابیِ[۵] [متون] اختراع کرد. اساسِ این شیوه چنین است که برپایهٔ اسناد منفرد و با رهنمونِ باصطلاح، «جانمایهٔ زمانه»[۶]، می توان تمامیِ لایه های تاریخِ باستان را از هیچ بازآفرینی کرد. و او به هنگامِ آفرینشِ آن «قوانین» از این «جانمایه» رهنمون می گرفت.

می توانِ حقایق کشف شده توسطِ منتقدین را تا ابد برشمرد.

*جامباتیستا ویکو*[۷] (۱۷۴۴-۱۶۶۸) در کتابِ «اصولِ علم جدید در رابطه با ماهیتِ مشترک ملل»[۸] به اثبات رساند که اشعار *هومر*[۹] توسط شعرای مختلف و در دوره های متفاوت نوشته شده اند.

---

۱ Institute of Gaius
۲ Barthold George Niebuhr
۳ Verona Library
۴ Restoration
۵ Restoration-Interpolation
۶ Spirit of the Era
۷ Giambattista Vico
۸ Principles of New Science concerning the Common Nature of Nations
۹ Homeric Poems

*باروخ اسپینوزا*[۱]، در «رسالهٔ الهی-سیاسی»[۲] به غیبت ها، تناقضات، گستگی ها و تکرارها (امروزه آن را *جفت های همتا*[۳] می نامیم) ی متعدد در متن *عهد عتیق* اشاره کرد.

در میانهٔ قرن ۱۸، *آستروک*[۴] فرانسوی، وجودِ دو ویرایش از *کتاب پیدایش*[۵]، یعنی، ویرایشهای *الوهی* و *یَهوی*[۶] را نشان داد.

آثار انتقادی متعدد در مورد منابع مختلف، *پیرِ بایلی*[۷] را به شکاکیت مطلق کشاند. او در «فرهنگِ لغات تاریخی و انتقادی»[۸] عمیق ترین تناقضاتِ بین منابع را یادآور می شود در موردِ ناتوانی در پیداکردنِ هر گونه محورِ منطقی در منابع مختلف به نتایجی می رسد.

« *دانشسرایِ کتیبه ها و زیبانامه ها*[۹]»[۱۰] که در ۱۷۰۱ در پاریس بنیان نهاده شد به مرکزی برای آثار انتقادی درمورد منابع باستان در قرن ۱۸ تبدیل شد. در مورد اصالت تاریخ روم مباحث خشونت باری شکل گرفت. یکی از اعضای این دانشسرا بنام *پوی*[۱۱] ماهیتِ قطعا افسانه وارِ سنت ها و اندیشه های تاریخی روم را نشان داد و ثابت کرد که هیچ منبع مطمئنی در مورد تاریخ روم وجود ندارد.

*لوئیس دو بوفور*[۱۲] رویکردی شکاکانه درمقابلِ همهٔ منابع و نیز منابع سنتی تاریخ روم را گسترش داد. به ویژه اثرِ تاریخیِ مشهورِ او «گفتاری در باب عدم قطعیتِ تاریخِ پنج قرنِ نخستِ روم»[۱۳]در این زمینه شاخص بود (*یوگینی گابوویچ*[۱۴] «نقد گاهشناسی و بازبینی تاریخ در اروپای غربی»[۱۵]).

---

۱ Baruch Spinoza
۲ Theological-Political Treatise
۳ Duplicates
۴ Astruc
۵ Book of Genesis
۶ Eloist & Jahvist
۷ Pierre Bayle
۸ Historical and Critical Dictionary
۹ Belles-Letters:نوشته هایی که جنبه زیباشناختی دارند
۱۰ Academy of Inscriptions & Belles-Letters
۱۱ Puy
۱۲ Louis de Beaufort
۱۳ Dissertation sur l'incertitude des cinq premiers siecles de l'Histoire Romaine
۱۴ Eugene Gabowitsch
۱۵ A Criticism of the Chronology and a Revision of History in Western Europe

در قرن ۱۹، یکی از مهمترین چهره های شاخصِ مکتب علم که نام آلَبرمنتقد به او داده بودند، مورخ آلمانی، *تئودور مامسن*[۱] بود. او که تمام قد در کنار گاهشناسی سنتی ایستاده بود تلاش قابل توجهی برای تقویتِ آن به خرج داد. اما حجم لاطائلاتی که تولید می کرد آنچنان او را آسیب پذیر ساخته بود که همکارانِ گاهشناسش از او مُچگیری می کردند؛ و تئودور مامسن به طعنه، اینطور نوشت: « با وجود اینکه شاه *تارکینِ* دوم ۳۹ سال پس از مرگِ پدرش هنگام جلوس بر تخت پادشاهی هم سنِ پدرِ خود در زمان مرگ بود، او می پنداشت تاج و تختش همانقدر جوان است که ...».

فیثاغورث[۲] که تقریبا یک نسلِ کامل، پیش از تبعیدِ پادشاهان (ظاهرا ۵۰۹ ق.م) وارد ایتالیا شد، از نظر مورخینِ رومی، یکی از دوستانِ *نومایِ* حکیم[۳] است (که ظاهرا نزدیک ۶۷۳ ق.م مُرد). در اینجا با یک اختلاف ۱۰۰ ساله مواجهیم.

*ت. مامسن* چنین ادامه می دهد:

« سفیرانِ حاکمیت، که در ۲۶۲، پس از تاسیسِ امپراتوری رُم، به *سیراکوس* اعزام شده بودند در آنجا با دیونیزوسِ بزرگتر که ۸۶ سال پس از این زمان به تخت نشست، مذاکره می کنند» (تئودور مامسن، «تاریخ رُم»- ۱۹۳۶)

بینِ گاهگذاری های متنوعِ چنین رخداد مهمی که با بنیانِ امپراتوری رم مرتبط است، مغایرتی حداقل ۵۰۰ساله بین مورخین وجود دارد. این امر گاهگذاری اسنادِ بسیار که محاسبهٔ سالهای « پس از تاسیس امپراتوری رُم (شهرِ رُم))» را ثبت کرده اند را به نحو قابل توجهی تحت تاثیر قرارمی دهد. مثلا اثر مشهورِ ***لیوی***[۴] : «تاریخ».

همانطور که هر بچه-مدرسه ای بلد است ، بین النهرین (شهر میانرودان) بعنوان یکی از باستانی ترین مراکز تمدن درنظرگرفته می شود. اما برای فهرست پادشاهان، که روحانیونِ سومری گردآوری کردند وضعیت پیچیده تری به بارآمده است تا برای گاهشناسیِ رُم.

« این فهرست، استخوانبندی یک تاریخ بود، شبیه به جدول گاهشناختی ما ... اما گاهشناسیِ فهرست پادشاهان، استفادهٔ خیلی کمی داشت و درکُل، عیان بود که چیزِ بی معنایی است... توالی

---

۱ Theodor Mommsen
۲ Pythagorath
۳ The Wise Numa
۴ Livy

دودمان ها بصورت من درآوردی و دلبخواهی ساخته شده بود... » . این نقل قولی بود از باستانشناسِ مشهور، *لئونارد وولی*[۱].

لئونارد وولی، می توانست این را هم اضافه کند که تصادفی بودن[۲]، به طور کلی، یک ویژگیِ متمایزکنندهٔ گاهشناسیِ مقبولِ عامه است. مثلا، همان اسکندرِ کبیر که در سراسر دنیا محبوب است را در نظر بگیرید. اتفاقاتِ عجیبی برای او می افتاد که شبیه به عرفان[۳] بود. در گاهشمار قرون وسطی، «حرف های قشنگی به نفع فرانسه می زند ...» و در حین مراسم تشییع جنازهٔ این فرماندهٔ نظامی، راهبه ها با صلیب و مِجمر شرکت کرده اند. این شخصیت دقیقا کِی زندگی کرد و مُرد؟ آیا اصلا بطور کلی، او در این دنیا وجود داشت؟

اگر قرار باشد بر اساسِ نوشته های نویسندگان قرون وسطی قضاوت کنیم، افسانه های مرتبط با بسیاری از قهرمانان نیز توالیِ درستی ندارند. *کاتیلین*[۴] در جمع مردم حاضر می شود. *اورفئوس*[۵] هم عصرِ *آئنئاس*[۶] است. *ساردانا پال*[۷] پادشاهِ یونان می شود. جولیانِ مرتد[۸]، دین یارِ[۹] دستگاهِ پاپ[۱۰] است.

گاهشناسانِ معاصر قادر به توضیحِ چگونه سربرآوردنِ وضعیتِ شترگاوپلنگِ این اسامی نیستند. بنابراین، مجبورند به این دیدگاه وفادار بمانند که: «هرچیزی در این دنیا به گونه ای بسیار جذاب رنگ آمیزی شده است ... ناجورترین نابهنگامی[۱۱]های گاهشناختی (آناکرونیزم) و غریب ترین دستکاری ها با هم آشتی کرده و کنار می آیند». به دیگربیان، نویسندگان قرون وسطی همواره آنقدر پَرت و خیالاتی بودند که حتی واوی از حرفهای آنها را هم نمی توان باورکرد. می دانید، اگر کسی آنها را باور کند باید تصدیق کند که مفهومِ به اصطلاح، *باستانی*، در واقع هدیه ای است به گردآورندگانِ گاهشمارهای قرون وسطی.

---

۱ Leonard Woolley
۲ Randomness
۳ Mystic:در مقدمه توضیح داده شده است که عرفان چه فرقی با*گنوسیسیزم* دارد
۴ Catiline
۵ Orpheus
۶ Aeneas
۷ Sardanapal
۸ The apostate Julian
۹ متولی امور دینیِ یک موسسه، ارتش یا بیمارستان
۱۰ Papal Chaplain
۱۱ Anachronism

این امر، عواقب شگفت و تهدیدآمیزی برای دانشمندان سنتی و حتی برای کلیت ساختار تاریخ امروزی دارد. پس محتاطانه تر و راحت تر آنست که گاهشناسان قرون وسطی را آماتورهایی، با سوادِ نیم-بند، بدانیم که در نوشته هایشان حوزه های مختلف را با یکدیگر خلط می کردند.

در انتهای قرن ۱۹، پژوهشگرِ سوئیسی *روبرت بالدوف*[۱]، آموزشیار خصوصی ارشد دانشگاه *باسل*[۲]، از روشِ تحلیل *کهن-متن-شناختی*[۳] مقایسه ای در مطالعهٔ کتابهای عهد عتیق استفاده کرد. آنچه او کشف کرد در رسالهٔ دوجلدیِ «تاریخ ها و نقدها» به شرح در آمده است. روبرت بالدوف وجودِ توازی[۴] بین ماجراهای موجود در *عهد عتیق*، عاشقانه های شوالیه ایِ قرون وسطی و «ایلیاد و هومر»[۵] کشف کرد! [در نتیجه] روبرت بالدوف چاره ای نداشت جز اینکه، فرض کند بابیل و «ایلیاد»، هردو در اواخر قرون وسطی نوشته شده اند.

طبق نظر روبرت بالدوف، «*جنگ های گُلیک*»[۶] جولیوس سزار همانند «جنگ های داخلیِ» او جعل متأخِّر است[۷]. روبرت بالدوف در جمع بندی آثارش نوشت: «رومی ها و یونانی های ما، اومانیست[۸]های ایتالیایی بودند»

«همه آنها، هومر، سوفوکلس، ارسطو و بسیاری دیگر نویسندگانِ باستان، که توسطِ مورخین، به قرنها قبل پرتاب شده اند، بر طبقِ نظر روبرت بالدوف، فرزندانِ یک قرن هستند. اما خانهٔ آنها نه روم باستان و نه یونان باستان[۹]، بلکه ایتالیای قرون ۱۴ تا ۱۵ بود.

همانگونه که یوگینی گابوویچ می نویسد، *ویلهلم کامیر*[۱۰] محکم ترین ضربه را به گاهشناسی سنتی واردکرد. او وکیل بود و بعنوان سردفتر اسناد در هانوفر کار می کرد. این کار زمینهٔ خوبی را برای تحقیقِ انتقادی در اسناد گذشته به دستِ او داد. در ۱۹۲۶، او کتابی را کامل کرد که در همان وقت، تحت عنوانِ «جعل جهانیِ تاریخ»[۱۱] به نشر درآمد.

---

[۱] Robert Baldauf
[۲] Basel University
[۳] Philology
[۴] Parallels
[۵] Iliad & Homer
[۶] Gaulic Wars
[۷] Late Forgery
[۸] Humanist
[۹] Hellas
[۱۰] Wilhelm Kammeyer
[۱۱] Universal forgery of History

ویلهلم کامِپِر، اسناد حقوقی اهدایی، که در طول قرنها در بایگانی ها انبار شده بود، را مورد تحلیل قرار داد. این اسناد برای مردم بسیار مهم بودند. چراکه، مالکیت اموال، سودها، انتصابات و سِمت ها و چیزهایی از این دست را مشخص می کردند. مطابق با منطقِ اشیاء، هر سند، احتمالا، دربردارندۀ اطلاعاتی است دربارۀ این که چه کسی، چه چیز را، چه وقت به چه فرد دیگری داده و قبالۀ اعطایی مذکور در کجا تنظیم شده است.

بنابراین، ویلهلم کامِپِر آنچه بدنبال می آید را کشف کرد. قباله ها، اغلب، یا بدونِ تاریخ تنظیم شده بودند، یا با تاریخی که واضح بود، بعدتر وارد شده است، یا با تاریخی که ناتمام و ناقص بود (سال و یا روز آن غایب بود) و یا با تاریخی که رسم الخط آن با دستخط متن بیگانه و بی تناسب بود. کم نبودند قباله هایی که تاریخِ آنها با روز «اخذ امضای توافق» آنها در نقاط مختلفِ روی نقشه یکسان بود.

اگر اینها را مبنای قضاوت قرار دهیم، آنگاه باید گفت، حاکمان، پیوسته از جایی به جایی دیگر، در حرکت می بودند تا سوژه های جدید و جدیدتری ارزانی کنند. در این رابطه، تمامی امپراطورانِ ژرمن صرفنظر از سن و سال و سلامتِ بدن، چنین کردند. می توان گفت امپراطور *کُنراد*[1] به مدت نیم قرن، تقریبا هر ۲ - ۳ سال، شهرهای مختلفی را در تعطیلات مسیحیِ یکسان بازدیدکرده است. یعنی اغلب بصورتِ همزمان.

جاعلین، مقادیر بیشماری از اسنادِ واقعا اصلی را نابودکرده و با اسناد جعلی جایگزین کردند. آنها اغلب، متن قدیمی را با تراشیدن محو می کردند و متن جدید را روی پوست کهنۀ حیوان می نوشتند که در نظر جاعلینِ اواخر قرون وسطی و ابتدای عصر حاضر، تاییدی بر «قدمتِ باستانیِ» قباله بحساب می آمد. برخی اوقات، اسنادِ باستان، تنها در معرض تغییری کوچک قرار می گرفتند، چراکه هدف، تنها، تحریفِ معنای اصلی بوده است.

دلیل این همه، چیزِ پنهانی نیست. اربابان جدیدِ فئودال که تملک را از حاکمان پیشین ستانده بودند، نیاز به موجه سازی اسناد چپاولِ خود داشتند. اسنادِ مجعول می توانستند شاهدی بر قدمت حق مالکیت و نشاندهندۀ قدمت باستانیِ سلطۀ مسیحی تا به امروز باشند. این تنها مقصود از اختراع این اسناد بود. اسنادِ تاریخ ملحدانۀ «ژرمن» نابود و با اسناد مجعولِ تاریخ گُلیک-رومی جایگزین شد.

---

[1] Conrad

وجود پاپ های کاتولیک تا زمانِ به اصطلاح، *حَصرِ آوینیون*[۱]، به کلّی، من-درآوردی است. تاریخ قبل از ۱۳۰۰ غیرقابل بازیافت است؛ چراکه همهٔ اسناد نخستین، بواسطهٔ جعل، تخریب و جایگزین شده اند. جنگ بین کلیساهای ملی در دورهٔ *پیش-پاپی*[۲] متعاقبا تحت عنوان جنگ با ملحدین و خائنینِ به دین معرفی گردیده است.

یادآوری این نکته مهم است که بخش عمدهٔ مورخین قرن ۱۹ از آثار «کلاسیکِ» کهنِ برای اظهار نظرات خود استفاده می کردند. برای مثال، مورخ انگلیسی، *میتفورد*[۳] در کتابِ «تاریخِ یونان» با بکارگیریِ گذشتهٔ افسانه ای یونان، نظراتِ *توریس*[۴] انگلیسی را پشتیبانی کرده است.

در فرانسه، تاریخِ «باستان» بعنوان تجسمِ ایده های جمهوری خواهانه، خودحاکمیتیِ مدنی[۵]، میهن پرستی و ... مورد بررسی قرارگرفت. یعنی، تاریخنگاری[۶] تبدیل به بخشی از بَرساختنِ افکار عمومی و سیاست شد. اما قادرنبود به سطحِ مباحثه در موردِ هرنوع اثر علمیِ جدی برسد.

اثر ۳۳جلدی *لوئیس فیلیپ سیگوئر*[۷] «تاریخِ دنیایِ باستان» که در ۱۸۲۴-۱۸۳۰، درواقع محصولی چندجلدی بود که به تبلیغ آثار هنری می پرداخت.

شروع قرن ۲۰ یادآورِ «مدرنیزم» است. مورخین، کت و شلوار پلوخوری بر تنِ قهرمانان دنیایِ باستان کردند، روپوش کارگری بر تنِ پرولتاریا؛ به معابد قافیهٔ بانک و صرافی بخشیدند و کار را به کارگاه تغییرِ نام دادند و مبا جدیت، روابط فئودالیسم و سرمایه داری در جوامع باستان را بررسی کردند.

همزمان، نقدی اساسمند و علم-محور بر گاهشناسی شکل گرفت و توسعه پیداکرد. آثارِ طبیعی دانِ روس، *نیکولای موروزوف*[۸] به ویژه، جالب است. او ثابت کرد که اگر از دریچهٔ محاسبات نجومی روزگارانِ قدیم[۹] قضاوت کنیم، آغازِ مسیحیت، دستِ کم باید به میزانِ سه قرن به سمتِ روزگارِ ما نزدیک تر شود. او این نتیجه گیری را در ۱۹۰۷ در کتاب خود، به اثبات رساند و بدنبالِ آن هشت

---

۱ Avignon
۲ Prepapal
۳ Mitford
٤ Tories
٥ Civil Self-rule
٦ Histography
۷ Louis Pjillipe Seguer
۸ Nicolay Morozov
۹ Retro Calculations

کتاب دیگر دربارهٔ این که چگونه اخترشناسی و دیگر علوم طبیعی درکنارِ نقد تاریخی، مفاهیمِ رایج مورخین را ابطال می کنند، به چاپ رساند.

آثارِ مورخِ آمریکایی، امانوئل ولیکووسکی[۱] (۱۹۷۹-۱۸۹۵) جایگاه ویژه ای در تحلیل انتقادی تاریخ اشغال می کند. او که یک پزشک بود، راوانکاوی می خواند و روی کتابِ « رویایی که فروید روئیت کرد»[۲] کار می کرد. این کتاب نخستین توجه خود را وقفِ *موسی*، *آخناتون*[۳] و *اودیپوس*[۴] کرده بود. این دانشمند، در حینِ تحقیق، به یکی از یادبودهای کلیدیِ زبانِ نوشتاری مصر یعنی پاپیروسِ پندهای *ایپوور*[۵] که حکیمی مصری بود توجه نشان داد.

*پاپیروس مصری*[۶] که مترجم آن، *آلان گاردینر*[۷]، آن را برابر با انتهای پادشاهی میانه [دورهٔ میانهٔ پادشاهی مصر] گاهگذاری کرده است، مجموعه اتفاقاتی را توصیف می کند که درعمل، با آنچه در «طاعونِ مصریِ»[۸] یادشده در *کتاب خروج* [Exodus] روایت می شود، یکی است. از جمله اتفاقاتی که بخشی از این بلا را تشکیل می دهند می توان به سیلابِ خون، تگرگِ سنگ و آتش، آلودگی نیل اشاره کرد که در مورد اخیر، آب به گندابی بدل شد که مناسب نوشیدن نبود. همچنین طاعونِ گله های دام و نابودیِ کشت و زرع، آغازِ دورهٔ طولانیِ تاریکی که با تندر و بادهای خشن همراه شد، عزیمتِ بردگانی که اشیاء قیمتیِ ثروتمندان مصری را تصرف کرده بودند و به اوج رسیدنِ بلا و نگونگشت[۹] و زمین لرزهٔ ویرانگر از دیگر رخدادهای مشمولِ این مصیبت هستند. اینها و دیگر رخدادهایی که بطور همزمان در بابیل و متون مصری می افتند، ولیکوفسکی را واداشت تا فرضیهٔ خود را چنین ارتقاء دهد: قصهٔ خروج، داستان و یا افسانه نبود، بلکه بیانگرِ نگونگشتی بود که رخ داد؛ تصویری مشابهِ آنچه توسط مصری ها و بنی اسرائیل توصیف می شود.

ما به ارزیابیِ اظهارات ولیکوفسکی در مورد این نگونگشت که عامل شکل گرفتنِ سیری جدید در علوم به نام نگونگشت-باوری[۱۰] شد نمی پردازیم. شایسته است تنها، یادآور شویم که این آثار

---

۱ Immanuel Velikowsky
۲ The Dream Freud Dreamed
۳ Akhnaton
۴ Oedipus
۵ Ipuwer
۶ The Egyptian Papyrus
۷ Alan Gardiner
۸ Egyptian Plagues
۹ Catastrophe
۱۰ Catastrophism

بازبینی بنیادینِ گاهشناسی را هم ناگزیر می سازند (ایمانوئل ولیکوفسکی، دنیاهای مُماس[۱]، ۱۹۵۰ ، دورانهای آشفته[۲]، جلد ۱-۳، ۱۹۵۲-۱۹۷۸، زمینِ برآمده[۳]، ۱۹۵۵ و ادیپوس و آخناتون، ۱۹۶۰)

تحقیقاتِ منتقدین، همانطور که می بینیم، تناقضات آشتی ناپذیرِ بین واقعیت ها، حجمی عظیم از غلَطسازی[۴] ها و جعلیات و سنجش های سوگیرانهٔ رخدادهایی که ادعا می شود به واقع رخ داده اند را در تاریخ سنتی آشکار می کند. نتایج بدست آمده ممکن است حیرت انگیز به نظر بیایند: گذشته که از «باستان» شروع و به قرون وسطی ختم می شود، در واقع، ناشناخته است. «گذشتهٔ» جمعی ما در دورانِ باصطلاح نوزایی (رنسانس) اختراع شد. آری، این گذشته بر پوست حیوانات، نوشته، بر سنگ، کنده و یا با فلز، ریخته شده بود و چنان در ضمیرِ ما لانه کرده است که هیچ نقدی قادر نیست بشر را به تشکیک در مورد نادرستی تاریخ سنتی وادارد. اما این [رویکرد] برای تاریخ، اصالت نمی آورد.

[۱] Worlds in Collision
[۲] Ages in Chaos
[۳] Earth in Upheaval
[۴] Falsification

فصل سه

# راستی‌آزمایی تاریخ با «جَـــــــبر»

تقریبا همین اواخر، دورانی جدید در زمینهٔ فهمِ انتقادی گاهشناسی سنتی آغازشد. آثارِ ریاضیدان و دانشمندِ جهانشَهیر، *آناتولی تیموفیویچ فومنکو*[۱] که مطالعهٔ گاهشناسی را به قلمروِ علوم ریاضی بازگردانده است بیانگرِ این واقعیت است. او به همراه همپالکی ها و پیروانِ خود، چه در روسیه و چه در ایالت متحده، کانادا و آلمان، الگوریتم لغزشِ تاریخِ حقیقی به سمت گذشته و قرارگرفتنِ آن در لابلای روزگاران، پادشاهی ها و امپراتوری های اختراعی را آشکار کرد. همچنین، «نوگاهشناسان»[۲] مسیرِ این «خانه تکانیِ» نظامِ گاهشناختی[۳] را مشخص و تعریف کرده اند.

آثار فومنکو و پیروانِ او احتمالا تنها فرصتِ ممکن برای تعیینِ زمان و ماهیتِ امپراتوری یکتاپرستِ بنی اسرائیل را به ما می دهد. بنابراین، باید زمانِ بیشتر و مفصل تری را با آن سپری کنیم.

---

[۱] Anatoly. T. Fomenco

[۲] New Chronologists

[۳] The overhaul of the chronological system

آناتولی فومنکو، با بررسیِ کاتالوگهای[۱] باستانی ستارگان شروع کرد. هرچه باشد، بسیاری از رخدادهای منسوب به دورانِ قدیم، بر اساس آنها گاهگذاری شده اند. روشِ جدیدِ گاهگذاریِ کاتالوگ ها [توسط فومنکو] شکل گرفت. سپس همین روش برای گاهگذاریِ کاتالوگ مشهورِ *بطلمیوس*[۲]، برگرفته از کتاب «*المجسطی*»[۳] او، بکاررفت. در همین زمان، روشن شد که «المجسطی» نه آنگونه که تاریخ سنتی باوردارد: در قرن دوم پس از میلاد، بلکه، به احتمال زیاد در چارچوب زمانیِ ۶۰۰-۱۳۰۰ .ق.م، گردآوری شده است.

بطلمیوس را بطور کلی، نه تنها بزرگترین، بلکه آخرین اخترشناسِ دوران باستان نیز درنظر می گیرند. باور بر این است که پس از او «تاریکیِ» تقریبا بیش از پانصد ساله ای در علم اخترشناسی رخ داده است. لیاقت و شایستگی افراد برای انجامِ رَصَدِ آسمان به حدی تنزل کرد که در میانهٔ قرن هشتم که نقطهٔ تلاقی بطلمیوس و *البطانی*[۴] است، تقریبا هیچ رَصدی که ارزش علمی داشته باشد وجودنداشت. این، به هر صورت، چیزی است که در «*تاریخچهٔ* اخترشناسی »*آرتور بِری*[۵] بعنوان برآیندِ کلی اوضاعِ آن زمان ذکر شده است.

بعدتر در زمانی به قدمتِ قرون ۸ تا ۹ پس از میلاد، علاقه به اخترشناسی، دگرباره، اینبار در میان اعراب، پاگرفت. آنها «المجسطی» را ترجمه کردند و رصدخانه ها ساختند و رصَد های پرشمار انجام دادند. گاهِ قدیمی ترین نسخهٔ مشهورِ دستنوشته های «المجسطی» تقریبا به قرنِ ۹ پس از میلاد باز می گردد (ترجمهٔ عربی) . اینها همه دیدگاه تاریخ سنتی است.

اینگونه نیست که همه موافقِ ارزیابی های ستایشگرانه از «المجسطی» باشند. در کتابِ اخیرِ اخترشناسِ آمریکایی، *ریچارد نیوتن*[۶]، با عنوانِ «*جنایتِ کلودیوس بطلمیوس*»[۷]، بطلمیوس «موفق ترین شیادِ تاریخی علم» معرفی شده است. ریچارد نیوتن برپایهٔ تحلیلِ موادِ عددی محتویِ «المجسطی»، به این نتیجه رسیده است. این نتیجه شجاعانه و قطعی است و اگر ریچارد نیوتن، در همان وقت، گاهِ اسکالیگریِ نوشته جات «المجسطی» را در سایهٔ تشکیک قرارمی داد، اکنون می توانستیم موافقِ آن باشیم. اما این نویسنده، آنقدرها، پیش نرفت.

---

[۱] نوشته ای باستانی و یا امروزی، حاوی شماره ها یا شاخصه هایی که هرکدام مختص به یک ستاره اند

[۲] Ptolemy

[۳] Almagest

[۴] Albatenius

[۵] Arthur Berry

[۶] Richard Newton

[۷] The crime of Claudius Ptolemy

نوگاهشناسان مسیرِ دیگری را برگزیدند. آنچه در زیر می آید، جوهرِ کار آنها بر روی «المجسطی» است. همه می دانند که ستارگان بر گِردِ فلک، جابجایی[۱] دارند. در میان آنها ستارگانی شناخته شده و درخشان همچون *ژوبیندار*[۲] [نگهبانِ شمال، سماک رامح] نیز به چشم می خورد. اینها، درنتیجهٔ جا به جا شدن، طیِ زمان، مختصاتِ خود را عوض می کنند. این تغییرات، اساسِ یک روشِ گاهگذاریِ تجربی با قابلیت راستی آزمایی را فراهم می کنند.

بهتر است ابتدا یک کاتالوگ ستاره ها که مربوط به زمان معاصر است و جایگاهِ ستاره های مرئیِ محدودهٔ ما در آن تثبیت شده است را برگیریم و سپس، یک سالِ [مشخص] در گذشته را مورد بررسی قرارداده و به کمک رایانه، مقادیر دقیقِ مختصاتِ ستارگانِ جُنبنده در آن سال را پیداکنیم. چنین محاسبه ای با دقتِ بالا انجام می شود. در این راستا، از اخترسنجی[۳] امروزی، و خودِ مقادیرِ شناخته شدهٔ جنبشِ ستارگان امروزه استفاده می شود. سپس داده های دریافت شدهٔ را با مختصاتِهای ثبت شده در کاتالوگ مقایسه می کنیم. آن سالها که در آنها بهترین حالت تطابق بین مختصات های مندرج وجود دارد محتمل ترین گاه های گردآوری آن کاتالوگ است.

بنابراین، ماهیتِ این کار در مقایسهٔ مختصات های درست و مختصاتهای مثبوت در کاتالوگ «المجسطی» برای ستارگان نهفته است. مشکل اصلی همینجاست. این مختصات ها از چه نوعی هستند؟

مختصات های ستارگان در «المجسطی» حاوی خطا خواهندبود و این خطاها اغلب بی نهایت، برجسته اند. مقدارِ افتراق[۴] در این کاتالوگ، ۱۰ دقیقهٔ قوسی[۵] است؛ اما دقت واقعی آن پایینتر است. برای این که بتوانیم تصوری از بزرگ یا کوچک بودنِ این مقدار داشته باشیم، باید بدانیم که برخی ستاره ها چنین فاصله ای را طی ۳۵۰ تا ۴۰۰ سال پوشش می دهند. پس مشکل بتوان امید داشت که گاهِ گردآوری این کاتالوگ با دقتی تا ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال، بدست بیاید.

این دانشمندان در تحقیقاتِ خود، این کاتالوگ را به شکلی که در آثار بنیادینِ *پیترز* و *نوبل*[۶] ذکرشده بود فرض کردند. و در نتیجهٔ محاسبات، چنین دریافتند که بازهٔ زمانی[۷] امکانپذیر برای

---

۱ Shifting
۲ Arcturus
۳ Astrometry
۴ Division
۵ ۱۰ Minutes of arc
۶ Peters & Knobel
۷ Interval

گاهگذاریِ کاتالوگ ستاره ای المجسطی، همانگونه که قبلا گفتیم، از ۶۰۰ تا ۱۳۰۰ پس از میلاد است.

نشان داده شد که بیرون از این بازه، مغایرت های وابسته به عرض جغرافیایی[۱] ستاره های نامگذاری شدهٔ «المجسطی» ، نمی تواند بیشتر از ۱۰دقیقه باشد (ماخوذ از آنچه که می گویند «ناحیهٔ کاملا سنجیدهٔ آسمان[۲]» است).

قبل از ۲۰۰ پس از میلاد، حداکثر مغایرتِ عرضی ستاره های تحتِ کنترلِ رصد نمی تواند کمتر از ۳۵دقیقهٔ قوسی باشد و این فرضیهٔ گردآوری کاتالوگ مورد بحث در دوره ای قدیم تر از ۲۰۰ سال پس از میلاد را تصورناپذیر می کند.

این روش گاهگذاری در مورد چندین کاتالوگ قرون وسطایی که بطرز قابل اتکایی گاهگذاری شده بودند (اولوغ بیک، تیهو برا و دیگران[۳]) و نیز بر روی تعدادی کاتالوگ ستاره ای که بطور مصنوعی گردآوری شده بودند آزمایش شد. کارآمدی این شیوه کاملا پشتیبانی می شود: داده های دریافت شده به کمک این شیوه در عمل، با گاه های از پیش دانسته و قابل اتکای کاتالوگ های مورداشاره همخوانی داشت.

«المجسطی» چند ویژگی عجیب دارد.

اولین ستارهٔ کاتالوگ، *ستارهٔ قطبی*[۴] [*پولاریس*، *جُدَی*، *خرس کوچک آلفا*] است. اما موقعیتِ ستارهٔ قطبی موجود در کاتالوگ، با وضعیت اخترشناختیِ قرن دوم پس از میلاد هماهنگی ندارد. هرچه باشد، ستارهٔ دیگری هم در قطب حضور داشت. اگر رصدِ این ستاره در قرونِ ۱۰ تا ۱۶ پس از میلاد اتفاق می افتاد همه چیز با هم همخوانی می داشت. یکی از ستارگان حاضر در این کاتالوگ، *آخرالنهر*[۵] *است* که مسلما در اسکندریه، جایی که طبق تاریخ سنتی، «المجسطی» در آنجا، در قرن دوم پس از میلاد، گردآوری شده است، غیرقابل مشاهده بوده است. اما در قرون ۱۵-۱۶ ، قابل مشاهده بوده است.

ترسیماتِ صور فلکی (نقشهٔ ستارگان) ترسیم شدهٔ توسط *دوئِرِر*[۶]، در «المجسطی» بکاررفته اند اما این رسامی ها تنها در ۱۵۱۵ کنده کاری شدند.

---

۱ Latitudinal

۲ Well-measured area of the sky

۳ Ulugbek, Tiho Barge:منجمین ازبک و دانمارکی

۴ Polaris

۵ Achernar

۶ Duerer

هریک از این واقعیات، می تواند بطور مستقل توضیح داده شود اما وقتی همگی با هم جمع می شوند، از این واقعیت حکایت می کنند که به بیشترین احتمال، «المجسطی» کتابی است که در قرون ۱۰-۱۶ پس از میلاد نوشته شده است («گاهشناسی ۳، روش های اخترشناختی در گاهشناختی»، المجسطی بطلمیوس، تیهو برا، «کوپرنیک»).

تحقیق دیگری نیز در ارتباط با آن ستاره ای که براساسِ سنت *انجیل*[۱] و کلیسا در سالِ تولدِ مسیح به ناگاه، در شرق برافروخت موجود است. سپس، بعد از ۳۱ سال، بهنگامِ *رستاخیزِ عیسی*[۲]، یک خورشیدگرفتگی کامل رخ داد. منابع وابسته به کلیسا، به وضوح و بطور ویژه، در مورد خورشیدگرفتگیِ مرتبط با رستاخیزِ مسیح صحبت می کنند.

باید به یاد داشته باشیم که یک خورشیدگرفتگی در فلسطین و علاوه بر آن، یک خورشیدگرفتگی کامل، پدیده ای استثنایی و کمیاب است. خورشیدگرفتگی همه ساله رخ می دهد، اما این پدیده عموما تنها در نوارِ باریکِ مرز سایهٔ ماه بر زمین قابل مشاهده است. در مقایسه، ماه-گرفتگی کاملا و به یکباره در نیمی از پهنهٔ کرهٔ زمین قابل مشاهده است.

دانشِ ما در مورد بابیل در قرون ۱۸-۱۹، به طبع، خورشیدگرفتگی انجیلی مشهور فلسطین، در شروع عصرما را آشکار نکرده بود. پس با آن خورشیدگرفتگی مانندِ ماه-گرفتگی رفتارشد. همهٔ این واقعیات بیفایده بود چراکه آنها حتی یک ماه-گرفتگیِ دقیق هم پیدانکردند. بنابراین، خیلی ساده، حرف زدن در آن باره را متوقف کردند.

سپس، چه چیزی کشف شد؟ کاشف بعمل آمد که این دو نادرترین رخدادِ اخترشناختی، یعنی، برافروختگی ناگهانیِ ستاره ای جدید و ۳۱ سال بعد، خورشیدگرفتگی کامل در جغرافیای مدیترانه، واقعا رخ داده اند، اما در قرن ۱۱ پس از میلاد.! این بود برافروختگی مشهورِ یک ستارهٔ جدید در ۱۰۵۴ و خورشیدگرفتگی کاملِ ۱۶ فوریهٔ ۱۰۸۶؛ سایهٔ آن خورشیدگرفتگی از ایتالیا و بیزانس عبورکرد.

این که ارجاعات متعدد به مسیح در گاهشمارهای قرون وسطایی قرن ۱۱، بدون دستکاری به ما رسیده اند هم جالب است و هم مهم. برای مثال، در گاهنمودارِ ۱۶۸۰ گزارش شده است که خودِ مسیح، *پاپ لئوی نهم*[۳] (۱۰۵۰-۱۰۴۹) را ملاقات کرده است: «... مربوط به این است که مسیح چگونه، در هیئت یک متکدی، او (لئوی نهم) را در اتاق خوابش ملاقات کرد». آنگونه که

---

[۱] Gospel

[۲] Resurrection

[۳] Pope Leo IX

آناتولی فومنکو کشف می کند، در زندگینامهٔ پاپ گرِگوری هفتم که در ۱۰۸۵ مُرد، داستانهایی موازی با انجیل وجود دارد.

آناتولی فومنکو، همچنین، نشان داد که در بسیاری گاهشمارها، سال ۱۰۵۴ پس از میلاد (زمانی که باصطلاح «جابجایی[۱] بنیادینِ ۱۰۵۳ سال در گاهشناسی» رخ می دهد) در تطابقِ با «تولد مسیح» بعنوانِ سال ۱ مورد اشاره قرارمی گیرد. این بدان معناست که گاهنگارهای قرون وسطی اغلب، گاهِ تولد مسیح را دقیقا برابر با ۱۰۵۴ (یا ۱۰۵۳) قرارمی دادند.

از اتفاق، شروعِ اولین جنگ صلیبی- «برای آزادسازیِ *مقبرهٔ مقدس*»[۲] برابر با ۱۰۹۶ گاهگذاری شده است. از دیگرسو، منابع کلیسایی قرون وسطی( «داستانِ اشتیاق رهایی بخش»[۳]، نامه های پیلاتس به تیبریوس[۴]») که رخدادهای مرتبط با مسیح را مفصل تر از انجیل توصیف می کند، ادعا دارد که بلافاصله پس از رستاخیز مسیح، پیلاتس به رُم فراخوانده شد و درآنجا او را به قتل رساندند؛ نیز، ارتشِ سزار هم به اورشلیم فرستاده شد و در آنجا او را به اسارت گرفتند.

امروز، چنین ادعاهایی را حدس هایی قرون وسطایی درنظرمی گیرند ، چراکه در گاهشناسی اسکالیگری، دربارهٔ هیچ نبردِ روم در اورشلیم در دههٔ ۳۰ اُمِ اولین قرن پس از میلاد، هیچ یادی به میان نیامده است. البته، اگر رستاخیزِ مسیح، برابر با انتهای قرن ۱۱ گاهگذاری شده باشد، این ادعای منابع قرون وسطایی معنایی مطمئن و واضح پیدا می کند، یعنی: رستاخیز مسیح همزمان با اولین جنگ صلیبی که اورشلیم طی آن تصرف شد، رخ داده است.

آنچه این جریان تصویر می کند، همانگونه که این دانشمند و پیروانش کشف کردند، اینگونه است که در عمل، کل داستانِ منسوب به گاه های قدیم تر از ۹۰۰ پس از میلاد متشکل از دوتایی های همتا[۵] [(جفتِ همتا)] است؛ دوتایی هایی که *تای* «اصلی» [درون هریک از آنها] در چارچوب زمانیِ ۹۰۰-۱۶۰۰ پس از میلاد یافت می شود. بخصوص، هر رخداد که در متونِ معاصر بعنوانِ رخدادِ قدیم تر از ۹۰۰ بعد از میلاد توصیف شده است، زنجیره ای از رخدادهایی است که بعدتر اتفاق افتاده اند. به دیگر بیان، یک گاهشمارِ لایه لایه است که تکه های کمابیش مرتبطِ آن به هم چسبانده شده اند؛ تکه هایی که در عمل، با هم یکسانند.

---

[۱] Shift

[۲] The Holy Sepulchre

[۳] The Savior Passion

[۴] Pilate to Tiberius

[۵] Duplicates: جفتهای همتا

آناتولی فومنکو پژوهشی (به ظاهر) ساده انجام داد. اگر زندگینامهٔ یک فرد را انتخاب کنیم و گاهِ نخستین رخدادهای زندگانی او را یادداشت کنیم، بصورتی که تاریخ تولد را ۰ در نظر بگیریم، آنگاه مجموعه تاریخ های مشخصی بدست می آید. بگذارید چنین در نظر بگیریم:

۰ – تولد

۱۲ – بیماری جدی

۲۲ – ازدواج

۲۷ – یک جنگ

۲۹ – تولد یکی از فرزندانِ مذکر – یک وارث

و الی آخر

مجموعه های بدست آمده ویژگیی جالبی دارند؛ یک ویژگی خاص.

به شرطی که به یک شخص، تعداد تاریخ های نسبتا زیادی اختصاص داده شده باشد، احتمالِ همزمانیِ[۱] [(همپوشانی)] دو زندگینامهٔ منفرد در عمل، صفر است. خب بعد...؟ هنگامی که داده های پادشاهی بسیاری خانواده های سلطنتیِ اروپا و آسیا را واردِ رایانه کردند چه اتفاقی افتاد؟ نتایج خیره کننده بود. آنجا که مسئله زندگی حاکمان قبل از قرن ۱۷ درمیان بود. زندگینامه ها همپوشانی[۲] داشتند. پس از قرن ۱۷ هیچ همپوشانی وجود نداشت.[۳]

فومنکو و همکارانش، بارها و بارها این روش و محاسبات را بازبینی کردند اما، هیچ خطایی درکار نبود. برای مثال، زندگینامهٔ تمامی امپراطورانِ پیش از قرن ۱۷ کشورِ چین، با دقتی تصورناپذیر، *همتای*[۴] زندگینامهٔ حاکمان قرون وسطایی اروپاست.

علاوه بر همتایی[۵] همین قهرمانان، که نامهای گوناگونی دارند، جابجایی های عظیمِ زمانی نیز در مورد رخدادهای توصیف شده کشف شده است. درمیانِ مهم ترین نمونه ها، همپوشانی های متعددِ ویژگیهای عددی زندگینامه های فراعنهٔ مصری و امپراطورانِ امپراتوری مقدس روم نیز مشاهده شده اند. آنها [فومنکو و همکارانش] نوشته های مورخ رومی، *جوزفوس فلاویوس*[۶]، را با رایانه تحلیل کردند. این مورخ یکی از منابع کلاسیک است که آثارش دوره های ملموسِ تاریخ

---

[۱] Concurrence

[۲] Coincidence

[۳] مترجم در این مورد تماشای مستند تصویری «تاریخ، افسانه یا علم»، اپیزود «روشها» را توصیه می کند

[٤] Duplicate: جفتِ همتا یا جفتِ همسان

[٥] Duplication

[٦] Josephus Felavius

اسرائیل و رم باستان را شرح می دهد. نتیجه؟ رایانهٔ بی نقص، نشان داد که [داستانِ مذکور] همان دوباره-گوییِ عهد عتیق همراه با دستکاری نامها و رخدادهای جغرافیایی است. به دیگر بیان، عهدِ عتیق از فلاویوس قرض گرفته شده بود. تنها تفاوتِ موجود این است که عهد عتیق دارد در مورد شاهانِ یهودی صحبت می کند و فلاویوس دارد در مورد امپراطوران روم می نویسد. این، واقعیت های موضوع را عوض نمی کند. زندگینامه ها همپوشانی دارند.

این نتیجهٔ اصلی بدست آمده توسط فومنکو و همکارانش با انتقاداتِ خشمآگین روبروشد. مورخین سنتی هر دو *تای* این جفتِ همتا را بعنوانِ یک کلیتِ دو جزئی رَدکردند. بهر روی، هنوز هم در همهٔ حلقه های انتقادی که قادر به ابطالِ بخش ریاضی و اخترشناختیِ این آثار هستند، مباحثاتی پیرامون «نوگاهشناسی»[۱] صورت می پذیرد. جدل با ریاضیات بی فایده است. اما، آنها چنین کردند و استدلالات و انکارهایشان تا بدین حد تنزل کرد که بگویند: «ممکن نیست در گذشته، این همه انسانِ آگاه و دانشور ، تا به این اندازه، در اشتباه بوده باشند» و یا «ما نباید نوعِ بشر را از تاریخِ خودش محروم کنیم» و یا «روشهایی (در یک جایی) وجود دارد که ابطال کنندهٔ فومنکو است».

شایسته است، بخصوص در استدلالِ نهایی، کمی بیشتر دقت کنیم. مسئلهٔ روشها، هم بصورت مقایسه ای، مدتها پیش، و هم بطورِ تجمیعی، در همین اواخر، گسترش پیداکرد و در هر دو حالت، توجه خبری زیادی را بخود برانگیخت. بطور خلاصه تا این لحظه، بخصوص در مورد گاهگذاری باستانشناختیِ منابع و یادبودها پیشرفتِ کار چنان است که گفته شد.

برای مثال، در قبورِ دودمان های ۱۸-۱۹ مصر، ظروفِ یونانیِ متعلق به فرهنگِ *میسینی*[۲] یافت شده اند. به همین دلیل، باستانشناسان اینها را معاصرِ یکدیگر در نظرگرفته اند. در نظر ایشان، هیچ نوع دیگری نمی توان به این آثار نگاه کرد.

بعدها همان ظروف (یا بسیار شبیه به همان ها) را به همراهِ نوع ویژه ای چفت و بستِ اتصال دهندهٔ مربوط به فرهنگ میسینی، در کنارِ کوزه های خاکستردان[۳]، در آلمان پیداکردند. کوزه ها و خاکستردان های مشابهی در نزدیکی فانگر[۴] بدست آمد و در این کوزه نیز نوع جدیدی از سنجاقِ

---

[۱] The New Chronology
[۲] Mycenaean
[۳] Urns
[۴] Fanger

متصل کننده[۱] پیداشد. سنجاقِ مشابهی هم در سوئد، در «گورتپهٔ[۲] شاه بیورن[۳]» یافت شد. در نتیجه، این خاکپُشتهٔ دفینه ای[۴]، برابر به دورانِ مصریانِ دودمان های ۱۸-۱۹ گاهگذاری شد. اما، در همان وقت، کشف شد که خاکپشتهٔ دفینه ای *بیورن* به هیچ وجه، نمی توانست مربوط به این شاه، یعنی بیورنِ وایکینگ باشد؛ بلکه می بایست، ۲۰۰۰ سال قدیم تر ساخته شده باشد.

معلوم نیست، از این چنین شباهتهای موجود بین این مکشوفات، چه چیز باید فهمیده شود. برخی می گویند که این اشیاء شبیهِ هم هستند و برخی دیگر این گمان را رد می کنند؛ و هیچ کس، حتی آن که به حقیقت نزدیک تر است هم برندهٔ این جدل نمی شود، مگر اینکه، وزن و برتری بیشتر در دنیای علم داشته باشد. اینگونه است که بستر و پشتیبانِ این روال، ذهنگراییِ[۵] یکپارچه و رجوعِ موفقیت آمیز به نهادهایی است که اقتدارِ آنها، از قبل، تثبیت شده باشد. اندکی انصاف! آیا می توان این روال را علمی پنداشت؟ به عقیدهٔ ما: خیر. به ویژه اینکه این اشیاءِ مکشوفه هنوز دارند با مکشوفاتِ مشابهی گاهگذاری قدیمی تری دارند مورد مقایسه قرار می گیرند تا با سُنتِ اسکالیگری مطابقت داشته باشند.

حفاری های *پومپئی*[۶] نمونه ای تکان دهنده از مشکلاتِ پیش آمده در گاهگذاری مواد باستانی هستند. نویسندهٔ قرن ۱۵، *جاکوپو ساناتزارو*[۷]، چنین می نویسد: «داشتیم به شهر (پومپئی) نزدیک می شدیم و برج ها، خانه ها، سالن های آمفی تئاتر و معابدش که برای قرنها دست نخورده باقی مانده بود از همانجا پیدابود».

این جمله در قرن ۱۵ نوشته شده است! اما آخر مگر پومپئی کاملا تخریب نشده و فورانِ آتشفشانیِ ۷۹ پس از میلاد آن را به کل، با گدازه نپوشانده بود؟!. هرگونه توضیح دیگری در این باره اضافه گویی است . پس باستانشناسان مجبورند کلام *ساناتزارو* را اینچنین ارزیابی کنند: «در قرن ۱۵ برخی از ساختمانهای پومپئی، با ارتفاعی بلندتر از سطحِ رسوبات ته نشین شده، پیشاپیش، در آنجا حضورداشتند». همانطور که می بینید، منظور آنها از این «برخی» شامل هر دو برج، خانه ها، آمفی تئاترها و معابد و در یک کلام، کل شهر است.

---

[۱] Pin
[۲] Barrow:تپه ای که روی قبر اشخاص مهم بنا می کنند
[۳] King Bjorn
[۴] Burial Mound
[۵] Subjectivism
[۶] Pompeii
[۷] Jacopo Sannazaro

تصویرِ رویاییِ قشنگی در حال شکل گیری است. به نحوی که قضیه به دفنِ تاسیساتِ باستانی در زیرِ زمین ختم نشد. بلکه پس از گذشتِ زمان، این بناها یک بار به سطح زمین آمدند و دوباره به زیر آبرُفتها فرو رفتند و ناپدیدشدند.

اما اینگونه نیست. این مورخین، آنقدر دربارهٔ پومپئ خلق استدلال کرده اند که بقایای این شهر به یکباره، سر از ۱۷۴۸ در آورد. در غیر اینصورت می بایست کلِ گاهگذاری عوض می شد.

حفاری ها در خود پوپئی بطرز وحشیانه ای[۱] انجام می شد.

باستانشناسان می نویسند: «اکنون برآورده میزان خسارتِ ناشی از وندالیسمِ[۲] آن دوره کار مشکلی است... اگر عکسی به لحاظ زیبایی، به مذاق کسی خوش نمی آمد آن را تکه پاره و مثل زباله پرت می کردند... وقتی نوعی لوح مرمر با کَنده کاریِ برنز پیدا می کردند، تک تک نامه ها را پاره پاره می کردند و در سطل می ریختند... از قطعه-ویرانه های پیکره ها برای گردشگران سوغاتی هایی که اکثر مواقع تصاویر قدیسان بود می ساختند.

احتمال اصل بودنِ برخی از این باصطلاح «جعلیات» منتفی نیست. اما فقط آنهایی که با گاهشناسی اسکالیگری جور دربیایند مجاز به سالم ماندن هستند. در قرن ۲۰، توجه باستانشناسان و مورخین به فرایندی عجیب جلب شد: اکثریت قریب به اتفاق یادبودهای کهن در ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر(که دقیقا مصادف با شروعِ توجه به این بناهاست) با سرعتی بیشتر و خشونت بارتر از قرون و حتی هزاره های گذشته، درحال تخریب شدن هستند. نمونه مقالهٔ منتشرشده در یک روزنامهٔ روس در اکتبر ۱۹۸۱ به این مطلب اشاره دارد:

«**ابوالهول**[۳]**، در خطر**. پیکرهٔ ابوالهولِ مشهور برای نزدیک به ۵۰۰۰ سال در *گیزا*[۴] سرِپا بوده است. اما اکنون آلودگی های محیط اطراف، حاکی از نیاز آن به محافظت است. ابوالهول خود را در وضع خطرناکی می بیند. تکهٔ بزرگی (پنجه) از پیکره جداشده است. دلیلِ ان رطوبت بیش از حد، شوره زاییِ[۵] خاک و بطور عمده تجمع فاضلاب در جاهایی است که هیچ گونه تمیزکاری به خود نمی بیند» (*«ایزوستیا*[۶]»)

---

[۱] Barbarously

[۲] Vandalism: تخریب وحشیانهٔ آثار فرهنگی و شهری

[۳] Sphinx

[۴] Giza: جیزه

[۵] Salinization

[۶] Isvestiya

معمولا این عوارض را به «صنعتِ امروزی» ارجاع می دهند؛ اما، شوربختانه، هیچ کس هیچ تحقیقِ گسترده ای برای ارزیابی تاثیر «تمدن امروزی» بر ساختار سنگ صورت نداده است. واقعا ممکن است سازه ها به قدمتِ مورد ادعای گاهشناسی اسکالیگری نباشد و این آثار بطور طبیعی و با سرعتی طبیعی در حال نابودشدن باشند. یکی از شیوه های امروزی که ادعای گاهگذاری مستقلِ یادبودهای تاریخی را دارد، «چوبگاهشناسی»[۱]است.

ذهنیتِ پشت آن بسیار ساده است. پایهٔ این روش، این واقعیت است که حلقه های موجود در تنهٔ یک درخت در طول سالیان به صورت متغیر شکل می گیرند، گمان بر اینست که چیدمانِ ضخامتِ حلقه های سالیانه در درخت های متعلق به یک گونه که در مکان و شرایط مشترک رشد می کنند، تقریبا یکسان است.

برای این که بتوان از چنین روش گاهگذاری استفاده کرد، ابتدا نیاز است یک چیدمانِ مرجع[۲] برای ضخامتِ حلقه های سالیانهٔ گونه های معینی از درختان بنا شود. ضمنا، این چیدمان باید برای یک دورهٔ تاریخیِ به اندازهٔ کافی طولانی ساخته شود. این چیدمان را سنجهٔ چوبگاهشناختی[۳] می نامیم. اگر چنین سنجه ای ساخته شود ، با کمک آن می شود چندین مکشوفهٔ باستانشناختی که شامل تکه های الوار باشند را گاهگذاری کرد. باید گونه های درختان را مشخص نمود، بخشی از تنهٔ آن را از درازا، به شکلِ استوانه ای باریک جدا کرد، ضخامتِ حلقه ها را اندازه گیری نمود، آن را با ترتیب و توالیِ[۴] اندازه های حلقه مقابل کرد و در سنجهٔ مرجع، بخشی را پیداکرد که دارای همان جدولِ زمانی باشد. در همان حال، باید در مورد این مسئله تحقیق کرد که کدام اشتقاق های برگرفته از چیدمانِ مقابله ای [(مقایسه ای)] ممکن است نادیده گرفته شوند. احتمال وقوع همه چیز در گذشته وجود داشته است: سالهای سردِ کم بارش یا بالعکس با بارانِ بی وقفه. بنابراین، حلقه ها نیز با ضخامت های متنوع ظاهر می شوند. و بطورکلی مطالعهٔ چوب درختانِ سخت-چوب کار مشکلی است. حلقه های غیرمتمایزِ آنها به سختی، چیزی دربارهٔ گذشته ها به ما بگویند. [دانشمندان] دریافته اند که برخلاف انتظار، دراختیارداشتنِ موادِ خوش کیفیتِ باستانشناختیِ، هرگز کفایت نکرده است.

---

[۱] Dendrochronology: گاهشناسی درختی هم می گویند

[۲] Reference Plot

[۳] Dendrochronological Scale

[۴] Sequence

و یک مورد دیگر: سنجه های چوبگاهشناختی در اروپا فقط برای [سنجش قدمت]چندین قرن جوابگو هستند. می دانید که درختانِ کهنِ جنگلهای اروپا تنها ۳۰۰-۴۰۰ سال عمر دارند. پس ممکن نیست بتوان سازه های کهن را [بواسطهٔ آنها] گاهگذاری کرد.

چوبگاهشناسیِ آمریکایی در بهترین شرایط است (داگلاسفِر[۱]، کوهستان و کاجِ زرد) اما این منطقه از اروپا دور است.

در ۱۹۹۴، گردهمایی ویژه ای در مورد این مشکل برگزارشد. در این جلسه، *پیتر ایان کونیهولد*[۲]، پروفسور آمریکایی گزارشی در مورد شرایط امروزی چوبگاهشناسی ارائه داد و استدلال کرد که حتی یکی از چندین شیوهٔ موجود هم نمی تواند تصویری واضح و بدون افتراق از گاهگذاری های زمان ما تا پیش از قرن ۱۰ پس از میلاد ارائه دهد. یعنی این روشها فقط برای هزارسال بدرد می خورند که حتی در همین مورد هم شک وجود دارد، چراکه این روشها، تنها برپایهٔ گاهشناسیِ *کولرین*[۳] وابسته به محور زمان هستند.

با این وجود، چندین تیرک چوبی با این تکنیک گاهگذاری شدند. برای مثال، تیرکی از قبرِ یکی از فراعنه. در عین حال، این گاهگذاری ها متکی به گاهشناسی سنتی بودند و به دورانی که این گاهشناسی می طلبید منسوب شدند. بعدها تیرک های دیگری پیداشدند و گاهشناسان آنها را به همین تیرکی که قبلا گاهگذاری شده بود ربط دادند. بعضی اوقات هم نتیجهٔ کار خوب از آب در می آمد. در نتیجه، در کنارِ گاهگذاری اصلی، یک جزءِ[۴] دیگر هم نمایان شد که همین سنجهٔ چوبگاهشناسی بود. درست است، در این جزء، گاهگذاری نسبیِ مکشوفات مختلف ممکن است. اگرچه، گاهگذاری قطعی آنها که شاملِ گره زدنِ همهٔ اجزاء به محورِ زمان است، کار اشتباهی است. زیرا، اولین گاهگذاری انجام شده در تطابق با گاهشناسی اسکالیگری انجام شده است که اطمینانی به آن نیست.

گاهشناسی تاریخی اسکالیگر، طبیعتا، به دیگر سنجه ها که برای تعیینِ سنِ دیگر اشیاءِ گوناگون بکار می روند نیز نفوذ یافته است.

تلاش های متعددی برای تعیین سنِ قطعیِ اشیاء دیگر، بر اساسِ نرخ تجمعِ رسوبات، صورت گرفته است. اما ناکارآمد از آب درآمدند. در تمام کشورها بطور همزمان، مطالعاتی شروع شد اما،

---

[۱] Douglas Fir: گیاه همیشه سبز غرب آمریکا

[۲] Peter Ian Kunihold

[۳] Colerain: شهرکی در ایالت اوهایو آمریکا

[۴] Segment

نتایج، برخلافِ انتظارات، ناسازگار درآمد. روشن شد که حتی گونه های یکسان در شرایط طبیعی مشابه، ممکن است به مرموزترین سرعتِ ممکن شکوفا شده و زوال یابند که این امر، هرنوع اندازه گیریِ دقیق از راهِ این فرایندها را غیرممکن می سازد. برای نمونه، باورِ مبتنی بر منابع کتبی کُهن بر اینست که رامسس[۱] دوم، فرعون مصر، نزدیک به ۳۰۰۰ سال پیش حکومت می کرد. ساختمانهای برپاشده در زمان او اکنون، در زیرِ لایه ای ۳ متری از شِن مدفون است. این فرایند فرونشستِ شن های بادآورده یا سیل آورده، نیاز به زمانی معادلِ یک هزاره دارد تا بتواند یک لایهٔ متری از شن را روی هم انباشته کند. در عین حال، در برخی از مناطقِ اروپا، در طولِ هزارسال، نشست رسوبات تنها ۳ سانتیمتر بوده است. اما در عین حال، هرساله، در دهانهٔ رودها در جنوب اوکراین، همان مقدار رسوبات انباشته می شود.

تلاش هایی برای توسعهٔ روشها نیز انجام گرفت. روشهای رادیوم/اورانیوم و رادیوم/رادیواکتیو در محدودهٔ ۳۰۰،۰۰۰ سال قابل انجام است. اینها برای گاهگذاریِ سازَند[۲]های زمین شناختی که دقتِ موردنیازِ آنها از ۴ تا ۱۰۰۰۰ سال تجاوز نکند، مفید هستند. درحال حاضر، برای مقاصدِ گاهشناسیِ تاریخی، این روشها شوربختانه، یاری رسان نیستند.

پرکاربردترین روش، رادیوکربن است که ادعای ظرفیتِ گاهگذاری مواد آلی کهن، با حاشیه خطای کوچک را دارد. البته، در بکارگیری این روش، مشکلات خیلی جدی، خودنمایی کرده است که ارزیابی دوبارهٔ آن را ضروری می سازد. به دلایل متعدد، تشعشع[۳] نفوذکننده به جَو متنوع است. درنتیجه، میزانِ ایزوتوپِ رادیواکتیوِ کربنِ (C-۱٤) شکل گرفته باید در طول زمان نوسان کند. حداقل، لازم است روشی پیداکرد که این امر را لحاظ کند. بعلاوه، مقداری عظیم از کربن که درنتیجهٔ احتراقِ چوب، زغال، پیت، نفتِ شِیل و دیگر محصولاتِ فرایندی آنها بوجود می آید، پیوسته، بسوی جَو بیرون رانده می شود. این منبعِ کربن اتمسفریک چه تاثیری بر افزایشِ محتویِ ایزوتوپ رادیواکتیو دارد؟ هیچ کس نمی داند.

بمنظور تعیین سن حقیقی، باید تنظیماتِ پیچیده ای که بازتاب دهندهٔ تغییراتِ ترکیباتِ جوی در طول هزارهٔ اخیر هستند را برآوردکرد. این ابهامات در کنار برخی مشکلاتِ دارای ماهیتِ فنی موجبِ تشکیک در دقتِ بسیاری از یافته های مربوط به روش کربن شده اند.

---

[۱] Ramses
[۲] Formation
[۳] Radiation

بنیانگذارِ این روش *ویلارد. ف. لیبی*[۱] است. او با قطعیت، نسبت به صحت گاهگذاری اسکالیگری قانع شده بود و قطعا، در آثارش بر این روشها متکی بود. البته، ولادیمیر میلویچیچ[۲] باستانشناس، بطور قانع کننده ای، نشان داده است که این روش خطاهایی جنجال برانگیز، تا ۱۰۰۰-۲۰۰۰ سال، به دست می دهد و در گاهگذاری «مستقلِ» نمونه های کُهَن، کورکورانه، دنباله روِ گاهگذاری های ارائه شده توسطِ مورخین است و بنابراین غیرممکن است بتوان گفت که این روش «تاییدکنندهٔ» [نتایج گاهگذاری اسکالیگری] است.

ویلارد. ف. لیبی چنین نوشت: «ما با مورخین، هیچ اختلافی بر سرِ رُم و مصرِ باستان نداشتیم. از آنجایی که گاهشناسی این دوران ها برای [دانشِ] باستانشناسی، نسبت به نسخه ای که ما بنا نهاده ایم قابل فهم تر بوده است، ارزیابی های متعددی در مورد این دوران نداشته ایم و با توجه به نمونه هایی که باستانشناسان در اختیار ما گذاشته اند (که ضمنا، در فرایند اندازه گیریِ رادیوکربن سوخته اند) آنها درواقع به ما ارائهٔ خدمت کرده اند».

این اعترافِ لیبی بسیار مهم است. چراکه مشکلاتِ گاهشناسی اسکالیگری، بطور ویژه، در همین نواحی و دوران هایی آشکارشده اند که ارزیابی های «متعددی» در مورد آنها صورت نگرفته است. با این وضع، هر گونه اندازه گیری کنترلی که علیرغمِ این شرایط، انجام شده است لاجرم چنین است: مثلا، ویلارد لیبی در موردِ گاهگذاری رادیوکربنیِ کلکسیونِ *جیمز هنری برستد*[۳](مصر) چنین گزارش می دهد: « بطورِ ناگهانی کاشف به عمل آمد که سومین شیئی که مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفته بود، *امروزی* از آب در آمد!».

این ضربه ای شدید بود. با این وجود، هر از گاه، راه برون رفتی هم پیدا می شد: بالاخره، بمنظور اینکه کسی به صحتِ گاهشناسی اسکالیگریِ مصر باستان شَک نبَرَد، چنین اشیائی را [هر از گاه] جعلی اعلام می کردند[۴].

---

[۱] Willard. F. Libby

[۲] Vladimir Miloichich

[۳] James Henry Breasted Collection

[۴] در واقع، هر از گاه، با اعلام جعلی بودنِ برخی اشیاء، شک احتمالی دیگران در مورد غل و غش و ناراستی در کار گاهگذاری ها را از بین می بردند. در این رابطه، مترجم، خواننده را به مطالعهٔ مقدمهٔ کتاب «دروغی که بزرگ شد» نوشتهٔ *اسکار وایلد موسکارلا* فرامی خواند.

آمارِ کنترل کنندهٔ وسیعی درکار نیست. در ازاء، مورخینی که ظاهرا از همه بهتر می دانند چه اتفاقی در کجا رخ داده است، [تا می توانند] حکم صادر می کنند. با این وجود، حتی مورخین هم همیشه از محاسباتِ خود راضی نیستند.

ویلارد. ف. لیبی، بارِ دیگر اینگونه نوشت: «ما از نُقصان موادِ[۱] آن دوره که با ما ۳۷۰۰ سال فاصله دارد، آگاه نیستیم تا بتوانیم دقت و تکیه پذیریِ این روش را بررسی کنیم... مورخینی که با من آشنا هستند حاضرند دقتِ این روش را ظرفِ محدودهٔ ۳۷۵۰ سال تضمین کنند. اگرچه وقتی مسئلهٔ رخدادهای کهن تر درمیان باشد، اطمینان آنها از بین می رود».

به دیگر بیان، روش رادیوکربن در حالی مورد استفادهٔ گسترده قرار می گرفت که نتایج دریافت شده از آن قابلیت سنجش از راهِ مقابله با دیگر روشهای مستقل را نداشت.

برخی باستانشناسان، در حالی که شکی به اصول علمیِ روش رادیوکربن ندارند، اعلام کرده اند که امکانِ بروزِ خطاهای برجسته در این روش، نهفته است؛ و عواملی که سببِ این خطاها هستند تا کنون ناشناخته مانده اند. اما، آیا امکان دارد که این خطاها در هر صورت کوچک باشند و برای مثال، مانعِ گاهگذاری دقیق (در فاصلهٔ زمانی دو تا سه هزارسال «پیش» از زمان ما) نشوند؟. خیر. برعکس، معلوم شده است که قضیه جدی تر از اینهاست. خطاها بسیار بزرگ و آشوب برانگیزند. در گاهگذاریِ اشیاء دوران ما و قرون وسطی، این خطاها می توانند به بزرگی یک تا دوهزار سال باشند.

در ۱۹۸۴، طیِ دو هم-اندیشی که در ادینبورگ و استُکهُلم برگزارشد، دربارهٔ روش رادیوکربن مباحثه ای درگرفت. در ادینبورگ صحبت از نمونه هایی از صدها تحلیل به میان آمد که طی آنها، خطاهای گاهگذاری در یک منطقه از ۶۰۰ تا ۱۸۰۰ بود. در استُکهُلم دانشمندان گله مند بودند که روش رادیوکربن به برخی دلایل، تاریخ مصرِ باستان را در دورانی که به باورِ سنتی ۴۰۰۰ سال است، تحریف کرده است. موارد دیگری هم هست، برای مثال، در تاریخ تمدن بالکان... متخصصین، به اتفاق، اعلام کرده اند که روش رادیوکربن تا کنون مورد تشکیک بوده است، چراکه قادر به کالیبراسیونِ[۲] مستقل نیست. فقدان این شرایط، پذیرفتنی نیست. چون، در مقیاس تقویمی، هیچ نشانهٔ مستقلی دال بر تاریخِ درست، وجود ندارد.

---

[۱] Materials

[۲] Calibration: اصطلاحی فنی-مهندسی به معنای تنظیم دقیق یک ابزار سنجش، بمنظور افزایش صحت سنجش توسط آن دستگاه

آنگونه که ل. س. کلاین[۱] می نویسد، گاه های رادیوکربنی «تعدادی از باستانشناسان را سردرگم کرده اند. برخی ضمن تحسینِ شخصیت فیزیکدانان، راهکارهای آنها را پذیرفتند. این باستانشناسان برای بازسازی آرایهٔ[۲] گاهشناختی، شتاب به خرج دادند. ولادیمیر میلویچیچ، اولین باستانشناسی است که جلوی روش رادیو کربن ایستاد. او نه تنها به استفادهٔ عملی از گاهگذاری رادیوکربنی حمله کرد، بلکه، مفروضاتِ نظریِ خودِ این روشِ فیزیکی را بیرحمانه موردانتقاد قرار داد. او ضمن مقایسهٔ اندازه گیری های جداگانهٔ نمونه های امروزی با یک موردِ نسبتا استاندارد، شک خود را در مورد مجموعه ای از تناقضات خیره کننده، مستدل کرد».

این تناقضات، واقعا خیره کننده اند. صدف یک حلزونِ آمریکایی چیزی نزدیک به ۱۲۰۰ سال گاهگذاری شده است! با این وجود، به گفتهٔ فیزیکدانان، یک رُزِ وحشی شکوفا[۳] متعلق به آفریقای شمالی (رادیواکتیویتهٔ ۱۴.۷) برای ۳۶۰ سال «مرده» بوده است. یک اکالیپتوس استرالیایی، با رادیو اکتیویتهٔ ۱۶.۳۱، که هنوز نمونه ای از آن «موجود نیست»، از اکنون تنها ۶۰۰ سال موجود خواهدبود. یک صدف فلوریدایی، که درونِ آن زوالی[۴] ۱۴.۷ در دقیقه در هر گرمِ کربن، ثبت شده بود، تنها ظرف ۱۰۸۰ سال «نمایان» خواهدشد... این داده ها در ۱۹۵۹ در مجلهٔ «Science»، چاپ شد.

روش رادیوکربن را برای ارزیابی کشفیاتِ باستانشناختی و اشیاء کُهَن نیز بکاربرده اند. نتایج، باورنکردنی درآمدند. گاهگذاری رادیوکربنیِ یک نمونه مجمرهٔ[۵] قرون وسطایی در هایدلبِرگ[۶]... نشان داده است که چوبِ بکاررفته در تعمیرِ مجمره هنوز اصلا رشد نکرده!... در غار وِلت[۷] (ایران)، لایه های زیرین برابر با ۶۰۵۴ (مثبت و منفیِ ۵۰۰) و ۶۵۹۵ (مثبت و منفی ۶۱۰) سال قبل از میلاد گاهگذاری شده اند. بنابراین، لایهٔ بالایی ۲۵۵۶ سال، قدیم تر از لایهٔ زیرین از کار درآمده است. مثال های مشابهِ این، بیشتر از آن است که به شمار درآید.

در مجلهٔ Nature (مارس ۱۹۷۰) گزارش شده است که بر روی مواد آلی برگرفته از ملاتِ بکاررفته در ساختمانِ یک قلعهٔ انگلیسی، تحقیق محتوایی کربن-۱۴ انجام شد. بخوبی می دانیم

---

۱ L. S. Klein
۲ Layout
۳ A blooming wild rose
۴ Decay
۵ Altar
۶ Heidelberg
۷ Velt:احتمالا نویسنده در درج نام غار اشتباه کرده است

که قلعه در ۷۳۸ سال پیش ساخته شده است. البته، «گاهگذاری» رادیوکربنی ظاهرا «سِنی» برابر با ۷۳۷۰ سال به آن داد. یک خطای ۶۵۰۰ ساله!

فوک های به تازگی کشته شده را با کربن-۱۴ محتوایی مورد آزمایش قراردادند. گاهگذاری کربنی، «سن» آنها را ۱۳۰۰ سال قدمت داد!

و بدن مومیایی شدهٔ فوک ها که تنها ۳۰ سال قبل مرده بودند با سنی برابر با ۴۶۰۰ سال «گاهگذاری» شدند. این نتایج در «Antarctic Journal of the United States» در ۱۹۷۱ ارائه شد.

ل. س. کلاین چنین ادامه می دهد: «سرانجام، درخواست می دهد که به ویرایشِ «انتقادی» نتایجِ اندازه گیری های رادیوکربنی توسط فیزیکدانان و «مشتریانشان»، یعنی، باستانشناسان، خاتمه داده شود. همچنین تقاضای اتمامِ سانسورِ «انتقادی» در انتشارِ نتایج را نیز مطرح می کند. میلویچیچ از فیزیکدانان درخواست می کند «گاه» هایی که به برخی دلایل برای باستانشناسان غیرقابل باور است را فیلتر نکنند و همهٔ نتایج و اندازه گیری ها را بدون فیلتر منتشرکنند.

« میلویچیچ قویا، به باستانشناسان توصیه می کند که به این سنت، که فیزیکدانان را قبل از انجام آزمایشات، با سنِ تقریبیِ اشیاء کشف شده آشنا می کنند (قبل از تعیین سن رادیوکربنی) و تا زمانِ انتشار برآوردهایشان، هیچ گزارشی به آنها نمی دهند(!) پایان دهند. درغیراینصورت، تشخیص اینکه چه تعداد «گاهِ» رادیوکربنی با «گاه» های تاریخیِ قابل اطمینان، همپوشانی می کنند، غیرممکن خواهدبود؛ یعنی، تعیینِ میزانِ پایاییِ[۱] روش غیرممکن خواهدبود. بعلاوه، اینچنین ویرایشِ نتایجِ گاهگذاری ها که بر روی ظاهرِ آرایه های گاهشناختیِ[۲] دریافت شده اعمال می شود، برداشت های ذهنی پژوهشگران را تحت تاثیر قرار می دهد» (ل. کلاین «باستانشناسان بر روی فیزیکدانان شرطبندی می کنند». «Nature» . ۱۹۶۶. شمارهٔ ۲ ).

در ۱۹۸۸، گزارشی از گاهگذاری رادیوکربنیِ یک عتیقهٔ مشهورِ مسیحی، *کفنِ تورین*[۳]، بازخوردِ زیادی پیداکرد. براساسِ نسخهٔ سنتی، این تکه پارچه آثارِ بدنِ مسیحِ مصلوب (قرنِ اول پس از میلاد) را بر خود دارد و سن کفن نیز تقریبا ۲۰۰۰ سال است. البته، گاهگذاریِ رادیوکربنی گاهِ کاملا متفاوتی را بدست داد: تقریبا ۱۱-۱۳ قرن پس از میلاد. چه شده است؟ طبیعتا، نتایج، خود، گویا هستند: یا کفنِ تورین، جعلی است و یا خطای گاهگذاری کربنی می تواند بالغ بر چندصد و

---

[۱] Reliability

[۲] Chronological Layouts

[۳] Shroud of Turin

یا حتی چندهزارسال شود و یا کفن تورین، اصل است اما گاهگذاری آن به درستی برابر با ۱۱-۱۳ پس از میلاد تعیین شده است. اما، سوال بعدی که پیشاپیش مطرح بوده این است که پس مسیح در چه قرنی می زیست؟

روشهای فیزیکی دیگری نیز برای گاهگذاری وجود دارند. شوربختانه، سپهرِ بکارگیری آنها، به میزانِ قابل توجهی، محدودتر از روشِ رادیوکربن است، اما، دقتِ آنها برای نیازمندی های تاریخی، به همان میزان غیررضایتبخش است. مثلا، در زمانی به قدمتِ شروعِ قرنِ اخیر، پیشنهادشد که سن ساختمانها را با میزان انقباض یا اعوجاجِ ستونها اندازه گیری شود. این ایده تبدیل به واقعیت نشد. چراکه، بطور قطع، نحوهٔ کالیبراسیونِ این روش و چگونگیِ سنجشِ سرعتِ انقباض و اعوجاج و دیگر مسائل، روشن نیست.

برای گاهگذاری سرامیک ها دو روش پیشنهادشد: دیرین-مغناطیسی[۱] و گرماتابی[۲]. البته، هر کدام از اینها مشکلاتِ خود را در موردِ کالیبراسیون دارند. و در اروپای شرقی، گاهگذاری های باستانیِ اینچنینی، به دلایل بسیار، محدودِ به قرونِ وسطی هستند.

بهرحال، نتایجِ گرفته شده توسطِ نوگاهشناسان چنین است: انبوهِ فراگیرِ شواهدِ تاریخی که به زمانهٔ ما رسیده اند، رخدادهایی را توصیف می کنند که بعد از ۱۲۰۰ پس از میلاد، به وقوع پیوستند. اندک مواردی هستند که از قرن۱۰ تا ۱۲ به جا مانده باشند. این جزء از تاریخ مکتوب، به میزانِ چشمگیری، مورد جعل قرارگرفته است.

تاریخ اوراسیا تا قرن ۱۶، بدان صورت که بود، از چندین گاهشمارِ مبداء قرون وسطایی که به دفعات تصریح شده اند، جمع آوری و تکه های آن به یکدیگر وصله-پینه شده است؛ تکه هایی که هم به لحاظِ زمان و هم از نظرِ فواصل، نسبت به یکدیگر جابجایی داشته اند. طرفدارانِ نوگاهشناسی، قادر بوده اند سه جابجایی زمانی در گاهشمارهای مبداءِ گذشتهٔ اروپا را با پایاییِ بالا، از هم متمایز و جداکنند. جابجایی «یونانِ باستان» (در واقع «اروپای باستان» است) که تقریبا بالغ بر ۱۸۰۰ سال است. یعنی، رُخدادهای قرن ۱۴ در تاریخ نویسیِ سنتی، به بیش از ۱۰۰۰ سال قبل منسوب می شوند. جابجایی تماما اروپاییِ «مسیحی» یا «رومی» که ۱۰۵۰ سال جابه جا شده است. یعنی ، تولد مسیح به ۱۰۰۰ سال پیش بسیار نزدیکتر بوده است تا به ۲۰۰۰ سال پیش. و

[۱] Archaeomagnetic

[۲] Thermoluminescent

سرانجام، جابجایی «بیزانسی» که مقدارِ آن ۳۰۰ سال است: انتقال خیالیِ پایتختِ امپراتوری روم به قسطنطنیه نمونه ای از این مسئله است.

نتیجهٔ اصلی کار *آناتولی فومنکو* و همکارانش تهیهٔ نمودارِ گاهشناختی جهان بود. بر آن پایه، اندیشهٔ[۱] بازسازی تاریخ کل دنیا شکل گرفته است. در زمانهای اخیر، این اندیشه، در آثارِ *جُردَن تابوف*[۲]، پروفسور بلغاری، *هریبرت ایلیگ* و گونار هاینسون[۳] پروفسورهای آلمانی، *روبرت کاراتینی*[۴] ، پروفسورِ فرانسوی و دیگران پشتیبانیِ وسیعی دریافت کرده است.

درعین حال، زبانشناسِ فرانسوی، امیل بِنونیسته[۵] روشِ قویا علمیِ «واژه-ایده-شیء»[۶] را شکل داد که او را قادر ساخت، یکپارچگی فرایندِ شکل گیری فرهنگِ زبانی و اجتماعی در تمامِ فضای جغرافیایی اوراسیا، در بازهٔ زمانیِ تقریبا ۲۵۰۰ سال را مستدل کند.

برخی طرفدارانِ نوگاهشناسی، همچون *ایگور داویدنکو*[۷] و *یاروسلاو کسلر*[۸] با تکیه بر این آثار و دیگر نوشته ها، به این نتیجه رسیدند که تمدنِ امروزی، از دورهٔ بدوی در قرن ۹ تا شکوفایی آن در قرنِ ۱۵، به گونهٔ متوالی، بصورت یک کلِ منفرد شکل گرفته است. از قرن ۱۶، که بواسطهٔ رشدِ تولید، میزانِ چشمگیری از محصولاتِ مازاد پدید آمد و ارتباطات بازاری شروع به شکل گرفتن کردند، ، انشقاقِ نوعِ بشر به دستِ بشر، که تا همین امروز هم ادامه داشته است، بواسطهٔ تشکیلِ «ملت» ها و حکومت های «ملی» آغاز شد (ایگور داویدنکو، یاروسلاو کسلر، «کتاب تمدن» ۲۰۰۱).

دورهٔ پیش-مسیحی[۹]، که بواسطهٔ گاهشناسی سنتی به اعماقِ قرون رانده شده بود، در واقع به میزانِ ۸۰۰-۹۰۰ سال، از ما جداشده بود. این دوره، اینقدرها هم قدیم نبود و در واقع، تمامِ دستاوردهای ما از همین دوره ریشه می گیرد. این عصر، بنیانِ وجود مادی و فرهنگی ما بود. طرفدارانِ گاهشناسی سنتی، این زمانه را، «عصر تاریکی»[۱۰] و قرون بربریت می خواندند و می گفتند این عصر، عصرِ فورانِ سبوعیت و وحشیگری است که پس از باصطلاح، *سالهای طلایی* عصرِ

---

[۱] Conception
[۲] Jordan Tabov
[۳] Heribert Illig & Gunnar Heinsohn
[۴] Robert Caratini
[۵] Emil Benveniste
[۶] Word, Idea, Thing
[۷] Igor Davidenko
[۸] Yaroslav Kesler
[۹] Pre-Christian
[۱۰] Dark ages: دوران تاریکی

من-درآوردیِ باستان واقع شده است؛ سالهایی که درواقع سالهای پیشرفتِ کندِ دانش اندوزی و تجربهٔ انسان و نیز، سالهای تشنگی معنویِ دردناک اما پرثمرِ بشر بود.

فصل چهار

# افســـــانه های یونان «باســتان»

همانگونه که در مقدمه گفتیم، خلقِ گاهشناسی در قرون وسطی و استفادهٔ امروزی از آن در تاریخ-نویسی، ناشی از هوسِ دلباختگان از-گرد-راه-رسیدهٔ تاریخ نبود،

این اولین نکتهٔ مهمی است که باید فهمیده شود. در غیر اینصورت، درکِ اینکه مثلا چه اتفاقی برای تاریخِ اروپای نسخهٔ اسکالیگر و پیروان او رخ داده است مشکل خواهدشد.

در کشورهای اروپایی، عطشِ قدرتمندان برای نشان دادنِ قدمتِ نژاد خود به کل دنیا و بر همین مبنا، آرزوی آنها برای تایید مشروعیتِ زمامداری حکومتی شان در عرصهٔ بین الملل، تبدیل به محرک اصلی نهفته در پشتِ گاهشناسی سنتی شد. از اینرو، درس خواندگان و در بسیاری موارد، آدم های با استعدادی که مهمترین نقش های سیاسی را ایفا می کردند، بلافاصله، در تمامیِ دربارهای پادشاهی کمرِ خدمت به این هدف بستند.

روشن است که این امری غیرخودپسندانه نبود. اغلب حتی زندگیِ یک نویسنده، به اشتیاق و توانایی او برای اتخاذ این خط مشی، بستگی داشت. برای شاهان و دوک های قَدَرقدرت، بازداشت کردنِ یک کاغذ-سیاه-کن[۱] که نوشته هایش به مذاق آنها خوش نمی نشست، هزینه ای دربرنداشت.

یک انگیزۀ قوی دیگر نیز درکار بود: پاداشها، القاب افتخاری، عناوینِ علمی و خیرخواهی پادشاه برای کسی. (راستی، این روالِ زمانۀ خودِ ما هم هست). روزگاری نه خیلی دور، نویسنده ای در نوشته هایش ادعاکرد که نمایندگانِ کنونیِ کاخهای حکمرانی، نوادگانِ عیسای مسیح ( Jesus Christ) هستند! (دیمیتری کالیوژنی و الکساندر ژابینسکی[۲] «تاریخِ دیگری از جنگها»[۳]). بخاطرِ این گفته، او را تمجیدکردند و حتی ملکه انگلیس جوایزی به او اعطا کرد.

اما بگذارید به جوزف اسکالیگر، بنیانگذارِ گاهشناسی سنتی که در آن دوره زندگی و کار می کرد، برگردیم. در آن زمان، علاوه بر مشکلاتِ حکومتی، مسئلۀ ریشه و خاستگاهِ انسانهای اروپایی، یکی از جدی ترین دغدغه ها بود. آدمیان داشتند فرایند «مردم»[۴] شدن، به معنیِ امروزی کلمه، را تجربه می کردند و هریک از آنها، طبیعتا، می خواستند بدانند اجدادشان چه کسانی بوده اند.

نیاکان آنها از منابع مختلفی گردآورده شده بودند: بایبل (کتاب مقدس)، یونانی و بربر، که یعنی: ژرمنی و انگلیسی. نسخۀ تروایِ خاستگاهِ فرانسه بسیار رایج بود. مورخین در آثار خود، محورِ اصلی فرهنگهای کهن را نه فقط یونان، که رُم، اسپانیا، انگلیس و فرانسه قرارداده اند. همه چیز بسته به این بود که نویسنده در کجا زندگی می کند. این نیازمندی بنیادین به ریشه ها در همه جا رایج بود و به میزانِ مساوی وجود داشت: به همان میزان که این ریشه می توانست کهن تر باشد، نوشته های پشتیبانِ این ریشه «باستانی»تر و روایتِ حاصله قانع کننده تر می بود.

پس از شکست روم توسط نیروهای چارلز پنجم (۱۵۲۷) روایت های متعددی دربارۀ ریشۀ ملل اروپایی پدید آمد که آنتونی گرافتون[۵] نویسندۀ کتابی دربارۀ اسکالیگر، علوم تاریخی آن زمان را به تصویر هزارتویی در آینه تشبیه کرد که غیرممکن است چیزی را درونِ آن فهمید یا مشخص کرد. جوزف اسکالیگر (۱۵۴۰-۱۶۰۹)، فیلسوف، تحلیلگر متون کُهن و ریاضیدان، تصمیم گرفت به همه چیز نظم ببخشد. او عمارتِ تاریخی خود را بر هیچ و پوچ بنا نکرد، بلکه به میزان

---

[۱] Scribbler

[۲] Dimitry Kalyuzhny & Alexander Zhabinskiy

[۳] The other History of Wars

[۴] People

[۵] Anthony Grafton

چشمگیری، به اندیشه های عموما پذیرفته شده، در دوران خود، پایبند ماند. به ویژه، به اندیشهٔ مشهورِ «توالیِ پادشاهی ها» یا «توالیِ سلطنتها»[۱]. مطابق با این اندیشه، از ابتدای تاریخ نوع بشر، گونه ای مرکز سلطهٔ جهان که پایتختِ پادشاهِ اصلی یک امپراتوری بود، وجودداشت. با گذشت زمان، این مرکز چندین بار تغییرمکان داد.

درنتیجه، تاریخ به نوعی به سه قسمت، سه پادشاهی، تفکیک شد. اولین آنها بابلی[۲] ها بودند. ابتدا آن را آشور (کلدان)[۳] می خواندند و سپس پارس-ماد[۴]. اما پایتخت، همان باقی ماند: بابِل.

دوم، پادشاهی یونان و مقدونیه به پایتختیِ اسکندریه بود. در تاریخ سنتی، آن روزگار و حتی امروز چنین می پنداشتند و می پندارند که بنیانگذارِ این پادشاهی، اسکندرِ کبیر، اسکندریه را پایتختِ خود قرارداد.

سرانجام، پادشاهیِ روم که آن را آخرین پادشاهیِ جهانی می دانند. این امپراتوری به روم شرقی و روم غربی شکافت و هر کدام از این دو، خود، به چندین حکومتِ مستقل، چندپاره شدند.

این یک طرحوارهٔ فراگیر[۵] بود. آنگونه که هواداران نوگاهشناسی خاطرنشان می کنند، ردِّ این طرحواره در متونِ تاریخیِ امروزی به جا مانده است. تنها، به جای «پادشاهی»[۶]ها، واژهٔ «توالی تمدن ها» در مورد آنها بکار رفته است. نخستین تمدن از ناحیه ای بین دو رودخانه برخاست: «پادشاهی بابِل»؛ و سپس یونانِ «کهن» نمایان شد **و** بالاخره، ایتالیا، «امپراتوری روم» (گلب نوسوفسکی، آناتولی فومنکو «گاهشناسیِ جدیدِ روسیه، انگلستان و روم»).

اگر بخواهیم ایدهٔ «سه پادشاهی» را مفصل تر مورد بررسی قراردهیم، ناگزیر، سوالاتی سربرمی آورد: ایدهٔ پادشاهی های جهانی از چه چیز برخاست؟ چرا درست، سه پادشاهی و نه دو یا پنج تا؟ این پادشاهی ها بر چه اساسی در صفحاتِ آثارِ تاریخی جاگرفتند و به ویژه، چرا با ترتیبِ کنونی و نه با ترتیبی دیگر؟

هوادارانِ گاهشناسی سنتی با اطمینان کامل، ادعا می کنند که تحقیقاتِ باستانشناختی، تجزیه و تحلیلِ نوشته جاتِ نویسندگانِ کهن، پژوهشهای زبانشناختی و مواردی اینچنینی، این مسائل را حل و فصل کرده اند. پژوهشگران، نسل اندر نسل، با پرداختنِ به این مسائل بطور ویژه، کتابخانه

---

۱ Succession of kingdoms or Succession of monarchies
۲ Babylonian
۳ Assyrian (Chaldean)
۴ Persian-Medean
۵ Over-arching Schema
۶ Monarchies

های بسیار گسترده ای از آثار پدید آورده اند. صدها کتاب، رساله، کاوش و چکیده های کتبی، مثلا، یکی پس از دیگری، دربارهٔ فقط یونانِ کهن نوشته شده است. آیا ممکن است نویسندگانِ آنها به منابعی تکیه کرده باشند که ارزنی حقیقت هم درآنها یافت نشود و ماهیتِ واقعیِ چیزها را بازتاب نداده باشند؟ جوابِ خود آنها اینست که : «چنین اتفاقی نمی افتد»؛ و حق با آنها خواهدبود.

ماهیتِ اختراعیِ منابعِ «باستان» وابسته به این واقعیت نیست که رخدادهای توصیف شده و قهرمانان یادشده در آنها تخیلی هستند، بلکه، بر این واقعیت بنا شده اندکه این رخدادها، که متعلق به قرون وسطی هستند، تغییرِ نام داده اند و در سراسرِ دوران ها و کشورها پخش شده اند تا انواعِ علائق و نیز منافعِ عقیدتیِ کارفرمایانِ ثروتمند و قدرتمند را اعتلا بخشند.

در همین ارتباط، باورِ «پادشاهی جهانی» جذابیتِ ویژه ای برای ما دارد. در دورانِ اسکالیگر، چنین پادشاهی هایی درکار نبودند. در ازاء، همانطور که پیش تر گفتیم، حکومتهای مستقلِ متعددی وجود داشته اند. پس، ایدهٔ « مرکزِ سلطهٔ جهانی»[۱] از کجا آمد؟ شک دارم از تخیلِ مورخین درآمده باشد؟ خاطرهٔ بجامانده از چنین مرکزی که متعلق به چنین سلطنتی باشد، در قرن ۱۶ هنوز تازه بود. بله، یک امپراتوری جهانی درکار بود؛ و همین اواخر، در این امپراتوری، هم حکومتهای متعاقبا پاگرفته بر خرابه های آن و هم زندگی های خودِ آدمیان، هنوز، آثارِ محوناشدنیِ این ساختارِ حکومتیِ عظیم را بر چهره دارد: اولین حکومتِ تاریخ؛ امپراتوری بیزانس.

با توجه به تعدادِ «امپراتوری های جهانی»، باید گفت که اسکالیگر و اسلافِ او آنقدر که به انجام محاسبات در مورد تاریخ، مبادرت کردند، دست به اختراعِ تاریخ نزدند. آنها از روش های تاریخ نگاری استفاده کردند؛ روشهایی که امروز ممکن است خیلی عجیب به نظر برسند: علم الاعداد[۲]، کابالا و اختربینی[۳]. *ژان بودِن*[۴] که همعصر اسکالیگر و بزرگتر از اوست، اثری وزین تالیف کرد: «روشی برای تشخیص آسانِ تاریخ»[۵]. او در این اثر بطور ویژه، و به عقیدهٔ خودش، نشان داد که چطور می توان امپراتوری ها را پیداکرد[۶].

او چنین نوشت: «مربعِ ۱۲ برابر با ۱۴۴ است و مکعب آن ۱۷۲۸. [طولِ عمرِ] هیچ یک از امپراتوری ها، در دورانی که سرپا بوده اند، از میزان مجموعِ این اعداد، تجاوز نکرده است. بنابراین

---

[۱] A Center of worldwide supremacy

[۲] Numerology: عددبازی :معادل فارسی پیشنهادی مترجم

[۳] Astrology

[۴] Jean Boden

[۵] A method of easy determination of history

[۶] Detect Empires

اعدادِ بزرگتر باید مردود انگاشته شوند. اعدادِ کروی[۱] موجود در این عددِ بزرگ، چهارتا هستند: ۱۲۵،۲۱۶، ۶۲۵ و ۱۲۹۶. با کمکِ چند تایی از این اعداد... خود را مجاز خواهیم ساخت که تغییراتِ معجزه آسای تقریبا همهٔ حکومت ها را بررسی کنیم.... اگر با مکعبِ ۱۲ شروع کنیم، درخواهیم یافت که پادشاهیِ آشوری از زمانِ شاه *نینوس* تا اسکندرِ کبیر، این عدد را بطور دقیق، تجسم عینی می بخشد... صحیح تر آنست که بگوییم، یک پادشاهیِ منفردِ آشوری یا پارسی وجود داشته است تا اینکه باور کنیم، علی الظاهر، دو پادشاهیِ مختلف درکار بوده است. در حالتی متفاوت از این حالت، بنا بر این است که پادشاهی کلدان، ماد و پارت را از پادشاهی های آشوری-پارسی تمییز دهیم».

تشخیص یکی از دیگری غیرممکن است: :در غیر اینصورت، آن عددِ بزرگ از هم خواهد گسست. یعنی، نویسنده یک امپراتوری حاکم بر کلِ دنیا را کشف کرده است. دقیقا مانند *لِوِریه* و *آدامز*[۲] که یک قرنِ بعد، گفته می شود، وجودِ سیارهٔ نپتون را محاسبه کردند. در واقع این گونه «درکِ تاریخ» روشی فوق العاده آسان است و همانطور که دیدیم، منجر به تولیدِ یک «کشف» می شود: کشفِ تعدادِ بشدت محدودِ امپراتوری ها.

نویسنده، همچنین، با تکیه بر درکِ خود از علم الاعداد، به آسانی و به روش طبیعی، تاریخ های گاهشناختیِ دیگری از حکومتهای مختلف در دورانِ قدیم را پیدا می کند. او همچون یک شعبده گر، با اعداد، تردستی می کند:

«با درنظرگرفتنِ مکعب هفت نیز نمونه های زیادی می توان آورد. این عدد، توسط موسی، برای برپایی جشنی بزرگ، انتخاب شد. از زمان پیروزیِ یهودیان بر *هامان*[۳] با کمک *اِستِر*[۴] در پیروزی بر *آنتیوک*، ۳۴۳ سال گذشته است و هر دو پیروزی، در سیزدهمین روز از دوازدهمین ماه، که یهودیان آن را آذار[۵] می نامند، حاصل شد... از زمان آگوستوسِ اول که شروعِ کنترل را تثبیت کرد تا زمانی که کنستانتین کبیر، سلطه یافت، تعداد سالهای گذشته، یکسان بود. پادشاهی پارس ها، از کوروش تا اسکندر، ۲۱۰ سال طول کشید. عددی که متشکل از ۳۰ مجموعهٔ ۷ تایی است».

---

۱ Spherical Numbers
۲ Levierrier & Adams
۳ Haman
۴ Esther
۵ Adar

کل کتاب بر چنین استدلالاتی استوار است. در نظرِ *بودنِ*، تاریخ، گذشتهٔ بشر نیست، بلکه طرحی است که در نتیجهٔ دستکاریِ اعداد بوجودآمده است او هوادارِ پروپاقرصِ ماسون[۱] ها و عالمانِ علم الاعداد [(عددبازان)] است که جوهره ای عرفانی[۲] و اسرارآمیز به اعداد بخشیدند.

حرف زدن پیرامونِ آنچه *بودنِ* انجام داده است، بی ارزش می بود اگر از کارهای او متعاقبا، در آثار اسکالیگر و پیروانش، به ویژه، پتاویوس، استفاده نمی شد. اینها اختربینان، عالمانِ علم الاعداد و پیشگویانی هستند که بنیانِ گاهشناسی سنتی را پی ریزی کردند. این نکتهٔ مهمی است. باید به خاطرآورد که در آن زمان، روشِ دیگری برای تجزیه و تحلیلِ تاریخ وجود نداشت. در کنارِ توضیحاتِ بایبل و تعدادی مطالعاتِ عرفانی، هیچ شرحِ اساسیِ دیگری نه وجود داشت و نه می توانست وجود داشته باشد.

بنابراین، علم الاعداد برای اسکالیگر و پیروانش، یک بازیِ روانی با اعتبارِ مشکوک نیست، بلکه یک روشِ جدی تجزیه و تحلیلِ تاریخ است.

باید تصدیق کرد که آنها در تلاش بودند یک وظیفه را به انجام برسانند که پیچیدگی ستُرگی برآن حاکم بود: آنچه اینان در حالِ شکل دادنش بودند چیزی نبود، به جز، یک شاه-نقشهٔ[۳] کامل برای تشکیلِ تاریخ کل جهان! پس از آنها هرگز هیچ کس، چنین چالشِ بنیادینی را بر عهده نگرفته است. متعاقبا، نوشته جاتِ چندجلدی پدید آمد که کلان-دیدگاهِ تاریخیِ بیشترِ کشورها و مردمان را بیان می کرد. اما، این همه، بر بنیانی سوارگردید که اسکالیگر و پتاویوس بناکرده بودند.

در این فضا، به ویژه، یادآوری این نکته مهم است که همین طرح و نقشهٔ ساختارآفرینِ[۴] قرون وسطایی، زیربنای نظریهٔ چرخه های تاریخی نیز هست.

نام برخی از هوادارانِ این نظریه ماندگار شده است. تاریخ نگاری سنتی این اسامی را در بطنِ دوران ها و مردمانِ مختلف در یونانِ باستان، روم، چین و آسیای مرکزی پراکنده می کند . مورخِ رومی پولیبیوس[۵]، آنطور که می گویند، پیش از عصر مسیحیت یک ۴۰جلدی به نامِ «تاریخ عمومی» نوشت که بر «چرخه های تاریخی» بنیان داشت.

---

۱ Mason
۲ Mystical
۳ Master Plan
٤ Structural-forming
٥ Polybius

پولیبیوس و هم پالکی هایش تاریخِ جامعه را بصورتِ یک چرخش، تصویر کردند؛ یک مدارِ ثابت با بازگشت های دوره ای به نقطهٔ شروع. در این اندیشه، مسیر تاریخیِ درپیش گرفته شده توسط نوع بشر، تنها، یک مسیر دایره ای بی انتها در بطنِ زمان است.

پس، ذره ذره، همگام با گسترشِ برداشتِ مارپیچی به جای دایره ای در اذهان، تصورِ تکرارِ مراحلِ مشابه اما مجزا در یک مسیرِ روبه جلو و درواقع، حرکتِ موجی[۱] و در عین حال، پیش-روندهٔ تاریخ، شروع به شکل گیری کرد (یورِمی یاکووِتز «چرخه ها، بحران ها و پیش بینی ها». ۱۹۹۹)[۲]. همانگونه که در کتابهای مختلف دربارهٔ «چرخه ها» توضیح داده شده است، تمامی پدیده ها و وجوهِ بزرگ زندگی نیز «مارپیچِ» خود را دارند، و هر کشوری نیز چنین است. این مارپیچ ها به دفعاتِ بی نهایت، هریک در دلِ دیگری قرار می گیرند؛ مانندِ چندین سیم خاردارِ مارپیچ که در کنار هم به شکل مارپیچ با هم گره خورده اند.

ما اعتبارِ چنین برداشتی از تاریخ را در بوتهٔ آزمایش قرار نخواهیم داد. شاید این برداشت، استدلالاتِ پشتیبانی کنندهٔ خود را داشته باشد. تنها، بگذارید بگوییم که این نگرش از محبوبیت نسبی بسیار زیادی برخوردار است. در زمان اسکالیگر، این محبوبیت بیشترین غلبه را داشت و به گاهشناسان اجازه می داد وقایعِ تاریخی را متناسب با بروندادِ این نظریه، آرایه بخشی کنند؛ و اگر کشف می کردند که در مارپیچِ یونانِ «باستان» هیچ رخدادی مشابه آنچه در زمان آنها رخ داده بود وجود نداشته است، به سادگی، نسخهٔ همتای [(Duplicate)] آن رخداد را به قعرِ دورانِ قدیم می فرستادند. از آنجایی که تاریخ بهرحال خود را تکرار می کند، در نقطهٔ بحرانی، همان اتفاق باید بدون اینکه ثبت شده باشد دوباره رخ داده باشد.

در عین حال، تاریخ می بایست آنقدر مستحکم و بی تناقض می بود که بتواند حاکمانی با اصل و نسب، مستدل و باورپذیر تولیدکند[۳] و ظرفِ گذشته ها را با رخدادهای برجسته، چنان پُرکند که برای اخلافِ آن حاکمان، اهمیتِ عظیمِ وجدانی و آموزشی به ارمغان بیاورد. اسکالیگر و پیروانش تاریخ، در معنای تحت الفظیِ آن را آفریدند و باورداشتند که کارِ خوبی کرده اند.

---

[۱] Undulating

[۲] Yuriy Yakovets "Cycles. Crises. Forecasts". 1999

[۳] Fabrication

چنین «تاریخ»ی شوربختانه، در تمامیِ دوران ها، از جمله، عصرِ ما، و در تمامی کشورها، ساخت و تولید[۱] شده است. به نحوی که گذشته را در تطابقِ با منافعِ سیاسیِ زمانِ حال از نو قالب ریزیِ کرده است.

بگذارید ببینیم واقعیتِ یونانِ «کهن» چگونه در تاریخ منعکس شده است. دربارهٔ این کشور چه می دانیم؟

آنچه خوشایند ماست را می دانیم. آنچه که خوشایندِ ماست؛ چون هیچ یک از نُسَخِ اصلِ مکتوباتِ «یونان باستان» هرگز، به دستانِ حتی باوجدان ترینِ محققین نیز نیافتاده است. برخی تنها، شاملِ مآخذی هستند که در آثار مختلف به گاهشمارهای مختلفی نسبت داده شده و بسیاری نیز، به شخصیت های افسانه ای منسوب شده اند. این آثار پس از هزارهٔ «عصر تاریکی»[۲] ظاهرشد؛ زمانه ای که هیچ کس در هیچ کجا یادی از یونان و رُم نکرد. در قرون وسطی، مورخین و شعرای باستان همچون، *هومر*، اساطیر و شخصیت های افسانه ای گوناگون، به یکباره از ناکجا سربرآوردند. اینکه اینها در طول آنهمه قرونِ باصطلاح بینابینی کجا پنهان شده بودند را کسی نمی داند. جالب اینکه می گویند در دنیا، هیچ معجزه ای در کار نیست!

اما ما آنها را ملامت نمی کنیم.

دیدگاه سنتی این است: تاریخ یونانِ باستان از آستانهٔ هزارهٔ سوم و دومِ پیش از میلاد، از برآمدنِ اولین تشکُلِ حکومتیِ جزیرهٔ *کرِت*[۳]، آغاز و در قرونِ دوم و اول پیش از میلاد، که حکومتهای یونانی و هِلِنی[۴] مدیترانهٔ شرقی توسط رُم فتح و ضمیمهٔ امپراتوری رُم شدند ختم می شود.

شایسته است، چندی از تاثیرگذارترین لحظات تاریخ را از میان شناخته شده ترینِ آنها دستچین و جدا کنیم. یکی جنگ *تروا* (تروی) است که در اشعارِ شاعرِ بزرگِ نابینا، *هومر*، به شرح آمده است. در درازای قرون، مورخین، از خلال این اشعار، درحالِ رسیدن به نتایج مختلف دربارهٔ گذشته بوده اند. اشعار «ایلیاد» و «اودیسه» منبع اختصاصی کل دوران یونان باستان بوده است.

جنگ تروی، آنگونه که مورخین سنتی می نویسند، جنگ بین آخایایی ها[۵] و ترواییِ ها[۶] در انتهای قرن ۱۳ پیش از میلاد بود.

---

[۱] Manufatured
[۲] Dark Ages
[۳] Island of Crete
[۴] Greek & Hellenistic
[۵] Achaeans
[۶] Trojans

براساس سنت اساطیری، ربوده شدنِ *هلن*، همسرِ شاه *اسپارت*[۱]، *منلائوس*[۲]، توسطِ *پاریس*[۳]،پسرِ شاهِ تروی، *پریام*[۴] بهانهٔ این جنگ بود. به یکباره، نیروهای نامنظمِ شاهان از تقریبا سراسر آن منطقه و شهرهای یونان، که قبلا بر هِلن ادعای مالکیتِ کرده و سوگند خورده بودند که هرکس شوهرِ هلن شد به او کمک کنند و بواسطهٔ این سوگند با هم متحد شده بودند، سامان داده شدند. بر اساسِ ادعای «ایلیاد» ۱۰۰،۰۰۰ رزمنده و ۱۱۸۶ کشتی در نیروهای آخایایی بود.

تلاش برای بازگرداندنِ هِلن از طریق مذاکرات (فرستادگانِ مِنلائوس و اودیسه[۵] به سوی پریام) به شکست انجامید و محاصرهٔ شهر شروع شد و بیش از ۹سال طول کشید.

وقایع نهایی، یعنی ۱۰ سال جنگ، محتوای «ایلیاد» را فراهم می کنند. روحانی آپولو، کریسِس[۶]، از *آگاممنون*[۷] خواست یکی از دخترانش را که قبلا به اسارت گرفته بود بازگردانَد اما دستِ رد به سینه اش خورد. آپولو که به ترواییِ ها کمک می کرده است، نیروهای آخایایی را به مرضی مسری مبتلا کرد. *آگاممنون* برای اینکه رضایتِ خدایان را فراهم آورد، دخترِ کریسِس را بازگرداند، اما در عوض، بریسِئیس[۸] را بعنوانِ اسیرِ خود از آشیل[۹] گرفت. آشیلِ خشمگین، از شرکت در جنگ سر باز زد. شکست خوردنِ آخایایی ها از این پس شروع شد و قهرمانانِ بسیاری تلف شدند.

تنها زمانی که ترواییِ ها به یکباره به درونِ اردوگاهِ آخایا ریختند و شروع به تهدیدِ کشتی ها کردند، آشیل دوست خود، *پاتروکلوس*[۱۰]، را به میدان فرستاد. کسی که قبلا، آشیل زرهِ خود را به او داده بود. ترواییِ ها به محافظت از دیواره های استحکاماتِ خود شتافتند اما، پاتروکلوس به دست هکتور به قتل رسید. آشیل در انتقامِ دوستِ خود، با پوشیدنِ زره جدیدی که هِفائستوس[۱۱] برایش ساخته بود وارد نبردشد، هکتور را کُشت و به جسدِ او بی حرمتی کرد. پدرِ هکتور، پریامِ سالخورده، در حالی که به سوی آشیل روانه بود، برای بازگشت جسدِ پسرش دعا می کرد. آشیل با دیدنِ رنج

---

۱ Sparta
۲ Menelaus
۳ Paris
۴ Priam
۵ Odysseus
۶ Chryses
۷ Agamemnon
۸ Briseis
۹ Achilles
۱۰ Patroclus
۱۱ Hephaestus

پدر، دلش به رحم آمد و جسدِ هکتور را پس داد. «ایلیاد» با مجلس ختمِ پاتروکلوس و هکتور خاتمه می یابد.

حفاری های انجام شده در مکانهای مذکور در اساطیرِ نبرد تروا، صحت و اصالتِ تاریخی[۱] درگیری عظیم نظامی آخایایی ها با قبایل شمالغرب آسیای صغیر در ابتدای قرن ۱۳ پیش از میلاد را تایید می کند. این حرف مورخین سنتی است.

آنها فکر می کنند سقوطِ تروی در ۱۲۲۵ پیش از میلاد رخ داد. دقتِ این «گاه»، تعجب برانگیز است وقتی ملاحظه می کنیم که هیچ منبع مکتوبِ تاییدکنندهٔ وجودِ *تروی* وجود ندارد. و خوب، اصولا هومر چه زمانی زندگی می کرد؟ مطابق با دایره المعارفِ کلمبیا[۲] (ایالات متحده)، اشعارِ «ایلیاد» و «اودیسه» پیش از ۷۰۰ قبل از میلاد، توسط شعرای آنها برای مخاطب اشرافی گرا[۳]ی آسیای صغیر نوشته شده است. یعنی، با فرض باور داشتنِ این گزاره، نویسنده باید ۵۰۰ سال پس از جنگِ مورد اشاره، دست به نوشتنِ این منظومه ها زده باشد. چطور می توان چنین ابیات و قطعات زیبایی را دربارهٔ رخدادهای چنین زمانِ دوری نوشت؟ خیلی چیزها ممکن است از یک شاعر سر بزند. اما می دانید، هومر هرگز، هیچ ننوشت: او نابینا بود. بعلاوه، اشعار او حتی اگر در قطع کوچک چاپ می شد ۷۰۰ صفحه حجم می گرفت!

بگذارید فرض کنیم، هومر حافظه ای استثنایی داشت و خط به خط تالیفاتش را به یاد می آورد. اما می دانید، این اشعار هم در زمانِ زندگی او نوشته نشدند. بنابر گزارشِ صاحبنظران به خوانندگانِ اثر، «ایلیاد» و «اودیسه» را نخستین بار در چندصدسال بعدتر، کمیته ای ویژه در آتن نوشت. خوب، این آثار چگونه به دستِ آن کمیته رسید؟

تاریخ نگاری سنتی روایتِ زیر را ترویج می کند: همشهریانِ شاعر هر ۷۰۰ صفحه را از بَر بودند. بعد، آن را برای مخاطبین خود بازگو کردند و مخاطبین نیز به همین نوبه، آن مطالب را به نسل بعد منتقل کردند و همین رویه تا چندین قرن ادامه یافت.

منصفانه بنگریم، باید گفت که قرن بیستم چندین موردِ دارای مشابهت ظاهری را در خود دارد. وقتی قرقیزها که ساکن آسیای مرکزی هستند، زبان نوشتاری خود را برای نخستین بار (نیمه اول قرن بیستم) در اختیار گرفتند، حماسهٔ شفاهیِ ملی شان «ماناس»[۴] سرانجام بر کاغذ ثبت شد؛

---

[۱] Historicity
[۲] Columbia Encyclopedia
[۳] Aristocratic
[۴] Manas

متن این رزمنامهٔ حماسی از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده بود. دقیقا در همان دهه، در ازبکستان، حماسه نامهٔ «آلپامیش»[۱] به نوشته درآمد. موسیقیگران و شعرا از فنون و روشهای ویژه برای ثبتِ «ماکوم»[۲]، افسانهٔ آوازیِ مشهور و عهدِ دقیانوسیِ ازبک ها استفاده کردند[۳].

بنظر می رسد، در رابطه با «ایلیاد» و «اودیسه» نیز گونه ای از همان فرایند را بتوان تصور کرد. اما همهٔ مشکل، این واقعیت است که این اشعار به «عصر تاریکی»[۴] متعلقند و در طول این دوران بر هیچ کس شناخته شده نبودند! خودِ مورخینِ سنتی می نویسند: «در اروپای قرون وسطایی، هومر را تنها از طریقِ نقل قولها و ارجاعاتِ نویسندگان لاتین و ارسطو می شناختند. در انتهای قرن ۱۴، آشناییِ اومانیست های ایتالیایی با هومر بیشتر شد... تنها در ۱۷۲۳ بود که اولین ترجمهٔ «ایلیاد» توسطِ شاعر، *آنتون ماریا سالوینی*[۵] ظاهرشد».

سوال اینست: پس متنِ نوشته های هومری در طول آن ۲۰۰۰ سال کجا بود؟ در مغز چه کسانی نگاهداری می شد؟ و هرچه که شد و بود، آیا شاعری نابینا به اسم هومرِ اصلا وجود داشت؟

*ویکو*[۶] (۱۷۴۴-۱۶۶۸)، نویسندهٔ اثرِ «اصولِ علم جدید در رابطه با ماهیت کلی ملل»[۷] فکر می کند که اشعار هومری توسط نویسندگان مختلف و در روزگارانِ مختلف، نوشته شده اند. او نیز همانند بسیاری دیگر، از خودِ آثار شروع می کند. این آثار بصورتِ ابیاتی باشکوه نگاشته شده و به حد کمال، با گنجینه ای غنی از لغات و اصطلاحاتِ بیادماندنی مزین شده اند و این، سوایِ از هر جدلی، شاهدِ این واقعیت است که نویسنده یا نویسندگان، به استواری، تکیه بر اریکهٔ بوطیقای سنتیِ زمانهٔ خود زده بوده اند. بهرحال، ما نه اسلاف و نه پیروانِ هومر، هیچ یک را نمی شناسیم، با اینحال، در قرن ۲۰، این عقیده وجود داشت که هومر این اشعار را با افتخار، به تنهایی سروده است. از دیگرسو، انشایِ این اشعار، افسارگسیخته و پر از متونِ دراز و مستخرج و درج ها و انحرافاتِ غیرضروری و غیرمرتبط با موضوع است. در نظر متخصصین، این مدرکی جدی دال بر این واقعیت است که در آفرینشِ «ایلیاد» و «اودیسه» بیش از یک نفر، دست اندرکار و شریک بوده است.

---

[۱] Alpamysh

[۲] Makom

[۳] «عهد دقیانوسی» کنایه از بسیار قدیمی و کهنه بودن است. به گونه ای که همه آن را می شناسند و تکراری است

[۴] Dark ages

[۵] Anton Maria Salvini

[۶] Vico

[۷] The principles of New Science concerning Common Nature of Nations

یک مسئله در موردِ نویسندگیِ این آثار، در ۱۷۹۵، توسط پژوهشگرِ آلمانی، فردریش *آگوست وولف*[۱] در مقدمهٔ ویرایشی از متنِ یونانیِ آن اشعار، ارائه شد. *وولف*، آفرینشِ رزمنامه های حماسی بزرگ در یک دورانِ تهی از سواد ادبی را غیرممکن خواند و اینطور نظر داد که قصه های این اشعار توسط شاعرانِ مختلف آفریده شده بودند.

پژوهشگران به دو دسته تقسیم شدند: «*تحلیلگران*»[۲] که دنباله روانِ نظریهٔ وولف بودند (پژوهشگرانِ آلمانی، کارل لاخمان[۳] ، یک کیرشهوف با نظریهٔ «حماسه نامه های کوچک» خود؛ ج. هرمان[۴] و مورخ انگلیسی، جورج گروت با «نظریهٔ هستهٔ مرکزی» شان، در روسیه ، ف.ف.زلینسکی آن را به اشتراک گذاشت) و «*موحدین*»[۵] که وفادارانِ به وحدتِ قاطعِ رزمنامه های حماسی بودند (مترجمِ هومر، جان هاینریش واس[۶] و فیلسوف، گرگور ویلهملم نیچه[۷]، فردریش شیلر[۸]، جان ولفگانگ فون گوته[۹]، و هِگِل[۱۰] در آلمان و ن.ی. گندیش[۱۱]، و.آ.زوکووسکی[۱۲] و الکساندر سرگیویچ پوشکین[۱۳] در روسیه).

البته در عین حال، هیچ یک از اینها به وجودِ حقیقیِ جنگهای ترویی شک نکردند.

حفاری های باستانشناختی که بعدها، بخصوص توسط *هاینریش شلیمان*[۱۴]، و در هماهنگی محض با اشعارِ هومر انجام گرفت نیز ظاهرا نشان می داد که ترویی ها زمانی، دقیقا در مکانی که «ایلیاد» اشاره کرده بود، از آخاییی ها شکست خورده بودند.

معاصرین صاحبنظر در مورد «ایلیاد» و «اودیسه» کاملا از *شلیمان* راضی اند:

«کشفیاتِ احساسات برانگیزِ هاینرش شلیمان در دههٔ ۸۰-۱۸۷۰ نشان داده اند که تروی، میسین و استحکامات و مواضع نظامی آخایا، نه افسانه و اسطوره، بلکه واقعیتند. همخوانی برخی

---

۱ Fredrich August Wolf
۲ Analysts
۳ Karl Lachmann
۴ G. Herman
۵ Unitarians
۶ John Heinrich Voss
۷ Gregor Wilhelm Nietzsche
۸ Fredrich Shciller
۹ Johann Wolfgang von Goethe
۱۰ Hegel
۱۱ N.I.Gnedich
۱۲ V.A.Zhukovsky
۱۳ Alexander Sergeevich Pushkin
۱۴ Heinrich Shliemann

کشفیاتِ او در مقبرهٔ تونلیِ چهارمِ میسین با کلامِ هومر، معاصرینِ شلیمان را حیرت زده کرد. تاثیرِ آن کشفیات بقدری قوی بود که برای مدتی طولانی، دورانِ هومر یادآورِ دورهٔ شکوفایی یونانی های آخایایی در قرن ۱۴ و ۱۳ پیش از میلاد بود».

البته، در دیگر آثاری که به جنگ تروی می پرداختند، مورخین سنتی با شادمانی چنین می نوشتند:

«همانند *کُلُمب*[۱]، او دروازهٔ دنیایی را گشود که بسیار خیره کننده تر از جستجوهای خودش بود. این ثروتمندان قرن ها پیرتر از *پریام* و *هکوبا*[۲] بودند؛ این گورها، مقابرِ *آتریدها*[۳] نبودند، بلکه ویرانه های یک تمدن *اژه* ای دریونانِ قاره ای[۴] بودند و به اندازهٔ دورانِ *منوئی*[۵] جزیرهٔ کرِت قدمت داشتند. *شلیمان* که خود نیز هیچ شکی به اینها نداشت، حقیقتِ جملهٔ معروفِ *هوراس*[۶] را تاییدکرد و آن جمله این بود: Vixerunt fortes ante Agamemnona، «دلیرمردان، قبل از آگامِمنون هم می زیستند».

خوب، بالاخره، هاینریش شلیمان تروی را کشف کرد یا چیزِ دیگری را؟ هیچکس نمی داند. خشمِ باستانشناسان به هنگام صحبت از هاینریش شلیمان می تَرکد. آنها می نویسند که او فردی خود-آموخته بود که بدون پایبندی به هیچ قاعده ای، حفرِ نقب می کرد و بدون هیچ امید و چشم اندازی، تمام لایه های حاوی ماده-فرهنگ[۷] را در یک مجموعه زیستگاهِ کهن که کاملا دلبخواهی، آن را *تروی* می خواند، تخریب کرد.

در مورد خودِ جنگ تروی از قرار معلوم، شواهدی موجود است که نشان می دهد این جنگ و مخترعین آن تقریبا فاصله ای با هم نداشته اند. *دیکتیس*[۸] و *دارِس فریگیوس*[۹] از جمله نویسندگانِ این داستان بودند. اما نه در زمان باشکوه باستان، بلکه در قرون وسطی زندگی می کردند و نه به زبان یونانی، بلکه به لاتین می نوشتند. حتی اگر چنین بوده باشد، روایتِ خشک و یکنواختِشان از

---

۱ Columbus
۲ همسر اصلی شاه تروی، پریام:Hecuba
۳ فرزندان آگاممنون، پسر آترئوس :Atrides
۴ یونانی که بخشی از اروپا بود
۵ عصر مفرغ جزیرهٔ کرِت :Minoan
۶ Horace
۷ Culture: بومساختهای کهن مربوط به یک قوم
۸ مرد افسانه ای یونان باستان :Dictis
۹ نام یک روحانی ترواییDares Phrygius:

وقایع محاصرهٔ تروی در آن زمان، متعالی تر از اشعارِ غیرقابل باورِ *هومر* پنداشته می شد. هیچ کس بجز خودِ مورخین سنتی نمی تواند اینگونه بنویسد.

روزنویس های دیکتیس و دارِس در قرون وسطی، باعثِ تولدِ آثاری چند شد که امروزه تحت عنوانِ «چرخهٔ ترویایی» یک مجموعهٔ تلفیقی را بوجود آورده اند و شهرت آنها شهرتِ *هومر* را تا خودِ قرن ۱۷به محاق برد. «دارِس فریگیوس به یکی از شناخته شده ترین نویسندگان تاریخ کهن تبدیل شد».

اما، آیا می شود خود دیکتیس و دارُس هم اختراعی باشند؟ چنین نیست. هر دوی آنها در اشعارِ هومر یاد شده اند. اگر بخاطر بیاورید، متن «ایلیاد» و «اودیسه» نخستین بار، تنها در قرن ۱۴ ظاهرشد. افراد مذکور واقعا وجود داشتند و روزنویس های خود را بسیار پیش تر از نویسنده و یا نویسندگانِ آن اشعار نوشتند؛ و بعدتر همین نویسندگان نام آن افراد را در نوشته های خود آوردند.

در تاریخ قرون وسطی یک واقعیت جالب هست: ظاهرا، در قرون ۸-۹ بعد از میلاد در دربارِ *شارلمانی*[۱]، شاعری مشهور بنام *انگلبرت*[۲] می زیست که به یادِ هومر، او را به همین نام، «هومر»، صدا می زدند. شاید او به نحوی همین نام را پای نسخهٔ یونانی شرح جنگ تروی می نوشت؟

البته اصراری نداریم که الزاما چنین بوده باشد، چراکه واقعیت دیگری نیز هست که یادکردنی است. مورخ آلمانی قرن ۱۹، *فردیناند گرگوروویوس*[۳] در رسالهٔ کامل خود، «تاریخ شهر آتن در قرون وسطی» فهرستی مفصل و الفبایی از حاکمان، قهرمانان و جنگجویان ارائه می دهد. در میان آنها نام خانوادهٔ هومرِ مقدس[۴] (St. Homer) نیز، به چشم می خورد که در تاریخ ایتالیا و یونانِ قرن ۱۳بعد از میلاد، نقشی به یاد ماندنی ایفا کرد. نمایندگان این خانواده، شرکت کنندگانِ در یک «جنگ تروی»، در قرن ۱۳ بوده اند. می توان قاطعانه فرض را بر این گذاشت که یکی از نمایندگان خانوادهٔ مذکور که شاید شاعری مهم درقرن ۱۴ و یا ۱۵ بوده است، افسانه های خانوادگی خانوادهٔ هومر دربارهٔ این جنگ را در قالب دو شعر حماسی سترگ جمع آوری کرده و به رشتهٔ تحریر درآورده است.

---

[۱] Charlemagne
[۲] Englebert
[۳] Ferdinand Gregorovius
[۴] Saint Homer

در هرصورت، «ایلیاد» و «اودیسه» آثارِ هنری دیرهنگامی هستند که در دورهٔ نوزایی (رُنسانس) بمثابهٔ قلهٔ بوطیقایی تمامیِ «چرخهٔ تروایی» آفریده شدند. (گلب نسوفسکی، آناتولی فومنکو «روسیه و رُم» ، جلد۱).

جنگ تروی در یونانِ «باستان»، بازتابِ تخیلیِ جنگ گوتیک[۱] است که در اوایل قرون وسطی رخ داد. مقایسه ای مفصل بین دو جنگ، همپوشانی این دو واقعه را حتی در جزئیات، نشان می دهد. شایسته است برخی از نتایج تحقیقاتی که در کتابِ «روسیه و رُم» شرح داده شده است را ذکر کنیم.

پادشاهی تروی هفت پادشاه را که به توالی حکمرانی کرده اند به خود دیده است. نخستین آنها بنیانگذارِ شهر و تمامیِ حکومت است. سقوط تروی و مرگ این پادشاهی در زمان هفتمین پادشاه رخ می دهد.

امپراتوری رُم، آنگونه که لیوی[۲] توصیف می کند، نیز هفت امپراطور دارد که به توالی حکم رانده اند. اولین آنها بنیانگذار شهر و حکومت است. پادشاهی به پایان می رسد و رُم در زمان هفتمینِ آنها به جمهوری تبدیل می شود.

طول هر دو جنگ تقریبا برابر است: اولی ۱۰ و دومی ۱۲ سال.

پادشاهی تروی، دو بار شکست خورد و این شکست ها تنها شکست های تاریخ آن هستند.

در تاریخ امپراتوری رُم (نسخهٔ لیوی) و جفتِ همتای آن، امپراتوری سوم رُم (در غرب)، نیز، دو شکست وجود دارد. دومی و نهایی جنگ *گوتیک* است. این دو شکست هم در امپراتوری سوم روم به چشم می خورند.

دو غریبهٔ تازه وارد، *جیسون* و *هرکول*[۳] اولین پادشاهی تروا را درهم شکستند «تازه واردانی از غرب... شهر را به محاصره درآوردند» («افسانه های تروی»).

دو غریبهٔ تازه وارد *اودوآسر* و *تئودوریک*[۴] امپراتوری «اصیلِ رُم» (امپراتوری نخست) را، طی حمله ای از شمال غرب، درهم شکستند.

پس از نخستین شکست، امپراتوری تروی، به لحاظ ماهوی، نیز تروایی می شود: پیش تر، آن را زیستگاهِ *داردانو*[۵] می خواندند.

---

[۱] Gothic
[۲] Livy
[۳] Jason & Hercules
[۴] Odoacer & Theodoric
[۵] Dardano settlement

پس از شکستِ اول، امپراتوری رم در غرب نام خود را عوض می کند و به پادشاهی *اوستروگوتیک*[۱] در ایتالیا بدل می شود.

نام *تروی* برخاسته از نامِ پادشاه جدید، *ترویل*[۲] است که «بیش از هر کس دیگری در شهر، دست به ساخت و ساز زد و نام خود را بر آن نهاد: تروی».

در انتهای امپراتوری رم دوم نام جدیدی ظاهر می شود: امپراطور ترایان[۳]

یونانی های تازه وارد، شکست دوم و نهایی پادشاهی تروی را تکمیل می کنند.

شکست دوم و نهایی امپراتوری سوم رُم در غرب نیز، کاردستیِ یونانی-رومی های تازه وارد است.

آتشِ جنگ تروی بخاطر یک زن شعله ور شد و باصطلاح، آزارِ *هلن*، همسرِ *منِلائوس* عامل آن بود.

جنگ *تارکین*[۴] نتیجهٔ آزارِ لوکرتیا[۵] بود. این داستان به طور جذابی، توسط لیوی، توصیف شده است. میانِ چند تن از مردانِ حاکمِ پادشاهیِ رومی تارکین بر سر اینکه زنِ چه کسی از همه بهتر است، جر و بحثی درمی گیرد. «هر کدام از این شوهران، همسر خود را به گونه ای زائدالوصف توصیف می کند» و این جدل خیلی زود، به کشمکشی مسلحانه تبدیل می شود.

در قصه ای که درباره تروی پرداخته شده است، پاریس، هلن را به زور می رُباید.

مطابق با روایتِ لیوی، *سکستوس تارکینیوس*[۶] لوکرتیا را به چنگ آورده و او را بی حیثیت می کند...

نگذارید شماره گذاری امپراتوری رُم، I ، II و III، شما را گیج کند. به عقیدهٔ هواداران نوگاهشناسی، *امپراتوری مقدس روم* واقعی در قرون ۱۳ تا ۱۵ وجود داشت. مابقی، بواسطهٔ تاریخ نگاری سنتی جا به جا شده و به قرون مختلف فرستاده شده اند و تحریفاتِ خیالیِ قرون وسطایی هستند.

وقایع موازی در جنگ های ترواییِ و گوتیک تمام نشدنی اند. حتی فصلِ مشهورِ *اسب تروا* نیز همپوشانی دارد و [دارای جفتِ همتاست].

---

[۱] Ostrogothic

[۲] Troil

[۳] Trajan: تراخان یا تراجان نیز می تواند خوانده شود[مترجم]

[۴] Tarquin

[۵] Lucretia

[۶] Sextus Tarquinius

دربارهٔ آن چه می دانیم؟ این اسب آنچنان بزرگ بوده است که چندصد جنگجو در آن جا می گرفتند. بر پاهای چوبی خود ایستاده بود. به نحوی وارد شهر شد. در «ایلیاد» گفته می شود که ترواییِ های احمق آن را به داخل تروی کشیدند. این حرف همان اندازه خزعبل است که آن جوک تاریخی دربارهٔ چوپانان یونان باستان؛ که بمدتِ چندصد سال ابیات هومر را به آواز می خواندند، در حالیکه آدمهای تحصیلکرده آن اشعار را روی کاغذ نمی آوردند (دیمیتری کالیوژنی و الکساندر ژابینسکی).

آیا چیزی شبیه این در جنگ گوتیک وجود دارد؟ البته. ستون یورشِ یونانی ها نیز در حمله به *ناپل* (شهر جدید یا رُم جدید) از روشی مکارانه سودجست که ناپلی ها هرگز نتوانستند به هیچ وجه، متوجه شوند. یونانی ها شبانه، از طریق یک *کانال آب*[۱] که یه تازگی متروکه شده بوده است، به داخل ناپل نفوذکردند. خروجی این تونلِ سنگی آن سوی دیوارهای قلعه بود. فردای ان روز آنها دروازه های شهر را گشودند و سربازانِ یورشگر مدافعین شهر را که هنوز در خواب بودند کشتارکردند.

شاهدِ این واقعیت که اسب مشهور تروا، شکل شاعرانهٔ تونل واقعی ورودی آب است، چیز پیچیده ای نیست. اولین گاهشمارهای ترواییِ که به دست ما رسیده است آنگونه که یادشد، به لاتین نوشته شده بودند. در لاتین لغت «اسب»، equa نوشته می شود و آب، aqua. یعنی در عمل همان. به علاوه، لغتِ aqueduct یا به عبارتی «aqua-ductio» «آنچه آب را هدایت (conduct) می کند» با عبارت «آن که اسبی را می راند»[۲] : «equa-ductio» همسان است و تنها در یک مصوت[۳] متفاوتند.

بنابراین، aqueduct [کانال هدایت آب] نیز در اندیشهٔ نویسندگان خارجی متاخر که دو مصوت را همسان پنداشته بودند، کلمهٔ «اسب» را شکل داد و افسانه های بیهوده پیرامون اسب تروا را شکوفا کرد.

باید گفت، رخدادهای مشابهِ زیادی در ادبیات وجود دارد که فقط به ادبیات مربوط است و نه به تاریخ حقیقی. در اینجا ما فقط یکی از شناخته شده ترین نمونه های آن را نشان دادیم. پیش تر، یادآوری کردیم که در ترجمهٔ عهد عتیق[۴] از عبری به یونانی، Reed Sea [(دریای نِی)] که

---

[۱] aquaduct
[۲] One who leads a horse
[۳] Vowel
[۴] Old Testament

موسی به هنگام خروج از مصر یهودیان را در امتداد آن هدایت کرد، چگونه به Red Sea [(دریای سرخ)] بدل شد و حتی تا به امروز هم در متون مصحفات کنونی باقی مانده است.

نمونهٔ مشهور دیگری هم هست. اما این مثال قدری سرگرم کننده است. *چالز پراول*[۱] نویسندهٔ داستانِ جهانشهیرِ «سیندرلا»[۲]، این داستان را دربارهٔ چیزی غیر از یک دمپاییِ (Slipper) شیشه ای که هنگام رقص باله، از پای قهرمانِ مونث داستان درآمد، به رشتهٔ تحریر درآورد. نیّت او Lady Slipper [نام یک گل که معنای آن دمپایی زنانه است] با حاشیهٔ خزدار ( Lady Slipper edged with fur) بود. اما در ترجمهٔ فرانسوی، Lady Slipper به اشتباه، *دمپاییِ شیشه ای* (Glass Slipper) شده است. این لغت در همراهی با روحِ این قصه، تا ابد به همین شکل باقی ماند.

همین گونه بود که کانالِ هدایت آب (aqueduct) با گذشتِ قرون در اشعار، بصورتِ *اسب تروا* درآمد.

بگذارید باز هم به سفرِ خود در تاریخ یونان ادامه دهیم.

بازهٔ کلاسیکِ این داستان، مطابق با بازه-گذاریِ پذیرفته شده، از آستانهٔ قرن ۶ و ۵ تا ۳۳۸ پیش از میلاد را دربر می گیرد.

یونان، در کشمکش با قدرتِ هخامنشی که درحال گسترشِ به غرب بود، مجبور بود از شخصیتِ متمایز و حق موجودیتِ خود دفاع کند. بگذارید یک لحظه از این نبرد را انتخاب کنیم:

در ۴۸۰ پیش از میلاد، لشکر و ناوگانی عظیم از پارس به رهبری خشایارشاه به یونان هجوم آورد. به رغمِ مقاومت قهرمانانهٔ یگانی از اسپارتها به سرکردگی *شاه لئونوئید*[۳] در ژرف-شیارهٔ *ترموپیل*[۴] پارس ها راه خود را تا مرکز یونان، سدشِکن کردند. مردمِ آتن فرار و فاتحینِ جنگ، شهر را محاصره و غارت کردند.

اتفاقاتِ اصلی در ۴۷۹ پیش از میلاد، زمانی که پارس ها متحمل دو شکست، هم در دریا و هم خشکی، شده بودند رخ داد. در آن زمان یونان توانست از استقلالِ خود دفاع کند.

نبرد افسانه ای ۳۰۰ اسپارتی با قشونِ خشایار در ترموپیل، برای تمامِ دنیای متمدن، شناخته شده است. این قضیه در بسیاری از آثار، بعنوانِ نمونه ای از نترسی و شجاعتِ آدمیان در تقلا برای

---

[۱] Charles Perault
[۲] Cinderella
[۳] King Leonoid
[۴] Thermopylae ravine

آزادی و استقلال کشورخود، تجلیل شده است. *هرودوت*[۱]، «پدرِ تاریخ»، در یادگارِ خود، «تواریخ»[۲]، که بطور عمده وقفِ نبرد یونان و پارس شده است، در آن باره نوشته است.

اما، چنین نبردی در واقعِ واقعیت رخ داده باشد یا نه، و هرودوت در قرن ۵ پیش از میلاد زیسته باشد یا نه، این داستان تردیدی ژرف و بنیادین را در آدمی برمی انگیزد. با نگاهی به نوشته های *فردیناند گرگوروویوس* که مختصِ یونانِ قرون وسطاست، توصیفی مفصل از همان نبرد را خواهیم یافت. تنها یک تفاوت وجود دارد: بجای اسپارت ها، ۳۰۰ سوار در آن نقش دارند.

وقایعِ قرون وسطی، در تطابق با «دوران باستان»، بر پایهٔ طرح و الگویی یکسان، شکل می گیرند. (مطابق با «چرخهٔ تاریخی»!) نیروهای بیزانس و ترکیه به این کشور حمله می برند (۱۲۷۵ پس از میلاد). چیزهای غریب و نادر زیادی در این باره وجود دارد. ناوگانی دریایی، آنها را از دریا پشتیبانی می کند. شهر نئوپاتریا[۳] را محاصره می کنند. حاکم شهر که جان سالم بدر برده و مخفیانه خود را از راهِ ترموپیل به دوک ژان لاروش[۴] می رساند، از دوک درخواست کمک می کند. دوک، ۳۳۰ سوارِ کاملا مسلح، گرد می آورد و با متجاوزین در ترموپیل[۵] روبرو می شود. در ضمن در میانِ سواران، *لُرد سن هومر* [عالیجناب هومرِ مقدس] که از خانوادهٔ هومر هاست، نیز حضور دارد که البته این به کنار.

در مقابل دیدگانِ شمار زیادی از دشمنان، ژان لاروش آن عبارتِ مشهور را ادا می کند: «چه بسیار آدمیزاد اما، چه اندک مردانی». این که از قرارِ معلوم، خشایارشاهِ پارسی همین عبارت را ۱۸۰۰ سال قبل از دوک، به هنگامِ مهیاشدن برای نبرد با ۳۰۰ اسپارتی، اداکرده بوده است، فهم ماجرا را آسان تر می کند. این جملات عین سخنانِ هرودوت است: «پس: می توان گفت، بر همگان، بخصوص بر خود پادشاه، روشن شد که پارسیان آدمیانِ بسیار دارند، اما در میانِ آنان اندک مردانی یافت می شود».

یک همپوشانی قاطع. بنابراین، این قضیه نمی تواند تصادفی باشد. فردیناند گرگوروویوس به نوعی، از چنین شباهتی سردرگم می شود: «به نظرمن چنین می رسد که این عبارت، از هرودوت وام گرفته شده باشد... اگرچه، این عبارت می توانست با مشاهدهٔ وضعیت امور داخلیِ کشور، به ذهن دوک هم خطور کرده باشد» . نویسنده به طبع، حتی شرایط تصورِ این واقعیت را ندارد که

---

[۱] Herodotus
[۲] The Histories
[۳] Neopatria
[۴] Duke Jean La Roche
[۵] Thermopylae

این مسئله تنها مربوط به یک و فقط یک نبرد است و هرودت هم باحتمال زیاد، کتاب خود را نه در روزگارانِ بسیار قدیم، بلکه در زمانی به قدمتِ دورانِ پس از جنگ ترموپیل و نه زودتر از قرن ۱۴ نوشته بود. در غیر اینصورت، پی نمی برد که گویندهٔ آن عبارت، دلاورترین و ارزشمندترین دوک است.

فردیناند گرگورویوس، بطور کلی، چندین همپوشانیِ رخ داده در قرون وسطی را خاطرنشان می کند. این همپوشانی ها مثلا، بازهٔ قدمتی از نوع داستانِ «سولیمان»[۱] دارند. «سولیمان، فرزندِ برومندِ[۲] اورهان[۳] در سال ۱۳۴۵ در تاریکی شب، از هِلسپونت[۴] عبور کرد... اینجا ترکها برای نخستین بار، جای پایی در خاک اروپا پیدا می کنند. بیزانسی ها این قشونِ فاتحان را با پارسیان مقایسه می کردند و حتی آنها را به همین نام می خوانند». مقایسه کردن آنها چیز عجیبی نبود: مردم همیشه چیزی را با چیزی دیگر مقایسه می کنند. اما این حقیقت که آنها ترکها را پارس می خواندند توضیح ناپذیر است. در هر صورت این یادآور همان نامی است که توده های آلمانیِ جنگ جهانی دوم به یاد نبردهای ناپلئون، بر فرانسوی ها نهاده بودند.

رخداد مشهور بعدی در یونان باستان، جنگ *پلوپونزی*[۵] ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد است. این جنگ بطور مفصل توسط *توسیدیدِس*[۶]، رهبر نظامی و مورخ یونانیِ آن زمان، در «تاریخ جنگ پلوپونزی» شرح داده شده است. تاریخ نویسی سنتی چنین گزارش می دهد که آثار او در اروپا، بواسطهٔ ترجمهٔ لاتینِ *لورنتزو والا*[۷] و ترجمهٔ انگلیسیِ *توماس هابز*[۸] شناخته خواهندشد. این یعنی، مطابق با برآوردهای تاریخی، همین تازگی ها شناخته شده اند. کجا ناپدید شده بودند این کتابها در طول این همه قرن که اکنون در اروپا به خوبی شناسانده شده اند؟ تاریخنگاری سنتی در این باره خاموش مانده است.

مورخین هیچ نمی گویند زیرا دیدگاهِ توسیدیدس، که بخاطر کلماتِ قصارش[۹] مشهور است، بسیار نزدیک به آثارِ منطقیِ پدرِ علوم سیاسی، *نیکولو ماکیاولی*[۱۰] (۱۵۲۷-۱۴۶۹ ب.م) است.

---

۱ Suleiman
۲ Valiant: دلاور و قوی تن
۳ Orhan
۴ Hellespont
۵ Peloponnesian
۶ Thucydides
۷ Lorenzo Vall
۸ Thomas Hobbes
۹ Aphorisms
۱۰ Niccolo Machiavelli

ماکیاولی باورداشت که در تاریخ باید بدنبالِ روش های تقویتِ قدرتِ سلطه گشت؛ به نحوی که هدف عمده اش خدمت به علائقِ حاکمان باشد. توسیدیدس نظر خود را انتزاعی تر بیان کرد اما بر همین باور بود: «تاریخ یعنی نمونه های [واقعی] فلسفه». با چنین رویکردی دیگر نمی توان سخن از یک روایت عینی از خطِ سیرِ رویدادها به میان آورد. این نمونه دیدگاه یک مورخ قرون وسطایی است که تلاش می کرد تا به سوی اهداف معینی پیش برود. البته بین توسیدیدس و ماکیاولی، از نظر گاهشناسی سنتی، ورطه ای ژرف به ابعاد قرن ها فاصله انداخته است.

بگذارید نگاهی به آنچه توسیدیدس می نویسد بیاندازیم.

در ۴۳۱ پیش از میلاد، بین متفقین پِلوپونِزی و آتنیِ نیروی دریایی که کل یونان را در قبضهٔ خود داشتند و نام پلوپونِسوس را دریافت کرده بودند، جنگی درگرفت. بدنبالِ این جنگ آتش بس موقتی به مدت ۲۷ سال حاکم شد. اما توسیدیدس تنها دربارهٔ ۲۰ سال نخستِ آن سخن رانده است.

طرفدارانِ نوگاهشناسی بر این باورند که جنگ مشهور قرون وسطایی در یونان (۱۳۷۴-۱۳۸۷) که منجر به مرگ حکومتِ *کاتالان* در خاکِ این کشور شد، نسخهٔ اصلی این جنگ است.

مردمِ ناواری[۱] و آتنی ها در جنگ قرن ۱۴ شرکت کردند. پیش از آن یکی از عظیم ترین گردهمایی ها برپاشد که نمایندگان از تمامی نواحی یونان درآن حضور داشتند.

اسپارت و آتن در جنگ پلوپونِزی در مقابل هم قرارگرفتند. گردهمایی نمایندگانِ متفقینِ پلوپونزی پیش از آن برگزارشده بود.

در هر دو مورد، جنگ یکسال پس از این جلسه شروع شده بود.

در قرون وسطی، پلوپونزی ها و *کورینتیایی* ها[۲] ابتدا، به خاک دشمن حمله کردند. در آن روزگاران، قلمروی شاهزادگی کورینتیایی ها در پلوپونزیا قوی ترین بود.

اسپارت ها (پلوپونزی ها) سر به حمله به سوی متفقینِ پلوپونزی برداشتند.

در هر دو مورد، آتن، در اولین بازهٔ نظامی، مقاومت کرد.

در هر دو مورد، جنگ ماهیتی خشن داشت. هر دو نفر، گرگورویوس و توسیدیدس در آن باره نوشتند.

---

[۱] Navarre

[۲] Corinthians

در پایانِ جنگ قرن ۱۴، *نِریو آچایوئولی*[۱] فرمانده می شود. یک فرماندهٔ موفق نظامی، یک دیپلماتِ خوب. نیروهای او به ویژه، آتن را محاصره کردند.

در انتهای جنگ پلوپونزی، فرماندهٔ ناوگانِ اسپارت، *لیساندِر*[۲]، به جایگاه نخست ارتقا می یابد. یک فرماندهٔ نظامی موفق، یک دیپلماتِ خوب. او به ویژه حکومت آتن را شکست داد.

یورش به آتن در هر دو مورد یکسان است.

نِریویِ پیروز، نظم سیاسی جدیدی را بنیان می گذارد: استبداد. او را اکنون «حاکم مستبد آتن» می خوانند.

لیساندر، پس از پیروزی، آتن را وارد دورهٔ «استبدادِ سی نفره» می کند. این دوره، در تاریخ این شهر کهن نیز «حاکمیتِ ۳۰ حاکم مستبد» خوانده می شود.

همپوشانی ها به گونه ای حادث شده اند که گویی، شاخِ برکت[۳] در دستانِ الهه *گایا*[۴] قرارگرفته است[۵]. حقیقتی که طرفداران نوگاهشناسی را متوجه خود کرد این است که توسیدیدس در کتاب «تاریخ» خود، سه فلک-گرفتگی[۶] را توصیف می کند که در طول جنگ، در محدودهٔ دریای مدیترانه رخ داده بود. از آنجایی که فلک-گرفتگی ها در دوره های هزاران هزار ساله و با نظم و دقتِ تغییرناپذیر رخ می دهند، مشخص کردن قرن و به ویژه، سالِ دقیقِ وقوعِ این نمایش های اخترشناختی، ممکن بنظر می آمد. مشخص شد که در این قطعهٔ زمانی، از ۹۰۰ قبل از میلاد تا ۱۷۰۰ بعد از میلاد، تنها دو امکانِ دقیقِ اخترشناختی وجود دارد و هر دوی آنها باید در قرن ۱۱ رخ دهد. در اولین محاسبه، برای سالهای ۱۰۳۹، ۱۰۶۴ و ۱۰۵۷ و در دومین محاسبه برای ۱۱۱۳، ۱۱۴۰ و ۱۱۵۱ امکان وقوع وجود دارد. در هر دو حالت، سه گانه های مذکور، هرکدام، ۱۸ سال را پوشش می دهند و بازهٔ بین فلک-گرفتگی ها با هم همپوشانی دارند. چنین سه گانه ای از فلک-گرفتگی ها در ۲۶۰۰ سال اخیر در هیچ محاسبهٔ اخترشناختی دقیقی وجود نداشته است.

بحث و استدلال آوردن درمقابلِ علم اخترشناسی، کار عبثی است. بنابراین، بدون هیچ ابهامی باید گفت که چنین فلک-گرفتگی هایی در یونانِ باستان وجود نداشته است. درنتیجه، حتی جنگ

---

[۱] Nerio Achiaiuoli

[۲] Lysander

[۳] Horn of Plenty: نماد فراوانی و نعمت زیاد

[۴] Goddess Gaia

[۵] انگار خدا عامدانه در و تخته را با هم جفت کرده و همه چیز را بر وفق مراد ما پیش برده است

[۶] Eclipses: فلک گرفتگی یا گرفتگی فلکی معادل پیشنهادی مترجم است. این پدیده خود، شامل خورشیدگرفتگی و ماه گرفتگی است. ر مجموع، آن را «محاق فلکی» نیز می گویند.

پلوپونزی هم درکارنبوده است. درست است که فلک-گرفتگی ها در سالیانِ جنگ های قرون وسطایی رخ نمی دهند. اما، آنگونه که طرفدارانِ نوگاهشناسی آشکارکرده اند، یک جابجایی قطعاتِ زمانی، بطور ثابت، در تاریخنگاری سنتی رخ داده است که جابجاییِ گاهشناختی[۱] نام دارد. این امر زمانی رخ می دهد که چندین رخدادِ واقعی چنان با هم درمی آمیزند که به یک رخداد کلی تبدیل و بعدتر، درونِ یک گذشتهٔ دور جای می گیرند.

روشهای ریاضی بکاررفته در تحلیل تاریخ سنتی نشان داده اند که این جابجایی ها و نقل مکان ها[۲] تصادفی نیست. حجم و بزرگی آنها تقریبا یکسان بوده و در صدها مورد قابل مشاهده است. و به علاوه، اینها کاملا، منطبق با «چرخه های تاریخی» و عددبازی ماسونی[۳] و اعدادِ جادویی آن هستند. بازنمود گرافیکی گاهشناسی اسکالیگری که توسط پژوهشگرانِ معاصر پدیدآمده است، حتی درظاهر، مشابهِ نمادهای ماسونری هستند: قطب نما[۴] (تاریخ یونان) و گونیا[۵] (تاریخ رم). آنگونه که دیمیتری کالیوژنی و الکساندر ژابینسکی می نویسند، این «هم-آمیزهٔ[۶] مرکزیِ» تاریخ اسکالیگری است. («تاریخ دیگرِ جنگها»).

اگر در مقیاس زمان پیش تر برویم، به اسکندرِ کبیر خواهیم رسید. در تاریخ سنتی، چنین بازگوشده است که در شمالِ یونان، کم کم، یک نیروی جدید شکل گرفت: امپراتوری مقدونی.

این نیرو با شاه فیلیپ دوم (۳۵۹-۳۳۶ ق.م) که پیش تر شناخته شده بود، قدرت گرفت.

آتن نبردی را در مقابل فیلیپ به راه انداخت. اما، به رغمِ مقاومت، متحمل شکست شد.

در زمانی به قدمت پدرِ اسکندر، جنگ با پارس ها شروع می شود. البته، قتلِ فیلیپ در ۳۳۶ قبل از میلاد، وقوعِ جنگهای صلیبی شرقی را برای مدتی به تعویق انداخت. اسکندر با رسیدن به تخت پادشاهی، با قاتلینِ پدر و مدعیانِ احتمالی تاج و تخت، با بیرحمی رفتار کرد.

در بهارِ ۳۳۴ قبل از میلاد، قوای مقدونی، و یگانهای یونانی متفقِ آن، به سوی آسیای صغیر پارو زدند. شمارِ سربازانِ سپاه اسکندر به میزانِ قابل توجهی پایین تر از پارسیان بود، اما آنها پس از نبردی سخت و تن به تن، غالب شدند و راهِ آسیای صغیر بر اسکندر گشوده شد.

---

۱ Chronological Shift

۲ Carry-overs

۳ Masonic Numerology

۴ Compass

۵ Set Square

۶ Composite: هم آمیزه معادل پیشنهادی مترجم است

اسکندر که فتح خود را به اتمام رسانیده بود، به شمال سوریه ورودکرد. اینجا بود که باردیگر باید با نیروهای پارس روبرو می شد. داریوش سوم، پادشاهِ آن زمان، خود به شخصه، سرکردگی نیروهایش در برابر اسکندر را برعهده گرفت. مقدونیان، فاتح این نبرد شدند که منجر به سقوط داریوش ۳۳۳ پیش از میلاد در نزدیکی *ایسا*[۱] شد.

بعدتر، اسکندر سواحل فینیقیه را تصرف کرد. در آنجا خستگی جای خود را به سرسختانه ترین مقاومت ممکن داد. اما در ۳۳۲، شهر با موفقیت تسخیرشد. تصرفِ غزه دروازهٔ مصر را گشود. جایی که ساتراپ آن بخاطر دراختیارنداشتنِ نیروی کافی برای مقاومت، تسلیم شد.

اسکندر در طول اقامتِ خود در مصر، شهری را در دلتای رود نیل بنیان گذاشت و نام خود را بر آن گذاشت. او زیارتی هم از معبدِ هامون[۲] در بیابان به جا آورد؛ جایی که روحانیونِ آن پس از آنکه نسَبِ الوهی و معنوی اسکندر را به رسمیت شناختند، او را فرزندِ هامون اعلام کردند. بنابراین، تسلط او بر مصر، مبنای الهی پیداکرد.

در بهارِ ۳۳۱ قبل از میلاد، اسکندر به شمال رفت. او پس از عبور از فُرات و دجله[۳] به سوی شهر کوچک *گوگمله*[۴] پیشروی کرد و اینجا بود که در ۳۳۱ قبل از میلاد آن نبردِ سرنوشت ساز درگرفت. اگرچه سپاه پارس نسبت به آنچه در *ایسا* نشان داده بود قویتر بود، مقدونیان موفق به شکست آن شدند.

اکنون اسکندر که پیشاپیش، سودای حکمرانی جهان را به سر داشت. او نواحی وسیعی را در امتداد رودِ سِند[۵] فتح کرده بود اما، با این وجود، موفق به اتمامِ نبردِ هند نشد. سپاه او از نبرد خسته شد و از پیشروی سر باز زد. اسکندر بهمراهِ باقیماندهٔ سربازانِ خود به بابل بازگشت.

سیاستِ پادشاه در آن روزگار، مبتنی بر یکپارچگی حکومتهای بزرگی که در اختیارداشت، بود. او برای بنانهادنِ شهرهای جدید در اراضیِ تصرف شده نبردی گسترده را به عرصهٔ عمل درآورده بود (اسکندر این شهرها را بعنوان نقطهٔ قوت خود می نمود). او همچنین برای نبردهای جدید آماده می شد. البته، در اوج همین تدارکات، در۳۲۳ پیش از میلاد براثرِ تب، در سن ۳۳سالگی مُرد.

---

[۱] Issa:
[۲] Ammon
[۳] Euphrates & Tigris
[۴] Gaugamela: شهری در نزدیکی اربیل امروزی
[۵] Indus River

موضوعی خوب که ارزش قلم زدن را برای یک نویسندهٔ بزرگ دارد. یک حماسهٔ کامل که ما آن را در یک صفحه فشرده کردیم. اما، افسوس، این قصه اصیل نیست. بسیارند ویژگی های یکسان، بین امپراتوری اسکندر و امپراتوری عثمانی که محمد دوم آن را در قرنِ ۱۵ بنیان گذاشت. او دقیقا همانندِ افسانه های مقدونی، کشورها را فتح کرد. از مقایسهٔ نقشهٔ امپراتوری عثمانی و امپراتوری مقدونی، بخوبی پیداست مرزهای اروپایی و مدیترانه ایِ هر دو فتح، در عمل، همپوشانی دارند.

در نوشته های قرون وسطایی و دستنوشته های مربوط به مقدونی ها و محمد دوم، صفحاتی بس عجیب و غریب یافت می شوند. در برخی اسنادِ ترکی مربوط به ان زمان، محمد دوم به عنوانِ اسکندر مورد تکریم قرار می گیرد! در دیگر نوشته ها که خاستگاه اروپایی دارند، اسکندر کبیر همانگونه که پیش تر گفتیم، تعریف و تمجیداتِ خود را پیشکشِ آن راهبانِ فرانسوی (!) می کند که صلیب و مجمر به دست، در مراسم خاکسپاری این فاتح بزرگ حاضرند. از نقطه نظر مورخین سنتی، همهٔ اینها لاطائلاتِ محض اند.

درک کردنِ مورخین معاصر کار مشکلی نیست هنگامی که می نویسند در قرون وسطی «مفهومِ هماهنگی و ثباتِ گاهشناختی تقریبا به فنا رفته بود... همه چیز در این دنیا رنگ و لعابِ رویا دارد. ناسازترین نابهنگامی ها[۱] و عجیب و غریب ترینِ مجعولات به صمیمانه ترین وجه ممکن با هم کنار می آیند». مبنای چنین برآیندی یک چیز است: شواهد قرون وسطایی با آرایه های [گاهشناختی][۲] اسکالیگر و پتاویوس همخوانی ندارد. خوب، از آنجایی که با هم همخوانی ندارند، در نتیجه در قرون وسطی، همه با هم، تکروانه، بی هیچ مبنا و اساس مشخص و بدون هیچ هماهنگی با یکدیگر، عهده دارِ نوشتنِ تاریخ شدند. و فرِدگاریوس اسکولاستیکوس[۳]، نویسندهٔ قرون وسطایی حتی به *شاه پریام* (شخصیتی از افسانهٔ تروی!) به عنوانِ شخصیتی از نسلِ قبل اشاره می کند. اسکولاستیکوس تکیه گاهِ منطق خود را به کل، در قرنهای پیش جا گذاشته و هواداران گاهشناسی سنتی سردرگم مانده اند که چه واکنشی نشان دهند.

همانطور که می بینیم، اسنادِ آن زمان سرشارند از نامهایی که در ظاهر متعلق به نیاکانِ دورند. این مزخرف و خنده دار به نظر می آید، چون امروزه، تصور غالب اینست که در قرونِ وسطی، نامهایی شایع بودند که در دورانِ «باستان» نبودند. یک گمانِ اشتباه. کتابها، پیام ها و نامه های

---

[۱] Anachronism

[۲] Chronological Layouts

[۳] Fredegarius Scholasticus

آن زمان شاهدانِ این مسئله اند. برای مثال، گئورگیوس فرانتزه[۱] در «تاریخ» معاصرینِ خود را نام می برد: آنتیوک، دیمیتریوس، دیونیزوس، مینوس، کلئوپه، و الی آخر. نیل سینایسکی[۲] در همان دوران، نامه ای به راهبان دموستنس، آپولوسیوس، آریستوکلس، آریستارکوس و امثالهم می نویسد. این اسامی واقعا «عتیقه» اند! اما، این تنها، نشاندهندهٔ این است که نه تنها رخدادهای گونه گون، بلکه حتی نامهای قهرمانانِ آن نیز بر اساسِ چرخه های تاریخی، در گذشتهٔ دور، کپی شده و مورد ارجاع قرارگرفته اند (آناتولی فومنکو، گلب نسوفسکی « اکنون قرنِ چندم است؟»)

در کتب تاریخی تاکیده شده است که روزگارِ اسکندرِ کبیر، یادآورِ بسیاری دستاوردهای مهم در ادبیات، علوم، فلسفه و هنرِ یونانِ باستان بوده و همین است که متفکرین برجسته ای چون افلاطون و ارسطو، در عهد باستان آفریده شده اند و در کل، اینچنین بوده است که پدیده ای مهم بنام دورهٔ هِلنی[۳]، در تاریخِ یونانِ باستان سربرآورد. بررسی این پدیده بعنوانِ عاملِ گسترشِ فرهنگ یونان در کشورهای تصرف شده توسط مقدونیان، امری قابل قبول است.

از این لحاظ، قرن ۱۵ میلادی، مجزای از دوران باستان نیست. سقوط بیزانس و یونان، و تشکیلِ امپراتوری عثمانی باعث شد که هِلنیسم دورانِ وسطی که در تمام تاریخ به خوبی شناخته شده است، به سراسرِ اروپا گسترش یابد. فردیناند گرِگوروویوس می نویسد:

«از لحظهٔ سقوطِ هِلاس[۴]، داستانِ یونانی ها دو تکه می شود: یکی درونِ سرزمین مادری به بندکشیده شان، دیگری در تبعید... توده های انبوه اینان از کشورهای غریبه سردرآوردند و در آنجا مقیم شدند. غرب از آنها به مهمان نوازی پذیرایی کرد... اشرافی گرایی دینی اینها در پایتخت ها و در نهادهای آموزشی ایتالیا، سرپناه یافت و ادبیاتِ یونان را از نو با خود به اینجا آوردند».

همه چیز صحیح است مگر لغت «از نو»[۵]. چیزی از نو شروع نشده بود. همه چیز برای نخستین بار درحال رخ دادن بود. و آنچه که به دوران باستان نسبت داده می شود، جفتِ همتای اتفاقاتِ و شخصیت های قرون وسطایی است. حتی جفتِ همتای افلاطون (Plato)

علی االظاهر، از تاریخ سنتی چنین استنباط می شود که «افلاطون بزرگترین نمایندهٔ مکتب ایده آل گرایی در فلسفهٔ یونان کهن بود. او *آکادمی* را تاسیس کرد. مدرسه ای برای فلسفه که درآن دانش آموزانش گرد می آمدند. خمیرمایهٔ تصورات افلاطون تبدیل به اساسِ رهنمود های او

---

[۱] Georgius Phrantzae
[۲] Nil Sinayskiy
[۳] Hellenic
[٤] Hellas
[٥] Anew

شد. رهنمودهایی در مورد الگوی تصویریِ ابدی و تغییرناپذیر چیزها که بازتابِ ضعیفش کنشگرِ دنیای واقعی هستند» (دایره المعارف).

باور بر این است که رهنمودهای او از بین رفتند تا چندصد سال بعدتر در رساله های مشهور پلوتینوس (Plotinus) (۲۰۷-۲۰۵ میلادی) دوباره ظاهر شوند. واضح است که نام او قطعا، تصادفی است و در عمل، همسان با نام افلاطون (Plato). پس، بنا به برخی دلایل، افلاطونیسم (Platonicism) نیز دوباره می میرد تا در زمانی به قدمتِ قرن ۱۵ دوباره در کلاسهای درس... پلِتون (Pleton)! متولد شود. او نیز تقریبا همان افلاطون(Plato) و نیز فیلسوف، نویسنده و چهره ای سرشناس و مشهور است.

بمنظور نمایاندنِ تصویری تمام قد، بگذارید بگوییم که عقاید افلاطون (Plato) نخستین بار و در قرن ۱۵، به یکباره از ناکجاآباد سربرمی آورد؛ و این اوجِ فعالیتِ پلِتون (Pleton) است. همین پلِتون در ایتالیا، در فلورانس، *آکادمیِ پلتون* را راه اندازی می کند: جفت همسانِ آکادمی کُهنِ افلاطون (Platonic Academy) . و حقیقت جالب دیگر این که پلتون همانند افلاطون، «مدینهٔ فاضله»[۱] و نیز «رساله ای دربارهٔ قوانین»[۲] را می نویسد و در این آثار، همه جوره، دنباله روی سَلَفِ «باستانی» خود که رسالهٔ «قوانین» را نوشته بود[افلاطون]، است. در همان زمان، پلتونِ قرن ۱۵ نیز همانندِ افلاطون، ایدهٔ یک حکومتِ آرمانی را ترویج می کند.

مورخینِ سنتی،همهٔ این مسائل را بخوبی می دانند. تمامِ مثالهایی که زدیم، برگرفته از آثار خودشان بود. بنظر می رسد نتیجه خودبخود، عیان است: افلاطونِ باستانی جفتِ همتای پلتونِ قرون وسطایی است! ولی نه، نقضِ گاهشناسی اسکالیگر غیرممکن است. پس پلوتینوس (Plotinus) و پلتون (Pleton) را *نوافلاطونی* (Neoplatonists) معرفی می کنیم که یعنی پیروانِ افلاطون.

رشد هنر در قرن ۴ پیش از میلاد، منعکس کنندهٔ پدیدهٔ جدیدِ جامعهٔ یونان است؛ در آثارِ سترگ، گفته شده است که این پدیده مختصِ دورانِ باستان است. پیکرتراشی یونان، اساتیدِ بسیار به خود دیده است (اسکوپاس، لئوکارِس، بریاکسیس، پراکسیتِلس و لیسیپوس)[۳]. آثار ایشان علی الظاهر، در نتیجهٔ حفاری های مختلف و اغلب «به تصادف» بدست آمده اند. گردشگران آنها را به

[۱] Utopia

[۲] A Treatise on Laws

[۳] Scopas, Leochares, Bryaxis, Praxiteles & Lysippus

موزه ها می آورند و تاجران آنها را به گردشگرانی می فروشند که فقط خدا می داند این «عتیقه ها» را به چه نحو، از فلان دلالِ دست چندم بدست آورده اند.

اما مشکل اینجاست: هر از گاه کاشف بعمل می آید که برخی آثار مجعولند. از قرنی به قرنی دیگر سروکلهٔ صنعتگرانی ماهر پیدا می شود که «همانند روزگارانِ قدیم» کار می کنند تا نانی به کف آرند. دربارهٔ صنعت جعل، کتابهای متعددی نوشته شده اند که جذابیتِ آنها کمتر از داستانهای کارآگاهیِ نویسنده های مشهور نیست. در این کتابها، تنها، در مورد مجعولاتِ کشف شده می نویسند. چه بسیارند کشف نشده ها! تنها چندتایی از آنها از این قرارند.

پیش تر، دربارهٔ خاستگاه مجموعه ای از پیکره های «کهن» صحبت کردیم. حتی میکلانجلوی[۱] بزرگ هم در جوانی مرتکب گناهِ جعل شد. او پیکرکی[۲] از *کوپیدو*[۳] ساخت و به پیشنهادِ دوستی، آن را بعنوانِ عتیقه ای اصل فروخت. این جعل در حال حاضر کشف نشده است اما پیکره سازِ آن از قبل بخوبی مشخص بود: باور بر این بود که او قادر است « به مقامِ استادیِ پیکره سازانِ کهن صعودکند».

بِنوِنوتو چِلینیِ[۴] مشهور در زندگینامهٔ خودنگاشته اش صحبت از این می کند که چگونه گلدان هایی ساخته است که بعنوانِ عتیقه معرفی شده اند: «از همین کار کوچک خیلی عایدم شد». حتی پیکرتراشانی بودند که مخصوصا، متخصصِ این منابعِ مجعول بودند. یکی از آنان بقدری موفق بود که واقعا سزاوارِ لقبِ *آنتیکو*[۵] بود.

*ایزرائل رائوچوموفسکی*[۶]، خالقِ مجموعهٔ ای بزرگ از «عتیقه» بود. *لوور*[۷] «تاجِ سایتافارنس»[۸] را به ۲۰۰هزار فرانک و بعنوانِ یک اثر هنری یونانی قرن سومِ پیش از میلاد، از او خرید. بعدها مشخص شد که اشکالِ روی تاج از تصاویرِ یک اطلسِ تاریخ فرهنگی منتشرشده در ۱۸۸۲ کپی برداری شده است و آنچنان ماهرانه ساخته شده بودند که وقتی رائوچوموفسکی اعلام کرد که خودش خالقِ تاج بوده است، باورش نمی کردند. بعدتر، او مجموعه ای از «عتیقه» های تولیدِ خودش را بازتولیدکرد و آنگاه بود که موزه تسلیم شد و حرف او را باورکرد.

---

۱ Michelangelo
۲ Figurine: مجسمه کوچک
۳ Cupid
۴ Benvenuto Cellini
۵ Antico
۶ Israel Rouchomovsky
۷ Louvre
۸ Tiara of Sitapharnes: تاج یکی از پادشاهانِ سکا

*آلسئو دسِّنا*[۱] را سلطانِ جعل عتیقه می خوانند. او کارگاهی ویژه داشت که عتیقه های تقلبی از آنجا بطور انبوه، به بازار جهانی سرازیر می شدند: تندیس های «آتنی»، پیکره های «آ لا گوتیک»[۲] و تندیسک[۳] های «سه هزارساله». بعدتر، دِسِّنا خود را لو داد. واقعِ ماجرا این است که او همانندِ آنچه رائوچوموفسکی انجام داد، در حالِ استفاده از خدماتِ یک شرکت برای بازاریابی «عتیقه جات» بوده و از پرداختیِ کمِ آن شرکت ناراضی می شود و قصد انتقام می کند. اما آنها حرف او را باور نمی کنند! سپس، در ۱۹۲۷، او فیلمی ضبط کرد که نشان می داد او چگونه تندیس «عتیقهٔ» یک الهه را می ساخت. دقیقا همین جا بود که او توانست همه را قانع کند.

در ۱۹۳۷، دهقانی با نام و نشانی مشخص، بهنگامِ شخم زدنِ زمینی که خیلی از *بریزت*[۴] دور نبود، تندیسی مرمر از *ونوس*[۵] پیداکرد. متخصصین به اجماع، اعلام کردند که این اثری از قرنِ اول پیش از میلاد است. آن دهقان، بخاطرِ «خلقِ آثارِ پراکسیلِتس و فیدیاس» ۲۵۰هزار فرانک دریافت کرد. اما در ۱۹۳۸، پیکرتراشی بنامِ فرانچسکو کرِمونزه تندیسی ساختِ خود را در زمینی پنهان کرده است. و این را ثابت کرد. او این شیء جعلی را تکمیل کرده بود تا میزانِ توانایی خود بعنوان یک پیکرتراش را به همه نشان دهد.

به هر حال، تا آنجا که به پیکره های «کهن» و دیگر آثارِ «عتیقه» (باستانی) مربوط می شود، حتی بدون چنین مثالهایی نیز درک ماجرا ممکن است. کافی است نگاهی به کتابها، متون و ابزارهای تحقیقِ متخصصینی که دربارهٔ خواصِ سنگهای طبیعی سخن می رانند بیاندازیم.

دربارهٔ مرمر چنین می گویند: «سنگی که به سانِ فلزِ در معرضِ خوردگی قرار می گیرد. خوردگیِ این سنگ به شکل پوسته شدگی، تکه تکه شدگی، ورم کردگی و گسیختگی صخره ها، نمایان شدنِ تَرَک ها، لکه زدگی، حفره و زخم خوردگی، رنگ زدوده گی یا رنگ گرفتگیِ سطح سنگ بصورت تیره، ظاهرِ قهوه ای و نقطه های سبز دارای منشاء آلی نمایان می شود.

در میانِ آسیب های لایهٔ سطحی ممکن است می توان تکه هایی شِکرمانند یا شبیه به رُس را بیرون کشید. این بی انسجامیِ شکرمانند در نتیجهٔ بی انسجامیِ ناهمتراز لایهٔ سطحی بوجود می آید. در عین حال، سطحِ سختِ این سنگ مانندِ بافتِ شکر است.

---

۱ Alceo Dessena
۲ A la Gothic
۳ Statuette
۴ Brizet: منطقه ای در فرانسه
۵ Venus: از الهه های باستان

... لازم است یادآوری گردد که طبقه بندیِ ایتالیایی، یونانی و ترکیِ این سنگ از اصطلاحِ «سنگ آهکِ مرمرشده»[۱] استفاده نمی کند. توده ای که غالبِ آن سنگ آهک باشد مرمر خوانده می شود».

ماندگاریِ سنگ آهک ۱۲۰ سال است. ماندگاری مرمرِ واقعی تا ۳۰۰ سال است! سزاواراست پیکره های مرمرینی که در موزه ها بعنوانِ آثارِ اصیلِ دوهزارهٔ گذشته جابه جا می شوند تحتِ بررسی موشکافانه قرارگیرند. اگر چنین شود، بلافاصله مشخص خواهدشد که کجا ساخته شده اند.

و بالاخره دربارهٔ یادبودهای باستانشناختی. برای شروع، بگذارید بگوییم که نخستین کاتالوگِ دربردارندهٔ کتیبه ها و اسامی محلیِ یادبودها در آتِن، تنها در میانهٔ قرنِ ۱۵ بوجودآمد. اما به یکباره، آثار و اشیاءِ اصیل، همچون یک شوربختی شوم و فراگیر، بر سرِ آن کاتالوگ آوار شدند: این کاتالوگ گم شد! اگر ندانیم که ردپای مجعولاتِ بوجودآمده پس از این واقعه، همگی زدوده شده اند، ممکن است فکرکنیم که این بدیُمنی، رسما، در قرونِ وسطی از افسانه های یونانی برخاسته است.

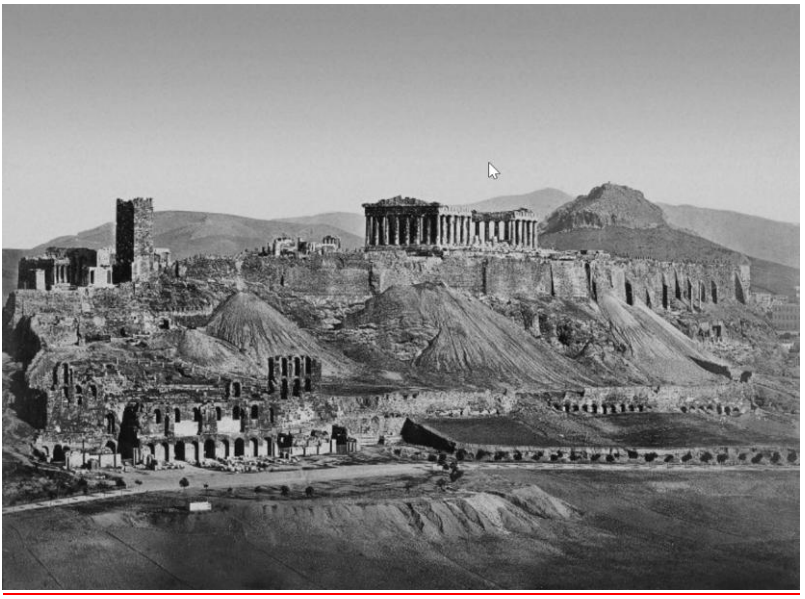

عکسی کمیاب از آکروپولیس. ۱۸۶۵، می توان تله خاکها و مخروبه های گِلیِ زیادی را مشاهده کرد. انبوه عظیمِ سنگ و سنگفرش که در برخی جاها از قلعه ها به پایین «سرازیر می شوند». در سمت چپ تصویر یک برجِ قرون وسطایی را می بینید. آکروپولیس همانندِ دیگر ساختمان ها از یک بنای قرون وسطایی به یک بنای باستانی (عتیقه) تغییرشکل داد. تمامیِ ساختمان های مجاور تخریب شدند.

[۱] Marbleized Limestone

متخصصینِ معاصر تنها از طریق آثار نویسندگانِ اخیر، با آن کاتالوگ آشنا هستند. چرا که ذکرِ آن کاتالوگ در آن آثار رفته است.

فردیناند گرگورویوس، خاطرنشان می کند: «با گذشتِ زمان، اسامیِ اصلیِ اکثریتِ یادبودهای کهنِ آتن که در بسیاری موارد، از آنها تنها مخروبه هایی تک-افتاده به جا مانده است، به فراموشی سپرده شدند». این جملاتِ این مورخ قابل درک است. براساس تفکر او، این یادبودها همانهایی هستند که در نوشته های «باستان» از آنها نام برده شده است. و مردمانِ در قید حیات آنها را به اسامی دیگری صدا می زدند! این یعنی آنها اسامی اصلی را فراموش کرده بودند. فردیناند گرگورویوس هیچ انتخاب دیگری باقی نمی گذارد. در نظر مورخین سنتی، این که مردم، خود، اقدام به نامگذاری بر آن بناهای یادبود کرده اند کار پوچ و بی معنایی است. در نظرِ مردمانِ آن روزگار، بقایای *اُلمپ*[۱]، *باسیلیکا*[۲] نام داشت. «از آنجایی که هیچ کس نمی دانست که این مخروبه ها روزگاری معبدِ جهان-شهیرِ اُلمپ بوده است، *سیریاکوس*[۳] (مولفِ اولین کاتالوگ) این خرابه های عظیم را به همان نامی صدا می زد که خودِ آتنی ها بکار می بردند، یعنی : کاخِ آدریان...».

در ۱۶۷۸، *بابین*[۴] نمی دانست معبدِ زِئوس در آتن کجاست. *آکادمی*، *لیسیوم*، *استوآ* و باغهای *اپیکور*[۵] همگی بدون هیچ ردی ناپدید شده بودند. در زمانِ سیریاکوس، گروهی از باسیلیکایی ها را «آکادمی» می خواندند که تشخیصِ مکانِ آنها غیرممکن است... مکانِ *لیسیوم*[۶] یا *دیداسکالیکونِ*[۷] ارسطو را جایی در خرابه های سالن نمایشِ *دیونیزوس* تعیین کردند... سیریاکوس بدون ذکر نام آن فیلسوفِ بزرگ، این کهن-نوشتهٔ یونانی را کپی کرد... معلوم شد که خرابه های نزدیکِ *کالیرهو*[۸] بقایای سکوی اجرای نمایشِ *آریستوفان*[۹] هستند.

---

۱ Olympion
۲ Bascilica
۳ Ciriacus
۴ Babin
۵ Academy, Lyceum, Stoa & Gardens of Epicurius
۶ نام معبد و یا آموزشگاهی در یونان باستان
۷ Didascalicon: رساله ای جامع از علوم نظری و عملی
۸ Callirhoe
۹ Aristophanes: طنزنویس یونان باستان

عکسی کمیاب از *آکروپولیس*. ۱۸۶۰، نمای بخشی از آکروپولیس پس از تخریب دیواره های قرون وسطایی را نشان می دهد. پیِ [فونداسیون] معبد آتنیوم و برج قرون وسطایی پشت سر آن قابل مشاهده است. این برج مدتی بعد تخریب می شود. هیچ ردی از قرون وسطی در آن حوالی نخواهیدیافت.

بنابراین، تاریخ نگاری سنتی، بر این باور است که نه تنها خالقان آثار و نوشته های قرون وسطی، بلکه ساکنینِ شهر آتن نیز، تهی مغزان و خیالپردازانی تمام عیار بوده اند. تمامِ دنیا معابدِ اُلمپ را می شناختند اما [ساکنینِ خودِ آتن] حتی حدسش را هم نمی زدند که این بنا در وطنِ خودشان واقع شده است. و حتی کوچکترین تصوری هم راجع به مکانِ اکادمی و باغ های اپیکور نداشتند. بعلاوه، آنها آریستوفان، طنزپردازِ بزرگ، را تقریبا همعصرِ خود می پنداشتند. همانگونه که بسیاری از دیگر شخصیتها را «باستانی» انگاشته بودند.

اما این مردمان خیالپرداز نبودند. این حافظه و دانشِ فردی آنها بود که راه را به آنها نشان می داد، نه آنچه خالقانِ «دورانِ باستان» می خواستند در آتن پیدا کنند و بعدتر راجع به آن بنویسند. طبیعی است که کاتالوگِ سیریاکوس هیچ جوره خوشایندِ اینان نبود.

اگرچه، کنارنهادن و جداشدن از تصوراتِ رایجی که در مدرسه دربارهٔ تاریخ یونانِ باستان آموخته می شود، غم انگیز است، نیاز است که آدمها تشخیص دهند که این تاریخ، تنها بازتابی از یونانِ قرون وسطاست که حتی همین روایت هم همیشه و همه جا، دقیق نیست. اغلب حتی تحریف شده است. اما در هر حال، یک انعکاس است.

نمای امروزی از آکروپولیس از بالا. ساختمانهای «باستان» که به دستِ مرمتگران سپرده شدند قسمت کوچکترِ محوطهٔ سازه ها را اشغال کرده ان و در قرونِ وسطی در بالای یک صخره واقع شده بودند. «نمای باستانی» برساخته است.

فصل پنج

# از رومولوس[۱] تا قرون وسطی

تاریخِ رُم در تاریخ نگاری سنتی موقعیتی غالب را اشغال کرده است. به لحاظ ماهوی، تاریخ واقعی «رُم» تاریخ اروپاست. چراکه، تمامیِ طوایف و مردمانی که در گذشته، در آنجا زندگی می کردند، به هر نحوِ ممکن، با امپراتوری بیزانتین رومی مرتبط بودند: آنها بخشی از این امپراتوری بودند، با آن جنگیدند، با آن همراه شدند و الی آخر. بنابراین، خط به خطِ این تاریخ برای کشورهایی که از ویرانه های آن امپراتوری در قرون وسطی برخاستند، اهمیت زیادی داشت. در آن زمان، وضعیتی خاص بطور دائمی، در حال رشد و شکل گیری بود که به تسلسل قدرت در درون حکومتها یا تصرف سرزمین هایی که آن قدرت ها خواهان مالکیتِ آنها بودند مربوط می شد. در هر مورد، سوالی اجتناب ناپذیر سربرمی آورد: بر چه اساس؟

[۱] Romulus: فرزند مارس و بنیانگذار افسانه ای رُم

این فی نفسه، دلیل دیگرِ این سوال است که چرا تمامِ کشورهای پیشروِ اروپاییِ، با این حجم از انرژی و قابلیت، چنین مقیاس عظیمی از اسناد، نامه ها و تالیفاتِ برساخته و اختراعی، از مولفینِ «باستانیِ» قرون وسطی، دربارهٔ تاریخ باشکوه «امپراتوری رم» و دربارهٔ ارتباطِ فلان و بهمان دودمانِ سلطنتی که گفته می شد، وارثِ برحقِ امپراطورانِ رم بودند، را در اختیار داشتند.

این فرایند، در قرن۱۴ شروع شد و تا قرونِ ۱۶-۱۷ ادامه یافت. قرنِ ۱۸، که به دلیلِ انبوهیِ موادِ پژوهشی و شروعِ کارهای علمی و بسیار مهم بر روی منابع (جامباتیستا ویکو، چارلز مونتسکیو، جان وینکلمان، گوتهولد لِسینگ و دیگران)[۱] قابل توجه است، یادآورِ نقطهٔ عطفِ مطالعهٔ دورانِ باستان است.

باورِ تاریخ نگاریِ سنتی نیز همین است. و این باوری درست است. به طور ویژه، در این قرون، حاصلِ کار طرفدارانِ اسکالیگر-پتاویوس تولیدِ «منابع» بود. این میراث آنان بود و آنان مطابق با نظریهٔ «چرخه های تاریخی»، در نقاط مختلف، در گذشته های دور این میراث را به ودیعه گذاشتند. بنابراین، قرن ۱۹ شاهد تولدِ «علمِ تاریخ» درمعنای حقیقی خود بود.

در قرن ۱۹، نسخهٔ آلمانی علم «باستان» برای نخستین بار در اروپا سربرمی آورد. آلمان درحال تبدیل شدن به مرکز رسمی مطالعهٔ آثار باستانی سراسرجهان بود و این موقعیت را در تمامِ طولِ قرن اشغال کرده بود. علم آلمانی کهکشانی است که دانشمندان زیادی ستارگان آنند: اینان بنیانگذارانِ تاریخنگاری رمِ باستان اند که به لحاظ علمی اهمیتی ویژه دارد: بارتولد گئورگ نیبور[۲](۱۸۳۱-۱۷۷۶)، ویلهلم درومان و آلبرت شوِگلر[۳] (آثار ایشان تبدیل به پیشروِ بلافصلِ «تاریخ رومِ» تئودور مامسن[۴] شد)، بنیانگذار تاریخ هِلنیسم، جان گوستاو درویسن[۵] (۱۸۸۴-۱۸۰۸)، مورخ فرهنگِ یونان ای. کورزیوس[۶]، و نیز متخصصینی در رُم : و. اینجه[۷] (۱۸۹۰-۱۸۶۸)، کارل ویلهلم نیچه (۱۸۱۸-۱۹۳۱) و دیگران. در انتهای قرن ۱۹ خبرگانی همچون ادوارد مِیر[۸] (۱۹۳۰-۱۸۵۵)،

---

[۱] Giambattista Vico, Charles Montesquieu, Johann Winklemann, Gotthold Lessing & others
[۲] Barthold Georg Niebuhr
[۳] Albert Shwegler
[۴] Theodor Mommsen
[۵] Johann Gustav Droysen
[۶] E. Kurzius
[۷] W. Inje
[۸] Edward Meyer

اولریخ فون ویلاموویتز-مولندورف[۱] (۱۹۳۱-۱۸۴۸)، جورج بوسولت[۲] (۱۹۲۰-۱۸۵۰)، کارل جولیوس بِلوچ (۱۸۴۸-۱۹۲۹) و بسیاری دیگر ظهور می کنند.

تئودور مامسن، یکی از شخصیت های محوری در پس زمینه علم آلمانی بود. او و بسیاری دیگر، انرژی و سالیان زیادی را صرف کردند تا «یک نوشتهٔ تاریخی بسیار هنرمندانه، درخشان و با صبغهٔ سیاسی و در ابعاد گسترده یعنی «تاریخ روم» (Romische Geschichte) را به تالیف درآورند». این بود ارزیابی تاریخنگاری امروزی. مورخین خاطرنشان می کنند که ترکیب داده های علمی و هنری سطح بالا، آثار ماسمن را به یک محصول ادبی بی همتا بدل می کند. قابل ذکر است که در ۱۹۰۲، «تاریخ روم» جایزهٔ نوبل ادبی را از آن خود کرد.

هم تئودور ماسمن و هم دیگر دست اندرکارانِ دوران باستان در آثار خود، بالطبع، بر منابعی تکیه داشتند که اصیل انگاشته می شد. اصلی ترین آنها تالیفاتِ لیوی، پلوتارک[۳]، هرودوت و دیگر خالقانِ «کهن» بودند. نقش و نگاری که اینان ترسیم کردند اما، چه از کار درآمد؟

اجازه بدهید برخی نقاطِ برجستهٔ تاریخ رُم را با استناد به «تاریخ جهان»، نوشتهٔ *اُسکار اِگِر*[۴] (۲۰۰۰)، بطور مختصر، یادآورشویم.

همه می دانند که نخست، حاکمیتِ شاهان بود که در رُم بنیان نهاده شد: هفت پادشاه که نخستینِ آنها رومولوسِ افسانه ای بود. داستانِ ماده گرگی که او و رِموس[۵] را از پستانِ خود شیر داد و آن اثر یادبود در «شهر جاودان»[۶] را آفرید، نیز برای هر فرد تحصیلکرده ای آشناست. اما همه کس نمی داند که لغتِ «رُم» به معنای «استحکامات»[۷] [برج و بارو] است و هیچ ربطی به رِموس و رومولوس ندارد. هیچ کس رومی ها را نیز ساکنینِ پایتخت نمی خواند. بلکه آنها را مردمانی می خواندند که در استحکامات و قلاع زندگی می کردند. هر قلعه ای!

قانونِ مشهورِ «سالیک»[۸] که بسترِ قانون ژِرمانیک[۹] است. شاهد بر این مدعاست. طبقِ چیزی که صاحبنظرِ مربوطه می نویسد: در این قانون، «به جز زبانِ بد و بربرِ لاتین و شمارش رومیایی

---

۱ Ulrich von Wilamowitz-Mollendorff
۲ George Busolt
۳ Plutarch
۴ Osacar Eger
۵ Remus
۶ Eternal City
۷ Fortress
۸ Salic
۹ Germanic Law

سکه های رایج رم باستان[۱]، تقریبا هیچ صبغهٔ رومی دیگری، اساسا احساس نمی شود. قانونِ کهنِ ژرمانیک، در برابرِ چشمانِ ما، در برخی موارد یادآورِ ویژگیهای سبک و روشی خاص از زندگی است که در میانِ آلمانیانِ باستان، چندصدسال پیش از نفوذ آنها به امپراتوری روم رایج بود».

بنابراین در «قانونِ سالیک» مفهومِ واژهٔ «رومی ها»[۲]، حتی ذره ای هم معنای «ساکنینِ امپراتوری روم» نمی دهد. «رومی» اشاره به یکی از طبقاتِ[۳] جامعهٔ بربر دارد. در این سند چنین بیان می شود:

«§ ۱. هرکس به یک مردِ آزاد سوء قصد و یا او را چپاول کند، و این امر در مورد او ثابت گردد، باید به [پرداختِ] ۲۵۰۰ دینار، که معدلِ ۶۳ شیلینگ است، محکوم شود».

«§ ۲. اگر یک رومی یک *سالیان-فرانک*[۴] را چپاول کند، باید قانونِ فوق در مورد او اجراشود».

«§ ۳. اما، اگر یک *فرانک* یک رومی را چپاول کرد، باید به پرداختِ ۳۵ شیلینگ محکوم شود».

همانطور که می بینید، یک رومیِ غارت شده ارزش خیلی بالایی ندارد. یک چیز دیگر: اگر یک رومی افتخارِ شرکت در یک شامِ سلطنتی را داشته باشد، خطر بالاتری وجود دارد:

«§ ۵. اگر کسی یک رومی را که در کاخِ شاه غذا می خورَد به قتل برساند، و این امر در مورد او ثابت شود، باید به پرداختِ ۱۲۰۰۰ دینار محکوم شود که معادل ۳۰۰ شیلینگ است».

«§ ۶. اما اگر آن رومی، خود، یک اربابِ زمیندار و یا ملازمِ ضیافتِ شاه نبوده باشد، آنکه او را کشته است، باید به پرداخت ۴۰۰۰ دینار محکوم شود که معادلِ ۱۰۰ شیلینگ است.».

بنابراین، اینگونه رومی ها چه کسانی هستند؟ شهروندانی که درون محدودهٔ دیوارهای شهر زندگی می کنند و متصل به شهر هستند. اما بختِ مالکیتِ زمین نیز دارند. کاملا، مورد احترام اند و می توانند با شاه غذا بخورند و شاید، حتی همنشینِ شامِ او نیز باشند. این چه ربطی به «شهر جاودان» دارد؟ هیچ.

«تاریخ جهان»[۵]، بعدتر، نقل می کند که جمهوری رُم بمدتِ ۵۰۰ سال پس از شاهان، وجود داشت. متون تاریخی توضیح نمی دهند که چرا شکلی از حاکمیت جای خود را به شکلی دیگر داد، و دلیلِ عینیِ این تغییر بنیادینِ نظمِ اجتماعی چه بود. از اواخرِ قرون وسطی تا قرن ۲۱، همهٔ طوفانهای سیاسی دلایلی داشته اند. اما اینجا، در زمانِ باستان، در نظر مورخین، حکومتها ابتدا

---

[۱] Solidi & Denari: دو نوع سکه رایج در رُم باستان

[۲] Romans

[۳] Classes

[۴] Salian Frank: مردمانی که مهمترین شاخهٔ فرانک ها را تشکیل می دادند. سالیان نیز گفته می شود.

[۵] Universal History

تنها می توانستند پادشاهی باشند، و سپس جمهوری و بعد، استبدادی و سپس چیزی دیگر. همه چیز بستگی به نظرِ سِنای همین جمهوری رُم داشت و یا اینکه فلان فرماندهٔ نظامیِ خوش شانس چه جاه و خواسته ای داشت.

این کتاب در مورد *گایوس جولیوس سزارِ*[۱] مشهور چنین می گوید:

در رُمِ، زمانی که این سرزمین در حال تبدیل شدن به یک امپراتوری بود، گایوس جولیوس سزار اولین نفری بود که در گرماگرمِ یک جنگ داخلی، توانست در مقابلِ دشمنانِ خود، یک پیروزی سیاسی بدست آورد. او بنای سازه های عظیمی را برعهده گرفت، *فورِم*[۲] و معبد ونوس را برپاکرد و کم کم مردمِ رُم را مهیای تاجگذاری آینده اش می کرد.

البته، سزار بداقبال بود: در مارسِ سال ۴۴ قبل از میلاد، در یکی از نشست های سِنا به قتل رسید. تنها چیزی که در آن لحظه به گفتنش قادر بود جملهٔ معروفِ «Et tu Brute?»[۳] بود. در ازاء، خواهرزاده اش، اُکتاویان[۴] بختِ گشوده تری داشت. او سنای جدیدی را بنیان گذاشت که شاه-محور[۵] بود. شکل جدیدی از حکمرانی که مستلزمِ قدرت مطلقهٔ پادشاهی بود.

آنطور که پیداست، هوراس و ویرژیل[۶]، شاعرانِ بزرگ و لیویِ مورخ، آثارِ خود را در زمان اُکتاویان آگوستوس[۷] آفریدند.

از آن پس، چندی از امپراطورانِ مختلف حکم راندند. در ۴۹ سال، ۷۰ حاکم بر تخت سلطنت جا گرفتند. خدماتِ امپراطور کنستانتین به طور ویژه یادکردنی است: ظاهرا، او در ۳۱۳، *احکامِ میلان*[۸] را علنی کرد که کلیسای مسیحی را رسما به رسمیت شناخت. کنستانتین که تعمید یافته بود اولین حاکم مسیحی روم شد. و در محلِ شهر بیزانس، *قسطنطنیه*[۹]، پایتختِ جدیدِ حکومت را پایه گذاشت.

---

[۱] Gaius Julius Caesar
[۲] Forum: محلی برای هم اندیشی و تجارت در روم باستان
[۳] به لاتین یعنی: « تو هم بروتوس؟»
[٤] Octavian
[٥] Principate
[٦] Horace & Virgil
[۷] Octavian Augustus
[۸] Edict of Milan: مجموعه قوانینِ میلان
[۹] Constantinopole

*تئودوسیوس* اول[۱] آخرین امپراطورِ امپراتوری یکپارچهٔ رُم شد. او در ۹۳۵ در حالی که دو پسر از خود به جا می گذاشت، مُرد. این دو فرزند، آن امپراتوری بزرگ را بین خود، به دو نیمهٔ شرقی و غربی تقسیم کردند.

تاریخ رُم به اینجا ختم نمی شود. یک امپراتوری رُم دیگر هم وجود داشت، اما مقدس؛ و این امپراتوری نه خیلی قدیمی، بلکه در همین قرونِ وسطی بود. این یکی در ۹۶۲ بوسیلهٔ شاهِ ساکسون[۲]، *اوتوی اول*[۳] و بواسطهٔ تصرفِ ایتالیای مرکزی و شمالی بنیان نهاده شد. در قرونِ ۱۰-۱۳، آلمان، بخش عظیمی از ایتالیا و پادشاهی *بورگوندی*[۴] جزئی از این امپراتوری و *بوهمیا*[۵] دست نشاندهٔ[۶] آن بودند. در قرونِ بعدی، عنوانِ امپراطور بیش از پیش ابهت خود را از دست داد و به یک عنوانِ افتخاری بدل شد. اما، «امپراتوری مقدس روم» یک تشکلِ دولتی ناپایدار بود که قلمروهای رسمی و راستینِ آن پی در پی سقوط می کردند. در ۱۸۰۶، آخرین امپراطور، فرانسیس دوم، از عنوان خود چشم پوشی کرد و این امپراتوری رسما از ادامهٔ حیات بازایستاد».

اگر به شایستگی های ادبی این محصولاتِ ساختهٔ تِئودور ماسمِن و دیگر دست اندرکارانِ دورانِ باستان توجه نکنیم، آنگاه [می توان گفت] این بود ستون فقراتِ تاریخ رُم. ما با کمترین کنایهٔ ممکن دربارهٔ ویژگیهای ادبیِ این آثار صحبت می کنیم، چراکه، این مورخین، تنها، می توانند از سنتهای همهٔ آنانی که مدتی دربارهٔ تاریخ رُم قلم زده بودند، پیروی کنند. هیچ کس بدون عنصر ادبی، یعنی بدونِ فنونِ هنری ناب، نمی توانست کاری از پیش ببرد، چراکه، حلقه های مفقودهٔ زمانی[۷]، تناقضات، گاه های ناهمخوان و غیرمرتبط و خلاصه، مطالب نامعقول زیادی در منابعی که مورد استفادهٔ آنها بود، وجود داشت. بمنظورِ غلبه یا دوری از آنها، استعدادِ نویسندگیِ بسیار نیاز بود.

باید دلیلِ برآمدنِ اینهمه حلقه های مفقودهٔ، ناهمخوانی و تناقض را توضیح داد. بسیارند افرادی که در کشورهای مختلف، تلاش کردند تا تالیفات و گردآورده های «باستانی» خلق کنند. و آنچه بسیار مهم است این که: این اتفاق، در سراسر چندین کشور مختلف رخ داد و هیچ مرکزِ هماهنگ

---

۱ Theodosius I
۲ Saxon
۳ Otto I
۴ Burgundy
۵ Bohemia
۶ Vassal
۷ Temporal Lapses

کننده ای درکارنبود و نمی توانست باشد. تالیفات و گردآورده های «کهن» در پاسخ به یک درخواست سیاسیِ موقت پدید آمدند و در کشورهای مختلف و دوران های گوناگون، متفاوت بودند. هر مولفی، اهداف شخصی خود را دنبال می کرد؛ بدون اینکه نگران باشد آنچه می نویسد قبلا همکاران او از آن خبر داشته باشند.

بنابراین وقتی صادقانه و منصفانه تلاش می کردند تا تاریخِ رُمِ «باستان» را فهم کنند، به پژوهش های وجدان-مدار قرن نوزدهمی که از جنس تحقیقاتِ تئودور ماسمِن بود، اطمینانِ کامل نمی کردند. از آنجایی که پا فراتر نهادن از گاهشناسی اسکالیگری در چارچوب ابزارهای مفهومیِ آنها نمی گنجید، آنها جهد و تلاش کردند که دست کم، تا حدودی، به انبوهِ واقعیت ها و باصطلاح گزارش های کهن که «مطالعاتِ دورانِ باستان» را منعکس می کردند، نظم ببخشند. در ضمن، آنها هنوز هم در تلاشند و هرجا استعدادِ ادبیِ [مخاطبشان] ناکافی باشد، یا نواقصِ «منابع اولیه» بیش از حد عیان باشد، دست به انتقادِ تخریبی و غیرسازنده می زنند.

همین نوع انتقاد، نیز، از نظر ما گواهِ قانع کنندهٔ دیگری است بر ناهمخوانیِ تاریخ سنتیِ «باستانِ» با تاریخ حقیقیِ مردمان.

قبلا نیز عقیدهٔ تئودور ماسمن دربارهٔ لاطائلاتِ قصه های منقول دربارهٔ فعالیتهای رُمِ «باستان»، نقل شد. شایسته است چندین نقل قول دیگر نیز بیان شود:

«دروغِ داده های عددی، بطور نظام مندی، از سمتِ والریوس آنتیاس[۱] آغازشد و تا عمقِ تاریخِ امروزی تزریق شد... *الکساندرِ پولیهیستور*[۲] مثالی از نحوهٔ سازماندهیِ ۵۰۰ سالِ مفقوده، از سقوط تروی تا برآمدنِ رُم، به لحاظ گاهشناختی، بیان می کند... و پس از مورد قضاوت قراردادنِ کلِ داده ها، این بازهٔ تهی را با فهرستی پوچ از شاهانی که، شوربختانه، موردِ نیازِ گاهنگارانِ[۳] مصری و یونانی بودند، پُر می کند. او بطور ویژه، شاهانی چون *آونتینوس*[۴] و *تیبرینوس*[۵] را به دنیا فراخواند؛ و نیز دیگر کسانی همچون خانوادهٔ *آلبان*[۶] از نسلِ *سیلویوس*[۷] که متعاقبا، فرزندانشان اسامی خود را به

---

[۱] Valerius Antias
[۲] Alexander Polyhistor
[۳] Chroniclers: گاهشمارنویس
[۴] Aventinus
[۵] Tiberinus
[۶] Alban
[۷] Silvius

آنها دادند نیز از آن جمله بودند. بمنظورِ مشخص کردن اینها از یکدیگر، بازه های پادشاهی به ایشان اختصاص داده شد و برای شفافیت بیشتر حتی پُرتره های نقاشی از ایشان ترسیم شد».

نحوهٔ شخصیت پردازی پولیهیستور، گاهنگارانِ مصر و یونان، و در عین حال، اخلاف و فرزندانی که تئودور ماسمِن پیشینیان و همکارانِ خود را از نسلِ آنها فرض کرده بود، را می توان «استهزاء آمیز» دانست. این که تئودور ماسمِن نتوانسته بود حدس بزند، که اینگونه روشِ گردآوری تاریخ، معرفِ روش خودِ آنهاست، خیلی بد است. این کارِ هیچ کس بغیر از خودِ او نبود!

*ن. رادزیگ*ِ مورخ، از سختیِ کار استفاده از گاهشناسیِ رُم-محور بجای گاهشناسیِ عمومی گله مند بود:

«مسئله اینست که گاهشمارهای رومی به ما نرسیده اند. پس، بنای ما بر اینست که تمامی مفروضاتِ خود را برپایهٔ مورخین و تحلیلگرانِ تاریخ رُم بنیانگذاری کنیم. اما حتی در اینجا هم... با مشکلاتِ بزرگی روبرو هستیم که اصلی ترین آنها این است که ما حتی از همان تحلیلگران هم تصویری ضعیف و نامکفی ارائه می دهیم».

مثالی دیگر دربارهٔ انتقادِ از «منابع اولیه» در آثارِ سنتی ترین مورخان، نیز وجود دارد.

ادوارد بیکِرمن[۱]: «از آنجایی که فهرست های کاملی از کنسول[۲] های روم برای ۱۰۵۰ سال، وجود دارد... ، به شرطِ قابل تکیه بودنِ گاه های کُهن، شاید مشخص کردنِ زمانِ *جولیان* برای هر کدام از آنها کاری ساده باشد». قیدِ «به شرطِ» بسیار مهم است. مولف به پایایی و تکیه پذیریِ گاه های کُهن اطمینان کامل ندارد، چراکه آنها خود، بر گاهِ «تاسیسِ رُم» استوارند؛ و آن ناشناخته است. همانگونه که قبلا یادشد، اسامی مولفین مختلف و گاه های متفاوت با دامنهٔ ناهمگونیِ ۵۰۰ سال! و این ناهمگونی در سراسرِ فهرست کنسولها پدید می آید و متعاقبا، گوناگونی و ناهمگونیِ کل تاریخِ رُم، که بر پایهٔ همین فهرست سامان یافته را بدنبال دارد.

باور بر این است که در تقویمِ مرجع[۳] رومی سابقهٔ سالانهٔ همهٔ مناسبت های رسمیِ رُمِ باستان رصد شده بوده است. گ. مارتینوف[۴] به کنایه می پرسد: «پس چطور با یک ناسازگاری و ناهمخوانیِ ابدیِ همانند آنچه در خط به خطِ آثارِ لیوی در مورد کنسولها مشاهده کردیم و علاوه برآن، غیبتِ مکررِ آنها، و بطور کلی دلبخواهی بودنِ انتخابِ نامِ آنها، کنار بیاییم؟».

---

[۱] Edward Bickerman

[۲] Consul: کلانتران روم باستان

[۳] Fasti

[۴] G. Martynov

... این تقویم مرجع پر از بی قاعدگی هایی است که برخی اوقات غیرقابل فهم می شود. لیوی پیش تر نسبت به عدم ثباتِ این بنیانِ اصلیِ گاهشناسی آثار خودش آگاهی پیدا کرده بود... باید متوجه بود که نه دیودور[۱] و نه لیوی گاهشناسی درستی ندارند... ما نمی توانیم به این کتابهای جلدکتانی اطمینان کنیم؛ کتابهایی که لیسینیوس مِیسِر[۲] و توبِرو[۳] با تکیه بر آنها، راهنمایی های کاملا متناقض به ما ارائه دادند. اسنادی که به ظاهر، قابل اطمینان ترین بودند و به دقت وارَسی شده بودند، بعدتر، مجعول و ولَدِ زنا از کار درآمدند».

مورخین، اغلب، هم با کلماتی مهربانانه و هم نامهربانانه از لیوی یاد می کنند.

او یک «گاهنگارِ باستان» است، خالقِ کتاب «تاریخ رُم از بدو بنیانگذاری» است. به بیان دقیقتر او خالق مجموعه ای از کتابهاست. چراکه، گفته می شود، لیوی ۱۴۲ کتاب نوشت که تنها ۳۵ عدد از آنها باقی مانده است. همین رقم هم چیز زیادی است؛ به ویژه، وقتی در نظر بگیریم که آثار لیوی تنها در قرن ۱۵ به شهرت رسید.

«لیوی (۵۹ ق.م – ۱۷ ب.م) متعلق به آن کهکشانِ درخشانِ نویسندگان، شعرا، متفکرین و مورخان است که اگر آنچه بدان ادبیاتِ دوران طلایی رُم باستان می گویند را به ایشان منسوب کنیم، کار قابل قبول و شایسته ای انجام داده ایم. لیوی هم عصرِ جوانترِ سیسرو، سالوست و ویرژیل و هم عصرِ مسِن ترِ اووید و پروپرتیوس و تقریبا هم سنِ هوراس و تیبیلوس... است و شهرتِ جهانی اش مبتنی بر یک اثرِ تالیفیِ منفرد است که بطرز منحصر بفردی از آن محافظت شده و به جا مانده است و از دیرباز، بعنوانِ «تاریخ رُم از بدو بنیانگذاری» پذیرفته شده است.»

به شایستگی و ارزش ادبیِ (باز هم *ادبی!*) این اثر تالیفی به طور ویژه، پرداخته اند:

«... داراییِ معنوی هر اروپایی فرهیخته، تصویری روشن است که از میانِ همهٔ مردمانِ آن دوران: بروتوس، هانیبال، کاتوی بزرگتر، فابیوس ماکسیموس و ... تنها، لیوی اقدام به ترسیمش کرده است. صحنه های تئاتر، سرشارند از درامِ سترگِ خودکشیِ لوکرِتیا، مسیر رومی ها در کائودینه فورکس[۴] و دیگر نمونه هایی که تخیل شما را به بازی می گیرند» .

---

[۱] Diodor

[۲] Licinius Macer

[۳] Tubero

[۴] Caudine Forks:نام یک نبرد مشهور رومی

«نمی توان سنت های فرهنگی اروپا را بدونِ سخنرانی های به یادماندنیِ تریبون کانولیوس[۱] برای مردم، کنسول[۲] فلامینیوس برای هلنی ها، سرپیو، فرماندۀ نظامی برای لژیون ها و بسیاری دیگر خطابه ها تصور کرد».

سطح ادبی این نوشته جات واقعا بالاست. و این آدمی را مجبور می کند پیرامونِ این مسئله بیاندیشد که لیوی واقعا چه محصولی تولید می کرد و حقیقتا چه زمانی؟ البته، مورخین سنتی نیت او را چنین تعریف می کنند:

«لیوی، بیش از هر مولفِ کُهنِ دیگری، خالقِ خوانشِ شکوهمندانه و تصویرِ آرمانی جمهوری رُم باستان، سرزمین مادری قهرمان پروزی مدنی و نظامی، تجسم ساختار اجتماعیِ کامل و دژ مستحکم قوانین و حقیقت هاست. این تصویر، چنان که فهمیده شده است، در تناقض آشکار با واقعیت تاریخیِ بلافصل است: رُم با جنگ و برای جنگ زندگی می کرد و حریصانه سرزمین ها و کشورهای جدید به تازگی غنی شده را تصرف می کرد. قدرت در دستِ اشرافیت متمرکز بود؛ و مردم، به واقع، بیرون از دایرۀ تصمیم گیریِ امور حکومتی به گوشه ای رانده شده بودند؛ قوانین و احکام، بطور مداوم و بدبینانه توسطِ اغنیا و اقویا نقض می شد»

همه چیز سر جای خود است مگر یک چیز: این رُمِ «باستان» نبود که با و برای جنگ می زیست، بلکه اروپای قرون وسطایی امرزویِ لیوی بود! و او، مَردِ ادبیاتِ قرن پانزدهمی، با بکارگیری زبانِ مدرن، یک نووِلِ آرمانشهری، خلق کرد و در آن بهترین ساختار حکومتیِ رویاهای خود که بر مردمانی شجاع و تحسین برانگیز از دورانی «طلایی» در اروپایی دوردست و قدیم حکم می راند را علنی کرد. در آن دوران، بسیاری، دربارۀ آرمانشهر نوشتند و پیرامونِ جامعه ای آرمانی که از پلیدی هایی که حیاتشان را قبضه کرده بود فارغ باشد، رویاپردازی کردند. بسیار بر این باور بودند که چنین جامعه ای در گذشته هایی دور وجود داشته است و مطمئن بودند که اگر نتوانند به آن بازگردند، دست کم، می توانند بعنوانِ نمونه ای برای رقابت و چشم و همچشمی به آن ببالند.

لیوی، بی تعارف در این باره نوشت:

«... یا یک سوگیریِ عمیق در مورد این وظیفه ای که برعهده گرفته ام دارد مرا می فریبد، و یا اینکه هیچ حکومتی بزرگتر، و یا با وجدان تر و به بیان بهتر، غنی تر هرگز وجود نداشته است. حتی هیچ حکومتی که تجمل گرایی و حرص و طمع اینقدر دیر بدان راه یافته باشد و فقر و قناعت

---

[۱] Tribune Canuleius

[۲] Consule: والی استان های امپراتوری روم

را اینقدر زیاد و بلند مدت ستوده باشد، هرگز درکارنبوده است. هرچه ثروت کمتر می شد، میل به آن نیز کاهش می یافت، این ثروتمندان بودند که حرص و آز و لذت های افراطی و آرزوی وصال به آنها را در بستری از تجمل گرایی و اشتیاق به ویران کردن و تخریب خود و دیگران، واردِ حکومت و زندگی کردند.

در تقابل با آرمانشهرهای دیگر، لیوی از واقعیت های پیرامون خود در «تاریخ رُم» استفاده کرد تا توانایی اقناع بیشترِ مخاطب را داشته باشد. این، بعلاوه، باعث شد «چرخه های تاریخی» عیان تر شوند. از آنجایی که وقتی چرخه های تاریخی را استفاده می کنید، از دانستنِ نام های همهٔ کنسول ها و رعایتِ ترتیب آنها کاملا بی نیاز هستید، کار بسیار راحت است. شاید همانگونه که گ. مارتینوف اظهار می کند، «کاملا دلبخواهی[۱] و اختیار» باشد.

لیوی را نباید سرزنش کرد، چراکه این دنبال کنندگان اسکالیگر بودند که «تاریخ رُم» و نیز اشعار هومر را اسنادی تاریخ اعلام کردند.

این حقایق، حاکی از آنست که لیوی یک آدم قرن پانزدهمی و هم عصرِ آرمانشهرگرای بزرگ، توماس مور[۲] است. برای مثال، بخصوص، تیتو لیویو دو فورلیِ[۳] مورخ نیز در همین زمان می زیست، او زندگینامه ای از شاه هِنری پنجم[۴] نوشته بود که گاهنگاران به آن شهادت می دهند. می توان لیوی های دیگری نیز پیدا کرد: مثلا، *تیتوس لیویوس* («لیبیایی مورد احترام»)، تیتوس لیویوس دی پادووا[۵]، و غیره. همانگونه که مورخین، خود، معترفند، می توان با جزئیات در مورد لیوی صحبت کرد، چراکه «او... برای تاریخ امپراطوری رُم، منبع اصلی ما باقی می ماند. اکثریت حقایقی که توسط لیوی گزارش شده اند بطور مستقیم یا غیر مستقیم در دیگر منابع نیز تایید شده اند و می توان کاملا به آنها تکیه کرد. حتی یک نفر... هم نمی تواند بدون تالیفات لیوی، درکِ تاریخِ دورهٔ پادشاهانِ رُم و تاریخ اخیر و میانهٔ جمهوری رم را آرزو کند».

و ما نیز بدون او نمی توانیم. اما این از آن بابت است که لیوی به ما کمک می کند تا فراتر از اتفاقاتِ رُم «باستان»، آنچه در اروپای قرون وسطی رخ داده است را ببینیم.

پیروانِ نوگاهشناسی، چنین نتیجه می گیرند که تاریخِ بازتفسیر شدهٔ امپراتوری مقدس رُم در تاریخ امپراتوری رُم بازتاب یافته است و تاریخ امپراتوری رُم در واقع، آن چیزی است که تاریخ

---

[۱] Full arbitrariness
[۲] Thomas Moore
[۳] Titi Livio do Forli
[۴] King Henry V
[۵] Titus Livius di Padova

نگاری سنتی به زمانهای باستان و بسیار قدیم منسوب می کنند. بعلاوه، این مطابق با قوانینِ «چرخه های تاریخی» تکرار شده است. بنابراین نامهای امپراتوری دوم و سوم به رُم های «کهن» اختصاص داده شده اند (گلب نوسووسکی، آناتولی فومنکو «روسیه و رُم»، جلد ۱).

همتاهای موازی تقریبا بیشماری بین این رُم ها وجود دارد. اینجا، برخی از آنها را که از سه «امپراتوری رم» برگرفته ایم، می آوریم:

| رُمِ قرون وسطا | رُمِ باستان |
|---|---|
| پس از این جنگ، لیوی «جمهوری رُم» در ایتالیا را توصیف می کند و این کپی رُم ایتالیایی قرن ۱۴ است. هنگامی که عناصرِ حاکمیتِ جمهوری در ساختار حکومتی ظاهرشد. | لیوی «دورهٔ تارکین» را در انتهای «رُمِ پادشاهان» قرار می دهد و جنگ تارکین و تبعید تارکین ها از رُم را شرح می دهد. همانطور که قبلا گفتیم، این اساسا همان جنگ گوتیک قرن ۱۳ است |
| *لوسیوس آئورِلیانوس*، که، *ناجی دنیا*[۱] شهرتش بود، در قرون وسطی بر امپراتوری رم حکم راند (هیچ کس دیگر در امپراتوری *دیوکلتیان*[۲] چنین لقبی نداشت) سنا او را تحت فشارِ نظامیان، امپراطور اعلام کرد. آئورِلیانوس امپراتوری رُم را پس از هرج و مرجِ شدید، «احیا»[۳] کرد. او نخستین امپراطورِ امپراتوری دیوکلتیان شد. | *لیسیوس سولا* که لقبِ رسمیِ *ناجیِ شهر*[۴] را دریافت کرده بود در دوران باستان حکمرانی کرد (هیچ کس دیگری در امپراتوری سزار چنین لقبی نداشت). پلوتارک او را امپراطور رُم می خواند. سنا او را دیکتاتور اعلام کرد. سولا در واقع امپراتوری رُم دوم را پس از دوره ای بی قانونی و جمهوری بنیان نهاد و نخستین امپراطورِ امپراتوری سزار شد. |
| پس از مرگِ آئورِلیانوس، ثُباتِ مقاماتِ حکومتی در امپراتوری قرون وسطی دوباره از هم گسیخت. دو امپراطورِ جدید ارتقاء یافتند: | پس از مرگِ سولا در رُم «باستان» جنگ داخلی دوباره شعله ورشد. دو فرماندهٔ توانای نظامی ارتقاء داده شدند: جونیوس بروتوس و |

[۱] Restitutor Orbis
[۲] Diocletian
[۳] Restored
[۴] Restitutor Urbis: بازپس-گیرندهٔ شهر

| | |
|---|---|
| فلوریان و پروبوس[۱]. نیروهای فلوریان سقوط کردند. این جدال نزدیک به یک سال طول کشید. | مارکوس آئمیلیوس لِپیدوس. نیروهای هر دو فرمانده نابودشدند. این جدال نزدیک به یک سال طول کشید. |

| | |
|---|---|
| همین در قرون وسطی هم رخ داد: پروبوس پس از نبرد امپراطور شد. شش سال حکمرانی کرد و از پسِ تمردِ یک سرباز به قتل رسید. | پس از این نبرد، ماریوس کوئینتوس سرتوریوس[۲] به قدرت رسید. شش سال حکمرانی کرد. او از پسِ یک توطئه به قتل رسید. |

| | |
|---|---|
| پس از پروبوس، دو سال نبرد درگرفت و دو فرماندۀ نظامی نیز برگزیده شدند. درست است، نام آنها متفاوت است: آئورِلیوس کارینوس و نومِریانوس[۳] | دو سال جدال شدید رُم باستان را علیل کرد. طغیانِ مشهورِ اسپارتاکوس رخ داد. درخشان ترین شخصیت های آن سالها پومپِئوس و کراسوس[۴] بودند. |

| | |
|---|---|
| همین تاریخ در قرون وسطی نیز تکرار شد. اما تنها در مورد دیوکلتیان، بنیانگذارنخستین چارشاهی[۵] زمانۀ حکمرانی او را «دورانِ سلطه»[۶] می خوانند. او در حالی که هنوز زنده بود، الوهی[۷] معرفی شد. ۲۱ سال حکمرانی کرد و سپس از قدرت کناره گیری کرد. | پس از این نبرد، در ۷۰ قبل از میلاد، نائوس پمپِئوس ماگنوسِ فاتح[۸]، سازماندهندۀ اولین تریومویرات[۹]، امپراطور می شود. دوران حکمرانی او را «شاه مَداری پومپئی» می خوانند. او را در حالی که هنوز زنده بود *خدا* اعلام کردند. او ۲۱ سال حکم راند، سپس سنا او را از تمامِ قدرت محروم کرد. |

---

۱ Florian & Probus
۲ Marius Quintus Sertorius
۳ Aurelius Carinus & Numerianus
٤ Pompeius & Crassus
٥ Tetrarchy: حکمرانی ٤نفره
٦ Dominatus epoch
۷ Divine
۸ Gnaeus Pompeius Magnus Triumphator
۹ Triumvirate: Trium+Virate: سه+مرد , قلمرویی که توسط سه مرد اداره می شود

| | |
|---|---|
| پس از کناره گیری دیوکلتیان ۴سال نبر درمی گیرد. کنستانتیوس، کلروس[۱] اول قدرت را در دست دارد. یک سال حکمرانی می کند. پسر ۲۰ساله اش، کنستانتین، را تا رسیدن به به تخت پادشاهی پرورش می دهد. کنستانتین همان آگوستوس مشهور می شود و بعدتر در ردهٔ نیم-خدایان قرارمی گیرد. | پس از خلع پومپئوس از تخت شاهی، نبرد بمدت ۴ سال ادامه یافت. جولیوس سزار قدرت گرفت. یکسال حکم راند. او اکتاویانِ ۱۹ساله را به فرزندی می پذیرد و پرورش می دهد. اکتاویان همان آگوستوسِ مشهور می شود و بعدتر در ردهٔ نیم-خدایان[۲] قرار می گیرد. |

بنابراین، صفحه به صفحه و دوران به دوران، در تاریخ «رُم باستان» تکرار می شوند.

ممکن است سوالی مطرح شود: اگر این توازی [همتایی موازی] اینچنین آشکار است، پس مورخین به کجای دوران گذشته نگاه می کرده اند؟ اینکه فکر کنیم ایشان، به کل، از رعایتِ صداقتِ علمیِ ابتدایی عاجز بوده اند کاملا خطاست. برعکس، صداقت و نزاکتِ بسیاری از آنها فراتر از ظن و گمان است.

جواب این سوال مربوط به این حقیقت است که این توازی و همتایی، تنها در زمانِ ما اینچنین شفاف و روشن ظاهر شده است. امروزه، آثار تاریخی پرشماری به کمک ریاضیات مورد تحلیل قرارمی گیرند. کشفِ حجاب از این آثار، نیازمندِ پیچیده ترین محاسبات ریاضی در کنارِ بکارگیری جدیدترین روش های فناوری کامپیوتر بوده است. گلب نوسوفسکی و آناتولی فومنکو، که ما نمونه های بسیار دیگر از آثار ایشان را نیز استفاده کرده ایم، این محاسبات را انجام داده اند.

مواد پرداخت نشدهٔ «کهن» پر از جزئیاتِ گویا و بیانگر است؛ روشن و بی نظیر: خالقان و مولفان، مردانِ بااستعدادِ ادبیات بودند و این جزئیات، تاثیراتِ قانع کننده ای را از رخدادهای بی همتا خلق می کنند. ریاضیدانان صدها گاهشمار را رمزگذاری کرده اند و برنامه های کامپیوتری متعددی را طی چندین سال همگردانی[۳] کردند. با استفاده از اینها، الگوهای مهم و برجستهٔ متون را کشف و داده های ثانویه را برون ریزی کرده اند. تنها پس از این اقدامات بود که توازی ها، همتایی ها و تکرارهای آشکارِ رخدادهای دوران های مختلفِ تاریخ، بر ما عیان شد.

مطابق با محاسبات ریاضیدانان، ۷۴درصدِ متون لیوی که مربوط به جنگ تارکین است، «رویدادهای موازی و با همتا از کار درآمدند».

---

[۱] Constantine I Chlorus

[۲] Demigods:شخصیتی که نیمی الوهی و نیمی انسان است و پس از مرگ به مقام خدایی می رسد

[۳] Compile

یعنی، تقریبا کُل کارِ لیوی، بازتابِ شبح وارِ رویدادهای قرون وسطاست.

محاسبات نشان می دهد که رُمِ ایتالیا، تنها در انتهای قرنِ ۱۴ بود که بعنوانِ پایتخت، بنیان نهاده شد؛ جنگ گوتیک-تارکین در امپراتوری بیزانس، در قرن ۱۳، رخ داد و مرکز ثقلِ وقوع آن رُمِ جدید بود. پس تنها، و تنها، زمانی که بخشی از تاریخ بیزانس (بر روی کاغذ)، به نقطهٔ *ایتالیا* جابجا شد، جنگ گوتیک-تارکین، بطور همزمان، (بر روی کاغذ) به رُمِ ایتالیا نقل مکان کرد.

در میان آثار بنیادینِ تالیف شده پیرامونِ تاریخ رُم، تولیداتِ نویسندهٔ «باستان» (ظاهرا، ۴۶-۱۱۹ ب.م)، پلوتارک نیز درشمارند. شهرتِ او نیز کمتر از لیوی نیست. «زندگینامه های مقابله ای»[۱] در نظرِ مورخینِ سنتی، سرچشمهٔ دانش دوران باستان و رمِ کهن است، چراکه، او ظاهرا منابعی را بکاربرده بود که امروزه علم، برای گردآوری زندگینامه های یونانیان و رومیانِ مشهور، به آنها دسترسی ندارد(«نویسندگانِ کهن» سن پترزبورگ، ۱۹۹۹).

اما پلوتارک دربارهٔ خود و انگیزهٔ خود از خلقِ آثارش چه نوشت؟ او می خواست «الگوی احترامِ متقابل » بین یونانی ها و رومی ها را خلق کند و بنابراین، زندگینامه های مردانِ مشهورِ دو کشور را در کنار هم نشاند. هدف او وداشتنِ خواننده به تحسینِ کارهای قهرمانانهٔ این قهرمانان و رقابت با آنان بود. یعنی او بطور ویژه، هدفی آموزشی را دنبال می کرد.

بی دلیل نیست که پلوتارک، بیش از هرچیز دیگر، یک برنامه ریزِ آموزشی محسوب می شد. بنابراین، او از این واقعیت که، تعدادی از وقایع تاریخی با یکدیگر سازگار و جمع پذیر نیستند، حتی یادی هم نکرد. او از حکایت ها به خوبی استفاده کرد و در تغییردادنِ رخدادها به هنگامِ نیاز، درنگ نکرد. او همان چیزی را خلق کرد که امروزه به آن *پرفروشترین*[۲] می گوییم؛ بدون اینکه در مورد داده های تاریخی و تطابقِ قصهٔ خود با واقعیت باشد. یعنی، او همان کاری را کرد که هر نویسندهٔ نرمال دیگر می کند؛ او بیشتر نگرانِ محبوبیت خود در میان مخاطبینش بود تا شهرتِ خود در میان مورخین.

با این وجود، با استفاده از «زندگینامه های مقابله ای»[۳]، کتابهایی در مورد تاریخ یونان و رومِ قدیم نوشته شد؛ البته بعد از قرن ۱۶ . تا آن قرن، هیچ چیز از هیچ نوع، در مورد پلوتارک نمی دانیم! مجموعهٔ «نویسندگانِ کهن» این مسئله را خیلی ناقص و با بی میلی توضیح می دهد:

---

[۱] Comparative Biographies

[۲] Best-seller

[۳] Comparative Biographies

«پیش از انتهای دورانِ باستان، پلوتارک، بعنوانِ بزرگترین آموزگار و فیلسوف، حتی در بیزانس نیز از تحسین علنیِ دیگران بهره مندشد. آن دسته از تالیفاتِ پلوتارک که در دورانِ نوزایی [رنسانس] (قرن ۱۵) یافت شدند و به لاتین ترجمه شدند، بارِ دیگر تبدیل به بنیان و اساسِ کار شدند» ... بازهم : قرن ۱۵! یک باردیگر، تالیفاتِ یک شخصیتِ «بزرگ» قدیمی پیداشده است، آن هم کاملا تصادفی. خوب، حالا از کجا معلوم است که ۱۵۰۰ سال پیش او شخصیتی «بزرگ» محسوب می شده است؟

چنین مورخین معاصری عبارتِ «او مانندِ پلوتارک دروغ می گوید!» را مثال می زنند؛ اما با یک تغییر: پلوتارک، نویسندهٔ قرن پانزدهمی، زمانی که «زندگینامه های مقابله ای» را تالیف می کرد، به تاریخ فکر نمی کرد. و اگر به رغمِ این واقعیت، تاریخ نگاری سنتی آن را به عنوان منبع اولیهٔ «کهن» استفاده می کند، این دیگر مشکلِ خالقِ اثر نیست و او نباید خود را بخاطر دروغ هایی که گفته است، سرزنش کند. مطالعهٔ «دوران باستان» بر پایهٔ پلوتارک، تقریبا، مانند مطالعهٔ قرون وسطی برپایهٔ نوولِ تاریخیِ والتر اسکات[۱] است.

در میانِ مولفین «کهن» که تاریخنگاری سنتی بر آنها تکیه دارد، جوزف فلاویوس نیز اهمیت دارد.

گزارش شده است که **جوزفوس فلاویوس**[۲] حوالی ۳۷ بعد از میلاد متولدشد و حوالی ۱۰۰ بعد از میلاد مرد. که او یک مورخ یهودی و یک فرماندهٔ نظامی بود. جوزفوس از خانواده ای اشرافی، نجیب زاده و روحانی بود که در ۱۹ سالگی به فریسی ها[۳] پیوست و به فردی موثر در یهودیه[۴] بدل شد. او در حوالی ۶۴ پس از میلاد، در رُم به دنبال کسب مجوز آزادی چندین نجیب زادهٔ یهودی از نرون[۵] بود. برتریِ قوا و فرهنگ رومی ها تاثیری عظیم بر جوزفوس گذاشت. او در هنگام بازگشت به اورشلیم دریافت که یهودیان قصد طغیان علیه حاکمیتِ روم داشتند. اگرچه او اشتیاقی برای پیوستنِ به آنها نداشت ولی به اجبار، چنین کرد. جوزِفوس متهم به دفاع از *الجلیل*[۶]، یعنی، بخش شمالی فلسطین شده بود. البته، تلاش های او اندک موفقیتی نیز در پی داشت و پس از ایستادگی

---

۱ Walter Scott
۲ JOSEPHUS FLAVIUS
۳ Pharisees
۴ Judea: شهری در فلسطین امروزی
۵ Nero
۶ Galilee

در برابر یک محاصرهٔ ۴۷ روزه در شهرِ *یودفات*[۱] ، در ۶۷ پس از میلاد به دستِ *وسپاسیان*[۲]، امپراطور آینده، اسیر شد. او به منظور نجاتِ زندگی خود و به امیدِ کمک به همرزمانِ خود، پس از آن شکستِ ناگزیر، خدمات خود را به وسپاسیان عرضه کرد؛ پیش از اتمامِ جنگ، جوزفوس مترجم او و تیتوس و نیز، میانجیِ بین رومی ها و یهودیان شده بود. پس از سقوطِ اورشلیم، در ۷۰ پس از میلاد، جوزفوس به رُم فرستاده شد و در آنجا شهروندی رُم و مستمری دریافت کرد.

جوزفوس بواسطهٔ آثاری که به زبان یونانی، به مارسیده است، کاملا شناخته شده است: «جنگهای اهالی یهودیه»[۳] (دربارهٔ شورشِ ۶۶-۷۰) و «آثار عتیقِ اهالی یهودیه»[۴] که در آنها تاریخِ ملهم از بایبل، از آفرینش جهان تا جنگ اهالی یهودیه، مختصرا، مندرج شده است.

خوب، مورخینِ امروزی، خیلی خودمانی و خیلی مفصل، در مورد او می نویسند. بهتر است خاطرنشان کنیم که آثار او به زبان آرامی (زبانِ اسرائیل «کهن») نیستند. علی الظاهر، آنها ناپدید شدند و تنها در قرون وسطا بود که در ترجمه های یونانی، شناخته شدند. در این رابطه، هیچ کس نمی داند چه کسی، چه وقت، این آثار را ترجمه کرد.

بله، فلاویوس دربارهٔ جنگ یهودیه و دربارهٔ رُم نوشت. اما چه وقت؟ و دربارهٔ کدام رُم؟ محققین متفق القولند که فلاویوس مرد بااستعدادِ ادبیات بود. همین. در «آثارِ عتیقِ اهالیِ یهودیه» او چکیده ای پربار از بایبل نوشت (مطابق با همان زمان و برداشت خود در همان روزگار) که نقشی محبوبیت-بخش را برایش ایفاکرد. تفحص دربارهٔ اینکه «آثار عتیق»[۵] چه زمان نوشته شده اند به لحاظ عملی منطقی نیست.

در خودِ جنگ های یهودیه، برخی جاها، گواه بوجودآمدنِ این اثر تالیفی، پس از سفرهای آدمیرال و نایب السلطنهٔ اسپانیاییِ هند[۶]، کریستوفر کلمبوس، است. یعنی قرن ۱۶!

در متنِ دادخواهی آتشینِ آگریپا[۷]، خطاب به ساکنینِ اورشلیم که در آن میدان کذایی، در مقابل کاخِ هاسمونئان[۸]، گردآمده اند، به دقتِ بسیار، چنین می خوانیم: «قدرتِ رومیان در تمامِ نقاطِ سکنی پذیرِ زمین، خلل ناپذیر است. آنها بدنبال چیزی فراتر از این هستند؛ چراکه نه کلِ

---

[۱] Jotapata
[۲] Vespasian
[۳] The wars of Judaeans
[۴] The Antiquities of Judaeans
[۵] Antiquities
[۶] India
[۷] Agrippa: ژنرال و دولتمرد رومی
[۸] Hasmonean

فرات در کرانهٔ شرقی و نه دانوب در شمال، برای آنها کفایت نمی کند؛ و سراسر لیبی را کندوکاو کرده اند تا محدودهٔ جنوبی خود را معین کنند؛ اینگونه است که قادصیه محدودهٔ غربی آنهاست؛ اوه نه، در واقع، آنها بدنبال دنیایی جدید در فراسوی این اقیانوس بوده اند و قوای خود را تا فاصله ای آنچنان دور حمل کرده اند که تا بدان زمان هیچ کس ندیده بود» («جنگهای اهالی یهودیه»، کتاب دوم،۱۶: ۴).

«دنیای نو» . اصطلاحی که پس از زمان کلمبوس کاربری عمومی پیداکرد. برطبق دانسته ها، این آدمیرال اسپانیایی قاطعانه، قانع شده بود که راهی جدید به هند و حتی بطور کلی، به آسیا باز کرده است. تنها متعاقب همین قضایا، روشن شد که مسیرِ او هیچ راهی به آسیا باز نمی کرد. دقیقا چه زمانی رومی ها «قوای خود را به فراسوی آن اقیانوس حمل کردند؟».

هنوز کسی تصمیم نگرفته است که این واقعهٔ کشفِ آمریکا را به رومیانِ «کهن» منسوب کند. بنابراین، تنها مسئله ای که باقی می ماند اثبات این قضیه است که خالق اثرِ «جنگهای اهالی یهودیه» نه در ۱۵۰۰ سال پیش از کلمبوس، بلکه چندین سال پس از او زندگی می کرده است. به سختی بتوان خلافِ این را تصور کرد.

شخصیت های «کهن» دیگری نیز هستند که نامشان بر هر شخص تحصیلکرده ای شناخته شده است. شایسته است برخی از آنها را نام ببریم.

سیسِرو. همانند همهٔ مولفین کهن، او تنها در باصطلاح رُنسانس[۱] برای محققین شناخته شد. نسخه های رونوشتِ قرونِ ۹ تا ۱۰ کهن ترین رونوشتِ «متونِ ناکامل» سیسِرو درنظرگرفته می شوند. انتظار می رود، نسخهٔ اصلِ متون ناکامل، «مدتها پیش گم شده باشد». در قرون ۱۴ تا ۱۵، علاقه به سیسِرو به اندازه ای فزونی گرفت «که نزدیکِ سالِ ۱۴۲۰ ، پروفسورِ اهل میلان، گاسپارینو دِ بارتزیتزا[۲]... کاری پرخطر را بر عهده گرفت: پرکردنِ جاهای خالی در آن «متونِ ناکامل» به همراه افزوده های خودِ او، در راستای ایجادِ پیوستگیِ معنایی.

اما بنا نبود او کار خود را تکمیل کند. چراکه، دقیقا به موقع، یک معجزه رخ داد: در شهرِ عجیب و غریبِ **لودی**[۳] دستنوشته ای به دورانداخته شده، حاوی متن کاملِ کلیهٔ تولیداتِ بدیعِ سیسِرو پیدا شده است! باتزیتزا و شاگردانش جلد و چابک، این کشف جدید را قاپیدند، نسخهٔ کهنِ آن (به

---

[۱] عصر نوزایی

[۲] Gasparino Bazizza

[۳] Lodi

احتمال زیاد، قرن ۱۳) را به مشقت، رمزگشایی کردند و سرانجام، رونوشتی خوانا تولیدکردند. از این نسخه رونوشت هایی تولید و به تشریک مساعی، یک «متن کامل» گردآوری شد.

سپس، اتفاقی جبران نشدنی افتاد. شاید خواننده بتواند حدس بزند کدام اتفاق!: دستنوشتهٔ اصلیِ این متن، دستنوشتهٔ لودی، متروکه شد. هیچ کس مایل نیست خود را با مشکلاتِ آن به دردسر بیاندازد. پس آن را به لودی پس فرستادند و بدون هیچ ردی ناپدیدشد: پس از ۱۴۲۸، هیچ چیز از سرنوشتِ آن مشخص نیست. پژوهشگرانِ اروپایی تا به امروز، بخاطرِ این یگانه خسرانِ تمام اعصار، در سوگ اند. (سیسرو. «». ۱۹۷۲)

اگر این الگویِ «کشف و زیان»، عادت مالوفِ رخ داده برای نسخه های اصلِ تمام مجعولاتِ ساخته شده در آن روزگار نبود، ما هم به سوگ می نشستیم.

ارسطو. کهن ترین زندگینامهٔ او به ۱۳۰۰ باز می گردد. همانگونه که افراد بسیاری، سوگوارانه، در نقطه نظراتِ خود بیان کرده اند، این دستنوشته «بیشتر و بیشتر در حالِ تکه پاره شدن است و برخی جاهای آن را که در قرنِ ۱۹ قابل خواندن بود اکنون، به مشقت بسیار می توان خواند». (یادآور می شویم که این سرنوشتِ واقعیِ تمام دستنوشته هاست: اینها در طولِ قرون به زوال می گرایند و این زندگینامه، اگر گاهگذاری درستی داشته باشد، یکی از قدیمی ترین هایی است که جان بدر برده است). تصور می شودکه فلسفهٔ ارسطو که روزگاری از یاد گویشورانِ لاتین رفته بود، از ۱۲۳۰ به اینطرف دوباره دارد شناخته می شود.

«اصول» اقلیدس[۱]. قدیمی ترین رونوشت های شناخته شدهٔ آن به ۸۸۸ برمی گردد. الباقی به قرون ۱۰ تا ۱۳.

ارشمیدوس[۲]. اصلی ترین آثار منتشرشدهٔ امروزی او، دستنوشتهٔ گمشدهٔ قرن ۱۵ و پالیمپسِست[۳] قسطنطنیه است که تنها در ۱۹۰۷ پیداشد. تصور می شود که آثار دستنویسِ ارشمیدوس، نخستین بار، پس از ۱۲۰۴، به اروپا آمد. نخستین ترجمهٔ آن به ۱۲۶۹ بازمی گردد.(البته، متن کامل آن تنها در۱۸۸۴ پیداشده است) نخستین اثر چاپی آن در ۱۵۰۳ و نخستین ویرایش یونانی آن در ۱۵۴۴ آمده است که از آن پس، آثارِ ارشمیدوس استفادهٔ روزمره علمی پیدا می کند.

---

[۱] Euclid

[۲] Archimedes

[۳] Palimpsest: لوح یا پوسته ای که برای صرفه جویی، نوشته های روی آن را بارها پاک می کنند و دوباره برای نوشتن متن جدید از آن استفاده می کنند

کتابِ سوئتونیوس[۱]، «زندگی آن دوازده قیصر» نیز تنها در رونوشت های متاخر قابل دستیابی است و همهٔ آنها به «یک دستنوشتهٔ کهنِ منفرد» باز می گردد که گفته می شود، در اختیارِ آینهارد[۲] بوده است (نزدیک به ۸۱۸ ب.م). او «زندگی چارلز» را نوشت که مطابق با تصور امروزی، در راستای بازتولید سخت کوشانهٔ «طرح زندگینامهٔ سوئتونیوس» بوده است. این همان دستنوشتهٔ معروفِ فولدا[۳] است. نخستین رونوشت های آن هنوز به ما نرسیده است. متنی متعلق به قرن ۹ وجود دارد که قدیمی ترین رونوشتِ بجا ماندهٔ آن است. اما، همین متن هم تنها در قرن ۱۶ ظاهرشد. الباقیِ رونوشت ها قدیمی تر از زمان قرن یازدهم نیستند.

پاره هایی از کتاب سوئتونیوس «دربارهٔ آدمیانِ مشهور»، در واقع، بسیار اخیر است. پوجو براچولینی دستنوشتهٔ هرسفلد[۴] مشهور را در ۱۴۲۵ کشف کرد. از این دستنوشته محافظت نشد، اما، نزدیکِ ۲۰ رونوشت از آن باقی مانده است که در قرن ۱۵، در ایتالیا ساخته شد. گاهِ این هم به قرن ۱۹ بازمی گردد.

گاه این ... بازمی گردد، اما به واسطهٔ چه کسی، چه وقت و برچه مبنایی؟ .

و آنگونه که پیش تر هم اشاره کردیم، حتی شهرتِ براچولینی هم بخاطر جعلیات اوست و نه بخاطر کشفیاتش.

در ۱۴۹۷، کتاب ویتروویوس[۵]، «دربارهٔ معماری» کشف شد. در بخش اخترشناسی این کتاب، مدارهای گردشِ خورشیدمرکزِ سیاره ها به دقتی باورنکردنی نمایش داده شده اند. از قرارِ معلوم، ویتروویوسِ معمار، که مطابق با تشخیصِ مطمئنِ گاهنگارانِ قرون وسطی، ظاهرا، در قرون ۱ تا ۲ بعد از میلاد می زیسته است، بیشتر و بهتر از کوپرنیکِ اخترشناس به آن اعداد و شماره ها تسلط داشته است. بعلاوه، در بازهٔ گردشیِ زُحل، میزان خطای محاسباتی او تنها معادلِ کسرِ ۰٫۰۰۰۰۷ از عدد بدست آمدهٔ امروزی است. در مورد مریخ این خطا تنها، ۰٫۰۰۶ و برای ژوپیتر، ۰٫۰۰۳- است.

کتابِ ویتروویوس از بسیاری جهات، به کتابهای آلبرتی[۶]، اومانیستِ قرن پانزدهمی (۱۴۱۴-۱۴۷۲) شباهت دارد. آلبرتی با عنوانِ یک معمارِ بزرگ، شهرت دارد و ویتروویوس هم، آنگونه که

---

۱ Suentonius
۲ Einhard
۳ Fulda: ناحیه ای در آلمان
۴ Hersfeld
۵ Vitruvius
۶ Alberti

آثار او شهادت می دهند، یک معمار است. آلبرتی، خالقِ یک نظریهٔ مشهور معماری است که به شگفتی، شبیه به نظریهٔ مشروح در آثارِ ویتروویوس است. آلبرتی اثری بنیادین به نامِ «۱۰ کتاب دربارهٔ معماری» نوشت که نه تنها نظریهٔ معماریِ خود او را دربر داشت، بلکه اطلاعاتی ریاضی، اپتیک و مکانیک را نیز شامل می شد. در کمالِ عَجب، کتابِ ویتروویوس نیز «۱۰ کتاب دربارهٔ معماری» نام دارد و محتویاتِ آن نیز همان است. حالا، تصور اینست که آلبرتی، «در گردآوری رسالهٔ خود، ویتروویوس را سرمشق قرارداده بود و همچون الگو، از او تقلید می کرد». همچنین باور اینست که، اثرِ آلبرتی بطور کلی، محدود به «حال و هوای روزگارانِ کهن» است.

بنابراین، معمارِ پیشروِ عصر حاضر، شهرهای ایتالیا را با سازه های کهنی پر می کند که امروز تصور می شود «تقلیدی از گذشته های دور» است و کتاب او نیز «به سبک کهن» نگاشته شده است.

بگذارید ببینیم چه میزان از این سازه ها کهن هستند.

فصل شش

# ویژگیهای بصریِ قرون وســـــــــطی[۱]

بگذارید با توجه به محفوظاتِ ذهنی مان، نگاهی به یادبودهای رم که به لحاظ معماری اهمیت دارند، بیاندازیم.

بیایید فرض کنیم که اگرچه اطمینان کردن به مورخینِ سنتی کار مشکلی است، با اینحال، غیرممکن است که در رُمِ ایتالیایی، هیچ بنای یادبودی که آشکارا گواهِ بر گذشتهٔ پرشکوهِ این شهر جاودان باشد، وجود نداشته باشد. بیایید بپرسیم که راهنمایان گردشگری رُمِ امروزی، دقیقا، چه چیزی را به میلیونها گردشگری که از سراسرِ جهان به رُم می آیند نشان می دهند؟

جواب ساده است: مخروبه های قرون وسطایی.

شاهدِ این گزاره نیز اینجاست. نخستین دو فهرستِ یادبودهای رُم، تنها در قرونِ ۱۲ و ۱۳ پس از میلاد گردآورده شدند. و چه فهرستهای مرموز و عجیبی! هیچ مورخی هم با آنها موافقت نمی

[۱] شاخصه ها یا آثار شاخص و برجسته در قرون وسطی

کند. خودتان قضاوت کنید. مطابق با این فهرستها. نخستین باسیلیکا[۱]ی قسطنطنیه را معبدِ *رومولوس* نام داده اند. کلیسای *سَن سرگیوس*[۲] نیز... در همان زمان به *سَن باکوس*[۳] اختصاص یافت. درمیانِ قدیسانِ رومی قرونِ وسطی *سن آشیل* ، *سَن کویرین*، *سَن دیونیزوس*، *سَن هیپولیتوس*، *سَن هرمِس*[۴] ... نیز به چشم می خورند. دلیلی برای تشکیک در خودِ شواهدِ اسنادی وجود ندارد، بنابراین، نتیجهٔ کار بلافاصله خود را آشکار می کند: به راستی، چنین قدیسانی[۵] در قرون وسطی شناخته شدند. واژهٔ مُعرفهٔ «سَن»[۶] (قدیس) دقیقا، زمانی دستخوشِ دگرگونی شد که اینان، به قهرمانانِ اشعار و گاهشمارهای «کُهن» تبدیل شدند.

از نقطه نظرِ تاریخنگاری امروزی، در گاهشمارهای قرون وسطایی، به «خطا»ها[۷]ی تکاندهنده ای برمی خوریم. برای مثال، *ریکوبالد*[۸]، ادعا می کند که مجسمهٔ (کهن) مشهورِ سواربراسب[۹] *مارکوس اورلیوس*، در انتهای قرنِ ۱۰، به دستورِ *پاپ کلمنتِ* سوم[۱۰] پی ریزی و تحویل شد. تاریخ نگاریِ سنتی چطور می تواند موافقِ این باور باشد؟

«ریکوبالد... به خطا رفته است. آیا اگر سطحِ هنر در رُم پایین می بود. هیچ اثرِ برنزیِ مشابهی، در آن فضا، قابلیتِ اجرا داشت؟» مبنای این پرسشِ مورخین این است که در رُمِ «باستان»، هنر از سطحی بی اندازه بالا برخوردار بوده است و ضمنا تلاش دارند به ما اطمینان دهند که تنها اتفاقی که رخ داده اینست که این سطحِ هنری، روزگاری ناپدید شده و دوباره در رُنسانس، ظاهر شده است.

یادی کنیم از فرانچسکو پِترارک[۱۱] شاعر بزرگ قرن ۱۴. او یکی از نخستین و سرسپرده ترین تبلیغاتچی های مولفینِ «باستان» بود و نیز دستی در ظهورِ یادبودهای «باستانِ» رُم داشت. او بسیار سفر می کرد و بر روی بناهای یادبودِ قدیمی مطالعه می کرد و کتابخانه های رهبانی را مورد بررسی قرار می داد. در ۱۳۳۶، او در حالی که تصوری دقیق از آنچه قرار است ببیند داشت، برای

---

۱ Basilica: کلیسای باشکوهی که مستطیل شکل و دراز باشد

۲ Saint Sergius

۳ Saint Bacchus

۴ Saint Achilis, Saint QuirinT Saint Dyonisus, Saint Hippolytus, Saint Hermes

۵ Saints

۶ Saint

۷ Errors

۸ Ricobald

۹ Equestrian

۱۰ Pope Clement III

۱۱ Francesco Petrarch

نخستین بار، از رُم ایتالیایی دیدن کرد. او این تصور را، که بسیار مهم هم بود، از کتابها برگرفته بود. در نتیجه، با ابرازِ خشم صادقانهٔ خود از آنچه که می دید، به یکی از دوستان و همکارانش چنین نوشت:

گرمابه های دیوکلتیان و کاراکالا[۱] کجا هستند؟ سیمبریومِ ماریوس[۲]، سِپتیزونیوم و حمام سِوِروس[۳] کجا هستند؟ فوروم آگوستوس و معبدِ مارسِ مُنتقم[۴] کجایند؟ مخروبه های بجامانده از ژوپیتر، تُندرآفرینِ کاپیتولین[۵] و خرابه های آپولوی پالاتین[۶] کجا واقع شده اند؟ کجایند پورتیکوی آپولو، باسیلیکای گایوس و لوسیوس ، پورتیکوی لیوی و سالن نمایشِ مارسلوس[۷]؟ و در کجای این مکان، مارسیوس فیلیپوس[۸] معبد هرکول و میوزها[۹] و لوسیوس کورنیفیسیوسِ دیانا را بناکرد؟ آتریومِ لیبرتاتیس و آسینیوسِ پولیو[۱۰] کجاست؟ کجایند بیشمار آثارِ آگریپا[۱۱] که از آنها فقط پانتئون[۱۲] به جا مانده است ؟ کاخ های بزرگ و باشکوه امپراطور کجایند؟ تمام اینها را شما در کتابها پیدا می کنید اما وقتی در شهر بدنبال آنها می گردید معلوم می شود که اینها یا ناپدید شده اند یا تنها ردّی مهجور از آنها به جا مانده است. و این واقعیت نه در قرن ۲۱، بلکه در قرن ۱۴ مشخص شده است! شایسته است سوال خود را تکرار کنیم: پس آن چیست که امروزه، راهنمایان گردشگری رومی، به گردشگران نشان می دهند؟

هیچ بقایای «باستانی» در رُم ایتالیایی وجودنداشت. اما پِترارک نمی توانست این شهر را بدون آنها تصورکند. بنابراین، او شروع به «نسبت دادنِ» آنها به اینجا و آنجا کرد. پس، او «کولیزیوم»[۱۳] را پیداکرد. درست است، کولیزیومِ «باستانی» یک سالن نمایش بوده است، پس او نیاز به شفاف سازی این مسئله داشت که کولیزیوم زمانِ او، در عین حال، به دلایلی، از آن زمان، تبدیل به قلعه

---

۱ Diocletian & Caracalla
۲ Marius′ Cimbrium
۳ Ceptizonium & Bath of Severus
۴ The temple of Mars the Avenger
۵ The thunderer at the Capitoline
۶ Apolo on the Palatine
۷ Theatre of Marcellus
۸ Marcius Philipus
۹ Muses: یکی از ۹ الههٔ یونان باستان که هریک در هنر و یا علمی مشخص تخصص داشتند
۱۰ Atrium Libertatis of Asinius Pollio
۱۱ Agrippa
۱۲ Pantheon
۱۳ Coliseum (Colosseum)

یا استحکاماتِ یکی از طوایفِ فئودالِ قرون وسطی شده بود. از دیدگاهِ این شاعر، ماسولیوم[۱] کهنِ آدریانوس، سالن نمایشِ مارسِلوس، طاقِ سِپتیمیوس سِوِروس[۲]و غیره همگی به همین سرنوشت دچارشدند. همهٔ اینها، متعاقبا، به سازه های قرون وسطایی بدل شدند.

درنظر ما، باورِ آناتولی فومنکو عمیقا درست است: ساخت و سازِ ساختمان ها و سازه های رمِ ایتالیایی، که امروزه «باستانی» پنداشته می شوند، تنها، در قرن ۱۴ب.م شروع شده است. آنها بواسطهٔ الگوبرداری از معماریِ رُم-قسطنطنیهٔ جدید ساخته شدند که در عین حال، پایتختِ امپراتوری جدید را نیز بوجود می آورد. لذا، «قدمتِ باستانی»[۳] [می آفرید].

خدمتِ پترارک در نظرِ مورخین سنتی، در واقع این است که او «شروع به ساختِ تاریخِ اصیل و حقیقیِ رُم نمود». (ج. پاراندووسکی)[۴]. او به ویژه، تلاش کرد تا مکان-نگاری[۵] واقعی رُم را با روایت های «رُمِ باستان» آشتی دهد؛ روایت هایی که توسط آدمهایی که هرگز در آنجا نبودند، ساخته شده بود. [به هر حال] لازم بود برای ویژگیهایی که مردم پیرامونِ آنها در کتابها می خواندند، مکانهایی هم وجود می داشت. مهمترین خدمت او، اختصاص دادنِ نامها و اسامیِ «رُم باستان» به مکانهای مختلفی بود که وجود داشتند. از وقتی او چنین کرد، مورخین بر این تصورند که مکان واقعی این آثار، به قطعیت، مشخص و «معلوم» است.

پترارک همچنین، مجموعه دستنوشته ها و نظرات پیرامونِ آنها را نظم بخشید. او به دوستان خود چنین می نویسد: «اگر ارزشی برای من قائلید، این کار را انجام دهید: افرادی را پیدا کنید که تحصیلکرده و قابل اطمینان باشند. سپس بگذارید سراسرِ توسکانی[۶] را جستجو کنند و پستوی خانهٔ مردان فرهیخته را، از مذهبی تا سکولار، زیر و رو کنند». (راستی) چرا توسکانی؟ چون در آن زمان، رُم، هنوز چیزی نداشت. اما فلورانس، در توسکانی، مرکز سیاسیِ ایتالیا بود.

در جوابِ درخواستِ پترارک، دستنوشته ها بود که به سویش سرازیرشد. اگر متنِ خطابه های سیسِرو را درخواست می کرد، پس از مدتی، بی دردسرِ اضافی، پیدا می شد. خودش نامه های سیسِرو را در کتابخانهٔ جامعِ *ورونا* پیداکرد. تا پیش از آن، هیچ کس از وجود آنها خبر نداشت و حتی خودِ پترارک هم تلاش کرد بفهمد که چرا نه متن اصلی، بلکه رونوشتی از آن پیدا شد. البته

---

۱ Mausoleum: مقبرهٔ سنگی بزرگ که معمولا جسدِ شخصیتی مهم در آن آرام می گیرد

۲ Arch of Septiimius Severus

۳ Ergo, 'Antiquity"

۴ J. Parandovsky

۵ Topography

۶ Tuscany

ما بدنبال کشف گسل های این جزئیات نیستیم. از وقتی، گاهشناسان تاریخ را تالیف کردند، پترارک و دوستانش احیاگرانِ ادبیاتِ «باستان» بوده اند. این چنین بود آن روزگار.

این شاعر در نامه ای به *لیوی* (بله، همان لیوی که می گویند در ابتدای عصر جدید می زیسته است)، چنین تصدیق می کند که تصویری که یکی از همکاران از آن روزگار ترسیم کرده است، در نظر او آنچنان زیبا جلوه کرده است که او با اشتیاق تمام چنین نوشته است: «در رویایی شیرین، خود را در میان این مردمان بزرگ تصور می کنم و نه در میان دزدها و راهزن هایی که همه جا محاصره ام کرده اند».

تلاشی دیگر برای خواهش و تمنا از معاصرینِ خود تا دنباله روِ الگوی مردمانِ این «عصر طلاییِ» باستان باشند. صعب الوصول اما جذابند این «رویاهای شیرینِ گذشته ها!». پترارک می نویسد: « در تالیفاتِ من، تنها مطالبی آمده است که مربوط به فضائل و رذائل می باشد، چرا که، اگر اشتباه نکنم، ماموریتِ حقیقیِ یک مورخ اینست که به خوانندگانِ خود نشان دهد از کدام الگوها بایسته است پیروی و از کدامین نمونه ها شایسته است اجتناب کنند».

او همچنین راه درستِ این کار را به خوبی می داند: لازم است که این «محصول جدید شباهتی هم با آن کهن-الگو[۱] داشته باشد؛ بدون اینکه یکسانِ با آن باشد». استادِ مسلمِ آفرینشِ ادبیاتِ «باستان».

پترارک اهدافِ عملی قابل توجهی را هم در مطالعات و تبلیغاتِ آثارِ «باستان» دنبال می کرد. وقتی او قلابی بودنِ چندین گفتار از *سزار* و *نرو* در میان نمونه های دیگر، را ثابت می کرد، به هیچ وجه، این کار را بخاطر حقیقت انجام نمی داد. نامه های جعلیِ « امپراطورانِ باستان» در میانهٔ قرن ۱۴، «از اهمیتِ سیاسیِ کمی برخوردار نبود؛ زیرا اصالت و اقتدارِ همین نامه ها بود که ادعای امپراطور نسبت به مالکیتِ اتریش را مستند، مستدل و محرز می کرد» (ر. خلودوفسکی)[۲].پترارک بر این عقیده بود که اعطای مزایای ویژه به اتریش توسط سزار و نِرو ادعایی مجعول است. معضلاتِ سیاسی سترگی به کمکِ «قدمت» حل شد!

تاریخ سنتی از این مسئله به کلی غفلت می کند. حتی، بستر و بافتِ موقعیتی[۳] یا نتایجِ این نقاب افکنیِ *پترارک* در اروپا را نیز نادیده می گیرد. می دانید، اگر کسی به این مسائل اعتراف کند، بطور ضمنی، تصدیق خواهدشد که نه تنها خودِ شاعر، بلکه شاهان و دوک های اعظم نیز بخوبی

---

[۱] Archetype
[۲] R. Khlodovsky
[۳] Context

آگاه بوده‌اند که رُمِ باستان، خود، همین اواخر ساخته شده است. آیا امپراطورانِ رُمِ «باستان» به یک دوک ِاتریشیِ قرون وسطی، مزایای ویژه اعطا می کردند؟ این از نقطه نظرِ گاهشناسی اسکالیگری، یاوهٔ محض است.

ای. پریسترِ[۱] مورخ، تسخرزنان می نویسد: «بر سرِ کدام مسئله با هم سَرشاخ شده اند؟ امپراتوری رم در قرن ۶ پس از میلاد برافتاد و امپراتوری مقدسِ رُم تنها، در قرن ۱۰ برپاشد... یاوه تر از این آنست که باورداشته باشیم سزار و نِرو قادربوده اند به کاخ دوک نشینِ اتریش«مزایای» ویژه از هر نوع، اعطا کنند؛ دوک هایی که تنها، در ۱۲۷۳، یعنی ۱۲ قرن بعد از خودِشان، شروع به حکمرانی کردند!

او نتیجه می گیرد که این وقفهٔ دوازده-قرنی، همواره وجود داشته است، و نیز همه به این حقیقت آگاه بوده اند؛ همانطور که امروز هم به آن آگاهند. بنابراین اختلافِ پترارک با مخالفانش ممکن است چیزی بیش از یک بازی نباشد.:

«همهٔ علاقه مندان به خوبی درک می کردند که اینها مجعولاتِ فاش و بی شرمانه ای بودند، اما با این وجود، «مودبانه» چشم خود را بر روی این شواهد بستند».

کنایه چیز خوبی است. اما اینکه ابرقدرتهای دنیای وقت، در مورد مسائلی از قبیلِ تصرفِ اراضیِ بیگانه چشم خود را «مودبانه» به روی مجعولات می بندند، شک برانگیز هم هست. مسئلهٔ مرگ و زندگی در کار بود نه بازیهای بچگانه و ادب. حاکمانِ قرون وسطی بدون هرگونه شکی، می دانستند که امپراطورانِ رُمِ «پیشین» در نهایت، یک یا دو نسلِ پیش از آنها زیسته بودند. ایشان همهٔ جوانب کار را جدی گرفتند.

طرز تلقیِ عمومِ جامعهٔ قرون وسطی از «باستان»، همان نگرشی بود که به گذشتهٔ اخیر و حالِ آن جامعه حاکم بود. *فردیناند گرگوروویوس*، همان مورخ آلمانی، که بررسیِ ۶جلدیِ رُمِ قرون وسطی را درکنارِ اثری بنیادین در مورد تاریخ آتن نوشته بود، به این موضوع گواهی می دهد. ارزشِ این آثار، بیش از همه، بخاطرِ حجم عظیمِ اسنادِ آن زمان است که در کتاب ثبت شده است. این اسناد، تصویری اصیل و معتبر از زندگی در آن روزگار را برای ما فراهم می کند.

درست است، *فردیناند گرگوروویوس* فکر می کند (بعنوان یک مورخ سنتی باید هم اینچنین فکر کند) که قرونی میانِ رُمِ «باستان» و قرونِ وسطی قرار دارند: «از آن زمان، با زوالِ حکومتِ

[۱] E. Prister

گوث[۱] (در قرن ۶ بعد از میلاد)، رژیمِ کهنِ ایتالیا و رُم به فروپاشیِ کامل رسید. قوانین، یادبودها و حتی خاطراتِ تاریخیِ آن به بوتهٔ فراموشی سپرده شد.

نتیجه، خیره کننده است: رُم، بطور ویژه، به شهری مذهبی تبدیل شد. یک صومعهٔ واقعی. این دگرگِروی[۲] اسرارآمیزِ «رُمِ سکولارِ باستان» (لژیون های آهنین و قهرمانانِ راست قامت را بیاد بیاورید) به «مذهبیِ قرون وسطایی» در تاریخ اسکالیگری، بعنوانِ «یکی از بزرگترین و خیره کننده ترین دگردیسی های تاریخ نوع بشر» اعلام شده است.

بینِ دورانِ «باستان»[۳] و قرون وسطی یک فاصلهٔ ۵۰۰ و اندی ساله است. در آن مورد هیچ نمی دانیم. فردیناند گرِگوروویوس، می نویسد: «وقایعِ سالهای متعاقب، برای ما شناخته شده اند، چراکه گاهشمارهای آن زمان، دقیقا به مانند خودِ آن زمانه، در کل، به گونه ای مبهم و موجز، فقط مصیبت ها را ثبت کرده اند».

آنچه در زیر می آید، طبقِ گفته ها، در موردِ قرنِ ۹ بعد از میلاد گزارش شده است: «مورخین رومیِ این دوران، احتمالا، از سالنِگار[۴] های گاهنگارانِ فرانک[۵]، که تنها، گزارشاتِ بی نهایت ناچیزی به دست می داده اند، راضی بوده اند. این گزارشاتِ ناقص، زندگینامهٔپاپ ها، که تقریبا فقط به نوعِ سازه های برپاشده توسط آنها و نوعِ هبه های رد و بدل شده اشاراتی می کنند، را نیز دربرداشته اند. بنابراین، نمی توان به هیچ مورخی امیدداشت که زندگی مدنیِ آن شهر را در آن زمان را به تصویر بکشد». و تازه: «در بایگانی های متعلق به پاپ ها، حجمی عظیم از اسناد و اوراقِ کلیسا[۶] نگهداری می شد»... اما در قرنِ ۱۲ و ۱۳ بدون باقی گذاشتنِ هیچ ردی گم شده اند! این سرنوشتِ شومِ تکراری، که دیگر اسناد اصیل را نیز تخریب کرده است، یکه تازانه و بی ملاحظه، ادامه یافت.

پس فردیناند گرگوروویوس باوردارد: این اسناد به مکانی دیگر منتقل و ناپدید نشده اند، بلکه به سادگی، به دورانِ «باستان» انتقال یافتند. و به همین خاطر بود که به بیانِ این مولف، «یک جای خالیِ دُرُشت و ماستمالی نشدنی» اطلاعاتِ ما از آن روزگار را شکل داد. اما از آنجایی که گاهشناسیِ اسکالیگری برای گروگوروویوس منزّه و وحی منزل است، او فکر می کند که بخاطرِ همه چیز باید راهبانِ رومی را سرزنش کرد. آنها آنقدر در موردِ تاریخِ شهرِ خود، سرد و بی احساس

---

۱ Goth
۲ Conversion: گرویدن
۳ Antiquity
۴ Annals
۵ Frankic Chroniclers
۶ Papal Regesta

بوده اند که به مدتِ پنج قرن، هیچ ننوشته اند تا رویدادهایِ رخ داده در آن بازه، «در لفافه ای بشدت، تیره و تار به ما برسد».

این دگرگرَوی های عجیب، بطور پیوسته، در سراسر این قرون رخ می دهند و در عین حال تقلا می کنند تا «باستانی» جلوه کنند. برای نمونه، تقویمِ کهنِ رومی با نیمه-بُرج ها[۱] و غُرّه ها[۲]، بمدتِ ۱۰۰۰ سال، در جایی ناپدید می شود. گفته می شود این تقویم در قرونِ ۶ تا ۷ بعد از میلاد به پایان رسید. البته نویسندگانِ قرن ۱۴ بدون اینکه از این واقعیت باخبر باشند، زمان را برپایهٔ نیمه-بُرج ها و غرّه ها فرض کرده اند. ساکنین رُم، دقیقا تا زمانِ سقراط، اسامی «باستانی» دارند.

در تاریخ اسکالیگری، بر سر مسئلهٔ وجودِ سنا و کنسولگری در رُم، بارها، مباحثاتِ آتشین درگرفته است. از یک سو، این نهاد های مشهورِ سیاسی بعنوانِ ویژگی و شاخصهٔ فراگیرِ یک رُمِ استثناییِ «باستانی» به رسمیت شناخته شده است. از دیگرسو، گاهشمارهای به جا مانده هر از گاه، خبر از وجودِ سنا، سناتورها، کنسول ها[۳] ، تریبون ها[۴]، و پرآتورها[افسران استانداری][۵] می دهند. واضح است که اینها عناوین، اسامی و مسئولیت های «باستانی» هستند.

در میان متخصصینِ رُم، شکافهای اساسی بر سرِ تاریخ سنتی وجود دارد. برخی باوردارند که حیاتِ تمامی این نهادها، که «باستانی» خوانده می شوند، حتی تا خودِ قرون وسطی نیز ادامهٔ داشته است. دیگران که اکثریت اند و فردیناند گرِگوروویوس را نیز در میان دارند، مطمئن بودند که رومی های قرون وسطی تمامی این «واژگانِ کهن» را بطور مکانیکی، بکار می برده اند و هیچ گونه «معنای پیشینی»[۶] را به آن نسبت نمی دهند و آنها را تنها بعنوان «یک خاطرهٔ خوشایند» از شکوه و عظمت «رُمِ باستان» خود محافظت می کنند. فردیناند گرگوروویوس برای توضیح این امر، به روانشناسی رو می آورد؛ زیرا که اسنادی که او در اختیار دارد هیچ گونه مبنا و اساسی برای نتیجه گیری او ارائه نمی دهند: «آنها (رومی های قرون وسطی) از قبرهای باستانی که مدتهاست به افسانه تبدیل شده اند درخواست کمک می کنند. به راستی، سایهٔ این کنسول ها، تریبون ها و سناتورها در سراسر قرون وسطی، بر فراز شهر جاودان سنگینی می کند».

---

[۱] Ides: روزپانزدهم هر ماه
[۲] Calends: روز یکم هر ماه
[۳] Consul
[۴] Tribune
[۵] Praetor
[۶] Former Meaning

و قضیه، تنها، به همین سایهٔ سنگین ختم نمی شود! کاشف بعمل آمده است که امپراطور اوتوی سوم در قرن ۱۰، تلاش کرد رسم و رسوماتِ رومی که مدتی دراز به فراموشی سپرده شده بود را احیا کند. به ویژه، «القاب و عناوینِ او سبک و سیاقِ القابِ فاتحینِ رُم باستان را داشتند». بعلاوه، این امپراطورِ عجیب «بقایای سالمِ بجا مانده از امپراتوری رم، رتبه ها و درجات، پوشش ها و ایده ها را معرفی کرد... آرزوی تبدیل عصرِ بربریت به عصر نجابت و اشرافیت، از طریقِ خاطراتِ مشابه، عمومیت داشت.

به بیانِ دیگر، همانندِ سایرِ حاکمان اروپایی، اوتوی سوم قطعا هیچ کاری دیگری برای انجام دادن نداشت. بنابراین، همهٔ آنها درگیرِ یک بالماسکهٔ نمایشی و هدر دادن وقت و زمانِ خود بدونِ دریافت هیچ پولی بوده اند. تازه، چندین کشور را هم درگیر این بازی کرده اند. این به سختی، بتواند قرابتی با حقیقت داشته باشد.

یک ملاحظهٔ دیگر: برای بازسازی جدّی دورانِ «باستان»، باید شیوهٔ زندگی خود را بخوبی بدانیم. پس دنباله روِ کتابها خواهیم شد؛ حتی اگر این کتابها را «خالقانِ» تاریخ تالیف کرده باشند. البته، قطعا می دانیم که در قرن ۱۰، مطابق با همان کتاب ها که دنباله روِ آنها بوده ایم، یکی از اصلی ترین و متمایزترین ویژگی ها و علائم مشخصهٔ جامعه؛ بیسوادیِ همگانی بوده است. تحصیلات بطور عمده، در کلیسا و رُهبانگاه متمرکز بود. نه تنها مردمِ عادی خواندن و نوشتن نمی دانستند، همانندِ آنها، طبقهٔ خواصِ جامعه، یعنی شاهان و دوک ها هم چنین وضعیتی داشتند. اینکه یک شوالیه در مطالعهٔ یک کتاب غرق شود و مثلِ کاتبانِ گداگشنهٔ خیابان با قلم-پَرِ خود آن را خط خطی کند، نکوهیده و کسر شأنِ او محسوب می شد. از کی تا به حال، حکام و سلاطین، به دانستنِ جزئیاتِ زندگی روزمرهٔ پیشینیان علاقه پیدا کرده اند؟ در کدام دانشگاه به یادگیری این مسائل می پرداختند؟

چنین دانشگاه هایی وجود نداشت. تنها چیزی که وجود داشت، جریان زندگی روزمره بود که در هرجایی شاملِ واقعیت های به قولی، «باستان» بود.

فردیناند گرگوروویوس، که متخصصِ خوبی بود، به هنگام مطالعهٔ اسنادِ آن روزگار، بسیار، با این واقعیات روبرو می شد. پس مجبور بود توضیحاتی جدی تر از علاقهٔ سلاطین به نمایش بالماسکه، را ارائه دهد. او در مورد «عجیب و غریب بودنِ فرگشتِ اجتماعی[۱]» و «قانونِ تکرار در تاریخ» مباحثی دارد؛ این مباحث شاملِ همان «چرخه های تاریخی» است که ما به وسیلهٔ آن

[۱] Social Evolution

یادآوری کردیم که همچون گردش زمین به دور خورشید، نوع بشر نیز، در مداری خاص می چرخد. پس یک اتفاق خاص بارها، تکرار می شود که بعضا، حتی ریزترین جزئیاتِ آن اتفاق، از جمله واژگان و نامها، نیز مشمول همین تکرار می شوند.

فردیناند گرگورویوس، صادقانه گزارش می دهد که تاریخ رُم کم و بیش، مطمئنا، از ما سرچشمه می گیرد نه قرون ۱۱ تا ۱۳ بعد از میلاد. پس از دورانِ «باستان»، تا مدتی طولانی، هرگز به نامهای مربوط به کاپیتولین[۱] برنمی خوریم. «همگی از صفحاتِ تاریخ محو می شوند. درست است، نوشته ها[۲] گفته اند که دیوارهای کاپیتولین با شیشه و طلا آسترکاری شده بود؛ اما، شرحی از آن معبد نیامده است. در موردِ فروم های امپراتوری که روزگاری سرشار از شکوه و عظمت بوده است، سکوتی عمیق حاکم است. استثنای این مورد، فروم *تراجان*[۳] است. فرومِ آگوستوس را اکنون تلی از مخروبه ها و درختانِ روییده برآن فراگرفته است. به گونه ای که مردم آن را باغ جادویی نامیده اند».

دلیلِ این «سکوتِ عمیق» تنها می تواند این باشد که فروم های امپراتوری در آن زمان، هنوز ساخته نشده بودند. ساخت و سازی با چنین مقیاس و این میزانِ اهمیت، نمی تواند از توجه یک گاهنگار، مغفول مانده باشد؛ حتی اگر آن شخص بی تفاوت باشد.

فردیناند گرگورویوس با بازگشت به کاپیتولین چنین می نویسد: «ظلماتِ نفوذناپذیرِ شب برای بیش از ۵۰۰ سال، این مکان را در لفافه پوشانده است... تنها چیزی که باعث شده است این مکان محافظت شود و دوباره اهمیت تاریخ پیدا کند و دیگر بار، فعالیت سیاسی شهر را در خود متمرکز کند، اهمیت افسانه ای آن در روزگارانِ قدیم بوده است؛ روزگاری که روح استقلالِ مدنی سربرآورده بود. در قرن ۱۱، کاپیتولین، پیشاپیش، مرکز تمام عیارِ انجام و رسیدگی به کلیهٔ امورِ شهری بود... . این آوارماندِ[۴] امپراتوری رُم، از جسدی مرده در خاطرهٔ رومیان برخاست و گردهمایی های طبقهٔ نخبهٔ آن روزگاران را بر همین خرابه ها جانِ دوباره بخشید... . بعدتر، در طولِ دورانِ بنزو، گرگوری هفتم و گِلاسیوسِ دوم[۵]، رومی ها، به هنگامِ انتخاباتِ پر سروصدای افرادِ اصلح و یا زمانی که نیاز به جلب توافقِ مردم برای انتخابِ کالیستوس دوم[۶] بود و یا به هنگامِ فراخوانیِ رومی

---

۱ Capitoline: تپه ای تاریخی در ایتالیا

۲ Graphia

۳ Trajan: حاکم رومی

۴ Relic: مخروبه های باقیمانده

۵ Gregory VII & Gelasius II

۶ Callistus II

ها به خدمتِ نظامی، همه را به همین کاپیتولین فرامی خواندند. شاید، افرادِ اصلحِ شهر، مقَرهای نظامی و حکمرانی او [کالیستوس] را در کاپیتولین نیز در اختیار داشتند؛ چراکه یکی از این افرادِ صالح که هنری چهارم نام داشت... دقیقا در همینجا زندگی می کرد. به علاوه در کاخ، که کاپیتولین در آن واقع شده بود نیز یک محکمه برپاشد».

دو کلمهٔ کلیدی در این پاراگراف وجود دارد: «خرابه های کاپیتولین». این بدان معناست که دورهمی ها، جلسات، انتخابات ها، مجادلات، مباحثات پیرامون اسناد (و نگهداری آنها)، اعلانِ تصمیماتِ تعیین کنندهٔ حکومتی، درج امضای اسناد رسمی و غیره، همگی، بر روی همین تپه های قدیمی و مخروبه های حجیم و انبوه شکل می گرفته اند و نه در محوطه هایی که بطورِ ویژه بناشده اند. حتی آن فردِ صالح هم در همین مخروبه ها می زیسته است و و مقرِ سست-پای-بستِ خود را نیز در همینجا صاحب بوده است.

به رغمِ پرت و پلا بودنِ چنین نتیجه گیری ای، فردیناند گرِگوروویوس، باورمندِ به این نتیجه است؛ چراکه، گاهشناسی اسکالیگری باور دارد که کاپیتولینِ «کهن» در دورانِ باستان، تخریب شده است. او به این ظن و گمان که کاپیتولین در قرون وسطی، برای این مقاصدِ خاص ساخته شده باشد و در آینده ای بسیار بعدتر، تخریب شده باشد حتی کوچکترین روی خوشی نشان نمی دهد. اما در رُمِ قرونِ ۱۴ تا ۱۶، «امواج پی در پیِ تخریب» به میزانِ کافی وجود داشت.

فردیناند گرِگوروویوس، ادامه می دهد: «یک راهب، یک استاندارِ خسیس و یا یک سناتورِ نادانِ اهلِ کاپیتولین، در حالی که بر ستونهای ورافتاده و یا زیرِ طاقِ ساختمانهای حکومتی، در میانِ مجسمه های شکسته و الواحِ حکاکی شده نشسته بود ، می توانست با دیدنِ این خرابه ها، حیرت را تجربه کند و از بی وفاییِ چرخِ فلک، غرقِ در اندیشه شود».

چرا سناتورها در پوششی روزمره ظاهر نمی شدند و بجای آن کلاهِ بلند[۱] و عبای زربفت[۲] بر تن داشتند؟ در همان حال، «به واقع، دچارِ این وهمِ مبهم بودند که اینجا، آنگونه که رُم در قوانینِ ویژهٔ وضع شده توسط مقاماتِ رسمی و در سخنرانی های خطیبان، متحملِ تحقیر شده است، ... هرگز، هیچ ملتِ دیگری تمسخر نشده است!... گله ای بُز در میانِ تکه پاره های سنگ های مرمر چریدند و به همین خاطر، بخشی از کاپیتولین، «بُز تَپه» [Goat Hill] نام گرفت... آن یکی فرومِ رومی را هم مشابهِ همین، کم کم، «چراگاه»[۳] خواندند».

---

[۱] Mitre

[۲] Brocaded Cloak

[۳] Pasture

تصویرِ نقش بسته در ذهن، البته، خیره کننده است: گله ای بُز بر خرابه های کاپیتولین می چَرند و اینجا هم سناتورها، عبای زربفت بَرتن، نشسته بر تکه پاره های سنگ های مرمر، در مورد امور حکومتی تصمیم گیری می کنند. اما می دانید، فردیناند گرگورووِیوس باید توضیح دهد که چرا بخشی از کاپیتولین «بُز تپه» نام گرفت! ساده تر آنست که فرض کنیم، پیش از ساخته شدنِ کاپیتولین، آنجا را «بُز» می خواندند. اما بعد، باید اذعان کرد که اینجا وجود نداشت. اما تاریخ نگاری سنتی، این را نمی پذیرد و این مورخ تصویری تلخندآور[۱] ترسیم می کند.

حتی وقتی، توصیفی از گاهشمارهای یک کاپیتولینِ نیمه مخروب، در کار باشد، فردیناند گرگورووِیوس آن را باور نمی کند. و چنین توصیفی واقعا، موجود است و این مورخ آن را در صفحاتِ آثار خود نیز نقل قول کرده است. این روایت، کاپیتولین را بعنوانِ مرکز سیاسیِ واقعیِ شهر توصیف می کند؛ مکانی پر از ساختمان ها و کاخ های فاخر. حتی کلمه ای دربارهٔ گلهٔ بُزهای غمگینی که در میانِ این تجملات پر زرق و برق پرسه می زنند، نیاورده است.

فردیناند گرِگورووِیوس، به هنگام تصویر کردنِ این متنِ قرون وسطایی(باید از صداقتِ علمیِ این مورخ هم یادی به میان آورد) نمی تواند از این اندیشه اجتناب کند که تمامیِ این عجایب فقط، به رویای یک شاهدِ قرون وسطایی آمده بوده اند. او اینها را قصه ای از رُمِ گذشته های دور می انگارد.

و همین است که چنین می نویسد: در توصیفِ *میرابیلیا*[۲] از کاپیتولین می بینیم که گویی نورِ کم سو شوندهٔ روز... حتی برای این کتابهای افسانه ای نیز گذشته و رازآلوده است». یکی از این کتابها - گرافیا[۳]، که پس از قرنِ ۱۰ نوشته شده است، نقل می کند که دیوارهای کاپیتولین آستری از شیشه و طلا داشت! البته، این مورخ این گفته را باور ندارد.

اما او به رغمِ باورِ خود، قاطعانه به برشمردنِ نشانه های «احیایِ دورانِ باستان» ادامه می دهد. و این نشانه های خروارها صفحه را اشغال کرده اند. برخی از آنها از این قرارند:

- «آرنولد (اهل برِسیا[۴]) سواره نظام را احیا کرد»
- «پاپ الکساندرِ سوم فتوحاتِ ملحدین[۵] در دورانِ امپراطورانِ باستان را دوباره زنده کرد»

---

[۱] Tragicomic
[۲] Mirabilia
[۳] Graphia
[۴] Brescia

- «نامِ مشهورِ هانیبال دوباره در قالبِ یک شهرتِ قرون وسطایی نمایان شد که خود، منشاءِ سناتورها، فرماندهانِ نظامی و کاردینالهایی شد که بیش از چندین قرن قدمت داشتند».

- «جان و روحِ مردمانِ رُم، در این زمان، رنگی نو به خود گرفته بود. آنها همانندِ روزگانِ قدیم، در دورانِ کامیلوس[۱] و کوریالانوس[۲] ( مطابقِ پندارِ امروز، این دوره را «دورانِ عظیمِ باستان» می انگارند) عازمِ فتحِ توسکانی و لاتزیوم[۳] شدند. بارِ دیگر، بیرق های رومی با سَرواژه[۴] های S.P.Q.R [۵] در میدانِ نبرد ظاهرشدند».

در یک کلام، خلاصه کنیم، این نهاد و همهٔ نهادهای رُمِ «کهن» به ناگاه «بازآفرینی شدند». درست است، دربارهٔ اینکه حاکمان، چگونه، پس از صدها سال بی اعتناییِ کامل، از اتفاق، نسبت به وجود این نهادها مطلع شدند، هیچ سخنی به میان نیامده است! کیست که تمام این تشریفاتِ مرتبط با فتوحات، سرواژه های کهن و دیگر ویژگی های «دورانِ باستان» را در «عصر تاریکِ» ویرانی و بربریت، به خاطر آورد. این به ظاهر، سِرِّ تاریخ اروپاست.

هنر، در قرنِ ۱۳، به باورِ تاریخ نگاریِ سنتی، مبتنی بر غارتِ بیرحمانهٔ سازه های «کهن» و دگرگون سازی آنها در قرون میانه بود. برای مثال، به ما می گویند که رومیانِ قرون وسطی، برای تدفینِ مردگان از تابوت های سنگیِ[۶] باستان» استفاده می کردند. ظاهرا، آنها خود، قادر به ساخت این سنگ قبرها نبودند. بنابراین، گایلِیلمو فیسکی[۷]، کاردینالِ قرون وسطایی، که در ۱۲۵۶ مُرد، «در یک تابوتِ مرمرِ باستانی خفته است که نقش و نگارِ آن یک مراسمِ عروسیِ رومی را به تصویر کشیده است؛ نمادی عجیب برای یک کاردینال»!

شگفت زدگیِ فردیناند گرگورویوس، کاملا موجه است. او از کوره در رفت: به واقع، آیا کاردینال های قرون وسطی، اینقدر فقیر بودند که مجبور به استفاده از تابوت های سنگی «باستانیِ» دور انداخته شده بدستِ پدرانِ خود بودند؟ این وهنِ مقدسات است.

---

۱ Camilus
۲ Corialanus
۳ Tuscany & Lazium
٤ حروفِ اختصاری که هریک در واقع نخستین حرف یک کلمه اند
٥ Senatus Popolusque Romanus: سِنا و مردم رُم
٦ Ancient Sarcophgi
۷ Guglielmo Fieski

آری، وهنِ مقدسات؛ مگر، چنین بیانگاریم که آن تابوتِ سنگی در روزگاری بس قدیم و بیادنیامدنی، ساخته شده باشد؛ نه اینکه، نمونه ای اصل از هنرِ قرونِ وسطی باشد.

تابوت هایی سنگی وجود دارند که درکل، غیر قابل درک هستند.

برای مثال، در آرامگاه[۱] سناتوریِ آرسلی[۲]. این «بنای یادبود از درون، باستانیتِ کلاسیک را با صورتهای قرون وسطایی ترکیب و شکلی غریب می آفریند: خاکستردانی مرمری با نقش و نگاری باکوسی[۳]... بعنوانِ بستری که تابوتی سنگی با رویناییِ گوتیک، مزیّن به موزاییک، بر آن پا می گیرد».

مطابق با تلقیِ فردیناند گرگورویوس، تنها در انتهای قرنِ ۱۳ است که ظهورِ آرامگاه های اصیل و بی شباهت به نمونه های «کهن»، شروع می شود. باز هم این مورخ، برای توجیهِ این مطلب، سردرگم است: «حتی یک یادبود از این مردمانِ مشهورِ نیمهٔ نخستِ قرنِ ۱۳، باقی نمانده است».

البته جای تعجب هم نیست. بنیانِ رُم در ایتالیا قدیم تر از قرن ۱۴ پس از میلاد نیست.

پایبندی بیش از حدِ فردیناند گرگورویوس به گاهشناسی اسکالیگری او را وادار می کند تا مفروضاتی بنا کند که مشکل بتوان روی آنها حساب باز کرد. وقتی او صحبت از اشرافی گریِ طوایفِ گوئلف و گیبلین[۴] در رُمِ قرون وسطی می کند، مجبور به انجام این کار است؛ چراکه نمی خواهد طرح و نقشهٔ از پیش بناشدهٔ تاریخ را نقض کرده باشد. پس، از زندگی کردنِ آنها در میانِ خرابه های حمام-داغ هایِ کهن سخن می راند. آنها «مالکِ سراشیب های کوئیرینال[۵] بودند و قلاع و استحکامات خود را نزدیکِ فرومِ دورانِ امپراتوری ساختند.. کاپوچی[۶] همینجا بود.

کسی که در این گرمابه ها زندگی می کرد، آن هم در حالی که، در همان نزدیکی، در گرمابهٔ کنستانتین چهارمین قلعهٔ کولونوس[۷] واقع شده بود».

هر گاه فردیناند گرگورویوس مجبور بود بین عقل سلیم و وفاداری به گاهشناسی اسکالیگری، یکی را برگزیند، همواره همین وفاداری بود که چیره می شد.

---

۱ Mausoleum
۲ Arceli
۳ Bacchic
۴ Guelph & Gibelline
۵ یکی از ۷تپهٔ رُم قدیم. یکی از نامهای قدیم ایتالیا
۶ Capocci
۷ Colonus

در قرونِ بلافاصله پیش از رنسانس، در عالم هُنر، شخصیت های بایبل و شخصیت های کهن در لباس قرون وسطایی ظاهر می شوند. در ورودیِ کلیسای های جامع، اولیاءِ عهد عتیق و ریش سفیدان در مجاورت عُقلای باستان و شخصیت های انجیلی تصویر می شدند. آنچنان که گویی، در نظرِ هنرمند و پیکره ساز، همگی آنها با یکدیگر هم عصر بوده اند.

مبارزاتِ مشهور گلادیاتوری نشانه ای آشکار از «گذشتهٔ دور باستانی» هستند.

اینطور نیست؟ اما مطابق با اطلاعاتِ فراهم آمده توسطِ و.کلاسووسکی[۱] مورخ، چنین مبارزاتی در اروپای قرنِ ۱۴ و به ویژه در حوالیِ ۱۳۴۴ در ناپل، رخ داد. این مبارزات، همانندِ دورانِ باستان، به مرگ یکی از مبارزین ختم می شد.

در قرون ۱۰ تا ۱۱، خنیاگران[۲] شروع به گسترشِ موضوعاتی کردند که به باورِ همهٔ ما باستانی است. در قرنِ ۱۱، «تاریخِ اولیسه[۳]» (اودیسه) نمایان شد؛ و بطور مفصل، با روایتی که آن را هومِری می دانیم، در قالبِ «یک برداشتِ قرون وسطایی» بیان شد (سوارها[۴]، بانوان، دوئل ها و از این دست). این خنیاگران به تاریخِ جنگِ تروی که به دستِ خودِ آنها لطیف-نمایی[۵] می شد، افتخار می کردند. آنها این روایات را دور از سبُکی و ابتذال می دانستند؛ چرا که هیچ کس پیش از خودِ آنها، دست به گردآوریِ این داستانها نزده بود! این برای آنها مسئله ای ملی هم به حساب می آمد. فرانک ها خاستگاهِ خود را تروی می دانستند.

این تارو پودها به گونه ای در هم بافته می شد تا نبردِ عظیم و احساسات برانگیز آرگونوت[۶] های جنگ تروی در فرانسه را خلق کند؛ زمانی که فاتحان صلیبی، که کهن-الگوهای آنها در دنیای واقعی بودند، به کشورهای دوردست در آسیا گسیل داشته می شدند.

چون این بحث با هنر پیوند خورد، شایسته است به پومپئی بازگردیم؛ جایی که قبلا توسطِ باستانشناسان حفاری شده است. آیا نشانی از «قرونِ وسطی» در آنجا وجود دارد؟ بله، دارد.

برخی از آنها در کتاب و.کلاسووسکی پیرامونِ پومپئی مورد بحث قرارگرفته اند:

---

[۱] V. Kassovsky

[۲] Troubadour

[۳] Ulysses

[۴] Knights: شوالیه ها

[۵] Sentimentalize

[۶] Argonauts: گروهی از مردان شجاع و قوی در یونان باستان که در جستجوی قوچ طلایی دریا را درنوردیدند

این محقق، سطحِ واقعا بالایی از هنرِ تصویرگریِ (آبرنگ دیواری، موزاییک و پیکره ها) آمیخته به دستاوردهای علمیِ مختصِ دورهٔ رنسانس را شناسایی کرد. برای نمونه، یک ساعتِ آفتابی[۱] پیدا شده است که متشکل از دو «قسمتِ همشکلِ» جدا از هم، است، یک ابزارِ دقیق، که ساختِ آن حتی در قرون میانهٔ پس از آن نیز،کار سختی بوده است.

«کشفِ یک مجموعه ابزارهای جراحی حتی مثال زدنی تر هم هست، چرا که در میانِ آنها، آلاتی وجود دارد که تا آن زمان پنداشته می شد اختراع دورانی متاخرتر بوده و بدستِ برجسته ترین جراحانِ دورانهای جدید ابداع شده باشند».

این مجموعهٔ کاملا قرون وسطایی، در میانِ گرافیتی (دیوارنگاره) ها یافت شده اند: دارزنی با کلاهخود، سربازی با کلاهخود لبه دار. البته، چنین مفروض است که اینها نگاره های گلادیاتورها هستند. این نگاره ها از این جنبه حیرت انگیزند که سواره ای قرون وسطایی با کلاهخود لبه دار، یعنی یک نمونهٔ رایجِ تجهیزات سواره، را به وضوحِ کامل ترسیم می کنند.

و.کلاسووسکی: «آنچه اغلب من را تکان می دهد اینست... که شباهتِ عتیقه های پومپئی با اشیاءِ متاخرتر، برخی اوقات، به اندازهٔ شباهتِ دو قطرهٔ آب است».

نظمِ بافت، طرح، رنگ بندی و سبک آبرنگ کاری های رافائل و جولیو رومانو در برخی موزاییک های مشهورِ پومپئی به گونه ای حیرت انگیز مشابه یکدیگر است. آیا این تصویرگری ها واقعا کارِ خود این هنرمندانِ بزرگ است یا مقلدینِ آنها؟ ... تاریخِ سنتی سکوت اختیار کرده است.

دیلاتور [متسع کننده] های خاصِ بیماریهای زنانه بدست آمده در پومپئی.

[۱] Sun dial

فصل هفت

# کیمیـــــــــای[۱] قرون وسطایی مصر

روزی، روزگاری، در کرانه های نیل، مردمانی می زیستند که سازه های عظیم برپاکردند؛ سازه هایی که تا به امروز، هنوز هم مفهوم و معنای کامل آن را نمی فهمیم. مثلا اهرام. یک شاخهٔ مجزای علمی به نام هرم شناسی[۲] وجود دارد که شاگردانِ این رشته، در مورد چگونگی بنای این اهرام، متنوع ترین فرضیه ها را پیشنهاد داده اند. *اسفنکس بزرگ*[۳] [ابوالهول]، پیکره ها، ستون-نوشته ها[۴] و تابوت های سنگی و در یک کلام، همهٔ آنچه که ویژگیها و شاخصه های دیداری گذشته های مصر می سازد، قرن از پسِ قرن، مورد پژوهش قرارگرفته اند.

---

[۱] Alchemy

[۲] Pyramidology

[۳] The Great Sphinx: واژهٔ اسفنکس در کل، به مجسمه های سنگی بزرگ که معمولا ترکیبی از بدن انسان و حیوانات را به تجسم می کشند، اطلاق می گردد. ابوالهول واقع در کنار معابدگیزا در مصر، معروف ترین اسفنکس دنیاست. تاجایی که لغت اسفنکس هر از گاه برای اشاره به، فقط، همین پیکرهٔ عظیم استفاده می گردد.

[۴] Steles: ستون های یادبود که بر انها کتیبه و یا نقش و نگار باشد

در همان حال، هیچ کس در قدمتِ دیرینِ سازه های مصر شک ندارد. بله، متنوع ترین بازه های زمانی را برای این آثار ذکر می کنند: ۳۵۰۰ سال پیش، ۴۰۰۰، ۵۰۰۰... . پ. برایتون[۱] دربارهٔ ابوالهول چنین می نویسد: «احتمالِ قویتر آن است که این پیکره حتی پیش از نشستنِ شِن در این ناحیه، یعنی زمانی که این صحرا هنوز یک دریای عظیم بود، ساخته شده باشد». یعنی صحبت از ده ها هزار سال قبل است.

رکوردِ این قضیه در دستِ هِلِنا بلاواتسکی[۲] است: «... اهرامِ مصر تقریبا ۲۰۰هزارسالِ قبل ساخته شدند؛ ۱۰ هزارسال قبل از دومین فاجعهٔ آتلانتیس[۳]».

بیشترِ مصرشناسان جراتِ پیروی از هلنا بلاواتسکی را ندارند، اما وقتی بحثِ یکی از دودمانهای پادشاهی فراعنه یا یکی دیگر از یافته های احساسات برانگیزِ استخراج شده از کاسه های موجود در اهرام در میان باشد، آنگاه، کل این قضایا را مشمولِ چارچوبِ زمانی تخصیص یافته توسط گاهشناسی اسکالیگری به شمار می آورند. به بیانِ تمثیلی، مصرشناسیِ امروزی هِرمی تحمیلی از باورهای بنیان یافته است که گویی، آن را با هیچ چیز نمی توان آن را از جا تکان داد.

حقایق یا باور هایی که با آن نظراتِ ژرف بنیان، در تناقض اند، بلافاصله، توسط مصرشنانسان بدورافکنده می شوند. هر چیزی پذیرفته می شود، فقط به این شرط که، در قدمتِ اهرام ایجاد تشکیک نکند. حتی مباحثاتی از این قبیل هم تحمل می شود که : موجوداتِ فرارزمینی یا ساکنینِ آتلانتیس، که بعدها در اعماق اقیانوس ها گم شدند، یه مصریان یاری رسانده بودند؛ و یا اینکه سازندگانِ اهرام در بالابردنِ قطعات بسیار سنگینِ اهرام به کمکِ *نگاه کردن*، مهارت داشتند! هر بلاهتی پذیرفتنی است تنها اگر، بنیانِ بنیانها، یعنی: گاهشناسیِ رسمی را مورد سوال قرارندهد.

دلیل چنین رویکردی در مقابلِ رویکردِ انتقادی قابل درک است: شخصیت های صاحبنظرِ علمی و همینطور، مشاغلِ بیشماری در گروِ بنیانِ برداشتِ سنتی از مصر هستند. هر شکافی در این بنیان، تهدیدی است برای ویرانیِ آثار و فعالیت های نسل اندر نسلِ مصرشناسان.

به علاوه، سال به سال، حقایق بیشتر و بیشتری گردآوری شده است که نشان می دهد اهرام، تنها، ۸۰۰-۹۰۰ سال قبل ساخته شدند. (ایگور داویدنکو، یاروسلاو کِسلِر «کتاب تمدن» صفحاتِ ۲۱۱-۲۲۴).

---

[۱] P. Brighton

[۲] Helena Blavatsky

[۳] The 2nd Catastrophe of Atlantis

این وقایع، در درجه اول، جمع آوری شده اند تا در راستای جواب به این مسئلهٔ اساسی تلاش کنند: آیا باید این باورِ سنتی، که مصریانِ کهن قادربودند بواسطهٔ ابتدایی ترین تجهیزات، اهرام و سایر سازه ها را بسازند را بپذیریم؟ در تاریخ نگاری سنتی، هیچ جوابی به این سوال نبوده و نیست.

مهندسینی که ماموریت یافته اند تا تجهیزاتِ ساخت و سازِ مورد استفادهٔ مصریان را بازسازی کنند گهگاه سعی کرده اند تا به مورخین کمک کنند، البته، این تلاشها، هر بار، به نتایجِ اسف انگیزی انجامیده اند. آنگونه که *خورخه آنجل لیوراگا*[۱] در کتاب «تِبس»[۲] گواهی می دهد، یک گروه اعزامی از ژاپن، اخیرا، چنین تلاشی به انجام رساند و تلاش کرد هِرمی مینیاتوری به ارتفاع ۱۰ متر، با قطعاتی، هر یک تا وزنِ ۱ تُن را به کمک جرثقیل هایی ساخته شده از تنهٔ درختِ نخل بسازد. متوجه هستید؛ آنها، بطورِ ویژه، نقشهٔ چنین کاردستی هایی را رسم می کنند تا روشِ بناکردنِ اهرام توسطِ مصریان را توضیح دهند. البته، بزودی مجبور شدند دست از این ادعا بردارند: تنه های درخت مثل چوب کبریت، شکستند. و این قطعات بلوک هر کدام، تنها، یک تُن وزن داشتند، حال آنکه بلوک های اهرام، هریک، ۵۰ تا ۵۰۰ تن وزن دارند.(خورخه لیوارگا «تِبس». ۱۹۹۷).

فرضیهٔ بدنبال کشیدنِ بلوک های عظیم اهرام، در امتدادِ یک تپهٔ شنی کاملا، شناخته شده است. اما بمنظورِ ساختنِ یک کوهِ ۱۴۵ متری از شن، نیاز است تا کلِ درهٔ نیل پوشیده شود تا آن کوهِ شنی زمینی با استحکامِ کافی را در بنیانِ خود داشته باشد. لوئیس کرون[۳]، مهندسِ آلمانی، محاسباتی انجام داد که نشان می داد استفاده از خاکریزهای فشرده غیرممکن بوده است؛ چراکه، ساخت و سازِ آنها به اندازهٔ ساخت و ساز خود اهرام کار می برده است و «در این صورت، آنها اجازه نمی دادند ساختِ آخرین قسمتهای نوک اهرام به اتمام برسد».

طرفدارانِ گاهشناسیِ نو، که مُجدانه متکی بر داده های علمی هستند، جوابی شفاف و واضح برای این سوالِ مطرح شده دارند: اول از همه، آثار و کارهای ژوزف داویدوویتس[۴] شیمیدانِ مشهور متخصصِ حوزهٔ موادِ دارای سنترِ دمای پایین. در ۱۹۷۲ است؛ او شرکت پژوهشیِ خصوصیِ CORDI را در فرانسه، سازماندهی کرد و در ۱۹۷۹، در همان فرانسه، موسسه ای ژئوپلیمری (The Geopolymer Institute) نیز تاسیس کرد. او شاخه ای جدید از شیمی کاربردی ، بنامِ

---

[۱] Jorge Angel Livarga

[۲] Thebes: شهری در مصرباستان و البته در یونان باستان

[۳] Louis Croon

[۴] Joseph Davidovits

ژئوپلیمریزاسیون، را بنیان گذاشت. فرضِ بنیادینِ این رشته این است که، می توان از پودرِ سنگ نوعی بتن ساخت که در عمل، از سنگِ طبیعی غیر قابل تشخیص باشد.

«هر سنگی را می توان به شکل خاکه[۱] استفاده کرد و بتنِ ژئوپلیمر تولیدشده از آن، قابل تمایز از سنگ طبیعی نخواهدبود. زمین شناسانی که با قابلیت ژئوپلیمریزاسیون آشنایی ندارند... بتن ژئوپلیمره را بعنوان سنگ طبیعی می پذیرند... . برای تولید چنین سنگهای مصنوعی، نه نیازی به دمای بالا و نه فشارِ بالا وجود دارد. بتن ژئوپلیمر در دمای اتاق به سرعت خود را می گیرد و به سنگ مصنوعی زیبایی تبدیل می شود» جوزف داویدوویتس اینچنین نوشت.

برای کشف بتن ژئوپلیمر نه به فناوری امروزی و نه به دانش امروزی نیازی هست. سالها مشاهده و تجربه کفایت می کند. این کشف می تواند در چارچوب کیمیاگری *قرون وسطی* رخ دهد. بی دلیل نیست که جوزف داویدوویتس عنوانِ «کیمیاگری و اهرام» را بر یکی از کتابهای خود گذاشته است.

کلمهٔ «بِتُن»[۲] نباید خواننده را گمراه کند. این ماده، دقیقا، همان بتنِ بکار رفته در ساخت و سازهای امروزی نیست. می تواند نرم به مانندِ ماسه-سنگ[۳] و یا سخت باشد. این از ویژگی های ژئوپلیمریزاسیون است.

جوزف داویدوویتس، دربارهٔ ساخت و ساز اهرام، بطور ویژه، با بکارگیری بتنِ ژئوپلیمرِ نوعِ نرم، ایده ای را پیشنهاد داده است. در قرونِ وسطی، که کیمیاگری روزگار خوشِ خود را سپری می کرد، اصولِ تولید سنگ مصنوعی کشف شد.

این باور که کیمیاگری «جریانی پیشاعلمی[۴] در مسیرِ رشدِ علم شیمی» است و ریشه در مصر دارد، از لحاظ تاریخ اسکالیگری پذیرفتنی است. متخصصین نام علمی شیمی را از کلمهٔ مصری «خام» یا «خِمی»[۵] به معنای مِصر منشق کرده اند.

هدف اصلی کیمیاگری، به باورِ مورخینِ سنت-گرا، آفرینشِ باصطلاح، *سنگ فلاسفه*[۶] بود. این سنگ را جادویی می پنداشتند؛ چراکه، آهن را به طلا تبدیل می کرد. یعنی این مورخین به ما می گویند که کیمیاگرانِ قرون وسطی بطورکلی، با خزعبلات سروکار داشتند؛ تنها برخی اوقات در

---

۱ Ground
۲ Concrete
۳ Sandstone
٤ Pre-Scientific
٥ Kham or Khemi
٦ Philosophers Stone: سنگ جادو هم می گویند

لحظاتِ نامشخص و کاملا تصادفی، قطعا بدون اینکه قصدش را داشته باشند، چیزهای بدردبخوری کشف می کردند. م. *جوا*[۱] در «تاریخ شیمی» اش می نویسد: «نقش مثبت کیمیاگری در کشف و بهسازیِ (در فرایندِ جستجوی واسطه های معجزه آفرین) روشهای دستیابی به محصولات مفید کاربردی است: مواد معدنی، رنگهای گیاهی، شیشه، مینا، آلیاژهای فلزی، اسیدها، بازها، نمکها،- و نیز توسعهٔ برخی فنونِ تجهیزاتِ آزمایشگاهی...» (م. جوا «تاریخِ شیمی». ۱۹۷۵).

فرضِ آنها چنین بود که «سنگ فلاسفه» در مصر، مهد شیمی، شناخته شد؛ اما بعدتر، مردم رازِ تولیدِ آن را گم کردند. اگر بتنِ ژئوپلیمر را «سنگ فلاسفه» بپنداریم، آنگاه، به احتمال زیاد، اتفاقِ رخ داده از این قرار بوده است: تا زمانی مشخص، مردم می دانستند چطور آن را بسازند، ولی بعد، دستورِ ساخت آن را گم کرده اند.

این تنها موردِ تاریخ نوع بشر نیست که طی آن، مردم اشیاء و فناوری های منحصر به فردی می سازند که دارای اهمیت بی نهایت زیاد، برای مصارفِ نظامی است و سپس رازِ ساخت و تولید آن را از دست می دهند. کافی است، فولادِ دمشقیِ قرون وسطی را مثال بزنیم که شمشیر ساخته شده از آن، هرگز تیزی از دست نمی داد، چندکاره بود و در عین حال، دیگر شمشیرهای معمولی نیز نمی توانستند آن را شکست دهند. جستجو برای حل معمای فولادِ دمشقی، بیش از دو قرن طول کشید تا بالاخره در میانهٔ قرن ۲۰ این گره گشوده شد.

همانندِ فولادِ دمشقی، بتنِ ژئوپلیمر، برای مصریان، یک راز بسیار مهمِ نظامی بود. آنها با بکارگیری این ماده، می توانستند استحکامات و قلعه های دفاعی خود را سریع و موثر، با دیوارهایی به هر قطر و ارتفاعِ دلخواه، بناکنند. این ماده یکی از مصالحِ ساختمانیِ بکار رفته در اکثرِ سازه های عظیمِ مصر بود. اما فناوریِ لازم برای ساختِ آن چیزی نبود که در گاوصندوق های موسسات و اداراتِ طراحی ساختمان یا دیسک های کامپیوتری ذخیره شود. آیین کار و روشِ موردنیاز برای ساختِ آن بطورِ شفاهی از نسلی به نسل دیگر، دست به دست می شد و با مرگِ آخرین مردِ حاضر در زنجیرهٔ انتقال، دیگر، هیچ کس از ساخت آن با خبر نبود. و این امر در مصر، در زمانِ درگیریها و جنگ های خونین اواخر قرون وسطی رخ داد.

جوزف داویدوویتس، اول از همه، دلیل بکارگیریِ این مصالح ساختمانی در مصر، آفریقا و آسیای صغیر را مورد بررسی قرار داد. کاشف بعمل آمد که گل و لای حاصل از رود نیل حاوی

[۱] M. Jua

آلومین[۱] است که جزءِ تشکیل دهندهٔ مهمی از بتنی مشابه است. مولفهٔ دیگر کربناتِ سدیم است که به مقادیر زیاد در بیابانها و دریاچه های نمکِ مصر وجود دارد. سایر ترکیباتِ لازم برای ژئوپلیمریزاسیون به وفور یافت می شوند.

نظریاتِ پیشنهادیِ جوزف داویدوویتس از حمایتِ قانع کننده ای برخوردار بودند. در بلوکهایی که بر لایه های بالایی اهرام قرارگرفته اند، *آثاری از تشکچه های حصیری*[۲] در سطحِ بلوک ها مشاهده شد. این بدین معناست که سازندگان با استفاده از آن تشکچه ها قالب هایی می ساختند و آنها را با بتُن پر می کردند. ساده و موثر. نیازی به هیچ فناوری ساختمانی که قادر باشد بلوک های بسیار سنگین را جابجا کند نبوده است. می توان بلوکی به وزن مثلا۵۰۰ تن هم ساخت. چراکه، تنها نیازمندی، بتن ریزیِ سریع و بی وقفه است.

جوزف داویدوویتس به هنگامِ مطالعهٔ نمونه های بلوک ها تکه هایی از مو در میانِ آنها یافت. سه آزمایشگاه در جواب درخواست تعیین ماهیتِ این موها، بدون هیچ ابهامی پاسخ دادند: «رشته هایی کوچک از سه فیبرِ ارگانیک، به احتمالِ زیاد، مو». وجود مو در سنگ آهکِ طبیعی منتفی است. سنگ آهک ۵۰میلیون سال پیش در کف اقیانوس شکل گرفته است. هیچ کس در سنگ آهک طبیعی، هرگز، مو پیدا نمی کند. اگر این ماده در واقع، بتن است، آنگاه، موی افتاده از دستِ یک کارگر یا جدا شده از یک دسته موی بافته، کاملا قابل درک است.

واکنش مصرشناسان به کشفیات جوزف داویدوویتس عجیب بود. در ۱۹۸۲ مصرشناس مشهورِ مصری، *ژان فیلیپ لوئر*[۳]، دو نمونه سنگِ اهرامِ خئوپس و تِتی[۴] را به این شیمیدان ارائه داد و برای اثباتِ مصنوعی بودنشان از او درخواستِ مدرک کرد. پس از تجزیه و تحلیل شیمیایی در دو آزمایشگاهِ مختلف، نتیجهٔ بدست آمده، بدون هرگونه ابهام، این بود که نمونه ها از سنگ مصنوعی ساخته شده اند و تکه هایی از یک سنگ طبیعی نیستنداین نمونه ها حاوی عناصری شیمیایی هستند که در سنگ، به آنها برنخواهیم خورد.

جوزف داویدوویتس در کنگرهٔ مصرشناسان که در همان ۱۹۸۲ در تورونتو برگزارشد، این مسئله را گزارش کرد. لوئر با وجود اینکه به خوبی می دانست این خودِ او بود که نمونه های آنالیزشده را فراهم آورده بود، در مصاحبه ای روزنامه ای تحت عنوان «منطقی، اما غیرممکن»،

---

[۱] Alumina: اکسید الومینیوم

[۲] Mat

[۳] Jean-Phillippe Lauer

[۴] Cheops & Teti

نتیجهٔ این آزمایش را باطل خواند (کیمیاگری و اهرامِ جوزف داویدوویتس، ترجمه شده از فرانسه توسط Andrew James و Jacklyn James ، موسسهٔ ژئوپلیمر، ۱۹۸۳، Miami Shores).

در ۹۳-۱۹۹۲، گروهی از موسسهٔ باستانشناسی آلمان به ریاستِ پروفسور رِینِر اشتادِلمان[۱] و مدیرِ پروژه، رودولف گانتن برینک[۲]، پژوهشی بر روی باصطلاح «شَفتِ جنوبی زیرین»[۳]، از هرمِ خِئوپس (خوفو)[۴] به انجام رساندند. از این گونه شفت یا تونل ۴ عدد موجود است. اندازهٔ آنها ۳۰*۳۰ سانتیمتر است. آنها از اتاقِ فرعون و همسرش، با زوایای مختلف خارج می شوند.

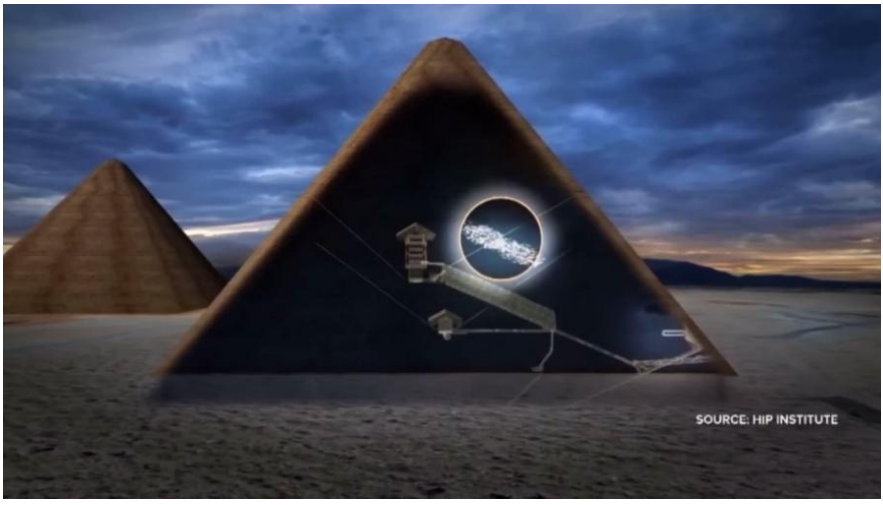


شفت جنوبی زیرین، که در نقشه با رنگ آبی ترسیم شده است و راه خروجی به سطح ندارد

[۱] Rainer Stadelman
[۲] Rudolf Gantenbrink
[۳] Lower Southern Shaft: شفت به معنی چاله، چاه و تونل است
[۴] Khufu

از روبوت های کنترل از راه دور و دوربین ضبط ویدیویی استفاده شد

ابتدا دوربین ضبط ویدیو سطح سختِ بلوک ها را نشان داد. هیچ ردی از بُرِش با ارّه بر روی بلوک ها قابل مشاهده نیست. این سنگی نیست که به کمک اره کاری مخصوص از معدن بدست آمده باشد. بتنِ خالص است.

پس از آن، بلوکهایی نمایان شدند که سطح آنها پرداخت شده بود. بر روی آنها به وضوح، لکه های ملات و اثراتِ بجا مانده از بیلچهٔ جمع آوری ملاتِ اضافی دیده می شود. در زیر، ملاتِ بیرون زده سفت شده بود و به شکل تخته رختشویی[۱] در آمده بود.

ساییدگی ناشی از بیلچه ها اینجا هم قابل مشاهده است.

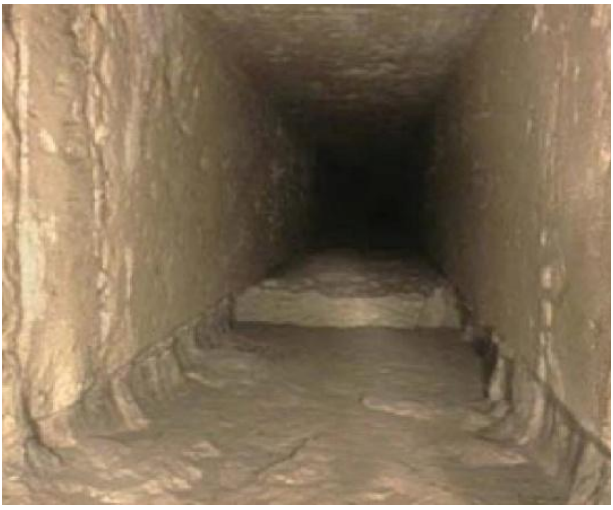

ملاتِ بکار رفته در این قسمت به قدری زیاد بوده است که در کف کپه های ملات شکل گرفته اند.

[۱] Washboard

بالاخره، اصلِ ماجرا: روبوت به داخلِ بلوکی دوید که تونل را قطع می کرد و دو دستگیرهٔ مسی که با ملات بر روی بلوک نصب شده بودند قابل تمایز بودند.

نمای بستهٔ نزدیک از نیمهٔ سمت چپ دستگیرهٔ شکسته. پیوند ملاط با این قسمت بخوبی دیده می شود. سر دستگیره به جلو خم شده و تا اندازه ای با بتن مسدود شده است.

باستانشناناسان، عموما، بهنگام نظردادن در مورد عکسهای تهیه شده، *کلمهٔ ملات*[1] *را ذکر نمی کنند*. دستگیره های مسی، در نظر آنها، به روزنه هایی ته-باز در بلوکها متصل شده اند. به دیگر بیان، صنعتگرانِ کهن از ابتدا (۴۰۰۰سال قبل!) در سخت ترین بلوک های گرانیتی، با وسیله ای ناشناخته، سوراخهایی درست می کردند، بقدری دقیق، که حتی ذره ای ناچیز از یک سنگِ غیر ضروری هم خُرد نمی شد. سپس از سمت پُشت، میله های مسی را به درون آنها فرو می کردند و با پُتک سرِ میله ها را به گونه ای خم می کردند که بشکل یک دستگیره درآید.

[1] Mortar

باستانشناسانِ آلمانی قادرنبودند روش دیگری از اتصال را تصور کنند. سبدِ تصوراتِ سنتی، خروارها سنگینی دارد.

پس از انتشارِ این عکس ها، مصر تحقیقات بیشتر را برای دانشمندان ممنوع اعلام کرد. رودولف گانتنبرینگ در روایتی از این سفر اعزامی که بر روی سایتِ www.cheops.org منتشر شده است، در این باره چنین نوشته است: «از اواخر مارسِ ۱۹۹۳ تلاشهای من برای ادامهٔ تحقیقاتِ در محلِ شفت های خِئوپس، بواسطهٔ مداخلاتِ بیرونی، متوقف شده است».

بتنِ ژِئوپلیمر، همچنین، ما را قادر می سازد گره از معماهای متعددِ ستون های سنگی مصر که همچنان باستانی تلقی می شوند، نیز بازکنیم. مثلا، آمفورای[۱] سنگی. گفته می شود این ظروف از دیوریت[۲]، یکی از سخت ترینِ سنگها، ساخته می شدند. پیکرتراشانِ امروزی به هیچ وجه، از آن استفاده نمی کنند. با این وجود، صنعتگرانِ مصری که مطابق با نگاهِ سنتی، هیچ ابزاری غیر از قلم-حجاری[۳] های مسی در اختیار نداشتند، همواره آن را استفاده می کردند. و با بکارگیریِ آن به نتایجی باورنکردنی دست می یافتند!

صفحهٔ بتنیِ کهنِ مصری با آثار جانبی در پایینِ آن. موزهٔ مصر. ۱۹۹۹

کشف جوزف داویدوویتس این معما را بطور کامل حل می کند. این ظروف از سنگ مصنوعی و بر روی چرخ کوزه گری معمولی ساخته شده اند. بتنِ هنوز سخت نشده، همانندِ رُسِ نرم پرداخته

---

[۱] Amphora: خمرهٔ نقش دار

[۲] Diorite

[۳] Chisel: اسکنه، مغار، قلم کنده کاری و منبت

می شد. ساختنِ یک آمفورای گردن باریک با ضخامتی، هم اندازهٔ ضخامتِ ظروف رُسی، بر روی چرخ کوزه گری کار راحتی است. بعد از گیرش[۱] بتن، سختیِ آمفورا هم-اندازهٔ دیوریت یا کوارتز خواهدبود.

شواهدِ قاطعی وجود دارد که نشان می دهد بسیاری از پیکره های مصری از بتن ژئوپلیمر ساخته شده اند. «سرِ ناتمامِ ملکه نِفرتیتی»، که تبدیل به معیاری برای زیباییِ زنانه در تمامیِ اعصار شده است، را همگی به خوبی می شناسند. پنداشته می شود که این پیکره از سنگِ طبیعی ساخته شده است. افسانه چنین است که پیکرتراشی بزرگ و ناشناخته به کمکِ قلم-حجاریِ مسی، این سرِ زیبا را از تکه ای سنگ تراشید اما کارِ خود را به انتها نبرد. او را کشتند یا به بردگی کشاندند...

اما، چه می بینیم؟ درزی که در امتدادِ خط تقارنِ سرِ نفرتیتی، در میانهٔ پیشانی، همراستا با نوک بینی و در امتدادِ میانهٔ چانه عبور می کند. چنین درزی فقط در صورتی می تواند پدید آید که پیکره، در قالبی از پیش آماده، ریخته شده باشد. امروزه نیز در تولیدِ انبوه هر جسم قالب داری از همین روش استفاده می کنند. یعنی، قالب از دو یا چند بخشِ مجزا تشکیل شده و توده ای سیال به درونِ هریک ریخته می شود و پس از سخت شدنِ این توده، اجزای تشکیل دهندهٔ قالب از هم جدا می شوند. اما، درزِ شکل گرفته در امتدادِ مقاطعِ اتصال، همچنان باقی می ماند. فناوریِ ابتداییِ مرتبط با این فرایند، برای قرنها، بدون تغییر باقی مانده است.

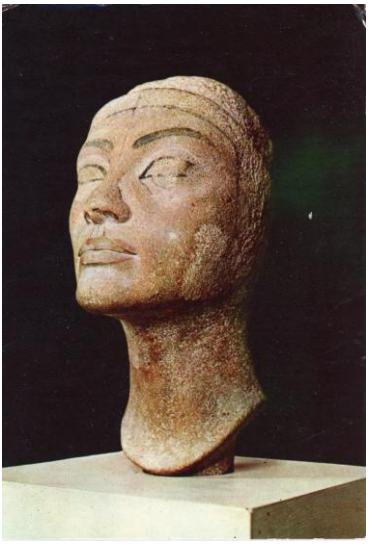

[۱] Setting

معمولا، پیش از سخت شدنِ کاملِ مواد، صنعتگر، اثرِ هنریِ خود را جلا می دهد[۱] تا شکیل تر بنظر برسد. اما در مورد این پیکره، همه چیز در نیمهٔ کار رهاشده است. به هرحال، این لحظهٔ منجمدشده و باقیمانده از کلِ فرایندِ ساخت این مجسمه، پیش روی چشمانِ ماست. مایهٔ اندکی خوش شانسی.

بله، مصرشناسانِ سنتی اینطور فکر نمی کنند. بنابراین،عکسهای چاپ شده از نفرتیتی در کتابها معمولا چنانند که درزِ صورتِ او را نشان ندهند. یعنی پیکره را تنها از یک سو، عکس برداری می کنند. هیچ چین و چروکی نشان داده نمی شود و لذا، سوالی که از لحاظِ گاهشناسی اسکالیگری غیرقابل قبول باشد نیز، شکل نمی گیرد.

اما، حقیقتی دیگر که برای سنت-گرایان محل معماست. مسئلهٔ باصلاح، کنده کاری های سنگی مصر است. این کنده کاری ها ویژگیهای به راستی غیرقابل باوری دارد. جوزف داویدوویتس بهنگامِ مطالعهٔ آنها، کشف کرد که ابزارِ بکارگرفته شده برای ایجاد این حَک-نگاشته ها، ظاهرا آنچنان دقیق و بی نقص به داخلِ سنگ نفوذ می کرده است که هیچ پوسته و تراشه ای برجای نمی گذاشته است. قسمتِ پایینیِ حَک-نگاشته ها کاملا صاف و تراز، بدونِ اثری از لبه های بُرندهٔ ابزار حکاکی است. و دانه های گرانیت تخریب نشده اند! اما، امروزه، حتی با بکارگیری ابزارهای بی نهایت تیزِ حکاکی، تکرارِ چنین نتیجه ای غیر ممکن است.

در حقیقت، هیچ معمایی در این میان وجود ندارد. این حک-نگاشته ها هرگز کنده کاری نشده اند بلکه زمانی که بتنِ ژئوپلیمر، هنوز نرم بوده است، [با فشردنِ نقش برجسته به درونِ آن]، برجسته کاری شده اند[۲]. بنابراین، لکه های سختی که وجود دارند، خیلی ساده، بدونِ اینکه آسیبی به آنها برسد [و بشکنند]، به درونِ تودهٔ نرم، هُل داده شده اند.

توضیحاتی که سنت-گرایان در مورد معماهای مصر می دهند، برخی اوقات، عجیب و غریب است. تابوتِ سنگی گرانیتیِ بزرگی در معبدِ خِئوپس وجود دارد که به لحاظ ابعادی، عبورِ آن از درها و راهروهای باریک منتهی به اتاق غیرممکن است. چطور ممکن است؟ مورخین چنین باور دارند که در روز اول، ابتدا این تابوتِ سنگی را در محل نصب کردند و سپس اهرام را بر گردِ آن بناکردند. بیایید لحظه ای این باور را بپذیریم. اما حتی باز هم آنچه باستانشناسان در زمانی به

---

[۱] Polish

[۲] بنظر، این کلمهٔ انگلیسی توانایی توصیف کامل این فرایند را ندارد:Emboss

قدمتِ لشکرکشی ناپلئون به مصر کشف کردند غیرقابل توضیح باقی می ماند. آنها درّهٔ شاهان[۱] را در کوههای مرتفعی کشف کردند که پر از تابوت های سنگی متعدد بود و متصلِ به آن، یک راهروی باریکِ منفرد به آن درّه منتهی می شد؛ که این نیز راهی مخفی به درونِ صخره ها داشت. هیچ ورودی دیگری درکار نیست. پس این تابوت های سنگی چگونه به آن درون راه یافتند؟ آیا آنها را بر شیبِ کوه ها و صخره ها بدنبال کشیدند؟ ساده تر این بود که راهروی ورودی به سمتِ دره را عریض تر بنا می کردند.

بتنِ ژئوپلیمر را که به خاطر بیاورید همه چیز بر سرِ جای خود قرار می گیرد. تابوت های سنگی را درجا و در همان محلِ خود، ریخته گری کردند.[۲]

مهندسان این مسئله را از زاویه ای دیگر دیده اند: آنها جرم اهرام را محاسبه کردند. فقط خودِ هرمِ خئوپس شش و نیم میلیون تن وزن دارد و همهٔ سایر اهرامِ سالم-باقی-مانده تا زمانِ ما کمتر از ۲۰ میلیون تن. اما این تنها، وزنِ آن بلوک هایی است که شکل کامل دارند. بلوک های ناقص [بریده شده] کجا هستند؟ آیا نباید کوهی از قطعاتِ زاند و دورانداختهٔ بلوک ها در معدنِ سنگ پدید می آمد؟ هیچ انبوهِ ۱۰۰ میلیون تنی از خرده سنگ و زایدات در نزدیکی یا دوردستهای اهرام یافت نشده است. هیچ معدنی که بتوانند از آن ۱۰۰-۱۲۰ میلیون تن سنگِ آهکِ مونولیت[۳] استخراج کنند نیز وجود ندارد. آنها برای نماکاریِ اهرام و معابد توانسته بودند دست به استخراجِ مصالح از معدن بزنند ولی برای ساختن بلوک ها نه. باقیماندهٔ مصالحِ نوکِ هرمِ خئوپس، سنگ آهک طبیعی است. («کتاب تمدن»).

پُل لوکاس[۴]، دانشمندِ فرانسوی، که در انتهای قرنِ ۱۷ یا ابتدای قرن ۱۸، از مصر بازدید کرد، بر این عقیده بود که «اهرام با سیمان و نه با سنگ، نماکاری شده اند». این پل لوکاس بود که هم فرانسه و هم باقیِ دنیا را با مصر آشنا کرد. با اینحال، او را به برخی دلایل، «راهنمایی غیرقابل اتکا» اعلام می کنند.

مصرشناسان همواره هرودت را نام می برند و از او بعنوان یک مورخِ کهن یاد می کنند. او واقعا در مورد مصر نوشت و دربارهٔ تجهیزاتِ ساختِ اهرام صحبت کرد. اما آنگونه که او وقایع را توصیف می کند ما وادار می شویم کورمالانه و شکاکانه تلاش کنیم تا شاید بتوانیم درآن میان، چیزی

---

[۱] Valley of the Kings
[۲] Pour
[۳] Limestone Monolith
[٤] Paul Lucas

شناسایی کنیم: «پس زمانی که برای نخستین بار آن را ساختند، سنگهای باقیمانده را با دستگاههایی که از تکه های کوتاهِ الوار ساخته بودند جمع آوری کردند... و تا جایی که نیاز بود این کار را انجام دادند و تعداد دستگاه ها نیز بسیار زیاد بود. شاید هم فقط با یک دستگاه کار انتقال را انجام می دادند، اما آن دستگاه را چنان ساخته بودند که حمل و نقلش آسان باشد و مراحلِ انتقال را پشت سر هم انجام می داده است».

هرودوت، آشکارا، مکانیزم جابجایی سطح به سطحِ قطعات را توصیف می کند. بالابردنِ قطعاتِ سنگینِ بتن با استفاده از هرگونه داربست کردنِ تیرک های کوتاه غیرممکن است.

مصرشناسانِ سنتی در مورد چگونگی حملِ مونولیت های ۵۰-۱۰۰ تنی و حتی ۵۰۰ تنی حتی سوالی هم مطرح نمی کنند. آنها و جانبدارانشان گزینه ای ندارند. بله، کتاب و مقاله های بسیاری سازندگان اهرام را دارندهٔ رازهای مگویی توصیف می کنند که آنها را قادر می ساخت تا نوعی انرژی اسرارآمیز[۱] در زیر سطوحِ لغزندهٔ بسترِ حاملِ بلوک ها گردآورند تا آنها را به حالتِ بی وزنی رسانده و بدونِ هیچ تلاشِ ویژه ای به حرکت درآورد. اما غیرممکن است بتوان اینها را مدرکِ علمی به حساب آورد.

در ۱۹۵۴، مدارک بیشتری از دورانِ جوانیِ اهرام بدست آمد. کمال الملاح، باستانشناسِ مصری، در اتاقکی زیرزمینی در جنوبِ هرمِ خِئوپس قایقی چوبی کشف کرد. این قایق از چوب سِدر، انجیر مصری و عناب یا جوجوبه[۲] ساخته شده بود، طولی ۴۶ متری و عرضی (در مرکز) تقریبا شش متری داشت و در سینه[۳] و پاشنه[۴] به دو دکل[۵] ختم می شد. در میانهٔ قایق، اتاقکی بسته وجود داشت. قایق به شش جفت پارو مجهز بود. مطابق با ادعای این مصرشناس، وسایل و به جامانده های خودِ خئوپس، فرعونِ مصر، را برای خاکسپاری او در هرم، با همین قایق حمل کردند. یعنی چیزی در حدودِ ۴۶۰۰ سال قبل.

---

[۱] Mystic
[۲] Cedar, Sycamore, Zizyphus or Jujube
[۳] Bow
[۴] Stern
[۵] Mast

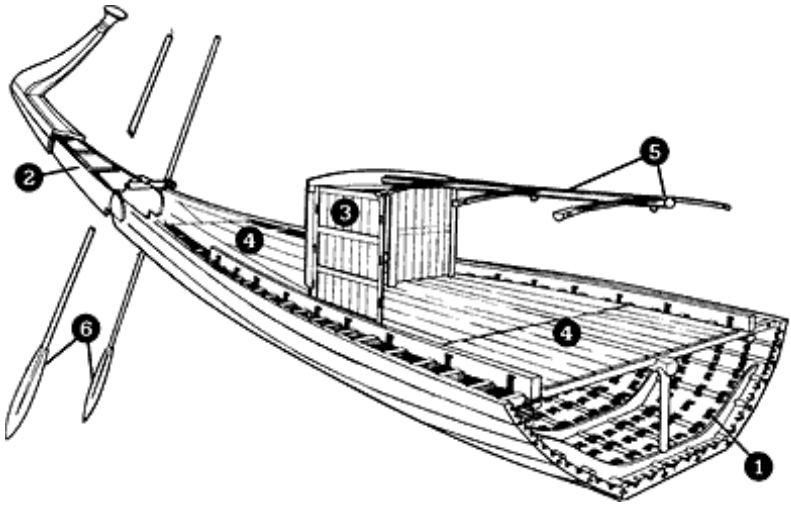


کمی بعد، اتاقکی دیگر در همان نزدیکی یافتند که قایقِ خاکسپاری دیگری در آن نهفته بود. قطعاتِ قایقِ اول را پیاده سازی کرده، بیرون کشیدند و سپس دوباره بر هم سوار کردند تا در موزه ای در مصر به نمایش بگذارند. قایقِ دوم را دوباره به میان دیوارها بازگرداندند. تنها یک چیز است که ذکر این جزئیات را ارزشمند می کند: این واقعه محققین را آگاه ساخت که بوی الوارِ سِدردر اتاق باقی مانده بود. معلوم شده بود که این بو بعد از ۴۵۰۰ سال ناپدید نشده بود! یک معجزه.

البته، این اصلِ ماجرا نیست. قایق ها از تخته هایی ساخته شده بودند که راست و دراز بوده و تا اندازه ای هم با چارچوب های جانبی و تیرک های عرشه ای به قاب پیرامونی دوخته شده بودند. عرشهٔ صاف و ساخته شده از تخته-الوار و اتاقک روی عرشه همگی «در داخل یک شیار» جا داده شده بودند. یعنی، به زبان امروزی، از قلم منبت و تیغه[۱] استفاده شده بود.

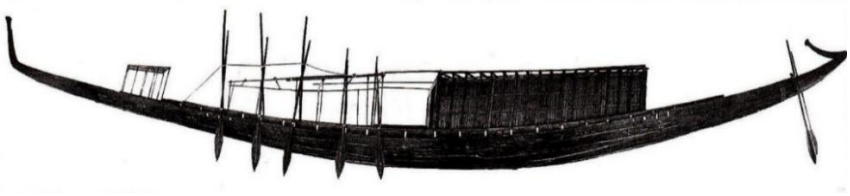

برای ساختنِ تخته هایی اینچنین صاف و بخوبی چفت شده در یکدیگر، اره های آهنی نیاز است. حتی، نوع فولادی آن بهتر هست. هیچ ابزار دیگری، به ویژه تبرهای سنگی یا مسیِ مصریانِ

[۱] Chisels & Bits

قدیم مناسبِ این کار نیست، تخته های بدنهٔ قایق خم شده و به خوبی در هم چفت شده اند. در ضمن، فناوریِ خم کردنِ تخته های راست ساده نیست و برای ساکنینِ بیابانی که حتی درختِ سدر در آن رشد نمی کند، ناشناخته است.

احیاگرانِ مصر بر این باورند که تخته های بدنه تا آب-بند شدنِ کامل، با الیاف و ریسمان[۱] به یکدیگر متصل می شدند. البته، بر تخته های قایقِ به نمایش درآمده در موزهٔ مصر، هیچ لیف و ریسمانی دیده نمی شود و شکاف و شیاری هم برای آن الیاف وجود ندارد. پس چطور اینها را سرِ هم می کردند؟ کشتی سازانِ باستان، میخِ فولادی از کجا می آوردند... فناوریِ تولیدِ قایق های خاکسپاری به قرونِ وسطی بازمی گردد.

ساخت قایق های مصری بطور کلی، شگفتی های ناخوشایندی را نصیبِ مورخینِ سنت-گرا می کند. گزارش زیر را در مطبوعات پیداکردیم.

در پارک ملیِ نیوساوث وِلز[۲] (استرالیا) ۱۰۰ کیلومتری شمالِ سیدنی (بر کرانهٔ اقیانوس آرام)، سنگ-نگاره[۳] هایی در ژرفِشکاف[۴] های صخره ها پیداشد. این قضیه تقریبا ۱۰۰ سال پیش رخ داد. کشفِ آنها هرگز مایهٔ شگفتی نبود اگر آنگونه که به اثبات رسید، هیروگلیفِ کهنِ مصری نمی بودند.

در همین ارتباط، گاهِ این تصاویر، برابر با قدیمی ترین اشکالِ شناخته شدهٔ نوشتارِ قدیم مصر، در پیش از سیلابِ بابیلی[۵]، گذارده شده است. که شبیهِ نوشتارِ سومری است و تنها تعدادِ محدودی از مصرشناسان با آن آشنایی دارند؛ لذا، این باور پدید آمد که برخی هیروگلیف ها باید جعلِ امروزی باشند.

---

[۱] Lashings

[۲] New South Wales

[۳] Petroglyph

[۴] Crevasse: شکافِ ژرف

[۵] Antedeluvian : سیل مشهور کتاب مقدس

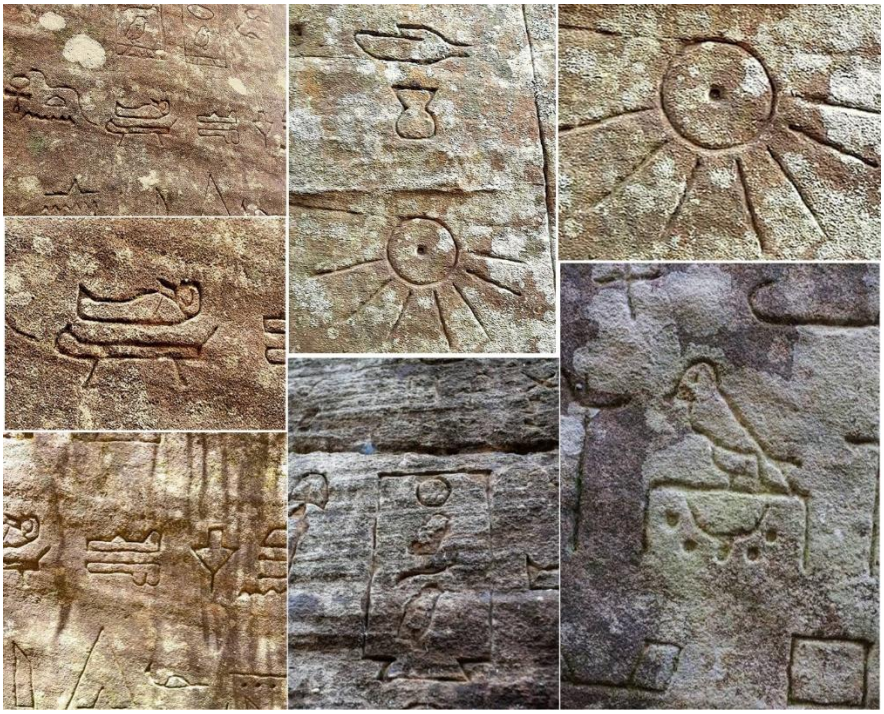

هیروگلیف های پارک ملی نیوساوث ولز(استرالیا)

البته، رِی جانسونِ[۱] مصرشناس، که در ترجمهٔ متونِ کلکسیونِ عتیقه جاتِ موزهٔ قاهره شرکت داشت، توانست حک-نگاشته های استرالیایی را ترجمه کند. او اطمینان حاصل کرد مسافرانِ مصری که از درهم شکستن کشتی شان «در سرزمینی غریب و ناسازگار» متضرر شده بودند، بر این دیواره ها یادگارِ خود را ثبت و اطلاعاتی هم دربارهٔ مرگ زودرسِ پیشقراولِ خود حک کرده اند. از این حک-نگاشته ها چنین بنظر میآید که این پیشقراول، از خانواده ای سلطنتی و فرزندِ فرعون *جدفرع*[۲]، جانشینِ فرعون خوفو (خئوپس) بوده است؛ همان فرعونی که تاریخِ رسمی آکادمیک، ساختِ هرمِ بزرگ فلات جیزه[۳] [گیزا] را به آن نسبت می دهد. هم مرگِ آن پیشقراول از زهرِ مار و هم مراسمِ خاکسپاری او به تفصیل، شرح داده شده است.

[۱] Ray Johnson
[۲] Pharaoh Djedefre
[۳] Giza Plateau

معلوم شد که پنج هزار سال پیش، مصریان پهنهٔ اقیانوسها را با قایق های خود که قطعاتِ آنها با لیف و ریسمان به هم دوخته شده بود، درنوردیدند! از آنجایی که که این گزاره، نقدپذیر نیست، هیروگلیف های استرالیا مسکوت ماندند یا همانگونه که قبلا گفته شد، مجعول بودنِ آنها شفاف سازی شد. در غیر اینصورت، باید پذیرفته می شد که دریاروندگانِ مصری تجهیزات و ابزارِ کاملا مهیا و مجهز دریانوردی و هدایتِ ناوگانی در اختیار داشتند. و این به هیچ وجه در دورانِ کهن، معمول نبوده است.

در عین حال، باید پذیرفته می شد که روابط مصر و استرالیا سطح نسبتا بالایی داشته است. هیچ کس فرزندِ یک فرعون را به سرزمین های ناشناخته در ناکجاآبادهای دوردست، نمی فرستاد.

در این گزارش، همچنین گفته می شود که هیروگلیف ها باعث می شود تمامِ مجموعه آثار یافت شده در هر دو منطقه را با نگاهی نو بنگریم. چیزهایی مانندِ پیکرکِ خدایگانی همچون تات[۱] در هیاتِ میمون، تندیسک های سوسکِ سرگین غلتان[۲] (مقدس برای مصریان) در همان *نیوساوث*

[۱] Tot

[۲] Scarab Beetle

*ولز* و سازه های هِرمی با بلندای ۱۰۰ فوت (تقریبا ۳۰ متر) در استرالیا وجود دارند. یا باقیمانده های سنگی یک کانگورو و کلکسیونِ بومرنگ های استرالیایی در مصر یافت شده اند.

در استرالیا، شاهدی وجود دارد که بر تماسِ زندهٔ دو منطقه دلالت دارد: مجموعهٔ کاملی از افسانه ها و آدابِ محلی که هم-ارزِ آن در مصر نیز به چشم می خورد. بومیانِ سرزمینِ آرنهِم و تنگهٔ تورِّس[۱]، مردگانِ خود را با یک فناوریِ شبیهِ مصریان، مومیایی می کردند. آنها اعضا و بافتهای نرمِ جسدِ مُرده را از حفرهٔ شکمی و مغزِ او را از راهِ بُرشی در حفرهٔ بینی، بوسیلهٔ ابزاری ساخته شده از استخوان، خارج می کردند. پس از واردکردنِ چشمهای مصنوعی از جنس مروارید به داخل بد مومیایی، جسد را با موادِ نگهدارنده می سودند و آن را با قایقی شبیه به قایقِ *را*[۲] ی مصری از راهِ دریا، دو مایل به سمتِ غرب منتقل می کردند تا برای خاکسپاری در جزیرهٔ مردگان آماده باشد.

در زمانی به قدمتِ ۱۸۷۴، هیات اکتشافیِ شِورت[۳] جسدی مومیایی شده و یک قایقِ پارویی که در جزیرهٔ *دارنلی* برای مراسمِ خاکسپاری بکار می رفت را کشف کرد. رافائل سیلِنتو[۴]، دانشمند و پزشک، که مومیایی را بررسی کرده است، چنین می انگارد که هم بُرش ها و هم روشِ مومیایی کردنِ جسد، همان است که در مصر انجام می شده است. در ۱۹۳۱، سِر گرَفتون الیوت اسمیث[۵] یک جمجمهٔ مومیایی که در غارِ نیوزلند پیداشده بود را بررسی کرد و نتیجه گرفت که جمجمه متعلق به یک مصری است.

اما، بگذارید برگردیم به مصر.

همانگونه که در بالا اظهارشد، خودِ مصرشناسانِ سنت-گرا، هم در بارهٔ گاهشناسیِ مصر، به یک دیدگاهِ منفرد وفادار نیستند.

*پیِر دنیل چانتپی دلا سوسای*[۶] مصرشناس، یکی از دلایلِ این امر را توضیح می دهد. او در انتهای قرن ۱۹ چنین نوشت:

«*مصرشناسی* که به یمنِ وجودش، ظلماتی که قدمتِ مصر را پوشانده بود اکنون برای نخستین بار در حال برچیده شدن است، تنها ۸۰ سال پیش متولد شد... نتایجِ تحقیقات اما، افسوس که

---

[۱] Arnhem & Torres Strait

[۲] بنا به قولی اولین فرعونِ مصر، خدای خورشیدRa

[۳] گروهی که ماموریت اکتشاف در گینه و تنگهٔ تورِّس را داشت :Chevert Expedition

[۴] Rafael Silento

[۵] Sir Grafton Elliot-Smith

[۶] Pierre Daniel Chantepie de la Saussaye

بسیار عجولانه در دسترس عموم قرارگرفت... لذا، دیدگاه های غلطِ بسیاری به جریانِ روزمره بدل شد»...

همانگونه که در یکی از آثارِ معاصر در مورد باستانشناسی تاریخ قدیم گفته شده است، نخستین الگوهای گاهشناسی مصر مبتنی بر اثرِ مانثون[۱] بود که گفته می شود مورخِ کهنِ مصری در قرون ۳ و ۴ پیش از میلاد بود. او فهرستی کامل از فراعنه را با گروه بندی آنها در ۳۰ دودمان، به همراه سال سلطنت و محاسبهٔ مدت دوامِ هر حکومتِ مصری گردآوری کرد. فلیندرز پتری[۲]، لودویگ بورهارد[۳] و دیگر مصرشناسان با استناد به او، طول مدتِ تاریخِ مصر را پنج تا شش هزار سال برآورد کردند.

یک گاهشناسیِ کوتاه نیز درکار است. این یکی مبتنی بر این فرض است که فراعنه همگی با یکدیگر هم-حکومتی بوده و بطورِ همزمان، بر نقاطِ مختلفِ کشور حکم می رانده اند. البته این هم توضیح کافی برای ماجرا ندارد. هاینریش بروگش[۴]، مصرشناسِ مشهور، چنین می نویسد: «آیا می توان یک بار و برای همیشه، هر نوع دوران یا لحظه از تاریخِ فراعنه را آنگونه که در روابط گاهشناختی تثبیت شده است، تصور کرد؟... وقتی یک خواننده برای شفاف شدنِ مسئله، به جداولِ گردآوری شده توسط دانشمندان مختلف روی می آورد، از تفاوت بسیار زیادِ نظرات و محاسبات سالهای زندگانی فراعنه، انگشت شگفتی به دهان می گیرد». (هاینریش بروگش «*مصر، تحت سلطهٔ فراعنه*». ۱۸۸۰)

تعدادی از دانشمندانِ آلمانی، زمانِ بر تخت نشستنِ *منِس*، اولین فرعون، را مشخص کرده اند. دقیقتر خواهد بود که بگوییم: «زمانهایِ»؛ چراکه *بوک*[۵] این رخداد را به ۵۷۰۲ پیش از میلاد نسبت می دهد. و بونسِن[۶] به ۳۶۲۳ پیش از میلاد. یک مغایرتِ ۲۰۷۹ ساله! واقعا، این چیزی است که خواننده را شگفت زده می کند.

---

۱ Manethon: کاهن و مورخ مصر باستان

۲ Flinders Petrie

۳ Ludwig Borhard

۴ Heinrich Brugsch

۵ August Böckh: عتیقه شناس آلمانی

۶ Bunsen

هرج و مرجی تمام، بر تعیینِ توالیِ حکمرانی فراعنه حاکم است. هرودوت در اثر معروفش، «تاریخ» حکمرانی دو فرعون، رامپسینیتوس[۱] و خِئوپس را پشت به پشت یکدیگر می داند و خِئوپس را جانشینِ رامپسینیتوس می خواند.

یک نظریه پرداز امروزی با اطمینانِ کامل، تکلیفِ هرودوت را روشن می کند: «هرودوت، گاهشناسی مصر را پیچیده می کند: رامپسینیتوس (رامسس دوم) شاهِ دودمانِ نوزدهم است (۲۰۰۰-۱۳۴۵ ق.م) و خِئوپس چهارمین دودمان (۲۶۰۰ تا ۲۴۸۰ ق.م).

اینجا ناهمخوانی با نسخهٔ پذیرفته شدهٔ گاهشناسی امروزی به بیش از ۱۲۰۰ سال می رسد. بطور کلی، معلوم است که «گاهشناسی هرودوتیِ شاهان با گاهشناسی سلطنتی، در اجزاء فهرستِ سلطنتی مانِثون تطابق ندارد».

موقعیتی از این هم پیچیده تر، این بار دربارهٔ فهرستی که یک روحانیِ سومری از شاهان گردِ هم آورده بود، پدید آمد. قدمتِ عظیمی که به این فهرست منسوب شده است، امروزه با داده های باستانشناختی در تناقض است. فقط به یک نمونه اما نمونه ای که به قدر کافی خیره کننده است، اشاره می کنیم.

لِئونارد وولی[۲] طی گزارشی دربارهٔ حفاری های مقابرِ سلطنتیِ مقدونیه، صحبت از مجموعه ای از مکشوفاتِ، شاملِ قطعاتی از یک توالتِ طلا می کند. و بطور غیر منتظره ای در همینجا چنین می نویسد: «یکی از بهترین کارشناسان اعلام کرد که اینها آثار عربی قرن ۱۳ بعد از میلاد هستند و غیرممکن است بتوان او را بخاطرِ چنین خطایی، سرزنش کرد». نویسنده سپس با خونسردی می گوید: «زیرا می دانید، هیچ کس شک نکرد که شاید چنین اثرِ زیبایی بتواند در هزارهٔ سوم پیش از عصرِ ما هم وجود داشته باشد».

به بیانِ دیگر، می توان هر کیفیتی را، به تقلید از لئونارد وولی، به هر چیزی که یافت می شود نسبت داد؛ به شرطی که گاهشناسیِ پذیرفته شده در عُرف، نقض نشود. خودِ همین تفکر که تکه های توالتِ، متعلق به قرون وسطی است در نظرِ او چرند است.

نه تنها، مکشوفات باستانشناختی، گواهِ خاستگاهِ قرون وسطاییِ عجایبِ مصر هستند، بلکه ستاره ها نیز.

---

[۱] Rampsinitos

[۲] Leonard Wooley

درآن روزگار، اختربینی و گردآوری طالع-نماها[۱] از محبوبیتِ عظیمی برخوردار بود. آنچنان به تاثیرگذاری سیاره ها بر سرنوشت مردم قائل بودند که اختربینان با دقت و صحتی موشکافانه، موقعیتِ سیاره ها در طالعِ-نمای خود را ثبت می کردند. کافی است در یک لحظه در زمان، موقعیتِ سیاره ها نسبت به صورِ فلکی را ثبت کرده و بازۀ گردشِ سیاره ها بدور خورشید را نیز بدانیم تا بتوانیم موقعیتِ سیاره ها در منطقۀ بروج[۲][زودیاک]، در گذشته و یا آینده را محاسبه کنیم.

سادگی این ایده، البته، بواسطۀ لزومِ محاسبات درهم تنیده و طولانی، پیچیده می شود. جداولِ مربوطه مانند قوانین و الگوهای فلک-گرفتگی[۳] [کسوف و خسوف] هستند. این امکانِ گاهگذاریِ توصیفات طالع-نما های کهن را نیز فراهم می کند. اگر موقعیتِ سیاره ها در صورِ فلکی، در متن شرح داده شده باشد، آنگاه، با بکارگیریِ آن جداول، همانندِ قضیۀ فلک-گرفتگی ها، می توان گاهِ محتملِ بروزِ همراستایی ها را تعیین کرد.

آناتولی فومنکو و دیگر اخترشناسان و ریاضیدانان، مشهورترین طالع-نماهای کهن را تحت تجزیه و تحلیل قرارداده و همگی آنها را کشف کرده اند. آنها در گاهگذاریِ غیرِ سوگیرانۀ خود، گاهِ قرون وسطایی و حتی قرون وسطایی متاخر را ارائه داده اند.

در معبد دِندِرا[۴] در مصر، زودیاک های مشهورِ گِرد و دراز وجود دارند.

برپایۀ داده های باستانشناختی، این معبد و این طالع-نما های نقش بسته بر این زودیاک ها، اکنون برابر با ۳۰ قبل از میلاد و ۱۴تا۳۷ بعد از میلاد گاهگذاری شده اند. اما تلاشهای متعدد دانشمندانِ برجسته ای همچون لاپلاس، فوریه، لترون، بیوت و چِلم[۵] برای محاسبۀ قدمت طالع-نما ها هیچ گُلی بر سرِ این افراد نزده است.

با این وجود، راه حل های دقیقِ اخترشناختی درکار است. دو امکان وجود دارد و تنها دو امکان. هر دو امکان نیز از اساس، مغایر با تصوراتِ پذیرفته شده در عرف هستند. این دو از این قرارند:

۵۶۸ و ۵۴۰ ب.م. یا:

۱۳۹۴ و ۱۴۲۲ ب.م.

تنها در این سالها بود که موقعیتِ سیاره ها به دقت، با آنچه در زودیاک ها به تصویر کشیده شده است، مطابقت دارد.

---

[۱] Horoscopes
[۲] Zodiac
[۳] Eclipse
[۴] Dendera
[۵] Laplace, Fourier, Letrone, Biot, Chelm

در ۱۸۵۷، هاینریش بروگش یک تابوتِ سنگیِ کهنِ مصری کشف کرد که بر روی درِ داخلیِ آن آسمانی پرستاره به همراه یک طالع-نما تصویرشده بود. کل مراسم خاکسپاری، فرم عامیانه و آشنای نوشتارهای مربوطه و از این دست، این مکشوفه را به زمانی قدیمی تر از سال ۱ بعد از میلاد گاهگذاری نمی کند. اما تلاشهای اخترشناسان برای گاهگذاری خودِ این طالع-نما و نقطهٔ شروعِ عصر جدید، موفق نبوده است.

درضمن، نه تنها، یک راه حل دقیق وجود دارد بلکه آن راه حل تنها راه ممکن در کلِ بازهٔ زمانی تاریخ است: آن راه حل، ۱۶۸۲ ب.م است.

در ۱۹۰۱، ویلیام ماتِئو فلیندرز پتری[۱] غاری را در مصر شمالی کشف کرد که یک دفینهٔ کهن مصری همراه با دو طالع-نما در آن بود که به تاریخ مرگِ پدر و پسرِ مدفون در غار اشاره داشتند. تنها یک راه حل منفرد در تمامِ بازهٔ تاریخی وجود ارد که بطور ایده آل تمامی شرایط این کار را داشته باشد:

۱۰۴۹ ب.م (طالع-نمای پدر)

۱۰۶۵ ب.م (طالع-نمای پسر)

پسر ۱۵ سال بعد از پدر مُرد. این گاهگذاری به طور ویژه، وضعیتِ بدون آسیب و درخشانِ آن نقاشی های «باستانیِ مصریِ» اجرا شده با آبرنگ را توضیح می دهد.

[۱] William Mateo Flinders Petrie

فصل هشت

# اهـــــــــرام چه می گوینـــــــــد

فرعون نقشی ویژه در زندگانیِ مصریان بازی کرد. نمی توان آن را به «تزار»، «شاه» یا «امپراطور» ترجمه کرد. فرعون حکمرانِ اعلا و در عین حال، روحانیِ عظما بود. فرعون، خدایی بر زمین بود و خدایی پس از مرگ. نامِ او چیزی نبود که بیهوده به زبان آید. واژۀ «فرعون» خود، از ترکیبِ دو کلمۀ مصریِ «پِر-عا»[1] بوجودآمده است که به معنای «خانۀ بزرگ» بود. یعنی، تعبیری تمثیلی از فرعون، وقتی او را به نام صدا نمی زدند. می دانید، بالاخره باید چشمِ شور را دور کرد.

برطبقِ اعتقاداتِ مصریان، «*را*» که یک خدا بود - خدای نور- خود، نخستین فرعون بود.

مطابق با گاهشناسی سنتی در تاریخ، ۳۰ دودمان از فراعنه در شمار آمده اند! چرا اینقدر زیاد؟ بخاطر بیاوریم آنچه را در فصلِ پیشین گفته شد: نخستین مصرشناسان، تاریخ نگاریِ از پیش تعیین شده را چراغ راه خود قراردادند، بنابراین، تلاشِ بسیار کردند تا خرده-ریزه های اطلاعاتی

[1] Per-aa

که همراستا با گاهشناسیِ یونانی-رومیِ به عمد کِش داده شده درباره این کشور به سمت آنها آمده بود را در چارچوبِ همان سنتِ مسیحی، نظم و ترتیب ببخشند.

هاینریش بروگش، با آه و اسف، دربارهٔ گاهشناسی مصر می گوید: ...«در حالِ حاضر، به جای تمامِ آنچه که ساخته شده بود، تنها، پشته ای از مخروبه داریم»

شاید به نظربرسد که بناکردنِ ساختارِ مصرشناسی بر «مخروبه ها» منطقی نباشد. با این وجود، این ساختار، همراه با تمامیِ مزخرفات و تناقضاتِ حُقنه شده در بنیان مجعولِ خود شکل گرفته است. برای مثال، «دوره ای بودن»[۱] -تکرارهای تاریخ مصر – از خلالِ نسخهٔ اسکالیگری، آشکارا خودنمایی می کند. این زمانی رخ داد که مورخین، بازتابِ شبح-مانندِ یک واقعیتِ قرون وسطایی را به دفعات، به گذشته ها افکندند. پس نیاز بود که فواصلِ زمانیِ عظیمِ، در تاریخِ به عمد-کش-داده-شدهٔ مصر را با چیزی پر کنند.

چانتپی دِلاسوسای در «تاریخِ مصورِ دین»[۲] چنین نظر داد:

«اکنون، اگر به زمانهای متاخرترِ تاریخ مصر بازگردیم، آنگاه در کمال شگفتی، درخواهیم یافت که فرهنگِ *ساتیس*[۳]، به دقت، فرهنگِ دورانِ اهرام را بازتولید می کند. متونی که سه هزار سالِ قبل مورد استفاده بوده اند، دوباره درحالِ بکارگیری هستند. آنها دوباره به تزئینِ قبور به همان شیوهٔ روزگارانِ قدیم روی آورده اند».

هاینریش بروگش افزود: «نامهای مردمانِ دودمان های دوازدهم و به ویژه، سیزدهم به همان یادبودهای دودمان هجدهم بازمی گردند... در این دو دوره از تاریخ مصر، مثلا، یک نمونه قبرِ کاملا مشابه در هر دو دوره، با تزئیناتِ یکسان بر روی آن دو ظاهر خواهدشد. معمایی تاریخی در برابرِ ماست که برای حل کردنِ آن، هنوز منابع کافی در اختیار نداریم».

دانشمندان، بر روی دیوارهای معابدِ مصری حک-نوشته هایی را کشف کردند که در مورد فراعنه بود و گاهشناسی اسکالیگری، با اختصاص دادنِ تاریخ ها و هزاره های متفاوت، آنها را از هم جدا کرده و باصطلاح این آثار باستانی را دوره ای کرده و دوره های تاریخی متفاوتی را به آنها اختصاص داده اند. البته، آنها این «دوره ای بودن»[۴] یا «دوره ای سازیِ» آثار باستانی را بعنوانِ «بازسازی، احیاء یا مرمت آثار باستانی»[۵] معرفی می کنند. و چانتپی دِلاسوسای چنین نوشت:

---

[۱] Periodicity

[۲] An illustrated history of religion

[۳] Saite: دودمان بیست و ششم فراعنه از ٦٧٢ تا ٥٢٥ ق.م

[٤] Periodicity

[٥] Restoration

«پس از دودمان نوزدهم یک سلسله بازسازی آثار باستانی رخ می دهد... مصر دوباره، به دورانِ کهنِ ساخت و سازِ اهرام باز می گردد... القاب و عناوینِ باستانیِ شاهان که برای بیش از دوهزارسال مورد غفلت واقع شده بود، دوباره مورد استفاده قرار می گیرند».

چرا؟ به باورِ سنت-گرایان، محافظه کاری استثناییِ مصریان دلیلِ این کار بوده است. آنها دوست داشتند همه چیز به شکلِ هزاره های پیشین باشد. به این دلیل بود که همان چیز را برای صدها و صدها سال تکرار می کردند. «هرکسی با اولین نگاه، می تواند بپذیرد که حک-نوشته های آن دوران، حتی آنها که متعلق به مردم عادی بوده اند، آثارِ پادشاهی های باستانی هستند... در این رابطه، تصویرسازی های روی دیواره های قبور که تعلق آنها به آثارِ میدانی و و صحنه های روستاییِ دورانِ پادشاهی های باستانی، برای ما روشن است، بطورِ ویژه، به این دوران تعلق دارند». و این بعد از دوهزارسال است! آری، مشخص نیست که در خلالِ قرون، چه کسی رسومات، تشریفات، آداب و اسامیِ مردمانِ گذشتهٔ دور را به خاطرداشته است.

هیچ کس نمی داند که چند فرعون در هر رخداد، حضور داشته اند. اما حداقل، آیا نمی شد نامِ دقیقِ کسانی که این حک-نگاشته ها را بر دیواره های اهرام و معابد از خود به جا گذاشتند، را بدانیم؟ از قرارِ معلوم، نخیر. گاهشناسِ آمریکایی، الیاس بیکِرمن، خاطرنشان می کند که اسامیِ شاهانِ مصری «در متونِ تاریخیِ شرقِ کهن[۱]، به شیوه ای کاملا، مشروط و *دلبخواهی* تعیین و اختصاص یافته اند تا برایِ نهادهای آموزشِ عالی، قابل قبول باشند. این صورتها به میزان قابل توجهی متفاوتِ از یکدیگرند و از آنجایی که همهٔ آنها نتیجهٔ خوانش های دلبخواهیِ تبدیل شده به سنت هستند، غیرممکن است بتوان نظم و ترتیبِ رضایتبخشی بر آنها حاکم کرد».

شاباس[۲]، مصرشناسِ مشهور، یکی از هیروگلیف ها با عنوانِ «کَفتار»[۳] را ترجمه کرده است. هاینریش بروگش که او نیز شهرتی کم از شاباس ندارد، می اندیشد که بهتر است به «شیر»[۴] ترجمه شود و شاباس را سرزنش می کند؛ چرا که شاباس عبارتِ بعدی، «تو داری دهان باز می کنی»[۵]، را چنین خوانده است: «تو داری در این حصار، روزنه ای باز می کنی». چنین برداشت می شود که در رمزگشاییِ هیروگلیف ها، هر تعداد متغیرِ دلخواه را می توان فرض کرد.

---

۱ Ancient Orient
۲ Schabas
۳ hayena
۴ Lion
۵ You are opening the mouth

وقتی هاینریش بروگش حک-نگاشته های بالای تابوتِ سنگیِ منکورع[۱]، فرعونِ مشهور (موزهٔ بریتانیا) را ترجمه می کرد، به جای اسامیِ خدایانِ مصر، اسامیِ کلاسیک را درج کرد. برای مثال، اولیمپوس، اورانیا، کرونوس[۲]. به همین دلیل: هر مصرشناس، حک-نوشته ها و معانی آنها را بر اساسِ وَهم و هوسِ[۳] شخصیِ خود تفسیر می کند. چنین ترجمه هایی، ماهیتِ متن و درکِ آن را از ریشه، عوض می کند؛ تاجایی که دیگر حتی تصویرِ کلی زندگانیِ مصریان نیز برایش معمایی باقی نخواهد گذاشت تا بخواهد آن را حل کند.

اینها حتی در مورد نحوهٔ خواندنِ هیروگلیف ها نیز به اطمینانِ کامل نرسیده اند. هاینریش بروگش خاطرنشان می کند: «هیروگلیف ها را باید از آن جهتی خواندکه نقاشی ها رو به آن دارند. یعنی، از راست به چپ یا چپ به راست و یا حتی بالا به پایین». جای شکرش باقی است که از پایین به بالا خوانده نمی شود. (*گلب نوسوفسکی، آناتولی فومنکو «روسیه و رُم»، جلد۳، ص۴۳۷*).

پس از ظهورِ الفبایِ لفظی[۴] [نویسه ای، کاراکتری، حرفی] به جای هیروگلیف، وضعیت شفاف نیست. فرضیه هایی در مورد زمان و دلیلِ ظهورِ این الفبا پس هیروگلیف، موجود است. اکنون باید بدانیم که اسامی و متون مصری تنها با حروفِ همخوان، به تنهایی،[۵] نوشته می شدند؛ آنگونه که امروزه هنوز، در عربی و عبری مرسوم است. بنابراین، از قاعدهٔ امروزیِ لزوم وجود مصوت ها[۶] در کلمه، تبعیت نمی کردند. مصوت های افزوده شده، تنها، قراردادِ امروزی صاحبنظران هستند. اینکه چقدر به با واقعیت مطابقت دارند بر کسی آشکار نیست. پس باید معنای کلمات در جمله را حدس زد. فهمِ مشکل بودنِ این کار، کار مشکلی نخواهد بود اگر بتوانید تصور کنید که مثلا، کلمهٔ man [به معنای «مرد» در انگلیسی]، تنها با حروف همخوانِ آن، یعنی بصورتِ mn نوشته شود. در این صورت این کلمه می تواند man ، moon ، moony ، mean ، meanie ، mine باشد. یعنی، همه جور معنایی را می توان برای آن تصورکرد.

بنابراین، هنگام ملاحظهٔ اسامی فراعنه و یا خوانشِ متونِ حک-نوشته های معابد و ستون-نوشته ها باید به یاد داشته باشیم که اصوات و معنای آنها «نتیجهٔ یک خوانشِ دلبخواهی» است.

---

۱ Menkaure
۲ Olympus, Urania, Chronos
۳ Fancy
۴ Literal Alphabet
۵ بدون هرگونه مصوت
۶ vOWELS

البته، از آنجایی که جایگزینِ دیگری برای این خوانش، وجود ندارد، ما نیز، آنچه که در دسترس هست را مورد استفاده قرارخواهیم داد و سیمای مبهم و غبارآلودِ سازندگانِ اهرام را بررسی خواهیم کرد. و اگر بنا باشد آنچه سنت-گرایان می گویند را باور کنیم، این سازندگان مردمانی بس عجیب و غریب بوده اند.

خود قضاوت کنید. کتب تاریخیِ امروزی باوردارند که در مصر، هر فرعونِ جدید، از نخستین سالِ سلطنتِ خود شروع به بناکردنِ یک طاقِ تدفینِ[۱] هرمی شکل برای خود می کرد. ساخت این بنا برخی اوقات، سالها به طول می انجامید و در طولِ این سالیان، منابع انسانی و مصالحِ ساختمانیِ کشور، بطور کامل، در اختیارِ آن حاکم بود. در واقع یک وضعیت فوق العاده اعلام می شده است. آنها برده دارانِ داخلی را از مالکیتِ اموالشان – شامل بردگان و حیوانات- محروم می کرده اند و خودِ برده داران تبدیل به ناظرین بردگانِ خود می شده و ملزم به مدیریت کار می شدند و در عین حال، باید غذای این لشکرِ عظیم چندهزارنفره را تامین می کردند.

اینکه آنها آذوقهٔ و محصولاتِ خود را از کدام انبار تهیه می کردند، در طول این سالیانِ ساخت و ساز، مملکت چطور سرپا می مانده است، چگونه از خود دربرابرِ دشمنان دفاع می کرده است و یا خود به چه طریق جنگ و کشورگشایی به راه می انداخته است، در حاشیهٔ تاریخ نویسیِ سنتی باقی می مانند. این سنت، بر این باور است که مصریان با بکارگیریِ آن ابزارهای ابتدایی که در اختیار داشتند و با دهها، صدها و هزاران نفر آدمیزاد و سالهای بسیار که برای برپاکردنِ چیزهای عظیم الجثه نیاز داشتند، این بناها را ساخته اند.

شاید بنظربرسد که مورخین سنت-گرا برای توجیه اینچنین اوضاعی در مملکت، استدلالاتی وزین و محکم در چنته دارند. هرودوت، که پنداشته می شود مورخی باستانی است، وضعیتِ اهرام را چنین شرح می دهد: «خئوپس، پادشاه مصر، همه گونه بلا را بر سرِ مصر آورد. مهمتر از همه، او معابد را قفل کرد و قربانی کردن را برای مصریان قدغن ساخت. و سپس آنها را وادار به کار بر روی آن [هرم خئوپس]کرد... برپاسازی این هرم ۲۰ سال طول کشید».

یکی از حک-نوشته های روی بناهای یادبود مصر، به روایتِ هاینریش بروگش، چنین ترجمه ای دارد: «و برای نخستین بار، شاه دستوری را به... (مخدوش) صادرکرد و همهٔ بنّایان را از همهٔ شهرها، از الفانتینا[۲] گرفته تا حتی سَمهود[۳]... و همهٔ روءَسا و رهبرانِ مردم را فراخواند تا گرد آیند

---

[۱] Burial Vault: هر بنا و طاقی که بر روی قبر جسد بناشود

[۲] Elephantina

[۳] Samhud

و در گردهمایی بزرگ تخریب سنگهای سخت شرکت کنند و به نامِ حُرمَه[۱] که خدایی نظر-کرده بود، هِرمِ بزرگ را برپاکنند... و ارباب و رهبرانِ بزرگ و نجیب، به ناظرانی تبدیل شدند برای نظارت بر تکه [سنگ]ها [و مصالح] و بارگذاری آنها به کشتی های حملِ سنگ».

بگذارید به خودمان اجازهٔ شک کردن به این روایات را بدهیم. اینها به ما می گویند، فرعون ها، مقصودِ اصلی زندگی را در این می دیدند که از خوابیدن در یک هرمِ کاملا نو و آکبند، پس از مرگ، اطمینان حاصل کنند. و مصریان، یعنی، نخبگانِ قصر پادشاهی، روحانیون، نظامیان و مردم طبقهٔ کارگر، نیز با این امر موافق بودند و مثل گوسفند، به حکومت خود اجازه می دادند مایملکِ شخصی شان را در راه دستیابی به این هدف صاحب شود. به عبارت دیگر، مصر، در درازای قرون، کار و زندگی می کرد تا فقط بتواند قبرستان های جدید و جدیدتر بسازد. تصویری به غایت،کدر و غیرطبیعی.

خوشبختانه، [واقعیت] کاملا قابل حدس است. دقیق تر این است که بگوییم [واقعیت] گویا و فصیح است. حک-نوشته های ستون های سنگی و اهرام، بمنظور تکریمِ فراعنهٔ مرده و برای تحسینِ بهره کشی ها و موفقیت های آنها در زاد و ولد پدید آمده اند. و اینجا، نویسندگانِ ناشناس، آنگونه که در شرق پذیرفته شده است، از هیچگونه رنگ و لعاب و اغراقی مضایقه نکردند. آنها باید قدرتِ آخِناتن و آمنهوتب چهارم[۲] و فرمانبرداری مملکت از خواستهٔ او را نشان می دادند؛ خواسته ای که برابر با خواست خدا بود؛ و گویی معجزه ای در کار باشد، ظاهرا، «هم اربابانِ نجیب زاده و هم فرماندهان نظامی» خود، شروع به بار زدنِ سنگها بر کشتی کرده اند. و بنّایان، هر کجا که می زیسته اند همه چیز را رها کرده و به همراه رهبران و رؤسا، خود را با اهرام مشغول کرده اند.

در این رابطه، القاب و کُنیه های با شکوه بسیاری را می توان به خاطر آورد که شاعران به امپراطورانِ چین، سلاطینِ ترکیه و خلفای عرب ارزانی داشته اند.

آنها جهان را در اختیار داشتند، بر اجزا و عناصر حکم می راندند و بطور مستقیم، با حق تعالی سخن می گفتند. از هر چیزی برای نشان دادنِ عظمت و قدرتِ آن پادشاهِ ستودنی استفاده می شد. در عین حال، همه می دانستند که او پیر بود و به سختی قدم برمی داشت و مدت زمانِ زیادی به حَرَم و دربار نیازی نداشت...

---

[۱] Hormah

[۲] Akhenaten & Amenhoteb IV

البته، حتی وقتی کسی آن حاکم را دوست نمی داشت، بسیاری از آنچه که او نمی توانست تکمیل کند را به او نسبت می دادند. قصهٔ هرودوت دربارهٔ خِئوپس که «تمام مصری ها را به کار برای او» مجبور کرد، به دقت، شاهدی بر این مدعاست. ممکن است بپرسیم، اگر تمام مصری ها مشغول برافراشتنِ اهرام بودند، آنانی که بذر و گندم رویاندند و آنان که از کشور دفاع می کردند چه کسانی بودند؟

خرج کردنِ تمامِ بودجه و مساعی برای اهرام به معنای نابودی حکومت در عرض چندسال است، قوانین اقتصاد، همانقدر که در زمانهٔ ما نقض ناشدنی هستند، در قدیم نیز بوده اند.

می دانیم که اهرام را ساخته اند. اما قانع شدیم که برای ریختن بلوک های بتن، به نفراتِ بسیار نیازی نبوده است. احتیاجی هم به توقف روندِ زندگی کل مملکت نبوده است. به نظرِ ما، حتی می توانستند با اتخاذ رویکرد منطقی به کسب و کارِ هرم-سازی، سودآوری داشته باشند. این رویکرد، که همین امروز هم نگرشی پذیرفته شده است، بخش مهمی از شرح خدماتِ لازم برای بقای یک حکومت است.

اینجا، می خواهیم سوالی غیرمعمول بپرسیم: آیا در مصر فقط فراعنهٔ مصر را دفن می کردند؟ پشت این سوال، اندیشه ای مستدل، وزین و محکم وجود دارد.

رسمِ به-خاک-سپاریِ حاکمان در سازه های تدفینی مخصوص، ویژگی تمام طوایفی است که در اوراسیا می زیستند. باستانشناسان، دهه به دهه، در ناحیهٔ استپی دریای سیاه، به حفاری در تپه های[۱] دفینه ای در دل خاک، پرداخته و قبورِ ناپدیدشدهٔ رؤَسای فرقه ها و طوایف مختلف را در این دفینه ها، پیداکرده اند. در کوهها که خاک نرم وجود ندارد، آدمیان، پشته های دفینه ای سنگی بناکردند. در مصر، که باد می تواند تپه های دفینه ای شنی را ظرف چند روز، پراکنده کند، مشکل را حل کرده اند و سازه های دفینه ای را از سنگ های مصنوعی ساخته اند.

اینها چه چیزی برای ارائه دارند؟ اول از همه، سازه ای که در پهنهٔ مصر، گسترده است و بعدها، آن را مصطبه[۲] خواندند (ترجمه از عربی : Bench): سازه ای مستطیلی-ذوذنقه ای که در امتداد بالارو، باریک شونده است. رهبران و روحانیونِ طایفهٔ را در اینجا دفن می کردند. در آن روزگار، اصول پایه ای که تعیین کنندهٔ مکان این سازه ها بود، از پیش شکل گرفته بود، جهتِ آنها بر اساسِ جهات اصلیِ جهان شکل گرفته بود که مرتبط با باورهای ابتدایی است. آن مردمان، فکر می کردند

[۱] Mounds
[۲] سکو، تخت،(در عربی)

که همگام با طلوع و غروب خورشید، آدمی نیز چنین می کند، پس اگر او رو در شرق یا غرب داشته و یا سر او در مشرق یا مغرب باشد، قادر خواهد بود که از بسترِ مرگ برخیزد. علاوه بر این، بعدتر، آنها شروع به تطبیق جهت تابوت های تدفین، بر اساسِ جهاتِ قطب نما کردند (*و. آودیو*[۱] *«تاریخِ شرقِ باستان»*).

مصطبه یک اَبَرسازهٔ آجری بناشده بر روی یک تدفینگاهِ پوشانده شده در زیرِ سطح بود. در زیرِ خاک، اتاقک تدفین، که تابوتی سنگی درآن بود، قرارداشت. از دهانهٔ ورودیِ بالا، یک چاهکِ عمودی با عمقی از سه تا سی متر به این اتاقک، ختم می شد. در لبه ای کم عمق در آن بخش از اَبَرسازه که رو به شرق دارد، یک «درِ کاذب» ساخته شده بود که ظاهرا، ورودی مصطبه بود. محرابی صاف و مخصوص در اینجا تعبیه شده بود که بستگانِ فردِ مرده هدایای خود را روی آن قرار می دادند و در مقابل آن برای میّت، ادعیه می خواندند. پرتره های تراشیدهٔ فردِ مرده در جایی ویژه نگهداری می شد. (یک سرداب)[۲]. تصاویرِ هُنری مختلف، که راویِ زندگیِ شخصِ مرده بود، معمولا بر دیوار آویخته می شدند.

اغلب، بستگانِ شخصِ متوفی به قبرِ او سر زده، برایش دعا می خواندند و برخی اوقات از او طلبِ کمک می کردند. حتی برایش نامه می نوشتند و در آنجا رها می کردند. یک از مقاماتِ ممفیس[۳] نامه را خطاب به همسرِ مرده اش نوشت و از او تقاضا کرد که کمتر عذابش دهد. سه سال از مرگ او گذشته بوده و آن مرد هنوز قادر به فراموش کردن و فرار از رنج او نبوده است.

البته، برای آرامش داشتن در دنیای آخرت، تنها رعایتِ شعائر مذهبی کفایت نمی کند. نبرد با ارواحِ پلید و تحملِ محاکمه بر سرِ مزار نیز، لازم است. «کتابِ میّت»[۴] تالیف شد تا به مردم در اتمام موفقیت آمیز این راه کمک کند. این کتاب چگونگیِ اجتناب از تمامیِ این خطرها را شرح می داد. بر همگان بود که خود را به بهترین نحوِ ممکن در این متن توصیف کنند تا این متن پس از مرگشان به همراه آنها دفن شود.

حرخوفِ[۵] فرماندار[۶] در زندگینامه ای آنچنانی، چنین می نویسد: «من عالی بودم... عزیزکردهٔ پدر، موردِ تحسینِ مادر، محبوبِ تمامی برادرانم. گرسنه را نان می دادم و برهنه را لباس. همان

---

[۱] V. Avdiev
[۲] Serdab
[۳] Memphis: نام اهرامی در مصر
[۴] The Book of the Dead
[۵] فرماندارِ بخش جنوبی شمال مصر در ۲۳ ق.م
[۶] Nomarch, Steward

بودم که حرف نیکو می زد و ستودنی ها را مکرر می کرد. ارباب و رعیت، هیچکدام را هیچگاه، اُف نگفتم. (چرا که) مشتاقِ اینچنین برازندگی در حضورِ خدا بودم. هیچ گاه هیچ دو برادر از برادرانم را به گونه ای قضاوت نکردم که گویی یکی شان از ارثِ آبا و اجدادیِ خود محروم شده است».

صادق باشیم، صحتِ آنچه گفته شد خیلی صحت ندارد، درست است، اما مصریان باورداشتند که دروغ گفتن می تواند برکت بیآورد. در محاکمهٔ سرِ مزار، خدایان باید وجدانِ[۱] انسانِ مُرده را محک زده و مشخص می کردند چه میزان اعمال بد و خوب انجام داده است؛ و اگر وجدان نمی توانست بر ضد صاحبش شهادت دهد، الفاظِ افسونگر و جادوییِ ویژه ای ادا می شد.

بر اساسِ آنچه مصریان گمان داشتند، این محاکمه در *دالانِ دو حقیقت*[۲] (هَر دو *مات*[۳]) اتفاق می افتد. دادگاه در آنجا به ریاستِ «*را*» خدای اعظم، برگزار می شود. خدای دنیای زیرِ زمین، اوزیریس[۴] و نیز ۴۲ مخلوقِ فراطبیعی حضور دارند که هریک از آنها مسئولِ یک گناهِ ویژه را برعهده دارند. میّت خطابه ای را ارائه می دهد و طی آن ادعا می کند که حتی یک از این گناهان را مرتکب نشده است. یک نمونه از این مورد بدین شرح است: «من گناهی علیه مردم مرتکب نشده ام؛ من با موجوداتِ زنده بیرحم نبوده ام؛ هرگز اقدام به یادگرفتنِ آنچه که هرگز رخ نداده است نکرده ام؛ آنجا که حق نشسته است[۵] شیادی نکرده ام؛ هرگز دارایی هیچ فرد فروتنی را به نیرنگ از چنگ او درنیاورده ام. رنج بر کسی وارد نکرده ام؛ سببِ مویه و زاریِ آدمی نشده ام؛ مرتکب قتل نگردیده ام؛ دستور به ارتکاب به قتل نداده ام؛ کیکِ فِنخو[۶] که به ارواح عَرضه شده است را نربوده ام. وزنهٔ «ترازوها»[۷] را نامیزان نکرده ام».

همه چیز یک به یک برشمرده می شود. ما این متن را می خوانیم و درمی یابیم که مردم، با گذشتِ زمان، عوض نمی شوند، به استثنای اینکه، دیگر به مردگان کیک عَرضه نمی کنند. البته، مطابق با رسوماتِ ملی روسیه مردم حتی امروزه، هنوز هم بر سر مزار بستگانِ خود، مقداری غذا و فنجانی وُدکا به میّت عرضه می کنند.

---

[۱] Heart
[۲] Hall of the Two Truths
[۳] Both Maat: مات الههٔ هماهنگی، عدالت و حقیقت در مصر باستان بود
[٤] Osiris: خدای مردگان
[٥] In the Seat of Truth
[٦] Fenkhu cake:
[۷] Weights "of the scales"

اما مصریان چگونه قاضی را فریب می دادند؟ چطور یک جسد اسامی ۴۲ مخلوق را ادا می کرد و آنها را نسبت به مخالفت با خود ناتوان می کرد، بدون اینکه دروغش فاش شود؟

سپس تات و آنوبیس[۱]، دو تن از خدایان، وجدانِ جسد را محک می زدند. اگر اعمالِ خوبِ مُرده فراتر از اعمال بدش بود، پایش به آخرت می رسید. اما اگر وارونِ این اتفاق می افتاد، آنگاه، روح-خوار[۲] درجا، روح او را می خورد. اینجا، شأن اجتماعی انسان هیچ نقشی ندارد و تنها، اعمال او تعیین کننده است.

همگام با تقویتِ قدرت مطلقه، مصریان شروع به انجام کاری جدید کردند. آنها احتراماتی که تا پیش از این تنها، در سر مزارِ حاکمان به آنها عرضه می شد را به دیگر برگزیدگان نیز اختصاص دادند. اهرامِ به اصطلاح، پلکانی، ظهور یافت. قدیمی ترینِ آنها هرمِ جوزر[۳] است. این هرم متشکل از شش مصطبه، کنار به کنارِ یکدیگر است. اگر ساخت و سازِ اهرام را مصدر قضاوت قراردهیم، باید گفت که [احتمالا] معماری مصری تصمیم گرفت که فضاهای خالی بین مصطبه ها را به گونه ای پُر کند که هرمی که امروزه می شناسیم حاصل شود. این شکل آسانی است، چراکه بمنظورِ حصول اطمینان از پایداریِ سازه در طول ساخت و ساز، نیازی به محاسباتِ مشکل ندارد.

برپایهٔ مفاهیمِ گاهشناسی نو، زمانی در درازای تاریخ، این روشِ تدفین، جذابیت پیدا کرد *و این جذابیت، تنها، برای خودِ مصریان حاصل نشده بود.* آنها در آن زمان، شروع به جداکردنِ بقایایِ حاکمانِ مشهورتر و بلندمرتبه تر و نیز همپایگان حکومتی آنها از محارم و اعضایِ خانوادهٔ ایشان در ایالت های مختلف کردند و آنها را به مصر آوردند تا آنها را به خاک بسپارند و مخصوصا، در زمینی قراردهند که مقدس شمرده می شد.

اجداد ما دلیلِ خود را برای این کار داشتند. در کشوری که سالهای سال، بارانی درکار نیست. در میانهٔ شنهای خشک سوزنده با آفتاب، بقایایِ اجساد در معرضِ تجزیه قرار نمی گیرد. هرجای دیگر، فاسد می شوند اما اینجا تنها، تا از دست دادنِ کاملِ رطوبت، خشکِ خشک می شوند. این امر در موردِ بقایای اجسادِ مومیایی شده، ویژه تر خواهدبود. آنها در درازای قرون محافظت شده

---

[۱] Thoth & Anubis

[۲] Soul eater

[۳] Joser

اند. اگر بنا باشد که اجساد بزرگانِ جهان را در مصر دفن نکنند پس کجا دیگر؟ پس، درهٔ نیل[۱] به قبرستانی غول آسا، برای حاکمانِ سراسرِ دنیایِ زیست-پذیر[۲] تبدیل شد.

آنها بقایای مردگان خود را به اینجا می آوردند و آنها را پیشاپیش، در کشتی های ویژه ای همانند قایق های به نمایش گذاشته شده در موزهٔ مصر، برای سفری طولانی آماده می کردند. اینجا، افسانهٔ یونانیِ شارون[۳] به ذهن می آید؛ قایقرانی که جسدی را به سوی هادِس[۴] می بُرد. او جانهای جداشده از بدن را از عرضِ رودخانه ای عظیم، به سرزمین مردگان می بُرد. اگر بخواهیم این را بر روی نقشه های قرون وسطی به یاد بیاوریم،[لازم است بدانیم که] دریاها به شکل رودخانه تصویر می شده اند. پس، نتیجه گیری ساده است: حرف از درنوردیدن دریای مدیترانه از اروپا تا مصر است.

در بابیل، دربارهٔ شهرِ رازآلودِ عیر-دود[۵] - شهرِ داوُد[۶]) به اشاراتِ بسیار، برمی خوریم. متوجه شدند که درعمل، در تمامی موارد، از این شهر بعنوانِ مکانی برای دفنِ شاهانِ [پیامبران] یهودی یادشده است.درنتیجه، شهر داوُد یک *شهرِمُردگانِ*[۷] عظیم بود؛ یک قبرستانِ سلطنتی. مطابق با تاریخ اسکالیگری، مکانِ این شهر، به کُل، گم شده است. اما پیداکردنِ یک محوطهٔ قبرستانی عظیم در محدودهٔ مدیترانه ای کار سختی نیست. درهّ شاهان[۸]، در مصر.

از قبرستانِ شاهانِ این امپراتوری در افسانهٔ یونانیِ ققنوس[۹] یادشده است. آنگونه که «فرهنگنامهٔ اسطوره شناختی» می نویسد: «ققنوس پرنده ای جادویی است به شکل عقاب. هنگامیکه عطرِ چمنزار را تنفس می کند، می میرد اما، پرنده ای نو از تخمهٔ ققنوس زاده می شود که جسدِ پدرش را به مصر می برد تا در آنجا، روحانیونِ محضرِ آفتاب[۱۰] آن را خاکسترکنند[۱۱]».

---

۱ Valley of Nile

۲ Ecumene: کل جغرافیای قابلِ زیستِ کائنات(یکمان نیز می گویند) و البته، این اصطلاح برای جامعهٔ مسیحیان سراسر جهان نیز بکار می رود

۳ Charon

٤ Hades:پادشاهِ مردگان و خدای دنیای زیر زمین

٥ Eir-Dud

٦ City of David

۷Necropolice

۸ Valley of Kings

۹ Phoenix

۱۰ Priests of the sun

۱۱ Cremate

برخلافِ جسدِ ققنوس، جسدِ شاهان را خاکستر نمی کردند. آنها را برای مومیایی شدن به دستِ صنعتگران می سپردند. آنطور که می دانیم ایشان شیمیدان های خوبی بودند. تابوتهای سنگی[Sarcophagi] نیز در همان زمان تهیه می شدند. و وقتی زمانِ بهره برداری نهایی نزدیک می شد، مومیایی شاه را در دلِ اهرامِ از پیش آماده و تکمیل شده قرار می دادند. یعنی، اتاقک دفینه ای[۱] باشکوهی را فراهم می کرد؛ اما نه برای شاه یا فرعونی که هنوز زنده و سلامت و در حال سلطنت بود و می دانست که مثلا نیم قرن دیگر(!) حکمرانی خواهد کرد، بلکه برای حاکمی که از قبل مرده بود و لیاقت داشت در خاکی مقدس آرام گیرد.

به زبانِ امروزی، یک هیأت عظیمِ ویژۀ امورِ خاکسپاری، مسئولِ انجام عملیاتِ تدارکات و آماده سازیِ قبورِ اهرام بود. به طبع، این عملیات، فاقدِ اساسِ داوطلبانه بود. از حفاری های انجام شده در دفینه ها، اشیاء بسیار گرانبهایی کشف شده است؛ طبیعی است که هیچ حکومتی نیست که نخواسته باشد حاکم پیشینِ خود را حتی الامکان به مجلل ترین شکلِ ممکن، بدرقه و راهی دنیای آخرت کند. آنها برای مراسمِ تدفین، از پول و هزینه دریغ نمی کردند.

کاستِ[۲] روحانیون، که بخوبی سازماندهی شده بودند و از تعدّد کافی برخوردار بودند، همۀ این آداب و تشریفات را مدیریت می کردند. مطابق با برآوردهای متفاوت، ایشان تا ۱۰درصدِ زمینِ زیرِکشت را دراختیارداشتند و خود، ۶درصدِ جمعیت را تشکیل می دادند. حقِ خدمت در کسوتِ روحانیت، حقی موروثی بود. هر کدام از خدایگان، روحانیتِ مخصوصِ به خود را داشتند (سازمان) که در رأس آن، بلندمرتبه ترین روحانی قرارداشت. شمار، نفوذ و ثروتِ این روحانی، در گروِ حرف و کلامِ یک خدای ملموس بود. از این بابت، روحانیتِ وابسته به *آمون-را*[۳] قدرتمندترین بود.

طبقۀ بالای روحانیت، در اصطلاح، *هِم-نتجِر*[۴]، یعنی، خدمتگزارانِ خدا[۵]، خوانده می شدند و در واقع رؤسای این فرقه-فرهنگ[کالت] بودند. پس از آن، لایۀ تلاوت کنندگان و خبرگانِ متونِ مقدس قرارداشتند. پایین ترین طبقه، وظایفِ متنوعی داشتند و به لحاظِ ماهوی، امور داخلی معبد در دست ایشان بود. اینها را وابو[۶]، به معنای *ناب*، می خواندند. آوازخوانان و نوازندگان نیز در زمرۀ روحانیون بودند.

---

[۱] Burial Vault
[۲] Caste
[۳] Amun-Ra: ترکیبی از دو خدای باد و خورشید
[۴] Hem-Netjer
[۵] Servants of God
[۶] Wabu

روحانیونی که اسرارِ مومیایی کردن را در اختیار داشتند، مفصل ترین آداب و تشریفات را اجرا می کردند و ساخت و سازها و خدماتِ همراه با مومیایی سازی را راهبری و مدیریت می کردند. ازآنجایی که، بودجه های هنگفتی به این کاست می رسید، اینها نفراتِ ویژه ای هم برای مدیریتِ امور مالیاتی داشتند. گروهِ جداگانه ای نیز، درگیرِ حک کردنِ نقش و نگار، بر اهرام و ستون های سنگی بمنظورِ ادای حرمت به متوفیان و درجِ دستاوردهای جنگی و حدودِ فتوحاتِ ایشان بودند. ایشان را چِر-پِر-آنخ[۱] می گفتند.

چانتپی دِلاسوسای، در «تاریخ مصور ادیان» می نویسد: «بخش عمده ای از یادبودهای بجامانده که حک-نوشته های آنان نیز سالم نگاهداشته شده اند... مختصِ مقاصدِ مذهبی بودند. شاید، از هر ۱۰ پاپیروسی که به دستِ ما رسیده است، ۹ تای آن محتوای مذهبی دارد... همهٔ آنها نیز تک-محورند: اساس و مبدا موضوعاتِ آنها، آداب و تشریفات خاکسپاری در آن روزگار است».

تعدادی از این یادبودها، در یک ویژگی مشترکند: نامِ شاهانِ مدفون، از روی آنها زدوده شده است. به چه منظور؟ و در چه زمان این کار انجام شده است؟ مورخینِ سنتی بدینگونه اقدام به پاسخ دادن کرده اند:

در مراسم خاکسپاری جنازهٔ هر فرعون، ظاهرا، هیئت منصفه[۲] ای ویژه تشکیل می شده است. این نفرات تصمیم می گرفتند که آیا فرعون لیاقتِ خاکسپاری دارد یا خیر. اگر مشخص می شد که این حاکم در طولِ عمرش رفتاری حاکی از بی لیاقتی نشان داده است، او را «از خاکسپاری» «محروم می کردند». اما از آنجایی که قبرِ او قبلا تدارک دیده شده بود، حک نوشتهٔ روی آن را می زدودند و با چکش، مومیاییِ از پیش آمادهٔ او را لِه می کردند و بدینوسیله حاکمانِ «بد» را از خاطرهٔ مردم پاک می کردند.

سبک توضیحاتِ فوق، به روشنی از زمانِ وقوعِ آن سخن می گوید. قرن ۱۸ و ۱۹- زمانی که هیات منصفه پدید آمد. تصورِ اینکه در یک حکومتِ برده دار و استثمارگر، دادگاهی وجود دارد که بخشی از مردمِ را برای حَکَمیت دعوت کند، ممکن نیست. قصه ای شلخته که نتیجهٔ درکی کاملا نادرست از اوضاعِ واقعی مصر است، سرهم بندی شده است.

توضیحات دیگری نیز وجود دارد. هاینریش بروگش در «مصر، تحت سلطهٔ فراعنه» نوشت: «هنگامی که شاهانِ قرن ۱۸ بر تخت نشستند، در راستای تحریفِ حقایقِ تاریخی، سلسله اقداماتی

---

[۱] Cher-Per-Ankh

[۲] Jury

شروع می شود که تخریبِ یادبودهای متعلق به هیکسوس[۱]، زدودنِ اسامی و القاب از روی کتیبه ها و غیر-قابل-شناسایی-سازی آنها و حک کردن اسامی و القاب این شاهان به جای آنها از آن جمله اند».

همانگونه که می بینیم، این مولف بر این باور بود که این روال، با آرزوی نابودی یاد و خاطرهٔ هیکسوس های منفور مرتبط بود. این، در نگاه نخست، استدلالی به نسبت، قانع کننده به نظر می آید. برای قرنها و تا روزگارِ خود ما، حاکمانِ جدیدِ حکومتهای تمامیت خواه[۲]، با متهم ساختنِ اسلافِ خود به انواعِ گناهان و در عینِ حال، برترنمایاندنِ خود، اصطلاحا، «بر روی اجسادِ» پیشینیانِ خود «رقصیده اند». در چنین وضعیتی، تنها حقیقتِ گیج کننده این است که فراعنهٔ جدید، اسامی و القاب خود را بر یادبودهای کسان دیگری کنده کاری کرده اند.

در عین این که توضیحات پیشنهادیِ هاینریش بروگش موردِ تردید است، برخی مورخینِ نحله های امروزی، روایتِ متفاوتِ خود را ارائه می دهند. آنها می گویند، تخریبِ حک-نوشته های قدیمی، توسط میسیونرهای اروپایی یا مصرشناسانِ قرون ۱۸ و ۱۹ شروع شد. آنها به عمد، «ردپای بیش از حد خیره کنندهٔ تاریخِ اصیلِ قرون وسطی که در تناقضِ با روایتِ اسکالیگریِ پیش تر شکل گرفته در اروپا قرارداشت» را تخریب کردند (آناتولی فومنکو). و این تاریخِ اصیل، دربردارندهٔ این حقیقت است که مصر «باستان» بخشی از کلان-گَلهٔ یکپارچهٔ روسی[۳] بود: یک امپراتوری عثمانی-مغولیِ قرون ۱۳ تا ۱۶. این مولف، وفادارِ به این باور است که امپراتوری گیتی-گسترِ قرون میانه، به دست روسها پدید آمد و روسها قدرتِ خود را در سراسرِ اوراسیا گسترانده بودند. پس از گسستِ این امپراتوری، «در اروپا... خاطرهٔ فتحِ کبیرِ مغول در قرن ۱۴ و امپراتوری عظیم مغول، تا میزانِ قابل توجهی کاهش یافته بود». سپس، نوبت به مصر رسید. اینجا بود که اسامی و القابِ گواه بر روسی بودنِ خاستگاهِ حاکمانِ این امپراتوری، تخریب شدند. حاکمانی که پیش تر در خاکِ مقدس دفن شده بودند.

با این فرضیه، تمنای پیداکردن ریشه های روسیِ تمام تاریخ قرون وسطایی اوراسیا حکمِ ضرورت پیدا می کند. به عقیدهٔ ما، چنین رویکردی، بی ثمر است. کوچکترین دلیل آن هم اینست که شکل گیری ملت ها در معنای امروزینِ این کلمه، به لحاظ ماهوی، بعدتر آغازشد.

---

[۱] Hyksos

[۲] Totaliterian

[۳] The united Russian-Horde: رمهٔ انسانی یکپارچهٔ روسی

او [فومنکو] بخشِ دومِ مسئلهٔ مربوط به همان فرضیه را شفاف سازی نمی کند: اگر مسیونرها و مصرشناسانِ اروپایی که از مصر دیدن کردند، ابتدا اسامیِ «روسی» فراعنه را تخریب کردند، آنگاه، چه کسی اسامیِ جدیدِ حاکمان را حک کرد؟ آیا واقعا این هم کار میسیونرها بود؟

توضیحاتِ فوق، به باور ما، تا اندازه ای ساده تر و معمولی تر است. روحانیون، خود، مرتکبِ اجرای روالِ تغییرنامِ یادبودها شدند. در مقایسه با تعداد اتاقک های تدفین[۱]، شمار کمتری اهرام وجود دارند (نزدیک به ۸۰ هرم وجود دارند)، این درحالی است که متوفیان بسیارند. اینکه چه تعداد از حاکمانِ قدیم در آنجا بودند، هرگز هیچ کس به خاطر نیاورد. چرا که آنها، نه تنها خود، بلکه دودمان آنها و در برخی موارد حتی حکومتی که بر آن ریاست می کردند، نیز به حضیض فراموشی فروافتادند. این یعنی استفاده از آرامگاه نهایی آنها برای رفتگانِ اخیرِ آنها میسرشد. راه حلی سریع و آسان بود. دیگر مجبور نبودند اهرام جدید بسازند و این برای دارایی و خزانهٔ روحانیون، ذخیره و پس اندازی بزرگ به شمار می آمد.

همچنین، پافشاری بر تشریفات و ملاحظهٔ خاطرِ صاحبان قبلی اتاقک های تدفین نیز بی منطق است. خورخه لیوارگا در کتابِ «تِبسی ها» برای چنین حقایقی، اینچنین نمونه می آورد: «در طول دودمانهای ۲۱ و ۲۲، مومیایی های سِکِنِنره، آحموس، آمنهوتبِ اول، تهوتموسه اول، تهوتموسه دوم، تهوتموسه سوم، استای اول، رامسس دوم، رامسس سوم[۲]، برخی روحانیون آمون و تعدادی دیگر که قادر به تشخیص آنها نبوده ایم، بصورت دسته جمعی دفن شده اند».

«در قبرِ آمنهوتب دوم، در کنارِ خود او، مومیاییِ شخصِ تهوتموسه چهارم، آمنهوتب سوم، مِرِنپتاه و سیپتاه، استای دوم، رامسس چهارم، رامسس ششم، ملکه تیه[۳] و نیز دو زن و یک بچه پیداشدند».

«آنها همچنین، شروع به استفاده از اتاقک های کوچک جانبی یا نمازخانه کردند تا بتوانند همانندِ مزارِ آمِنهوتب دوم هدایای ثروتمندان را مخفی کنند. لورِت[۴] پژوهشگر چندین مومیاییِ *تلنبارشده بر روی یکدیگر* را در این مزار کشف و از آنها عکسبرداری کرد. به احتمال زیاد، ما هرگز دلیلِ چنین شتابِ افراطی و یا جور و جفای نهفته در پشت این قضیه را نخواهیم فهمید».

---

[۱] Burial Vault

[۲] Sekenenre, Ahmos, Thutmose, Stei

[۳] Merenptah, Siptah, Queen Tiye

[۴] Loret

تصور اینکه این روحانیون، به این مردهٔ محترم اینچنین بی حرمتی می کردند برای خورخه لیوارگا مشکل است. به باور او، جنایتکاران در این قضیه دست داشته اند. آنها طلا و اشیاء قیمتی را از مومیایی ها کنده و آنها را به کناری انداخته بودند. مشکوک است. دزدها هیچ دلیلی برای جابجاکردنِ بقایای جسد غارت شده ندارند. به دردسر انداختن خود با این اجساد، تنها از کف دادن زمان است.

یک روایت دیگر نیز در میانِ مصرشناسان سنت-گرا وجود دارد: روحانیون مومیایی ها را از نو مخفی کرده بودند تا آنها را از دزدان و سارقین نجات داده باشند. این هم قانع کننده نیست. برای دوباره مخفی ساختن مومیایی ها نیازی نبود آنها را مثل هیزم تلنبار و سپس برای قرنها آنها را رها کنند.

در زمان ما فرضیه ای پیداشده است که بر آن اساس روحانیون، طی حرکتی شتابزده، مومیایی ها را پنهان کردند، اما نه از دست دزدان، بلکه از سپاهیان ناپلئون که در اواخر قرن ۱۸ قصد حمله به مصر را داشتند. این فرضیه سوالات بسیار پدید می آورد که بی جوابند.

در زمان حملهٔ ناپلئون، این کشور کافر[۱] نبود و الحاد ضدمسیحی مدتها قبل در آن متوقف شده بود و کاست روحانیت دیگر وجود نداشت. این اسلام بود که در آنجا قدرت را در اختیار داشت و اصولا، بازنمود هرگونه انسان و حیوان در این دین ممنوع است (بخاطرداشته باشید که در و دیوار معابد و اهرام پر از عکس است!) و تازه، خاکسپاری مرده نیز در اسلام، آداب خود را دارد. این سازه های مذهبی بجامانده از نیاکان، متروک، رهاشده و بخشی، با شن پوشیده شده اند و اکثریت قریب به اتفاقِ مردم اصلا، نمی دانند که چه کس و به چه دلیل، آنها را ساخته است. فقط قبردزدها هر چیزی با هر قیمت را از دفینه ها کش رفته اند و هرآنچه در معابد و اهرام زیادی می کرده است را دزدیده اند؟ پس مومیایی ها را چه کسی پنهان کرد؟

جمع بندی کنیم: شخص یا اشخاصی اسامی مختلف بر روی حک-نوشته های متعدد را با رنج بسیار و با استفاده از قلم حجاری محوکردند. طبیعی ترین فرضیه این است که روحانیون، خود، هر از گاهی چنین می کردند.از آنجایی که، بقایا و اجساد شاهان از سراسر دنیای زیست-پذیر گردآورده و در یک جا جمع می شدند، وضعیتی اجتناب ناپذیر پدید آمد که طی آن، حاکمانی که عمری با یکدیگر شکرآب بودند، کارشان به جایی می کشید که در کنار یکدیگر قرارمی گرفتند. حال، تصورکنید که پیروزی یکی از اینها بر دیگری بر ستونی سنگی درج و تکریم می شد. پس، برای

[۱] Heathen

اینکه مشتری های نفر دوم از دست نرود، باید خاطرهٔ فتوحات اولی از لوح یادبود پیروزی ها محو می شد.

اما این تنها روحانیون نبودند که در این کار دست داشتند. حک-نوشته های اصل، به شدت برای برخی از دیگر افراد نیز آزارنده بود: آنها کسانی بودند که بطور ویژه، در آن زمان (قرن۱۸) در حال آفرینش، و یا به بیان دقیقتر، در حالِ جفت و جور کردن تاریخ مصر بودند. بنابراین، فهرستی دراز از شهرهای تصرف شده توسط فرعون، تهوتموسه سوم در حک-نوشتهٔ مشهور *کارناک*[۱] نقش بست؛ و برخی جاها نیز، اسامی شهرهای ویران شده.

در این حقیقت که مصرشناسانی بودند که به عمد، دست به تخریبِ شواهد و مدارکِ کم سن و سال بودنِ[۲] اهرام و سایر یافته های گوناگونِ مصری زدند شکی نیست. آنها تمایل شدیدی به خوراندنِ این یافته ها به گاهشناسی اسکالیگری داشتند و فرمان آنها نیز در دستِ همین امیال بود. آنها صادقانه باورداشتند که دارند تاریخِ اشتباه را تصحیح می کنند. و هرگاه کتیبه یا پاپیروسی، حاوی نام و نشانهای بیانگر تعلق به قرون وسطی، که هیچ نشانی از روزگاران کهن نداشت، به دست ایشان می رسید، آن را بعنوان خطای فاحش یا شیء تصادفی، ابطال کرده و برای تخریب به بیرون از محل هدایت می کردند.

و انگیزه های دیگری هم برای این رفتار وجود داشت.

مطابق با شواهد فراهم شده توسط *نیکولای موروزوفِ*[۳] مورخ در کتابِ *باسیل*[۴] که «سفرنامهٔ دریانوردی روسی از خلال مصر، سوریه و مجمع الجزایرِ یونان» بوده و در دههٔ ۴۰ از قرن ۱۹ منتشرشده است، مولف می گوید که به هنگامِ بازدید از قبور و ساختمانهای توصیف شده توسطِ مصرشناس مشهور فرانسوی، *ژان-فرانسوا شامپولیون*[۵]، حتی هیچ ردی از بسیار نقش و نگارهایی که او از آنها صحبت کرده بود، پیدا نکرد. همراه سفر او که فردی عرب بود چنین توضیح داد: شامپولیون، خود، آن آثار را محو کرد. چرا؟ او چنین کرد تا کتابهایش، کتابهای شامپولیون، تنها سندِ موجود برای تحقیقاتِ بعدی باشد و مردم نتوانند بدونِ آنها کاری از پیش ببرند. (یا آنها را به چالش بکشند!).

---

[۱] Karnak
[۲] Youth
[۳] Nikolai Morozov
[۴] Basil
[۵] Jean-Francois Champollion

شاهدانی که به هنگام نابودسازی یافته ها توسط شامپولیون، در واقع، مُچِ او را گرفتند، مدارکِ مستقیمی [دال بر این شیطنت] در اختیار دارند. پیتر اِلبراخت[۱] در کتاب «تراژدی اهرام»، گزارشی از سفرِ هِسِمِر[۲] معمار به مصر، را ارائه می دهد: «مایهٔ بداقبالی است که بلافاصله بعد از شامپولیون به تبس رسیدم»... *فریتس مَکس هِسِمِر*[۳]، معمارِ اهلِ دارمشتات[۴] این خبر ناراحت کننده را به صاحبکارِ خود، *گئورگ اوگوست کِستنِر*[۵] که دیپلمات، کلکسیونر و بنیانگذارِ موسسهٔ باستانشناسی آلمان در رُم بود، فرستاد:

«من برای تحقیقاتِ شامپولیون از هر جنبهٔ ممکن احترام قائلم، در عین حال، شایسته است بگویم تصویری که او بعنوانِ یک مرد، از خود به نمایش گذاشته است، در چشم مردم، او را بی نهایت بی اعتبار می سازد! این مزار که توسط بِلکونی[۶] در تِبس پیداشد یکی از بهترین ها بود؛ دستِ کم، بطور کامل نگاهداری شده بود و در هیچ نقطه، آسیبی ندیده بود.

«اما اکنون، بخاطر شامپولیون، بهترین چیزی که درون آن بود تخریب شده است. نقاشی های آبرنگ زیبا که اندازه هایی طبیعی داشت، درهم شکسته، بر زمین رهاشده اند... کسی که قبلا قبر را دیده باشد اکنون، قادر به تشخیص آن نخواهدبود. بی نهایت عصبانی شدم وقتی با اینچنین سرقت هتاکانه ای روبروشدم».

شامپولیون توضیح داد که می خواست آن تصاویر را به فرانسه ببرد، پس آنها را به تکه های کوچکتر بُرش داد، اما ناگهان معلوم شد که سنگ را نمی توان بُرش داد و همه چیز معیوب شد. توضیحی مشکوک و غیر قابل پذیرش برای یک دانشمندِ راستین. اما توضیحاتِ این مصرشناس آنچنان هم عجیب بنظر نخواهید رسید وقتی بدانید که اَسلافِ شامپولیون با چه سنجه و معیاری اسناد تاریخی را مجعول و دگرگون کردند تا به تاریخنگاری اسکالیگری «اعتبار ببخشند». او از سنتِ آن زمان تبعیت کرده بود.

مشهور است که گلوله های شلیک شده توسط ناپلئون به اسفنکسِ مشهورِ جیزه [گیزا] از فاصلهٔ نزدیک، به چهرهٔ این پیکره آسیب رسانده است. آیا این شلیک از سر نادانی بوده است؟ یا برای سرگرمی؟ بشدت بعید است. گروهی از مصرشناسانِ خبره نیروهای ناپلئون را همراهی می

---

۱ Peter Ellebrakht
۲ Hessemer
۳ Fritz Max Hessemer
۴ Darmstadt:شهری در آلمان
۵ Georg August Kestner
۶ Belconi

کردند. ناپلئون خود، گفته بود که به اینجا آمده است تا «به تولد دوبارهٔ مصر کمک کند». او نقشه کش ها را فرمان داد تا تمامِ سازه ها و بقایای بناهای یادبود را بر کاغذ ترسیم کنند. « در دندره[۱] او مانند سایر کشورگشایان قبل و بعد از خود رفتار نکرد: او بجای سنگی بزرگ با تصویرِ منطقه بروج که به پاریس منتقل شده بود، یک نسخهٔ کپی دقیق از آن برجا گذاشت» (جورج لیوارگا). و با این وجود، توپچی های او ابوالهول [اسفنکس اصلی] را به گلوله بستند.

این گلوله ها ضمنا، تاریخ را هم تصحیح کردند. نوعی نقشِ نمادین بر صورتِ این اسفنکس وجود داشت که با گاهشناسی اسکالیگری در تناقض بود. شوربختانه، ما هرگز بطور دقیق، نخواهیم دانست آن چه نقشی بود. باوری در کار است مبنی بر اینکه آن نقش، صلیبی بوده که به باور سنت-گرایان برای پیکره ای اینچنینی، با قدمتی هزاران ساله، کاملا نابجا و بی معنا بوده است. به احتمال قوی این همان نقش است. صلیب بر این اسفنکس به احتمال بسیار زیاد، آنچنان با تصورات رایج در مورد مصر در تناقض بوده است که با شلیک گلوله ای آن را محو کردند تا دنیا را از شر آن خلاص کنند. همه «می دانستند» که صلیب نمادی مسیحی است!

البته، نکتهٔ غافلگیرکننده اینجاست که صلیب، پیش از مسیح، در شرق، برای مدت زیادی، بعنوان نمادی مذهبی وجود داشت. بعدتر، بطور مفصل برای این مورد وقت خواهیم گذاشت. فعلا، باید تاکید کنیم که *صلیب بطور ویژه*، مهمترین ویژگیِ «*را*»، خدای خورشید، است. در دورانِ مسیحیت، آن را صلیبِ قبطی گوشواره دار[۲] می خواندند.

طرح-نگارهٔ کلی[۳] خورشید بر بناهای یادبود بسیار، نیز یک صلیب است. بنابراین عجیب نیست که امروز، مصر حتی در تاریخ سنتی، نمونه ای واقعی از «کشور صلیب ها» شناخته می شود. اما اینجا، بحث مسیحیت درکار نیست. مصرشناسانِ ناپلئون خبر از چنین مسئله ای نداشتند، آنها پس از اینکه آن اسفنکس را از ریخت انداختند، تنها شروع به مطالعهٔ مصر کرده بودند؛ از اقبالِ تاریخ، آنها صلیب ها را بر غول-پیکرهٔ[۴] *ممنون*[۵] ، بر دهها نگاره، رویه-نگاری[۶] و بنای یادبود ندیدند. آنها در قبرِ فرعون، *توتانخامن*[۷]، گردنبندی با چهار صلیب و پیراهن کتان او که سوزن-دوزی صلیبی

---

[۱] Dendera: شهری در مصر

[۲] Coptic cross with an ear

[۳] Schematic depiction

[٤] Colossi (Colossus): غول-پیکره (معادل پیشنهادی مترجم)

[٥] Memnon

[٦] Bas-Relief: نقش برجستهٔ کم عمق

[۷] Tutankhamen

شکلی را بر پوستِ تن می آویخت پیدا نکردند... در غیر اینصورت، «تصحیح» تاریخ از این هم فاجعه آمیزتر می شد.

عکس های امروزی: غول-پیکرهٔ ممنون با صلیب هایش

- صلیب های قبطی
- پیراهن کتان فرعون، توتانخامن با صلیب آن؛ و دستکش فرعون. در قرون وسطی دستکش همه جا به فراوانی بکار می رفت.
- صلیب فرعون، توتانخامن

حتی خود مصریان نیز گذشته ها را «تصحیح» کردند. می دانیم که اهرامِ بزرگ دارای نماکاری[۱] [(رُخپوش)] بودند. حتی، از بقایای نماکاریِ موجود بر نوکِ *هرم بزرگ* تا همین امروز، محافظت شده است. به گواهیِ گردشگرانِ اروپایی، زدودن این نماکاری به هنگام گسترش دین اسلام و به دستورِ سلطان های آن منطقه انجام شد. در زمانی به قدمتِ میانهٔ قرن ۱۶، ژان شانو[۲] کاردارِ سفارت فرانسه در مصر، متوجه شد که یک نماکاری وجود دارد.

[۱] Facing: در بنایی، مصالح متفاوتی که برای زیبایی بر روی سطح یک دیواره کار می شود

[۲] Jean Cheneau

سومین هرم بطور کلی، بی نقص مانده بود. «گویی به تازگی بناشده باشد». اما لایه های نمای سازه را طی فرصتِ چند ساله ای که غنیمت می شمردند، حذف کردند. شکاف بین اسلام و مسیحیت چنان عمیق شده بود که صلیب های نقش بسته بر این نماکاری ها برای مسلمین آزارنده شده بود.

برخی شواهد قرون وسطاییِ محافظت شده نشان می دهند که زمانی بر روی نماکاری اهرام حک-نوشته های گسترده به زبانهای مختلفی وجود داشته است. چند سطری از کتاب ژان فیلیپ لویر با عنوانِ «اسرار اهرام مصر» را می آوریم. عبدالطیف، پزشک اهل بغداد، گزارش داد: «این سنگ ها از نوشته هایی پوشیده شده بود که دیگر، هیچ کس آن ها را به خاطر نخواهدآورد... میزانِ این نوشته ها آنقدری بود که اگر بخواهیم حتی از روی نوشته های سطحِ دو هرمِ بناشده رونویسی کنیم بیش از ۱۰۰۰ صفحه را اشغال می کند».

«ابو مسحر جعفر در مورد هفت نوع کتیبه: به زبانهای یونانی، عربی، سوری، مُسند، حِمیَری[۱] (یا عبری قدیم، بر اساس دستنوشته ها)، لاتین و پِرشین گزارشاتی ارائه داده است».

کتیبه های عربی در داخلِ اهرام نیز به دست آمده اند. برای مثال، در دیوارهٔ غربی اتاقک تدفینِ هرمِ شفرن[۲] و در هرم پنجم- بر روی پوشش گچی دیوارهٔ جنوبی آن. این متعلق به قرون ۱۴ تا ۱۶، خاستگاه فرهنگ عربی است. گواه دیگری بر کم سن و سال بودنِ اهرام.

جدیدترین مدرکِ جدید بودنِ و جوان بودنِ اهرام همین اواخر به دست آمد. در ۱۹۹۲، زولِتا بالابانووا[۳]، یک متخصص پزشکی جنایی اهل روسیه، مومیاهای مصر را بررسی کرد. او گونهٔ مو، پوست و استخوان را که خبرگانِ پزشکی جنایی بمنظور افشای قاتلان و کمک به اثبات هویت قربانیانِ آنها، بطور مداوم با آنها سروکار دارند، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. (آ. فولک[۴] « فراعنه کوکائین می کشیدند»[۵]. مجلهٔ «اوگونک»[۶]، شماره ۳۲، ۲۰۰۳).

یک مومیایی درازکشیده در مقابل بالابانوا، اگر قرارباشد به گاهشناسی سنتی باور داشته باشیم، یک مدرک مستدل سه هزارساله است. این مرد مومیایی شده، گفته می شود، در بازهٔ

---

[۱] Himyaritic: زبانی ظاهرا از شاخهٔ سامی در مملکتِ حِمیَر

[۲] Chephren

[۳] Svelta Balabanova

[۴] A. Volk

[۵] The Pharaohs Snorted Cocaine

[۶] Ogonek

زمانی دودمانِ بیست و یکم مصر مرده است. اما نتایج تجزیه و تحلیل انجام شده دنیا را تکان داد: بالابانوا در بدن او آثار توتون[۱]، حشیش و کوکائین پیدا کرد!.

بالابانوا، پس از بررسی هشت مصری دیگر که در دوره زمانی ۱۰۷۰ قبل از میلاد تا ۳۹۵ بعد از میلاد می زیستند، آثار توتون، حشیش و کوکائین را در آنها نیز پیداکرد. این کشف مثل بمبی منفجر شد. سرزمین بومیِ گیاهِ همیشه سبز و عظیم کوکائین که دو-سه متری ارتفاع دارد، جنگلهای کوهستانی مناطق حارهٔ آمریکای جنوبی است. توتون هم مال آمریکاست... چطور ۱۵۰۰ سال قبل از کلمب به آفریقا رسید؟

نتایج تحقیقاتِ بالابانوا قلبِ باورهای علم تاریخ را مورد اصابت قرارداد. پس، بالابانوا را در مُردابِ حرف و حدیث خفه کردند. پدیدآورندگانِ[تاریخ سنتی] بی اعصاب، رنجیده و ریشخند شده بودند. «همهٔ تحقیقاتِ تو مزخرفِ محض است، چون مواجه شدن با توتون و کوکائین قبل از کُلُمب، در هر کشوری از دنیای قدیم، امری محال بود»، - این البته مودبانه ترین پاسخی بود که این محقق با آن روبروشد.

البته، بعدتر، ثابت شد که بالابانوا اشتباه نکرده بود. دانشمندانِ آلمانی یک مومیایی مصری که در موزهٔ مونیخ نگهداری می شد (از قرار معلوم ۳۰۰۰ ساله بود) را مورد بررسی قرار دادند و بازهم مجموعه ای از علفی جاتِ مشهورِ زمانهٔ ما پیداشد: نیکوتین، حشیش و کوکائین.

خوب، تریاک را همه می شناسند! گیاه خشخاش در *دنیای قدیم*[۲] هم رشد می کرد. اما در مورد آن علف های آمریکاییِ [دنیای نو] [قضیه فرق می کند]. چگونه بدنِ یک مصری را با این مواد آمریکایی «اشباع می کردند» [و آن را به خورد بافتهای بدن می دادند]؟ بعد از اینکه اولین تکانه های ناشی از این کشفیات به پایان رسید، به یادآوردند که حقایقی مشابه آنچه بالابانوا و همکارانش کشف کردند برای حدود صدسال شناخته شده بوده است! آنها به سادگی، این حقایق را ندیده گرفته بودند. در ۱۹۲۲، وقتی قبرِ توتانخامن از دل خاک بیرون آورده شد؛ نه تنها، «طلاهای فراعنه»، بلکه جسد کوچک و خشک شدهٔ سوسک های توتون[۳] نیز پیداشد.

---

[۱] Tobacco

[۲] The Old World: در مقابل دنیای نو یا قاره آمریکا که کلمب کشف کرد

[۳] Tobacco Beetle: سوسک توتون یا سوسک سیگار، حشره ای همه-چیز-خوار بوده و به توتون و تنباکو نیز حمله می کند

در ۱۹۷۶، بهنگام بررسی مومیایی رامسس دوم، دانشمندانِ فرانسوی نه تنها سوسکِ توتون، بلکه خرده ریزه های توتون هم یافتند. به طبع، مطابق معمول، بلافاصله، سیل مخالفت ها به راه افتاد: «به احتمال قویتر، در هنگام بررسی این قبر، کمی توتون از جیب یکی از باستانشناس ها به زمین می ریزد». البته، این بهانه هیچ مسئله ای را حل نمی کند. حتی برخی اشیاءِ به ظاهر ناشناخته برای مصریان، نیز در زیر لایهٔ رزینی که حین عملیات مومیایی سازی اصلی بر روی زمین پهن می شده است، پیداشد. غیرممکن است به تصادف، در آنجا توتونی ریخته باشد. به علاوه، این اشیاء در حفرهٔ شکمی مومیایی ها نیز پیدا شده اند!

می دانیم که توتون میکرب-کُشی قوی است و در مقابل فساد محافظت می کند. پس، مصریان آن را در مومیایی سازی استفاده می کردند و نیز، برای دوددهی[۱] و ضدعفونی سازی ساختمانها بکار می بردند. حتی شاید خود مصری ها هم تنباکو می کشیده اند. در حواشیِ جیزه لوله هایی رُسی[۲] کشف شد که گاهشناسی سنتی آن را برابرِ ۲۰۰۰ تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد گاهگذاری کرده است.

از آنجایی که مصرشناسانِ مکتب قدیم، این کشفیات عجیب را، لجوجانه، نادیده می گیرند، مجبورند نامانوس ترین توضیحات را سرهم بندی کنند. پس، رِناتا هِرمر، محقق آلمانی گمان برده است که مومیایی رامسس دوم قطعا در زمانی به قدمتِ قرن ۱۹ از هم گشوده و بررسی شده و «دقیقا در همین زمان، توتون بر حسب اتفاق به داخل مومیایی افتاده است».

حتی روایت های محتمل تر هم وجود دارند. نیکوتین نه تنها در توتون آمریکایی، بلکه در برخی گیاهانِ دنیای قدیم[۳] نیز وجود دارد. بیشتر دانشمندان باوردارند که ردپای نیکوتینِ موجود در مومیایی ها و اهرام به این خاستگاه بر می گردد و ارتباطی با توتون ندارد.

اما کوکائین چطور؟ اگر این هم از آمریکا به مصر نیامده باشد آیا از گیاهی دیگر آمده است؟ تا آنجایی که علم امروز می داند، از سیصد نمایندهٔ خانوادهٔ اریتروکسیلاسه[۴] تنها دو

---

[۱] Fumigate

[۲] Clay pipes

[۳] در مقابل دنیای نو (قاره آمریکا)

[۴] Erythroxylaceae: گیاهی بومی آمریکای لاتین که مایه اصلی نوشابه کوکاکولا را از آن می گیرند و در حالات خاصی روانگردان است

نوع، حاوی مقدار ملموسی آلکالوئید[۱] کوکائین است: یکی اریتروکسیلوم کوکا و دیگری، اریتروکسیلوم نووگراناتنسه[۲] .هر دو نمونه، تنها، در آمریکای جنوبی رشد می کنند.

مورخین، در جستجوی جواب این سوالات، فرضیه های گوناگونی را در نظر آورده اند که مرتبط است با اقامتِ گذرای[۳] مصریان در دنیای نو[۴] . در زمانی به قدمت ۱۹۱۰، زمانی که باستانشناسان مشغول بحث در مورد هرم های پلکانی مکزیک بودند، به این نتیجه رسیدند که ممکن است، ساخت این اهرام کارِ ایندین های آمریکایی نباشد. آنها این فناوری را از مصر اتخاذ کردند. شباهت ها بسیار سترگ است: طراحی اهرام، آداب تدفین متوفی در آنها، پرستش خدای خورشید، آگاهی دقیق به ریاضیات و اختر شناسی ( دومی موردنیاز کاپیتان های دریانورد بود که برای یک سفر طولانی آماده می شدند). دانشمندان با ارزیابی همهٔ این موارد موازی به این نتیجه رسیدند که تمدن در مصر زاده شد و از آنجا به دیگر نواحی این سیاره گسترش یافت.

پس مکتب اشاعه باوری [Diffusionist] (از کلمهٔ Diffusion به معنی گسترش، ترکیب و نفوذ ) ظهور کرد. معارضین این مکتب که استدلالشان عدم امکان ارتباط میان آفریقا و آمریکای جنوبی است، نام انزوا-باوری [Isolationist] نصیبشان شده است.

از آنجایی که [حجم سوالات بی پاسخ و معماهای غافلگیرکنندهٔ پیش روی مورخین بسیار زیاد است]، و ایشان را به کرات، مجبور می سازد تا به گاهشناسی سنتی شک کنند، آنها تمایل دارند بپندارند که توانایی های واقعی مصریان کهن تا حدی، بیش از آن است که بدانها نسبت داده می شود.

آنها حتی با این گمان که دریانوردانِ مصریِ سه هزار سال قبل، هم به هند و هم به چین سفر کرده باشند هم مشکلی ندارند. اینکه مصریان با چه وسیله ای دریا را در می نوردیدند موضوع مورد علاقهٔ آنها نیست. اصولا، شاهدِ حقیقت، نزد ایشان محلی از اعراب ندارد، مثلا، اینکه سه هزارهٔ قبل، فناوری و ابزار مناسب برای ساخت کشتی وجود نداشته است و اینکه این فناوری ها تنها با ظهور آهن پدیدآمده اند و اینکه همهٔ [این پیش نیازها] در قرون وسطی مهیا شده اند برای ایشان بی اهمیت است. مورخین حاضرند هر چیزی را باور کنند، به این

---

[۱] Alkaloid

[۲] Erythroxylum Coca & Erythroxylum Novogranatense

[۳] Sojourn:اقامت موقت در جایی که خانه شما نیست و بزودی آنجا را ترک خواهیدکرد

[۴] The New World:منظور قاره آمریکاست در مقابل سایر قسمتهای دنیا که دنیای قدیم خوانده می شد

شرط که، معیارِ زمانیِ موجود نقض نشود. راستی، تحقیقاتِ پزشکی امروزی بر روی مومیایی های پیداشده در *نوبیا*[۱] نشان می دهد که ۸۰درصد آدمیانِ یافت شده در آن مناطق نیز کوکائین استفاده می کرده اند! چطور ممکن است؟

[۱] Nubia: منطقه ای در حبشه

فصل نُه

# «عصــر تاریک»وبیابانـــــــــگردان

تاریخ سنتی، برخی جاها، به درام های کلاسیک تشابه پیدا می کند. آنطور که می دانیم، حضور بدکاران و تقصیرکاران، در پشت تمام بدبختی ها و ناسازگاری ها، امری الزامی است.

در گاهشناسی اسکالیگری هم، آدم های بسیار بدی حضور دارند که در نتیجهٔ وجودِ آنها، در عمل، در تاریخِ رسمیِ تمام حکومت ها و مردمانی که برای ما شناخته شده هستند، «عصر تاریک» هم وجود دارد.

خلاء های این گاهشناسی مدیونِ این اصطلاح هستند. همانگونه که قبلا گفتیم، گردآورندگانِ این گاهشناسی، قدمتِ دولت ها و هم دودمانهای حاکم را بطور ساختگی، طولانی کردند. در نتیجه، دوره های چندصد ساله ای ساخته شدند که ناچار باید با رویدادها، حقایق و اسامی پُر می شدند. آنچه که حاصل شد، *قدمت باستانی* (بر روی کاغذ) بود. اما درونِ آن هیچ اتفاق مهمی روی نداد!

چنین چیزی در تاریخ واقعی، محال بود. بنابراین گاهشناسان اینچنین توجیه کردند که دورانِ «تاریک»، نتیجهٔ فجایع رخ داده در حکومتهای گوناگون است.

و اینجاست که خانوادهٔ بلافصلِ ایاگو[۱] بر صحنهٔ تاریخ نمایان می شود. مورخین در مورد سقوط امپراتوری رُم، عقب افتادگی روسیه از همسایگان اروپایی به مدت قرنها و شکست مزمن رشد و توسعه در چین، آنها را مقصر می دانند. این بدکاران، دولت ها و مردمان را وادارکردند تا گذشتهٔ زیبا و برتری علمی- هنری شان را فراموش کنند و از این طریق بخت و اقبالِ آنها را درهم شکستند. بخاطر همین اعمال سیاه و تاریک، مردمانِ روسیه و اروپا صدهاسال در فقر و غفلت زیستند. تنها در رنسانس بود که، برای مثال، اروپا بنا به دلایلی، دوباره جان گرفت، آداب و سننِ گذشته های دورِ خود را به تفصیل، به خاطرآورد، بار دیگر شروع به رشد و توسعه کرد و خود را از شر بدکارانی که بدون باقی گذاشتنِ هیچ ردپایی، آن را به حضیض نابودی کشانده بودند، خلاص کرد.

این تقصیرکاران و مجرمین که مسبب بدبختی ها و شرایط نامساعد بودند را *بیابانگردان*[۲] می خوانند. آنها متنوع ترین نامها را بر خود دارند و (بر اساس تاریخ اسکالیگری) غیرعادی ترین قرونِ تاریخ را به خود اختصاص داده اند.

آیا آنها چه ویژگی بارزی در ظهور و سقوط خود، در صفحاتِ این کتاب دارند؟ جواب، همواره یک چیز بیشتر نیست: گله های بیابانگرد، ناگهان، مانند تندبادی، بر کشورهای درحال شکوفایی می تازند، سپاهیانِ آنها را به آشفتگی می کشند، شهرها را آشکارا ویران می کنند و به ناگاه، ناپدید می شوند و پشت سر خود آنچنان خرابی، خانمانسوزی و درماندگی برجای می گذارند که ترمیمِ آن به قرنها زمان نیازدارد. این قرون را قرونِ «تاریک» نیز می خوانند.

بارزترین نمونه در تاریخ مصر، بیابانگردانی هستند که در ۱۷۸۶ قبل از میلاد، به این کشور هجوم آوردند و به مدتِ ۱۱۰ یا ۲۰۰ سال (مطابق با برآوردهای مختلف)، بر آن حکمرانی کردند. بازهٔ حکمرانی آنان را «دورانِ تاریکی تاریخ مصر» می خوانند.

هاینریش بروگش می نویسد: «همهٔ آنان نام هیکسوس[۳] را برای خود اختیارکرده اند که به معنی «شاهانِ چوپان»[۴] است.

---

[۱] *ایاگو* در داستانی از شکسپیر، مردی است که *اتللو* را تحریک کرده و او را به *دزدمونا* بدبین می سازد:Iago

[۲] Nomads: کوچ گران، چادرنشینان، صحرانشینان، بادیه نشینان آنان که بدنبال چرای احشام خود از صحرایی به بیابانی دیگر ، بطور مداوم، در حرکت بودند

[۳] Hyksos

[۴] Shepherd Kings

جوزفوس فلاویوس تصریح می کند: «مطابق با ادعای برخی دستنوشته ها، اینان اعرابِ بادیه نشین[بیابانگرد] بودند، اما به ادعای دیگران، چوپانانی بودند که به اسارت گرفته شدند».

شاید اینگونه برداشت شود که تنها، اشتباهی کوچک در مصرشناسی رخ داده است. چون هر کدام از دو روایت که درست باشد، به باور ما مزخرف است. آن چوپانانِ خارجی حتی اگر به اسارت گرفته شده باشند، به هرحال، فرعون شدند و ۲۰۰ سال حکمرانی کردند! چطور؟ مورخین زحمتِ پاسخ دادن به این سوال را نمی کشند. همانطور که یکی از منتقدین تاریخ اسکالیگری، با شوخ طبعی، خاطرنشان می کند، باید ببینیم آیا در مصرِ «باستان»، پادشاهِ خیاط یا پادشاهِ حَمّال هم داشته ایم یا خیر؛ چون، پادشاهِ چوپان که قبلا در مصر حضور داشته است (نیکولای موروزوف).

بهرحال، همهٔ اینها نزد مصرشناسان، بطور کاملا، جدی پذیرفته شده است: «مطابق با افسانهٔ مانِتهو[۱]... زمانی مردمانی وحشی و زمخت که از شرق آمده بودند، گله های خود را مثل سیلاب بر سرزمینهای کم ارتفاع جاری ساختند، بر سر شاهانِ بومی که در شهرهای خود نشسته بودند، آوارشدند و از آنجایی که با مخالفت جدی از جانب مصریان مواجه نشدند... یکی از اعضای خود را شاه کردند؛ نامش سلاطین یا سالتیس و نیز سیلیتیس[۲] بود... هنگامی که او به منطقهٔ سِتروات[۳] واردشد، شهرِ آواریس[۴] را ساخت، آن را با دیوارهای ستبر، مستحکم کرد و ۲۴۰،۰۰۰ نیروی کاملا مسلح که موظف به ساختِ پادگانِ او بودند را به داخل آورد».

برپایهٔ گفتهٔ بروگش، کشوری که هیکسوس ها از آنجا آمده بودند، در زبانهای مختلف سوریه، *روتنوی* شرقی، آشِر و مِتی[۵] خوانده می شده است. یک مصرشناس که دربارهٔ گزارشات چوپانانِ روتِنویی، مندرج بر یک کتیبه، اظهارنظرکرده است می نویسد که این اصطلاح، دربردارندهٔ اشاره ای است به این که «این پادشاهان چوپان، که مصر را اداره می کردند، از کجا آمده بودند». ممکن است، نام پایتختِ [هیکسوس ها]، «آواریس» را، شاهدی برای ریشه های اروپای شرقیِ هیکسوس ها تلقی کنید. «*آوار*» ها، مطابق با فرهنگ-واژگان های جامع، مجموعه ای واحد از قبایلی هستند که اصالتا، ترک زبان بودند... و در قرن ۶، *خاقانِ آوارها*[۶] را در آبگیرِ *دانوب*[۷] تشکیل دادند».

---

[۱] Manetho

[۲] Sslatin or Salitis also Silitis

[۳] Sethroite

[٤] Avaris

[٥] Rutennu of the East, Asher, Meti

[٦] Avar Khaganat: خاقان به نوعی حکومت یا صاحبان حکومت های غالبا ترکی در دوره ای از تاریخ اطلاق می شد که کم-مستند است.

[۷] Danube Basin

قرن ۶ بعد از میلاد. اما، اینها چه ربطی به هیکسوس ها دارند؟ هیکسوس ها، گفته می شود، که در ۱۷۸۶ قبل از میلاد، به مصر حمله کردند! این گزاره، که بی پرده ترین و رُک ترین عنصرِ این ماجراست، به نظر ما عجیب است. هرآنچه که به هیکسوس ها نسبت داده می شود، در واقع، در اوائل قرون وسطی رخ داده است و نسخه های همتای آن، بعدتر، توسط تاریخ اسکالیگری تکثیر و به دوردستهای تاریخ باستان فرستاده شده است».

در این رابطه، بیابانگردانِ دیگری نیز در مصر حضور دارند و این مربوط به دورهٔ حکمرانی فراعنهٔ مشهور بود. شناخته شده ترینِ آنها رامسس دوم یا رامسس [RAMSSES] بود. راستی، این نام بسیار شبیهِ Rome-Jesus است. البته، این یک مسئلهٔ جنبی است. خوب، به عقیدهٔ سنتگرایان در آن دوران، جنگی برضدِ قوای امپراتوری کبیرِ هیتی یا مردمانِ هیتی[۱]، درجریان بود. آنگونه که هاینریش بروگش می نویسد:

«کتیبه های مصری آنها را «مردمان بزرگ» یا «سرزمین بزرگ» می خوانند».

گفته می شود، ردپای هیتی ها نخستین بار، در ۱۸۸۰ در آسیای صغیر، کشف شد. گروفسور آرکیبالد سایس[۲] و پس از آن، ویلیام رایت[۳]، بر پایهٔ بایبل استدلال کردند که می توان «سرزمینِ کهنِ هیتی ها» را محدوده ای در شمال فلسطین درنظر گرفت. برخی از یافته های این مناطق بطور ویژه، به آنها منسوب شده اند. این باستانشناسان شروع به اعلام رسمیِ هیتی بودنِ برخی مکشوفات کردند؛ ازآن جمله اند: رویه نگاری های بینی-دراز، آدمهای ستبر-هیکلِ کلاهِ مخروطی-بر-سَر با چکمه هایی نوک-برگشته بر پا که همگی بعنوانِ آثار یادبود فرهنگِ هیتی به رسمیت شناخته شدند. اینها نیز همانند مصریان، دارای نمادِ قُرصِ خورشیدِ بالدارِ ماردار[۴] بودند. همچنین به مانندِ بیزانسی ها، عقابِ دوتایی و تبرزینِ دو تیغ[۵] و خدایانِ بالدار داشتند.

البته، از دیگرسو، اخیرا، وجود هیتی ها به آن شکلِ مصوّر در تاریخ اسکالیگری، محل شک بوده است. بررسیهای انجام شده بر روی تپه های دفینه ای جنوب روسیه که متعلق به قرون ۱۰ تا ۱۲ عصر ما هستند، منجر به کشف اشیائی از همان نوعِ مکشوف در آسیای صغیر شد. این اشیاء

---

[۱] Great Hittite
[۲] Archibald Sayce
[۳] William Write
[۴] winged solar disk and snake
[۵] double-bitted poleaxe

هم در نواحی دیگرِ هم مرز با دریای سیاه پیداشدند. پس چه کسانی در آنجا زندگی می کردند: هیتی ها و نیاکان مردمانِ امروزی؟ شاید، هیتی ها هم نوادگانِ مردمانِ امروزی اند؟

این سوالات، همانطور که می دانید، هدفمند هستند و طرفدارانِ تاریخ اسکالیگری یا باید دیدگاه های پیشین را رد می کردند، یا روایتی که مبینِ حقایق جدید باشد را سرِ هم می کردند؛ و چنین کردند: «نفوذِ فرهنگِ هیتی آنقدر مکفی و نیرومند بود که، مدتها پس از اینکه حکومت و مردمانِ آن به ابدیت پیوستند، هنوز بتواند در گستره ای وسیع خودنمایی کند...».

می بینیم که نه تنها هیکسوس ها، بلکه هیتی ها هم بر نوادگان، اعمال نفوذ کردند و این نفوذ برای هزار و دو هزار سال ادامه داشت. این دو روایت، بدونِ نیاز به هیچ دلیلی، آدمی را وادار به نقد می کنند.

اما بگذارید برگردیم به هیکسوس ها. آنها یک ویژگی متمایز دارند. آنها در کنارِ اینکه شاهانی چوپان هستند، سوار بر اسب اند. در کتابی دربارهٔ مصر به چنین مطلبی برمی خوریم:

«البته، هیچ دلیلی وجود نداشت که مصریان از این تازه واردانِ آسیایی متشکر باشند. اما با این وجود، آنها هدیه ای ارزشمند به مصر دادند: آنها اسب را به مصر آوردند. این پادشاهِ حیوانات اهلی، تا زمانِ ورودِ ایشان، در درهٔ نیل، ناشناخته بود. بر یادبودهای مصر، تا دلتان بخواهد، تصویر الاغ به چشم می خورد؛ الاغ هایی که برای همه نوع امور زراعتی بکار گرفته می شدند. اما دریغ از یک اسب... اسب خیلی زود، در آن منطقه، نهادینه شد و شروع به زاد و ولد کرد» (ز. روگوزینا)[۱].

همه چیز مرتب است: تازه واردان، سوار بر اسب، سفر کردند و پس از رسیدن به مصر و آسیای صغیر، فرهنگ پرورش اسب را نهادینه کردند. اما زمانِ وقوعِ این رخداد و اینکه آیا این تازه واردان آسیایی بودند را کمی بعدتر بررسی خواهیم کرد.

فعلا، برویم سروقتِ بیابانگردانِ تاریخِ «باستانِ» رُم. اینجا هم اینان شرارتِ وحشت آورِ خود را ثابت کرده اند. هجومِ آنها آنقدر با جزئیات، به شرح در آمده است که آدمی انگشت به دهان می ماند. «خشن»، «وحشی» و «گرگهای دانوب» محترمانه ترین برچسب هایی هستند که مولفینِ «باستانی» و بیزانسی برای این بیابانگردان به کار برده اند.

آنها، «آن مردانِ به واقع، مریخی»، وارد *تراکیه*[۲] می شوند، ... «در حالی که شمشیرهایشان همواره آمادهٔ کشیدن است» این را *آوید* [شاعر قصیده سرای باستان]، مضطربانه، گزارش داده

---

[۱] Z. Rogozina

[۲] Thrace

است. در زمانی به قدمتِ ۱۶ بعد از میلاد، *سارمات* ها[۱] به صورتِ انبوه، از عرض دانوب عبور می کنند. رُم به سختی و با مشکلات زیاد موفق می شود با آنها کنار بیاید. سارمات ها گویی، یکی پس از دیگری به رُم سقلمه بزنند، در ۳۵-۳۷، ۴۹-۵۰ و ۶۸-۷۰، به آن هجوم می آورند. در ۸۰ تا ۹۲، امپراطور دومیتیان[۲] در داسیا[۳] علیهِ سارمات ها، جنگهای زمینگیرکننده ای به راه می اندازد. مقاماتِ رومی اول، تلاش می کنند تک تکِ اعضای قبیلهٔ سارمات را یکی پس از دیگری سرکوب کنند، سپس حق السکوتِ سرانِ سارمات را پرداخته، سبیل آنها را با پول، هدیه و افتخارات چرب کنند تا از شر مزاحمتِ آنان نیز خلاص شوند. آنها درونِ امپراتوری رم، به سارمات ها مسئولیت و اختیارات می بخشند تا بتوانند در برابر حملاتِ بعدیِ بیابانگردانِ بعدی، از سوی شرق، دفاع کنند. این بود وضعیت کلیِ دانوب جنوبی در قرن اول.

این وضع، به همین منوال، بدتر و بدتر می شود. بعد از چندین قرن، حملهٔ «هان»[۴] ها رخ می دهد. *هان* ها که «آلان»[۵] ها را درهم شکسته اند، سپس فی الفور، بر سرِ گوت[۶] ها شیرجه می روند و آنها از استپِ دریای سیاه بیرون می اندازند. از آن زمان، مقرِ فرماندهیِ *روا (روگیلا)*[۷]، «شاهِ» *هان* ها، نیز در حال جابجا شدن در اقصی نقاطِ این مناطق است. از ۴۲۵، هان ها، شروع به جنگ فعالانه در دانوب می کنند؛ از ۴۴۵، *آتیلا*[۸]، سرکردهٔ آنان می شود. در رُم او را «تازیانهٔ خدا»[۹] می خوانند. اگرچه این هانِ نفرین شده تا به این اندازه خطرناک بود، اما تحلیلِ زبانشناختیِ نامِ این فرمانده، نتیجه گرفت که آتیلا هم آدمِ مَشتی و باحالی بوده است.

---

۱ Sarmatian: اقوام ایرانی تبارِ ساکن استپ های جنوب اروپا
۲ Domitian
۳ Dacia
۴ Huns
۵ Alans: اقوام ایرانی تبار اروپای باستان
۶ Goths
۷ Rua (Rugila)
۸ Attila
۹ Scourge of God

نقش برجسته ای بر «قطعهٔ مسی گوندرستراپ»

برخلافِ اینکه این یافته ها را در طول قرن ها، با صدای بلند تشویق کرده اند، آتیلا به عنوانِ یک مرد و فرماندهٔ نظامی کاملا ناشناخته است. او را اینگونه توصیف می کنند: «بدطینت، خائن، کوتوله و بدترکیب، با سینه ای فراخ، سری بزرگ، ریشی باریک و پوستی شل و وِل». این یک تصویر نیست. کاریکاتوری است که ترسیم کنندهٔ آن کم-هوش بوده است.

همان مورخ، در مورد قابلیت های این فرماندهٔ هان از لحاظ فرماندهی نظامی می نویسد: «از نبردها حتی یک گزارش هم به دست ما نرسیده است، پس، ارزیابی فرماندهی نظامی آتیلا برای ما غیرممکن است. ... آنها که او را دفن کردند و این گنجینه را پنهان کردند، توسط هان ها به قتل رسیدند تا مبادا کسی بتواند قبر آتیلا را پیدا کند». یعنی حتی، جای قبر او هم ناشناخته است! اسمش هست، افسانه اش هست و هیچ چیز دیگر درکار نیست.

آمیان مارسلین[۱] یک تصویر گروهی از *هان* ها را فراهم آورده است: «قبیلهٔ هان... هرگونه حد و حدودِ وحشیگری را رد کرده اند». آنها، همانند اسبانِ خود، قوی اما کریه المنظر و همانندِ اخته گان، خالی از هرگونه زیبایی بودند. تنهاچیزی که آنها را متمایز می ساخت، اعضای ستبر و بنیه دارِ بدن، گردن های کلفت و درکل، هیبتِ غول آسا و ظاهر ترسناکشان بود که از آنان جانورانی دوپا می ساخت.

[۱] Ammian Marcellin

آنها با آن ظاهر ناخوشایند، وحشیان و فراریانِ ابدی بودند که کل عمر خود را در چادرهای صحرایی با لباس هایی که زنانِ چرک آلوده شان برای آنها می بافتند سپری می کردند... تنها اشتیاقِ زندگی آنها اشتهای سیری ناپذیرشان به غارت بود.».

دیوهایی حقیقی که اروپا را به غارت، درنوردیدند. آنها به سبکی بسیار عاطفی توصیف شده اند. اما بگذارید کمی از عواطف فاصله بگیریم و مشخص کنیم اینها از کجا برخاستند و ظهورکردند.

تاریخ سنتی به روشنی نشان می دهد: اینها همگی، از آسیای مرکزی به اروپا درغلطیدند. گلّه های بیشمارِ فاتحین، از آنجا همچون موج از پس موج به راه افتادند. بر کدام مبنا، نه از هیکسوس ها و نه از هان ها، حتی یک گلّه هرگز به قلمروی خانگی و میهن خود بازنگشته است؟ هر بار، گلّه ای جدید پا به عرصهٔ تاریخ گذاشته است؟ خوب اما، اینها چگونه شکل و نشأت می گرفتند؟ به مدتِ قرنها در آسیای مرکزی، چه منبعِ زایا و غول آسایی برای این گلّه های بیابانگرد در کار بوده است؟ (یاروسلاو کسلر).

و بعد از قرون وسطی به کدام سو ناپدید شدند؟ تاریخ نگاری سنتی در این باره، سکوت مطلق اختیار کرده است.

بمنظورِ توضیحِ این مطلب، دانشمندانِ روزگارِ ما دست به مطالعهٔ ساکنین امروزیِ استپ ها و بیابان های آسیای مرکزی زده اند. هرچه باشد، آنها نوادگانِ مستقیمِ آن «فاتحان» هستند. اگر چنین است، باید ردی از قرون سپری شده به نحوی، در زندگانی آنها به جای مانده باشد. بنابراین، باورمندانِ به گاهشناسی نو نیز چنین مطالعاتی را برعهده گرفته اند. و مشخص کرده اند که سرزمین های مورد بحث، نه اکنون و نه هرزمان، توانایی تامینِ غذای این تعداد بیابانگرد را نداشته است. زندگی در بیابان به غایت، طاقت فرساست. پشتیبانی از رمه[۱] های اینچنین بزرگِ گاو و اسبِ موردنیاز برای «گلّه های بیشمارِ انسانی»[۲]، کاری نشدنی است[۳].

همچنین، مشخص شده است که رمه بانانِ[۴] مغول هرگز شهرهای بزرگی نداشته اند. آنها منابع صنعتی کافی برای تولید ادوات جنگی در اختیار نداشتند. نه در گذشته و نه اکنون، حتی تجربهٔ تشکیلِ یگان های نظامی عظیم و اقدام به جنگ های تمام عیار را نداشته اند.

---

[۱] Herd

[۲] Horde

[۳] «گله» رابرای توده های انسانی به همراه کلیه لوازم همراه، ازجمله دام هایشان بکار برده و «رمه» را برای توده های حیوانی استفاده کرده ام. به پاورقی مربوط به رمه و گله در همین پاراگراف دقت شود.

[۴] Cattlemen

اما، می بینیم [برخلافِ این حقایق] به راحتی می پذیرند که قبایلِ رمه دار و فرقه های قبیله ای مغول، پیش از نبرد به نحوی، متحد شدند و در حالی که سرسپردهٔ سختگیرانه ترین مناسباتِ نظامی بودند، فرماندهٔ نظامی منفردی را برگزیدند و برای غارت و چپاول همسایگان دور و نزدیک، رهسپارشدند. آیا این قابل باور است؟

محققین، نمونه رفتار قبایلِ بیابانگرد و هم قبایلِ یکجانشینِ قسمتهای مختلف دنیا را تجزیه و تحلیل کرده اند. معلوم شد که، به عنوان یک قانون، این قبایل هرگز به هنگام انجام یک عملیات نظامی ایذائی، با هم متحد نمی شوند. هر قبیله ابتکار عمل خود را به کار می بندد تا مبادا مجبور شود که غنائم احتمالی را با دیگری قسمت کند.

آنها در مقابلِ یک خطر مشترک، دقیقا همانند یکدیگر عمل می کنند. وقتی اسپانیایی ها، پرتقالی ها و انگلیسی ها هجوم آوردند، رفتار قبایل بومی آمریکای شمالی و جنوبی در این رابطه، یکی بود. در مراحل اولیه، حتی یک مورد اتحاد که بمنظور دفع یک دشمن مشترک شکل گرفته باشد، هم مشاهده نشد. هریک از قلمروی خود دفاع کردند. وقتی این تلاش به شکست منتهی می شد، قبیلهٔ مغلوب خیلی ساده، مکان زندگی خود را ترک می کرد و شرایط را به بهترین نحوِ ممکن برای خود تغییر می داد؛ همسایگانِ آن قبیله در کمال انفعال، تنها به تماشای ماجرا می نشستند.

اگرچه، بین آمریکا و آسیا به قدر نیم سیاره فاصله هست، قبایل آسیایی در این مورد، به هیچ عنوان، تفاوتی نسبت به آمریکا از خود نشان ندادند و نمی دهند. در افغانستان، که برای دهه ها، جنگی ویران کننده در برابرِ بیگانگان در جریان بود، قبایلِ درگیر، به دلیرانه ترین، باثبات ترین و سازش ناپذیرانه ترین وجه ممکن، تنها برای قلمروی خود جنگیدند. به محضِ تغییر جهت نبرد به سمتِ ناحیه ای دیگر، شور و حرارتِ نظامی در عمل، ناپدید می شود.

دلیل چنین رفتاری، به باور ما، نهفته در این حقیقت است که قبایل، هیچ تصوری از «سرزمین مشترک مادری» یا «دولتِ مرکزی» ندارند. آنها قلمروی مشترک ندارند. هیچ چیز آنها را متحد نمی کند. حتی زبان و عقائد، در بسیاری موارد متفاوت اند (آمریکا و افغانستان). پس، آنها هرگونه گردهمایی برای تشکیل نیروی نظامی یکدست و ساختار حکومتی یکپارچه که بدون آن هرگونه جنگ افروزی بی معنا خواهدبود را بی معنا می دانند – به ویژه اگر جنگ مذکور از نوع ایذایی باشد-. آنها (بدون هیچ دلیلِ خاصی) بر این باورند که هر ساختار حکومتی، به ویژه نوع نظامی آن، قوانین قبیله ای و آزادی آنها را نقض و تخریب می کند. ما هیچ مبنایی در اختیار نداریم تا به

پشتگرمی آن بپنداریم که قبایل رمه دار و فرقه های قبیله ای مغول سبکی غیر از این را برگزیده بودند.

با این وجود، مورخین سنتی برای اینکه بتوانند به نحوی توضیح دهند که چرا مغول ها- مطابق با گفته ها- برخی اوقات متحد و عازمِ فتح اروپا می شدند، این فرضیه پیشنهادی را اظهار می کنند که این پدیده ریشهٔ زیست شناختی داشت. زیرِ نفوذ طبیعت –یعنی تمام کائنات- رفتارِ کهن الگوشدهٔ[۱] آدمیان دچار تغییر بنیادین می شود. درست است؛ کل رفتار تغییر نمی کند. این تغییرات، بیشتر، عاطفی است. آنها دچار جهش[۲] شده و تبدیل به انسانهایی مشتاق و پرحرارت می شوند.

اگرچه، تعداد آنها ناچیز باشد اما بخاطرِ انرژی فراوانِ خود، سیستم های قومیتی تشکیل می دهند. مردمانِ متمایز و پرشور، دارای استعدادهای زیبای سازمانی بوده و توانایی شیفته کردن توده ها و جمع کردن آنها در پشت سر خود را دارند. «آنها برای فتح کردنِ مردمانی که قوم[۳] آنها را احاطه کرده اند یا، از دیگرسو، در مقابلِ فاتحان می جنگند تقلا می کنند»... «اشتیاق باعثِ رشدِ محرک غیرقابل مهارِ درونی موردنیاز برای فعالیتِ قاطعانه[۴] می شود» (لِو نیکولایویچ گومیلِو[۵] «ظهور اقوام و سپهرِ زیستیِ زمین»[۶]. لِنینگراد، ۱۹۸۹).

ساده تر بگوییم، باید کائنات را به این خاطر سرزنش کرد. نوعی اشعهٔ کیهانی آنچنان به مغول ها نفوذکرد که ایشان بیخیالِ توده های جمعیتی خود شده و عازمِ فتحِ دنیا شدند. اما وقتی رهبرانِ پرشوق و اشتیاقِشان آنها را به مقصد آن دنیا ترک کردند، شور و حرارتِ این فاتحان فروکشید و به سوی گوسفندانِ خود بازگشتند. البته، اصلِ این شور و حرارت فروکش نکرد. در رقابت های درونِ آسیا و اروپا، مغول ها دوست نزدیک زنانِ محلی شدند و آنچنان که گفته می شود، از طریقِ چپاولِ جنسی این شور و حرارت را در میانِ مردمانِ دنیا گستردند؛ تا به آنجا که این کیفیت به بچه ها نیز منتقل شد. (لِو نیکولایویچ گومیلِو. ک. پ. ایوانوف «سپهر قومیتی و کائنات»[۷] لنینگراد. ۱۹۸۸).

یک فرضیهٔ آسان. این فرضیه به یکباره، به دو سوال پاسخ می دهد: مشخص می شود که در قرونِ بعدی، این همه فاتح از کجا در اروپا و آسیا ظاهرشدند. و در عین حال، چرا آن دستاوردها

---

۱ Stereotypical
۲ Mutation
۳ Ethnos
۴ Single-minded Activity
۵ Lev Nikolayevich Gumilev
۶ Ethonogenesis & Biosphere of the Earth
۷ Ethnosphere & Cosmos

که سنت-گرایان به اجداد خود نسبت می دهند به هیچ وجه، در زندگی مغولانِ کنونی، آلتایی ها، بوریات ها و دیگر مردمانِ امروزی آسیای مرکزی بازتابی پیدانکرده است. دیگر هیچ اشتیاقی درکار نیست! کائنات به دلایلی، تاباندن اشعهٔ خود بر آنها متوقف کرده است. پس آنها دوباره به ناگاه، به شرایطِ بدوی خود لغزیده اند. درنتیجه، لازم است یقهٔ کائنات را بگیرید و عارضش شوید.

ما یقهٔ هیچ کس را نخواهیم گرفت چون فکر می کنیم که نظریهٔ اشتیاق، غیرعلمی است. اینکه هر پدیدهٔ دارای ابعادِ گسترده در طبیعت را بعنوانِ اساسِ سازه های منطقیِ دارای شانسِ موفقیتِ برابر بپنداریم، امری ناممکن است. بیایید زلزله را در نظربگیریم. می توانیم اعلام کنیم که این پدیده مغول ها را آنچنان لرزاند که عاطفی ترینِ آنها مشتاق ترینِ مردمان شدند. نتیجه ای بدتر از فرضیهٔ لِو گومیلِو حاصل نخواهدشد.

از دیدِ ما، مسیری که لِو گومیلِو و پیروانش درپیش گرفته اند از همان ابتدا محکوم به شکست بوده است. آنها به قیمتِ ماندن در چارچوب تاریخ اسکالیگری، قادرنبوده اند حتی تصورکنند که در واقع، هیچگاه اینچنین هجومی از سوی بیابانگردانِ آسیا رخ نداده است. مولدِ غول آسای گّله های بیابانگردِ آسیای مرکزی وجود نداشته است.

این گله ها از کجا آمدند؟ به باورِ طرفدارانِ نوگاهشناسی، از هیچ کجا. فاتحان، نیازی نداشتند از خلالِ مسیری هزاران کیلومتری از آسیا به اروپا سرازیرشوند. آنهایی که تاریخِ سنتی، نام بیابانگرد، بربر و اسب-سوارانِ وحشی بر آنها گذاشته است همینجا، در گوشه-کنارِ گوناگونِ قارهٔ اروپا می زیستند. و دقیقا به همان شیوه که تاریخ نویسان توصیف کردند نمی زیستند.

باستانشناسِ اوکراینی، *آندرِی دوبرولیوبسکی*[1] یکی از متخصصین پیشتاز در زمینهٔ مسائلِ ناحیهٔ کهنِ شمالِ دریای سیاه، خاطرنشان می کند که تودهٔ عظیمِ «آثار باستانی مربوط به بیابانگردان که در این ناحیه موجود است، تقریبا به تازگی، گردش علمی پیداکرده است؛ تقریبا، دو یا سه دههٔ اخیر». نه اسکالیگر و نه پیروان او، به طبع، «نمی توانستند چیزی دربارهٔ این موضوعات بدانند» بهرحال، باستانشناسان، خود، این موضوعات را به طرح گاهشناختیِ مقبول عامه گره زده اند و این طرح نیز کاملا طبیعی است. طرحی که به مانند دیگر طرح ها هرگز وجود واقعی نداشته است.

این امر نتایج زیر را در پی داشته است.

[1] Andrei Dobrolyubsky

اگر تلاش کنیم جوامع *پِچِنِگ-تورکِسک*[۱] و *پولووِت*[۲] های قرن ۱۰ را براساس داده های مربوط به تشریفاتِ خاکسپاری (به نحوی که از لحظ باستانشناسی با قوانینِ کلی و پذیرفته شدهٔ بازسازی منطبق باشد) بازسازی کنیم، معلوم خواهدشد که اینها تنها، متشکل از جنگجویانِ سواره بودند و نه زنی در میان اینان بود و نه طبقهٔ نخبه ای. این اجتماع- سوارانی که ترسویانِ گداصفت آنها را همراهی می کنند- بدون عبور از استپ های محدودهٔ دریای سیاه، از جایی به جای دیگر حرکت می کردند و به غیر از قبرهای منفرد، هیچ ردپای باستانشناختیِ دیگری از خود به جا نمی گذاشتند. آنها بطور کلی، از کوزه و سفالی جات استفاده نمی کردند. نمودِ کلی خانوادهٔ «بیابانگردانِ متاخر»[۳] چنین بود. باید گفت که این نمود، منطبق با تصورِ روزمرهٔ ما از گله های بیابانگردِ «وحشی» است که سنتِ مکتوب برای ما فراهم آورده است.

اما خانوادهٔ سارمات-آلان که خود، دست کمی از «وحشیگری» ندارد و به قرن ۱۳-۱۴ تعلق دارد همه جوره شبیهِ همان نمود است اما منطبق نیست. براساسِ همان ویژگی های صوریِ آداب و تشریفات، سارمات ها و آلان ها از اسب سواری نمی گرفتند بلکه، گهگاه آن را قربانی کرده و مصرفِ غذایی می کردند. اما آنها نجیب زادگان و زنانِ بسیار و بعضا ثروتمند هم داشتند. آنها همگی، در ظروف سفال و کوزه های گرانقیمت و متنوع می خوردند و می نوشیدند.

نیازی به توضیح نخواهد بود که جامعه ای با ویژگی های مورد اشاره در بالا، وجود ندارد. اگر به گاهگذاری سنتی بی اعتنا باشیم، خواهیم توانست همهٔ اینها را به یک کلِ واحد تقلیل دهیم و آن وقت است که با جامعه ای طبیعی و نرمال از بیابانگردان روبرو خواهیم بود. در این جامعه، مرد و زن و فرزندان آنها همگی ساختاری اجتماعی دارند که رهبر، روحانی و فرماندهان نظامی دارد و از سبک زندگانی و فرهنگ نهادینه برخوردار است.

---

[۱] Pecheneg-Torchesk: طوایف باستان با ریشه ای تُرکی

[۲] Polovets

[۳] Late-nomadic Family

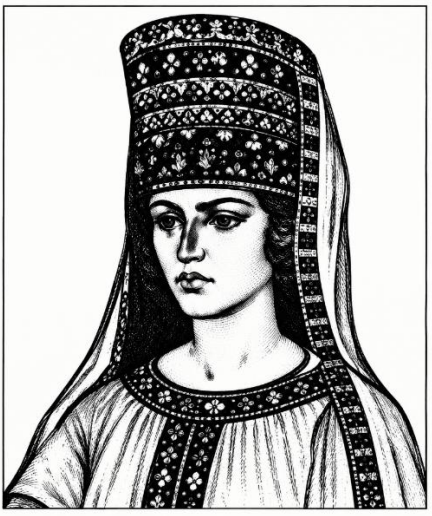

پوشش تزارینای بیابانگرد. تدفینگاهِ استاوت (Avv.b. ۱۹۹۱ .Klocko S)

یک آرایهٔ منفردِ گاهشناختی از بناهای یادبود، در مقابل ماست. این به نوبهٔ خود، می تواند حاکی از این باشد که تمام بناهای یادبودی که «کهن» بودن آنها را پذیرفته ایم، متعلق به قرون ۱۴-۱۳ هستند.

اینجا، بنیادین ترین مسئلهٔ یگانهٔ تاریخنگاری امروزی، یعنی: روایِی گاهگذاری آن، در کمالِ اهمیتِ، مطرح می شود.

به محض اینکه این گاهشناسی عموما پذیرفته شده مورد پذیرش قرارمی گیرد. بلافاصله، لغزش ها [حلقه های مفقوده] نمایان می شوند. این لغزش ها همان «دوران های بیابانگردی» هستند؛ دقیقا مانند «عصر تاریک» در اروپا که بدان اشاره شده بود. اگر دورهٔ سکایی-سارماتی (مدل مرجع) به گونه ای نمایانده می شود که گویی، بناهای یادبودِ فراخور این دو به میزان مساوی آنها را پر کرده اند، آنگاه، اگر از قرن ۴ شروع کنیم، خاکسپاری های متعددِ بیابانگردان در محدودهٔ دریای سیاه، ناگهان ناپدید می شوند و بعدتر، از تقریبا، حدفاصل بین قرن ۹ و ۱۰، دوباره و به تعدادی قابل توجه ظاهر می شوند. وجود اینها در شمارِ بالا، تا انتهای نیمهٔ قرن۱۴ ادامه دارد. بعد از این دوباره ناپدید می شوند، الی الابد.

بنابراین، گستردگی صوری این اقوام در پهنهٔ «مرجع» آثار باستانی مربوط به بیابانگردان، بر اساسِ این طرحِ گاهشناختی عموما پذیرفته شد، موجب شکل گیری دو گسستِ زمانی بزرگ می شود.

یکی از آنها، که دربردارندهٔ قرون ۵ تا ۹ است، با دورانِ *مهاجرت بزرگ مردمان*[۱] مرتبط است. این دوره در منابع کتبی، به درستی برجسته شده است. تا آن زمان، چنین بنظر می آید که این استپ، از گله های بیابانگرد انباشته شده است. اگر بنا باشد که مولفینِ «باستانی» که در مورد قبایلِ محدودهٔ دریای سیاه بسیار نوشته اند، را باور کنیم، آنگاه، سیمِریان ها، سکاها، آگاتیرها، گلون ها، میوت ها، ایسدون ها، اوزی ها، هان ها، خزرها، تاورها، تاورهای سکایی، هایپربوریان ها، گالات ها، کومان ها، واش ها، روها، داسی ها، گتی ها، آریماسپ ها، ایسدی ها[۲]، و دیگران، همگی بطور همزمان، در پهنهٔ این استپ زندگی می کرده اند. یک *بابلِ* کامل و تمام عیار.

اما باز در عین حال، «هیچ گونه طبقه بندی اختراعی و سرِهم-بندی شده ای ما را مجاز نمی سازد که خاکسپاریِ *هان* ها، *آوار* ها، *بلغار*ها یا *مجار*های بیابانگرد و امثالهم را جوری گلچین کنیم که قانع کننده به نظر بیاید. بی نتیجه خواهدبود. این یک حقیقت است: چنین بناهای یادبودی در شمال غرب دریای سیاه وجودندارند». این حقیقت را آندرِی دوبرولیوبسکی قاطعانه اعلام می کند. و شاخص تر از همه اینکه، هیچ یک از متخصصینِ وفادارِ تاریخنگاری سنتی با او وارد بحث نخواهدشد. جای بحث وجودندارد: واقعا، بنای یادبودی درکارنیست. بنابراین، آنها با سکوتِ خود، نتایجِ اعلام شده توسط او را ندیده می گیرند.

باستانشناسان حتی تلاش نمی کنند یک گسستِ زمانی دیگر (از میانهٔ قرونِ ۱۴-۱۶ و فراتر) را توضیح دهند. به علاوه، بنابه برخی دلایل، این رقابتِ موجود در دانشِ باستانشناسی، که این بار نگران کننده هم هست، به پایان می رسد. کافی است نگاهی به هر کتابِ باستانشناسی بیاندازیم تا قانع شویم: پس از قرن ۱۴، مواد و مصالحِ باستانشناختی، قطع می شود.

دوباره تاکید می کنیم: آندری دوبرولیوبسکی می گوید که گسست های زمانی، تنها، در اثرِ تلاش برای مرتبط ساختنِ یافته ها با گاهشناسی اسکالیگری شکل می گیرند. در تطابق با گاهشناسی نو، همهٔ یادگارهای باستانشناختی استپهای بین *باگ*[۳] جنوبی و دانوب، که با دورانِ *سیمریان* ها شروع می شود، «در دامنهٔ گاهشناختی پس از قرن ۱۰، اصولا باید به جایگاهِ هزارهٔ ما منتقل[۴] شود»(آندری دوبرولیوبسکی. «*زوالِ بزرگِ مردمان*»[۵]).

---

[۱] Great Migration of People

[۲] Cimmerians, Scythians, Agathirs, Gelons, Meots, Issedones, Uzy, Huns, Khazars, Tvrs, Scythian Tvrs, Hyperboreans, Galats, Cumans, Valch, Ros, Daci, Getae, Arimaspi, Issedi,

[۳] Bug

[۴] Shift

[۵] The Great People's Degeneration

معلوم می شود که «بیابانگردان» در شهرها، یا همانطور که پذیرفته ایم، در «محلاتِ مسکونی کهن» می زیسته اند. این سکونتگاه ها پهنهٔ اوراسیا را پرکرده بودند. در این سکونتگاه ها، فلز را ذوب و پرداخت می کردند، سرامیک و پوشاک می ساختند و فعالانه تجارت می کردند. در کتابهای تاریخی امروزی تصدیق شده است که آتیلا نیمی از غلات موردنیازش را از طریق پادشاهی *بوسپوران* و بواسطهٔ سکاها تامین می کرد؛ همان سکاهایی که بیابانگردِ مادرزاد تلقی می شدند.

این یعنی آنها، که گفته می شود در جستجوی چراگاه برای رمه های خود از جایی به دیگرجا پرسه می زدند، در عین حال، قادربوده اند در کشاورزی، سودآوری حرفه ای و بازاریابیِ غلاتی که پرورش می دادند، به مهارت دست پیداکنند.

تقویمِ کهن بر روی آیینهٔ برنز، «بیابانگردان» دربارهٔ مبدا دنیای ما، سیستم فلسفی پیچیده ای داشتند.

آنها به چنان سطحی از مهارت رسیدند که غلاتِ مازاد خود را به دشمنان خود می فروختند.

مصنوعاتِ متعدد، این اجازه را به ما می دهند که بگوییم این «بیابانگردان» در صنعتِ معدنکاری و متالورژی به درجه ای از رشد و توسعه رسیدند که قابلیت کافی برای تولید ابزار مختلفی که می دانیم استفاده می کرده اند را داشته باشند. تسلیحاتِ درجه یک از جملهٔ این ابزار و آلات هستند. اشیاء ساخته شده از طلا که در تپه های تدفینی سکاها پیداشده اند شاهکارهای

مهارتِ جواهرسازی هستند و در روزگار خود، در دنیا بی همتا بوده اند. و این مردم همهٔ این وسائل را بدون اینکه حتی از اسبِ خود پیاده شوند ساخته اند؟!

بالاخص، تاریخنگاری سنتی، اینچنین می اندیشد. فکرِ بکرِ اختراع واژهٔ «فئودالیسمِ بیابانگردی»[۱]در راستای توصیف همین بیابانگردان به ذهنِ تاریخنگاران سنتی رسیده است. گفته می شود، سکاها و سارمات ها، *پِچِنِگ* ها و *پولووِت* ها، *آلان* ها و *هان* ها و مهمتر از همه، مغول ها، همگی در حکومت های متحرک و بدونِ پایتخت، بدونِ ساختار حکومتی و بدونِ فرهنگ بومیِ مکتوب، زندگی می کردند. (ا. پودوینیتسین[۲] «دربارهٔ فئودالیسم بیابانگردی، شهرهای بیابانگرد و بیابانگردان». «بازسازیِ تاریخ جهان»[۳]، ص ۵۶۳).

مسئلهٔ زبانِ نوشتاری، اهمیتِ ویژه دارد. حتی همین اواخر نیز، نوادگانِ امروزی بیابانگردانِ کهن بسیاری اوقات، فاقدِ زبانِ نوشتاری بودند. آنها تمام افسانه ها و داستان های خود را از طریق ارتباط شفاهی، از نسلی به نسل دیگر تا انتهای قرن بیستم منتقل می کردند. تنها در سی اُمین دههٔ قرن اخیر بود که یک زبانِ نوشتاری برای بوریات ها، مغول ها، قرقیزها و آلتایی ها، بر پایهٔ الفبای اسلاوی-سیریلیک[۴] ظهورکرد.

*خدا* از گوندستراپ

---

[۱] Nomadic Feudalism: فئودالیسم بدوی یا کوچ-نشینی

[۲] A. Podoynitsyn

[۳] A Reconstruction of Universal History

[۴] Slavic Cyrillic Alphabet

معلوم است که نوادگان آن «فاتحان» نه تنها فرهنگ مادی[۱] غنی اجداد خود را نگه نداشتند، بلکه حتی اصلا از آن خبر نداشته اند! مغول ها از آنجا که بیسواد بودند، نمی توانستند در آثارِ مکتوبِ هواداران گاهشناسی اسکالیگری بخوانند که خود از نوادگانِ جنگاورانِ چنگیزخان اند.

اگر بنا باشد با جدیت حرف بزنیم، آنگاه، بناهای یادبودی که فرهنگ مادی به حساب می آیند، باعث فروپاشیِ آن مفاهیمِ تاریخی که توسط عامه پذیرفته شده اند خواهندشد. تکرار می کنیم: بیابانگردانِ قدیم، هیچ اشتراکی با بیابانگردانِ امروزی ندارند و هرگز خود را به نامهایی از قبیلِ «هان»، «سکا» و امثالهم که تاریخ نویسان برآنها نهاده اند، صدا نمی زدند.

زبانشناسان به این حقیقت اشاره می کنند که مثلا، کلمهٔ «هان» در آن روزها به معنای «مردمان آمیخته» بود. زبانشناسِ برجستهٔ فرانسوی امیل بنونیست[۲] کشف کرده است که «گوت» [Goth] معنای قبیله ای خاص را با خود ندارد بلکه اشاره به جامعهٔ کفارِ [ناباور به مسیحیت] دارد که معترف به بت پرستی هستند (Goetze «تصویر، پیکره و یا بت سنگی است). در یک بررسی که بر روی نامِ مکان ها صورت گرفته است، زیستگاه طبیعی گوت ها اینچنین تعریف می شود: جنوب سوئد (Goeteborg, En. Br.)، جزیرهٔ گوتلند[۳] در دریای بالتیک، گوتا و گوتنگن[۴] در ساکسونیِ علیا (جمهوری فدرال آلمان). به دیگر بیان، ردپای گوت ها در سراسر اروپای غربی و جنوبی گسترده است.

آنها در هیاتِ بربرهای کافری تصویرشده اند که به مرزهای امپراتوری رُم دست درازی کردند و مسیحیت را به رسمیت شناختند. گوت ها وقتی به یکتاپرستی روی آوردند به یکباره از پهنهٔ تاریخ ناپدیدشدند. این مسئله سنت-گرایان را در موقعیت سختی قرار می دهد: گوت ها کجا رفتند؟ راهی نداریم جز این که تصور کنیم گوت ها توسط توده های مردمی که تحت انقیاد گوت ها در آمده بودند، بلعیده و در آن بافت جمعیتی، حل شدند.

راستی، «بربرها» تنها، «مردانی ریشو» هستند. خود همین نام هم براساس سنجه های تاریخی، زمانی برآمد که تیغ ریش تراشی و قیچی اختراع و تراشیدن مو نزد مردان امری پذیرفته شده بود؛ یعنی همین اواخر. دیگران شروع کردند به اینکه هر آدمِ ریش-نتراشیده را «بربر» بخوانند. چیز

---

[۱] Material Culture
[۲] Emile Benveniste
[۳] Gothland
[۴] Gotta & Gottengen

آزارنده ای هم در آن نبود، اما تاریخنگاری سنتی هرگز از بکارگیری این لغت به عنوان مترادفی برای وحشیگری و سبوعیت بازنایستاده است.

به هرحال، سنت-گرایان قصدِ انکار تصوراتِ عموما پذیرفته شده را ندارند. همین آنها را به زور وادارکرده است که پیچیده ترین نظامِ طبقه بندی شهرها و سکنی های کشف شده توسط باستانشناسان را خلق کنند. از این منظر، تصوراتی همچون «شهرِ بیابانگردان» و «سکونتگاهِ بیابانگردی» و چیزهایی مانند محوطهٔ کمپ سرخپوستی[۱] با خانه هایی از سنگ و تنه درخت، با دیواره هایی دفاعی و حتی دیوارهایی مستحکم و قلعه-مانند که اغلب دارای منبع آب و سیستم فاضلاب هستند، و مردمانی که حتی کوره های ذوب فلز دارند، خلق شده اند. این حقیقت که حداقل دهها سال نیاز است تا چنین کمپ هایی ساخته شوند به حساب نمی آیند. مسائل و معماهای این تصورات به کلی نادیده گرفته می شوند؛ مثلا اینکه متالورژیست های بیابانگرد کانسنگ مورد نیاز خود را از کدام معدن تامین می کردند تا آن را ذوب کنند؟ و مگر این اینها قصد نداشتند به محضِ چریده و خالی شدن مراتع توسط دام ها و خالی از علف شدن چراگاه (که معمولا پس از یک یا دوسال رخ می دهد)، این سکونتگاه ها را ترک کنند، پس، دیگر چرا منابع آب و سیستم فاضلاب می ساختند؟

برای شاخص دهی به یگانهای حکومتی بیابانگردی نیز طبقه بندی پیچیده ای بکار رفته است. انگاره هایی که مختصِ یک حکومت است و ویژگی های مخصوصِ بیابانگردی را دربردارد، اما به نحوی ویراسته شده است که بازهٔ زمانی کوتاه، ناپایداری و غیبت نهادهای حکومتی را القا کند. در توصیفاتِ سنت-گرایان، به مفاهیمی همچون نیمچه-فرماندهان[۲]، نیمچه-شاهان[۳]، نیمچه-جنگاوران، نیمچه-چوپانان، چوپان-شاهان[۴] و غیره روبرو می شویم.

به خصوص، نیمچه-جنگاوران ارزش اندکی تامل را دارد. اگر بنا باشد تاریخ سنتی را باور کنیم، این گّه های انسانی که در عین وحشی بودن اما خوب جنگیدن را هم می دانند، به حکومتهای متمدن یورش بردند. مخصوصا، بیابانگردان نواحی دریای سیاه و وُلگا مهم و متمایز بودند. نمی توان در مورد اهمیتِ *هان* ها و مغول ها، بزرگترین فاتحانِ همهٔ دوران ها و مردمان حتی صحبت

[۱] Indian
[۲] Semi-Leaders
[۳] Semi-Kings
[۴] Shepherd-Kings

کرد. آنها پرشین ها، مصریان، رومی ها، چینی ها و بیزانسی ها را چنان کامل و بی نقص، شکست دادند که گفته می شود از حکومت های ایشان تنها غباری به جای ماند.

به دیگر بیان، آنها حرفه ای ترین افرادِ متعلق به بالاترین طبقهٔ اجتماع بوده اند. اما چه کسی آنها را آموزش داد؟ اصولا جوامع بیابانگرد نمی توانند سیستم نظامی حرفه ای داشته باشند. تاریخنگاری سنتی چنان است که ادعا می کند هر هان یا مغولِ مسلح به کمان و شمشیرِ منحنی در عین حال، خروس-جنگی بسیار چابکی است که سوار بر نره-اسبِ خود، به سراسرِ اروپا یورش برده و ترس و وحشت می آورد.

چنین توصیفی تصور آدمیزاد از فنِ جنگ را ضایع می کند؛ گویی، توانایی جنگیدن نوعی واکنش مادرزاد است و فرقی با گوارش غذا ندارد؛ گویی اراده ای قوی با چاشنیِ خشم، کافی است تا پیروزی تضمین شود. اما تاریخ اصیل، به خوبی این را به ما می فهماند که قویترین کشورها به لحاظ نظامی، آنانند که از نظر فرهنگی و اقتصادی توسعه یافته ترین باشند. سنت-گرایان هم این را قبول دارند؛ اما تصورمی کنند در قرونِ گذشته، تنها، وجود فولاد سرد اهمیت داشته و آموزش نظامی نقش ویژه ای نداشته است و این قابلیت، کم-تعداد بودنِ جنگاوران را جبران می کرده است.

واقعیت اما متفاوت است. امروزه می توان یک سربازِ تازه کار را ظرف چندین ماه به گونه ای آموزش داد که بتواند تیراندازی کند یا در یک خندق پناه بگیرد. اما، سالها نیاز است تا بتوان به فنونِ مبارزهٔ تن-به-تن مسلط شد. کافی است به اساتید امروزی شمشیربازی یا جودو نگاهی بیاندازیم. می دانیم که گُردانِ شمخالچی[1] های فرانسهٔ سلطنتی، این استادانِ بلامنازع شمشیربازی، هر روز ساعتها تمرین می کردند. این برای آنها مسئلهٔ مرگ و زندگی بود.

سنت-گرایان [این شرایط زیربنایی را نادیده می گیرند] اما، از آن سو، حتی یک مورد [روبنایی] دیگر نمی توانید پیدا کنید که در نظر نگرفته باشند. مهمترین مسائل در حوزهٔ سپاه و جنگ، منابع و لجستیک اند. هر جامعه ای باید آنقدر غنی باشد که نیروهای رزمندهٔ خود را حفظ کرده و اقداماتِ نظامی صورت دهد. این اصل، به برخی دلایل، در مورد «بیابانگردانِ باستان» بکارنرفته است. شاید برای جنگیدن، نیازی به تامین امکانات و مواد اولیهٔ گله های خود نداشتند. آنها حتی نیازی به نقشه و دانش دقیق در مورد یک ناحیهٔ معین نداشته اند. تسلیحات، ادوات زرهی، پوشاک، نعل اسب و افسار از آسمان برای بیابانگردان نازل می شد و یا شاید بر درخت ها رشد می کرد. ار

[1] Musketeer

آنجا که چنین مواردی غیرممکن اند، سنت-گرایان می گویند آنها تسلیحات خود را پیشاپیشِ هر نبردِ مشخص، از همسایگان می خریدند. اما برای انجام همین کار هم ابتدا باید به آنها غلبه می کردند. اما با کدام اسلحه؟ (س. والیاژنی[۱]، د. کالیوژنی «تاریخ دیگری از جنگها»).

مسئلۀ کیفیت تسلیحات، چنان که گفته می شود، برای بیابانگردان اصلا وجود نداشت. زره زنجیری چندلایه و کمان های سنگین دشمن، تیغه های پولادِ دمشقی و نوکهای تیز، داغ و سرخِ تیرها، شمشیر و فلاخن ها هیچ نقشی نداشتند. ازدیاد نسل گزینشی اسب های نظامی که امری زمانبر است و معمولا در راستای توانمندسازی اسب برای حمل کردنِ سواران مسلح و سنگین وزن و نیز جابجایی بر اساس الگوهای مشخص انجام می شود، برای آنها هیچ اهمیتی نداشت؛ این درحالی است که همین اسبها که هیکسوس ها، سوار بر آنها، چهارنعل به سمتِ مصر تاختند، حائذ اهمیت اند.

مورخین نظامیِ امروزی این سواره-نظام ها را «تانک های باستان»[۲] صدا می کنند. کمتر پیاده نظامی می توانست در برابر ضربات شدید مردانِ سواره-نظام ایستادگی کند. آن روزگار، این سواره-نظام ها قدرت مانور بلامنازعِ خود را با سرعت و اختفای تحرکاتِ خود و نیز با توانِ سهمگینِ تسلیحاتِ خود می آمیختند. در همین راستا، یک دیده بانِ سواره[۳] قادر بود بیشترین میزانِ اطلاعات دربارۀ جریانِ نبرد و شرایطِ نیروها، را در حداقل زمانِ ممکن به انجام برساند. او باعث می شد فرمانده قادر به کنترل موثرِ نیروها و اعزامِ به موقعِ نیروهای ذخیره به میدانِ نبرد باشد. و بالاخره، بدون اسب، هر نوع ارابۀ دارای چرخهای نیزه دار[۴] و سایر تمهیداتِ اختراعی ویژۀ زمینگیر کردنِ دشمنِ غیرِ سواره، بی معنا و مفهوم خواهدبود.

در ادامۀ مقایسۀ سواره-نظام با تانک، باید بگوییم که همانند پیدایش تانک، برای ظهور سواره-نظام نیز شرایط مشخصی موردنیاز است. تانک نمی تواند پیش از اختراعِ موتور درون-سوز بوجودآمده باشد. مورخین اولین طرح های شماتیک تانک ها و نیز زیردریایی و هلیکوپتر را در یادداشت های لئوناردو داوینچی بافته اند. اما زمان آن هنرمند و مهندس بزرگ چندصدسال گذشت تا تانک در میادینِ نبرد ظاهرشد.

---

[۱] S. Valyazhny
[۲] Tanks of antiquity
[۳] Mounted Scout
[۴] Spikes on the wheels

آیا ممکن است سواره-نظام تنها به دلیل توفیق یک نفر در اهلی سازی اسب وحشی، بوجود آمده باشد؟ به هیچ وجه. بمنظور اینکه یک سوارکار تبدیل به یک نیروی نظامی باثبات شود، سطح مشخصی از رشد صنعتی مورد نیاز است. بخصوص، تولید آهن. اسب پیش از هرچیز نیازمند نعل است.

باید به سُم اسب آفرین گفت. سُم، اختراعی طبیعی و منحصربه فرد است که سختی و انعطاف را با هم می آمیزد. سُمِ اسب ضربات قوی وارده بر زمین را تحمل می کند و اسب را قادر می سازد تا برای مدت طولانی درحالی که مدام در حالِ برجهیدن است، به مسابقه بپردازد. اما وقتی بر زمینِ سفت می دود، قسمت های شاخی آن به سرعت فرسوده و گسسته شده و ترک برمی دارد. و زیرقسمت شاخی یک بخشِ گوشتیِ حساس قراردارد. پس از آسیب دیدنِ سُم، اسب خواهدلنگید و حتی پای دردناک خود را هرگز بر زمین نخواهدگذاشت.

بنابراین، نخستین پرورش دهندگان اسب باید پیشاپیش به فکر اختراع وسیله ای برای محافظت از سُم اسبان خود می بوده اند. آنها با استفاده از کاه و پوست حیوانات، اقدام به ساختِ جوراب های بلندی کردند و آن را با پوستهٔ درخت در هم تنیدند. روشن است که ترکیب کاه و پوست حیوان نمی توانست زمان زیادی دوام بیاورد.

پس از اینکه مردم ابزارِ تولید آهن را بدست آوردند همه چیز عوض شد. ماده ای پیداشده بود که می توانست سُم اسبان را از ساییدگی محافظت کند. هیچ فلز دیگری مناسب این کار نبود. مس بیش از حد نرم است و با میخ مسی، حتی نمی توان نعل را به کف سُم اسب متصل کرد: چون، نمی تواند به قسمت شاخی نفوذکند و خم خواهدشد. تنها میخ آهنی مناسب این کار است.

تنها در انتهای قرن ۱۴ و شروع قرن ۱۵ بود که این فناوری شروع به توسعه کرد. صنعت آن در این زمان متولدشد: مردم یادگرفتند که چگونه آهن را به کمک کوره های مخصوص زغالی ذوب کنند. بدون آنها ذوب آهن غیرممکن است. به همین خاطر است که آهنِ نواری[۱] تنها، در قرون میانه بود که بعنوان یک کالای محبوب ظهورکرد. میخ، نعل، چاقو، تبر، شمشیر، سابر[۲]، و تسلیحات سنگین و هرچیزی که برای یک سواره-نظام رزمنده نیاز بود، از طریقِ چکش-کاری آهنِ داغ، تولیدشد! آنگاه و فقط آنگاه بود که سواره-نظام ظهور کرد.

[۱] Band Iron

[۲] نوعی شمشیر:Sabre

درست است؛ طرفداران تاریخ اسکالیگری باوردارند که در آسیای هزاران سال پیش، محدودهٔ دریای سیاه و دیگرمکان ها، انسان از آهن استفاده می کرد. آنها اینطور می نویسند:

«معلوم شده است که سلتی ها نحوهٔ تولیدآهن و فولاد را به رومی ها آموخته اند. سلتی ها اشکال مختلف پرداخت حرارتی فولاد را می دانستند آنها از ابزای های شکافتِ فلز[۱] کوره های اتاقی، دمهٔ کوره[۲] و جوشکاری استفاده می کردند». و یکی دیگر: ... «سکاها صنایع دستی توسعه یافته ای داشتند... جنگاوران ... زره های ورقه ای شکل می پوشیدند که نسل پیشینِ زره های زنجیری بود. آنها همچنین کلاهخود بر سر می گذاشتند و شمشیرهای پولاد به دست می گرفتند»...

اینها افسانه های شبه علمی قرن بیستم اند. و یا شاید سکاها در ۱۵-۱۶ بعد از میلاد زندگی می کردند. بهرحال، یکی از این دو گزاره باید درست باشد و نه هردو. با مروری بر نظراتِ کارشناسان متخصص در حوزهٔ معدن و متالورژی، چنین نتیجه ای حاصل می شود.

در «دایره المعارف معدن» چنین می خوانیم:

«نخستین نشانه های وجود کانسنگِ آهن در آفریقا... اکثریت مردم این قاره باید تنها، در دورانِ قرون وسطی به وجود آهن پی برده باشند. در قرون میانه، تجارت ملی تولید آهن در کارلیا[۳] توسعه و رشد بیشتر یافت... (این ناحیه از اروپای شرقی بعدتر به شمار درآمد) ... آنها آهن را به روش حوضچه ای، از کانسنگ قهوه ای آهن، در فورجینگ[۴] و کوره های آهن خالص[۵] درست می کردند. شروعِ تولید آهن از طریق کوره های بلند[۶] به قرن ۱۶برمی گردد».

در مورد دیگر مناطق اروپا، «دایره المعارف معدن» باور دارد که رشد و توسعهٔ کانسنگ آهن در اشتیریا[۷] در ۷۱۲ و در بوهمیا[۸]، ساکسونی[۹] و فرانسه از قرن ۱۱ میلادی شروع شده است. قانونِ رسمی معدنکاری درشهر جیهلاوا[۱۰] در کشور چک، در ۱۲۴۹ به اجرا درآمد.

در این رابطه، خاطرنشان می کنیم که منابع شبهِ کهنِ تاریخی اغلب با سایر منابع در تناقض اند. اگر بنا باشد لیوی را باور کنیم، پس از یک پیروزی، سربازان تسلیحاتِ و ادواتِ نظامی دشمن

---

[۱] Notches
[۲] Bellows:ابزاری که با آن در کوره می دمند
[۳] Karelia
[۴] محل و عملِ کوبیدن، چکش کاری و شکل دهی فلز داغ
[۵] Bloomery
[۶] Blast Furnance
[۷] Shtiria
[۸] Bohemia
[۹] Saxony
[۱۰] Jihlava

را روی هم پشته می کردند و آتش می زدند. این ماجرا به همین سادگی بیان شده است: «فرماندۀ سواره-نظام ، مطابق معمولِ چنین شکستهایی، مقادیر زیادی ادواتِ نظامی را تصرف کرده و دستور می داد روی هم انباشته کنند؛ سپس آن را شعله ور کرده و می سوزاند... » این یعنی که این تجهیزات، نه آهن بودند و نه مس.

اهمیت تاریخی آهن غیرقابل بحث است؛ و این نه فقط به خاطر مسئلۀ نعل اسب ها بلکه چرخ ارابه و خود ارابه ها نیز هست.

در متون تاریخی، باور این است که چرخ ها بعنوان وسیلۀ حمل و نقل «نزدیک به پنجهزار سال پیش، در بین النهرین استفاده می شدند. رومی ها آموختند که چگونه چرخهای محکم بسازند و گاری های اسبی را در طول مسیر طولانی خود تعمیر و نگهداری کنند... پس از سقوط امپراتوری رُم، تا انتهای قرن ۱۵، بیشترِ مسافرین را سربازها، زوار و تجار مهاجر تشکیل می دهند. آنها بطور عمده، از اسبهای سواری یا حیوانات کجاوه دار استفاده می کردند»...

به دیگر بیان، افراد صاحب صلاحیتِ در حوزۀ دانش دایره المعارفی به ما اطمینان می دهند که نوع بشر به مدت ۱۵ قرن پس از سقوط امپراتوری رُم، مهارتهای لازم برای ساخت و بکارگیری وسائل نقلیۀ چرخ دار را فراموش کردند. این یک افسانۀ ساده لوحانه است که سرهم بندی کرده اند تا « زوال افسانه ای اروپا پس از «دوران باستان» را توضیح دهند». اختراعی با چنین برجستگی و اهمیت، به مانند چرخ، غیرممکن است از یاد مردم برود» مورخین تاریخ مهندسی اما، به طور جدی، بر این ماجرا اصرار می کنند. بنابراین، ناگزیر، باید چنین نتیجه گرفت: قبل از قرون وسطی هیچ ارابه ای درکار نبوده است.

آنها تصاویر فراوان ارابه ها بر دیوارهای معابد مصر را به یاد ما می آورند. اما، اول از همه، می دانیم که قدمت آن معابد تا چه حد مشکوک است. دوم، خود این تصویرگری ها مشروط اند. بر روی دیواره های معابد و نیز در مدل ارابه ها در قبر توتانخامن، چرخهای نشان داده شده اند که شش شعاع[۱] دارند. هر کسی نمی داند که چنین چرخی را تنها، امروزه می توان از فلز ساخت. تنها مدلهای تقریبی می توانند از چوب ساخته شوند. چراکه، زه پیرامونی چنین چرخی نمی تواند گرد باشد. زه پیرامونی چرخ باید ۱۲ شعاعی باشد.

[۱] Spoke

بر روی قبری در تبس، یک محور منحنی در ارابه به تصویرکشیده شده است. این هم تنها یک نماد است؛ چون، خم کردن میلهٔ چوبی در زاویه ای که بتواند نقش شفت را ایفاکند غیرممکن است. و می بینیم که مصرشناسان مخصوصا، چنین می نویسند:

... «این گاری ها از دو چرخ بزرگ تشکیل می شدند که بر هر کدام چهار شعاع و یک روکش چرمی بر روی زه چوبی پیرامونی بود... یک میله از کف گاری عبور می کرد و کمی خمیده تر می شد تا به زاویه ای برای اتصال به یوغ پیرامون گردن اسب منتهی شود». (ب. مِرتس)[۱].

لولهٔ فلزی را می توان خم کرد. با چوب، تنها می توان مدلی از یک چرخ چهار شعاعی را طراحی کرد. پوشش های چرمیِ زه-ترکه های پیرامونی، مناسب استفادهٔ عملی نیستند. با توجه به چرخهای مصور در قبر توتانخامن، شعاع این چرخها نباید در ره پیرامونی چرخ فرورفته باشد، بلکه زه پیرامونی تنها، به مانند استخوانِ جناق، شعاعها را احاطه کرده است. چنین چرخهایی غیرقابل استفاده اند. زه پیرامونی تنها مدلی از ترکه یا نی بود. یعنی این هم یک مدل است که باید به آن نگاه قرون وسطایی داشت (ایگور داویدنکو، یاروسلاو کسلر «کتاب تمدن» ۲۰۰۱).

بطور ویژه، در قرن ۱۵ انسان که به ابزار فولادی مسلح شده بود، رویای کهن ارابه ها را محقق کرد. یک چرخ قوی، یک اکسل فولادی، یک پین که چرخ را به اکسل متصل نگه می دارد، یک اتصال مستحکم شفت با حرکت چرخ، و یک افسار؛ اینها چیزهایی است که برای ساخت ارابه نیاز داریم.

در این رابطه، سطور عهد عتیق دربارهٔ ارابه ها و آهن به ذهن متبادر می شود. صحبت از فرعون به میان می آید که ارابه هایش را به دنبال بنی اسرائیلِ خروج کرده از مصر می فرستد که بعد از آن در اعماق دریا ناپدید شدند. در «کتاب قضات»[۲] (۴:۱۳) می خوانیم: «تمامی ارابه های تو، نهصد ارابهٔ آهنی و تمام آن مردمان...»

در روزگار بایبل، نه در مصر و نه در سرزمین موعود[۳] آهن نمی ساختند. حتی در روزگار اسکندر کبیر افسانه ای، اگرچه، کوئینتوس کورتیوس روفوس[۴] به ما اطمینان می دهد که «عوام الناس، شیفتهٔ چنگک های آهنیِ[۵] رها شده بودند که ابزارهای مناسبی بودند». آهنی ساخته نمی شد. در واقع این پنجه ها مردم را شیفته نمی کردند، چون وجودنداشتند. عصر آهن هنوز فرانرسیده بود.

---

[۱] B. Merts

[۲] Book of Judges: بخشی از تورات

[۳] Promised Land

[۴] Quintus Curtius Rufus

[۵] Iron Claws

و حقایق دیگر، شاهدی بر ریشه های قرون وسطایی افسانه ها و اساطیر ساخته شده دربارهٔ ارابه های باستان هستند. تمامی نویسندگان بیزانسی قرون ۱۲-۱۳، هرجا یادی از مردمان بیابانگرد حوزهٔ دریای سیاه می کنند، به وفور، اسامی «باستانِ» خود را بعنوان جایگزینی برای اسامی قرون وسطایی، بکار می برند.

آنگونه که آندری دوبرولیوبسکی می نویسد، «واژگان سیاسی-اجتماعی، جغرافیایی و روزمرهٔ دوران باستان، در همه جای» صفحات گاهشمارِ قرون وسطایی بیزانس،«وجود دارد». گروسیا، هِتایرِیا، آرکونت ها، تریری، اوبول ها، داریک ها، استاترها و پاراسانی ها[۱] برای توسیدید و گزنوفونِ[۲] مورخ، چیزهایی واقعی اند. برخی اوقات به آگوست ها، سزارها، پاتریسین ها، دوک ها، مَجیسترها، و پریتورها[۳] نیز می خوریم. مقایسه ای با قهرمانانِ اسطوره-شناختی کهن نیز کم و بیش همین را نشان می دهد: لئون دیاکونوس، امپراطور نیسِفوروس فوکاس را وا می دارد تا با تیدئوس[۴] نامه نگاری کند و آنا کومنِنِه پدر خود، الکسیوس، را با هراکلس مقایسه می کند[۵]. مقایساتی مشابه، در شمار زیاد، در نوشته های پسلوس و نیسِفوروس بریِنیوس[۶] یافت می شوند. افراد اخیر، نمونه های تاریخ خود را از تاریخِ براسیداس، اسکندر کبیر و پِریکلِس[۷] استخراج کردند. تصویر رویدادها و قهرمانان به درستی و در جزئیات، با داستان-کوتاه های تاریخی «کهن» همپوشانی دارد. معلوم میشود همانگونه که آندری دوبرولیوبسکی تاکید می کند، آپیانوس، دیون کاسیوس، آمیان مارسلین، تِئوفیلاکتوس سیموکاتا، کنستانتین پورفیروجنیتوس، کِکائومِنوس، پسلوس و سیناموس[۸] همگی، در یک دوران می زیسته اند.

خواننده ای که به خوبی تاریخ سنتی را به تاروپود خود جذب کرده است، با مقداری شکاکیت عقلانی، می تواند بگوید: اما [بهرحال] می دانید که [بشر] دستاوردهایی هم داشته است! ممکن نیست برخی حقایق و رویدادهای واقعی پشتِ حتی تخیلی ترین گزاره های مربوط به «عصر تاریک» وجود نداشته باشند.

---

[۱] Gerusia, Hetaireia, Archonots, Triery, Obols, Darics, Staters, Parasagns

[۲] Fukidid & Xenophont

[۳] Augusti, caesari, patricians,dux, magisters and praetors

[۴] Leon Diakonos has the emperor Nicephorus Phocas corresponding to Tydeus

[۵] Anna Komnene compares her own father - Alcxios with Heracles

[۶] Psellus and Niccphorus Bryennius

[۷] Brasidas, Alexander the Great and Pericles

[۸] Appianus, Dion Cassius, Ammian Marcellin, Theophylactus Simocata, Constantine Porphyrogenitus, Kekaumenos, Psellus and Cinnamus

در واقع، این دستاوردها بسیار بزرگ بوده اند. اما، در قرون وسطی حاصل شده اند و زمانی رخ داده اند که نخستین امپراتوری جهانی تاریخ نوع بشر داشت ساخته می شد، نه در هزاران سال پیش. تقلا در برابر توده های هیتی، هیکسوس و دیگر گله های انسانی بیابانگردان که هر از گاهی تخریب می کردند و به یغما می بردند، بازتاب شبح-گون جنگ های قرون وسطی است.

«فرهنگ های بیابانگرد» متعدد، در واقع، نیاکانِ مستقیم و بلافصلِ مردمان امروزی اروپا و خاورمیانه اند. «سیمِرین ها»، «هیتی ها»، «سکاها»، «سارمات ها»، «هان ها» و «مغول های» کبیر، اسامی مختلفِ یک قبیله اند که هیچ ارتباطی به استپ ها و بیابانهای طاقت فرسای آسیای مرکزی ندارند.

فصل ده

# «یـــــــوغ مغول»[۱]در روسیـــــــــه

تاریخ روسیه بطور مستقیم، با تحقیقاتِ پیرامونِ بیابانگردان، که در فصل پیشین بررسی کردیم، سروکار دارد. اینجا، به چند صفحه ای از این تاریخ، سری خواهیم زد؛ چراکه، نمونه روشهای پایهٔ تحریف تاریخ در راستای خدمت به اغراض سیاسی دودمان های حاکم، به وضوح، در این بخش از تاریخ حضور دارند. همان ترفندها، بدون استثناء، در «تواریخ» کل کشورهای اوراسیایی یافت می شوند.

در روسیه، روایت «مغولیِ» تاریخ به گستردگی، پراکنده شده بود. مورخین روسی[۲] نمی توانستند همانگونه که دربارهٔ خویشاوندانِ خود صحبت می کردند، در مورد قبایل «وحشی» هم سخن برانند؛ اگر چنین می کردند، معلوم می شد که روسیه نه یک کشور اروپایی بلکه، آسیایی است و این در

[۱] The Mongol Yoke

[۲] Russian

اروپای قرون ۱۸-۱۹، نتایج ضمنی منفی بدنبال می داشت و نشان می داد که در کمال نامیدی، چیزی منسوخ در مسیر رشد و توسعهٔ روسیه ایجادِ مانع کرده است.

روسی ها[۱] خیلی دوست نداشتند چنین اجداد نامهربانی داشته باشند. با این وضع، روایتی ضعیف و در نگاه اول، بی نهایت قانع کننده، از زایش و رشد حکومت روسیه بَرساخته شد که با مشارکتِ دراماتیک همسایگان غربی و شرقی اش همراه بود. با توجه به این موضوع، اگر غرب، نور علم، دانش و نظمی مطلوب را به نیاکانِ روسیه می تاباند آنگاه، شرق هیچ چیز به جز دردسر و مشکلات برای آنها به بار نمی آورد.

به بیان دیگر، همان الگو و نقشهٔ اسکالیگر-پتاویوسی که برای اروپا اختراع شده بود بکارگرفته شد؛ اما با یک تفاوت: روسی ها به جای اینکه خود را رومی بخوانند و یا خود را به رفقای بد و چشم-بادامی و اسب-سوارانِ استخوان-از-گونه-برآمدهٔ تیروکمان-بدست، که حتی خواندن، نوشتن و اندیشیدن نمی دانستند، نسبت دهند، نامِ *اسلاو* را برخود نهادند. آخر، آن مغول های چشم بادامی ها تنها هنری که داشتند پرتابِ تیر و انباشتنِ معده با گوشت نیم-پزِ اسب بود.

روسی ها شروع این روایت را در دستنوشته های قرونِ وسطایی یافتند؛ یعنی، در کهن ترین منابع نوشتاری برای [سرزمینِ] *روس*[۲] . آنها را با نامهای متنوعی صدا می زنند: رادزیویل[۳]، لورنتیان[۴]، ایراتیو[۵]، قدیس سِرگئی تثلیثی[۶]... آنها این نامها را از رُهبانگاه هایی که ایشان در آنها یافت شده بودند، استخراج کرده اند. چنین پنداشته می شود که برخی از آنها قدیمی تر و برخی کم-قدمت-تر اند. برخی (گفته می شود که) اصیل اند در حالیکه الباقی کپی شده و به ما رسیده اند؛ چون اصلی ها سوزانده، دزدیده، دفن و یا گم شده بودند و خلاصه، یکبار برای همیشه، ناپدید شده بودند.

به بیان دیگر، اینجا همان الگوی مکرر جعل و تحریف بنیادینِ موجود در تاریخ اروپا را می بینیم.

ما این را با اطمینان کامل می گوییم، چون در این لحظه، کمتر کسی به واقع، سرِ بحث در مورد نسخهٔ کپی دستنوشته ها را بازکرده است؛ کمتر کسی به این اشاره کرده است که همهٔ نسخ کپی شناخته شدهٔ دستنوشته ها، به احتمال زیاد، در انتهای قرن ۱۷ و آغاز قرن ۱۸ و فقط در یک مکان نوشته شده اند. این متون همه چیز را از همدیگر رونوشت کرده اند و حتی در ریزترین جزئیات، از جمله طرز بیان، مقلد یکدیگر بوده اند. نیز، اینکه همهٔ رونوشت های شناخته شدهٔ

---

[۱] Russians: شاید خواننده گمان کند که به جای کلمه «روسی ها» بهتر بود کلمهٔ «روس ها» در ترجمه نوشته می شد. این ترجمه عمدا و به قصد جلب توجه خواننده به معنای درزمانیِ کلمهٔ «روس» و تفاوت آن با برداشت امروزی از کلمهٔ *روس* انجام شد.

[۲] Rus: نام سرزمین مردمان ساکن اروپای شرقی قرون وسطی

[۳] Radziwill

[۴] Laurentian

[۵] Ipatiev

[۶] Trinity-St. Sergiy

امروز، بر روی یک کاغذ، با همان جنس و ویژگی و همان ته-نقش[۱] نوشته شده اند: «کلهٔ گاوِ نر»[۲]. (یاروسلاو کسلر).

شاهد از پس شاهد: در این متون از سکه هایی یاد می شود که گفته می شود، در قرون ۹-۱۰ استفاده می شده اند. از مردم مالیات گرفته می شده است؛-آن هم در قالب سکه!-. شوربختانه، سکه شناسانی که بر روی روند توسعهٔ سکه مطالعه کرده اند، به گونه ای غیرقابل ابطال، نشان داده اند که سکه زودتر از اواخر قرون وسطی بوجود نیامده است. در فصل های پیش رو، پیرامون این موضوع مفصل تر صحبت خواهدشد.

پاره-گفتاری در این دستنوشته ها هست که توجهات اذهانِ بس منتظر و دغدغه مند در میان مورخین روسیه را تا به همین امروز تحریک کرده است. در طول دو قرن اخیر، بر سر این نوشته ها جنگ بوده است. دلیل این توجه بیش از حد این است که اینها تنها روایتِ مربوط به خاستگاهِ حکومت روسیه است. و این روایت، به هیچ وجه برای همه قانع کننده نیست. هرکسی به هر نحو ممکن، سعی در ابطال این مطالب یا دفاع از آنها و یا تفسیرِ آنها داشته است. بی اغراق، دهها جلد کتاب در این باره نوشته شده است.

در اینجا روایتی را بیان می کنیم که در بین دانشمندانِی که در مورد «زمان آغاز سرزمین روسیه» روشنگرِی می کنند، محل نزاع است. ترجمهٔ این نوشته ها به زبان امروزی، چنین است:

«در ۸۵۹، *وارنگی ها*[۳] از آن سوی مرزها، خراجی را تحمیل کردند... آنها این خراج را بصورت سکه های نقره و به تعدادِ هر دودِ به هواخاسته می گرفتند[ یعنی، از هر اقامتگاهی که در زمستان، دود از دودکشِ آن بیرون می خزید][۴] [۵]

«در ۸۶۰، ۸۶۱ و ۸۶۲ وارنگی ها را به آنسوی دریا [دریاچهٔ ایلمِن][۶]... تبعیدکردند و شروع به حکمرانی بر اساسِ میل خود، کردند؛ و هیچ نظمی نداشتند. .. و شروع به جنگ با یکدیگر کردند. و در میان خود مشکلات خود را حل می کردند: «بیایید برای خود یک شهریار پیداکنیم تا بر ما حکم براند و بر اساس قانون ما را قضاوت کند». و به سراغ وارنگی ها در *روس* رفتند؛ -وارنگی ها

---

[۱] Watermark

[۲] Head of an ox

[۳] Varangians

[۴] "In 859, the Varangians levied a tribute from abroad... they took as silver coin and as squirrel from smoke [that is, from any dwelling over which smoke curled out of the chimney in the winter - author].

[۵] یعنی از هر مکانی که کسی در آن می زیست، مالیات می گرفتند

[۶] Ilmen Lake

خود را به این نام می خواندند- و گفتند: ... «سرزمین ما به تمامی بزرگ و سرشار است اما نظمی در آن نیست؛ بیایید بر ما پادشاهی کنید و حکم برانید». و سه برادر به همراه خانواده شان برگزیده شدند، و ایشان خود، سَرانِ اَشراف و نُجبا بودند و آمدند. مسن ترین آنها، روریک[۱]، در نووگورود[۲] به تخت نشست. دومین آنها، سینیوس[۳] در بِلوزِرو[۴] و سومی – در ایزبورسک[۵] – و نامش ترُوور[۶] بود. از این سه، سرزمین *نووگرود*، روسیه نام گرفت».

کلمهٔ کلیدی این پاره-گفتار «وارنگی ها» است.

تِئوفیلوس زیگفرید بایر[۷]، یک پروفسور آکادمی علوم سن-پترزبورگ، در ۱۷۳۶، چنین نظر داد که این نامِ اسکاندیناویایی هایی بود که به *روس*، سیستم حکومتی دادند. سپس، نظریهٔ به اصطلاح، نورمن[۸]، دربارهٔ خاستگاه سیستم حکومتی *روس* به وجودآمد. در قرون بعدی، دهها مورخ، از مهمترینان، چه در روسیه و چه خارج از آن، به این نظریه معتقدشدند: ج. میلر، آ. کونیک، ت. آرنه، نیکولای کارمازین، آ. شاخماتوف، و. کلیوچِوسکی[۹] و بسیاری دیگر که واضعانِ مکتب «نورمن» بودند.

همان دوره، مکتب قدرتمند «ضد-نورمن گرایی»[۱۰] بوجودآمد که متشکل بود از افرادی چون میخائیل لومونوسوف، استفان کراشنینیکوف، یوری وِنلین و ای. شاکولسکی[۱۱] که معتقدبودند «وارنگی» ها اگر وجود خارجی داشته اند، پس اسلاو بوده اند.

باید توضیح داده شود چرا دو مکتب روسی هنوز هم اینچنین شدید با یکدیگر، جدل دارند. موضوع این اختلاف، رنگی سیاسی در خود دارد.

بحث بر سر اینکه، طبق تجزیه و تحلیل های نهایی، بالاخره روسی ها چه کسانی هستند-اروپایی اند یا آسیایی- و اروپا چه نقشی در سرنوشت آنان بازی کرد، بی پایان است. باورمندان به مکتب ضدنورمن می اندیشیدند – و حتی هنوز هم می اندیشند- که خود روسی ها، بدون نیاز به هرگونه

---

[۱] Rurik
[۲] Novgorod
[۳] Sineus
[۴] Bloozero
[۵] Izborsk
[۶] Truvor
[۷] Theophilus Siegfried Bayer
[۸] Norman Theory
[۹] G.Miller, A. Kunik, T. Arne, Nikolai Karmazin, A. Shakhmatov, V. Klyuchevskiy
[۱۰] Anti-Normanism
[۱۱] Mikhail Lomonosov, Stepan Krasheninnikov, Yuri Venelin and I. Shakolsky

نفوذ و تاثیر بیرونی- قادر به انجام هرکاری هستند و بطورکلی، روسیه از هر نظر منحصر به فرد است. هرگز چنین کشوری وجودنداشته و ندارد. آنها می گویند روسیه در طول قرنها، تاثیری ویژه و قطعی بر فرایند تاریخ نوع بشر اعمال کرده است.

با این وجود، امروزه در زبان روسی مثلا، تعداد زیادی واژگان، اصطلاحات و تکیه کلام های ترکی و حتی صورت های گرامری اخذشده از همسایگان مختلف، از جمله ایغورها و فنلاندی ها، وجود دارد. اینکه در قرن ۱۷ در هر رویدادی، متون روسی برخی اوقات، به الفبای عربی (کوفی) نوشته می شدند غیرقابل بحث است. در ۱۶۵۶، یادداشت های سفر آرکدِئاکون پاوِل آلِپسکی[۱] نشان می دهد که الفبای عربی برای نگاشتن کلمات روسی استفاده می شد. این بدان معناست که این نظام الفبایی در قلمرو روسیهٔ کنونی استفاده می شده است. شواهد این تاثیرگذاری بی انتهاست.

بر اساس افسانه ای، دستنوشته های لورنتی در ۱۱۱۱-۱۱۱۳ با همکاری راهب دانشمند، *نستور*[۲]، از صومعهٔ کیِوو-پِچِرسک[۳] گردآوری شده است (و یا شاید به تمامی، توسط خود او تالیف شده باشد). نستور دربارهٔ رویدادهای ۲۰۰-۳۰۰ سال پیش از زمان خود نوشته است. حتی اگر فرض کنیم که نستور واقعا وجودداشته است- که چنین چیزی بی نهایت مشکوک است- بلافاصله این سوال مطرح می شود: او از کدام منابع دربارهٔ رویدادهای ۳۰۰ سال قبل از خود، کسب آگاهی کرد؟ اگر هرگونه منابع کهن وجود داشت، پس چرا آنها را دوباره از نو نوشت؟ به چه منظور؟

مورخین امروزی اینگونه پاسخ این سوال را می دهند:

«واضح است که او... درجستجوی مبنایی برای خاستگاه اشرافی (شاهانه، سلطنتی)، طایفهٔ *روریک*[۴] بود. چراکه، او همسطح طوایف شاهانه و سلطنتی اروپا بود و به همین خاطر، کاخ روریک ها باید جایگاه والای تبار و نسبِ خود را به میزان کافی نشان می دادند (*گِنریخ آنوخین* «فرضیه ای جدید در مورد خاستگاه حکومت در *روس*»)[۵].

این پاراگراف، خود به تنهایی، به دهها رسالهٔ آکادمیک بلند دربارهٔ آن روزگارانِ دور، می ارزد. همانند اروپای غربی، در روسیه نیز، شجره نامه های اسطوره شناختی برای حاکمان ساخته شد؛ توجیهاتِ تبارشناختی که به اقویا اجازه می داد اعلام کنند که کنترل کشور حق طبیعی آنهاست. می توان دستنوشتهٔ لورنتیان را تنها، شروعی برای این فرایند دانست.

---

[۱] Archdeacon Pavel Aleppsky

[۲] Nestor of the Kievo-Pechersk Monastery

[۳] Kievo-Pechersk

[۴] Rurick

[۵] Genrikh Anokhin "A new Hypothesis on the Origins of the State in Rus"

با گذشت زمان، دستنوشته های بیشتر و بیشتری در خدمت چنین اهداف و سیاست های حکومتی قرار می گرفتند. از انتهای قرن ۱۵ و شروع قرن ۱۶، نارضایتی از روایت های سوگیرانهٔ ارائه شده توسط گاهنگاران دربارهٔ رویدادهای معاصر، آغاز می شود. همچنین این افراد، به پیروی از نستور، در به تصویرکشیدنِ گذشته ها، تفاسیر مغرضانه ای ارائه می کنند. مجموعه ای بزرگ از افسانه های مزاحم و نابجا شکل گرفتند که ادعاهای سیاسیِ مسکو و حق حاکمیت آن بر تمام *روس*، بر میراث کیف[۱] و بالاخره، بر قدرت امپراتوری بیزانس را اعتبار می بخشیدند.

به بیان دیگر، اشتهای حاکمان افزایش یافته بود. و مورخین درباری که چماق قانون را از دست گاهنگاران به چنگ آورده بودند، در آثار خود، این حقوق را «به اثبات رساندند». بنا به عقیدهٔ یکی از نخستین مورخین برجستهٔ روسیه، *واشیلی تاتیشچف*[۲]، این کشور در شروع تاریخ خود، پیشاپیش، یک سلطنت موروثی بوده است که بدستِ «سلاطینِ خودمختار» کاخ *روریک* کنترل می شدند و این کاخ، اقتدار خود را مدیونِ «ارادهٔ» اخلافِ اِسلاو خود بود. به عقیدهٔ تاتیشچِف این روزگار، دورهٔ رونق و شکوه حکومت روسیه بود.

بنابراین، این بود وظیفهٔ اصلی و بنیادین مورخین روسی، که برای نخستین بار توسط تاتیشچف، طراحی شد: اثباتِ حقوقی بودنِ منصبِ پادشاهی و تاثیر سودمند آن بر رشد و توسعهٔ حکومت. در این معنا، اینها به هیچ وجه، تفاوتی با همکاران معاصر خود در اروپا ندارند.

مطابق با نظر تاتیشچِف، دوران دوم –دوران زوال- زمانی آغاز شد که روسیه بین «وارثان» متعدد کاخ شاهی تقسیم شد. چراکه، کاخ شاهی «کم کم داشت خود را همپایهٔ دوک اعظم می پنداشت» و درنتیجه، قدرت مرکزی را تضعیف می کرد. این زوال، منتهی به تکه تکه شدن حکومت و سرپیچی شاهزادهٔ لیتوانی گردید. در حالیکه پیش تر، به این شاهزاده «حق شهروندی اعطاشده بود» تا مطیع باشد، همچنین اقتدار او در بسیار شهرها ملغی شد و «دولت های دموکراتیک» سربرآوردند. بالاخره، دوران حضیض امپراتوری و بردگیِ *روس* به دست تاتارها فرارسید.

لحظه ای بسیار مهم: حاکمانی برجسته از غرب فرارسیدند و فراسیدنِ یوغِ تاتار-مغولِ سیصدساله از شرق نیز قریب الوقوع بود.

جورج ورنادسکی[۳] که مهمترین دانشمند آن زمان بود، در کتاب «مغول ها و روسیه» نوشت:

---

[۱] Kiev

[۲] Vasily Tatishchev

[۳] George Vernadsky

«این... یک موجِ عمیقا قاره ای بود؛ یک موج منفرد از نیروهای غیرمعمول، با درجه ای از پشتکار که بی سابقه بود. تسلیم سیاسی سرزمین روسیه به شرق شروع شده بود: «یوغ مغول»[۱] .

پدرخواندهٔ شعر روسی، الکساندر پوشکین[۲]، حتی شدیدالحن تر از این، نوشت (۱۸۳۴):

«به مدتی طولانی، سرنوشت روسیه کاملا از اروپا جدا بود. جلگه های وسیع آن گله های بیشمار مغول را به خود جذب کرده بود و باعث شده بود که حملهٔ آنها ویرانگر نباشد. روسیهٔ تحت شکنجه و درحال مرگ، روشنفکری مسیحی را سرپا نگاه داشت»:...

این اظهارات، تصور مرکزی و بنیادین روایت رسمی حمله را به ذهن متبادر می کند: روسیه دربرابر مغول ها نه برای زندگی بلکه برای مرگ تقلاکرد و آنها را مجبورکرد تا نیروی خود را در آنجا هدر بدهند و از این طریق، یک تنه، اروپا را در برابر خطر آنها محافظت کرد. در نتیجه، روسیه همچون تکه-پاره ای گسسته و وامانده، بمدت چندین قرن، از تمدن اروپایی دور و منفک ماند.

تاریخ سنتی روسیه توضیح می دهد که این جداماندگی، نقشی قطعی در عقب ماندگی عیانِ این کشور از رشد و توسعه داشت؛ توضیحی سهل و ساده از هرجنبه. توضیحی که اجازه می داد، ریشه و دلیل همهٔ مشکلات کشور در فراسوی مرزهای آن جستجو شود و نه در داخل. و باعث می شد در مورد خارجی های محسابات غلطی صورت گیرد و از این رهگذر، جنایات حکومت برضد شهروندان خود نیز توجیه می شد.

در یک کلام، بکارگیریِ «یوغ تاتار-مغولی» برای تاریخنگاری سنتی، کار بی ارزشی است.

مطابق با تصور رسمی، این یوغ از چندین مرحله عبورکرده است:

در نیمهٔ نخست قرن ۱۳، امپراتوری قدرتمند مغول برآمد که درواقع، دستاورد تجاوزاتِ آنها از پهنهٔ دریای زرد تا کارپاتیا[۳] بود.

در ۱۲۰۶، چنگیزخان شمال چین را فتح کرد و سپس، گلهٔ خود را به سوی غرب چرخاند. ترکستان را تحت انقیاد خود درآورد، به پرسیا حمله کرد و در ۱۲۲۲-۱۲۲۴ بخشی از نیروهایش پس از چرخشی حول دریای کاسپین به *جنوبِ روس* سرازیر شدند.

در ۱۲۲۳، مغول ها سپاهیانِ اسلاوِ جنوب غرب و پولو[۴]ها را تارومارکردند.

تعدّی به قفقاز در ۱۲۳۰-۱۲۳۶ رخ داد.

---

[۱] The Mongol Yoke

[۲] Alexander Pushkin

[۳] Carpathians

[۴] Polovtsians

در ۱۲۳۶، ارمنستانِ کبیر را قلع و قمع کردند. «مغول ها تقریبا تمام شهرهای ارمنستان را سوزاندند و شهر آنی[۱] پایتخت ارمنستان کبیر را چنان ویران کردند که پس از تخریب، قابل بازسازی نبود».

در ۱۲۳۸ کیِف تسخیرشد.

در ۱۲۴۰ لهستان قلع و قمع شد.

در ۱۲۴۱، نیروهای نظامی هِنری پرهیزکار[۲] در نزدیکی ورشو[۳] تارومار شدند.

در ۱۲۴۱ به لهستان هجوم بردند و سپس، به *مجارستان*، *موراویا* و *سیلِسیا*[۴].

در ۱۲۴۲سربازانِ خان باتو[۵] به سواحل دریای آدریاتیک رسیدند.

منابع نوشتاری آن زمان، دربارهٔ آنچه کشورهای اروپایی بطور همزمان، از سر می گذراندند سخن رانده اند. دستنوشته ها گزارش می دهند:

«سرنوشت شاه مجارستان، بِلای چهارم[۶]،که قلمروی او به تمامی، دستخوش ویرانی شده بود، گواهی بود بر تهدید بالقوه ای که بر ایتالیا، فرانسه و آلمان، سایه افکنده بود...

به علاوه، خبرهای ترسناک مغول ها از گرجستان و آسیای صغیر، داشت به غرب می رسید...

درخواست کمکی از جانب سلطان قونیه، علاء الدین کیقباد...

در ۱۲۳۸، سفیری از جانب پیشوای اسماعیلیون، که از سوریه و عراق ترسی بر دلشان افتاده بود، به اروپا واردشد... اسماعیلیون تقاضا کردند از آنان در مقابل فاتحانِ مغول محافظت شود».

دنیا درحالی که در وحشت به سر می برد، کم کم داشت به این گونه از آدمیزاد، که لشگرِ ظلم را برپاکرده بود، عادت می کرد و مشاهدات خود را در نامه ها، یادداشت ها و گزارشات مختلف ثبت می کرد. لازم است خاطرنشان کنیم که این مشاهدات و حقایق، در تناقض اساسی با تاریخنگاری رسمی است.

یادداشت هایی از شاه مجارستان و نامه ای به پاپ موجود است که درآن ذکر شده است که سپاهیان مغول، در خود، نیروهای اسلاو نیز دارند.

---

[۱] Ani
[۲] Henry the Pious
[۳] Worclaw
[۴] Hungary, Moravia & Silesia
[۵] Khan Batu
[۶] Bella IV

شاه چنین نوشت: « در آن هنگام، حکومت مجارستان، درنتیجهٔ حملهٔ طاعون وارِ مغول، به سرزمینی طفیلی تبدیل شد و همانند رمه ای از گوسفندان با طوایف مختلفی از بی ایمانان احاطه شد. آنها شاملِ روسی ها و برودنیک[۱] ها از شرق و بلغارها و دیگر مرتدان از جنوب بودند».

در زمانی به قدمتِ پیش از فتحِ *روس* «برخی بخشهای *روس* به رهبری *پلاسکینیا*[۲] پیشاپیش، همراهِ لشکر مغول بودند».

«مردمان روسی بخش عمدهٔ تودهٔ مسلح، کارگر و خدمتگزارِ گله های طلایی[۳] را تشکیل می دادند...

اسرای روسی به سوی گله رانده می شوند. مینیاتوری قدیمی از گاهشمارِ مجاری به تاریخِ ۱۴۸۸. مغول ها، که در حال راندن اسیران به سمت گله هستند، با کلاه قزاقی تصویر شده اند. صورت آنها بسیار بسیار، یادآور چهره ها و ریش اسلاوی است. به علاوه، لباس روسی بر تن آنها پوشانده شده است: خفتان هایی با حاشیهٔ بلند و پوتین. و اسرا لباسِ اروپای غربی برتن دارند: فراک تا زانو، کفش و امثالهم. آنها ریش ندارند. اگر این مینیاتور را در زمانهٔ ما ترسیم کرده بودند، «مغول ها» را همچون چهرهٔ رایج آسیایی تصویر می کردند و اسرای روسی را دقیقا به مانند آنچه در این مینیاتور، «مغول» نمایانده شده است، ترسیم می کردند. اما هنرمند قدیمی هنوز از روایتِ رومانوفسکِ «یوغ تاتار-مغول» در سرزمینِ «روس» خبر نداشت و ساده لوحانه آن را مطابق با واقعیت به تصویر کشید. (*آناتولی فومنکو*)

بخش عمدهٔ این توده ها! یعنی، اسلاوها در عمل، بازیگرِ نقش اصلی ماجرا بودند: یعنی همهٔ این روس ها، برودنیک ها، بلغارها و «سایرِ ملحدین».

آ. گوردیف[۴]، پژوهشگر، وقت و تلاش بسیاری برای مطالعهٔ تاریخ قزاق هایی که سالها در جنوب روسیه زیستند، صرف کرد. گمان می رود که این قزاق ها ساکنین اقامتگاه های نظامی باشند و

---

۱ Brodniks
۲ Plaskinia
۳ Golden Hordes
۴ A. Gordeev

این اقامتگاه ها نیز احتمالا برای محافظت از مرزهای جنوبی کشور در برابر تُرک ها ساخته شده اند. کشفیات زیر، کارِ *گوردیف* است:

«در گاهشمارهای مسکو اطلاعاتی دربارهٔ حضور قزاق ها در میان سربازان گلهٔ طلایی وجود دارد». علاوه بر این: نامِ «قزاق»[۱]به آن بخش از سپاهیان اطلاق می شد که در زمرهٔ نیروهای مسلح واحدِ سواره نظامِ سبُکِ این گله بودند... در نیمهٔ دوم قرن ۱۲ قبایل مستقلی در آسیای شرقی و مرکزی زندگی می کردند که «*گله های قزاق*»[۲] خوانده می شدند... («تاریخ قزاقان»).

معلوم می شود که «مغولان»، بعنوان یک قوم فاتح و کشورگشا، نسبت به قزاق ها، عادات و رفتار عجیبی داشته اند. از نخستین روز سازماندهی گله، در مقر فرماندهی خان ها، ساختِ یک کلیسای ارتدوکس شروع شد. آنها با برپایی اقامتگاه های نظامی درونِ مرزهای گله، شروع به فراخواندن روحانیت و بنانهادنِ سلسله مراتبِ کلیسایی کردند. سیریل[۳] متروپولیتن[۴] از نووگورود[۵] نقل مکان کرد تا در کیِف به زندگی ادامه دهد. کیف جایی بود که کلانشهرِ تمامِ *روس* برای او برپاشد.

با هر معیاری نگاه کنیم، چنین رفتاری از جانب کشورگشایانِ بیگانه، بی مورد بنظر می رسد. به ویژه برای آن روزگار، که این فاتحان کشورهای ویران شده را به آتش و تیغ می کشیدند. همین مجارستان، آشکارا، به دست «مغولان» قلع و قمع شد.

جهانگردِ مشهور عرب، رشید الدین، می گوید که مسیحیت در دوران قویوخ[۶] قویتر از اسلام بود. *قداق* و *چینقای*[۷] که هر دو مسیحی بودند، تمامیِ دفاتر و دیوان های خان را مدیریت می کردند. حتی، قداق مسئولیت اتابکِ تحت فرمانِ قویوخ را بر عهده داشت.

اسنادِ قرون وسطایی چنین باوردارند: در ۱۲۴۸، دو سفیر که از امپراتوری مغولستان وارد شده بودند با لودویگ نهم[۸] مذاکراتی برگزارکردند و «گزارش دادند که قویوخ خان کبیر، که خود را از سمت مادر، نوهٔ پرِسبیتر جان (یک حاکم مسیحی!) قلمداد می کرد، غسل تعمید را به رسمیتش شناخت و ۱۸ شاهزادهٔ مغول را مجبور به انجام غسل تعمید کرد».

خودِ سفیران نیز مسیحی بودند.

---

[۱] Cossacks
[۲] Cossack Hordes
[۳] Cyril
[٤] Metropolitan
[٥] Novgorod
[٦] Guyuk
[۷] Qadaq and Chinqai
[۸] Ludwig IX

تاریخنگاری امروزی چنین گزارشی را خوش نمی دارد و بر آن حاشیه هایی می نویسد از این دست: این سفرا می خواستند با *لودویگ* بجوشند و معاشرت کنند، بنابراین، گفتند که آنها هم مسیحی اند. هدفِ چنین حاشیه نویسی هایی قابل درک است: پندار این بود که اسلاوها و حتی فراتر، مسیحیان، به هر قیمتی بچه های خوبی باقی خواهند ماند. یعنی هیچ شباهت و وجه اشتراکی با «مغول» ها ندارند.

اما بدبختی اینجاست: در اسناد، اشارات بسیاری به این حقیقت که خان های «مغول» با شاهزادگان بیزانس ازدواج کردند وجود دارد. نیز اشاره شده است که امپراطوران بیزانس دخترانِ حاکمان شرقیِ چاگان[۱] را با رضایت، به همسری خود درمی آوردند. برای مثال، ژوستینیان دوم[۲] با دختر یکی از چاگان ها که پس از غسل تعمید تئودورا[۳] نامیده شده، ازدواج کرد. تیبریوسِ دوم نیز با یک دختر چاگان ازدواج می کند و در ۷۰۸، به همراهِ ملازمینِ خزری[۴] خود، از خزریه[۵] به قسطنطنیه باز می گردد. دختر یک چاگان دیگر که نام مسیحی اش *ایرینا* بود، همسر کنستانتین پنجم (۷۴۱-۷۷۵) بود.

در قرن ۹، امپراطورانِ بیزانس، در دربار خود، یک گارد نگهبانِ خزری شکل دادند. بسیاری از نظامیان خزری در سپاه و دیوانِ مدیریتی امپراطور به مقام های بالایی رسیدند.

اینجا، قصد نداریم دوباره، گاه های وقوع اتفاقات مذکور، که قبلا در چارچوب بحث گاهشناسی اسکالیگری ذکر شده اند را یادآوری کرده و با بدجنسی، در چشم برخی مخاطبان فرو کنیم. همانگونه که قبلا گفته شد، بقایای باستانشناختی، وجود تشکل های عظیم قبیله ای (و حتی فراتر از آن، حکومتی) در محدودهٔ سرزمینی دریای سیاه، در قرون ۸ تا ۱۰ را تایید نمی کنند. بنابراین در میانهٔ قرن ۸، هیچ مکانی که کنستانتین بتواند از آنجا «دختر یک چاگان» را به همسری بگیرد، (حداقل، طبق روایت های رسمی!) وجود نداشت. همچنین اینجا دیگر کاری با بحث واژگانی مربوط به موضوعِ روسی نامیده شدنِ قبایل اسلاو نداریم. در حال حاضر، موضوع مهمتری وجود دارد: ارتباطاتِ قوی و مشابه سرانِ بیزانس و سرانِ «تاتار-مغول»ها.

پس در این میان، چه چیز تکامل پیداکرده بود؟

---

[۱] Chagan
[۲] Justinian II
[۳] Theodora
[۴] Khazar
[۵] Khazaria

شاهزادگانِ ظریف و نازک نارنجی بیزانس از کاخ های تجملاتی خود به یورت[۱] ها – خیمه های بیابانگردانِ وحشی – منتقل و در آنجا سکنی داده شده بودند؛ جایی که باید رمه های گوسفندان را به پیش می راندند، مادیان ها را می دوشیدند و گوشت یخ زده و سفتِ اسبان را به سختی می جویدند. در آن روزگار، برخی از این بیابانگردان حتی بلد نبودند مثل دیگران بنویسند، با اینحال، دیوان های اشعار و آثار تاریخی پدید آوردند. برخی از اینان در حالی که خود را در پوستین های کثیف پیچیده بودند، کومیس[۲] می نوشیدند و دیگران در حالی که بر بسترهای نرم درازکشیده بودند شراب می نوشیدند.

تصویری خیالی که با واقعیت هیچ نسبتی ندارد. آنگونه که آناتولی فومنکو تاکید می کند، ازدواج های متقابل و متعدد، آگاهانه، حاکی از اشتراک مذهب و انحصار فرهنگی است. پس تمام این «خزر» ها و «مغول» ها بیابانگردانی وحشی نبوده اند.

آنها آشکارا نشان داده اند که نه تنها بطور جدی نگرانِ سلامتِ معنوی یک روسیهٔ فرمانبردار و سلطه زده، بلکه بطور کلی نگرانِ مسیحیت نیز بوده اند. برای مثال، سیستمِ ارتباطات روسی که پیش از انتهای قرن ۹ وجود داشت، نیز توسط «مغول» ها، و درشکه-چی[۳] های سرشناسِ آنان، پایه گذاری شد؛ حتی همین اسمِ *یامشچیک*[۴] (درشکه چی) نیز ریشهٔ ترکی دارد (گلب نوسوفسکی، آناتولی فومنکو «بازسازی تاریخ جهان» . «رُم و روس»).

یکی از تحلیل های انجام گرفته بر روی دستنوشته های آن دوره بر این حقیقت گواهی می دهد که هیچ نوشتهٔ شتابزده ای در رابطه با حملهٔ مغول در آنها وجود ندارد. آنها عام ترین و عرفی ترین رویدادها را بازگو می کنند: چه کلیساهایی ساخته شدند، کی با کی ازدواج کرد و از این دست مطالب. و این یادداشت ها به طور قطع، بیان نکرده اند که در این زمان، خارجیانی که درحال تصرف ملک آنها هستند، دارند یک امپراتوری بیگانهٔ عظیم، [شاملِ] وسائط ارتباطی جدید و غیرمعمول، پل ها و [امکاناتی] از این دست را در سرزمین آنها پدید می آورند.

نتایج بدست آمده توسط آناتولی فومنکو و پیروانش، باورمندانِ به گاهشناسی نو، از نظر ما، فراتر از هر گونه سوالی، صحیح اند: آنچا اصطلاحا *یوغِ تاتار-مغول* نامیده می شود تنها، دوره ای از حاکمیت نظامی در حکومت روسیه است؛ به همین سادگی. هیچ خارجی ای روسیه را تصرف نکرده بود.

---

[۱] Yurt: خیمه های قرقیزی یا اقوام آسیای میانه

[۲] Koumiss: نوشیدنی بدست آمده از تخمیر شیر مادیان

[۳] Coachmen

[۴] Yamschchik: درشکه چی در زبان روسی ямщи́к

حاکم مطلقه، یک فرمانده بود؛ یعنی: *خان*. او شاه بود. معاونین او – شاهزادگان – در شهر می ماندند و به جمع آوری «پیشکشی های تقدیم شده به تاتارها»[۱] می پرداختند؛ کاری که صورت خوشی هم نداشت؛ مالیاتی حکومتی بود برای حفظ و نگهداری از سربازان.

آنها «خون-هبه»[۲] [(پیشکشیِ خون)] را هم جمع آوری می کردند. این پیشکشی شهرت بسیار هم داشت: آنها از هر ۱۰ مرد یکی را به ارتش فرامی خواندند –نه بطور موقت، بلکه از بچگی تا آخر عمر. در ضمن، اینگونه سربازگیری بمدتِ چندین قرنِ بعد، حتی پس از «شکست تاتار-مغول ها» هم اجرا می شد. در *روس* می توانستند بپرسند چرا این رسم اینقدر ادامه دار شده بود، در حالی که گفته می شود، بیگانگانی منفور آن را پایه گذاری کرده بودند. چرا که معمولا برعکسِ این اتفاق رخ می دهد: وقتی سلطهٔ بیگانه را پس می زنند، میراث او را نیز نفرین و نابود می کنند. «دست درازیِ تاتاران»[۳] نیز بسیار مشهور است و نتایج وحشتناکی داشته است. اما درست اینست که آن را دست درازی نخوانیم؛ بلکه اینها ماموریت هایی کیفری بودند، برضد مناطقی که به دلایلی از دادنِ پیشکشی سرباز می زدند و بر ضدِ اقتدارِ مرکزی برمی خاستند.

اسلاویِ معیار، زبان حکومتی این امپراتوری بود. هیچ سندِ تُرک-زبانی در بایگانی ها نگهداری نشده است. اما حداقل دو زبانِ گفتاری، یعنی: اسلاوی و تاتار استفاده می شد. در این رابطه، نه فقط تاتارها، همانند امروز، روسی می دانستند، بلکه روس ها نیز تاتاری بلد بودند.

القاب و عناوین ترکی بسیار رایج بودند: همین «چاگان»، که در اسناد اروپای قرون وسطی یادشده است. ایلاریونِ متروپولیتن[۴] به هنگام تمجید از ولادیمیر، دوک اعظم[۵]، او را چنین خطاب می کند: «به ولادیمیر چاگانِ ما». و این عبارت را سرپرستِ کلیسای آن زمان می گوید!

لِو گومیلو[۶] اظهار می کند:

«حاکمان *آوار*، بلغارها، ماگیارها[۷] و حتی *روس* همگی *خان* بودند: سن ولادیمیر[۸]، یاروسلاوِ حکیم و بالاخره، نوه اش – اولِگ اسویاتوسلاویچ[۹] – با این لقب خواهده می شدند.

---

[۱] Tribute to the Tatars
[۲] Tribute of Blood
[۳] Tatar incursion
[۴] Metropolitan Illarion
[۵] the Grand Duke Vladimir
[۶] Lev Gumilev
[۷] Magyars
[۸] Saint Vladimir
[۹] Oleg Svyatoslavich

مُراد آجی[۱]، دانشمند و نویسندهٔ داغستانی، تحقیقات جالبی انجام داد. او در کتابِ «سرزمینِ پُربرکتِ پولو[۲]ها»[۳]، با نگاهی واقع گرایانه، اینچنین ابراز عقیده می کند:

«قبچاق ها[۴] وحشیانی با چشم کج، آنگونه که معمولا، در تاریخ روسیه ما را توصیف می کنند، نبودند. ماها اغلب، چشمانی آبی، موهایی روشن و بدنی چِقِر و توپُر داریم... در ابتدا، جامعهٔ مردمان استپی به سه طبقه تقسیم می شد. اشراف، «اوزدِن»[۵]، مردمان ساده، «قزاق» و رعایا[۶]، «کول»[۷] نامیده می شدند. تفاوت طبقهٔ اجتماعی بواسطهٔ پوشش ها برجسته می شد: اوزدن ها کلاه آستراخانی بر سر می گذاشتند و قزاق ها کلاه پشم گوسفندی. پوشیدن کلاه پشم گوسفندی برای کول ها قدغن بود».

مُراد آجی از مخاطب دعوت می کند تا نگاهی به نقشهٔ جغرافیایی روسیه بیاندازد. تقریبا تمامی نامهای قسمتِ چرنوزِم[۸] این کشور ریشه های ترکی دارند.

اوکا[۹] «رودِ جاری» است و تولا[۱۰] معنای «پُر» می دهد. ساراتوف، پنتزا، روستوف، آزوف، آیدیر، بوزولوک، خوپِر[۱۱]. ده ها و ده ها نام دیگر، همگی، راویانِ و شاهدانِ گُنگِ گذشته ها هستند. «درقرن ۱۹ به یکباره، همه چیز «روسی» شد و ما، مردمانی کم-پیدا و کم شمار». قلمِ مراد آجی کامِ آدمیزاد را تلخ می کند.

حال او قابل درک است. اما این که باور دارد اسلاو های کهن و تُرکهای کهن با هم در مخالفت بودند اشتباه است: آنها در آنِ واحد یک دولت واحد را تشکیل می دادند و تازه، چه آن روزگار و چه اکنون بالاترین استانداردها را دارند. *مغول-تاتاریه* و روسِ بزرگ، یکی و همان اند. قزاق ها

---

۱ Murad Adji

۲ Polvtsians

۳ Wormwood of the Polovtsian field = Полынь Половецкого поля: عنوان کتاب بصورت سلیقه ای و اصطلاحا «پیامی» ترجمه شده است. ترجمه تحت اللفظی چیزی در این مایه خواهدبود: «سرزمین افسنطینی پولوها» که در آن «افسنطین» نوعی گیاه تلخ است که مردمان قدیم با بخور دادن آن پلیدی را دور و برکت و اقبال را فرامی خواندند. پولوها (که کومان نیز خوانده می شدند) مطابق با تاریخ سنتی، ترکان بیابانگردی بودند در جنوب روسیه، از دانوب تا ولتا ( قرن ۱۱ تا ۱۳) که با حملهٔ مجار ها و مغول ها پراکنده شدند

۴ Kipchaks IQebchaqooI

۵ Uzden

۶ Serfs

۷ Kul

۸ Chernozem: ناحیه وسیع وسیع و حاصلخیزاستپی روسیه که خاکی سیاه دارد

۹ Oka

۱۰ Tula

۱۱ Saratov, PenzaT RostovT AzovT AydyrT BuzulukT Khoper

آنگونه که در کتابهای تاریخ تدریس می کنند نیستند؛ آنها تبعیدی های سابق نیستند که بخاطر دست درازی به حدود امپراتوری تبعید شدند. بلکه، همان گلهٔ انسانی هستند که در ترکیب قومیتی به گونه ای طبقه بندی شده اند که به مدتِ چندین قرن، نظمِ این امپراتوری را بر دوشِ خود نگاهداری کرده اند.

با نزدیک شدن به انتهای قرن ۱۴، مصیبت ها، در این امپراتوری، آغاز شد. طی ۲۰ سال، تقریبا ۲۵ از پس هم جابه جا شدند. نبرد مشهورِ کولیکووو[۱] (۱۸۳۰). انتهای این مصائب بود. شاهزاده دیمیتری دونسکوی[۲] در این جدال، مامای[۳] که حاکمِ واقعی آن گلهٔ انسانی بود را شکست داد. کدامیک از این دو اسلاو بودند و کدام تُرک؟ این سوالی بی ریشه است. درست تر این است که مشارکت کنندگان در این نبرد را به یک نام واحد صدا بزنیم: قومِ اسلاو-ترک[۴].

ملاقات یک سفیر خارجی در *روس*. یک برجسته-کاری که از کتابی از سیگیسموند *هربرشتاین*[۵] با عنوانِ «یادداشت هایی دربارهٔ مسکو»[۶] استخراج شده است. این کتاب، گفته می شود، متعلق به ۱۵۷۶ است، البته، به احتمال زیاد، در اوایل قرن ۱۷ به این شکل چاپ شده است. به پوشش فرد متنفذ روسی ملاقات کننده با سفیر *روس* توجه کنید. عمامهٔ بزرگِ پرَداری که بر سرِ مقام روسی قراردارد نیز شاهد مهمی است. از چپ، در پس زمینه، سربازانِ روسی یا همان قزاقانِ کلاه-خز بر سر با عمامه های پردار دیده می شوند (آناتولی فومنکو).

---

۱ Kulikovo
۲ Dimitri Donskoi
۳ Mamai
۴ Slavic-Turkic ethnos
۵ Sigismund Herbershtein
۶ Notes on Moscovy

پندار بر این است که رهایی روسیه از چنگ این کشورگشایانِ خارجی با این نبرد آغاز شد. خودتان قضاوت کنید.

مطابق با دستنوشته ها، بین دیمیتری دونسکوی، شهریارِ نووگورود بزرگ[۱]، و اولِگ و اولگِرد[۲]، شهریارانِ *ریازان*[۳] و لیتوانی، بر سرِ حدودِ قلمروها جدالی درمی گیرد. اولِگ و اولگرد تصمیم گرفتند که دیمیتری را از مسکو و برخی دیگر شهرها بیرون برانند. آنها در راستای تحقق طرح خود، از شاه-مامای[۴] دعوت بعمل آوردند. شرح این دعوت در «*ساگای کُشتارِ مامای*»[۵] رفته است.

سربازان برای نبرد در کولیکووو در تقریبا، ۳۰۰ کیلومتری مسکو، گرد هم آمدند. سربازان بسیاری در این نبرد که تنها نصف روز طول کشید، شرکت کردند. دهها هزار سرباز کشته شدند! گاهنگارها بازگو می کنند که پس از اتمامِ جنگ، جستجوی اجساد و کندوکاو بین آنها، شش روز بطول انجامید. تنها، ۱۱۰۰۰۰ جسد خودی وجود داشت. اجساد دشمن بماند. اجساد اَشراف و نُجبا را برای تدفین به مسکو حمل کردند و مابقی را همانجا در محلِ نبرد کولیکووو، دفن کردند.

چنین بود تصویر کلی ماجرا.

وقتی پژوهشگران بطور نظام-مند، با «کشتارِ مامای» درگیر می شوند، جزئیاتی سربرمی آورند که تقریبا همهٔ معلومات را به مشکوکات بدل می سازند.

یکی این که، متون شناخته شدهٔ موجود دربارهٔ این نبرد، حاویِ ارزیابی های متفاوتی است. بله، این نبرد رخ داد اما مثلا، دستنوشتهٔ پِسکوف اول[۶] در ذکرِ نبرد، صحبت از غرق شدنِ چهار قایق در دریاچهٔ *چودسکوی*[۷] به میان می آورد که معمولی ترین رخداد این ماجراست.

---

۱ The Great Novgorod
۲ Oleg & Olgerd
۳ Ryazan
٤ King Mamai
٥ The Saga of Mamai's Slaughter
٦ Pskov I
۷ Chudskoe

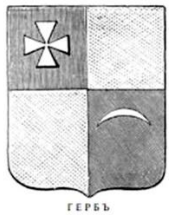

نشان های نمادینِ شهر بِرِنزنا[۱]، استانِ چِرنیگوف[۲] مه در ۴ ژوئن ۱۷۸۲ به تایید رسیده است. بر روی نشان ها، در میانِ بقیهٔ تصاویر، دو هلال ماه با ستاره های شش گوش به چشم می خورد.

نشان های قدیمی استانِ کوستروما[۳]. دوباره، هلال ماه و صلیب را می بینیم.

نشان های شهر اورالسک[۴] و استانِ[۵] اورالسک. تاییدشده در ۵ ژوئن ۱۸۷۸.

نشان های شهر استاروکونستانتینوف[۶] از استانِ وولینسک[۷]، تاییدشده در ۲۲ ژانویه ۱۷۹۶. شامل یک هلال ماه و یک ستاره. یک صلیب به همراه یک هلال ماه که بر قبه[۸] های معابد روسی قرار دارد و هلال ماه ترکی به همراه یک ستاره – اینها اشکال متنوعی از یک نماد واحد اند. بعد از رو به زوال رفتنِ این امپراتوری، نمادها از هم تفکیک شدند.

---

۱ Berenza
۲ Chernigov
۳ Kostroma
۴ Uralsk
۵ Oblast
۶ Starokonstantinov
۷ Volynsk
۸ Cupola

دستنوشتهٔ نووگورود اول، از آن بعنوان یک اتفاقِ مُسکوی[۱] یاد می کند و هرگز اشاره ای به خیزش ملیِ فراگیر بودنِ آن نمی کند. و در گاهشمارِ لیتوانی و ایمودزکا[۲]، که متعلق به ۱۳۸۰ است، اشاره می شود که آن زمستان، بسیار سخت گذشت؛ حیوانات بسیاری چه اهلی و چه جنگلی، تلف شدند. اگرچه، جوگایلو، دوک اعظم لیتوانی، علی الظاهر، درگیرِ این ماجرا بوده است،کلمه ای دربارهٔ این نبرد به میان نمی آید(دیمیتری کالیوژنی، الکساندر ژابینسکی، «تاریخ دیگرِ *روس*»).

با توجه به میدانی که این کشمکش در آن رخ داد، هیچ ردی از هیچ نبردی کشف نشد. درحالیکه در این زمین ظاهرا، باید دهها هزار قبر وجود داشته باشد! گزارشی ساخته و پرداخته هست که می گوید که یک انجمن باستانشناختی محلی از ۱۹۸۲ در حالِ حفر نقب در این میدان بوده است. یک بازسازی کامل از تصویر این میدان صورت گرفته است. صدها متر کانال کنده شده است. آنها حتی، افرادی دارای توانایی های فراحسی[۳] را دعوت کرده اند تا برایشان سرنخ فراهم کند. «البته، در طول سالها جستجو حتی یک شیءِ با اهمیت که وقوع این نبرد را –بخصوص در شمال میدان- قطعی کند هم پیدانشد. («روسکایا گازتا»[۴] ۶ جولای ۱۹۹۵).

تنها زمانی که محققین جدیدترین فلزیاب های آمریکایی شرکت فیشر[۵] را به دست آوردند توانستند چند سَرپیکان[۶] آهنی پیداکنند. آن هم بعد از بیست و اندی سال حفاری! نشریهٔ *روسکایا گازتا* با شوق و ذوق گزارش می دهد که «جستجوها ادامه دارند».

طرفدارانِ نوگاهشناسی دارند اثبات می کنند که این نبرد نه در ۳۰۰ کیلومتری مسکو، که در خود مسکو، در محوطهٔ موسوم به «کولیشکا»[۷] رخ داد. محوطه ای که حتی قبل از خودِ شهر وجود داشت. (خلاصه «مسکوی قدیم»[۸]).

در گزارشاتِ پیرامونِ قدرتِ این نیروها، سلیقه-محوری، چیرگی تمام دارد. برخی فکر می کنند که نیروهای دیمیتری بالغ بر نیم میلیون مرد بودند؛ دیگران می گویند تنها ۲۰هزارنفر.

شمارِ سربازان مامای برابر با یا بیش از سربازانِ دشمن تخمین زده می شود.

---

[۱] Muscovite
[۲] Ymodzka
[۳] Extrasensory abilities
[۴] Ruskaya Gazeta: نام یک نشریهٔ روسی
[۵] Fisher firm: شرکت تولید کننده فلزیاب
[۶] Arrowhead
[۷] Kulishka
[۸] Digest 'Old Moscow'

اما برآورد متخصصین چنین است: جمعیتِ روس در انتهای قرن ۱۴ تقریبا ۴میلیون نفر بود. اگر فرض کنیم که اهالیِ برخی مناطق در جنگ شرکت نکردند، آنگاه بسیجِ قوا باید تنها در موردِ حدودِ یک میلیون نفر اِعمال شده باشد. پس فراخواندنِ بیش از یک درصد جمعیت در آن زمان، بشدت غیرواقعی می نماید. یعنی، بسیج کاملِ قوا، بیشتر از ۱۰هزار مرَد نبوده است («تاریخِ دیگر روس» ). صحبت از صدها هزار نفر، منتفی است.

نتایج نظامی و سیاسی این نبرد برای دیمیتری دونسکوی ناچیز بود. این شهریار از سرزمین اجدادی اش دفاع کرده بود، اما به سختی و بدبختی. دو سال بعد، فرماندۀ یک گلۀ جدید، مسکو را به تصرف خود درآورد. در نتیجه، هیچ اهمیت تاریخی ماندگاری نداشت. مطابق با تاریخ سنتی، یوغ تاتار-مغول یکصدسال پس از نبرد مامای به زوال گرایید.

آنگونه که دیمیتری کالیوژنی و الکساندر ژابینسکی به درستی، خاطرنشان می کنند، « مورخین بزرگترین استفاده را از این نبرد می کنند؛ چرا که نیازی ایدئولوژیک را برآورده می سازد: اسطوره ای اعجاب انگیز پدید آمده بود که ریشه در اتفاقاتِ واقعی داشت و اسناد آن را پشتیبانی و تقویت می کردند. اسنادی که قابلیتِ اغراق و بزرگنمایی در راستای مقاصد سیاسی را داشتند». بگذارید ما هم با اشتیاق اضافه کنیم: در راستای مقاصدِ وطنپرستانه، که البته، هیچ جایگاهی در تحلیل عینی تاریخ ندارد.

یک نبرد مشهور دیگر نیز در تاریخ روسیه وجود دارد که به همان قصد همیشگی، تحریف شده است.؛ نبردی بسیار افسانه ای و شناخته شده؛ نبرد روی *یخِ دریاچۀ چودسکوی*. گفته می شود، این نبرد در ۵ آوریل ۱۲۴۲، در خلال همان سالهایی که «مغول»ها روسیه را تصرف کرده بودند، رخ داد. مطابق با تاریخ سنتی، دوک اعظم، الکساندر نِوسکی[۱] در برابرِ شوالیه های تئوتونی[۲] جنگید. این شوالیه ها هجوم آورده بودند تا سرزمین هایی که اصالتا متعلق به روسیه بود را تسخیر و بر روی دریاچۀ چودسکوی تارومار کنند. پانزده هزار مرد درگیر نبرد بودند و حین نبرد، هزاران از آنها در حالی که زره سنگین به تن داشتند، یخ بهاری و نازک دریاچه را شکستند. سینما و ادبیات این افسانه را اینگونه توصیف کرده و گرامی می دارند.

[۱] Alexander Nevsky

[۲] Teutonic Knights

آناتولی باختین[۱]، مورخ و بایگاندارِ[۲] معاصر، گاهشمارها و دستنوشته های آن روزگار را به مدت بیش از ۲۰ سال بررسی کرده است. نتیجه؟ او هیچ چیزی، هیچ سندی که این افسانه را پشتیبانی کند پیدا نکرد. برعکس، معلوم شد که شوالیه های تئوتونیکِ ساکن لیتوانی رابطهٔ گرم و دوستانه ای با همهٔ همسایه های اسلاو داشتند. دستنوشته های اسلاوی و هم دستنوشته های ژرمن، نشان می دهند که آنها در نبردهای مشترک نظامی در برابر همسایگان متجاوز، متفق یکدیگر بوده اند. خودِ این نبرد، یک زدوخوردِ فئودالِ معمولی بین *پسکوف* و *نووگورود* بوده است. از طرفِ پسکوف، تنها ۱۲ شوالیه در آن شرکت داشته اند. آنها هیچ نقشی در نزاعِ داخلی نداشته اند. و دوک اعظم نیز هیچ حس خصومت آمیزی به آنها نداشته است. فرمان های الکساندر نِوسکی پس از این نبردِ پیروزمندانه، گزارهٔ پیشِ رو را تایید می کنند: او فرمان ساخت یک کلیسای کاتولیک در پسکوف را صادرکرد (روزنامهٔ «ایزوستیا» ۱۲ آوریل ۲۰۰۴).

این دستنوشتهٔ روسی، بطور گذرا، یادی از نبرد روی یخ می کند. بطورکلی، گاهشمارِ *لورنتین* ذکری از آن نیاورده است. تنها قرنها بعد بودکه این افسانه را «به خاطر آوردند»؛ یعنی زمانی که طی نبرد با دشمنان غربی، در راستای مقاصد میهنپرستانه، نیاز به برخی نمادهای باستانیِ شهامت نظامی سربرآورد. و اینجا بود که به روایتِ مورخین سنتی، این نبرد روی یخ به نبردی عظیم با مشارکتِ هزاران هزار شوالیهٔ تئوتونیک بدل شد. «تاریخ» بار دیگر، در راستای خدمت به مصلحت سیاسیِ موقت، لب به دروغ گشود.

دیگر چه اتفاقی برای این گله افتاد؟ این گله تا شروع قرن ۱۷ وجود داشت. داستانِ آن با *روزگار مصیبت ها*[۳] که همه با آن آشنایی دارند، به پایان رسید. در نتیجهٔ این مصیبت ها، حاکمانِ این گله (نظامی) درهم شکستند. دودمانِ اساسا جدید و غربگرای رومانوف ها قدرت را در *روس*، و نیز در کلیساهای آن (فیلارت)[۴] به دست گرفتند.

اینجا نیاز به تاریخ بود که بتواند اقتدار خود را مطابق با نیازهای این دودمان جدید «مشروع»[۵] کند. پس تولیدشد. در اصل حتی، مفهوم ملی «روسی ها»[۶] نیز، خود، بعدا اختراع شد.

---

۱ Anatoly Bakhtin

۲ Archivist

۳ Time of Troubles

۴ Filaret: نام شخصیتی رهبانی و کلیسایی و معنای لغوی آن پارسا و یا دوستدار زهد است

۵ Legitimizing

۶ Russians

ردپای یکپارچگی «مغول»ها و «روسی»ها در سراسر تالیفات بسیارِ مورخین، گردشگران و دیپلمات های اروپای غربی پراکنده شد. گزاره هایی از قبیل «فلان حاکم مسکو در فلان نبرد نظامی با تاتارها دیده شد» فراوانند.

برای مثال، نقل قولی از کتاب هربرشتاین (قرن۱۶) : «در ۱۵۲۷، آنها (منظور نویسنده مسکویت ها هستند) دوباره به همراهِ تاتارها (mit den tartaren angezogen)[۱] ظاهرشده اند. که در نتیجهٔ آن نبرد مشهور کانِف[۲] (bey Carionen) در لیتوانی رخ داد».

جدول گاهشناختی قرون وسطاییِ ژرمن که در ۱۷۲۵ در براونشوایگ[۳] منتشرشد ( Deutsche Chronologische Tabellen. Braunschweig: Berleget von Friedrich Wilhelm Mener, ۱۷۲۵)، چنین گزارش می دهد:

“ Iohannes Basilowiz, Erzersiel mit denentartaren und brachte an sein Reich Casan und Astracan. (Chronological Table ۱۵۳۳, Page ۱۵۹).

یعنی: «ایوان واسیلیویچ (ایوانِ مخوف)[۴] به همراه تاتارهای خود، کازان و آستراخان را برای پادشاهی خود تصرف کرد».

این از نقطه نظر گاهشناسی امروزی، ادعایی عجیب است. می دانید که مطابق با آنچه در کتب تاریخ نوشته شده است این سزار با تاتارها جنگیده است! آخر چرا باید تاتارها را برای جنگی دیگر با خود همراه کند؟ این سردرگمی زمانی از بین می رود که بدانیم که این سزار، گلهٔ قزاق ها را بعنوان نیروهای همیشگی و معمول، زمانی با خود به جنگ بُرد که *روس* در غرب تا مدتها، با عنوانِ تاتار-مغولستان شناخته می شد.

در مورد اسم «مغولستان» چندین توضیح وجود دارد. یکی از ابتدایی ترینِ آنها، دیدگاهِ *ن. موروزوفِ* دانشمند است. او بر این اندیشه است که مونگولیا[۵] [مغولستان] همان مِگالیونِ[۶] یونانی است که معنای «بزرگ»[۷] می دهد. بی دلیل نیست که *ن. کارامزین*[۸]، یکی از مورخین مشهور، همانند برخی

---

۱

۲ Kanev

۳ Braunschweig

۴ Ivan the Terrible

۵ Mongolia

۶ Megalion

۷ Great

۸ N. Karamzin

دیگر از مولفین، این عبارت را نه بصورت Mongolia که به شکل Mogolia می نویسد؛ که به Megalion نزدیکتر است.

تا اینجا، *روس* شرقی *روسیهٔ بزرگ* نامیده می شود. بنابراین «امپراتوری مغول»[۱] چیزی به غیر از «امپراتوری بزرگ نیست».

عبارت «امپراتوری مغول» خود، ریشهٔ غربی دارد و نه اسلاوی. و این حقیقت که امروزه «مغولستان» را کشوری آسیایی می شناسیم چیزی را عوض نمی کند. لغاتِ بسیاری وجود دارند که همگام با جابجایی در دور دنیا طی گذشت زمان، معانی جدید دریافت می کنند. این نه تنها در قرون گذشته، که در زمانهٔ ما نیز پدیده ای رایج است: ممکن است دویست یا سیصد سال دیگر، دانشمندان در موردِ اینکه چرا شهرهایی با نام مسکو، سن پترزبورگ و اودسا، نه تنها در روسیه، که در اوکراین و حتی در شمال قاره آمریکا هم وجود دارند، سردرگم شوند.

آ. نِرلینسکی[۲]، پژوهشگر، نقشه های قدیمی قرن ۱۸ را تجزیه و تحلیل می کرده و چیزهای شگفت آوری کشف کرده است. در جایی[بر روی نقشه] که حتی امروز نیز قزاق های کوبان[۳] زندگی می کنند، در جنوب روسیه، نوشته شده است «تاتارهای کوبان» - Cubanse Tartari. این بدان معناست که، امپراطور، پیتر اول[۴] [پطر کبیر] و رسّامانِ[۵] او تنها، دو قرن پیش، قزاق ها را «تاتار» می خواندند!

در نقشه ای فرانسوی زبان، متعلق به ۱۷۵۵، « Carte de divifee en fes Principaux Etats»، *روس* یا *روسیه*[۶] در محل اوکراین امروزی به تصویر کشیده شده است. و به سمت شرق و شمال، ناحیه ای گسترده کشیده شده است که موسکووی[۷] - Moscovie خوانده می شود. ضمنا، شهر مسکو[۸] بر مرز *روس* و *موسکووی*، یعنی بین این دو واقع شده است. ناحیهٔ پیرامونی مسکو Gouvernement de Moscow نامیده شده است. در نتیجه، *روسِ* قرون وسطی، از اساس و اصالت، ناحیه ای اسلاو در جنوب غرب است. یعنی تقریبا، منطبق بر اوکراین امروزی است

---

[۱] The Mongol Empire
[۲] A. Nerlinsky
[۳] Kuban: محلی در جنوب روسیه
[۴] Peter I
[۵] ترسیم گران نقشه و غیره
[۶] Rus-Russie
[۷] Muscovy
[۸] Moscow

که در جریانِ یکپارچه سازی حکومت ها، به دستِ اسلاوهای شمال شرق -«مغول ها»- تصرف شد. و این «مغول» ها از موسکووی آمده بودند.

در نقشه ای فرانسوی متعلق به ۱۷۵۴ «I – e Carte de L'Asie»، کتیبهٔ « Emperie Russienne» تمامِ سرزمین های عظیمِ امپراتوری روسیه تا انتهای اقیانوس آرام، مِنجمله، مغولستان و خاور دور را در بر می گیرد. اما کتیبهٔ دومی نیز در همان محدودهٔ سرزمینی هست که با حروف بزرگتر نوشته شده است: GRANDE TARTARIE ، یعنی: *تاتاریهٔ کبیر*.

در دیگر نقشه ها، به ویژه، در «نقشهٔ امپراتوری روسیه و اروپا – Carte d l'Emire de Russie en Europe, ۱۷۵۵» روسیه GRANDE TARTARIE نامیده شده است. تاتارهای مسکو نیز در ظرف همین محدوده مشخص شده اند. نواحی تاتاری دیگری نیز وجود دارند:

تاتاریهٔ مستقل – Tartarie Independente،

تاتاریهٔ چین – Tartarie Chinoise،

تاتاریه ای در نزدیکی تبت،

تاتاریهٔ صغیر - کریمه[۱] جنوب و شرق اوکراین.

در یک کلام، تاتاریه همه جا هست. «تاتاریه» خودِ روسیه است!

این نقشه های شاهد دیگری را نیز مکمل خود قرار داده اند.: سفیرِ شاه لودویگ نهم[۲]، ویلیام روبروک[۳]. او در میانهٔ قرن ۱۳، به همراه ملازمینِ خود در امتداد دُن[۴] به سمتِ مقرِ خان باتو سفر می کرد و هر آنچه دیدنی که شایانِ ذکر بود را واردِ روزنوشته های خود می کرد.

«روستاهای *روس* همه جا، در میانِ تاتارها پراکنده اند؛ *روس* آمیخته در تاتارها است... آنها در رسم و روشِ خود ماهرند و در پوشاک و البسهٔ خود چیره دست و بر سبک زندگانی خود وفادارند... زنانشان سرهای خود را با پوششِ مخصوصی مشابهِ پوششِ سرِ زنان فرانسه زینت می دهند؛ لبهٔ پایینیِ این پوشاک، آراسته به خزِ سمور، سنجاب و قاقِم است. مردان، لباس کوتاه به تن می کنند: خفتان، چکمَن[۵] و کلاه بالدار... تمامیِ ابزارهای حمل و نقل در این کشور وسیع توسطِ اهالیِ *روس* به کار می افتد؛ هرجا عبور از عرض رودخانه مهم است، اهالی *روس* دیده می شوند». (آ. گوردِیف «تاریخ قراقان»).

---

[۱] Crimea

[۲] King Ludwig IX's ambassador

[۳] William Rubruck

[۴] Don

[۵] Chekmins: Chekmens: نوعی بالاپوش مردانه، رایج در نواحی ترک نشین

سفر ویلیام روبروک در ۱۲۵۲، تنها ۱۵ سال بعد از تصرف *روس* به دست مغول ها، رخ داد (البته در صورت باور داشتنِ تاریخنگاری سنتی). آیا جمعیت بومی، آداب و رسوم و حتی پوشاکِ فاتحانِ این سرزمین را به همین سرعت پذیرفتند و به آن عمل کردند؟ آیا این زمان، خیلی کوتاه نیست؟ جالبتر اینکه این حالت پس از توفیقِ مغول-تاتارها در ساختِ سکونتگاه های خود در میان اسلاوها رخ داده است.

سردرگمی روبروک از نقطه نظرِ امروزی تا اندازه ای، خنده آور است: «زنانِ [آنها]، همچون زنان ما، سر خود را با تزئینات آراسته می کنند... مردان به مانند ژرمن ها، بالاپوش دارند». واضح است که این سفیر [(روبروک)] انتظار داشته است که با بیابانگردانی «وحشی» روبرو شود. در ضمن، حتی ن.کارامزین[۱] کمی بعدتر، نوشت «گردشگرانِ قرن ۱۳ هیچ تفاوتی در پوشاک ما مردمان غرب پیدا نکرده اند» (ن. کارامزین «تاریخ حکومت روسیه»). یعنی: در پهنهٔ این امپراتوری مردمانی معمولی می زیسته اند که از اروپایی ها و از یکدیگر - روس، تاتار و دیگر قبایل - غیر قابل تمایز بوده اند.

خوب، پس مغول های بیابانگردِ فاتح و تصرفگر کجا هستند؟ در تاریخ اصیل، هیچ خبری از آنان نیست. اینان که برای قرن ها، سوار بر اسبانِ سرزندهٔ خود چهارنعل می تاختند، اکنون، تنها بر صفحاتِ تاریخنگاری رسمی حضور دارند.

قطعه ای بزرگنمایی شده از تصویری از مسکوویت های قرون وسطی که عمامه را بر سرِ آنها نشان می دهد. ایشان خفتان های روسی بلند بر تن دارند و مسلح به شمشیر [(سابر)]، کمان و چمخال اند. این تصویر از نشریه ای فرانسوی که اکنون کمتر یافت می شود، برگرفته شده است. «توصیفی از جهان»[۲] که دربردارندهٔ نمودارهای متنوعی از جهان است.

[۱] N. Karamzin

[۲] A Description of the Univers

فصل یازده

# نسخهٔ چـــــــینیِ تاریـــــــــخ

در نیمهٔ دوم قرن ۱۸ در چین، اتفاقاتی در چین شروع شد که هم به لحاظ مدت و هم نتایج، فوق العاده بود. مورخین چنین می نویسند: در ۱۷۷۲، اراده شد که تمام کتابهای چاپی که زمانی در کشور منتشر شده بود جمع آوری شود. این جمع آوری ۲۰ سال بطول انجامید.۱۷۲۶۲۶ جلد کتاب (۱۰۲۳۳ عنوان) جمع آوری شد! ۳۶۰ نفر درگیرِ بازبینی و پردازشِ مجلداتِ جمع آوری شده بودند. همهٔ کتابها به چهار مقوله تقسیم بندی شدند که کتابخانهٔ تشکیل شده با آنها عنوانِ «Siku Quanshu» را دریافت کرد؛ که بمعنای « *مجموعهٔ کامل کتب متعلق به چهار گنجینه* » است.

البته، این نه یک «کلکسیون» بود و نه یک «کتابخانه». عملیاتی شاهکار رخ داده بود تا کتابهایی که محتوی «اندیشه های خطرناک» بودند جمع آوری و حذف شوند و عملیاتی دیگر که شاهکاربودن آن نیز کم از اولی نداشت، انجام شده بود تا متون تحریف شوند. جمع آوری کتابهای

ممنوعه در فاصلهٔ ۱۷۷۱ تا ۱۷۸۲، تحت زعامت امپراتوری چیانلونگ[۱] ۳۴ بار صورت گرفت. پس از گذشت چندین سال « ۳۴۵۷ عنوان کتاب با ویرایش جدید، تولید شدند و ۶۷۶۶ عنوان باقیمانده، در کاتالوگ ضمیمه ای، با جزئیات، به شرح درآمدند... در ویرایش های جدید که تولید شده بودند تمامی مکانهای نامطلوب حذف شدند و حتی نام کتابها نیز عوض شدند» (تاریخ جهان، جلد۵، مسکو، ۱۹۵۸). دلایلِ اشاره شده برای این کار در زیر می آیند:

در قرن سوم قبل از میلاد، هنوز ساختِ اولین دیوار مشهور حفاظتی تمام نشده بود و بزرگانِ چین به تازگی کارِ تقسیم و جداسازیِ ایالتهای به تازگی محصورشده را شروع کرده بودند. در عین حال، آنها بطور مستمر، این کتب کهن را مبنا و شاهد می گرفتند و از آنها نقل قول می آوردند... و به همین خاطر، تمامی کتب چین به دستورِ امپراطور نابودشدند».

ما بعدتر، به این عامل بازدارندهٔ مهم، یعنی *دیوار بزرگ* چین و زمان ساختِ آن، باز می گردیم. اما فعلا، در موردِ توقیف کتابها و سرکوبِ فلاسفه، *کهن-متن-شناسان*[۲] و مورخینِ مخالف، باید گفت: این آزار و اذیت ها به مدت دو قرن، تحت حکمرانی امپراطوران، کانگجی، یونگژِنگ[۳] و چیانلونگ ادامه یافت. آنها مردانِ آگاه را اعدام، حبس و به دورترین مکان ممکن از پایتخت تبعید می کردند.

گناهِ آنها چه بود؟

آنها تاریخ چین را به قدرِ کافی، کُهن نمی پنداشتند.

مخصوصا، هویی تونگ[۴](۱۷۵۸-۱۶۹۷) اصالتِ تمامیِ یادبودهای باستانی را تکذیب کرده بود. و دای ژِن[۵] (۱۷۷۷-۱۷۲۳) دست به تبلیغ ادعایی زده بود با این مضمون که برای فهمِ یادبودهای روزگارانِ قدیم، وجودِ حقایقِ اصیل تاریخ، جغرافیای تاریخی و گاهشناسی ضروری است.

همزمان، فعالیتی با سرعتی استثنایی در جریان بود تا تاریخِ صحیح را به نگارش دربیاورد. پس همان عملیاتی که پیش تر، در اروپای قرون وسطی رخ داده بود در چین مکرر شد. با این تفاوت که این تلاش در اروپا بدون اعدام انبوه رخ داده بود. باقی ماجرا در عمل، تفاوتی نداشت. و اگر امروز، کسی نظریاتِ مربوط به قدمت بسیار طولانی تاریخ چین را پشت سرهم تکرار کند، کافی است به او گفته شود که قدمت چین تنها از منابعِ از بیخ ویراسته و همانطور که می دانیم، از نو بازنویسی شدهٔ انتهای قرن ۱۸ شروع می شود. یعنی از منابع تحریف شده.

---

۱ Qianlong
۲ Philologists
۳ Kangxi, Yongzheng
۴ Hui Tung
۵ Dai Zhen

این حقیقت که این عملیات در آن زمان انجام گرفت اصلا تصادفی نیست. در قرن ۱۷، و دقیقتر، در ۱۶۴۴، مانچوها[۱] چین را تصرف کردند. مانچوها گاهشمارِ خود را که مربوط به رویدادهای دیگر کشورها بود، به چین آوردند. اگر آنچه در کتب ویراستهٔ چینی در مورد اینها نوشته شده بود را مرجعِ قضاوت قرار دهیم، مشخص می شود که اینها گاهشمارهای تاریخ اروپا و بیزانس بوده اند.

بطور قطع در ابتدا، پس از رسیدنِ مانچوها به چین، مردم آنچه در گاهشمارها گفته می شد را به خاطر می آوردند. البته، بعداز ۱۳۰ سال، این گاهشمارها یا فراموش شدند و یا نتایجِ تصمیماتِ بزرگِ مانچوها جای آنها را گرفته بود. مانچوها تصمیم گرفتند، بذر تاریخ اروپا، که با خود به همراه داشتند، را در خاک چین بکارند. به ویژه که آنها پیش تر، تا حد قابل توجهی، در چینی ها ممزوج شده بودند. پس این «تراکاشت»[۲] اتفاق افتاد.

بر اساسِ روایتی از محققین (نیکولای موروزوف)، این گاهشمارهای اروپایی که بعد تر، پایهٔ «تاریخ باستانیِ چین» را تشکیل دادند، تنها در قرن ۱۷، در زمانِ «میسیونرهای کاتولیک» به چین رسیدند. این روایت، به گونه ای قانع کننده، توضیح می دهدکه چه کسی امپراطوران را تشویق کرد تا نسخهٔ اصلی تاریخِ گذشته ها را برگردن گرفته و مدعی آن شوند.

به تبعیت از گاهشناسی سنتی، رخدادها تقریبا به میزان ۲۰۰۰ سال، به دورهٔ باستان پس رانده شدند و دودمان خان های مانچوی قرن ۱۷-۱۸ قبل از میلاد نیز «عازم همان دوران شدند» و به «دودمانِ باستانیِ *هان*»[۳] تغییر نام دادند.

اینکه چه اسمی بر امپراتوری باستانیِ خود بگذارند، برای گاهنگارانِ چینی معمای بزرگی نبود. آنها نام درستی انتخاب کردند: *هان*.

اما اگر بنا باشد یک دودمان واقعیِ قرن ۱۸ به زمانهای دورِ باستان رانده شود، کسی که این کار را انجام می دهد باید حوالی قرن ۱۹ زندگی کرده باشد. در غیر اینصورت، چیزی در این مورد نمی دانسته است. این واقعیت بطور کامل، منطبق بر این حقیقت است که نسخهٔ نهایی «تاریخ باستانیِ چین» به طور ویژه در میانهٔ قرن ۱۹ در غرب شناخته شد.

اطلاعات قابل ملاحظه ای حاکی از این است که مانچوها، حتی به لحاظ اعتقادات و اسامی، اروپایی هستند. اگر متوجه باشیم که تلفظ چینی اسامی، عناوین و ... به غایت، با آنچه قبل تر وجود داشته است تفاوت دارد، آنگاه می توانیم اسامی و واژگان مشهورِ تاریخ اروپا را در آنها پیدا و شناسایی کنیم.

---

[۱] Manchu: اقلیتی قومیتی در چین

[۲] Transplant: انتقال گیاه یا بذر از مکانی به مکان دیگر و کاشت آن در خاک جدید

[۳] Ancient HAN dynasty

آنگونه که دیوید رایت[۱] می نویسد: «بسیاری از این مسیحیونِ آسیایی، اسامی مسیحی داشتند که نسخهٔ چینی شدهٔ آنها به ما رسیده است. برای مثال: (Joseph) O-su-mu، یا Ko-li-tzi-(Georgiy) sy.

اگر کسی این واقعیت را از پیش به ما نگوید، سوال خاصی در مورد این اسامی برای ما به وجود نخواهدآمد.

مباحثی که پیرامونِ بی همتایی، ویژه بودن و باستانی بودنِ تاریخ چین وجود دارد، تا اندازهٔ قابل توجهی، از همین کَژسازی[۲] اسامی و واژگان اروپایی و مسیحی آب می خورد. بعنوان مقایسه: خوب است یک گاهشمارِ اروپایی را مطابق با سیستم نوشتاری چینی ساز، ابتدا، بازنویسی کرده و سپس مورد خوانش قراردهیم. در این صورت، آن متن که قبل از بازنویسی برای شما کاملا آشنا بود را هرگز تشخیص نخواهید داد. زیرا، چه دیداری و چه شنیداری، چینی بنظر خواهد رسید.

در این مورد، تلفظ نقشی بسیار کلیدی دارد. و دلیل آن هم اینست که اسامی بواسطهٔ هیروگلیف ها و جستجوی هیروگلیف های دارای آوای مشابه در زبان مورد استفاده، مفهوم خواهندیافت. و آنگاه، کاشف بعمل می آید که نوشتن و در نتیجه، خواندنِ اسامی قدیمی چینی اساسا، وابسته به کسی است که در ابتدای کار، متن را به سیستم نوشتاری هیروگلیف، تراگردانی[۳] کرده است.

به علاوه، زبان همواره در حال تغییراست. اسمی که در ابتدا، فلان آوا را داشته است، پس از چندصد سال، در زبانِ تغییریافته، آوایی کاملا متفاوت را به خود خواهدگرفت؛ حتی اگر شکل و ظاهرِ هیروگلیفِ ابتدایی نمایندهٔ آن اسم، به همان صورتِ نخستین باقی بماند.

بنابراین، متخصصین همچنین، هشدار می دهند که خوانش اندیشه-نگار[۴] ها خود، وابسته به زمانِ نوشته شدنِ آنهاست. این علامات بارها مورد اصلاح قرارگرفته اند. آخرین اصلاحات بزرگ در چین و ژاپن، در همین عصر ما در قرن ۲۰، صورت گرفته است. امروزه، خوانشِ بسیاری از اندیشه-نگارها در چارچوب های متعددِ تجدیدشده و تغییریافتهٔ نوشتار هیروگلیف، غیر ممکن است.

ویژه بودنِ هیروگلیف ها تنها منجر به کژسازی نام ها نشده است. بل، فهم کل تاریخ چین را نیز تحت تاثیر قرارداده و به غایت، پیچیده و دردسرساز کرده است. « ممکن است با اولین نگاه به کلِّ کارِ تاریخ چین، بپنداریم که همه چیز مرتب و کامل است و کافی است چینی بلد باشیم تا بتوانیم کتابهای بسیاری که در این مورد وجود دارند را بخوانیم و بدون هیچ ذهنیتِ خاصی اطلاعاتِ موردنیاز را از آن استخراج کنیم. اما از قرار معلوم، اینگونه نیست. بلکه آرایش عجیب مطالب، فرد

---

۱ David Wright
۲ Distortion
۳ Translate
۴ Ideogram

درگیر این کار را مجبور می کند که اول خودش تمامِ آثارِ موجود را به نحوی نظم دهد که بتواند تصویر مناسبی از یک رویدادِ منفرد بسازد. ضمنا، مطالعهٔ این تاریخ کاری طاقت فرسا خواهدبود و نیازمند تلاش برای حفظ مستمرِ رویکرد انتقادی است. البته، حقیقت تنها در صورتی آشکار خواهدشد که این مطالعه بصورت جامع الاطراف و کامل، در مورد سوژه ها و مسائلی که همواره پیش روی مورخ است، انجام شود. معمولا، مورخ به هنگام بررسی این تاریخ، بیهوده به دنبالِ قطعیت ها می گردد و مدام، با کژسازی ها و مفقودات مواجه می شود» (پ. واسیلیف، چین شناس).

و قابل درک است که چرا در قرون هفده و هجده ، مترجمین تلاش می کردند برخی کتیبه های قدیمیِ متشکل از اندیشه-نگارهای نیم-فراموش-شده را به متنی جدید ترجمه کنند، در حالی که معنای قبلی متنی که بر روی آن کار می کردند را به زحمت می فهمیدند. به هرحال، باید خیلی چیزها را «از خودشان برساخته و اضافه می کردند». آنها با وارد کردن توضیحاتِ خود در این آثار، منابع مرجع را اغراق آمیز و غیرواقعی کردند. و این ظاهرا، بیش از یک بار رخ داده است. این بود که گاهشمارهایی اینچنین آشفته، گوریده و ناشفاف حاصل شد.

این فرایند را در تاریخ اروپا هم دیده ایم اما، نه در این ابعاد. پیچیدگی هایی در اسامی، واژگان و نامهای جغرافیایی که در سراسرِ نقشه «شناور» بودند و هرجا میلشان می کشید حضور داشتند، وجود داشت. اما، متونِ منفرد کم و بیش، ثابت و بی تغییر نمایان می شدند. در تاریخ چین، قضایا به کل، برعکس است. اینجا، ابعادِ آشفتگی به آثار و بناهای یادبود کشیده شده است.

بنابراین، مورخینی که مجذوب مواد و معیارهای اروپایی هستند وقتی با استفاده از «گاهشمارهای چین باستان» شروع به مطالعهٔ تاریخِ چین که اینچنین آگاهانه و استادانه سرِ هم شده است، می کنند، خجالت زده می شوند (آناتولی فومنکو، گلب نوسوفسکی: «آن امپراتوری»).

اگر تمامی نامهایی که در گاهشمارهای چین قدیم با آنها مواجه می شویم را ترجمه کنیم، این گاهشمارها ظاهرِ چینی خود و تعلقی که به قلمروی چین امروزی دارند را از دست می دهند. همگی آنها قابلیت ترجمه شدن به شیوه ای معقول را دارند.

نیکولای موروزوف چنین نوشته است: «در تمامی متونِ روایتگرِ تاریخ چین می خوانیم: «در قرن سوم، بین ۲۲۱ و ۲۶۴، سه امپراطور بطور همزمان، حکومت کردند: ***ژائو لِ دی***، ***وِن دی*** و ***دا دی***[۱]... در آستانهٔ قرن چهارم، دودمانِ شرقیِ جین[۲] حضور داشت که مشهورترین امپراطورِ آن ***وو دی***[۳] بود... بعد از آن، از ۳۱۷ تا ۴۱۹، دودمانِ غربی جین حاکم بود که امپراطورانِ آن ***هوان***

[۱] Zhao Le Di, Ven Di & Da Di

[۲] The Eastern Jin Dynasty

[۳] Wu Di

**دی، مین دی، چِن دی، کون دی**[۱] و ... بودند» ... آیا آشکار نیست که از لحاظِ تاریخی، همه چیز برای چینی ها، بعنوان یک ملت به خوبی، مستند شده است؟ اما یادمان باشد که نوشتارِ این نامها آوایی نیست بلکه، تصویری است. این باعث می شود که اینگونه داستانهای شبهِ-مستند[۲] نه تنها اهمیت تاریخی، بلکه اهمیت خود به لحاظ چینی بودن را از نقطه نظرِ ملیتی از دست بدهند.

پس معلوم می شود که :

«در قرن سوم، بین ۲۱۱ تا ۲۶۴، در امپراتوری مدیترانه، بطور همزمان، سه امپراطور حکم می راندند:

«**آشکارا مشتاق، ادبی** و **بزرگ**[۳]... در شروع قرن چهار، **رونق غربی**[۴] بود که مشهورترین امپراطور آن، **امپراطور نظامی**[۵] بود... و سپس، از ۳۱۷ تا ۴۱۹، **رونق شرقی**[۶] در کار بود که امپراطوران آن **اولین امپراطور اصلی، روشنفکرترین امپراطور، امپراطور پایانی، امپراطورِ رونق**[۷] و ... بودند. حالا به لحاظ ملی از چین چه باقی می ماند؟ هیچ، «حتی اینکه امپراتوری مدیترانه ای دیوکلِتی بر سواحلِ دریای مدیترانه به خوبی به شرح درآمده است، هم ناآگاهانه به نظر می رسد»[۸].

---

۱ Huan Di, Min DiT Chen Di, Kun Di

۲ Pseudo Documentry

۳ CLEARLY PASSIONATE, LITERARY, AND GREAT

۴ WESTERN PROSPERITY

۵ MILITARY EMPEROR

۶ EASTERN PROSPERITY

۷ The FIRST MAIN EMPEROR, the MOST ENLIGHTENED EMPEROR, the CONCLUDING EMPEROR, the PROSPERITY EMPEROR

۸ اصل متن دو پاراگراف اخیر را جهت آگاهی بیشتر خوانندهٔ کتاب حاضر اینجا ارائه می دهیم.

"In all Chinese histories we read: "In the third century, between 221 and 264, there ruled simultaneously in China three emperors: Zhao Le Di, Ven Di and Da Di. .. At the beginning of the fourth century there was the Eastern Jin Dynasty, the most famous emperor in which was Wu Di. .... Afterwards, from 317 through 419, there was the Western Jin dynasty, in which the emperors were Huan Di, Min Di, Chen Di, Kun Di, etc..... 1s it not obvious, how well everything here is historically documented for the Chinese as a nation? But remember that these names are not written as sounds, but as pictures. When this is done, the pseudo-documentary tale loses not only historical, but also Chinese significance nationally.

خوب است اسامی مردمانی که گفته می شود، در زمانهای قدیم در قلمروِ چین زندگی می کردند را فهم کنیم. اگر این موضوع را از نزدیک بررسی کنیم، این اسامی، اروپایی از آب درخواهندآمد.

در تاریخ چین، مردمانِ **هونو**[۱] (HUNNU) بسیار شناخته شده اند. اما در آغازِ عصر ما، همین هونوها (یعنی همان *هان* های تاریخ سنتی) منطقهٔ مدیترانه را می گرداندند. مورخین سنتی نیاز دارند هونو/هان ها را به دو تکه تقسیم کنند. یک بخش از آنها گفته می شود از محدودهٔ دریای مدیترانه سر برآوردند و دیگری کارش به چین کشید.

به تازگی، به تبعیت از تلفظ چینی امروزی، دارند کم کم، نام **سیون**[۲] را بر *هان* ها می گذارند. درنتیجه، چنین القا می شود که گویی اینها مردمانی جدید بوده اند.

اینگونه، کاشف به عمل می آید که صِرب ها نیز در چینِ کهن زندگی می کرده اند.

«خودِ چینی ها در آسیا بر *هان* ها غالب نشدند؛ بلکه بر مردمانی چیره شدند که دیگر وجود ندارند و با نامِ چینیِ «**سیانبی**»[۳] شناخته می شوند. آوای این نام در باستان، «ساربی»، «سیربی» و «سیروی»[۴] بود.

خوب، مورخین سنتی چنین می اندیشند. اما می دانید، هیچ جوره قابل تصور نیست که اینها مشتی اروپایی ناپدیدشده باشند، مگر اینکه **صرب**[۵] باشند. صرب ها- "Sa'rbi", "Sirbi" and

---

It will turn out as follows: "In the third century between 21 t and 264 there ruled simultaneously in the Mediterranean Empire three emperors: "CLEARLY PASSIONATE, LITERARY AND GREAT... At the start of the fourth century there was the WESTERN PROSPERITY, the most famous emperor in whom was the MILITARY EMPEROR... And afterwards, from 317 through 419, there was the EASTERN PROSPERITY, in which the emperors were the FIRST MAIN EMPEROR, the MOST ENLIGHTENED EMPEROR, the CONCLUDING EMPEROR, the PROSPERITY EMPEROR, etc. What remains now of the Chinese nationally? Nothing. "It even seems unintentional that here is very well described the Mediterranean Empire of Diocletian on the shores of the Mediterranean Sea".

[۱] HUNNU
[۲] SIUNN
[۳] SYANBI
[۴] "Sa'rbi", "Sirbi" and "Sirvi"
[۵] SERBS

"Sirvi" – برای قرنها در بالکان می زیسته اند و قرار نیست که بدون باقی گذاشتن هیچ ردی، محو شوند.

مورخین چینی پذیرفته اند که تاتارها و تُرک ها از روزگارانِ قدیم در چین می زیسته اند. « *وان گو وِی*[۱] بر این باور است که **ژوبو**[۲] یک نام متعلق به تاتارهای *کیدان*[۳] است... همسایگان ترک زبانشان (ترکهای آبی و اویغورها) آنها را تاتار صدا می کردند؛ مولفین اسلامی... آنها را ترک های چین صدا می کردند».

رشیدالدین، دیگرباره، این حقیقت را خاطرنشان کرد که تاتار یک نامِ جمعی است. «بسیاری از قبایل و طوایف عظمت و نجابت خود را در انتساب خود به تاتارها جستجو کرده اند و تحت لوای نام ایشان شناخته شده اند، دقیقا مانند... دیگر قبایل، هر یک از آنها نام کاملِ خود را داشتند. آنها خود را مغول صدا می کردند؛ چراکه، تمایل داشتند تعلق خود را به شوکتِ اینان به اثبات برسانند».

در نتیجه، تاتارها هم در تاریخ چین (بر روی کاغذ) ظهور کردند و بعدها، بدون برجاگذاشتنِ ردی، از این کشور ناپدید شدند و به روشی معجره آسا، سر از محدودهٔ وُلگای روسیه درآوردند.

مطابق با تاریخِ چین، *سوئدی* ها نیز در این کشور، تحت لوای نامِ **شیوِی** (SHIVEI) یا همان **سوِی** (SVEI) زندگی کردند. کشورِ ایشان تا اکنون، **سوئد** (SWEDEN) نامیده شده است. اما، همانطور که می دانیم این کشور در شمال اروپا واقع شده است.

کیدان ها در تاریخ چین کاملا شناخته شده هستند. آنها را اخلافِ «*سیانبی*»ها می پندارند که صرب هستند. به علاوه، کیدان ها گفته می شود، که متعلق به شاخهٔ جنوب شرقی ایالتِ *سیانبی* هستند. مشکل بتوان چشم خود را بر حقیقت بست و اینها را صرفا، مقدونی فرض کرد. پیش تر، برخی اوقات، اینها را صرب های جنوبی مقدونی می خواندند(آناتولی فومنکو).

پندار چنین است که کیدان ها در قرن ۱۰ بعد از میلاد، «در چین» حکومتی را بنیان نهادند.

گزارهٔ «مغول ها در چینِ باستان می زیستند» کسی را شگفت زده نخواهدکرد. همه این را می دانند. مغول های امروزی تا همین امروز در آنجا زندگی کرده اند. و مغول های امروزی حتی، هم مرزِ با چین اند. این مغول ها مونگولوئید[۴] اند از نژاد هندواروپایی نیستند.

---

۱ Wan Go Wei

۲ ZHUBU

۳ Kidan

۴ Mongoloid: وابسته به نژاد مغولی و البته بیماری مونگولیسم و نیز بلاهت مغولی (که توهین آمیز هم هست).

البته، کم کم دارد آشکار می شود که «مغول های باستان» که در چینِ باستان می زیستند هندواروپایی بودند. « مطابق با شواهد معاصر، مغول ها در مقایسه با تاتارها، همگی مردمانی قدبلند، ریش دار، موبور[۱] و چشم-آبی بوده اند (لِو گومیلِف).

اینها کجا رفتند ؟ می دانید، مردمان امروزی ای که امروزه مغول نامیده می شوند کاملا متفاوتند. تاریخ سنتی در این مورد یا ساکت است یا بعضا، ادعا می کند که این مردمان ریشوی چشم آبی با جمعیتی چینی که موهای سیاه و چشمانی بادامی داشتند، بدون برجای گذاشتن ردی، ممزوج شدند. Credo quia absurdum! [۲].

حتی نگاهی گذرا و سطحی به جدول گاهشناختی تاریخ چین از شروع عصر مسیحیت تا قرن ۱۰ بعد از میلاد، آدمی را مجبور می کند تا نسبت به توازن و توازیِ موجود بین تاریخِ چین و رُمِ آن روزگار مشکوک شود. این حتی در چارچوب گاهشناسی سنتی هم آشکار است.

چند نمونه از این قرار است:

**امپراتوری رُم**

گاهشناسی سنتی به ما اطمینان می دهد که امپراتوری مشهور رُم که در ۸۳ پیش از میلاد توسط *سولا*[۳] بنیان نهاده شده بود، در قرن ۱ پیش از میلاد ظهورکرد. به ما می گویند که این امپراتوری از همان ابتدای بوجود آمدنش، تمنای خود برای برپاساختنِ یک حکومتِ جهانی را اعلام نمود. این امپراتوری به منظور رسیدن به این هدف، اقدام به تصرف سرزمینهای مردمان همسایه و گسترش آداب و شئونات رومی در میان آنان کرد.

**چین**

در نخستین قرن پیش از میلاد، امپراتوری مشهور و باستانیِ *هان* بر می آید... «یکی از چهار امپراتوری باستان». نخستین امپراتوری آن به نام «وو» در ۱۰۴-۷۸ ق.م حکم می راند. «اشتیاق به برپایی یک امپراتوری جهانی از طریق تصرف سرزمینهای مردمان همسایه گسترش فرهنگ چینی در میان آنها، هدفِ دودمانِ *هان* بود».

به هیچ وجه نمی توان یادی از «نام» اولین امپراتوری، که بطور قابل ملاحظه ای جالب هم هست، به میان نیاورد. این امپراتوری را با سادگی و متانت تمام «وو» (Wu) صدا می کردند.

---

[۱] Fair haired

[۲] جمله ای مشهور به زبان لاتین به معنای: باورش می کنم چون دروغ است

[۳] Sulla

**امپراتوری رُم**

امپراتوری رومیِ *سولا*، *سزار* و *آگوستوس* در ابتدا با موفقیت، سرزمینهای همسایه را فتح و از این طریق آنها را یکپارچه ساخت. البته بعدها، رُم شروع به تحمل شکستها کرد. در طول حکمرانی مارکوس اورلیوس، امپراتوری رم در شمال، با دشمنان قدرتمندی تصادم کرد. به خصوص در دانوب، با قبایل بیابانگردی که به استحکاماتِ مرز روم نفوذکرده بودند، روبروشد. دورهٔ حکمرانی مارکوس اورلیوس (۱۶۱-۱۸۰) تبدیل به «روزگارِ جنگهای بیرحمانه و فقر اقتصادی شد».

**چین**

در همان زمان، امپراتوری چینیِ *هان* با موفقیت، سرزمین های همسایه را فتح و از این طریق، آنان را یکپارچه می ساخت. اما بعد، مشکلات شروع شدند. «جنگ در شمال نه تنها، ناموفق از آب درآمد، بلکه فرسودگی اقتصادی کامل چین را نیز بدنبال داشت. در ۱۸۴، شورش «دستار-زردها»[1] در چین شعله ور شد که شیرهٔ رمقِ دودمان *هان* را فرومکید.

**امپراتوری رُم**

در آغازِ قرن ۳ بعد از میلاد، هستیِ امپراتوری بزرگ روم با جنگ داخلی و هرج و مرج به انتها می رسد. بازهٔ ۲۱۷-۲۷۰ در تاریخ سنتی رُم، بطور رسمی با عنوانِ «هرج و مرج سیاسی میانهٔ قرن سوم» شناخته می شود. یعنی دورهٔ «سرباز-امپراطوران».

**چین**

در همان زمان در چین دورافتاده، امپراتوری *هان* نیز از هستی ساقط می شود. تصویرِ مرگ او دقیقا، همتای وفاتِ امپراتوری رُم است. «اشرافیت-طلبان ابتکار عمل را خود، به دست گرفتند... آنها چندپاره شدند و در مقامِ سرکردگیِ سپاهیان منفرد، بر ضد یکدیگر وارد جنگ شدند. آنها اغلب، طی جنگهایی که بصورتِ کشتار درون-گروهی به راه می افتاد، تلف شدند. پس سربازانِ نافرهیخته و فاسدالاخلاق قدرت گرفتند».

مورخین، سقوط امپراتوری هان را به ۲۲۰ بعد از میلاد گاهگذاری کرده اند. تنها ۳ سال بعد از سقوط امپراتوری رُم.

[1] Yellow Turbans

**امپراتوری رُم**

بعد از فروپاشی امپراتوری رُم در میانهٔ قرن ۳ بعد از میلاد، قدرت خیلی زود، به دست زنی مشهور، یعنی *جولیا مائِسا*[۱] افتاد که از بستگان امپراطور، *کاراکالا*[۲] بود. او در واقع، با برنشاندنِ نوچه هایش بر تخت پادشاهی حکم می راند. سرانجام، او را در زدوخوردی درون-فرقه ای کشتند. مشخصهٔ بارز حاکمیتِ او، به طرزی بی بدیل، خونین توصیف می شود.

**چین**

به زودی پس از این فروپاشیِ امپراتوری *هان* در سوم ب.م، همسر یکی از امپراطوران، «که مقتدر و خشن بود» در این کشور به قدرت می رسد. «او دستور اعدامِ سرکردهٔ دولت، پدر علیاحضرت امپراطور، مادر او و سه برادر او را صادرکرد و شروع دورانی جدید و خونین را کلیدزد» پس از اندکی، او نیز کشته شد. این رخدادها ۲۹۱-۳۰۰ گاهگذاری شده اند.

**امپراتوری رُم**

در آغاز قرن ۴، کنستانتین پایتخت را به رُم جدید منتقل می کند و در نتیجه در واقع، دومین امپراتوری رُم را پایه می گذارد – **بیزانتیوم**[۳] آینده. این تفکیک مشهورِ امپراتوری رم به غربی و شرقی است. غربی به پایتختی رُم ایتالیایی و شرقی به پایتختیِ رُم جدید- قسطنطنیهٔ آینده.

**چین**

و اینجا، هم راستا با تاریخِ رُم، در شروع قرن ۴ ب.م، (به تاریخ دقیقتر: ۳۱۸) دودمانی جدید با نامِ *جینِ شرقی*[۴] برمی آید. به این واسطه، امپراتوری چینیِ *جین* دو بخش می شود: *جین* غربی و شرقی. دقیقا مانند رُم. در همان زمان.

---

۱ Julia Maesa
۲ Caracalla
۳ BIZANTIUM
۴ Eastern Jin

**امپراتوری رُم**

با تسخیر رُم توسط ژرمن ها و گوث ها، امپراتوری رُم غربی در ۴۷۶ ب.م، به پایان می رسد. این لحظه را پایانِ رُم غربی می پندارند. رومولوس آگوستولوسِ جوان آخرین امپراطورِ «رومی نژاد»[۱] بود.

**چین**

در ۴۲۰ ب.م، لیانگ غربی[۲]، یعنی همان **رُمِ** غربی، به دستِ *هان* ها تصرف شد.

«تاریخنگاری چینی ۴۲۰ را بعنوانِ نقطهٔ عطفی که مقسم این دوران بود، مشخص کرده است». آخرین امپراطورِ لیانگ غربی (رُم غربی) هنوز خیلی جوان بود.

**هان ها در رُم غربی و هان ها در چین**

در ۴۶۰ ب.م، *هونو*ها در چین شکست خوردند. این رخداد، با نمونه ای به شگفتی، مشابه از تاریخ رم، همزمانی دارد. این توازی و توازن آنچنان خیره کننده است که مورخین خاطرنشان می کنند: «و آیا عجیب نیست که در همان سالها، دقیقا همان پایانِ تراژیک برای شاخهٔ غربی *هونو*ها، که بر طبق سنت، *هان* نامیده می شوند، رخ می دهد؟... مشکل بتوان چنین فرض کرد که این همزمانی گاهشناختی تصادفی بوده اند (لِو گومیلف).

توازی های دیگر نیز، به همان شگفت انگیزی و تکان دهندگی، درکار است. به ویژه در مورد «پسرزندِ ملکوت»[۳] [(پسرِ آسمان)]، یعنی مسیح[۴]. که در آن رابطه به باور ما، افسانهٔ چینی گاهگذاری صحیح تری از ظهور او در تاریخ، انجام داده است: قرن ۱۱ ب.م.

مطابق با گاهگذاری انجام شده توسط هوادارانِ نوگاهشناسی، فعالیتِ یوحنای تعمیدگر و سپس، عیسی (Jesus Christ) در ۱۱ ب.م واقع شد. در گاهشمارها، اشاره ای ثبت شده به این اتفاقات، وجود دارد.

---

[۱] Purely Roman

[۲] Western Liang

[۳] Son of Heaven:(پسرزند معادل پیشنهادی برای فرزند مذکر است)

[۴] Christ

« کریات ها[۱] ... در ۱۰۰۹، تعمید پذیرفتند... تقریبا در همان زمان، اونقوت[۲] های ترک تبار مسیحیت را پذیرفتند... اوغوزها[۳] و بخشی از چیگیل ها[۴] غسل تعمید شدند... حتی در میانِ خودِ کیدان ها و قبیلهٔ منچوری غربی که فرمانبردارِ آنها بودند، «برخی عناصر مسیحی» پیدا شد که منجر به ظهور افسانهٔ «کشیش یوحنا»[۵] در اروپای قرون وسطی شد.

به احتمال زیاد، این بازتابِ *یوحنای تعمیدگر*[۶] *و* تعمیدگریِ مرتبط با او باشد- به ویژه، از شروع قرن ۱۱، *یوحنای* صلیبی[۷] [(جان کرِسِنتیوس)] در تاریخ رُم ظاهر می شود. او یکی از بازتاب های *یوحنای تعمیدگر* است.

و به محض اینکه یوحنای تعمیدگر را می بینیم سزاواراست بلافاصله مسیح را در نظر آوریم. بنابراین در میانهٔ قرن ۱۱ ب.م، شاهزاده یوآنهائو[۸] که در ۱۰۳۸ ب.م، خود را «پسرزندِ ملکوت» معرفی کرد، در چین ظهور می کند. پسرزند ملکوت در ۱۰۴۸ به قتل رسید؛ یعنی همزمان با عیسی (Jesus Christ).

و قس علیهذا.

قبل از قرن ۱۵، در عمل، تمامی تاریخ چین، متشکل از اپیزودهایی از تاریخ اروپا است که بصورت نسخهٔ محلی چین عرضه شده است.

بسیارخوب، اما با این گواه باستانشناختی کذایی، یعنی همان *دیوار بزرگ چین*، یا WAN LI CHANG CHENG چه باید کرد؟ مطابق با تاریخ سنتی، آنها در زمانی به قدمت قرن ۳ ق.م، شروع به ساخت آن کردند. در این مورد هیچ گونه توازی در اروپا رصد نشده است. آنها سه هزار کیلومتر دیوار در آنجا نساختند. شاید این یکی حاکی از قدمتِ باستانیِ تاریخ چین باشد؟

البته، در نگاه اول شاید موضوع دیوار چین خیلی ساده به نظر نرسد.

«*تاریخ دنیای باستان*» چنین می پندارد که « چین شی هوانگدی[۹] برای محافظت از کشور در برابر *هونو*ها دستور ساخت این دیوار را داد... شمار زیادی از دهقانان، رعایا، سربازان و محکومین قضائی برای ساخت این اثر گردآمدند. آنها این دیوار را به همراه برجهایش در امتداد مرز شمالی

---

۱ The Keriat
۲ The Ongut
۳ The Oghuz
۴ The Chigil
۵ Prester John
۶ John the Babtist
۷ John Crescentiis
۸ Prince Yuanhao
۹ Qin Shi Huangdi

چین ساختند. طول این دیوار نزدیک به چهارهزار کیلومتر است و عرض آن چنان است که پنج سوار می توانند در کنار یکدیگر بر آن عبور کنند».

این عددبازی ها آدمی را گیج می کنند و چنانند که گویی، مورخین کاملا مطمئن نیستند که این دیوار چند کیلومتر است. واقعیت اینست که در منبعی دیگر، طول ششهزار کیلومتر ذکرشده است! و تازه، حتی دیوارِ-چینِ دومی هم درکار است. اگر اولی از رود یالو[۱] در شرق تا کوههای تیانشان[۲] در غرب کشیده شده است، آنگاه دومی از رود نِنگجیانگ[۳] در غرب تا شهر بائوتو[۴] در شرق گسترده است که این مورد اخیر بیش از پنج هزار کیلومتر می شود.

برای اینکه سردرگم نشویم، روی دیوار اول تمرکز می کنیم که مشهورترین است و ظاهرا بیش از همه مورد بررسی قرارگرفته است. منطقی باشیم، این ادعاها که پنج سوار می توانند در کنار هم بر آن عبور کنند، اغراق آمیز است. در بسیاری جاها، این دیوار با چنان شیبی بر قله ها عبور می کند که اصولا با اسب نمی توان بر آن گذرکرد

و اغراق های موجود بیش از اینهاست. منتقدین تاریخ سنتی (نیکولای موروزوف) یادآور می شوند: «قصه های مشهور دیوار چین، بدین شرح که که از ۶ تا ۷ متر ارتفاع، تا ۳ متر ضخامت و سه هزار متر درازا دارد و در ۲۴۶، پیش از عصر ما و توسط امپراطور *شی هوانگدی* شروع شد و تنها، ۱۸۸۶ سال بعد، در ۱۶۲۰ ب.م، به پایان رسید، مزخرفاتی است که تنها، ذهن مورخ جدی و متفکر را آزار می دهد. می دانید، پشت هر نوع سازهٔ بزرگ یک هدف عملی اولیه قرار دارد... چه کسی فکر شروع ساخت یک سازهٔ بزرگ که ۲۰۰۰ سال بعد به پایان می رسد و تا آن موقع تنها باری بر دوشِ تودهٔ مردم خواهدبود را در سر می پروراند؟... و این دیوار چینی اگر بخواهد آنگونه که امروز، تحت نگهداری قراردارد محافظت شود، نمی تواند بیش از چندصدسال قدمت داشته باشد».

می توانند بگویند این دیوار به مدت دو هزاره تحت تعمیر قرارداشته است. اما تعمیر یک سازه، تنها در صورتی عاقلانه است که خیلی قدیمی نباشد، در غیر اینصورت، بیش از حدّ انتظار عمر می کند و تکه تکه می شود. در ضمن، این نمونه را در اروپا هم دیده ایم. در آنجا، دیوارهای دفاعی قدیمی را تخریب کرده و به جای آنها دیوارهای جدیدتر و قوی تر می سازند.

حالا، واقعا چه زمانی این دیوار را ساختند؟

نه زودتر از ۱۵ ب.م و البته، نه برای محافظت در مقابل کمان ها و تیرهای سر مسی و حتی سر سنگیِ قرن سوم ق.م. برای مقابله با اینها نیازی به دیواری به کلفتی ۳ متر نیست. این دیوارها

---

[۱] Yalu
[۲] Tianshan
[۳] Nengjiang
[۴] Baotou

را در برابر تسلیحاتِ گرم می سازند. بشر زمانی شروع به ساختنِ سازه هایی مشابه این دیوارها کرد که سروکلّهٔ گلوله های توپ و فنون محاصره در میادین نبرد پیداشد.

دلایل بسیاری هست تا بواسطهٔ آنها بیاندیشیم (آناتولی فومنکو) که دیوار بزرگ چین به احتمال زیاد، ساخته شد تا سازه ای باشد که مرز بین دو کشور را مشخص کند: چین و روسیه. البته، فکر می کردند که این یک سازهٔ نظامی-دفاعی است، اما به ندرت، چنین ظرفیت ویژه ای دارد. دفاع از این دیوار در برابر حملهٔ دشمن کار غیرعاقلانه ای است.

امروزه این دیوار چینی درون چین قرار دارد. اما زمانی، مرز این کشور را مشخص می کرد. نقشه های قدیمی گواه این موضوع هستند. برای مثال، یک نقشهٔ قرن هجدهمی از آسیا که توسط آکادمی سلطنتی آمستردام تدارک دیده شد [[ L'Asie, Dresse sur les observations de l'Academie Royale des Science et quelques autres et sur les memoires les plus recens. Par G. de l'Isle Geographe. A Amsterdam. Ches R. & J. Ottens, Geographes dans le Kalverstraat au Carte du Monde]].

مرز شمالی چین بر روی این نقشه، تقریبا در امتداد توازی چهلم[۱] پیش می رود. و دیوار دقیقا، در امتداد این مرز گسترده شده است. به علاوه، این امتداد با یک خط ضخیمِ، به همراه نوشته ای فرانسوی مشخص شده است: Muraille de la Chine ؛ یعنی: «دیوار بلند چین».

همان دیوار چین بهمراه همان نوشته را بر نقشه ای متعلق به ۱۷۵۴ (Carte de l'Asie) نیز می بینیم. اینجا هم دیوار چین تقریبا در راستای مرز بین چین و تاتاریهٔ کبیر، یعنی مغولستان-تاتاریه-روسیه گسترده است.

اینکه نقشه-نگارانِ قرن ۱۸ این دیوار را بر نقشه های سیاسی و نه انواع دیگر نقشه ها، رسم کرده اند مهم است. در نتیجه، این دیوار در جایگاه یک مرز ظاهر شده بود.

این دیوار بر نقشه ای رنگی متعلق به امپراتوری چینگ[۲] در نیمهٔ دوم قرون ۱۷-۱۸، در کتاب دانشگاهی ۱۰جلدیِ تاریخ جهان نیز با جزئیات و تمام تغییراتِ دقیقه ای[۳] زمین، به ترسیم درآمده است. و تقریبا تا انتها، دقیقا در همان امتداد مرز امپراتوری چین پیش می رود.

ممکن است این فرضیه برآید که همه چیز برعکس رخ داده است: یعنی، مرز بین روسیه و چین را در سدهٔ ۱۷ در امتداد دیوار باستانیِ چین رسم کرده باشند تا نوعی همپوشانی تسهیل کننده [برای کار تعیین مرز] ایجادکرده باشند. خوب، اگر چنین بوده باشد بهتر بود نام این دیوار را در معاهده ای روسی-چینی ثبت می کردند؛ حال آنکه چنین منبعی موجود نیست. بعلاوه:

---

۱ ٤٠th Parallel

۲ Qing

۳ Minute Turn

جنگهای بین روسیه چین همزمان با وجود همین دیوار در جریان بود. (س. سولوویف[۱] «تاریخی از روسیه، از زمانهای کهن» ، جلد ۱۲).

پس شاید بتوان زمان ساخت دیوار چین را حتی دقیقتر هم نشان داد.

درگیری های مسلحانه از اواسط قرن ۱۷ شعله ور بوده است. موفقیت های جنگی نوسان دار بوده اند. توصیفات آنها در یادداشتهای ایروفِی خاباروف[۲]، «جستجوگر و مکتشف» قرن ۱۷ که خاور دور را درنوردید محفوظ است. معاهده ای که مرز شمالی چین را ثبات بخشید در ۱۶۸۹ منعقد شد. این یعنی، می توان انتظار داشت که دیوار چین بین ۱۶۵۰ تا ۱۶۸۹ ساخته شده باشد.این انتظارات موجه است. می دانیم که امپراطور، بُغدی خان کانگشی[۳] با ساختن رشته استحکاماتی در منچوری، «شروع به تحقق نقشهٔ خود، یعنی، اخراج روسها از آمور کرده بود».

به باور ما، این گفته ها در مورد دیوار بزرگ چین است.

اخیرا، این باورِ محققین که تکه تکه شدن چنین دیواری پس از دوهزارسال، اجتناب ناپذیر است، مقبولیت غیر منتظره ای یافته است.

این بحث با کیهان[۴] مرتبط است. در کتابها و آلبوم های مربوط به این دیوار با غرور گفته می شود که این اثر از فضای نزدیک-به-زمین[۵] دیده می شود. اما در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۳، چین نخستین «تایکونوت»[۶] خود که در آن کشور کیهان نورد[۷] نامیده می شود را به فضا پرتاب کرد. سفینهٔ «شنژو ۵»[۸] که سرهنگ دوم یان لیوِی[۹] بر آن بودنبردی پیروزمندانه را به سرانجام رساند و به تمام دنیا نشان داد که چین یک قدرت فضایی است. یان لیوِی سالم فرود آمد و در دستان خبرنگاران افتاد. از او پرسیدند آیا دیوار چین از فضا قابل مشاهده بود. معلوم شد که رویت نشده است. حقیقت اینست که با ابزارهای امروزی می توان تعداد اتومبیل های روی جاده را از فراز مدارات مشاهده کرد اما، دیواری که سه و شاید حتی پنج هزار کیلومتر درازا دارد را نمی توان دید.

حالا داریم در می یابیم که چه خبر است. کاشف به عمل آمد که دهقانان محلی در بسیاری مکانها دیوار را تخریب کرده اند و از بقایای آن مصالح ساخت خانه، خوک دانی و انبار علوفه تهیه کرده اند. هیچ دیواری درکار نیست. توریست ها را به بازدید قسمتهای باقیمانده می برند. حتی

---

۱ S. Soloviev
۲ Yrofey Khabarov
۳ Bogdykhan Kanxi
۴ Cosmos
۵ Near-Earth Space
۶ Taikonaut: به فضانوردان چینی اطلاق می شود
۷ Cosmonaut
۸ Shenzhou 5
۹ Yan Liwei

عکسهای منتشر شده هم پشته های آوار و بقایای بر هم ریخته ای را نشان می دهد که روزگاری سازه ای مستحکم و قدرتمند بوده است.

تمام اینها ظاهرا، طی چند دهۀ اخیر رخ داده است. اما چگونه است که این دیوار بزرگ که سعی دارند ما را مطمئن سازند که برای دوهزارسال، صحیح و سالم مانده است، اکنون در حال محو شدن از چهرۀ زمین است؟ شاید با افزایش سرسام آور تعداد خوک دانی های موردنیازِ دهقانانِ امروزی چین روبرو هستیم؟ بعلاوه، آجرهایی که «به مدت هزاران سال» در دیوار بوده اند، باید مدتها پیش آوار می شدند. بعید است بخواهند این آجرها را برای استفادۀ مجدد ذخیره کنند. حتی بهترین آجرها هم تا ابد دوام نمی آورند.

اما از آنجایی که دارند برخلاف ممنوعیت های وضع شد از سوی مقامات، دیوار بزرگ چین را به راستی، تکه تکه می کنند، و مصالح آن را برای ساخت ساره های متنوعِ جدید مورد استفادۀ مجدد قرار می دهند، می توان چنین نتیجه گرفت: این دیوار، کم و بیش، به تازگی، بناشده استو دهقانان خیلی زود، پس از پاگرفتنِ آن بر روی زمین، شروع به تخریب آن کرده اند. برای بیرون کشیدن این همه آجر، به سالهای سال، کار سخت نیاز است.

«جوان بودن» این دیوار همچنین بواسطۀ این حقیقت که پیش از مانچوها، هیچ سازۀ یادبودی در چین وجودنداشت، تایید می شود. چینی ها تنها در همین زمان بود که ساختن ساختمانها و سازه های شکوهمند را شروع کردند. مورخین برای بیان اینکه چرا چینی ها زودتر درگیر این کار نشدند، به «توجیهاتی» متوسل می شوند که برای ما آشنا و یادآورِ «تاریخ» اروپاست. مدام تکرار می کنند که، بنا بر ادعا، در دورۀ مانچو-مغول «صنعتگران چینی به شیوه های جدید فناوری توجهی نداشتند و نگاهشان به روشهای قدیمی و فراموش شده بود». بطور خاص، معلوم می شود که در این عصر در چین، به ناگاه، «دادوستدها و تولیداتِ متنوعِ دوران باستان و قرون وسطی به شرح درمی آید».

پیش تر با چنین پیدایش هایی که حاکی از «نوزایی»[۱] تاریخ اسکالیگری است آشنا شده ایم. به ناگاه، دادوستدهایی که ادعا می شود باستانی هستند «زاییده» می شوند و متون باستانی ظهور می کنند و از این دست موارد. خودِ همین «نظریۀ نوزایی»[۲] زمانی ظهورکرد که پیدایش جفت های همتا[۳] در تاریخ اسکالیگری شروع شد و بالاخره باید به نحوی توجیه می شد.

بنابراین، «بازگشت» صنعتگران چینی امپراتوری مانچو به «فناوری های باستانیِ فراموش شده» به بیشترین احتمال، حاکی از اینست که این فناوری ها برای نخستین بار، در روزگار مانچوها

[۱] Revival
[۲] Theory of Revival
[۳] Duplicates

استفاده یا اختراع شدند. تنها از این پس بود که همگام با گسترش تاریخ چین تا اعماقِ باستان، این اختراعات به دوران افسانه ای و وسوسه انگیز باستان نسبت داده شد.

این با خیلی از اشیائی که پنداشته میشود کشفیاتِ اصیل چینی بوده اند، ارتباط می یابد. برای مثال، مورخین می پندارند چینی ها برای بیش از دوهزارسال، کتابها و گاهشمارهای خود را بر کاغذ می نوشته اند. درحالی که امروزه، گاهشمارهای چینی را در اختیار داریم و قدمت آنها تنها تا قرن ۱۷ عقب می رود. در این هنگام، استفاده از کاغذ در اروپا از مدتها پیش و به گستردگی، در جریان بود. این خود به تنهایی، بر این «نظریه» که چین کاغذ را مدتها قبل اختراع کرد، شبهه می افکند. به احتمال زیاد، کاغذ از اروپا، بیزانس یا مصر به چین رسید و همراه با خود، دستنوشته هایی نیز آورد که با اندکی دستکاری، تبدیل به «تاریخ چین» شدند.

یک شاهد مهم دیگر، دال بر اینکه کاغذ اختراعی نسبتا، متاخر و جدید است وجود دارد. مطابق با قوانین شیمی، یک صفحه کاغذ خواص و ویژگیهای خود را برای مدتِ طولانی نگه نمی دارد. در اتحاد جماهیر شوروی، بهنگامِ ساخت ساختمان های با شکوه، «کپسولهای زمان»[۱] را در پیِ ساختمان محصور می کردند. این کپسول ها استوانه هایی فولادی بودند، حاوی پیام هایی خطاب به اخلافِ آنها. وقتی چندین سال قبل یکی از کپسول ها را که نیم قرن پیش دفن شده بود پیداکردند، مشخص شد که کاغذ موجود درآن پودر شده بود. اکسیداسیون حتی در آن محفظهٔ کاملا لحیم شده هم ادامه یافته بود.

حالا دربارهٔ باروت[۲]، گفته می شود چینی ها در قرن ۹ بعد از میلاد آن را اختراع کردند. اطلاعاتی شاهد بر این حقیقت که ممکن است باروت توسط آنها برای مقاصد نظامی، به کار رفته باشد وجود دارد. در میانهٔ قرن ۱۳ اولین «تفنگ»ها ظهور کردند که از چوب بامبو ساخته شده بودند و سنگ شلیک می کردند.

اصالت این گزارش ها مشکوک است. دلیل آن به سادگی، این است که زمان ظهور باروت، آنچه در همه جا رخ داده است عبارتست از مسلح سازی دوباره و سراسیمهٔ قوای نظامی و بازنویسی اساسی راهبُردها و فنون جنگی. اما در چین چنین اتفاقی نیافتاد. آنها فراتر از «تفنگ» های بامبویی، باروت را بکار نگرفتند. درنتیجه، هیچ گونه تولید جدی باروت رخ نداد که این حقیقت، انتقال این مادهٔ منفجره به چین را محتمل تر می سازد تا ساخته شدن آن. این ماجرا همواره در چین عجیب و غیرعادی بود و هست.

درضمن، برخی محققین پنداشته اند که چینی ها کاملا قادر به اختراع باروت بوده اند. چراکه، دستورالعمل قرون وسطایی تولید آن بی نهایت ساده است. آنچنان ساده که آنها می توانستند

---

[۱] Time Capsules

[۲] Gnpowder

هرجایی که دلشان می خواست آن را بسازند. راجر بیکنِ روحانی در قرن ۱۳، در این باره نوشته است. «او که درست کردن باروت را بلد بود و مشکوک به ارتداد بود، تحت پیگرد قانونی قرارگرفت و در زندان مُرد».

در قرن ۱۴، برتولد شوارتزِ روحانی دستورالعمل تولید باروت را شرح می دهد. از این هنگام به بعد، ساخت کارگاههای تولید تسلیحات گرم و باروت نیز آغازشد.

اما سادگی تولید باروت در چیست؟ اجزاء اصلی سازندۀ این مخلوطِ منفجره شامل زغالسنگ[۱]، شوره[۲] و سولفور [(گوگرد)] است. بدست آوردن سولفور و زغالسنگ کاری ندارد و برای شوره، کافی است یک گودال سه متری حفر کرده و آن را از فضلۀ مرغ، ادرار خوک و کاه پرکنیم. پس از ترکیب کردن این مواد باید آن را برای حداقل، ۲۰ تا ۳۰ ساعت تحت فشار قراردهیم.

دانشمند بریتانیایی امروزی، روبرت اسمیت[۳] به منظور حصول اطمینان از کیفیت باروت قرون وسطایی، به همراه همکارانش همین روش را اجراکرد. اسمیت، سرپرستِ زرادخانۀ سلطنتی در لیدز[۴]، برای این کار از دستورالعمل هایی استفاده کرد که از قرن ۱۴ به جا مانده بودند. دانشمندان چقدر شگفت زده شدند وقتی کشف کردند که آن تفنگ کهن یک گلولۀ سربی را ۹۴۵ متر و با سرعت ۲۰۰متر بر ثانیه شلیک کرد، حال آنکه، با بکارگیری پودر باروت امروزی این فاصله تنها ۱۵۵ متر بیشتر شد. اسمیت اظهار کرد که انتظار چنین نتیجۀ شگفت انگیزی را از روش باروت-سازی اینچنین ساده ای نداشت.

آنگونه که روبرت اسمیت می پندارد، همه جوره واضح است که دستورالعمل ساخت باروت به کرّات در زمان های مختلف و کشورهای مختلف اختراع شده است.

یکی دیگر از افسانه ها در مورد ساخت قطب نماست. این یک را هم به چینی های نابغه نسبت می دهند. دایره المعارف چنین گزارش می دهد:

«در چین، پیشاپیش در زمانی به قدمتِ بیش از ۲۰۰۰ سال قبل، از آهنربای دائمی برای تعیین جهت شمال و جنوب استفاده می کردند» (دایره المعارف بزرگ روسی ۱۹۷۰تا ۱۹۷۷).

مولف یکی از کتابهای پرطرفدار اینچنین می نویسد:

---

[۱] Charcoal

[۲] Saltpeter: نیترات پتاسیم

[۳] Robert Smith

[۴] Leeds

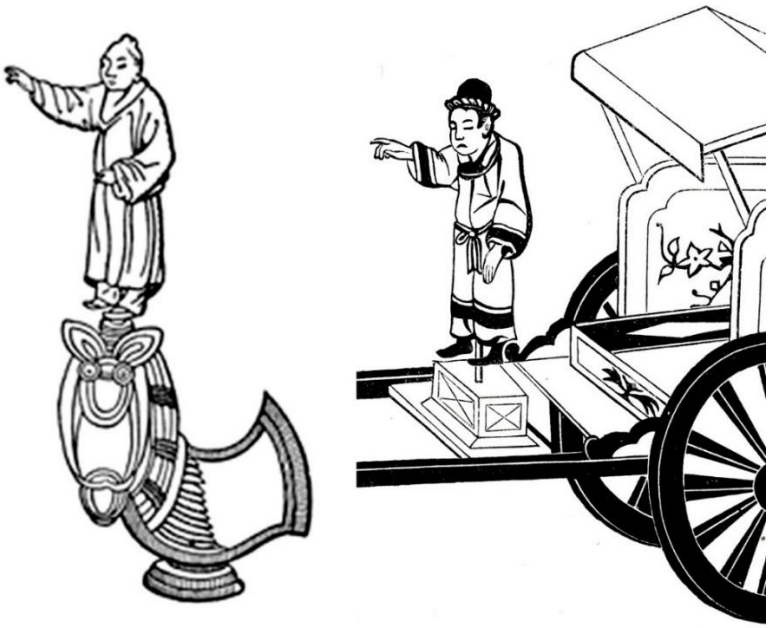

**کالسکهٔ آدمک دار**

« دستگاهی خودکار و بسیار جالب در چینِ کهن ساخته شده بود که «کالسکهٔ آدمک دار»[۱] نامیده می شد و رو به سوی جنوب داشت... برخی سنت ها این اختراع را به قرن ۲۳ قبل از میلاد ربط می دهند... اما در ۱۹۶۰، دکتر جوزف نیدهام[۲] و همکاران چینی او ... کشف کردند که قدیمی ترین اشاره ای که به این کالسکه ها شده است مربوط به قرن ۳ بعد از میلاد است. (پیتر جیمز، نیک تروپ «اختراعات کهن»[۳]).

به عقیدهٔ مولفین این کتاب، قطب نما اینگونه کار می کرد:

«ظاهرا، با تراش دادن تکه ای آهنربا یک قاشق ساخته اند که وقتی آن را بر صفحه ای سنگی با سطح صیقلی و براق می گذاشتند، احتمالا، آنقدر می چرخید تا «دستهٔ» آن رو به سوی جنوب می ایستاد... از این کاردستی که ظاهری غیرعادی دارد و **شینانشا**[۴] نامیده می شود، در کتابی که به ۸۰ بعد از میلاد گاهگذاری شده است، یاد شده است. مراجع دیگری نیز هستند که احتمال می دهند این اثر متعلق به ۴ قبل از میلاد باشد».

---

[۱] Carriage with a figure

[۲] Joseph Needham

[۳] Peter James & Nick Thrope "ancient inventions"

[۴] SHINANSHA

برخی مهندسین امروزی که کارمندان مرکز علمی تورونتو[۱] (کانادا) هستند این ابزار را با نگاه به شرحی که در گاهشمارها بر آن رفته است، ساخته اند. بفرمایید، این هم از «قطب نما»ی چینی.

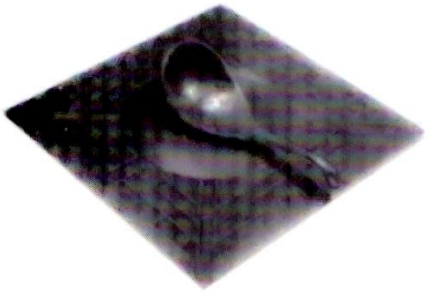

**قطب نمای قاشقی**

حالا، واقعا این چیست؟ مشخص شده است که طراحی هایی از این دست، نمی تواند از پس اصطکاک بربیاید. این ابزار هرگز، نمی تواند برای مقاصد جهت یابی بکار رود. این وسیله تنها، یک چارۀ موقت است برای نشان دادن این که چین در اختراع قطب نما، نخستین بوده است. یا ماکتی شبیه چرخ قمار[۲] است که بدرد بخت آزمایی و فال گویی می خورد.

طراحی دیگری از قطب نماهای چینی در واقع قطب نمایی سوار شده بر یک کالسکۀ کوچک است.

تجربه نشان داده است که در شرایط ایده آل، حتی لمس نقطه ای از این وسیله موجب اصطکاک و بازایستادنِ این کاردستیِ نسبتا، سبک وزن از چرخش می شود. در ضمن، پیتر جیمز و نیک تروپ نیز به چنین نتیجه ای رسیدند: «آدمکِ کالسکه سوار... از طریق مجموعه ای پیچیده از چرخ دنده ها بر روی چرخها نصب شده بود... این سیستم انتقال قدرتِ دندانه ای که امروزه آن را با نام دیفرانسیل می شناسند به چرخهای اتومبیل اجازه می دهد تا با سرعتی متفاوت حرکت کنند. البته، آنگونه که نیدهام اشاره کرده است، مکانیسمی مشابه این تنها زمانی می تواند کارکند که همۀ جزئیات با دقت بالا ساخته شوند... نه تنها چرخها، بلکه دنده ها نیز باید با دقت بالا ساخته شوند؛ حقیقتی که نیدهام به واسطۀ آن خود را مجاز می داند که این کالسکه را «نخستین مکانیسم سایبرنتیک [(فرمانشی)] جهان» بنامد.

---

[۱] Toronto Science Center

[۲] Roulette

مدل بازسازی شدهٔ این کالسکهٔ «سایبرنتیک» در نمایشگاهی در موزهٔ علوم لندن ارائه شده است.

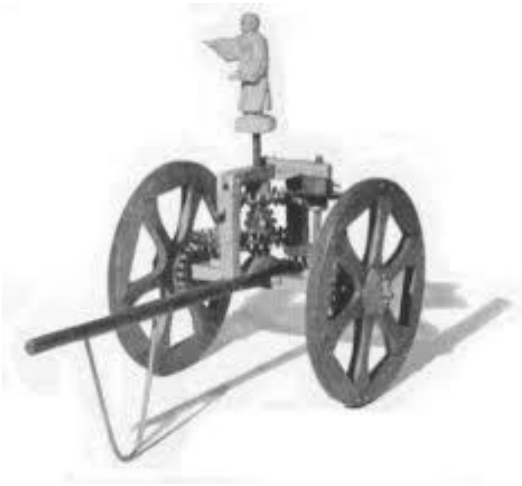

اما همهٔ اینها در زمانهٔ ما اثبات شده است. دو قرن قبل، چین شناس مشهور آلمانی، هاینریش جولیوس کلاپروث[۱] در نوشته ای خطاب به گردشگری که شهرتش کم از او نبود،یعنی: الکساندر فون هومبولت[۲]، بیان کرد که قطبیت آهنرباها و خواص سوزنهای مغناطیسی در زمانی به قدمت ۱۲۰ سال قبل از میلاد در چین، شناخته شده بودند.

«انحراف مغناطیسی[۳] یک سوزن و استفاده از آن برای دریاروی[۴] برای چینی ها کاملا شناخته شده بود و نقشه هایشان نیز در همین رابطه، به ۲۴ نقطهٔ قطبنمایی تقسیم شده بود». او با اشاره به گاهشمارهای چینی، به الکساندر فون هومبولت در این مورد، اطمینان بخشید. خوب پس، این وسایل را برای دریاروی استفاده می کردند! حال مسئله اینست که چرا چینی ها در طول هزارهٔ اخیر، هرگز به سوی هیچ نقطه ای دریانوردی نکردند و منتظر ماندند تا اروپاییان، خود، از راه دریا به سوی آنها بیایند.

اولین گزارش ها دربارهٔ بکارگیری قطب نما در اروپا در منابع ادبی منسوب به قرن ۱۲ درج شده است. (به احتمال زیاد متعلق به قرن ۱۴ یا ۱۵ باشد). از توصیفات مندرج، می توان فهمید که سوزن هایی که در اصل برای دوخت و دوز ساخته شده بودند کار قطب نما را می کردند به

---

۱ Heinrich Julius Klaproth

۲ Alexander Von Humboldt

۳ Declination

۴ Seafaring

کمک تکه ای سنگ مغناطیس، . این سوزن ها را مغناطیسی می کردند، سپس آن را درون تکه ای نی و یا چوب پنبه کار می گذاشتند و آن را بر روی آبِ درون یک فنجانِ گِرد، شناور می کردند. سوزن، راستای خود را با امتداد نصف النهار مبدا همسان می کرد و شمال و جنوب را با دو سرِ خود نشان می داد.

تنها در قرن ۱۷ بود که ویلیام گیلبرت[۱] روش ساخت قطب نما را ارتقاء داد: سبک ترین سوزن مغناطیسی ممکن بر روی یک عدد پر پرندگان یا یک محور میان تهی[۲] سوار می شد. هدف از این اختراع کاهش حداکثریِ اصطکاک در عملکرد ابزار تا جای ممکن بود. اصطکاکِ پدید آمده در ارتباط مستقیم با وزن سوزن قرار دارد. چینی ها به طور واضح، این را نمی دانستند. این جعبه های کوچکی که امروزه تحت عنوان قطب نماهای باستانی چینی به ما نشان می دهند، کار نمی کنند. مانند روبرت اسمیت [(در مورد باروت)]، مهندسین امروزی تلاش کرده اند تا بر اساس مدل چینی، یک قطب نما بسازند. هیچ نتیجه ای نگرفتند: ضریب اصطکاک مانعِ کار بود.

با این وجود، افسانه های موجود دربارهٔ امپراطور *چو کونگ*[۳] که حتی در بیش از ۱۱۰۰ قبل از میلاد زندگی می کرد و قطب نما را اختراع کرد، همه جا شایع است. هاینریش جولیوس کلاپروث به درستی، به این موضوع شک کرد. او به گاهشمارهایی حتی «کهن»تر، اشاره می کند که گفته اند افتخار این اختراع متعلق به امپراطور هوانگ تی[۴] (که همان *هوان دی* – Huan Di- است که نامش نسخهٔ چینی شدهٔ «*جانِ*» اروپایی -Johann- یا همان *یوحنا* است). این هوانگ-هوان ۲۳۰۰ سال قبل از عصر ما زندگی می کرده است! در این رابطه، گفته می شود که او در ابتدای کار اصلا، نمی توانست به کمک آهنربا شمال را تشخیص دهد. بلکه تنها می توانست دزدانی که سرهای آهنی داشتند را دستگیر کند. آهنربا می توانست دقیقا مکانی که دزدان در آن پنهان شده بودند را مشخص کند. سرهای آنها آنچنان بزرگ و سنگین بود که از هر فاصله ای، حتی صدها کیلومتر، جذبِ آهنربا می شدند. هوانگ-هوان نبردهای نظامی چندین روزه به راه می انداخت تا دزدانِ بی خبرِ گرفتار در مهِ غلیظ را به دام بیاندازد. گاهشمارها چنین می گویند.

در واقع، آهنربا معجزه می کرده است. اصولا، میدان مغناطیسی آهنرباها (حداکثر بیش از ۳۰۰ اورستد[۵]) در میدان مغناطیسیِ زمین، حتی در فاصلهٔ ۵-۷ متری، محو و اصطلاحا، «حل می

---

[۱] William Gilbert
[۲] Quill
[۳] Chou Kung
[۴] Huang Ti
[۵] واحد اندازه گیری شدت میدان مغناطیسی:Oersted

شود»[۱]. اگر حرف هاینریش جولیوس کلاپروث را بپذیریم، تا به همین امروز، داشته ایم برای *هوان*ِ باستانی چین، سر و دستِ بیهوده می شکسته ایم.

یک قصهٔ دیگر هم دربارهٔ جدول لگاریتم های چینی، موجود است. این را هم به فرزانگان باستانی این کشور نسبت می دهند. به هرحال، بعد از بررسی این جداول، معلوم شد که خطاهای موجود در محاسبات لگاریتمی چین، دقیقا، همان خطاهایی هستند که در جداول لگاریتمیِ منتشر شده در ۱۶۲۸ در هلند رخ داده اند.

سرانجام، دربارهٔ ابریشم. واژگان «چین» و «ابریشم» از کودکی در ذهن ما با هم، گره خورده اند. همه می دانند که ابریشم از چین برخاست: مورخین سنتی با اطمینان کامل می گویند که ابریشم در ۲۶۴۰ قبل از میلاد در چین، اختراع شد. دقت این گاه - سال دقیقِ آن (!) – در خور تامل است.

البته، همین تاریخ سنتی، ادعا می کند که مردمان اروپا، ابریشم را مستقل از چین تولیدکردند. دقیقا کجا؟ دیوید رایت، در بحثی پیرامون کشور «*سِر*»*ها*[۲] که همان چین است، چنین پاسخ می دهد: «تولید ابریشم در ۵۵۲ بعد از میلاد در امپراتوری بیزانس شروع شد و بسیار محتمل است که فهمِ کم و بیش صحیحِ روش بدست آوردن ابریشم (در چین) از منابع بیزانسی آموخته شده باشد».

یعنی، دیوید رایت تشخیص می دهد که چین ایدهٔ تولید ابریشم را از بیزانس گرفته است. و آن «عصر تاریکیِ» قرون میانه بود.

در ضمن، اگر بپذیریم که ابریشم را واقعا نزدیک به پنجهزار سال پیش در چین اختراع کردند، سوالی ساده برمی آید: چینی ها این را از کجا فهمیدند؟ می دانید، گفته می شود که چینی ها کاغذ را سه هزار سال بعد از ابریشم، تقریبا در ۱۰۵ بعد از میلاد، اختراع کردند. تنها از آن به بعد بود که قادر بودند تاریخ کشفیات بزرگ را بر آن بنویسند. اما تا آن زمان، نیاز داشتند که گاهِ به ظاهر دقیقِ آن را در طول سه هزاره در ذهن خود ثبت کنند.

به نظر می رسد که این ادعاها با شواهد بسیارِ این حقیقت که ابریشم، در مقادیر انبوه، از چین وارد شده است، تناقض دارد. آنها را «سِر» می نامیدند. می گویند شهری بنام «سروس»[۳] در مشرق زمین وجود داشت و این کشور، مردمان و پوشش آنها به این نام خوانده می شد. سیدونیوس آپولیناریس[۴]، نویسندهٔ گُل-رومیایی[۵] چنین نوشت: «بنابراین، به محض تاسیس و ثبات یافتنِ رُم،

---

[۱] "is dissolved"

[۲] Seres

[۳] Seros

[۴] Sidonius Apollinaris

[۵] Gallo-Roman

تمامی سرزمین ها به یکباره و باشتاب به سوی این امپراتوری آمدند و هر استانِ روم میوه و محصولاتِ خود را می آورد... سِرها/*بریشم*، سابینه ها[۱] عود[۲]». استان؟ آیا چین واقعا استانی متعلق به امپراتوری رُم (بیزانس) بود؟ ادعایی شگفت آور از سوی نویسنده ای که گفته می شود، در آن روزگار می زیست. او وضعیتی را توصیف کرد که مشخصهٔ قرون میانه بود.

اما اگر چنین هم باشد نمی توان با سیدینیوس هم رای بود. آنها حتی نام ابریشم را بر روی چین گذاشته اند: «کشور سِرها».

به علاوه، «سِر» به سادگی، معنای «کلاف نخ[۳]، پشم[۴]» می دهد. Ser Vellera معنای «کلاف ابریشم»[۵] می دهد که در واقع، کلاف نخی است که از فیبرهای تولید شده توسط کرم درختی بدست می آید. این فیبرها را «سِر» (Seres) نامیده اند. هیچ اشاره ای به مکانی که فکرِ بِکر تولید ابریشم اولین بار در آنجا کلید خورده باشد وجود ندارد. این نام حاوی چنین پیامی نیست.

ابریشم بسیار گرانبهاست. و این بیش از آن که به خاطر زیبایی باشد، به دلیل خواص حیرت انگیز آن است. جامهٔ ابریشمی کَک و شپش در خود نگه نمی دارد و ساس نیز، از آن فراری است. در قرون میانه، اینها جدی ترین مشکلات بودند. بنابراین، نه تنها نجبا و خدام بلکه، عوام نیز تلاش می کردند چنین لباس هایی بدست بیاورند. تجارت ابریشم شکوفا شد، سود فراوان با خود آورد و بیشتر حکومتها و در واقع تاجران یهودی را به خود جذب کرد. تاریخنگاری اسکالیگری زبان آرامی[۶] را زبان دادوستدِ تمامی *جادهٔ بزرگ ابریشم*[۷]، از چین تا اروپا می داند.

تجارت باعث ظهور شهرها و روستاهای جدید در این جادهٔ بزرگ و رشد عظیم ارتباطات بین حکومتی و بهبود حمل و نقل و بانکداری شد. باستانشناسان، کتابهای گزارش کنندهٔ آن روزگار را در قفقاز[۸]، بخشی از این بزرگراه بین قاره ای، پیدا کرده اند. در همین زمان، نظامی ارتباطی برآمد که ایجاد ایستگاه های واسط ویژه در جاده ها را ممکن ساخت. این نظام ارتباطی استراحت در هر مکان ممکن، تعویض اسبهای خسته با اسبهای تازه نفس و خرید آذوقه را ممکن می ساخت. شاهزادگان محلی و رهبران قبایل در ازای پول، محافظت از کاروان ها را بر عهده می گرفتند. در یک کلام، تجارت ابریشم و دیگر کالاهای کمیاب باعث رشد سریع تمامی مناطقی شد که *جادهٔ بزرگ ابریشم* در امتداد آنها عبور می کرد. پس از فروپاشی امپراتوری چین در قرون ۱۵-۱۶، زمانی

---

[۱] The Sabine: مردمانی در شمال امپراتوری رُم
[۲] Incense
[۳] Yarn
[۴] Fleece
[۵] Beech Yarn
[۶] Aramaic
[۷] The Great Silk Road
[۸] Caucasus

که حکام آسیایی تمامی جاده های زمینی را بطور کامل مقهور خود کرده و کار تجارتخانه های ونیز و ژنو[۱] و دیگر تجارتخانه ها را یکسره و تمام کردند، این جاده از هستی ساقط شد. باید مسیرهای دیگری برای دادوستد پیدا می شد. در همین زمان، توسعهٔ بنیان های علمی و فنی ناوبری اقیانوسی نیز به شدت تشویق می شد. تلاش برای تسلط به اقیانوس های جهان، که باعث کشفیات جغرافیایی مهم در حین جستجوی مسیرهای جدید «به سمت هند» و چین شده بود، آغاز شد.

*جادهٔ بزرگ ابریشم* به زوال کامل افتاده بود. کشورهایی که این جاده از میان آنها عبور می کرد از نظام تجارت جهانی بیرون افتادند که منجر به کاهش شدید سرعت رشد آنها در مقایسه با حکومتهای اروپایی شد.

آسیا تا به همین امروز در حال تجربهٔ عواقب این تغییر بزرگ است. قابل ذکر است که در زمانهٔ ما، چین و کشورهای آسیای مرکزی یکسره در حال بازگرداندن ایدهٔ احیای *جادهٔ بزرگ ابریشم* هستند. احیای این جاده حتی همین امروز هم فواید عظیمی به دنبال خواهدداشت.

آدم دلش می خواهد باز هم تکرار کند: بخش مهمی از تاریخ چین کهن محصولِ وصله-پینه کردنِ تکه-پاره های گاهشمارهای اروپا، بیزانس و روسیه به یکدیگر است.

شوربختانه، امروزه، هیچ موفقیتی در مشخص کردن آنچه، پیش از قرن ۱۷، بر سر چین آمده است، حاصل نشده است. کتابهای کهن نیز در قرن ۱۸ به گونه ای اساسی، نابود شده اند. همانقدر اساسی که در اروپای قرون میانه رخ داد.

به حتم، جدا شدن از افسانه و اساطیر عظیم و باستانی چین و تمدن شرق، در کل، کار مشکلی است. این اندیشه همچنان استوار، با ما خواهد ماند که در روزگارانی که اروپاییان در غارها خود را با پوست حیوانات و اجاقک های آتش گرم می کردند و گوشت نیم-پز به دندان، می دریدند، چینی ها مدتها پیش از آن، ابریشم به تن می کردند و دریاها را به یاری قطب نما، در می نوردیدند.

عقب ماندگی ناشی از نگاهِ بیش از حد محترمانه به شرقِ[۲] «باستان»، ادامه دار است. در ۱۹۵۶ در چین، باستانشناسان کمربند سربازی را کشف کردند که صفحات آلومینیومی در خود داشت و

---

[۱] Venetian, Genoese

[۲] Orient

با اطمینان آن را به ۲۷۹ میلادی گاهگذاری کردند. از آن لحظه تا کنون، یعنی به مدت نیم قرن،مورخین سنتی در حال دست و پا زدن برای حل این مسئلهٔ لاینحل هستند: چگونه فناوری قرن بیستمی در چینِ کهن قابل استفاده بوده است؟ می بینیم که همه چیز محل شک است؛ به ویژه همین گاه ها و تاریخ هایی که طبق معمول، با دقتی اینچنین باورنکردنی، تعیین می شوند.

خلاصه، ضروری است بدانیم که تمدن در شرق، هرگز باستانی تر از تمدن در غرب نیست. در بسیاری موارد حتی، کم سن و سال تر است.

فصل دوازده

# تـــاریخ، در صفحاتِ کتـــابِ مُقَدَّس (بایبِل)

مومنین، متقاعد شده اند که هرآنچه بر صفحات بایبِل[۱] نوشته شده است، واقعا، رخ داده است. برای آنها، *کتابِ کتابها*[۲] یک تاریخ مقدس است، که مبداءِ جهان در گذشته های دور را آشکار می کند. بنابراین، مایهٔ شگفتی نیست که این کتاب عنصر کلیدیِ گاهشناسیِ دین-محورِ اسکالیگر است. در مفهوم گسترده تر، این کتاب، بنیانِ تاریخ رسمی است. حتی آنانی که خود را فارغ از دیدگاههای مذهبی تلقی می کردند و می کنند، مصرانه، از اصول آن پیروی می کنند زیرا منابع دیگری بوجود نیامده بود. مثلا، همهٔ ما به گاهگذاریِ پیشنهادشده توسط اسکالیگر و پیروانش وفاداریم: پیش از میلاد مسیح، یا پیش از دوران جدید، پس از میلاد مسیح، یا در عصر جدید.

---

[۱] Bible: به نظر مترجم، این کلمه نیازی به ترجمه ندارد. البته، به جهت حفظ ارتباط ذهنی مخاطب با ترجمهٔ رایج این کلمه، هر از گاهی عبارت «کتاب مقدس» نیز در متن بکار رفته و خواهدرفت.

[۲] نامی دیگر برای «کتاب مقدس»

بایبل دربارهٔ بسیاری اتفاقات صحبت می کند. اما، صحت آن گفته ها چقدر است؟ این سوال همواره، ذهن مردم را اشغال کرده است. بنابراین، قرن به قرن، جستجوی داده های علمیِ مؤیّدِ حقایق بایبل ادامه داشته و مجموعه ای از نوشته های مذهبی را پدید آورده است. امروز، بسیاری از این داده ها بر روی هم انباشته اند. اینها شامل یافته های باستانشناختی، دستنوشته های باستانی و اظهاراتِ مورخین باستانی هستند....

اما اینها فقط در نگاه اول، می توانند متقاعدکننده باشند. بررسی از نزدیک، حقایقی کاملا، غیرمنتظره را آشکار خواهدکرد.

بگذارید با رایج ترین ها شروع کنیم.

امروز، همهٔ نسخِ *کتابِ کتابها* از هر نوع: –ارتدوکس، کاتولیک، احکامِ شرعی یهود[۱] – دربردارندهٔ مجموعه ای مشخص از متون هستند. اما بشر زودتر از قرن ۱۶-۱۷، با هیچ یک از اینها برخورد نکرده است.

البته، نسخه های جداگانه و یا ناقص بایبلِ امروزی حتی، دو یا سه قرن زودتر هم وجود داشتند. برخی از این دستنوشته ها تا زمانِ ما نگهداری شده اند. اما اولا، ترکیب کردن همهٔ اینها با یکدیگر، بایبلِ امروزی را به ما تحویل نخواهدداد. در ثانی، حتی آن قسمتهای بایبل که در دستنوشته های قرون ۱۴-۱۶ پیدا شده اند، اغلب در ویرایش های دیگر وجود داشتند.

خودِ همین گردآوریِ *احکامِ شرعی بایبل* معاصر[۲]، به هیچ وجه، امری باستانی نیست. حال آنکه بسیاری به احتمال زیاد، به عکسِ این حقیقت باوردارند. اما، واقعیت اینگونه از آب درآمد که یوشعِ عهدِ جدید (همراه با عهد عتیق)، گاهشمارهای عهد جدید (همراه با عهد عتیق)، کتاب مشخص «تبارشناسی»[۳] ، کتاب مشخص عیسا سِمیرامیس[۴]، پالیای عهد جدید[۵] مکاشفات ثانویه[۶] و قس علیهذا در عهد جدید[۷]، قرار دارند.

و این شاهدی بر این حقیقت است که *کتاب کتابها*، قرن به قرن ویراسته می شده است. چیزهایی را در آن درج، مطالبی را از آن حذف و برخی دیگر را بازنویسی کرده اند. و غیر از این

---

۱ Jewish Canon
۲ Contemporary Biblical Canon
۳ Genealogy
۴ Jesus Semiramis
۵ New Testament Paleia
۶ Second Apocalyps
۷ The New Testament

هم کار دیگری نمی شد انجام داد. چراکه، وضعیت سیاسی در حال تغییر بود و نیاز به شاهدآوردن از بایبِل بود. به اقتضای نیازمندی های آن زمان، این کتاب سلاح عقیدتیِ آن روزگار بود.

تاریخ سنتی به ما اطمینان می دهد که کلیسای کاتولیک به مدت چندین قرن، بطور رسمی، از خواندن کتاب مقدس منع شده بود. این حقیقت زمانی قابل درک می شود که قرارباشد این کتاب به دست فراموشی سپرده نشود. پاپ گرگوری نهم[۱] این ممنوعیت را، گفته می شود، در ۱۲۳۱ اعلام کرد و شورای دوم واتیکان در ۱۹۶۲-۱۹۶۵، این حکم را تغییر داد. یعنی قرن ۲۰ ! و طی یک حکم شورایی در بِزیِرز[۲] (ظاهرا در ۱۲۴۶ بعد از میلاد). این حکم چنین می گفت:

«در این رابطه، کتابهای مقدسی[۳] که به گویش های رایج نوشته شده اند چه برای روحانیت و چه برای جامعهٔ غیر روحانی مجاز می باشد». چارلز چهارم در انتهای قرن ۱۴، حکمی صادرکرد که می گفت: «بنا به تشخیص قانون، غیر روحانیون، با هر جنسیتی، حق خواندن هیچ نوشته ای، حتی به زبان های رایج را ندارند؛ زیرا امکان دارد که بواسطهٔ بدفهمی، به ارتداد و خطا درغلتند.

فرهنگ دایره المعارف «مسیحیت» گزارش می دهد که در دوران اصلاحات، کاردینال هوسیوس[۴]، مطابق با دستورِ کوریای رُم[۵]، رساله ای در باب استفاده از کتاب مقدس نوشت (هوسیوس، «De expresso verbo Dei»). این رساله چنین اظهار می کند: «اینکه مردم را مجاز به خواندن بایبل کنیم به این معناست که این حُکمِ قدسی[۶] را به سگها عرضه کنیم و مروارید را مقابل خوک بیافکنیم».

شورای ترِنت[۷] (در قرن۱۶) خواندن ترجمه های «ارتدادآمیزِ» عهدجدید را برای جامعهٔ غیرروحانی، بی قیدوشرط، قدغن کرد و خواندن کتب عهد عتیق را تنها، تحت نظارت یک روحانی بلندپایه، مجاز دانست.

یهودیت ارتدوکس (بجز قرائیم ها[۸]) نیز دقیقا همین وضعیت را داشت. مطابق با تحقیقات پژوهشگران، «خواندن بایبل، برای یهودیان ارتدوکس، مجاز نبود؛ آنها فقط می توانستند با تلمود که قوانینِ آشنای بایبل را به شکلی امروزی تر توضیح می داد، آشنا شوند».

---

[۱] Pope Gregory IX
[۲] Beziers
[۳] Holy Books
[٤] Hosius
[٥] Roman Curia
[٦] Sacred Writ
[۷] Council of Trent
[۸] Karaites: جنبش و فرقه ای از یهودیت

خواندن بایبل در زندگی روزمرهٔ کلیسای ارتدوکس و به طور کلی در شرق، قدغن بود». این ممنوعیت، به ویژه، در «رسالهٔ[۱] پدرسالاران[۲] کلیسای کاتولیک شرقی در موردِ باور ارتدوکسِ» ۱۷۲۳، گنجانده شده بود. کلیسای ارتدوکس که از اساس، (مانندِ کاتولیک های رُم) بر آداب نماز و نه بر دستنوشته های مقدس، بنیان نهاده شده است، همواره با مطالعهٔ بایبل در جنگ بوده است. در زمان سلطهٔ الکساندر اول، تلاش کرد تا تمام نسخِ نخستین ترجمهٔ روسیِ عهد جدید را که توسط انجمن بایبل[۳] منتشر شده بود، بسوزاند.

همگی همینگونه اند. اما اخبارِ ممنوعیت های قرون وسطی، شکاکیت عمیق و نهادینه را بیدار کرد. اول، به این دلیل که کسی که بتوان او را منع کرد وجود نداشت. همانطور که قبلا یادآورشدیم، بیسوادی تقریبا بر تمام دنیای قرون وسطی حاکم بود. با گذشتِ قرون، توانایی خواندن و نوشتن مزیتی بود که مختص روحانیت و افراد نسبتا، متمول باقی ماند. پس دیگر سخن از «پرت کردن مروارید مقابل خوک» کدام است؟

به باور وفادارانِ به نوگاهشناسی، ممنوعیت ها در قرون ۱۷-۱۸، جعل شدند و به نوشته درآمدند و به فعالیت های قرون وسطایی منسوب شدند تا این حقیقت را توضیح دهندکه چرا بطور کلی، بایبل در معنای امروزی، حداقل در قرن ۱۶ گم شده بود! چون این کتاب هنوز توسط مقامات کلیسا بطور کامل، گردآوری، ویرایش و تایید نشده بود.

اما، قدیمی ترین دستنوشته های عبری بایبل چقدر قدمت دارند؟ در قرن ۱۹ پنداشته می شد که چنین دستنوشته هایی پیش از قرن۹ بعد از میلاد، وجود نداشت. آنها کهن ترین دستنوشته های عبری که شامل بایبل کامل عهد عتیق بود را تنها به ۱۰۰۸ بعد از میلاد نسبت می دهند.

درست است. آبراهام فیرکوویچ[۴] مردی مشهور و دانشور از یهودیان قرائیم، ابطال این ادعا را بر عهده گرفت. او کتابخانه ای از «کهن ترین» دستنوشته های بایبل را گردآورد. اما، به چه چیز دست یافت؟ معلوم شد که تمام این نسخ جعلی اند. در زمان ما تحقیقاتی بر روی دستنوشته های کلکسیون آبراهام فیرکوویچ صورت گرفته است. نتایج بدست آمده توسط الکساندر گرتسِن و یوری موگاریچف[۵] بدون ابهام است:

---

۱ Epistle: نامه، رساله یا منظومهٔ معمولا بلند

۲ Patriarch: اینان در واقع همان پیامبرانند

۳ Bible Society

۴ Abraham Frkovich

۵ Alexander Gertsen & Yuri Mogarichev

«بعد از خوانش متون از طریق اشعه های مادون قرمز و فرابنفش، به وضوح دیده شده که حروفِ تاریخ های مشخص شده، بازنویسی شده اند. اغلب، «تاو»[۱] [(کاراکتر آوایی معادل تقریبی «ت» در الفبای عبری)]، در نتیجهٔ پاک کردن تبدیل به «رِش»[۲] [(کاراکتر آوایی با صدای «ر» در الفبای عبری)] شده بود که باعث شده بود تاریخ اصلی قدیمی تر شود».

بگذارید توضیح دهیم: حروف الفبای عبری، در عین حال، ارقام عددی نیز هستند. بنابراین تعویض شاخصه های حرفی در راستای تغییر تاریخگذاری بکار می رفت. اما حتی، این جعل سند هم مربوط به دوران پس از میانهٔ قرن ۱۳ بعد از میلاد بود.

دستنوشته های قومران[۳] را شاهدی بر قدمت متون بابیل فرض می کنند. بگذارید تاریخچهٔ کشفیات آنها را یادآوری کنیم.

در ۱۹۷۴، یک بدوی که بدنبال بُزی گمشده می گشت، در صخره ها در امتداد ساحل غربی دریای مرده[۴]، به غاری برخورد که ۳۰۰ متر بالاتر از سطح این دریا ارتفاع داشت. مطابق با اظهاراتِ مورخین، او سه طومار چرمی حاوی نوشته هایی کشف کرد که با «جوهری که به طرز شگفت انگیزی بادوام بود» نوشته شده بودند.

تنها، همین چرمی بودنِ این طومارها، بدون در نظر گرفتن جوهر آنها، باید توجه ویژهٔ مورخین را بر می انگیخت. اصولا، هیچ تکه پوستی که با گذشت چندسال، تجزیه نشود در دنیا وجود خارجی ندارد، تا چه رسد به اینکه هزاران سال از عمر آن بگذرد. اما توجه مورخین برانگیخته نشده.

حدس و گمان ها در مورد زمان نوشته شدن این دستنوشته و اینکه چه کسی آنها را مخفی کرده بوده است، شروع شد. آنها از *پلینی د الدر*، مولفی که در «دوران باستان» زندگی می کرد درخواست کمک کردند. او «تاریخ طبیعی» مشهور را گفته می شود، در اولین قرن پس از میلاد، نوشته بود. یعنی دقیقا، همان دورانی که آنها قصد کرده بودند قدمت و «گاه» *قومران* را به آن برگردانند. این مؤلف «باستانی» نوشته بود: «در کنارهٔ غربی دریای مرده... قبیلهٔ منفرد اِسِن ها[۵]... بدون هیچ زنی... هیچ پولی... و تنها با همراهی درختان نخل زندگی می کنند».

---

۱ ת

۲ ר

۳ Qumran: محوطهٔ باستانشناختی در نزدیکی کرانهٔ غربی دریای مرده

۴ The Dead sea

۵ Essens: قبیله ای یهودی

به طبع، جامعهٔ علمی جهان چنین نتیجه گرفتند که اِسن ها که پلینی از آنها صحبت می کرد، ساکنین خیربت-قومران[۱] هم بودند؛ جایی که نه نخلی بر سواحل دریای مرده هست و نه حتی علفی می روید. پلینی دِ الدر واقعا این را نمی دانست اما، مورخین او را به خاطر این اشتباه کوچک بخشیدند. دستنوشته های مسیحی که بعدتر، در همان مکان یافت شدند می توانند اطلاعات به مراتب بیشتری فراهم کنند؛ اما، هیچ علاقه ای در دانشمندان بر نیانگیختند، زیرا آنها به این نتیجه رسیدند که این متون خیلی بعد تر نوشته شده اند.

در ضمن، این دستنوشته ها که به عبری نوشته شده اند، بی نهایت جالبند؛ دقیقا مانند مخروبه های قدیمی کشف شده در تقریبا، یک کیلومتر مانده به جنوب غارهای قومران. حفاری ها نشان دادند که روزگاری، اینجا یک رهبانگاه[۲] وجود داشته است. اما باستان شناسان نمی توانستند لغت «رهبانگاه» را با صدای بلند بگویند. اول، به این دلیل که تاریخ اسکالیگری باور دارد که یهودیان رهبانگاهی نداشتند. و دوم به این خاطر که در تاریخ اسکالیگریِ کلیساها، رهبانگاه ها تنها، از قرن ۴-۳ بعد از میلاد شروع می شوند.

گاهشناسی اسکالیگری، بی تعارف، دانشمندان را مجبور کرد که دستنوشته های قومران را به نقطهٔ شروع دوران ما گاهگذاری کنند. این به رغم اینست که در میان دستنوشته های قومران، متون عهد جدیدی وجود دارد که موجودیت آنها در قرن اول غیرممکن است.

بنابراین، باید تصدیق شود که این دستنوشته ها نیز نمی توانند نقشِ شاهدی بر قدمت بایبل را ایفا کنند.

پندار اینست که احکام شرعی[۳] این کتاب در ۳۶۳ بعد از میلاد، توسط شورای لائودیسیا[۴] تصویب شد. البته، هیچ سندی از این مورد و سایر شوراهای قدیمی تر به جا نمانده است. در واقعیت، چنین مفروض است که احکام شرعی بایبل، به طور رسمی، تنها، از زمان شورای ترنت ثبت شد؛ شورایی که در ۱۵۴۵ شکل گرفت و (با گسست هایی در طول زمان). تا ۱۵۶۳ ادامه یافت. مباحثات و جدل های گروه های مختلف در این شورا دربارهٔ احکام شرعی بایبل، نزدیک به ۱۷ سال طول کشید! تاکید می کنیم: در انتهای قرن ۱۶.

---

[۱] Khirbet-Qumran

[۲] Monastery

[۳] Canon

[۴] Council of Laodicea:کلیسایی باستانی

شورای ترنت تنها کاری که کرد، تایید احکام شرعی بایبل نبود. آنها متاسفانه، بخش مشهور «شاخصه های کتب ممنوعه»[۱] را نیز به قسمت دستورات، افزودند و توده ای از نوشته هایی که بی اصل و نسب[۲] تشخیص داده شده بود را نابودکردند؛ از آن میان به ویژه، «رخدادهای سالانهٔ شاهان یهودی و اسرائیلی»[۳] را می توان نام برد. ما هرگز این کتابها را نخواهیم خواند. می توان مطمئن بود: این کتابها نابود شدند زیرا تاریخ را به مانندِ کتابهای فرقه های غالب توصیف نمی کردند. در این رابطه، این نوشته های بی اصل و نسب[۴] «به مراتب مهمتر از نوشته هایی بودند که متعلق به احکام شرعی تشخیص داده شده بودند» (یاکوف لنتسمان[۵] «خاستگاه مسیحیت»).

آنها خالقان آثار را نیز، دشنام می دادند و تخریب می کردند. یادداشتی در این شاخصه ها وجود دارد که مخالفت خود را با بسیاری از نامها ابراز می کند: dunnato autore که یعنی: «مؤلف لعنتی»، به این معناست که مولف و یا نویسنده ای توسط کلیسای روم نفرین شده است. نه تنها کتابها، بلکه حتی، وجود اسامی مولفین برای همیشه به عدم پیوست.

یک دلیل دیگر نیز مبنی بر اینکه کتابهای بایبل نمی توانند منابع قابل اتکایی برای اطلاعات تاریخ معتبر باشند وجود دارد. ج. سوندرلند[۶] در کتاب «کتابهای مقدس در پرتو علم»[۷] در این باره نوشته است.

«از همان ابتدایی ترین مراحل پژوهش هایمان بر روی نخستین زبان عهد عتیق، به حقیقتی بزرگ برخوردیم که حتی می توان گفت اهمیتی خیره کننده دارد. آن حقیقت اینست که زبان نوشتاری عبریِ اصیل و اولیه حتی مصوت[۸] و علاماتی که بتواند در خوانش آن ایجاد تغییرکند، نداشت... کتابهای عهد عتیق تنها، با کاراکترهای همخوان[۹] نوشته می شدند».

لازم است بگوییم که این فقط عهد عتیق نیست که مشمول این وضعیت است. متون اسلاو نیز تنها، زنجیره ای از همخوان ها هستند که برخی اوقات، فاقد «نمادهای صدادهی»[۱۰] و تفکیک

---

[۱] Index of forbidden books
[۲] Apocryphal
[۳] Annals of the Judaic & Israelite Kings
[۴] The Apocrypha
[۵] Yakov Lentsman
[۶] J. Sunderland
[۷] The Holy Books in the Light of Science
[۸] Vowel
[۹] Consonants
[۱۰] Vocalization symbols

لغوی هستند. حتی متون «باستانیِ» مصر نیز همانگونه که پیش تر گفتیم، تنها با همخوان ها نوشته می شدند.

درست است، اگر اکنون یک بایبل عبری را برداریم و بخوانیم، چارچوبی از همخوان هایی خواهیم یافت که با نقطه ها و دیگر نمادهایی که نشان دهندهٔ جای خالی مصوت ها هستند، مخلوط شده اند. البته، این نمادها ویژگی بایبل باستان نبودند. پندار اینست که «این نقصانِ جدی پیش از قرن ۷ یا ۸ بعد از میلاد، رفع نشده است (در واقع تا حدودی حتی بعد تر از این تاریخ، رفع شده است). این قرون، مصادف با زمانی است که *ماسوریت* ها[۱] (Massomeretes ) بایبل را ویرایش کردند و «نمادهای نشانگر مصوت را اضافه کردند... اما آنها در کنار قضاوت شخصی خود و سنت های بسیار تکامل نایافته، چیز دیگر نداشتند که با آن سرکنند؛ این حقیقت بر هیچ متخصص زبان عبری، پوشیده نیست».

زمانی که در قرن ۱۶ و ۱۷ لِویتا و کاپلوس[۲] در فرانسه ثابت کردند که نمادهای مصوت ها تنها، توسط ماسوریت ها وضع شده است، تمام اروپای پروتستان، یکه خورد. این به خیلی ها نشان داد که مذهب بواسطهٔ این نظریهٔ جدید، به کلی سرنگون شده است. می دانید، اگر نمادهای مصوت ها، نتیجهٔ یک مکاشفهٔ الهی نبوده و فقط اختراع انسان و آن هم در زمانی متاخر، پس چطور می توان به خود متن و نوشته هایش تکیه کرد؟ ... «مناظره های مربوطه داغ ترین مناظره ها در تاریخ نقد نوین کتاب مقدس بودند و تا بیش از یک قرن ادامه یافتند» (ج. سوندرلند).

پس اگر تنها یک صداگذاری صحیح وجود ندارد، آنگاه، صداگذاری های متعدد از یک واژهٔ معیّن پدید خواهدآمد.

اما شاید باستانشناسی در شرایطی باشد که بتواند در مورد این مسئلهٔ بسیار بسیار مهم کمکی کند؟ باستانشناسان بی وقفه، در محدودهٔ سرزمینی خاورمیانه مشغول به کارند. اما، *ل. رایت*[۳] باستانشناس مشهور که هوادارِ پروپاقرصِ گاهگذاری اسکالیگری رویدادهای بایبلی است ما را ناامید می کند:

«اکثریت عظیمِ یافته ها نه چیزی را اثبات می کند و نه ابطال؛ این یافته ها در پس-زمینهٔ تاریخ اند و آرایه[۴] ای خاص را برای تاریخ تعیین می کنند... شوربختانه، کار گسترده ای انجام گرفته

---

[۱] Massorites
[۲] Levita & Capellus
[۳] L. Wright
[۴] Setting

است تا آرزوی اثبات اینکه بایبل برای مخاطب طبقهٔ متوسط جامعه دردسترس بوده است، محقق شود. این شاهد، بطور نادرستی، بکار گرفته شده و نتایج برآمده از آن به خطا رفته است»...

تاریخ اسکالیگری فعالیت پدرسالارانِ بایبلی[۱] را به بین النهرین و سوریه امروزی منسوب می کند. البته، باستانشناسی چنین می گوید: «تا آنجا که به شخصیتِ خودِ ابراهیم، اسحاق و یعقوبِ پدرسالار مربوط می شود، تنها، می توان تکرارکرد نتیجهٔ این کند و کاو ها در سوریه و بین النهرین ضعیفترین نتایج بدست آمده در مورد آنها و به زبان ساده، هیچ است» (ل. کریولِف «حفاری ها در کشورهای بایبلی»[۲]).

بنابراین به جاست پرسیده شود: آیا جستجوی ردپای پدرسالاران در بین النهرین امروزی کار درستی است؟

وِرنِر کِلِر[۳] بر این باور است که: «مصر به پژوهشگران مدیون خواهدماند. اینها نه تنها، چیزی در مورد یوسف پیدا نکرده اند بلکه، حتی اسناد و یا یادبودی از زمان او هم کشف نکرده اند».

*مارتین ناث*[۴] مورخ و پژوهشگر بایبل، یکراست، چنین نظر می دهد که هیچ مبنایی که بتوان بر پایهٔ آن، سکونتگاه های تخریب شدهٔ مکشوفه توسط باستانشناسان در فلسطین امروزی را به تصرف سرزمین موعود[۵] توسط اسرائیل نسبت داد، وجود ندارد.

شرایط، نمی تواند بهتر از این، مویدِ این واقعیت باشد که مکان رویدادهای عهد جدید را بطور سنتی، در نزدیکی اورشلیم امروزی پیداکرده اند. هیچ تاییدیهٔ باستانشناختی برای گاهگذاری عهد جدید وجود ندارد. این مسئله زمانی روشن تر می شود که بدانیم ظاهرا، در ۶۶-۷۳ بعد از میلاد، اورشلیم در فلسطین به کل، تخریب شده و «نزدیک شدن به آن برای اهالی یهودیه، ممنوع بوده است». باور اینست که از آن پس، سکونتگاه های قُدس[۶] (نام محلی اورشلیم)، که با نامِ آیلیا کاپیتولینا[۷] نیز خوانده می شدند، در اینجا نمایان شدند و تنها از این پس بود که کم کم با گذشت زمان، «اورشلیمِ باستان دوباره پدیدار شد».

---

۱ Biblical Patriarchs:(ریش سفیدان( پیامبران

۲ Excavations in Bible Countries

۳ Werner Keller

۴ Martin Noth

۵ Promised Land

۶ El-Khuds

۷ Aelia Capitolina

باستانشناسان سردرگم اند. «آثار تاریخی باقیمانده از روزگار بابیل» . همچون دیوار ندبه[۱] هیچ تاییدیهٔ باستانشناختی و تاریخی ندارند.

تاییدیه هایی با ماهیت های دیگر وجود دارند. در ابتدای ۲۰۰۴، گزارش هایی در آمد که دیوار ندبه در حال خراب شدن است. چندین بلوک از آن افتاده بودند. برخی نظر دادند که زلزله ای کوچک عامل آن بوده است. البته، آنقدر سبک بوده است که بسیاری از ساکنان اورشلیم متوجه نشدند. دیگران، دلیل این اتفاق را در این دیدند که کار ساخت و ساز بر روی سکوی معبد و جنبش زمین بر دیوار تاثیر منفی گذاشته است. این هم قانع کننده نیست. امروز، در بسیاری شهرهای جهان، دقیقا در امتداد کناری ساختمانها، خطوط مترو درحال ساخته شدن هستند. اما این باعث تخریب ساختمانهای بالای سر آنها نمی شود.

آیا ساده تر نیست چنین بیاندیشیم که دیوار نُدبه مطابق با معیارهای تاریخی، تقریبا همین اواخر ساخته شده و فرایند طبیعی آن هنوز هم در جریان است؟ هیچ چیز ابدی نیست.

خالقان آثار و نویسندگانی که تحت تاثیرِ زیبایی-شناسی هستند، تشخیص داده اند که بابیل فراتر از اینست که اصالتش تحت تجزیه و تحلیلِ هوشیارانه قرارگیرد و این کتاب تن به اینگونه بررسی ها نمی دهد. اما این فقط اینگونه نویسندگان نیستند که چنین تشخیصی داده اند. «اگر قرارباشد کسی بابیل را از قیدِ اسطوره و افسانه آزادکند، هرگونه حقیقتِ واقعی که پس از این عملیات باقی بماند، به اندازهٔ یک عدد کارت پستال فضا اشغال خواهدکرد». ر. بولتشر[۲]، پروفسور الهیات، این را در مورد *کتاب مقدس* گفته است.

به عقیدهٔ الهیون ها، لازم است از قصه ها و پندهای بابیل و همینطور، کتب تاریخیِ موجود در آن، درکی تمثیلی[۳] داشته باشیم.

برای مثال، چارلز-هارولد-داد[۴]، الهیاتیِ انگلیسی، فرمانِ ساموئلِ پیامبر[۵] به شاه سائول[۶] به نامِ پروردگار (بخشی از متن بابیل) را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. این فرمان چنین است:

---

۱ Wailing Wall: دیوار شیون و زاری

۲ R. Bultsher

۳ Allegorically understand

۴ Charles Harold Dodd (C.H. Dodd)

۵ The prophet Samuel

۶ King Saul

«اکنون برو و عمالیق[۱] را درهم بکوب و آنچه دارند را یکسره نابودکن... کوچکترین رحمی بر آنان میاور، مرد و زن، کودک و شیرخواره، همه را بکش» (۱ ساموئل ، ۱۵:۳).

فرمانِ کاملا واضحی به نظر می آید. کمی بعدتر، صحبت از چگونگی انجام اعدام ها به میان می آید. سائول «همهٔ مردم را یکسره، از دم تیغ گذراند» اما شاهِ عمالیقیان، اَجاج[۲]، را زنده گذاشت و بدان واسطه، خشمی عظیم در خدا و پیغمبرش پدیدآورد.

البته، خشم ناشی از حس «اخلاق مدارانهٔ» *چارلز هارولد داد*، در تفسیر این متن، برانگیخته شده است. چنین دستوری غیرانسانی است! بنابراین، باید به معنایی غیر از آنچه در بایبل آمده است فهم شود. یعنی، اصلا، نه عمالیقیان آن عمالیقیان باشند و نه زنان و کودکان، آن زنان و کودکان. در ازاء، منظور باید «نیروهای معنوی شیطان» باشند که در قلب ما حضور دارند. ما در کشمکشی آشتی ناپذیر با آن نیروها هستیم و قرار است آنها را نابود کنیم. به عقیدهٔ *چارلز هارولد داد*، «با چنین برداشتی کل روایت، نه تنها، بی ضرر می شود، بلکه، کیفیتی از جنس تعلیم و تربیت پیدا می کند».

ما هرگز پیرامونِ کیفیت تعلیمی و تربیتی آن بحث نخواهیم کرد. پس در اینصورت، از مبارزات، نبردها و انبوه جزئیاتِ واقع گرایانهٔ یادشده در بایبل چه نتیجه ای می توان گرفت؟ این همه ارابه های آهنین، فنون مبارزه و توصیفات مفصل از تعداد سربازان و جنگ افزارهایشان چه می گویند؟ آیا اینها را هم باید تمثیلاتی نمادین و عبرت آموز دانست؟

می توان سوال را گسترده تر کرد: اگر بایبل متنی تمثیلی است، آنگاه، این همه اپیزود و جزئیاتی که بطرز متقاعدکننده ای عینی هستند، از کدام منبع می آیند؟ پاسخ نوگاهشناسی این است: «خالقان بایبل در قرون وسطی زندگی می کردند و رخدادهای واقعی را توصیف کرده اند»؛ یعنی طبیعت عینی آنها را. اما بعدتر، این توصیفات، بر اساس قانون «چرخه های تاریخی»[۳] به روزهای کهن نسبت داده شدند تا بعنوان شاهدی بر قدمت باستانی نقش آفرینی کنند.

ردپای قرون میانه در میان همهٔ متن عهد عتیق و جدید پراکنده است.

بیایید داستان موسی و خروج بنی اسرائیل از مصر یا (به عبری) *میتزریم*[۴] را به خاطر آوریم، لشکری بزرگ، متشکل از سربازانی از هر ۱۲ قبیله، در حال اعزام به میدانی نظامی در دوردست

---

[۱] Amalek
[۲] Agag
[۳] Historic Cycles
[۴] Mitzrim: مصر

است. بی پرده، نام آنها را «غیرعادی ها»[۱] گذاشته اند.(خروج ۱۲:۱۷). نام فرماندۀ نظامی که در راس آنها قرار دارد موسی است. هدف این رزم، فتح سرزمین موعود است.

در این افسانه، دو لایه دربارۀ موسی وجود دارد. در یک لایه، او خَلَفِ ابراهیم است. به باور ما این، نقشِ نشاندهندۀ توالی موروثی در زنجیرۀ پدرسالاران را ایفا می کند. بر طبق شواهد، او تحصیلاتِ مصری داشت و یک روحانیِ وابسته به فرقۀ *اوسیریس*[۲]-خدای باروری و حاصلخیزی در مصر- شد. اما یکبار، او که طرفدار یکتاپرستی[۳] بود، یک مصری را کشت و مجبور به ترک این کشور شد. در خانۀ یثرون[۴] بر ساحلِ دریای سرخ [Red (Reed) Sea[۵]]، موسی، کتاب مشهور خود، پیدایش[۶] (کتاب آفرینش[۷]) را نوشت. همینجا بود که نخستین پیام وحی[۸] خود و نیز توانایی معجزه[۹] را از خدا دریافت کرد.

این مکاشفه موسی را ملزم ساخت تا مردمان اسرائیل را از مصر به فلسطین هدایت کند. او چنین کرد. این افسانه می گوید که در حین این مهاجرت بزرگِ موسی و جمعیت همراهش، این مردمان بیش از یک بار به او و خدا خیانت کردند. بنی اسرائیل که گوشت و ماهیِ فراوان مصر را از دست داده بودند، نشان دادند که در اعتقاد خود متزلزل اند. موسی پیش از مرگ، حتی، بصیرتی پیغمبرگونه داشت و بواسطۀ آن، آگاهی داشت که این مردم در آینده دوباره، قانون او را عوض خواهندکرد. او جنایاتِ شاهان اسرائیلی و هتک حرمت معابد را می دید و دید که کتابهایش فهم نمی شود و به دست روحانیون بلندپایه تحریف شده و در راستای شریرانه ترین مقاصد مورد تفسیر قرار می گیرد؛ او پیامبران بعدی که به دست بنی اسرائیل آزار دیده و به قتل می رسیدند را دید. پس، آنها را نفرین و اینگونه تنبیه کرد: او آنها را تبعید ابدی داد و محارمِ خود را از آشکار کردن بخش محرمانۀ تعالیمش منع کرد. او این بخش را تنها، به هفتاد فرد برگزیده که از وفادارترین پیروانش بودند، منتقل کرد.

---

[۱] The Irregulars
[۲] Osiris
[۳] Monotheism
[۴] Jethro: پدر زن موسی
[۵] به اوایل فصل دوم مراجعه کنید و پیرامون اشتباه ترجمه ای در نام این دریا بخوانید
[۶] Genesis
[۷] Sefer Bereshith
[۸] Revelation
[۹] Gift of miracle-worker

خاستگاه این افسانه به گویاترین وجه، قرون وسطاست. این افسانه بطور خاص، زمانی متولدشد که پس از فروپاشی امپراتوری یکتاپرستان، آزار و اذیت یهودیان شروع شد. قراربود دلایل چنین آزار و اذیتی توضیح داده شود. مبنای بسیار محکمی وجود دارد که به واسطهٔ آن می توان گفت، خالق این افسانه، این نادرترین رخداد تاریخ (!) بسیار مشهور است. بر اساس روایتی، افسانهٔ موسی نسل به نسل بصورت شفاهی، منتقل شد تا اینکه *موسی دِ لئون*[۱] در قرون وسطی آن را منتشر کرد. بر اساس روایتی دیگر، موسی دِ لئون، خود، *کتاب روشنایی*[۲] را نوشت و بخش کتبی کابالا[۳]ی شفاها منتقل شده را مبنای این کتاب قرار داد.

خودِ لغت کابالا در عبری به معنای سنت است.

در لایهٔ دومِ افسانهٔ خروج، موسی مرتبط با آن رویدادهایی است که در طول چهل سال مبارزه برای رسیدن به سرزمین موعود، رخ می دهند.

شروع مبارزه ای به طول چهل سال، با یک معجزه کلید می خورد: عبور از دریا، چنان که گویی زمینِ خشک است. با خواندن توصیفات باشکوه آن بلافاصله درخواهیدیافت که بایبل، همانگونه که قبلا خاطرنشان کردیم، این دریا را نه *سُرخ* (Red)، بلکه *نِی* (Reed) می نامد. نِی در دریا نمی روید و تنها، در باتلاق رشد می کند. و برای عبور از باتلاقِ نیزار، هرچقدر هم که عظیم باشد، نیاز به هیچ معجزه ای نیست. کافی است مسیرهایی را پیدا کنیم که بتواند وزن افراد عبورکننده – که بار و بندیل زیادی هم نباید داشته باشند – را تحمل کند. ارابه های آهنین تعقیب کنندگان بدون ذره ای مقاومت، توسط گندابه و منجلاب بلعیده خواهندشد؛ این همان است که بایبل توصیف می کند.

کافی است بخاطر بیاوریم که آهن چه زمانی در زندگی بشر، پدیدارشد. آنگاه خود به خود، چنین نتیجه ای خواهیم گرفت: این مبارزه در دوران تولید فولاد و برآمدن سواره نظام، که نخستین بار توسط فاتحین بیگانه به مصر آورده شدند، رخ داد. یعنی : قرون وسطی.

سطری از سِفِر[۴] تثنیه[۵]، از آهن چنین می گوید: « همانند وقتی که مردی با همسایه اش به جنگل می رود تا هیزم ببُرد و تبر در دست میگیرد تا درختی را قطع کند، اما سرِ تبر از دسته

---

[۱] Moses de Leon

[۲] Book of Brightnes:همان سفر هاباهیر، از کتب مکتب کابالاست

[۳] Cabbala

[٤] سِفِر در عبری به معنای کتاب است و جمع آن نیز اسفار است

[٥] Deuteronomy

بیرون می لغزد و به همسایه برخورد می کند تا بمیرد: او ممکن است به یکی از این شهرها فرارکند و جان خود را نجات دهد»... (تثنیه ۱۹:۵).

نه تنها، تبر آهنین (فقط خدا می داند این آهن چطور به دوران بایبلی راه یافته است)، بلکه جنگل[۱]، جایی که آدمی می تواند در آن چوب برش دهد، نیز جلب توجه می کند. بعید است که بیابانهای فلسطین، هزاره ای جنگلی به خود دیده باشند. تثنیه دارد از مکان دیگری بر زمین، سخن می راند.

در «مکاشفات»[۲] در مورد شیشه ای به شفافیت بلور می خوانیم (مکاشفات ;۲۱:۲۱ ;۱۸ :۲۱ ٤:٦ ;۱۵:۲). بلافاصله قابل فهم می شود که محتمل ترین گاهِ سطور مذکور باید زمانی حول ۱۴۸۰ یا بعدتر باشد. هیچ کس پیش از میانهٔ قرن ۱۵، ساختن شیشه ای به شفافیت بلور را بلد نبود.

یکی از داستانهای تمثیلیِ[۳] انجیل متِی[۴] ویژه و نادر است. در این داستان، پادشاه آسمانها همانند مالک خانه ای می شود «که صبح زود از خانه بیرون می رود تا برای تاکستان خود، کارگر کرایه کند» (فصل ۱:۲۰).

آنچه سپس اتفاق می افتد، موضوعِ مجموعه ای از تحلیل های جامعه شناختی هدایت شده توسط پژوهشگران است: «پس از توافق با کارگران بر سر مبلغ یک دینار در روز، او آنها را به تاکستان می فرستد» (۲۰:۲). در نتیجه، پرداخت پول به کارگران به صورت روزمُزد صورت می گیرد. «و پس از اینکه برای سومین ساعت از خانه بیرون رفت، دیگران را دید که بیکار در بازار ایستاده اند» (۲۰:۳). یعنی، آنجا که مردم منتظر کرایه کردن کارگر بوده اند، بازار و یا مرکز تبادل کارگر بوده است. آیا این در دوران برده داری رخ داده است؟

«دوباره برای ششمین ساعت و نهمین ساعت خارج شد و همان کار را انجام داد. و در یازدهمین ساعت بیرون رفت و دیگران را دید که ایستاده اند؛ به آنها گفت: «چرا تمام روز را بیکار در اینجا ایستاده اید؟» آنها به او گفتند، به این خاطر که کسی ما را به خدمت نگرفته است... (همان، ۵-۷).

---

[۱] Forest

[۲] Revelation: وحی

[۳] Parables

[۴] Gospel of Matthew

صبح فردا هنگامی که مالک، حساب را تسویه کرده بود، به همگی به یک میزان پرداخت کرد، البته، برخی تمام روز را کار کرده بودند و دیگران تنها یک ساعت. به طبع، اولین کارگر اعتراض کرد. منطق کارگران استخدام شده قابل درک است: اگر کار بیشتری کرده اید مبلغ بیشتری نیز دریافت خواهیدکرد.

بنابراین، در اینجا ما با نخستین تجربهٔ تلاشِ کارگران استخدام شده برای دریافت مُزدِ برابر، روبرو هستیم؛ نه تلاشِ بردگان و یا رعایا؛ و این که این پرداخت با پول، یعنی با دینار، انجام می گیرد، خود، شاهدی بی ابهام، بر این حقیقت است که روابطِ کاملا توسعه یافتهٔ کالا-پول وجود داشته است. این نیز به نوبهٔ خود، یعنی، تولید پول برای پرداخت. و یعنی وجود نرخ تبدیل در بازار مالی و قس علیهذا. در آستانهٔ دوران جدید!

و یک چیز دیگر: آن مالک از چه نوع ساعتی استفاده می کرد؟ مطابق با متن، کاشف به عمل می آید که شبانه روز، ۲۴ ساعته بوده است و روز روشن ۱۲ ساعته. برای ما، این همین حساب و کتاب امروزی اوقاتِ شبانه روز است. در ضمن، در انتهای قرن ۱۷، برای مثال در مسکوی مسیحی، تنها ۱۷ ساعت در روز شمرده می شد. این سزار پطر کبیر بود که محاسبات ۲۴ ساعتهٔ اوقات روزانه را ارائه داد! (ایگور داویدنکو، یاروسلاو کسلر «کتاب تمدن»).

به یاری همین حقیقت بود که زمانسنج[۱] پدید آمد، مکانیسمی پیچیده تنها با یک عقربهٔ ساعت شمار. تا قرون وسطی، حتی یادی از آن به میان نیامده است. ساعت شنی و ساعت آبی یا همان *کلپسیدرا*[۲] استفاده می شد که غیرممکن بود بتوان به آن وسیله، تعیین کرد که الان چه ساعت و یا چه زمانی است. در قرون وسطی، شاهان انگلیسی می توانستند به وسیلهٔ شمع، مشخص کنند چه میزان زمان گذشته است. این شمع ها را یکی پس از دیگری روشن می کردند و چون شمع ها تقریبا هم حجم بودند در فواصل مشخصی می سوختند.

کهن ترین ساعتی به ما رسیده است، در برجهای کاتدرال های سالیزبری[۳] (انگلستان، ۱۳۸۶) و روئن[۴] (فرانسه، ۱۳۸۹) قرار دارند. اولین ساعت های دستی در ایتالیا، فرانسه، انگلستان و آلمان طراحی شدند.

---

[۱] Chronometer
[۲] Clepsydra
[۳] Salisbury
[۴] Rouen

ساعت های آونگ دار[۱] در ۱۶۵۷ اختراع شدند. کریستین هویگنز[۲] مشهور مخترع آن بود. او در تالیف خود با نام *ساعت* (اورولوجیوم[۳]، ۱۶۵۸) گزارش آن را داده است. و زمانسنج های دارای عقربهٔ ثانیه شمار و دقیقه شمار تنها، در قرن ۱۸ پدیدارشدند.

این بود تاریخ ساعت. بنابراین، شایسته است این سوال را تکرار کنیم: مالک تاکستان در انجیل متِی، که یکی از قدیمی ترین کتب عهد جدید است، از چه زمانسنجی استفاده می کرده است؟

این درست نیست که همیشه خالقان و ویرایشگران بایبل را به کژسازی حقایق متهم کنیم. درکل، آنها قویا، متقاعدشده بودند که ارابه های آهنین، اسب های نعل شده و ساعت و پول از زمانهای کهن در زندگی نوع بشر وجود داشته است. پس در قصه های روزگارانِ افسانه ای قدیمی، دربارهٔ آنها مطلب نوشتند.

این نوشته های اصطلاحا، بی اصل و نسَب[۴]، بسیار جالبند. «کتاب خنوخ»[۵] و «کتاب جوبیل»[۶] از اهمیت ویژه برخوردارند.

خنوخ شخصیتی کاملا شناخته شده است. کتاب احکام شرعی بایبل[۷] گزارش می دهدکه «خنوخ ۶۵ سال زندگی کرد و سپس پدر متوشلح[۸] شد... بنابراین، کل روزهای زندگی خنوخ می شود ۳۶۵ سال»[۹] (پیدایش ۲۳-۵:۲۱). زمان زیست او آنچنان قدیم بود که در آن زمان، هیچ کس چیزی از نوح نمی دانست تا چه رسد به ابراهیم. او جد نوح است.

اما او چه چیز در کتاب خود نوشت که آنقدر حرمت نداشت که ارزش نوشته شدن در احکام بایبل را داشته باشد؟ او دربارهٔ این حقیقت نوشت که پنوئل[۱۰]، فرشتهٔ روشنگری نوشتن با جوهر و استفاده از کاغذ را به مردم می آموخت. فرشتهٔ دومی بنام گادریل[۱۱] «به کودکانِ مردم، زره–جامه[۱۲] و سپر و شمشیر را برای رزم نشان داد». کلمهٔ «اتمسفر» در این کتاب نیست اما، دربارهٔ آن نوشته

---

۱ Pendula
۲ Christian Huygens
۳ Horologium
۴ Apocrypha
۵ Book of Enoch
۶ Jubilees
۷ Canonical Bible
۸ Methuselah
۹ خنوخ بعد از پدرشدن ۳۰۰ سال دیگر زیست که با ٦٥ سال عمر خودش می شود ۳٦٥ سال
۱۰ Phanuel
۱۱ Gadreel
۱۲ Coat of mail

شده است که به معنای «دروازۀ تگرگ و یخ-بلور[۱]، دروازۀ مه و دروازۀ باران و شبنم» است. به نسبت آن روزگار، بسیار درست است.

خنوخ همچنین می دانست که رودها به کجا جاری اند: «و دو تا از آنها از شمال به سوی دریا می آیند و آب خود را در دریای اریتره در شرق، خالی می کنند». یعنی او بطرزی معجزه آسا، به اطرافِ دنیا نظر انداخته بود و نام رودها، دریاها و دره های قرون وسطایی را می دانست.

مطالبی نیز در «کتاب جوبیل» هست که کمتر جلب توجه نمی کند، به ویژه، این سطور: «ما مطابق با کلام خدا، همۀ جانوران ، گله های دام، پرندگان و هر آنچه در زمین می جنبد و هر آنچه در آب می جنبد را بر اساس نوع و بر اساس شکل آنها بر آدم[۲] عرضه کردیم»....

درنتیجه، خالق این اثر مبانی طبقه بندی سلسلۀ جانوران را بررسی کرده بوده است. دانشمندان نامی همچون *ادوارد واتن* و *کنراد گِسنر*[۳] این کار را در قرن ۱۶ شروع کردند. در قرن ۱۸، *کارل لینائوس*[۴] «یک نظام طبیعی»[۵] (Systema Naturae) را تکمیل کرد. در ویرایش دهم آن، یک سلسله مراتب مقوله ای بنیان نهاده شد: رسته، طبقه، ترتیب، خانواده و گونه[۶]. خالق این کتاب کِی می زیسته است؟

برگردیم به نبرد موسی.

هدیۀ تورات بر روی کوه سینا[۷] اهمیتی محوری در سِفرِ خروج دارد.

«و پروردگار به موسی گفت، هان! من دارم در ابری غلیظ به سوی تو می آیم ... بر کوه سینا... وقتی شیپورها غرّشی طولانی سر می دهند، (وقتی ابرها از کوه دور می شوند)، آنها باید به کوه بیایند». تندر و صاعقه بود و ابری غلیظ بر کوه (سینا)، و غرشی بسیار بلند از شیپور... و کوه سینا پوشیده در دود، زیرا پروردگار آتشی بر آن فرود آورد؛ دود آن چون دود اجاق بالا می رفت، و تمام کوه به شدت، می لرزید. و صدای شیپور بلند و بلندتر می شد» (خروج، ۱۹).

«تمام مردم تندر و صاعقه و صدای شیپور و دود برآمده از کوه را حس کردند» (خروج ۲۰).

---

۱ Hoar-frost
۲ Adam
۳ Edward Wotton & Conrad Gesner
۴ Carl Linnaeus
۵ A System of Nature
۶ Phylum, Class, Order, Family & Species
۷ Mount Sinai

« ایستادی ... بر حوریب[۱]... آنگاه که این کوه تا قلب آسمان در آتش می سوخت، پوشیده در تاریکی، ابر و مرگ» (تثنیه) (۴:۹-۱۲).

ما بر صفحهٔ تلویزیون فوران آتشفشان ها را که همینگونه در سیارهٔ ما رخ می دهند، دیده ایم. گزارشگران تلویزیون نیازی به تهیهٔ متن گزارش های خود ندارند. کافی است بایبل را بازکنند و از رو بخوانند.

مورخین پیشاپیش، تخریب شهرهای بایبلیِ سودوم و عموره[۲] را نتیجهٔ فوران آتشفشانی دانسته اند:

«آنگاه، پروردگار گوگرد و آتش را بر *سودوم* و *عموره* باراند... و هان! دودِ زمین چون دود کوره به هواخاست» (پیدایش، ۲۸ ,۱۹:۲٤).

و.پ فومنکو و ت.گ. فومنکو فهرست «فعالیت های آتشفشانی»[۳] مذکور در بایبل را گردآورده اند که از این قرار است: پیدایش (۲٤ ,۱۹:۱۸)، خروج (۲۲ ,۱۳:۲۱)، (۱٤:۱۸)، (۲۰:۱۵)، (۱۷ ,۱٦ ,۲٤:۱۵)، اعداد[۴] (۱٤:۱٤)، (۲۱:۲۸)، (۲٦:۱۰)، تثنیه (۳٦ ,٤:۱۱)، ( ,۵:۱۹ ۲۱ ,۲۰)، (۲۱ ,۹:۱۵)، (۱۰:٤)، (۳۲:۲۲)، دوم ساموئل [۵] (۱۰,۱۳-۲۲:۸)، اولِ شاهان[٦](۳۹ ,۱۸:۳۸)، (۱۲ ,۱۹:۱۱)، دومِ شاهان (۱٤ ,۱۲-۱:۱۰) نحمیا (۱۹ ,۹:۱۲)، مزامیر[۷] (مزامیر ۱۱:۶، مزامیر۱۰۶:۱۷، مزامیر ۱۰۶:۱۸)، حزقیال[۸] (۳۸:۲۲)، ارمیا[۹](۴۸:۴۵:)، مراثی[۱۰] (۲:۳)، (۴:۱۱)، عیسایا (۴:۵)، (۵:۲۵)، (۱۸ ,۹:۱۷)، (۱۰:۱۷)، (۳۰:۳۰)، یوئیل[۱۱] (۲:۳,۵,۱۰).

منسوب کردنِ این توصیفات به کوهِ سنتی سینا دست کم، عجیب است.: این کوه هرگز آتشفشان نبوده است. پس این اتفاقات کجا رخ داد؟

---

۱ Horeb: کوه حوریب
۲ Sodom & Gomorrah
۳ Volcanisms
۴ Numbers:سِفر اعداد، یکی از اسفار پنجگانه
۵ II Samuel
٦ I Kings
۷ Psalms
۸ Ezekiel
۹ Jeremiah
۱۰ Lamentations
۱۱ Joel

بگذارید نگاهی به اطراف مدیترانه بیاندازیم. تنها محدودهٔ آتشفشانی قدرتمند که تا به امروز فعال بوده است، در ایتالیا قرار دارد(سیسیل). وزوو[۱] هر از گاهی می غرد. پای این کوه، پومپئی [Pompeii] قرار دارد که با فورانی نابود شد («پایتختی» که ارمیا از آن یاد کرده است؟) و نیز دو شهر قرار دارد: استابیا[۲] (سودوم؟) و هِرکولانیوم[۳] (عموره؟) به هرحال، شباهتهایی بین نامها وجود دارد که نمی توان آنها را به یاد نیاورد.

نیکلای موروزوفِ دانشمند، تحلیلی انجام داد و طی آن متنِ مصوت گذاری نشدهٔ[۴] بایبل را بررسی کرد. رویکرد او این بود که سینا (حوریب) شاید اصلا در ایتالیا باشد.

بگذارید از میان یافته های او، چند مثال بزنیم: «پروردگار ، خدای ما... در *حوریب* به ما گفت... شما بس طولانی در این کوه مانده اید... بازگردید و سفر خود را به سرزمینِ KHUN[۵] ادامه دهید... (تثنیه: ۱:۸). الهیاتی ها KHUN را به گونه ای مصوت گذاری کرده اند که به شکلِ «کنعان»[۶] تلفظ شود و آن را به بیابانِ سواحل *دریای مرده* منسوب کرده اند. اما مصوت گذاری دیگری نیز ممکن است: KHUN می تواند به گونه ای مصوت گذاری شود که KENUA خوانده شود که می تواند همان Genoa باشد (یعنی محدودهٔ جنوا [Genoese] در ایتالیا).

بایبل: «سرزمین کنعانی ها و LBNUN» (تثنیه ۱:۷).

الهیون LBNUN را به گونه ای مصوت گذاری کرده اند که Lebanon خوانده شود. اما، LBNUN به معنای «سفید» است (Mont Blanc نیز *کوهِ سفید* معنی می دهد: Mont یعنی کوه و Blanc یعنی سفید).

بایبل: «و عازم حوریب شدیم و از میان بیابان بزرگ و وحشتناک عبور کردیم» (تثنیه ۱:۱۹). در واقع، *میدانهای فلگرینِ*[۷] مشهور، در امتداد وزوو-حوریب واقع شده اند و شامل محدوده ای وسیع و به کُل، سوخته و پر از آتشفشان های کوچک و دودخان[۸] و لایه های مذاب هستند.

---

۱ Vesuvius : آتشفشان وزوو در ایتالیا

۲ Stabia

۳ Herculaneum

۴ Unvocalized

۵ بصورتِ «خون» تلفظ می شود

۶ Canaan

۷ Phlegraean Fields: محدوده ای آتشفشانی در ناپل ایتالیا

۸ Fumaroles

بایبِل: «و روزهای بسیار در کنار کوهِ Seir [۱] حرکت کردیم». الهیاتی ها Seir را بدون ترجمه رها کرده اند. اما اگر ترجمه شود، خواهیم داشت: کوهِ شیطان (Devil's Mountain). و این کوه فراتر از دریاچهٔ ژنو (Lake Geneva) یعنی در Diablereux به معنای کوه شیطان قرار دارد.

بایبِل: «به جویبارانِ ARNN برو» (تثنیه ۲:۱۴). در ترجمهٔ شورای کلیسا[۲]: Arnon آمده است. اما یک رود ایتالیایی به نام Arno وجود دارد که تا به امروز نیز مانده است!

بایبل: «و به Bashan[۳] رفت» (تثنیه ۳:۱) . شهر Basshan، یا Vashan در بایبل به کرات بکار رفته است. حیرت انگیز است که شهر Basshan (Vasshan) بسیار شبیه Bassano است که تا به امروز در لومباردی وجود دارد.

بایبِل: «و شاه باشان روبروی ما درآمد... در Edrei » (تثنیه ۳:۱). اما اِدرِی تا همین امروز و به ویژه به همین نام، در نزدیکی دهانهٔ پو[۴] وجود دارد. از اتفاق، مولفین لاتین (مثلا، پروکوپیوس[۵]) رودخانهٔ پو را اغلب Jordan یا همان Eridanus یا همان اُردُن صدا می زنند. .

بایبِل: «و تمام شهرهایش را گرفتیم... شصت شهر» (تثنیه ۴-۳:۳) . در واقع، در قرون وسطی، شهرهای بزرگ متعددی در این محدوده بودند. Verona, Padua, Ferrara, Bologna… .

بایبل: «زیرا تنها، Og، شاهِ *باشان* باقی مانده بود... نگاه کن تخت نعش-کِشی[۶] او (در اینجا مقصود *قبر* اوست) را که نعش-کِشی آهنی است؛ آیا این در Rabbah[۷] نیست؟» (تثنیه ۳:۱۱) اینجا نه تنها یادی از Ravenna (Rabbah) به میان می آید بلکه، قبر مشهور تئودوریک کبیر[۸] نیز ذکر می شود که در Ravenna واقع شده است! و قس علیهذا.

بنابراین، همه چیز اشاره به این حقیقت دارد که بخشی از اتفاقات توصیف شده در بایبل و به ویژه، خروج بنی اسرائیل که توسط موسی هدایت شدند و تصرف متعاقب «سرزمین موعود» به سرکردگی یوشع، نه در فلسطین، که حتی شهری بزرگ در آنجا وجود نداشت، بلکه در شبه جزایر

---

[۱] Mount Seir
[۲] Synodal
[۳] Bashan
[۴] Po
[۵] Procopius
[۶] Bedstead: تخته ای که مرده را بر روی آن می گذارند
[۷] Rabbah: متنی مذهبی و قدیمی از یهود
[۸] Theodoric the Great

بالکان، در ایتالیا و سوییس رخ داده است. شهر Sion در این نقطه تا همین امروز نیز وجود دارد. دیگر شهرهای «بابیلی» هم همینطور.

موسی در نبرد خود فوت کرد. و یوشع، فرزندِ Nun (Navin) راه او را ادامه می دهد. و او در هنگام تصرف سرزمین اسرائیل، سی شاه، از جمله، شوباچ[۱]، پدرِ شاهِ ارمنستان، را کُشت. شاه ارمنستان سپاه بزرگی گردآورده بود، اما این کار هیچ کمکی به او نکرد؛ «یوشع نیروهای ارمنی را درهم کوبید».

چطور این همه شاه در اسرائیل بوده اند؟ و شاه ارمنستان آنجه چه می کرد؟ در خانهٔ خود، ارمنستان، چه کم داشت؟ لازم نیست چیزی که هرگز در رویای او نبوده به او منسوب شود. سپاه یوشع از راه ساحل دریای سیاه، به جنوب سرازیر شد و به سوی او رفت تا سرزمین فتح کند.

باورمندان به نوگاهشناسی کاملا و به جدیت، باور دارند که موسی و یوشع شخصیت های ادبی تعمیم یافته هستند. نام موسی یا MOSES (MSHE) همان مسیح یا Messiah به معنای رهایی بخش[۲] است و یوشع یا Joshua یا همان *یوشع بن نون* (Yeoshua bin-Nun) نیز ناجی[۳] است. در ضمن، دیگر قهرمانانِ بابیل نیز نامهایی دارند که منطبق بر نقش آنها در تاریخ است. ابراهیم یا Abraham پدر مردم است. اسحاق یا Isaac پخش کنندهٔ نامه[۴] است. یعقوب یا Jacob پیرو خداست[۵]. هارون یا Aaron روشنی بخش[۶] است... ادبیات کامل و واضح. ویژگیها و زندگینامه های چندین رهبر واقعیِ از یک امپراتوری که در قرون وسطی ساخته شده است را بعنوان قهرمانانِ آن دوره، از نو بسته بندی کرده اند.

تا این زمان، دربارهٔ جزئیات منفرد، یهنی نامها و عناوین موجود در بابیل صحبت کرده ایم. هواداران نوگاهشناسی (آناتولی فومنکو) تحلیلی مقایسه ای بین بابیل و صفحات تاریخ قرون وسطی، چه واقعی و چه تخیلی، انجام داده اند، و توازی های[۷] شگفت آوری را آشکار کرده اند.

برخی از این قرارند:

---

[۱] Shobach
[۲] Redeemer
[۳] Savior
[۴] Spreader of Letters
[۵] Follower of God
[۶] Enlightener
[۷] جفت های موازی، جفت های همتا

**بایبل**

پس از تصرف سرزمین موعود توسط بنی اسرائیل و پس از مرگ یوشع (قضات ۲:۸)، آنهایی که برضد خدا قیام کردند، باید به جنگ با موآب[۱] (قضات ۳۱-۲۸, ۳:۱۲) می رفتند. در آن زمان آنانی که برضد خدا قیام کردند پیش تر، در یک مکان جدید و شهری بنیان نهاده شده، ساکن شده بودند.

**قرون وسطی**

در قرن تخیلیِ ۷ بعد از میلاد، در هماهنگی کامل با بایبل، طبق گفته ها در ۶۷۳ بعد از میلاد، موآب به رُم جدید حمله می کند.

**بایبل**

«و پروردگار، اگلون[۲]، شاه موآب، را در برابر اسرائیل قوی ساخت... و او رفت و اسرائیل را شکست داد؛ و آنها مالکیت شهر نخلها (palms) را بدست آوردند (قضات ۱۳-۳:۱۲).

این نام در عمل، با PALMIRA یکسان است.

**قرون وسطی**

«موآب در حمله به قسطنطنیه به خود شکی راه نمی دهد. در ۶۷۳، یک ناوگان عظیم عرب، بیرون از قسطنطنیه ظاهر شد... عربها برای ۵ سال، سعی در قبضه کردن پایتخت این امپراتوری می کنند». در همان حال، اعراب-موآب آن محدوده را که پالمیرای مشهور در آنجاست، تصرف می کنند.

**بایبل**

اسرائیل، بر موآب پیروز است: «و در آن وقت آنها نزدیک به ۱۰هزارنفر را کشتند... بنابراین موآب آن روز، مغلوب اسرائیل شد» (قضات ۳۰-۳:۲۸).

---

[۱] Moab

[۲] Eglon

**قرون وسطی**

رُم جدید پیروز بر موآب است. گفته می شود در قرن ۷ بعد از میلاد چنین شد. «موآب مجبور شد یک صلح ۳۰ساله را بپذیرد که در آن رابطه، آنها حتی قول دادند که پیشکشی کوچکی به دولت رُم شرقی بپردازند».

**بایبل**

*ابی مَلِک* در طول محاصره توسط او که از شهر *تبِز*[۱] است کشته می شود (قضات۹). او در نبردی در شهر در خیابانی می میرد.

قرون وسطی

پیرهوس[۲] در طول محاصرهٔ شهر *آرگوس*[۳] می میرد. او در نبردی در شهر در خیابان می میرد.

**بایبل**

زنی، از شهروندان تبِز، نبرد را از پنجرهٔ برجی که توسط نیروهای *ابی ملک* محاصره شده بود، رصد می کند (قضات ۵۳-۹:۵۱). «ابی ملک به سوی برج آمد و در مقابل آن جنگید... و زنی، سنگ آسیابی را از بالا بر سر ابی ملک پرتاب کردو جمجه اش را خرد کرد» (قضات ۹:۵۳). ابی ملک جراحتی مرگبار برداشت.

**قرونِ وسطای تخیلی**

پیرزنی شهروندِ «نبرد را تماشا می کرد (از پنجرهٔ خانه ای) و با دیدن فرزندش که وارد مبارزه با *پیرهوس* شده بود... یک عدد سنگ کاشی را از پشت بام جدا کرد و دودستی بر سر *پیرهوس* انداخت. سنگ کاشی بر سر او که زیر کلاهخود بود اصابت کرد و ستون فقرات او را از گردن شکست». *پیرهوس* جراحتی مرگبار برداشت و از اسب به زیر افتاد.

---

[۱] Thebez
[۲] Pyrrhus
[۳] Argos

**بایبل**

در تمام بایبل، هیچ فرماندۀ نظامیِ قهرمان دیگری که بر اثر پرتاب تکه سنگی توسط زنی کشته شده باشد وجود ندارد. در تمام تاریخ یونان و رُمِ «باستان» نیز، هیچ فرماندۀ نظامی که به همین روش کشته شده باشد، وجود ندارد. ما تنها با یک رخداد روبروییم که توسط مولفین مختلف، به زبانهای مختلف، بازگو شده است.

**بایبل**

اگرچه ابی مَلِک جراحتی مرگبار برداشته است، اما هنوز زنده است و «با شتاب، مرد جوانی که زرهدارِ او بود، را صدا کرد و به او گفت: شمشیرت را برکش و مرا بکش تا مبادا درباره ام بگویند: زنی او را کشت». و مرد جوانِ ملازمش تیغ بر او فروکرد و او مُرد» (قضات ۹:۴۵).

**قرونِ وسطای تخیلی**

اگرچه پیرهوس جراحتی مرگبار برداشته است، اما هنوز زنده است. زوپیروس[۱] به او نزدیک شد. «پیرهوس به او نگاهی وحشتناک انداخت که زوپیروس وحشت زده شد؛ دستانش می لرزید... اما چون غرق در بیم و سردرگمی بود... سر او را به کُندی و سختی از بدن جدا کرد». این بود توصیف *پلوتارک* از مرگ پیرهوس.

**بایبل**

پس از مرگ ابی ملک، نبرد بلافاصله، متوقف شد (قضات ۹:۵۵).

**قرونِ وسطای تخیلی**

پس از مرگ پیرهوس، نبرد بلافاصله، متوقف شد.

**بایبل**

سلیمان[۲] قانونگذاری بزرگ و فرزانه است. «تا اینکه خردِ سلیمان از خِرد تمامی مردم شرق و از خرَد تمامی مصر (میتزریم)، پیشی گرفت. زیرا او عاقل تر از دیگر مردان بود» (اولِ شاهان-۴:۳۰

[۱] Zopyrus
[۲] Solomon

۳۱). بابِل، خرَدِ سلیمان و فعالیت او بعنوان یک قانونگذار را همتراز با ویژگی های مشابه موسی ترسیم کرده است. هیچ کس دیگری در بابل با چنین کلماتی توصیف نشده است.

### قرونِ وسطای تخیلی

دو قانونگذارِ مشهور وجود دارند، ژوستینیان اول[۱] و دیوکلتیان. ژوستینیان مولف مجموعه آیین نامه های قانونی بود که به گستردگی شناخته شده اند: آیین نامۀ ژوستینیان[۲] یا قوانین موسایی[۳] یا قوانین دیوکلتیان. در کنار این جفت های همتا، یعنی دیوکلتیان و ژوستینیان، هیچ یک از حاکمان تاریخ رُم، اینچنین اغراق آمیز، بعنوان قانونگذارانِ بزرگ و فرزانه مورد اعتنا قرار نمی گرفتند.

### بابل

سلیمان را خالق برخی متون بابل قلمداد می کنند. برای مثال، ضرب المثل ها[۴]

### قرونِ وسطای تخیلی

ژوستینیان اول، را خالق برخی آثار ادبی شناخته شده می دانند. *رمان ها*[۵] گفته می شود، نزدیک ۵۳۴ بعد از میلاد، در قالبِ یک مجموعه، گردآوری شد.

### بابل

سلیمان تنها شاه بابلی است که نامش بابل را با ساخت *خانۀ پروردگار*[۶]، یا *معبد پروردگار*[۷]، مرتبط می سازد. (اولِ شاهان ۶:۱ و بیشتر). در ضمن، این معبد بسیار مشهور است.

---

[۱] Justinian I
[۲] Justinian Code
[۳] Mosaic Laws
[۴] Proverbs
[۵] The Novels
[۶] House of the Lord
[۷] The Lord's Temple

**قرونِ وسطای تخیلی**

ژوستینیان اول کاتدرالِ مشهور و مجلل سن سُفیا[۱] [(سُفیای مقدس)] را در رُم جدید مرمت (یا بَرپا؟) می کند، که در تاریخ رم-رومئو[۲] بی همتاست.

**بایبل**

معبد پروردگار در بایبل، بعنوان سازه ای با عظمت استثنایی توصیف شده است. در بایبل، هیچ سازهٔ دیگری اینچنین تحسین نشده است.

**قرونِ وسطای تخیلی**

معبد *سَن سُفیا* بعنوان سازه ای با شکوه و خیره کننده شناخته می شود. پروکوپیوس و دیگر گاهنگاران، آن را توصیف کرده اند. این معبد که تا به امروز نگهداری شده است، یکی از بزرگترین ساخته های کهن معماری است. ساخت آن یکی از برجسته ترین رویدادهای تاریخ معماری رُم جدید (گفته می شود، متعلق به قرون ۶-۱۰ بعد از میلاد، است).

البته، اما آنچه در قرن ۶ ساخته شده است منطبق با این معبد سن سُفیایی که امروزه می بینیم نیست. افسانه های ژوستینیان اول، به احتمال زیاد، بازتاب رویدادهایی واقعی هستند که بعد تر، و نه زودتر از ۱۰-۱۱ بعد از میلاد، رخ داده اند. سلیمان[۳] که در قرن ۱۶ب.م بر استانبول حاکم بود، بیشترین سهم را در برپایی این معبد داشت. درضمن، بگذارید خاطرنشان کنیم که این اسامی، SOLOMON و SOLIMAN (و مطابق آنچه پیش تر نوشته می شد: SULEIMAN)، در عمل، یکی هستند.

**بایبل**

معبد مشهور سلیمان در نتیجهٔ جنگی آسوری-بابلی در اورشلیم، به کل، تخریب و چپاول شد. بایبل فضای زیادی را به این غارت اختصاص داده است و آنچه توسط نبوزارادان[۴] و نبوکدنصر[۵] به تصرف در آمد را به تفصیل، توصیف می کند:

---

۱ Saint Sophia Cathedral

۲ Roman-Romean History

۳ Suleiman

۴ Nebuzaradan

۵ Nebuchadnezzar: بخت النصر

«و او خانهٔ پروردگار را سوزاند... و نیز ستون های مفرغی که در خانهٔ پروردگار بودند را و قفسه و آبگیر مفرغی[۱] که در خانهٔ پروردگار بود، همگی را، کلدانیان تکه تکه کردند و اشیاء مفرغی را به بابل آوردند: و دیگچه ها، بیل ها و شعله-خفه-کن ها[۲] و ظروف عوددان و تمامی طروف مفرغی که در خدمتِ معبد بوده اند: یعنی ماهیتابه ها و نیز کاسه ها را نادیده گرفتند. آنچه از طلا بود را سردستهٔ سربازان بُرد... و نیز، آنچه از نقره بود یعنی: دو ستون، یک آبگیر، و قفسه هایی که سلیمان برای معبد پروردگار ساخته بود؛ از این میان آنچه ظروف برنجی بود وزنی نداشت». (دومِ شاهان ۲۵:۹, ۱۳-۱۶).

[۱] Bronze Sea: حوضچه ای مفرغی برای شستشو برای روحانیون

[۲] Snuffers

نقشهٔ اورشلیم. گاهشمار Robert the Rhenish Monk، قرن ۱۲. اوپسالای سوئد. آنچه بر روی نقشه است، مکانهای مقدس اند. هیچ چیز تخریب نشده است.

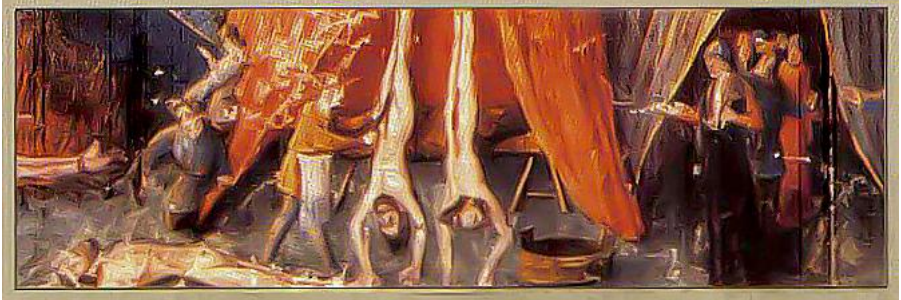

اخته کردنِ یک شخصیتِ محبوب در دوره ای مشخص از تاریخ مدیترانه و اخته کردنِ زندانیان جنگ در کل، امری رایج بود.

قدرتمندترین قلعهٔ کاتار (Cathar) که تا به امروز در کارکاسون (Carcassone) به جا مانده است.

خطـاط و معلـم ژاپنـی، Kampo Harada خـود را از دودمـان قبیلـهٔ zevulun مـی دانـد. ایـن عکـس در خانـه اش، در مقابـل پـس زمینـه ای از یـک معبـد، گرفتـه شـد. مقـدس انـد. هیـچ چیـز تخریـب نشـده اسـت.

عکسی از انتهای قرن ۱۵، در آن زمان، هومر فردی بینا تلقی می شد. او حتی در آثار مورخین نیز «کور نبود».

«شورا در تروا»،
کتابخانـهٔ Vergilius Vaticanus واتیـکان، ۱۶۰۰، قهرمانـان هومـر لباسـهایی جلـف و زره هـای شـوالیه

کولیزیوم (Coliseum)

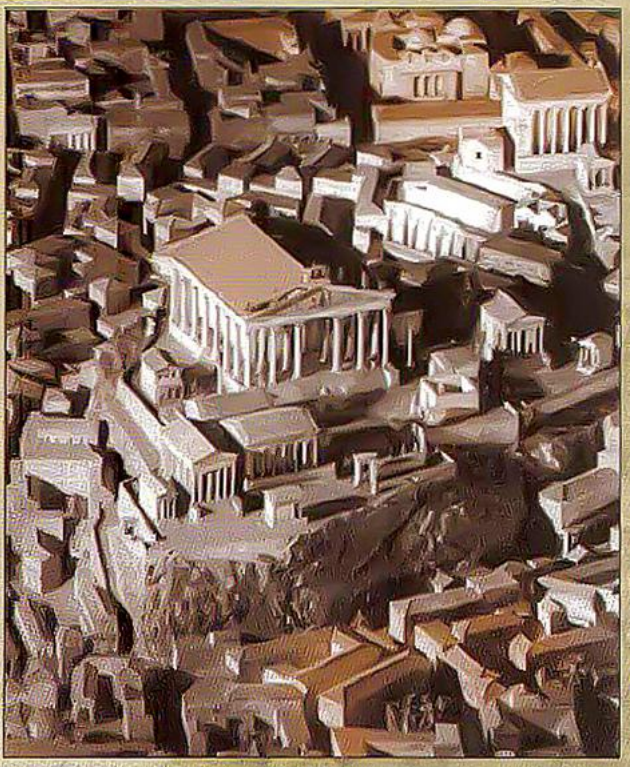

بازسازی کاپیتول (پارلمان)، موزهٔ تمدن رُم، ایتالیا. طرح ساختمان از هنرمندی بنام .L Djismondi بود. این اثر، برساخته ای بر اساس مضامین از پیش مشخص شده است.

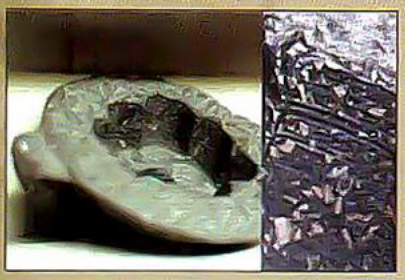

یک آمفورای معمولی، گردنی باریک و بلند دارد و در پایین پهن تر می شود. درعین حال، ضخامت دیواره ها تقریبا در همه جای آن یکسان است. در سطح این ظرف، هیچ اثری از پرداخت کار بوسیلهٔ ابزاری سخت دیده نمی شود. باستانشناسان ما را متقاعد می کنند که این آمفوراها نتیجهٔ تراش سوراخ در سنگ آذرین دیوریت هستند. اما چطور ممکن است با سوراخ کردن دیوریت از میان گردنِ باریک ظرف ضخامت آن را در دیواره ها و بقیهٔ جاهای ظرف همسان نگاه داشت؟ و چگونه است که در سطح داخلی، اثری از این سوراخ-تراشی به جا نمانده است؟ مصرشناسان می پندارند که یک صنعتگر تمام عمر خود را صرف ساختِ چنین آمفورایی می کرده است. برای دفاع از ملل اسکان یافته، به هر قیمتی به هر خزعبلاتی متوسل می شوند. تراشیدنِ یک آمفورای دیوریتی از میان یک گردن باریک، حتی به کمک ابزارهای الماسهٔ امروزی، به لحاظ فناورانه کاری به واقع، پیچیده است.

«را»، خدای خورشید، خدای مقتدرِ پانتئون. نمودِ شخصیت آفتاب روز (نماد آفتاب غروب Atum و نماد آفتابِ صبح Khepri است). برخی اوقات را-آتوم-خپری نامیده می شد که ترکیبی از آفتابهای صبح، غروب و روز بود. پدر خدایان. نامِ «را» یک جزء تشکیل دهندهٔ اسامی فراعنه بود، چراکه فرعون عنوانِ «پسرزندِ را» [(فرزند مذکرِ را)] را بر خود داشت. اولین خدایانی که در دورانِ ازلی، بر زمین حکم می راندند.

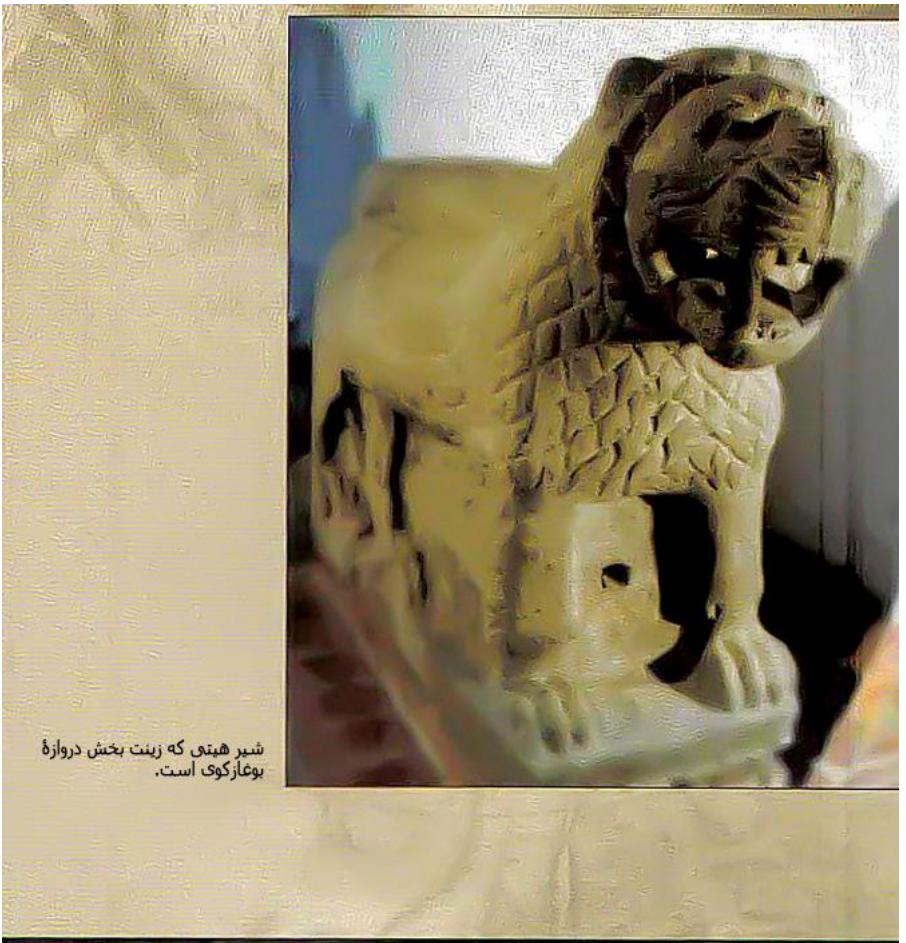

شیر هیتی که زینت بخش دروازهٔ بوغازکوی است.

طلسم مفرغی، روس قدیم

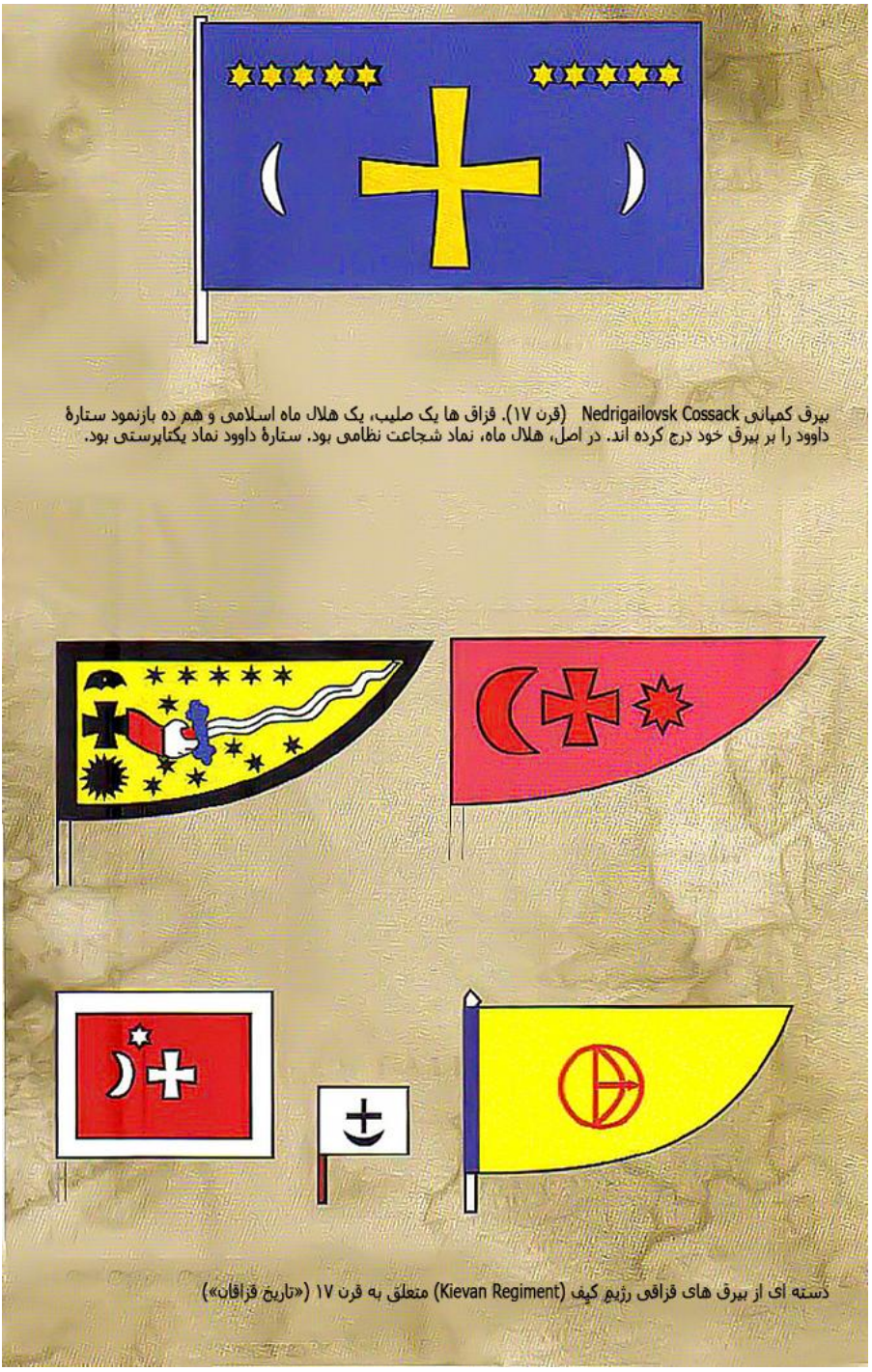

بیرق کمپانی Nedrigailovsk Cossack (قرن ۱۷). قزاق ها یک صلیب، یک هلال ماه اسلامی و هم ده بازنمود ستارهٔ داوود را بر بیرق خود درج کرده اند. در اصل، هلال ماه، نماد شجاعت نظامی بود. ستارهٔ داوود نماد یکتاپرستی بود.

دسته ای از بیرق های قزاقی رژیم کیف (Kievan Regiment) متعلق به قرن ۱۷ («تاریخ قزاقان»)

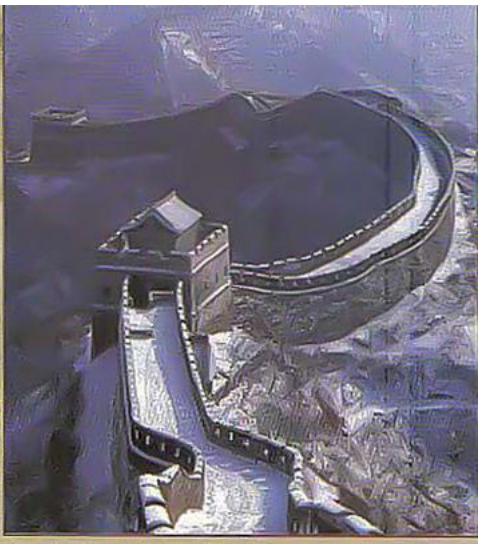

دیوار بزرگ چین

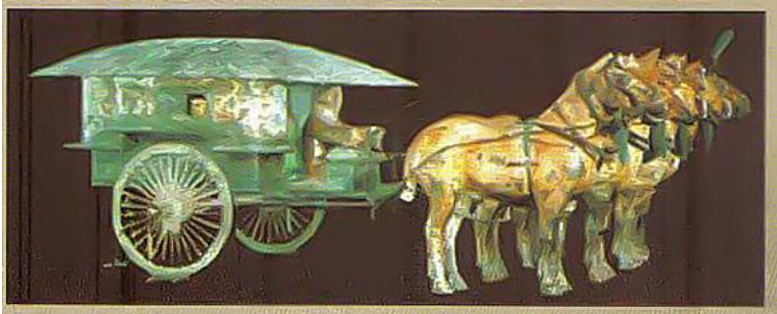

ارابه ای مفرغی که از قبر شین شیهوانگ دی (Qin Shihuangdi) که گفته می شود متعلق به قرن سوم پیش از میلاد است. اما افسار درخشان اسبهای آن که متعلق به دوران معاصر استو محور خمیده ای که تنها می تواند از آهن ساخته شود، با این قدمت در تناقض است. همگی، ویژگیهای قرن نوزدهمی عصر ما هستند.

محل کشف یکی از ۷ طومار دریای مرده

نوشته ای که از غار قومران کشف و در ۱۹۵۲ گشوده شد.

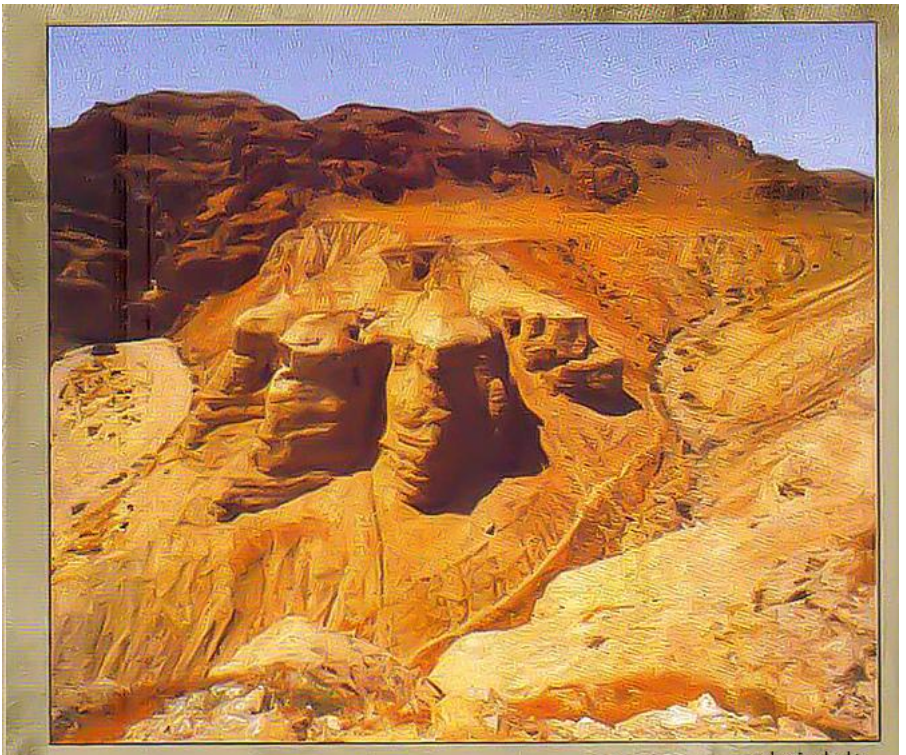

غارهای قومران

حفاری های سکونتگاه های قومران، خرابه (Khirbet) های قومران

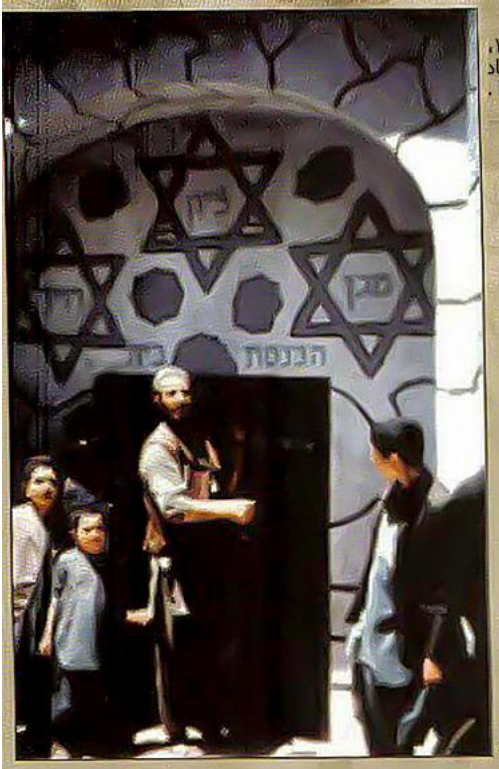

دروازهٔ کنیسهٔ هرات، هرات، افغانستان، ۱۹۷۵، عکسی از Didier Guthman ، پاریس، مرکز اسناد بصریِ Beth Hatfutsoth ، به لطفِ Miriam Freind . موزهٔ مردم یهودی

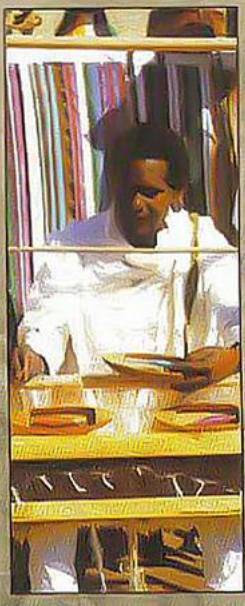

فالاشاها خود را «خانهٔ اسرائیل» (Beta Israel) می نامیدند و یا در زبان بومیِ گروه Cushite، عنوانِ «Kayla» را به خود اختصاص داده اند. بطور کلی، فالاشاها عبری نمی دانستند. می توان «تعالیم و دستورات سبات» (Tehezaze Senbet) را اثر نوشتاری اصیل و ادبیات فالاشاها دانست. این کتاب به سبات (شنبه) شخصیت می بخشد. سبات را در هیات موجودی مادینه می بینند که بصورت نوری آسمانی متجلی می شود. در این اثر ادبی، افسانه های مرتبط با سبات، در قالبی جذاب و گیرا ارائه می شوند.

نشان قبیله ای مسلمین سمرقند با نماد تثلیث مسیحی (آسیای مرکزی)

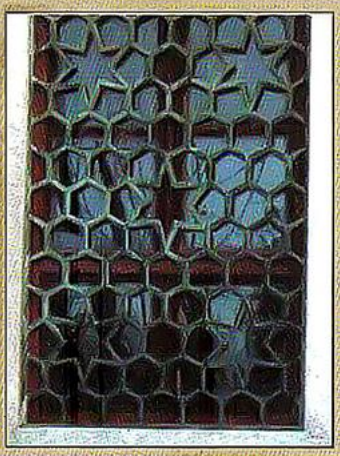

دریچهٔ مشبک (Grating) روی پنجرهٔ معبد سن سُفیا در استانبول. یک ستارهٔ داوود از معبد مسلمانان محافظت می کند.

«مسیح، که توسط فرشتگان خنیاگر احاطه شده است» Hans Memling

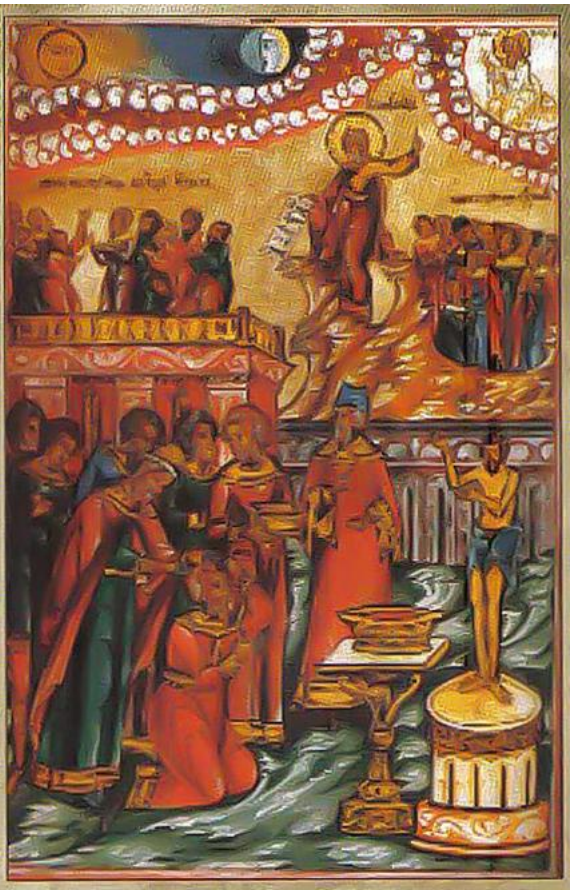

و شنیدم صدایی که به من می گفت: پشنو ای یوحنای حق! از نسل آدم، آن ملت ها مورد بازخواست قرارخواهندگرفت و نیز آنانی که به بت ها، به خورشید، به ستارگان ایمان آورده اند و آنها که ایمان به ارتداد آلوده اند و آنانی که به رستاخیز مقدس ایمان نیاورده اند و نزد پدر، پسر و رح القدس اعتراف نکرده اند (مکاشفهٔ یوحنای خداشناس). پس مردم بر خورشید، ماه، ستارگان، گاوطلایی (گوسالهٔ دوقلوهای طلایی)، مار و دیگر موجودات، نماز آوردند.

محراب کلیسای مسیحی معبد Luxor

جوتو دی بوندونه (Giotto di Bondone) ۱۲ حواری را با هالهٔ دور سرشان به تصویر کشید.

شام آخر (the Last Supper)، سردیِ یک محراب از صومعهٔ Suriguerola که گفته می شود نیمهٔ دوم قرن ۱۲ یا درواقع، ۱۵ یا ۱۶ بوده است.

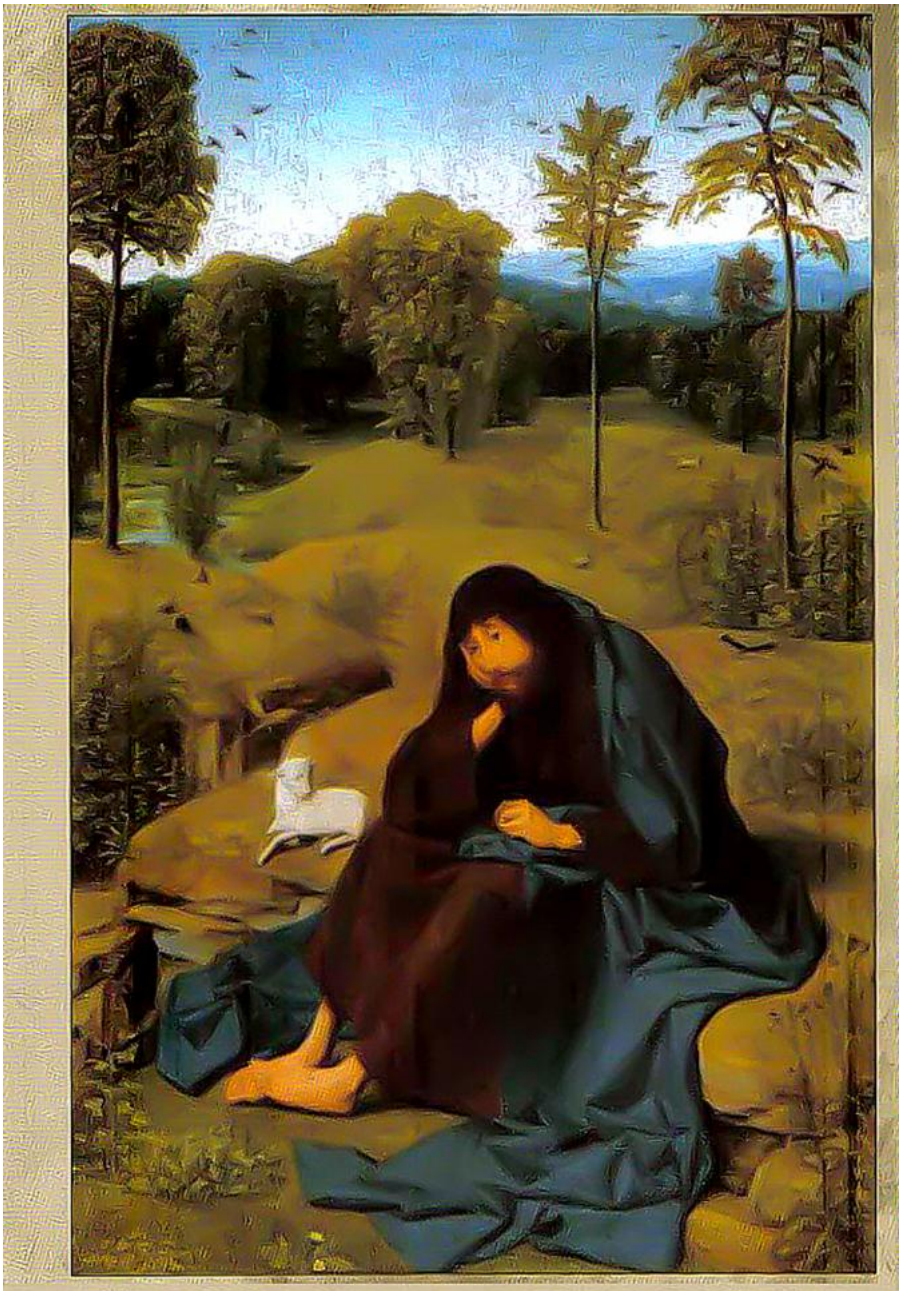

Geertgen tot Sin Jans «یوحنای مقدس تعمیدگر در برهوت» (بین ۱٤٦۰ و ۱٤٦٥-۱٤۹٥) موزهٔ ایالتِ Berlin-Dahelm در قرن ۱٥، برهوت یهودی را اینگونه تصویر کرده اند. یوحنا در میان چشم اندازی وسیع، با بیشه ها و بوته هایی سایه افکن، دریاچه ها و سبزه زارانی با گلهای سادهٔ جنگلی، عمیقا به فکر فرو رفته است. دره هایی سرسبز و در دوردست، کوه هایی که اسرائیل امروزی هرگز مانند آن را به خود ندیده است.

به صلیب کشیدنِ مسیح، تصویر توسط Jan Van Eyck، قرن ۱۵ ، آفریده شده است.
بیایید اندازهٔ قسمتی از عکس جان فان ایک را قدری بزرگتر کنیم و آن را با تصویرگری امروزیِ معبد سن ایرنه (Saint Irene) که در قسطنطنیه قدیمی ترین است، ترکیب کنیم. معبد سن ایرنه به قدر کافی واضح به تصویر درآمده است. در ضمن، حضور دو مناره، حاکی از این حقیقت است که فان ایک دقیقا، در استانبولِ قرن ۱۵، دقیقا زمانی که دو مناره در امتداد سن ایرنه نصب شدند، در حال نقاشی کردن این تصویر بوده است. هنرمندانِ قرون ۱۶۰۱۵ نسبت به این حقیقت که مسیح در بوسیوروس (Bosporus) مصلوب شد، حتی ذره ای هم شک نداشتند.

به صلیب کشیدنِ مسیح، تصویر توسط Jan Van Eyck، قرن ۱۵ ، آفریده شده است.
بیایید اندازهٔ قسمتی از عکس جان فان ایک را قدری بزرگتر کنیم و آن را با تصویرگری امروزیِ معبد سن ایرنه (Saint Irene) که در قسطنطنیه قدیمی ترین است، ترکیب کنیم. معبد سن ایرنه به قدر کافی واضح به تصویر درآمده است. در ضمن، حضور دو مناره، حاکی از این حقیقت است که فان ایک دقیقا، در استانبولِ قرن ۱۵، دقیقا زمانی که دو مناره در امتداد سن ایرنه نصب شدند، در حال نقاشی کردن این تصویر بوده است. هنرمندانِ قرون ۱۶۰۱۵ نسبت به این حقیقت که مسیح در بوسیوروس (Bosporus) مصلوب شد، حتی ذره ای هم شک نداشتند.

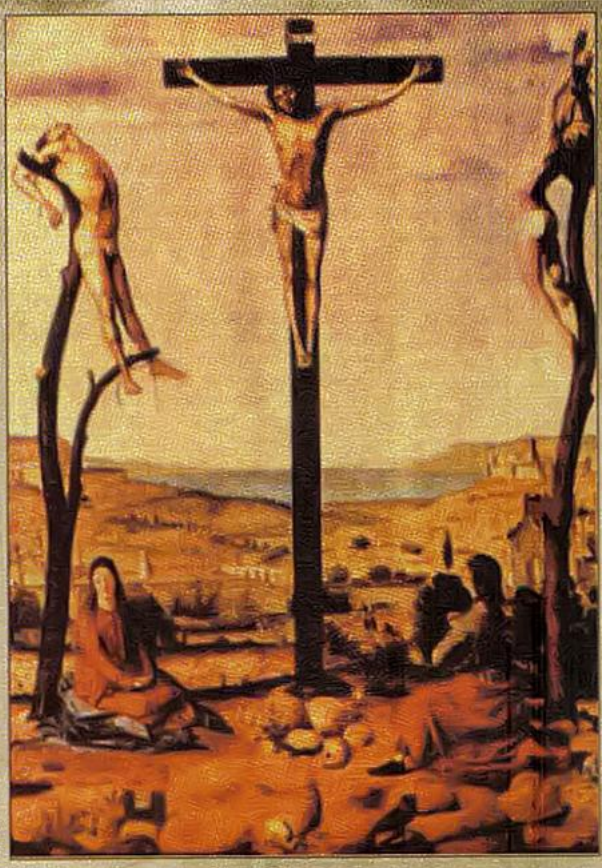

Golgotha در عکس دوم، در مقابل پس زمینه ای از یک آبگیر، به تصویر کشیده شده است.

معبد سلیمان (مسجد سلیمان)

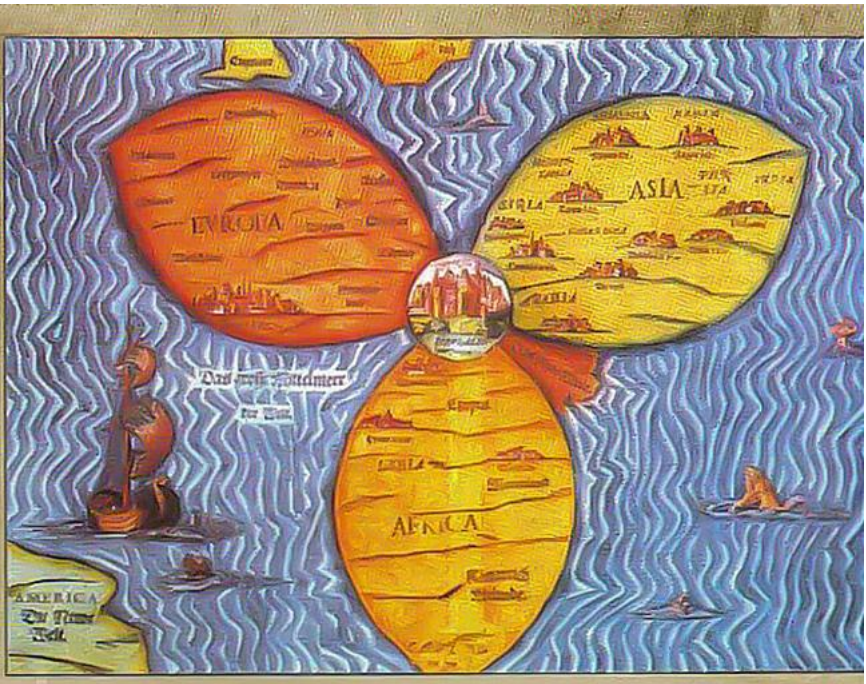


نقشهٔ اورشلیم بعنوان مرکز جهان به تصویر کشیده شده است.
Gannover ، ۱۵۸۰، کتابخانهٔ ملی اسرائیل

نقشهٔ اورشلیم

**قرونِ وسطای تخیلی**

ظاهرا در ۶۶۳ ب.م، غارت مشهورِ رُم به دستِ امپراطور، کنستانتین دوم، رخ داده و توصیف می شود. «کنستانتین بام ها را دید که از برق مفرغ می درخشید و حرمت شکنانه دستور داد این بام ها را تکه تکه کنند و پاره های قیمتی آن را بر قایق ها بار کنند... تا دوازده سال، ثبات بر رُم حاکم بود؛ این بار... زمان برای چپاول کامل شهر و ... تمام مفرغ های قیمتی آن کافی بود.

**بابیل**

داستان بابیلی مشهور «اسارت بابلی ها»[۱]که قاطعانه، منتج به شکل گیری تاریخ پادشاهی یهود شد: تبعید از اورشلیم، پس از جنگ با بخت النصر رخ داد.

**قرونِ وسطای تخیلی**

داستان مشهور «اسارتِ آوینیون»[۲] که در قرون وسطی به آن «تبعید بابلیان» می گفتند، قاطعانه، منجر به شکل گیری تاریخ امپراتوری رُمِ قرون ۱۰-۱۳ ب.م می گردد.

**بابیل**

مطابق با بابیل، تبعید این مردمان خداترس ۷۰ سال طول کشید (دومِ گاهشمارها ۳۰:۲۰-۲۱). این رویداد در بابیل بی همتاست [(فاقد جفت همتاست)].

«تبعید آوینیون»[۳] تقریبا ۷۰ سال طول می کشد. این رویداد در گاهشماری های اروپای غربی و در تاریخ پاپ ها بی همتاست.

در عهد جدید آنطور که می دانیم، اطلاعات تاریخی کمی هست و بنابراین، رویدادهای موازی قرون وسطی را درآن نمی بینیم. عجیب تر اینست که متن یک عهد و نوشته های همراهِ آن را با آثار آن دسته از مولفین که یک هزاره پس از عیسی (Jesus Christ) می زیستند، مقایسه کنیم. گفته می شود عیسی (Jesus Christ) در اولین قرن عصر حاضر، بر صلیب مُرد. برای مثال، آیا

[۱] Babylonian Captivity
[۲] Avignon Captivity
[۳] Avignon Exile

شاهدخت و نویسندهٔ بابلی، آنا کُمنِنا[۱] که زندگانی پدرش، الکسیوس کمنِنوس[۲] را در متن «الکسیاد»[۳] توصیف کرد، در مورد عیسی (Jesus Christ) چه می دانست؟

آنا کمنِنای مسیحی دربارهٔ مسیح، هیچ نمی دانست. در هیچ حالتی، حتی یک بار هم نامی از او به میان نیاورده است.

جان کِرتلند رایت[۴] پژوهشگر، بمنظور درک این مسئله که مولفین و نقشه نگاران قرون وسطیف درکل، چگونه دنیا را پس از مسیح تصور می کردند، نقشه های آن زمان را مورد بررسی قرار داد.

این نقشه ها اغلب آشکارتر از بسیاری آثار دیگر، دربارهٔ دوران بوجود آمدن عهد جدید حکایت می کنند.

اگر نقشه ها را مبنای قضاوت قرار دهیم، تصورات نوع بشر در مورد جغرافیای پیش از جنگهای صلیبی، دیوانه وار خواهد بود. نقشه های دنیا T شکل هستند. زمین حالت تخت دارد و طبعا بازنمود کرویت در آنها وجود ندارد. تنها پس از قرنها بود که کلیسا در مورد بازنمود کرویت زمین حکم عدم ارتداد را صادرکرد. دنیای متمدن هنوز، راجع به کسی به نامِ بطلمیوس، هیچ نمی داند. سیاره ها، خورشید، ماه، ستارگان اجرام آسمانی تلقی نمی شوند. بلکه جوهری الهی دارند که حرکت آنها منوط به نیت خداوند است. زمین مبتلا به گرفتگی های فلکی[۵] می شود که ممکن است بر تمام یا بخشی از زمین که بسیار مرتکب گناه می شوند، عارض شود. اگر پروردگار بخواهد، می تواند گرفتگی را بر خورشید و یا حتی بر تمامِ ماه ایجاد کند.

تروی و عجایب هفت گانهٔ دنیا در تمامی نقشه ها مورد اشاره قرار گرفته اند. در میان آنها، فانوس دریاییِ اسکندریه نه تنها بر نقشه ها مشخص شده است، بلکه فعالانه در دریاروی مورد استفاده قرار گرفته است. آری، همین فانوس دریایی که ساختهٔ دستِ نیاکان پنداشته می شود. *غولپیکرهٔ رودز* (Colossus of Rhodes)، کاپیتولینِ رُم، مجسمهٔ بِلِروفون[۷] در اسمیرنا[۸] ، سالن

---

۱ Anna Comnena
۲ Alexius Comnenus
۳ Alexsiad
۴ John Kirtland Wright
۵ Eclipses
۶ غولپیکره به معنای پیکرهٔ عظیم الجثه و رودز جزیره ای یونانی است
۷ The Statue of Bellerophon
۸ Smyrna

نمایش هراکلیوم[۱]، حمام های آپولو در تیانا[۲] و معبد دیانا در اِفِسوس[۳]، همگی بعنوانِ سازه های هم عصر قرون وسطی بر روی نقشه ها به تصویر درآمده اند. برجهای بابل و کارتاژ به همراه یکدیگر، مورد اشاره قرار گرفته اند. هیچ ذکری از اهرام مصر نرفته است. تنها در اواخر قرون وسطی شروع به صحبت کردن از آنها و نیز صحبت کردن از انبارهای مشهور یوسفِ بایبل کرده اند.

قلمروی مصر را بابیلونیا می نامند و قاهره همان بابل است. صلیبیون که به چهارمین جنگ صلیبی اعزام شده اند، مقصد خود را می سنجند- اسکندریه یا بابل. هنوز حتی، تصوری از دریای مدیترانه وجود ندارد. چنین نامی در هیچ جایی پیدا نمی شود و ابعاد آن دست کم تا سه برابر، اغراق آمیزند.

کژسازی ها و تحریف های اروپایی نیز بسیار کلان اند. بسیار خب، حداقل، خودِ اروپا بر روی نقشه ها موجود است. درست است، لندن را تروی جدید نامیده اند. البته برای مثال بر روی زمین، هیچ جایی برای روسیه وجود ندارد. تنها پس از ارمنستان بر روی نقشه های بئاتوسِ آسما[۴] که به ۱۲۰۳ برمی گردد، اقیانوس نیز به تصویر در می آید. در ضمن، معلوم است که در قرن ۱۸ در کتاب «جغرافیا» که توسط پطر کبیر منتشر شد، هیچ مکانی برای روسیه پیدا نمی شود. چنین نامی بر نقشه نیست.

در مرکز اروپا در دانوب، وحشی ها زندگی می کنند- خانه های آنها از *نِی* ساخته شده و قیافه هایشان وحشتناک است. بر روی نقشه ها اینان را بصورت کوتوله هایی به تصویر کشیده اند که با حواصیل ها می جنگند[۵] (بر نقشه های هیِرونیموس[۶] که گفته می شود متعلق به ۱۱۵۰ هستند). در اوپسالای سوئد، در میانهٔ قرن ۱۲، یک معبد پاگان[۷] [(معبد غیر الهی)] وجود دارد که در آن انسان ها را قربانی می کنند (مطابق با توصیفات یکی از قابل ترین متخصصین اروپای شمالی، آدام برمسکی[۸]) وایکینگ های، همسایگان بلافصلِ آلمان، دست به راهزنی دریایی و همنوع خواری می

---

۱ Helacleum

۲ Tyana

۳ Ephesus

۴ Beatus of Osma: نقشه های بئاتوس به نقشه هایی اطلاق می شود که بیشتر، در اوائل قرون وسطی توسط یک اسپانیایی که دارای رتبهٔ مذهبی بئاتوسی بود، تهیه شدند.بئاتوس تقریبا به معنای تقدیس یافته است. آسما نام یک مکان است

۵ Pygmies fight with cranes

۶ Hieronymus

۷ Pagan: وابسته به ادیان غیرابراهیمی و یا مرام و مسلک های غیر ادیان رایج و مشهور که کفرآمیز و شرک آمیز تلقی می شود.

۸ Adam Bremsky

زنند. «به فکر آن پدر نخواهدرسید که از پسر خود چشم بپوشد یا به فکر برادری که از برادر خود چشم بپوشد. اما آن دختر در حالی که گوشت مادر خود را می بلعید، راضی بود!».

بر اساس بایبل، اورشلیم مرکز زمین است. معبد سلیمان بر روی تمام نقشه های شهری که امروز مسجد عمر وجود دارد، به تصویر درآمده است؛ یک هزاره پس از اینکه تخریب شده است!

در تالیفی گمنام با عنوانِ «آعمالِ فرانک هایی که اورشلیم ("Situs Ierusalem") را تصرف کردند»[۱] ، بر روی طرحِ اورشلیم، شکلِ خود معبد، یادآور سن سُفیاست. پنج دروازه نشان داده شده اند: دروازه های سن استفان[۲]، یِهوشافات[۳]، بی نام[۴]، صهیون و داوود. و اگر چه اورشلیم فلسطینی مستطیل شکل بود، اما این طرح دایره وار است.

در میان کلیساهای قسطنطنیه، کلیسای سن سرجیوس[۵] و سن باکوس[۶] را نام می برند. همانگونه که قبلا یادآورشدیم، باکوس یک قدیس بود تا اینکه آفرینندگان تاریخ اسکالیگری او را به گذشته های دور فرستادند تا یک خدای پاگان [(مشرک و بت پرست)] باشد.

دِکلاری[۷]، نویسندهٔ روایت های جنگهای صلیبی، یک هیپودروم[۸] پرتجمل و لاکچری در قسطنطنیه را توصیف می کند. یک *کوادریگا*[۹] [(ارابهٔ چهار اسبه)] در کنار کاتدرالِ *سن مارک*[۱۰]ونیز تا به امروز، باقی مانده است. این هیپودروم در قسطنطنیه برای نمایش ها و اعدام های بزرگ و پرجمعیت استفاده می شد؛ البته، خود اعدام هم نوعی نمایش است. حالا این مکان برای اعدام باشد یا نباشد، طبقِ نوشته های پولسِ حواری[۱۱]، از قلمروی غلاط ها[۱۲] در ساحل مقابلِ خلیج گولدن هورن به خوبی دیده می شود. پولس در بلندنامهٔ[۱۳] مشهور خود به غلاطی ها می نویسد:

«ای غلاطی های احمق! چه کسی شما را جادو کرده است که عیسی (Jesus Christ) را در برابر چشم همگان، مصلوب به تصویر کشیدید؟ »

---

[۱] Deeds of the Francs who Captured Jerusalem
[۲] Saint Stephen
[۳] Jehoshaphat
[۴] Unnamed
[۵] Saint Sergius
[۶] Saint Bacchus
[۷] De Clari
[۸] Hippodrome: محوطه ای نمایشی برای نمایش هایی که اسب و ارابه نیز در آن استفاده می شد.
[۹] Quadriga
[۱۰] Cathedral of Saint Mark
[۱۱] Apostle Paul
[۱۲] Galantians: سلتی های باستان ساکن محدوده ای که امروز ترکیه است
[۱۳] Epistle

اما این «غلاطی های احمق» مطابق تاریخ سنتی، هرگز در فلسطین زندگی نمی کردند.

پونتیوسِ[۱] راهزن که یک دزد دریایی بود، در اورشلیم، این هیپودروم را برای اعدام و نمایش استفاده می کرد. اما اینکه چنین هیپودرومی در کجای نقشهٔ اورشلیم است، هیچ کس نمی داند.

بگذارید خاطرنشان کنیم که جوزف فلاویوس، جغرافیایی فلسطین و به ویژه، دریای مرده را تا چه حد درست و صحیح، توصیف می کند. این توصیف را حتی همین امروز می توان برای گردشگرانی که پیرامون اسرائیل در سفرند، بکار برد. اما این توصیفات چه چیزهایی دربارهٔ دریای مرده و نقشه های قرون وسطایی را برای ما ضبط می کنند. اینکه دجله و فرات به این دریا می ریزند و دریای مرده از اقیانوس هند بزرگتر است. وقتی جوزف فلاویوس آن را یک دریاچهٔ آسفالت[۲] نامید به حقیقت نزدیک تر بود.

اما این بدان معناست که در قرن ۱۲ هنوز آثار فلاویوس را نخوانده بودند.؛ البته، این باور که در کنار بایبل، تمامی نشریات مذهبی قرون وسطی دربردارندهٔ آثار وی، بعنوان مولفی کهن، بودند، همه جا شایع بود. آنها فلاویوس را نخوانده بودند چون نوشته های او هنوز وجود نداشت. او در قرن ۱۵ شروع به به نوشتن کرد؛ زمانی که پیشاپیش، توفیقِ آگاه شدن راجع به جغرافیای فلسطین را بدست آورده بودند.

برگردیم به اروپا. هیچ رودی بنام پو بر روی نقشه نیست. اما رود اِریدانوس (اُردُن-Jordan) هست. این رود در *سیزالپین گُال*[۳] به چشم می خورد که توصیف آن به طرزی خیره کننده با توصیف بایبل از *گالیله*[۴] همپوشانی دارد. حتی نامهای *Gaul* (گُل-گال) و *Galilee* (گالیله) نیز بسیار به هم نزدیکند.

جا دارد اینجا چند کلمه ای هم دربارهٔ حاکمیتِ منابع نوشتاری در قرون وسطی بگوییم. اگر مؤلفی دربارهٔ چیزی در مایهٔ حقیقت می نوشت، بسیاری بدون هیچ بحثی، شروع به نقل قول دربارهٔ او می کردند. و اگر بر حسب اتفاق، کلمهٔ Gallia را با یک حرفِ زائد می نوشت، این املا مجاز و حکمفرما می شد. یک مثال: کومودیون[۵]، نویسندهٔ کهن قرون ۳-۴-۵ (گاهگذاری آن واقعا پخش و پلاست!) مطابق با برخی منابع، در *گال* و بنابر دیگر منابع، در *گالیله* می زیست.

---

[۱] Pontius

[۲] Asphalt lake( Asphaltites) : در واقع، نامی که در رم باستان برای این دریاچه ذکر شده است نه دریای مرده، بلکه آسفالتیتیس به معنای دریاچهٔ آسفالت است: دریاچه ای طبیعی پر از قیر یا چیزی شبیه به آن

[۳] Cisalpine Gaul

[۴] Galilee

[۵] Commodion

انگارهٔ «امپراتوری بیزانس» در کل، وجود خارجی ندارد. این انگاره برای تمام دنیا، یونان است و امپراطورانِ آن نیز امپراطوران قسطنطنیه خوانده می شوند. برای یونانی ها، این انگاره همان رومانی است. یونانی ها شهر خود را *تزارگراد* یا بیزانس[۱] می دانند. قسطنطنیه نامی است که خارجی ها بکار می برند.

این یونانی ها که مطابق با قوانین رم (کاتولیک ها) اعتقادات خود را بجا می آورند، در نظر لاتین ها چه کسانی هستند؟ «یونانی های خیانت کار و قاتل اند، آنها با وفاداری بیگانه اند و از یهود بدترند. یونانی ها دشمن پروردگار اند» (روبرت دکلاری. گاهشمارِ «فتح قسطنطنیه»). اینگونه است توجیهات مذهبی صلیبیونِ لاتین برای به راه انداختن جنگهای صلیبی با قسطنطنیه. اما می دانید، حمله به شهر گناهی کبیره محسوب می شود. گفته می شود بر اساس حکمی که توسط شورای ناربون[۲] در سالِ بروزِ انشقاق بزرگ یعنی ۱۰۵۴، صادرشد، مقررگردید حمله ای به قسطنطنیه صورت گیرد که طی آن خونِ شخص مسیح ریخته شود. توجه داشته باشید: نه در اورشلیم، بلکه در قسطنطنیه!

قسطنطنیه به طور کلی، شهر مسیح است. مؤلفین قرون وسطی بر این باورند که در اینجا انبوهی از مخروبه های مقدس برجا مانده اند. در میان آنها می توان صلیبِ احیاگر[۳]، نوکِ پیکانی که از بدن مسیح گذشت، خونِ پسرزندِ[۴] خدا، مُشتی میخ، کفنِ منقّش به چهرهٔ مسیح (سوخته)، ستون مرمرینی که مسیح را پیش از عقوبت بدان بستند، تاجِ خاردار و سرِ «مولانا یوحنای تعمیدگر»[۵] را یافت. اینها را دِکلاری نوشت؛ کسی که بعنوان یک فرانک واقعی، یوحنا را قدیسِ خود می دانست و نه بیگانه.

---

[۱] Czarigrad or Byzantium

[۲] Narbonne

[۳] Vivifying Cross

[۴] فرزندِ ذکور خدا

[۵] Our monsignor John the Baptist

*داندالو* دوجِ ونیزی و سن مارک با کتابی در دست. [(دوج (Doge) لقب کلانتر اصلی جمهوری های سابق ونیز و جنواست)].

دِکلاری یک معمای دیگر هم دارد. او به دلایلی، معبدِ سَن سُفیا (Saint Sophia temple) را «رُهبانگاهِ سن *سوفی*» (Saint Souphie monetary) می خواند (دقت کنید، نه Sophie). و اضافه می کند که، در فرانسوی، نام آن Saint Trinity (تثلیث مقدس) است. او بر این عقیده است که یونانیان هیچ انگاشتی از *سن ترینیتی* ندارند.

اگر در نظر بگیریم که در *مکاشفات* (Revelations)، مضامین[۱] اختربینی بکاررفته است (این دیدگاه، مورد توافقِ بسیاری از مورخین سنتی است) آنگاه، می توان این معبد را با درجه احتمالی بالاتر، به قرون وسطی گاهگذاری کرد. می دانید، آنا کومنِنا، خودمختارانه وبا کمال اطمینان می گوید که تحقیقات اختربینی در قرن ۲۱ شروع شد (حداقل در یونان). او به یکی از اهالی اسکندریه که در دادگاه بیزانس کار می کرد و به جزیرهٔ *رودوستو*[۲] در دریای مرمره تبعیدشد، ارجاع می دهد. این شخص، تحقیقات اختربینی و اخترشناسی خود را بر طبقِ کمیسیونی که توسط امپراطور، آلکسیوس کومننوس[۳] برگزارشده بود، ادامه داد.

کاری که در مقایسه با ویژگیهای آن دوران، به ندرت اتفاق می افتد.

---

[۱] Astrological Motifs

[۲] Rodosto

[۳] Alexius Comnenus

گردشگر مشهور، بنیامینِ تودِلا[۱] که از آسیا دیدن کرده است، دربارهٔ «شهریار تبعید بابلیان»[۲] صحبت از نوادهٔ داوود، شاهِ بنی اسرائیل، به میان می آورد. اقتدار او در میان تمام یهودیانِ شرق- شینار[۳]، پرسیا، خراسان، شِبا[۴]، دیار کَلَچ[۵]، آرام ناهارایم، کوه های آرارات، کشورِ آلان و نیز سرزمین سیبری گسترده بود.

این یعنی، تبعید بابلیان هنوز وجود داشت و به ویژه تحت نامِ او وجود داشت. لازم است فرض کنیم که بنیامینِ تودلا که خودش یهودی بود، با تورات و زمان دقیق رخدادِ «واقعی» تبعید بابلیان آشنایی داشته است.

اینکه قرون وسطی پیش تر ها، زمان انفجار اِونجلیک[۶] بود، حقیقتی است که همه می دانند. بسیاری از مخروبه های «باستان» در کلیساهای رُم در لیست موجودی اموال ثبت شده اند؛ از آن جمله است آخورِ بیت الحم[۷] در باسیلیکای رُم که بخشی از کلیسای اعظم سانتا ماریا[۸] است. نه در بیت الحم بلکه در ایتالیا! اینکه امروزه در بیت الحم چه چیزی به زوار و گردشگران نشان می دهند را فقط خدا می داند.

مرکز اصلیِ فرقهٔ مریم باکره[۹] در اروپا، در لورِتو (ایتالیا) واقع شده بود و هست که در محدودهٔ سیزالپین گال (یعنی گالیله) قرار داد. مطابق با دیدگاه کلیسایی، در ۱۲۹۵، فرشتگان، خانهٔ مریم را از طریق هوایی، از ناصره[۱۰] منتقل کردند. به جاست فرشتگان توضیح دهند که خانهٔ مریم باکره چطور در قرون وسطی، سر از ایتالیا درآورد. در ضمن، پاپ های رُم همیشه، این معجزه را در هر سالگردِ آن، به ایتالیایی ها تبریک می گویند.

در اسرائیل به احتمال بسیار زیاد، از مریم باکره تنها، چشمه ای بیرون از اورشلیم باقی مانده است که مطابق با سنت ها، این باکرهٔ نظرکرده[۱۱] از آن می نوشیده است. اما اکنون در آن را تخته کرده اند و روی تخته نیز این کتیبهٔ ملهم از حقیقت را درج کرده اند: «آب، غیر آشامیدنی است».

---

۱ Benjamin of Tudela
۲ The Prince of the Babylonian Exile
۳ Shinar: جنوب بین النهرین در هزارهٔ دوم قبل از میلاد
۴ Sheba: سلسله ای که در قرآن و بایبل از آن یادشده است
۵ Diyar Kalach
۶ Evangelical: شاخه ای از مسیحیون که هدف اصلی شان گسترش مسیحیت است نه گسترش کردار نیک.
۷ Bethlehem Manger
۸ Santa Maria Maggiore
۹ Virgin Mary
۱۰ Nazareth
۱۱ The Blessed Virgin

پس نیاز است تصدیق کنیم که هیچ رخداد تاریخی واقعی در صفحات بایبل وجود ندارد. حتی نشانی از قدمت باستانی هم در آن وجود ندارد. تنها، بازتابِ خیالیِ واقعیاتِ قرون وسطایی است!

که آن هم، گفتیم، بطور پیوسته در حال ویرایش شدن بوده است.

اولین بایبلِ چاپ شده به انگلیسی در ۱۵۳۷ بوجود آمد. این بایبل که در اصطلاح بایبل *آستروژسکی*[۱] خوانده می شد، را برای اولین بار در ۱۵۸۰ تا ۸۱، در دنیای ارتدوکس شرقی منتشر کردند (آنتون کارتاشِف «طرح های اولیهٔ تاریخِ کلیسایی روسی»[۲] جلد۱). تنها در ۱۸۲۱ بود که «بایبل با متن یونانی» برای نخستین بار چاپ شد (همان).

البته، رونمایی از ویرایش های چاپیِ کتابِ کتابها به این معنا نبود که ویرایش آن تمام شده است. حتی تا قرن ۱۹ نیز ویرایش ادامه داشت! درست است، اما فرقی در کار بود: پیش تر، این عهد جدید بود که با عهد عتیق هم راستا می شد. اما در این اواخر، عهد عتیق را با تاریخ باستان هم آهنگ می کردند. نکته این است که ویرایشگرانِ پیشین، اشتیاق بیش از حدی نشان می دادند و عهد عتیق را از کلمات و انگاره های مسیحی پر می کردند. یعنی آن کلمات و انگاره هایی که بر اساس افسانه، فقط می توانستند قرنها پس از احکام یهود (Judaic Canon) ظاهر شوند. لازم بود این واژه ها حذف شوند. در غیر اینصورت، عهد عتیق معاصر با عهد جدید می نمود. حال آنکه عهد جدید در هر رویدادی حاضر بود.

حقایقِ پشتیبانی کنندهٔ این گزاره از این قرارند:

در مقایسهٔ بایبلِ آستروژسکی با ترجمهٔ شورایی[۳] عهد عتیق در کلیسا، واضح است که از انگاره های مسیحی در ساختِ محراب و قربانگاه، تمثال، نگهدارنده و قاب تمثال، دیوارهٔ تمثال دار[۴] استفاده می شد. در آستروژسکی، از معبد سلیمان به کلیسا یاد می شود!

باید از نو ترجمه شود:

« او در بخش انتهایی معبد... یک دیواره ساخت و دیوارها و سقف ها را با تخته هایی از چوب سِدر پوشاند و یک حَرَمِ اندرونی برای قدیسِ قدیسان[۵] ... ساخت. در همین حرم اندرونی در داخل

---

[۱] Ostrozhsky Bible

[۲] Anton Kartashev "Outlines of Russian Church History"

[۳] Synodal (Synodical) translation

[۴] Iconostasis: دیواره ای پر از تمثال قدیسان که صحن حرم کلیسا را از ناف کلیسا که محل برگزاری جلسات بود جدا می کرد

[۵] Holy of Holies

معبد، او مکانی را برای قراردادنِ *کشتیِ بیعت کنندگان با پروردگار*[۱] مهیا کرد (در کلیسای آستروژسکی یک عدد نگهدارندهٔ تمثال برای نگاهداری از این تمثال که حرمتی ویژه دارد، قراردارد)» (اولِ شاهان ۶:۲۳ ۲۰-۶:۱۶).

اما دیگر هیچ محراب و تمثالی درکار نیست و معبد سلیمان هم دیگر یک کلیسا نیست. همه چیز همه چیز قرص و محکم و محترم است و با اصلِ افسانه همخوانی دارد.

باید تاکید کرد که ویرایشگرانِ شاخه های مختلف مسیحیت، کتاب بایبل را نیز به نحو متفاوتی ویرایش کرده اند و بعضا، این ویراسته ها را به احکامِ خود افزودند یا نیافزودند. برای مثال، کتاب مَکابیِ[۲] عهد عتیق مشمولِ احکام یهودی و ارتدوکس نیست. اما از جانب کلیسای غربی به رسمیت شناخته شده اند. بنابراین، سطوری هم پیرامون پیروزی رومیان در اسپانیا (اولِ مکابیان ۸:۳) که تنها در نیمهٔ دوم قرن ۱۶ بر نقشهٔ اروپا پدیدار شد، در آن وجود دارد.

در همان بازهٔ زمانیِ کتب مکابی ها، دیمیتریوس[۳] را داریم که با یهودا[۴] مخالفت می کند؛ یهودیان و رومی ها با هم یک ائتلافِ دفاعی تشکیل می دهند که توصیف آن دقیقا همان شرحی است که در این سالنگار[۵]، بر ائتلافِ شهریار روسیه با *تزارگراد* رفته است! (همان ۳۰-۲۱).

تغییرات در کتب مذهبی، حتی در روزگار ما نیز در جریان است. درست است، آنها با کتب احکام مرتبط نمی شوند. اما این تنها بدان خاطر است که در تقابل با قرون وسطی، یعنی زمانی که احکام تازه در حالِ بوجود آمدن و اخذ تاییدیه بودند، این تغییرات نوعی خیزش بنیان های ایمان به حساب می آمدند.

دو مسئلهٔ مهم دیگر نیز در ارتباط با بایبل وجود دارد.

گردآوری عهد عتیقِ کامل و فراگیر (به ویژه در قرون وسطی)، از دیدگاهِ ما، رویدادی متناسب بود. شرایطِ خصمانه ای که یهودیان را تهدید می کرد، چنین می طلبید. مصلحت در این دیده شد که آن دسته از افراد که به یکتاپرستی سنتی، مومن و معتقد باقی مانده بودند گردِ هم آیند و متفق شوند. باز هم نیاز بود تا نشان داده شود که این همبستگی و نزدیکی به ذاتِ حق تعالی، از مصونیت برخوردار است. باید تمامی قوانین رفتاری تجویز می شد. باید ممنوعیت ها و فرمان هایی

---

[۱] Ark of the covenant of the Lord: احتمالا منظور همان کشتی نوح است;

[۲] Maccabean

[۳] Dimitrius

[۴] Juda

[۵] Annalistic

که رعایتِ آنها می توانست یکتاپرستان را از گناه کبیرهٔ دوری از ایمان پدران نجات دهد، یادآوری می شد.

دشمنان یهودیت، خود به صراحت، «ذاتِ قصی القلب و بیرحمِ خدای یهودیت» را خاطرنشان می کنند. این خدا این «مردمان برگزیده» را با انواع و اقسامِ کیفرها مورد حمله قرار می دهد. او پیوسته آماده است تا آنها را از چهرهٔ زمین محو کند؛ همانگونه که سودوم و عموره را محو کرد. موسی به سختی، او را از انجامِ شدیدترین اقدامات باز می دارد.

تنها در صورتی می توان این نحوهٔ برخوردِ [خدا] با این «برگزیدگان» را منطقی و بِمورد دانست که هدف این نوشته تقویت روحِ دودلی و تردید باشد. یعنی هدف، به تصویر درآوردنِ عاقبتِ سنت-شکنان باشد. و بنابراین، یک پروردگار عادل و خوب، که این دنیای زیبا را آفریده است، اوقاتش تلخ می شود و همیشه ناراضی است؛ و نسبت به احیای آن همبستگی سابقی که با یهودیان داشت، بی میل است و آن را پس می زند.

اما، عهد عتیق چطور توانسته است به احکام مسیحی امروزی راه یابد؟ و چرا در عهد جدید این همه ارجاع به عهد عتیق وجود دارد؟ مگر مسیحی ها با یهودیت کشمکش و درگیری نداشتند؟ این همه ارجاع، حاکی از این حقیقت است که مسیحیان عهد عتیق را یک کتاب مقدسِ کهن می پنداشتند.

این مذهبِ جدید نیاز به ریشه های کهن داشت. هیچ کس یک مسیحیتِ به تازگی متولد شده را بعنوانِ یک *نظریهٔ اعتقادی*[1] کاملا نو، نمی پذیرفت. مردم اعتقادات خود را مثل لباس عوض نمی کنند. وقتی الگوها و خطوطِ مذهبی زاده می شوند، برای اینکه بتوانند در سپهر نفوذ خود به تعداد کافی، طرفدار جذب کنند، دهه ها زمان دارند. اما اگر یک نظریهٔ اعتقادیِ جدید ارتباطی تنگاتنگ با نمونه ای قدیمی تر داشته باشد، این فرایند بسیار سریع تر رخ می دهد. در مراحلِ ابتدایی نیاز بود تا افراد به تازگی رهیافته و گرویده به این دین جدید، نسبت به قدمت و پیوستگی این دین قانع شوند. بنابراین، عهد عتیق را نیز در بایبل امروزی دخیل کردند؛ پس ارجاعات متعدد عهد جدید به «پیشگویی های» عهد عتیق در مورد بازگشت عیسی (Jesus Christ) نیز پدید آمد.

اگر بخواهیم نگاه ملموس و عینی به ماجرا داشته باشیم، باید بگوییم که مسیحیان نه تنها نسبت به تعصبات خود قانع شدند بلکه این باورها را ترویج هم کردند. و این نه فقط از راه شمشیر صورت گرفت. مسیحیت ارتشاء را نیز بکارگرفت. در راستای وادارکردن یهودیان به گرویدن به این

[1] Doctrine

دین جدید، مسیحیان حقوق کاملی را به آنها ارزانی داشتند و اجازه دادند هرکجا که می خواهند زندگی و در هر شاخه ای از اقتصاد و فرهنگ که می خواهند کار کنند. البته، این تنها زمانی رخ داد که نظریهٔ اعتقادیِ عیسی(Jesus Christ) پیروزی و برتریِ کامل را بدست آورده بود.

این پیروزی، تنها، در انتهای قرن ۱۶ رخ داد. به ویژه، وقتی که احکام معاصر بایبل، در حین برگزاری شورای ترنت، توسط کلیسای رومَن-کاتولیک به تصویب رسید. در غرب، پیشاپیش، طرح گاهشناختی جوزف اسکالیگر (که خود سابق بر آن یک یهودی بود) ظهور کرده بود. بر اساس این طرح، در قرون موجود بین دورانِ حکمفرمایی سنت بایبلی یهودی و دوران مسیحیت، یک گسست زمانی حادث شده بوده است؛ در طول این گسست، تلاش می شد تا نفرت متقابل یهودیت و مسیحیت به حداقل برسد. احکام یهودی با بایبل مسیحی یکپارچه شد.

نقش شورای ترنت بطور کلی، نقشی سترگ بود. حقایقی دال بر عظمیت این نقش وجود دارند که حتی از منظر تاریخ سنتی هم به رسمیت شناخته شده اند. پیش از آن، هیچ بایبل مسیحی کاملی، نه تنها به زبان لاتین بلکه حتی به یونانی زبانهای اسلاوی کلیسایی نیز، منتشر نشده بود. چندین دستنوشته که گاهِ آنها به زمان پیش از این شورا باز می گردد، تنها در قرون ۱۹-۲۰ پیداشده اند و پیشاپیش با گاهشناسی اسکالیگری پیوند خورده اند؛ و این به باور ما، مانعِ صحت گاهگذاری می گردد.

بایبل همواره یک کتاب مقدس بود، هست و خواهدبود. اما هرگز منبعی برای اطلاعات تاریخی قابل اتکا نیست و نمی تواند باشد.

فصل سیزده

# نیاکانمان به کدام قبله نماز می‌بُردنـــــــــــــد

پیروان مذاهب موجود در دنیا نه تنها نسبت به درستی ، بلکه نسبت به بی همتایی ایمانِ خود نیز متقاعدشده اند. بحثی با دیدگاه های آنها نداریم. ما همهٔ باورهایی که برپایهٔ عشق به همنوع و مهربانی بناشده اند را محترم می شماریم و همهٔ اصولی که به زندگی در دنیا و همراهی با اطرافیان کمک می کنند را ارج می نهیم. اما به جاست چندین ملاحظه و تامل در بابِ اصالتِ باورها داشته باشیم.

هیچ مذهبی که شبیه سایر مذاهب نباشد وجود ندارد. و یکتاپرستی یهودی قرون وسطی که دراین کتاب دربارهٔ آن سخن رانده ایم، نه بطور ناگهانی و نه در خلاء، ظاهر شده است. بلکه بر اساس بالاترین معیارها و در نتیجهٔ رشدِ پی در پی باورهای متعدد پیشینیان بوجود آمده است.

پس بگذارید جستجو کنیم که پیش از ظهور یکتاپرستی معاصر، نیاکان ما به درگاه چه کسی دعا می کردند. معبود اولیه چه کسی بوده است؟ شاید از طریق تحلیل آداب و شعائر امروزی بتوان

به ایده هایی دست یافت. این آداب و رسوم، بطرز فوق العاده ای گویا و بیانگرند و ویژگیهای پیشایکتاپرستی را به قدری آشکار با خود حمل می‌کنند که متخصصین، بی هیچ تردیدی ریشهٔ بت پرستی و پاگانیزم باستان را در آنها تشخیص داده اند. مسئلهٔ کلی این است که اینها تا چه میزان کهن هستند. اینجاست که ما با این متخصصینِ طرفدار تاریخ سنتی، عدم توافق اساسی داریم.

بگذارید یکی از ویژگیهای مشهور یهودیت، یعنی ختنه را بررسی کنیم. این مسئله اهمیتِ مذهبی و اسطوره ای بسیار عمیقی در خود دارد. این عمل نشانگرِ یکی شدنِ افراد برگزیده با ذاتِ حق تعالی است. یهودیان می پندارند که آدم بصورت انسانی کامل خلق شده و ختنه شده بود. اما پس از اخراج شدن او از بهشت، پوستی بر اندام تناسلی سلالهٔ او روییدکه نشانهٔ نقصِ ذات بشر است. و مدتها بعد، خدا به ابراهیم که پدرجدّ یهودیان شمرده می شود، دستور داد که ختنه را بر خود و تمامِ مردانِ بیتِ خود اجراکند.

حق تعالی دستور داد: « این، بیعت با من است. و تو باید این بیعت را بین من و تو و بین تو و اخلافِ خود حفظ کنی: از میان شما، همهٔ ذکور باید ختنه گردند» (پیدایش، ۱۷:۱۰).

ابراهیم این آیین را خود، به انجام رساند و تمام اعضای ذکور طایفه اش را وادار به انجام آن نمود. از آن جمله بود اسماعیل[۱]، بزرگترین پسرش، که مسلمانان به تأسی از او سنتِ ختنه را بجا می آورند. اما، ابراهیم پیش از او، فرزند کوچکتر خود یعنی اسحاق[۲] را مطابق با بیعت الهی در هشتمین روز از تولد، ختنه کرده بود.

از آن پس، یهودیان به پیروی قاطع از آن بیعت الهی، تمام کودکان مذکر خود را در هشتمین روزِ زندگانی، ختنه می کنند. در نظام نمادین تورات، عدد هشت شاخص دنیای معنوی در مقابل دنیای زمینی است. پسری که در روز هشتم ختنه می شود، به کمک همین شروع معنوی، بر غرایز طبیعی خود کنترل پیدا می کند. بعلاوه، مطابق تلمود: « در لحظهٔ ختنه، فرشتهٔ یهُوه[۳] نزد کودک ختنه شده می آید و تا لحظهٔ مرگ با او می ماند».

مسلمانان که آنها نیز ابراهیم را پدرجدِ خود می دانند قانون محکمی راجع به حذف پوست سر آلت ندارند. نزد آنان، ختنه نه یک دُگم، بلکه یک رسم سنتی (سنت-Sonnat) است. بنابراین، ترکها این رسم را بر روی بچه های ۸ تا ۱۳ ساله، پرشین ها بر روی بچه های ۳ تا ۴ ساله، مالزیایی

[۱] Ishmael
[۲] Itzhak
[۳] Jehova

ها بر ۱۰ تا ۱۸ ساله ها، عرب های شهرنشین بر ۵ تا ۶ ساله ها و اعراب روستایی بر ۱۲ تا ۱۴ ساله ها انجام می دهند. گوشت جداشده از اندام تناسلی مسلمین به نشانهٔ برآمدن از زمین و بازگشت دوباره به آن، در خاک دفن می شود.

بنابراین، اینگونه است ختنه در میان وفاداران به اسلام. دلایل جدی وجود دارد که بر آن اساس شاید بتوان گفت روزگاری، دفنِ پوست ختنه شده معنای کاملا متفاوتی داشته است. در آن باره، بیشتر صحبت خواهیم کرد.

مطابق با باور یهودیان، خدا ایشان را از میان انبوه آدمیان برگزید و این نشانِ ویژهٔ الهی، یعنی آیین ختنه، را به نام آنان زد. بدینوسیله، خدا به باقیِ نوع بشر نشان داد که یهود را برای کنش ها و ماموریت های ویژه ای در زندگی خلق کرده است. یهودیان حامل کلام خدا هستند که در قالب مکاشفات و بیعت های حق تعالی ارائه شده است. در عین حال یهودیان باور دارند که کیفیتِ برگزیده بودن ارتباطی با مجموعه ای از محدودیت ها، ممنوعیت ها و قوانین رفتاری سختگیرانهٔ حاکم بر همهٔ جنبه های زندگی ندارد. این قوانین، تحت عنوان انگارهٔ «کاشروت»[1] گرد آمده اند. ضرب المثلِ «یهودی بودن سخت است» بی دلیل درمیان یهودیانِ پرهیزکار رایج نشده است. واقعا، رعایت همهٔ قوانین کار آسانی نیست.

البته، با این وجود، ماموریتِ یهودی بودن هنوز قابل احترام است! یک غیریهودی برای رسیدن به رتبهٔ برگزیدگی، باید بسیار بسیار سخت، جهد و تلاش کند. قرار نیست مردم بصورت انبوه به یهودیت بگروند. اقلیتِ یهود همواره، بی اهمیت و در برخی مواقع، رو به ناپدیدی بوده اند. اما حتی با این وجود هم این انتظار وجود دارد که این مردمانِ برگزیده شایستهٔ زندگی کردن هستند. در غیر اینصورت، همین انگارهٔ *برگزیدگی*، خود، بی معنا می شود.

در نتیجه، این که یهودیان یک ذهنیت طبقاتیِ (کاستی) بشدت بسته داشته باشند ویژهٔ یهودیت است. این یک ویژگی آباء و اجدادی است که دقیقا، مانندِ ویژگی های منحصر به فردِ ژنتیکیِ هر یک از ما، محوری و حذف ناشدنی است.

از دیگرسو، مسلمانان، متقاعدشده اند که نه تنها معین شده اند تا پیام وحی الهی را تا انتهای این سیاره برسانند، بلکه، تعدادِ کسانی که به رتبهٔ ختنه شدگی رسیده اند، یعنی تعداد ختنه شده ها، را نیز تکثیر کنند. این فرایند آنقدر ادامه خواهد داشت تا حتی یک مرد که بر اندام تناسلی خود پوسته داشته باشد، بر روی زمین نماند.

---

[1] Kashrut: آن را با نام «کوشر» هم می شناسند

می دانیم که مسیحیت، ختنه را به رسمیت نمی شناسد. البته، این حقیقت که مطابق با عهد جدید، عیسی (Jesus Christ)، خود، ختنه شده بود، نیاز به توضیح بیشتر از سوی پدرانِ کلیسا دارد. در نتیجه، این استدلال برمی آید: پروردگار ، واضعِ این قانون، ختنه را پذیرفته بود تا نمونه ای از قوانین وضع شدهٔ الهی، که مردم قرار است مو به مو آن را جامهٔ عمل بپوشانند، ارائه شده باشد. پروردگار ختنه را پذیرفته بود تا پس از آن هیچ کس نتواند به این که او (مسیح) مردی درستکار است، شک کند و کسی گمان نبرد که او طبق آموزه های برخی مرتدان (دوسِتیست ها)[۱] لایه ای از آن پوسته را بر خود نگاهداشته است. در عهد جدید، آدابِ ختنه جای خود را به رسمِ دینیِ تعمید داد که نسخه ای کلی و دگرگون شده از همان ختنه است. (کولوسیان[۲] ۲:۱۱-۱۲).

عیسی (Jesus Christ) علاوه بر ختنه شدن، که پروردگار آن را بعنوان نشانهٔ بیعت خدا با مردم پذیرفته بود، نامِ Jesus را نیز دریافت کرد که بمعنای ناجی (Savior) بوده و مهر تاییدی است بر اینکه او خود را وقف کرده است تا عامل نجات جهان باشد (متِی ۱:۲۱، متِی ۱۶:۷، مرقس ۹:۳۸-۳۹ ، لوقا ۱۰:۱۷، اعمال ۳:۱۶، فیلیپیان ۲:۹-۱۰ ). این دو رویداد، که در شروع زندگانی زمینی این ناجی رخ داده اند، این حقیقت را به مسیحیان یادآور می شود که آنها با خدا وارد عهد جدید شده اند و «بدون دخالت دست، ختنه شده اند، یعنی، هم راستا با ختنه شدن مسیح آنها نیز آن تکه گوشت را از دست داده اند» (کولوسیان ۲:۱۱).

این عقیدهٔ مومنین است.

یک دیدگاه روزمرهٔ دیگر نیز در کار است. در جامعهٔ معاصر، این باور شایع است که ختنهٔ جنس مذکر امری بهداشتی است. به ویژه، مسلمانان، متقاعد شده اند که این آیین باعث بهبود سلامت بوده و توانایی خردورزی مرد را سودمندانه، تحت تاثیر قرار می دهد.

یک توجیه جنسی نیز وجود دارد. مردان ختنه شده در عشق خستگی ناپذیرند و این توانایی را دارند که به زن لذت زیاد ببخشند.

---

[۱] Docetes: دوسِت ها که پیرو مرام دوسِتیزم هستند، مسیح و داستانهایش را نه واقعی بلکه برآمده از خیال می دانند.

[۲] Colossians

شیوع این باور فقط در میان یهود و مسلمانان نیست. هرآنچه درباب استثنایی بودن ختنه گفته شده باشد، بی اغراق می توان گفت که این آیین، پدیده ای بشر-شمول[۱] است و در تمام نقاط دنیا دیده می شود: استرالیا، پولینزی، آفریقا، آمریکا و شبه جزایر مالای.

اعمال جراحی بسیار متنوعی بر روی قضیبِ[۲] مردانه انجام می گیرد. آن را از زیر تا انتها برش می دهند، آویزه هایی را از بالا تا پایین یا از کناره ای تا کنارهٔ دیگرِ آن فرو می کنند، بر آن حلقه می اندازند، آن را با غلاف می پوشانند... هرگز تاکنون، بر هیچ بخشی از بدن، این میزان دستکاری های مرتبط با سادیسم[۳] انجام نشده است.

انگیزهٔ پشتِ ختنه و دستکاری های مشابه آن را در این حقیقت یافته اند که در دوره ای مشخص از تاریخ بشر، فرقه-فرهنگِ[۴] قضیب در همه جا شکوفاشده بوده است. نیاکان ما برای عضو تناسلی نرینه احترامی ویژه قائل بوده اند. پژواک این بت پرستی از دیرباز تا همین امروز باقی مانده است.

سزاواراست بطور مختصر توضیح دهیم که چرا چنین فرقه-فرهنگی وجود داشت و چرا باعث بوجود آمدن آیین ختنه شد.

باروری-پرستی[۵] [(پرستش و ستایشِ حاصلخیزی)] در بنیان ایده های مذهبی وابسته به زمینداری و کشاورزی[۶] دوران باستان، و بعضا، در زمان حال، نهفته است. بازتاب این ایده ها را در آداب و شعائرِ ناپدیدشده و نیز، به جا مانده می توان یافت.

با تغییر رویهٔ اجداد ما از شکارگری به دامپروری سازمان یافته و زمینداری و کشاورزی، ناگزیر، باورهای آن نیز تغییر کرد. پیش تر، همه چیز وابسته به موفقیت شکارگر بود و خدایانی که ایشان به درگاهشان عبادت و قربانی می کردند، این توانایی ویژه را به آنها اعطا کرده بودند. این خدایان، روح جنگل، ارباب نامرئیِ هر موجود زنده، دشت، کوه، خدایان آتش و شکار بودند. معمولا، آدمیان بخشی از بدن یک قربانی و یا تمامی جسد آن را به درگاه خدا هدیه می کردند. البته، اگر به مدتی طولانی در شکار توفیقی حاصل نمی کردند، به قربانی کردنِ انسان نیز روی می آوردند. آنها معمولا،

---

۱ Panhuman
۲ Phallus
۳ Sadism
۴ Cult: مترجم معادل فارسی «فرقه-فرهنگ» را برای واژه ضرب می کند ونه «فرقه» به تنهایی
۵ Worship of fertility
۶ Agrarian

شخص قربانی را از میان خود انتخاب می کردند تا همزمان، بتوانند تعداد افرادِ گرسنهٔ خانواده یا قبیله را نیز کاهش دهند.

با ورود به عصر دامپروری و کشاورزی، وابستگی انسان به بخت و اقبال، ناگهان کاهش یافت. مردم دیگر به «خدای حیوانات» نیازی نداشتند و بنابراین، پیشکش کردن به محضر ایشان را متوقف کردند. بجای خدایانِ قدیمی، خدایان جدیدی سر برآوردند که برداشت محصول و زاد و ولدِ احشام بدانها وابسته بود. در تمام انواعِ باورها، فرقه-فرهنگهای خورشید و باران و حاصلخیزی جایگاه نخست را اشغال کردند.

بخوبی می دانیم که در تمام فرهنگ های زمینداری و کشاورزی اروپا و آسیا، درعمل، خدای اصلی خورشید بود و آب و هوای بد تجلی خشم خدایان بود.

اما این تنها یک قسمت از این اسطوره شناسی است. بخش دیگری نیز در کار بود که شامل خدایانِ باروری (یا حاصلخیزی) بود. برخلاف مورد اول، مطالعات صورت گرفته بر روی این مورد اخیر ضعیف است و دلیل آن، پاکدینیِ[۱] ویژهٔ تمدن اوراسیایی قرن ۱۸ تا ۲۰ است. ما جوری بارآمده ایم که برخی اوقات، مطرح کردن انگاره های مذهبی جنسی حتی در خود ما نیز ناراحتی برمی انگیزد.

واقعا، در مورد حرمت اعضای جنسی، چطور باید صحبت کرد؟ بالاخره، پیشینیان ابزار و نیز نمادهای باروری را در آنها می دیدند. خواه ناخواه باید تصدیق کرد که این فرقه-فرهنگ، تاثیر عظیمی بر توسعهٔ تمدن امروزی اعمال کرده است. اما نوع بشر ترجیح می دهد حتی الامکان به ندرت، این قضیه را به خاطر بیاورد.

اجداد ما سکس را «هرزه گری»[۲] نمی دانستند. دقیقا برعکس، آن را مشغولیتی پاک و مورد پسند خدایان می انگاشتند و به احترامِ آن، بازی، فعالیت های دسته جمعی و جشن به راه می انداختند. در تعطیلی های آیینی، برخلاف ما، پرچم و بیرق به دست نمی گرفتند؛ بلکه چیزی به کل، متفاوت را می افراشتند.

- در یونانِ «باستان»، در طول تعطیلاتِ باخوس، دوشیزهٔ سبددار[۳] مجسمه ای از قضیبِ آراسته به گل را بر سر حمل می کرد.

---

[۱] Puritanism: پایبندی سختگیرانه به آداب و شعائر سختگیرانهٔ مذهبی، ویژگی اصلی پاک دینان است.

[۲] Sordid

[۳] Canephora: باکره ای که با سبدی بر سر، به نمایش می پردازد

- سن فوتینِ[۱]، از پیروان پریاپوس[۲]، در پرونس[۳]، لانگوئه داک[۴] و لیونز[۵] از احترام زیادی که به او گذاشته می شد مشعوف بود. باور این بود که او می تواند توان باروری را به دیگران ارزانی دارد. مطابق با این رسم، تصویرِ اعضای ضعیف یا اعضای جنسی ناتوان شدهٔ بدن را نزد او می بردند. یکی از تندیس های او دارای قضیبی بزرگ است.

- سن آگوستین در کارتاژ، شاهد بود که هنگام جشنی در روز تعطیل، چگونه قضیبی را که آن زن با حلقه گلی مزین کرده بود بر ارابه ای به غایت زیبا و خیره کننده سوارکرده بودند.

- Tau اندام تناسلی نر و Van اندام تناسلی ماده در مصر باستان، به ترتیب نماد اوسیریس و ایسیس بودند[۶].

- یاریلو (Yarilo) یک خدای اروپای شرقی و مربوط به خورشیدپرستی است که فرقه-فرهنگی بت پرستانه (پاگان) تلقی می شود. در طول جشنهای مربوطه، مجسمهٔ پوشالی یاریلو با قضیبی بزرگ و بیرون زده ساخته می شد.

- از اتفاق، در روسیهٔ امروزی و حتی دیگر کشورها، مردمی که سوگند ارتدوکسی ادا کرده اند، در عید اِستِر (عید پاک) نانِ مخصوص اِستِر را بصورت حجیم، غنی و به شکل استوانه ای دراز، پخت می کنند که سیخ می ایستد. لعابی به رنگ اسپرم مردانه بر آن می ریزند و حول آن را با تخم مرغ پخته زینت می دهند و قانون اینست که رنگ آنها قهوه ای سوخته باشد. پندار اینست که همهٔ اینها به راستی، رسومات مسیحی ارتدوکس است و پس از اینکه همگی این نان را به احترام اِستر ستایش کردند، یک روحانی نانِ استر را متبرک می کند.

- وایکینگ ها میله ای را نمادِ قضیبی می انگارند که مامِ زمین را بارور کرده است. اَخلاف وایکینگها تا به امروز، گردِ این میله حلقه زده، آواز می خوانند و آبجو می نوشند.

---

۱ Saint Foutin
۲ Preiapus
۳ Provance
۴ Languedoc
۵ Lyons
۶ Osiris & Isis: اوسیریس خدای مردگان و ایسیس ملکه و همسر او بود

- مردمان شمالِ دور[۱] اندام های تناسلیِ عظیم والروس(شیرماهی) در حالتِ راست شده و قائم، بر سر قبرِ شَمَن ها نصب می کردند؛ به نحوی که با دیدن آن می توان فهمید که آیا قبر متعلق به یک جادوگر است یا یک فرد معمولی.
- کره ای ها روحِ قضیب را پوگین[۲] می نامیدند و در حرم ها موقوفات را به پای او می ریختند و قضیب های ساخته شده از چوب را از دیوار می آویختند. برخلافِ ممنوعیت رسمی، این فرقه-فرهنگ مُصِرّانه، به قرن ۲۰ هم راه پیداکرد.
- در برخی مناطق ژاپن، بخصوص در یکی از روستاهای آن، تا همین امروز، جشن هایی برای گرامیداشتِ قضیب برگزار می شود. آنها تصاویر مدل هایی از اندام جنسی را در خیابان های مسکونی، بر کجاوه های مخصوص حمل می کنند. زنان به آنها حرمت گزارده و به آرامی لمس می کنند؛ چرا که باور دارند، این نمادها منابعی هستند که آنها را در زاییدن اولاد یاری می کنند.

مهم است تاکید کنیم که این تعطیلات آیینی، فاقد ماهیتِ سبک سرانه و مبتذل اند و قرار نیست غرایزِ ابتدایی جمعیت را تحریک کرده یا شعله ورکنندهٔ شهوت باشند و دورهمی های سکسی و عیاشانه[۳] را ترویج کنند. بلکه بسیار جدی تر و پراهمیت ترند.

بدون باروری (حاصلخیزی)، مردم نه اولادی خواهند داشت، نه محصولی از زمین درو خواهندکرد و نه احشامِ خود را تکثیر خواهندکرد. پس زندگی درکار نخواهدبود. این است که رو به پرستش قضیب می آورند. پس نزد آنان، عملِ شخم زدن که موجب فراخ شدنِ مامِ زمین می شود نیز، تجسمِ اندام جنسی نرینه ای ست که زمین را باردار می کند؛ و خورشید نیز. چراکه با تابش خود زمین را حاصلخیز و بارور می کند. او پرتو داغ خود را به گیاهان می فرستد تا جذب کنند و شکوفه بزایند و میوه دهند. نیاکان ما چنین می اندیشیدند.

ردپای فرقه-فرهنگ خورشیدِ بارورکننده، در زبانِ مردم بجای مانده است. واژهٔ «Zion» (صهیون) نه تنها با واژهٔ Shine [به معنای درخشیدن]، بلکه با Son [به معنی پسرزند یا همان فرزند مذکر] نیز مرتبط است. شباهتِ Son و Sun یک توازی خیره کننده در زبان انگلیسی است. نشانه های جدی وجود دارد که هم-معنا بودنِ واژه های Christ (مسیح) و Zion (صهیون) را

[۱] Far North
[۲] Pooghyn
[۳] Orgies

نیز ممکن می سازد. و Jesus Christ (عیسی مسیح) می تواند چیزی شبیه «پیامبرِ جهان» (Messenger of the World) باشد.

قضیب فقط وظیفهٔ اولِ خود را در انگارهٔ نیاکان به انجام نرساند، برای مثال، گردشگرِ عرب، *ابن فضلان*، در این باره گزارش داده است که در میان باشقیرها[۱]، مردان زیادی بودند که گردن-آویزهای نظرقربانی به شکل قضیب را به نشانهٔ مردانگی، دور گردن خود می آویختند و نظرقربانی های مشابه اما کوچکتر را به دور گردن کودکان، تا از شر شیطان محافظت شوند.

پرستش قضیب در پوشش هایی که خود قضیب را می پوشاند نیز، بروز یافته است. این رسم در دهها مکان دیده شده است؛ اما، بیش از همه، در تمام مدیترانه، مصر، یونان و آسیای صغیر. مثلا، غلاف اندام جنسی در میان نمادهای فراعنهٔ مصر به تصویر کشیده شده است.

قضیب جایگاه ویژه ای در فرهنگِ قربانی دارد. آلت جنسی نرینه بعنوان یک پیشکشی به درگاه خدایان، ارزشی به مراتب بالاتر از هر چیز دیگر داشت. روشن است که آنها، آلت جنسی خود را نمی بُریدند. دشمنان محکوم به این جزا می شدند. این رسم حتی همین امروز در برخی قبایل آفریقایی شکوفاست: اگر مردی جوان آمادهٔ ازدواج بوده و به اندازهٔ کافی جنگجو باشد، باید آلت تناسلی بُریده شدهٔ یک دشمن را نزد نامزد خود بیاورد تا دخترِ دم بخت آن اندام را بپزد و بخورد. به بیان واضح، آن دختر با انجام این کار، خاصیتِ «باروری بخش» این اندام از بدن را در خود فرومی کشد.

در تاریخ رسمی مصرِ «باستان» چنین می خوانیم:

«در شمارش غنائم جنگی بدست آمده از سربازان مصری در لیبی، در قرن ۱۳ ق.م، تعدادِ ۱۳۳۲۰ آلت تناسلی ذکر شده است». اینها را به منظور تقویت حاصلخیزی زمین در زیر خاک دفن می کردند.

طبق گزارش محققین، همزمان، برخی مشکلات عملی نیز، رفع شد. این روال، جایگزین کشتار زندانیان نظامی در طول برده داری و دیگر انواع اسارت شد.

اخته سازی[۲] از طریق بسیاری از تاریخ ها و افسانه ها به ما رسیده است. این عمل ویژگیِ فرقه-فرهنگ های ایسیس، اوسیریس، آدونیس، تموز[۳] و دیونیزوس است. فرقه-فرهنگِ الههٔ مادر، *سیبل*

---

۱ طایفه ای ترک در روسیه

۲ Emasculation

۳ Tammuz

و *آتیس*[۱] بر آن پایه استوار است. پژوهش های سنتی، آن را با قرن ۱۸ ق.م مرتبط می دانند و زادگاهِ این فرقه-فرهنگ را کشور نیمه افسانه ایِ فریجیا[۲] در آسیای صغیر می دانند.

در این فرقه-فرهنگ، *آتیس* که یک خدا بود، طبق این اسطوره، عاشق *سیبِل* بود. او مُرد و سپس زنده برخاست[۳]. او تحت اجبار، خود را اخته کرد تا نمونهٔ نخستین و الگوی روحانیونِ *الهه سیبل* شود. این روحانیون، خواجه (اخته) بودند. سیبِل دلیل اخته شدن و مرگ آتیس بود و خود، نیز او را دوباره از بستر مرگ برخیزاند. روحانیونِ این فرقه-فرهنگ، پس از خوداخته سازی[۴]، قضیب های خود را به سوی صورتِ این الههٔ بیرحم پرتاب می کردند. گزارش شده است که بسیاری از شهروندان این کارِ روحانیون را تقلید می کردند.

باز هم این حقیقت، شاهدی است بر جنبهٔ مذهبی-اجتماعیِ اخته سازی. در بازه ای مشخص، اخته سازی روشی برای دورنگاهداشتن مردم از رذالت و هرزگی به حساب می آمد و پندار این بود که این کار، مردم را از انجام اعمالی که با درنظرگرفتنِ مفاهیم متعالیِ بهشت و معنویت، نفرت انگیز محسوب می شوند، بر حذر می دارد. فرقه-فرهنگ ها با داشتنِ این ایده در ریشهٔ خود، تبدیل به موجودیتی شدند که انگارهٔ «پاکسازی»[۵] [(تطهیر، خالص سازی)] در آن به شدت، خودنمایی می کرد. بعدتر، این مورد را به تفصیل بیشتر مورد بحث قرارخواهیم داد.

اکنون باید خاطرنشان کنیم که با گذشت زمان، خواجه ها بعنوان مناسبترین اشخاص برای اجرای امور حکومتی در تمام سطوح، حتی بالاترین رتبه ها، به رسمیت شناخته شدند. از آنجایی که چنین شخصی متحمل «تطهیر» شده بود، هیچ چیز او را از کار غافل نمی کرد. هرگز نمی شد او را با لذت جنسی، اغوا کرد. او نگران اعقاب خود و جمع آوری ثروت برای بچه ها و نوه های خود نبود؛ چراکه، اصولا هیچ کدام از اینها را نمی توانست داشته باشد. او از آنجایی که جسم و ذهنش ضربه دیده بود، معنا و مقصود زندگی را در کارکردن برای رفاه آمرین خود می دید. و هرچه از نردبان قدرت بالاتر می رفت، با مردمی که بختشان در دستان او بود، در کمال ناخشنودی، همذات پنداری بیشتری می کرد. او انتقام نقص عضو خود را از توده ها و عامهٔ مردم می گرفت. و این،

---

[۱] Cybele & Attis

[۲] Phrygia: ناحیه ای در نقطهٔ غربی بخش مرکزی فلات آناتولی

[۳] Ressurected

[۴] Self-Emasculation

[۵] Purification

فقط منجر به استحکام قدرت اربابان او و انباشت ثروت در دستانِ ایشان می شد. خواجگان، پیشکاران[۱] ارزشمندی به حساب می آمدند.

خواجگان زمانی مهم و برجسته شدند که *نهاد پدری*[۲] بنیان نهاده شد. هیچ ناهمخوانی بین این دو وجود ندارد.

بر هیچ کس پوشیده نیست که در جوامعی که بر شکار و ماهیگیری بنیان نهاده شده اند، مفهومِ تک-پدری[۳] در عمل، ناشناخته بود. مانند میمون ها، برترینِ نخستینان: فرزندان توسط کلِ کلونی یا قبیله، بصورت دسته جمعی تولید می شدند. این سوال امروزی که «این بچه از کیست؟» دغدغهٔ هیچ کس نبود. پدرها بصورت غیرمستقیم و دسته جمعی، در پرورش و تربیت بچه مشارکت می کردند.

رد امروزی برجای مانده از چنین رویکردی به زناشویی، در مردمانِ قبایل شمال دور و آفریقا دیده می شود. در این مناطق، مهمان نوازی انواع زیادی دارد. یکی از آنها پیشنهادِ سکس با یک زن، حتی شوهردار، به میهمان است. تنها پس از گذار به دورهٔ زمینداری[۴] است که مسئلهٔ املاک خانوادگی یا پدربودن موضوعیت پیدا می کند؛ چراکه، ثمرات کشاورزی به خانواده امکان می دهد که جدای از بقیهٔ قبیله زندگی کنند. افزایش دانش در مورد خانواده و باروری از یک سو، و گسست نظم قبیله ای از دیگرسو، به میزان زیادی تقویت کنندهٔ این گفتمان است.

به محض اینکه درک مرد از خویشتنِ خود[۵]، شامل «بچهٔ من، خانوادهٔ من» شد، نهادِ وراثت شکل گرفت و در نتیجهٔ آن، به صراحت، مشخص شد که پدر کیست و عمو کدام است. در عین حال، در انگارهٔ نیاکان، زن ماشین تولید بچه بود و حقی به فرزندانش نداشت. زمین هیچ حقی به محصول درو شدهٔ خود ندارد، صحیح؟ محصول را همان کشاورزی بر می دارد که زمین را شخم می زند و تخم در بطنِ آن می کارد.

بسیاری مردم و ملیت های آسیا و آفریقا حتی تا زمان حاضر نیز، همین رویکرد به زن را نگاهداشته اند. این درونمایه با اندکی تغییر، در اسلام، بروز قویتری دارد.

---

[۱] Functionary
[۲] Institution of fatherhood
[۳] Individual Paternity
[۴] Farming
[۵] Self-perception

در نتیجه، در کنار خواجگان، قطب مقابلِ ایشان یعنی چند همسرها[۱]، در جامعه ظاهر می شوند. تولیدِ اعقاب و اخلاف، ضرورتِ یک فرد است! در میان این اَبَرپدرها[۲]، سران قبایل به وفور یافت می شوند. اینها همان متملکین فئودالِ زمیندار هستند. آنها خود را مجاز می دانند که حرمسرا و انبوهی از بچه ها داشته باشند. آنها مایلند برای این حرمسرا نگهبانانی هم داشته باشند: خواجگان. همزمان، همزیستی قطب های مخالف جنسیتی، یعنی خواجگان بی جنسیت و مردان چندهمسره، شکل می گیرد. مردمی که زیر یک سقف زندگی می کنند مطابق با قانون، هم خانوادهٔ یکدیگر محسوب می شوند و مخصوصا، این پدیدهٔ روانشناختیِ شناخته شده، یعنی، صمیمیتِ مَلّاک و خواجگان، موجب نفوذ عظیم این اخته شدگان در حاکمیتِ امور حکومتی می شود.

پروفسور *شیه-شان هنری تسال*[۳] (کالج فولبرایت[۴]، ایالات متحده آمریکا)، در مقالهٔ «قدرتِ مهم: خواجگان چین» (۲۰۰۲)، نشان می دهد که در چینِ کهن، کل اقتدار مطلقه، در عمل، در دستان خواجگان متمرکز بود. وارثانِ تاج و تخت در معیتِ جوانانِ خواجه ای بزرگ می شدند که بهترین دوستان و مشاورین آنها نیز می شدند. آنان که اخته می شدند، بالاترین مناصب نهادهای مالیاتی و درباری را دریافت می کردند. البته بطور عمده، در ساختارهای مذهبی چنین بود.

تنها چین نبود که این اتفاق در آن می افتاد. منابعی در گاهشمارهای بیزانس، نشان می دهند که برخی مناصب در سلسه مراتب حکومتی و مذهبی، تنها به اخته ها سپرده می شدند.

تاثیر آنها سترگ بود. آنها دست به ارتقای انبوهی از ایده ها زدند که بعدها در بیشتر ادیان، ادغام شد: خودانکاری[۵] ،خودآزاری[۶]،پیشگویی[۷]، عفاف و فرقه-فرهنگِ باکرگی[۸]. آنها ریاضت[۹] و شهادت[۱۰] و دیگر فرقه ها و کاست های «مقدس و منزه» که ویژهٔ مردمان «پاک»[۱۱] [(مطهر)] است و برای دیگران مسدود است را وارد جامعهٔ قرون وسطایی کردند.

---

۱ Polygamists
۲ Super Fathers
۳ Shih-Shan Henry Tsal
۴ Fulbright
۵ Self-denial
۶ Self-torture
۷ Prophecy
۸ Virginity
۹ Asceticism
۱۰ Martyrdom
۱۱ Pure

پس برای نخستین بار، سکس «امری هرزه» اعلام می شود. کلمهٔ لاتین Casta و نیز Katar در یونانی، به معنای «پاک»[(مطهر و خالص)] هستند. بیایید مفهومِ مشهورِ Catharsis را به یادآوریم. این مفهوم از آن زمان تاکنون در تمام زبانهای اروپایی باقی مانده و به معنای «پاکسازی معنوی» یا *تزکیهٔ نفس* است. Caste (کاست)، در اصل به معنای فرقه ای بسته است که متشکل از افرادِ منزه از گناه جنسی است. یک مرد اخته شده که در مسند قدرت است، ناگزیر، به انکار نیروی جنسی وفادار است که در روابط صمیمی، از طریق انگارهٔ هرزگی بروز می یابد. مکانیسم این فرایند در سوژه های ادبی قرون وسطی، در قالب بی-پرده-نگاری[۱] به تصویر درمی آید. یکی از آنها رمانِ « Historia Calamitatum» نوشتهٔ پیِر آبِرالد[۲] (بطور سنتی ۱۱۴۲-۱۰۷۹، اما به احتمال زیاد، به میزان قابل توجهی بعدتر ) است. این الهیاتیِ سنتی فرانسوی که مفهوم تثلیث مقدس را به او نسبت می دهند، اخته سازی خود را شرح می دهد. گفته شده است که عموی معشوقِ پیِر، دزدانی ار استخدام کرد تا این عملیات را انجام دهند. عموی او این کار را بخاطر بی عصمت شدن برادرزاده اش کرده بود.

نویسنده می گوید که او ارزش نرینگی[۳] خود را از کف داد و مجبور بود به رهبانگاه برود. این عبارت «ارزش نرینگی» که بمعنای قضیب است و محرومیت از آن مرد را از زندگی طبیعی باز می دارد، جَو و فضای آن سالیان را به خوبی به ما بازگو می کند. خواجگان مرد نیستند، آنها فاقد «ارزش» اند و دیگر متعلق به جامعه نیستند. آنها راهی برای خدمت به خدا و فکرکردن به معنویت ندارند. تنها آنجاست که اینها می توانند برای مردم مفید باشند. درست است، اگر بخواهیم از روی این رمان قضاوت کنیم در خواهیم یافت که این پرهیزکاری یا رفتار سختگیرانهٔ راهبان نبود که آنان را متمایز می کرد. اینها جزئیاتی است که دیوارهای رهبانگاه، پیشاپیش، آن را بطرز اعتمادبرانگیزی، پنهان کرده اند.

پایان رُمان، خود، گویاست که این رهبانگاه که در آن آدمیانی از یک جنسیت در کنار یکدیگر می زیسته اند، در اصل، بعنوان انجمنی متعلق به خواجگان شناخته می شده است. نه تنها سوژه های ادبیِ رمان گواه این حقیقت اند، بلکه متعلقاتِ[۴] و جلوه های بیرونیِ رهبانیت که به طور سنتی، مرتبط با مسیحیت انگاشته می شوند نیز چنینند. رداهای بدون ظرافت، روپوش هایی که با طناب

---

[۱] مترجم علاوه بر معادل فارسی «بی پرده نگاری» معادل «دریده نگاری» را نیز برای این Graphically: واژه انگلیسی پیشنهاد می کند

[۲] Pierre Aberald

[۳] Masculinity Value

[۴] Trappings

گره زده می شوند، نگاهِ خیرهٔ مرتاضان به زمین و بسیاری چیزهای دیگر، همگی از جامعهٔ اختگان می آید و هیچ ربطی به تلاش برای شناخت عیسی (Jesus Christ) ندارد.

اخته سازی، به ویژه در اروپا، که دارای بیشترین شیوعِ آن بود، نقش دیگری نیز بازی می کرد.

آنچه پاتریک باربیِر در کتاب «دنیای اخته ها»[۱] می نویسد از این قرار است:

«... تمامِ اروپای قرون وسطی، کم و بیش، دغدغهٔ اخته سازی را داشت. هنوز در جاهای مختلفی از این کار برای شکنجهٔ زندانیان و نیز، تنبیه مردانی که مرتکب جرائم و تجاوز به عنف شده بودند، استفاده می شد [[چنین می گویند]]. حرفهٔ پزشکی نیز در بکارگیری این روش تردیدی به خود راه نمی داد و بمثابهٔ قاعده ای اشتباه، این روش را برای درمان یا پیشگیری از برخی بیماریها همچون جذام، دیوانگی، صرع، هیدروسل، نقرس و وضعیتهای التهابی مختلف بکار می برد. مدتی طولانی نیز ادعا می شد که این کار درمانِ فتق است. یکی از بیشمار بهانه های خانواده های ایتالیایی برای توجیه این عمل در خلال روزگار طلاییِ *خوانندگان اخته*[۲]، همین موارد پزشکی بود. در فرانسه اگرچه اخته سازی برای مقاصد موسیقایی بکار نمی رفت، ولی بسیار رایج ماند. آمار مطرح شده در ۱۶۷۶، انجمن سلطنتی پزشکی[۳]، تنها در اسقف نشینِ سن پاپول[۴] در نزدیکی کارکاسون[۵]، بیش از پانصد مورد پسران اخته شده بخاطر فتق را گزارش می دهد. [[مانند تجویز ختنه برای پوست اضافی دور آلت تناسلی و بیماری تنگی غلاف آلت![۶] ]].

این عمل به ویژه در جنوب اروپا، جایی تا آخرِ قرن ۱۸، که بچه های خوش صدا را برای خوانندگی اخته می کردند، انجام می شد.

اخته سازی در دوره ای مشخص از تاریخ مدیترانه، ارج و محبوبیتِ یافت و اخته سازی زندانیان جنگ به طور کلی، رایج شد.

در «اطلس تاریخیِ صلیبیون»[۷]، نوشتهٔ آنگوس کُنستام[۸] از قضا، تصویر صحنه ای مات از دستنوشته ای فرانسوی متعلق به قرون وسطی وجود دارد. مولف تصویر کشتارِ پس از اسارت

---

[۱] The World of Castrati

[۲] Castrato singers; در ایتالیایی قرن هفدهم پسربچه ها را در کودکی اخته می کردند تا صدای آنها پس از بلوغ، زیر و زنانه بماند و بتوانند از آنها بعنوان خوانندهٔ سوپرانو استفاده کنند.

[۳] Socite Royale de Medicine

[۴] Diocese of Saint Papul

[۵] Carcassone

[۶] Prepuce & Phimosis

[۷] Historical Atlas of Crusaders

[۸] Angus Konstam

*آنتیوک* به دست صلیبیون را ارائه می دهد. در تصویر به وضوح، دیده می شود که جلاد، در حال اخته کردنِ اجسادِ آویزان و از قبل مرده است و جسدی اخته نشده بر زمین منتظر است تا کی نوبت او فرارسد. آیا این تصویر ربطی به مسیحیتی که ما می شناسیم دارد؟ البته که نه.

یکی از دیگر جزئیاتِ جالبِ این نگاره: تمامی زنده ها بدون ریش و تمامی مرده ها ریش دارند. تاریخِ سنتی خاستگاه عادتِ تراشیدنِ ریش را به رومیان «باستان» نسبت می دهد. کسانی که چنین نوشته اند را می توان به اتهام دیگرآزاری به دادگاه کشاند. تراشیدن ریش با تیغ مفرغی که به سرعت کند می شود تنها می تواند نوعی شکنجه باشد؛ به ویژه، در شرایطِ میدانی. اگر قرار باشد فرض کنیم که خودِ اختگان، که مویی بر صورتِشان نمی روید، درگیر عمل اخته سازی بوده اند (مطابق با نگارۀ کتاب) آنگاه این تصویر معنای به کل، متفاوتی پیدا می کند: روحانیون فرقه-فرهنگِ اختگان، قضیب ها را به دلایل مذهبی قطع میکنند و این همانگونه که قبلا گفته شد، به احتمال قوی، بمنظور دفنِ اندام های جنسی در خاک بوده است. به یاد داشته باشیم که متعلقات و جلوه های بیرونی موجود در تصویر، کاملا قرون وسطایی هستند. پس فرقه-فرهنگ قضیب متعلق به چه زمانی است؟

مطابق با برآوردهای تاریخی، این فرقه-فرهنگ به مدت طولانی پابرجا نبود و جامعه خیلی زود از آن سیرشد. در عین حال، حلقۀ خواجگان استحکام یافته و به قدرت دست پیداکردند.

وضعیت پیچیده ای شکل گرفته بود. اختگان بالاترین طبقه را در سلسله مراتب دیوانی اشغال کرده بودند و این درحالی بود که از حکمرانی بلافصل و مستقیم امور حکومتی کناره گرفته بودند؛ و در همان حال، مفهوم «پاک» و «هرزه» را نیز به حدودی منطقی ارتقا داده بودند. اما جامعه نمی توانست بدون حکمرانی، سرپا بماند. بنابراین، یاریگرانِ جامعه، قدرت را بطور کامل در دست گرفتند. در عین حال، اینها اخته نشده بودند. یعنی اینها، علامتِ تعلق به رهبری مطلقۀ اجتماع را با خود نداشتند.

اینجا بود که به باور ما، آن تمایزِ ویژه یعنی *ختنه-شدگی* در آنها پدیدارشد. آنها مراسمِ نمادینِ اختگی را به اجرا در می آوردند و با محروم کردنِ خود از داشتنِ پوستۀ سرِ اندام جنسی به خدا نشان می دادند که سرانجام، در عالم واقعیت اخته شده اند. آنها در حال رسیدن به یک توافق با آسمانها بودند! زیگموند فروید بر همین باور بود. او می نویسد: «ختنه جایگزینِ نمادینِ اخته سازی است...» (زیگموند فروید، «موسی و یکتاپرستی»)[۱].

[۱] Sigmund Freud (Moses & Monotheism

بنابراین، ختنه توافقی با خدا بود: «وحدت کلمه»[۱]. و تنها برگزیدگان بودند که به آن دست می یافتند. در مصر، ختنه تنها توسط فراعنه و روحانیون، برای مقاصد مربوط به مراسمات آیینی بکار می رفت و برای دیگر مقوله های اجتماع، به شدت ممنوع بود. این حقیقت بسیار مهم و برجسته است و با موردِ قبول نبودنِ ختنهٔ دسته جمعی یکسان است. در عهد عتیق هم به صراحت، دربارهٔ یکی شدن با خدا [(وحدت با خدا)] از طریق ختنه، صحبت می شود.

هیچ کس برای اخته شدن یعنی، اجرای توافق، عجله ای نداشت. در مقایسه با اخته شدگان، مقاماتِ ختنه شده مشتاقانه، علاقه مند بودند مزایا و مناصب برجستهٔ جامعه که در ید اختیارشان بود را بطور موروثی، به اخلاف خود منتقل کنند. اینها انسانهای نرمال بودند و آرزو داشتند بچه ها و نوه هایشان زندگی آسوده ای داشته باشند. پس همه چیز کم کم سر جای خود قرار می گرفت. کم کم ناگزیر، اختگان عرصهٔ تاریخ را ترک می کردند. و لاجرم، زمان آن رسیده بود که اخلافِ ختنه شده ها جای آنها را بگیرند. ختنه شدگی، مدرک و گواهِ این بود که شما عضو کهنه کار و قدیمی مجموعهٔ برگزیدگان هستید و هنوز هم چنین است.

روال ختنه سازی به دقت تکرار می شد و خود، تکرارکنندهٔ روال اخته سازی در میان یهودیان بود. بگذارید توضیح دهیم اوضاع از چه قرار است. ختنه در هر سنی بی خطر است. اما اخته سازی چنین نیست. از نقطه نظر پزشکی، اخته سازی یک بچهٔ هشت روزه ایمن تر است. در اولین هفته های پس از تولد، ارگانیسم های او فعالانه در حال توسعهٔ مقادیر زیادی آنتی بادی و آنتی بیوتیک اند که به او کمک می کنند تا عوارض بحران تولد را بهبود بخشد. اخته سازی در این دوره، خطر عوارض جدی و به ویژه، نتایج مرگبار آن را، به شدت، کاهش می دهد.

این است که یهودیان بچه را مخصوصا، در روز هشتم تولد ختنه می کنند. علائم یک سنت خونین که از وجود ساقط شده است را به خوبی در این آیین می بینیم.

اما بیایید برگردیم به میراث معنوی اختگان. تحتِ نفوذ آنها، تحت تاثیر ایده های «هرزه» و «پاک»، این باور برآمد که برای درک متعالی ترین ایده ها نیاز به «اهلی کردنِ جسم گوشتین[۲]» است. اما نه دیگر با کمک چاقو و قیچی، بلکه با روشهای مهربانانه تر.

این ایده در تمام کشورهای جهان، بیشترین گستردگی را داشته است. تاریخ ادیان هزاران مورد را در خود حفظ کرده است که طی آن آدمیان تا سر حد رسیدن به توهم به خود گشنگی می

---

[۱] Union of the word:(با خدا) وحدت گفتار

[۲] the Flesh

دهند و آن وقت است که می توانند با آسمان «ارتباط برقرارکنند». برخی هفته ها بر روی چند میله می نشینند و از هر چه زمینی است کناره می گیرند. آن دیگری می سپارد تا او را در غار، قبر یا دخمه حبس کنند تا دنیای پس از مرگ را اندکی لمس کند. صدها نفر به بیابان و کوه و جزایر غیرمسکونی در هرجایی می روند تا مگر از این دنیای «هرزه» که زن در آن وجود دارد دور باشند. مشتاق ترین افسونگران و اهلی کنندگان این جسم گوشتین، مثلا، روحانیونِ ایندین های آلگونکین[۱]، هنوز تن به اختگی می سپارند و از پذیرفتن غذایی که زنان می پختند دوری می کنند. اما امروزه اینها تنها، عقبگرد به گذشته است.

در هند، روحانیون *شیوا*[۲]، برخلافِ روحانیون *ویشنو*[۳] اخته نبودند، ولی مجبور به رعایت عفاف بودند. آنها در طول تشریفات مذهبی، کاملا برهنه می ایستادند تا زنان در برابر آنها زانو زنند و اندام جنسی آنها را در دست گیرند. و اگر مردان کوچکترین برانگیختگی از خود نشان می دادند، مومنین آنها را سنگباران می کردند. گناه نکن، حتی در ذهنت!

این مرتاضان، بی شک تحت تاثیرِ میراثِ معنوی اخته سازی و عقاید نابِ بت پرستی بودند: آنچه که اصطلاحا، فرقه های معتقد به *عرفانِ گنوسی*[۴] نامیده می شد. شایع ترینِ آنها با نامهای مسلکِ کاتار[۵]، بوگومیل ها[۶] و مانوی ها[۷] شناخته می شدند.

اما، ظهور اینها به جا بود: اینها با توسعهٔ شهرها و صنعتگری، یعنی مرحلهٔ بعدی زندگی اجتماعی مرتبط بودند. روشهای جدید نان درآوردنِ روزمره، مستقل از خورشید و باروری، سمت و سویی داشت که به قضیب و اخته سازی بی ربط بود. بنابراین، زایش باورهای دیگر شروع شد.

رونق کار صنعتگران چه چیزی در بطنِ خود نهفته داشت؟ دانش تجارت. تمام زندگی یک مرد، وابسته به چندین فن تولیدی بود که منحصرا، از راه موروثی منتقل می شد و به دقت، از رقبا پنهان می شد. هنوز نه تحصیلات همگانی، نه چاپ و نه هیچ دورهٔ آموزشی حرفه ای در کار نبود. بنابراین عمده ترین چیزی که در زندگی واجد ارزش به شمار می رفت، دانش مخفی بود. اگر یک جنگجو برای پیروز شدن، رو به سوی خدای جنگ دست دعا برمی دارد؛ و کشاورز قضیب و

---

۱ Algonquin Indians: ایندین هایی که در کنار رود اُتاوا در کانادا زندگی می کنند

۲ Shiva

۳ Vishnu

۴ Gnostic Cults: مترجم در مقدمهٔ خود فرق عرفان‌*گنوسی* با عرفان عام یا میستیسیزم را توضیح داده است. آنچه در این فصل از آن بعنوان عرفان یاد می شود عرفان‌*گنوسی* است

۵ Cathar: به معنای تزکیه

۶ Bogomils

۷ Manichees: مانیکی نیز گفته می شود

خورشید را می پرستد تا محصول بیشتر درو کند و فرزندانِ بیشتر بیاورد، آنگاه، یک صنعتگر، دست به پرستشِ دانشِ برتر می زند تا از خلال وحی و مکاشفهٔ الهی، رمز و رازی جدیدتر را به دست آورد.

کاست های حرفه ای اصنافِ دکان-بسته[۱] زاده می شوند. در شرایط رقابتی و محرمانگی شدید، فرقه-فرهنگِ *خردِ مطلق*[۲] ظهور می کند. عرفانِ *گنوسی*[۳] یعنی «دانش».

بدیهی است، صنعتگران نمی توانستند به طور کامل از دین نیاکان روگردان شوند. همانگونه که قبلا در فصل «تاریخ، بر صفحاتِ بایبل» یادآور شدیم، مردم باورهای خود را به سرعت و به آسانی کنار نمی گذارند. تصور سقوط خدایان باستان به مراتب، دردناکتر از حتی فقر و بی قانونی است. بنابراین، متعلقات و جلوه های ظاهریِ مرتاض گری، واردِ فرقه-فرهنگ های جدیدِ وحی الهی شد. در عین حال، تقسیم دنیا به دو قسمت «پاک» و «هرزه»، بنیانِ ستون فقراتِ انگاره های *خیر و شر*[۴] شد.

فرقه-فرهنگِ *هرمسِ سه-چندان-کبیر*[۵] یا همان *هرمسِ مثلث العظما*[۶]ی مصر، شهری ترین و بطرز خیره کننده ای، نکته دان ترین خدای مصر است. هرمِسیون[۷] *وحی الهی* یا *خرد مطلقه* را می پرستیدند، که این از طریق فرقه-فرهنگِ «سنگ فلاسفه»[۸]، طی رابطه ای مادی، بروز می یافت.

تاریخ امروزی این را بت پرستی تمام عیاری می خواند که احتمالا، به موازاتِ مسیحیت برآمده بود. فراتر از اینهاست.

تکریم مشهور و مشروحِ وحی پنهان *کابالا* و سنت «پرستش این کتاب» توسط یهودیان امروزی، نتیجهٔ مستقیم ظهور طبقهٔ صنعتگران شهری و عرفانِ *گنوسی* بود.

---

۱ Closed Shop Guilds: شرکت ها و موسساتی که فقط از درون صنف خود نیرو و یا کارگر استخدام می کنند

۲ Supreme Wisdom

۳ Gnosticism

۴ Good & Evil

۵ Thrice Great Hermes: هرمسِ سه بار بزرگ

۶ Hermes Trismegistus

۷ Eremetists (Hermetic): بندگان و پرستندگان هرمس، خدای باستانی سحر و جادو و دزدی و ... در مصر و یونان

۸ Philosophers Stone: سنگ کیمیایی که فلزات پایه همچون جیوه را به فلزات ارزشمند همچون طلا تبدیل می کرد.

جدولی که در زیر می آید مشخص کنندهٔ باورهایی است که بواسطهٔ انگارهٔ نبرد شدید خیر و شر، با هم یکی شده اند. در علم امروزی اینها را دوگانه-باوری[۱] می نامند.

| هرمِسیون | مونتانیسم (کاتافریزها ، پِپوزیان ها) و دیگران | کاتاریَت = بوگومیل | مانویَت | زرتشتیَت | نام مذهب |
|---|---|---|---|---|---|
| از۱۰۰ تا ۲۰۰ ب.م تا۱۲۰۰تا۱۴۰۰ب.م | ۱۰۰ تا ۲۰۰ ب.م | ۱۰۰ تا۱۲۰۰ ب.م | ۱۰۰ تا ۲۰۰ ب.م | ۱۰۰ تا ۱۷۰۰ ق.م تا کنون | **گاهگذاری سنتی** |
| مصر و مدیترانه | فریجیا (آسیای صغیر) | عملا تمام اروپا از بالکان تا فرانسه | از ایتالیا تا چین | تمام آسیای جنوب و مرکز | **جغرافیا** |
| عرفانِ بتپرستانه، مضامین اسطوره شناسی بسیار از مصر باستان، شخصیت نکته سنج و تاثیرگذار | ارتداد مسیحی، ریاضت سختگیرانه | ارتداد مسیحی، دوگانه باوری، ریاضت سختگیرانه | منابع کاتولیک: ارتداد مسیحی. اما امروزه: بتپرستی دوگانه باور با ریاضت سختگیرانه | بُتپرستیِ دوگانه‌باور، ریاضتِ سختگیرانه | **کارکرد سنتی** |

[۱] Dualistic: دوگانه انگاری، دوگانه نگری، باور به این که یک پدیده از دو قطب متقابل، مکمل و یا متضاد تشکیل شده است

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| بتپرستی، تا حد زیادی ویژۀ یک شهر. ۹تا۱۲ ب.م | بُتپرستی دوگانه باور، ۹تا۱۲ ب.م | بُتپرستی دوگانه باور، ۹تا۱۲ ب.م | بُتپرستی دوگانه باور، ۹تا۱۲ ب.م | بُتپرستی دوگانه باور، ۹تا۱۲ ب.م تا کنون | **کارکرد سنتیِ جدید و گاهگذاری جدید** |
| تنها در نوشته های متاخر ذکر شده است | انکار عهد عتیق به ایشان منسوب است | انکار عهد عتیق | انکار عهد عتیق به ایشان منسوب است | بطورکلی در عهد عتیق ذکر نشده است | **ارتباط با عهد عتیق** |
| منابع اولیه دارد | بدون منبع. همۀ مواد، شامل ترجمه ها و نقد کاتولیکی، متاخرند | منابع اولیه ای که دارد(مکشوف در ۱۹۴۵)، نقد مسیحی را ابطال می کند | بدون منبع. همۀ مواد، شامل ترجمه ها و نقد کاتولیکی، متاخرند | منابع اولیه دارد | **حضور منابع اولیه** |
| بی ارتباط | خوداخته سازی داوطلبانۀ روحانیون | خوداخته سازی داوطلبانۀ روحانیون | خوداخته سازی داوطلبانۀ افرادی که در زندگی هدف جدی ندارند | نامشخص | **ارتباط با اخته سازی** |

| هدف اصلی عبارتست از ادراک خدا، وحی و وحی. | در مضامین پایه، عملا از مانویسم غیرقابل تمییز است | ماده و جسم انسان توسط خدای شرارت آفریده شده است. و تنها روح است که توسط خدای خوبی ها داده شده است. همان خدایی که «دنیای نامرئی» را آفریده است. مانوی ها سه غسل تعمید داشتند. شخصیت های متعدد: آرکونز، آئیونز و .... آنها خود را مسیحیون واقعی می دانستند. تثلیث: پدر، پسرزند بدی و پسرزندِ | ماده و جسم انسان توسط خدای شرارت، یعنی شیطان، آفریده شده است. و تنها روح است که توسط خدای معنویت داده شده است. اینها خود را «مسیحیو نِ نیک» می نامند. هجرت ارواح شامل جاگرفتن یک روح در بدن یک حیوان. تثلیث: | وجودِ مطلقهٔ زرتشتیت، اهورامزداس ت که آفرینندهٔ تمام نیروهای متقابل است. پسرزندانِ او دوقلوهای اهورامزدا هستند. سپنتامینو (روحِ پاکی) و انگره مینو (روح شرارت). شخصیتهای متعدد. تثلیث: پدر، پسرزند نیکی و پسرزندِ بدی | **ویژگیهای مشابه** |
|---|---|---|---|---|---|

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| | | پدر، پدر، پسرزند بدی = جسم- آفرین[۱] ماده و پسرزندِ نیکی= روح (مسیح). | نیکی. رستگاری از طریق ریاضت و ادراک | | |
| هرمسیزم «بطور غیر منتظره ای» در اروپای ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ به ویژه در میان صنعتگران و کیمیاگران، محبوبیت می یابد. | در مضامینِ پایه، عملا، غیرقابل تمییز از مانویت | | | مضامین اخته سازی به لحاظ اسطوره شناختی حاضر است | **ملاحظات** |

جدولِ بالا نشاندهندهٔ شباهت شگفت انگیزِ انگاره های تمام این باورها با یکدیگر است. این باورها تنها بواسطهٔ برخی تفاوت ها در عناوین و اسامی پیامبران از یکدیگر متمایز شده اند.

تاریخ کاتارها که بر اساس اشارات موجود در نوشته های مولفین مسیحی گردآوری شده است بطور ویژه جلب توجه می کند. هیچ منبع نوشتاری دیگر یموجود نیست. اسناد *اصلی* در جریان مشهورِ تفتیش عقاید[۲] سوخته، ناپدید، زائل شدند... و بطور کلی، ناپدید شدند. از آنچه که امروزه منابع اولیه پنداشته می شود، تنها دو *ترجمهٔ لاتین* باقی مانده است:

«کتابِ دو اصل»[۳] و «ژان دو لوژیو از برگامو»[۴].

---

[۱] Demiurge: آفرینندهٔ مادیات، خالق مادیات و در نتیجه خالق شرارت. که در مقابل خالق روح و معنویات قرار دارد.مترجم معادل فارسی جسم آفرین یا کالبد آفرین را برای این واژه پیشنهاد می کند.

[۲] Inquisition

[۳] Book of the two Principle

[۴] Jean de Lugio from Bergamo

تالیف منبع گمنام دوم، به طور کلی، با تردید و ابهام، پارفه بارتلمی[۱] اهل کارکاسون منسوب شده است.

همهٔ نوشته های باقیمانده دربارهٔ کاتارها اثر روحانیون و فلاسفهٔ کاتولیک است که حاوی اطلاعات بی نهایت متناقض است.

آنها گزارش می دهند که کاتارها (برگرفته از Katharor یونانی به معنای پاک، خالص و مطهر) ظاهرا، پیروانِ ارتداد مسیحی برآمده در جنوب فرانسه و ایتالیا، در قرن ۱۱، هستند و درعمل، در طول جنگهای مشهور صلیبی (۱۲۰۹-۱۲۹۹)، شکست خورده اند.

ایدهٔ پایهٔ آموزشی آنها تقسیم بندی دنیا به سپهر مادی و معنوی است که از آن میان، بُعد مادی، ظرف شیطان است. بنابراین دنیای ما را شیطان یا همان جسم-*آفرین* آفریده است که در فرقهٔ کاتار قرن ۱۵ و ۱۶ برابر با خدای عهد عتیق بود. از آنجایی که در فلسفهٔ کاتار، یک خدا به هیچ وجه قادر به برقراری ارتباط با دنیای ماده نبود، ایدهٔ ظهور خدا در قالب مسیح برای آنها بیگانه بود.

کاتارها غسل تعمید با آب را ملغی کردند و برای گردهمایی مومنین، نور و آتش را به رسمیت شناختند. به دیگر بیان، دیدگاه های خورشیدپرستان و آتش پرستان را ادامه دادند. *صلیبِ* کاتاری نمادی بود از خورشید و پرتو آن. همانطور که پیش تر گفته شد، نگاره های متعدد اهرام مصر و دیگر ساختارهای فرقه ای گواه آن حقیقت است. اینها خود را «مسیحیانِ نیک» می نامیدند و پرتو آفتاب را عیسی می خواندند و آن را تکریم می کردند.

[۱] Parfait Barthelemy

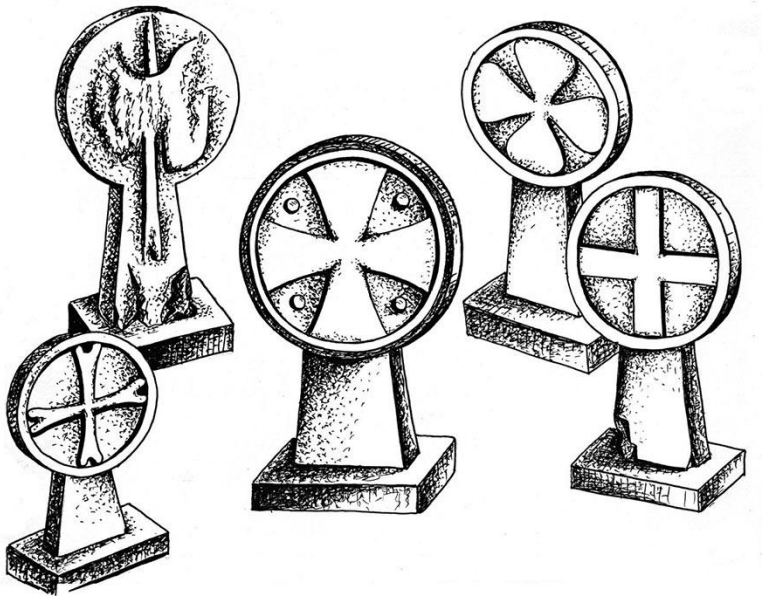

صلیب های سنگی کاتاری، اساسِ موزهٔ *پُل دوپوی* در *تولوز* (فرانسه) است. «عیسی مسیح» (Jesus Christ) در معنای بتپرستانهٔ کاتار، به معنای «پیام آورِ معنویت» ( Messenger of Spirit) است که فرستادهٔ خداست. نام Christ معنای ضمنیِ دقیق تری هم دارد. این واژه به عقیدهٔ برخی پژوهشگران در کل، به معنای «پیام» (The Message) یا «خبر» (The Tidings) است. بنابراین Messiah (مسیح) معنای Messenger یا همان پیام آور می دهد: کسی که خبرهای خوبی[۱] از جانب خدا می آورد.

در مورد خورشیدپرستی باید گفت، همراه با افرادِ مصلوب بر بالای تپه ها، صلیب هم می گذاشتند تا اینها از نگاه خورشید «بیشتر به چشم بیایند»[۲]. چراکه خورشید اینان را با پرتوِ خود پذیرفته بود. بنابراین در آیین مصلوب سازیِ یک مرد – مصلوب سازیِ Jesus Christ- که شرح آن در عهد جدید رفته است، ردپای تاثیرِ باورهای قدیمی تر واضح است.

[۱] Good tidings

[۲] So that "they were more visible" to the sun

کاتارها باورداشتند که روح [(جان)] بطور مکرر، وارد قالب جِسمینه[۱] می شود (تجسدِ دوباره)[۲] تا این تنبیهی باشد بر گناهان. در باور آنان، روح می تواند به جسم حیوان نیز وارد شود. بنابراین مصرف حیوانات بعنوان غذا ممنوع است. بی درنگ، باورهای مشابه در هند را به یاد می آوریم.

بنابراین، ادعاهای منابع کاتولیک، به طرز عجیبی، القاکنندهٔ این ذهنیت اند که کاتاریَت یک ارتداد مسیحی بود. در انجیل، مسیح بطور عمده، در هیات فردی نمود پیدا کرده است که بطور کامل، با خدای عهد عتیق همذات و یکپارچه است. در کاتاریسم چطور؟ درست تر آنست که بگوییم، یهودیت و مسیحیت، که از عیسی (Jesus Christ) برخاسته است، دو آموزهٔ مستقل اند که از اسلافِ بت پرستِ خود تاثیراتِ مشخص گرفته اند.

این تاثیر، در این حقیقت هم بروز یافته است که، برای مثال، بسیاری نامها در بایبل، مشخص کنندهٔ آدمیان نیستند، بلکه اشاره به روحِ آموزه های کاتار و بوگومیل دارند و نوعی از وجوه و پدیده های زندگی را در قالبِ شخصیت ارائه می دهند[۳]. عُرفا[۴]، قابیل و هابیل[۵] را دارند؛ آرکون[۶] هایی که جوهرهٔ آغازین[۷] یک سلسله مراتب پیچیدهٔ فرهنگ بت پرستی هستند. آنها در بایبل همین نقش را بازی می کنند.

نیکلای موروزوف پژوهشگر در یکی از آثارش صحبت از معنای واقعی نامهای آدم، حوا، قابیل و هابیل، پدران اولیهٔ نوع بشر، به میان می آورد؛ نامهایی که امروزه بعنوان اسامی شخصیِ قهرمانان عهد عتیق پذیرفته ایم. داستان از این قرار است:

«*مرد* به ازدواجِ *زندگی* در آمد و او [She][۸] [از مرد]، *کار* و *استراحت*[۹] را حامله شد. *کار*، *استراحت* را کُشت»[۱۰]... و الی آخر.

---

[۱] Bodily form
[۲] Reincarnation
[۳] Personify
[۴] Gnostics
[۵] Cain & Abel
[۶] Archons: در عرفانِ گنوسی: حاکمان آفرینندهٔ دنیای مادی
[۷] Proto-essence: پیش-جوهره و عصارهٔ نخستین
[۸] زندگی زن است
[۹] Labor & Rest
[۱۰] Man was married to Life, and she bore him Labor and Rest. Labor killed Rest

تاثیر این عرفانیات (Gnostics)، به ویژه بطور چشمگیری، در انجیل بی اصل و نسبِ [(Apocryphal)] یوحنا[۱] ظاهرشد. یکی از اصلی ترین دلیل نادرست دانستن انجیل همین است.

خطای مولفین و منتقدین متاخر در توصیف مذاهب کاتار، بوگومیل و دیگر نسخه های عرفانی[۲] با واژۀ «ارتداد»، در این حقیقت متمرکز است که آنان فکر می کنند این باورها، احکام مقدس یهود (Canon) و مسیحیت را انکار کرده است. *ما این روایت را اینگونه تصحیح می کنیم که، هیچ کس پیش از اینکه این احکام با زور، اعمال شوند، هیچ چیز دربارۀ این احکام نمی دانست. این مذاهب ، بنیانِ کار بوده و روزگاری بین همه رایج بوده اند. باورهای بعدی مدتها بعد، به دستِ اصلاحگران و ویرایشگران، از دلِ همین مذاهب رشد و توسعه پیدا کرده اند. می توان گفت که این باورها، زیرلایه های مسیحیت بودند، اما، بدونِ خداسازی از عیسی (Jesus).*

پژوهشگران اغلب، به نتایجی مشابهِ همین دست یافته اند. برای مثال، رالف کادوُرث[۳](۱۶۱۷- ۱۶۸۸ ، انگلستان) با استفاده از پژوهش های جرارد ووسیوس[۴] ادعا کرد که یونانیانِ بت پرست، تنها یک خدا می شناختند (چراکه آنها بعدتر از زمانِ قابل قبول می زیستند) و در بین آنها هیچ گونه پیرو مانویست نمی زیست. جغرافیای عقیدۀ کاتار بسیار وسیع است: در عمل، تمام اروپا از اسپانیا تا بوسنی. اگر چه کانون نخستین کاتارها جنوب فرانسه و ایتالیا (۱۲۵۰-۱۱۵۰ ب.م) است، سوابق این مذهب همه جا، در سراسر این ناحیه وجود دارد. تاکید می کنیم: این مسئلۀ قرون ۱۲ تا ۱۳ دوران ماست؛ یعنی زمانی که مطابق با گاهشناسی سنتی، یکتاپرستی مسیحی ظاهرا، برای مدتی طولانی، در دنیا بی رقیب بود.

یک نمونۀ رایج دیگر، بوگومیل های بالکان بودند که مذهب آنها امروزه بطور رسمی با کاتارها یکسان پنداشته می شود. البته گزارشات موجود در مورد آنها دربردارندۀ جزئیات بت پرستانۀ دیگر نیز هست. مثلا، بوگومیل ها خدای خوبی و خدای بدی را برادران قسم خورده می دانستند و این در بسیاری از عقاید بت پرستانه، معمول است و در عمل، با افسانه های مشابه موجود در زرتشتیت، درآمیخته است.

«خطابۀ» پرسبیتر کوزماس[۵] بلغاری دربارۀ بوگومیلیسم (از دید تاریخ سنتی، ۹۲۰ ب.م و در واقع، قرون ۱۵ و ۱۶) که به هنگام سخن راندن از بوگومیل ها لحن آن نیشدار و گزنده می شود،

---

[۱] The apocryphal gospel of John

[۲] Varieties of Gnosticism

[۳] Ralph Cudworth

[۴] Gerard Vossius

[۵] Presbyter Cosmas: روحانی قرون وسطایِ بلغاری

سوالی صریح را پیش می نهد: «و اینها چطور می توانند خود را مسیحی بنامند وقتی یک روحانی ندارند که آنها را تعمید دهد، نشان صلیب ندارند، سرودهای کلیسایی را زمزمه نمی کنند و به روحانیون احترام نمی گذارند؟»

ما با مولف موافقیم. بوگومیل ها اهل انجیل[۱] نیستند. اما مسیحیانی بت پرست اند.

تحلیلی که بر روی این باورها، چه از میان رفته و چه هنوز حکمفرما در دنیا، انجام شده است، ما را متقاعد می کند که حتی یک آموزهٔ مذهبی هم در دنیا وجود ندارد که از تاثیر عظیم پیشینیانِ خود مصون مانده باشد. هریک از آنها به راستی، در خود پیچ و تاب خورده اند و گویی یکی خود را به دیگری سرریز کرده است. انگاره ها، نمادها و ایده های بنیادین در طول هزاره ها، برجا مانده و حفظ شده اند. اینها در هر مرحلهٔ جدید از توسعهٔ اجتماعی، از محتویات اضافی سرریز می شوند و برخی اوقات، معنای خود را تغییر می دهند. اما در هر صورت، بار زندگی معنوی مردم را به دوش می کشند. بنابراین، صحبت از بی همتایی این دین و آن مذهب، به باور ما، عمیقا، خطاآلوده است. یکتاپرستی یهودی نمونه ای از این نوع است.

[۱] Evangelical

فصل چهارده

# ویژگیهای کلـــــــی امپراتـــــــــوری[۱]

اکثریتِ گستردهٔ آثار خلق شده توسط مورخین سنتی، آنگونه که می دانیم، حاوی تحریفات و تناقضاتِ لاینحل است. دقیقا، چه چیزی را باید باورکنیم؟ به باور ما فقط حقایق[۲] را. و این البته، بطرز غیرمعمولی، مشکل است. چراکه، حقایق معمولا، به دستِ باورمندانِ به گاهشناسی اسکالیگری و به دستِ کسانی که در قرن ۱۶ تا ۱۹، دورانِ تخیلی باستان را آفریدند، به طور گسترده ای از روی یکدیگر بازنویسی شده و زیرِ برچسبِ دوران ها و قرون مختلف تکثیرشده اند.

---

[۱] منظور امپراتوری مورد بحث در کتاب، یا همان امپراتوری بنی اسرائیل است

[۲] Facts

در زیر، فهرست کوتاهی از جفت های دوگانهٔ «دوران باستان» و قرون وسطی می آید (ولادیمیر ایوانوف)[۱].

| | |
|---|---|
| Virgil | Virgil Polydore (The Much-Wise?) قرون ۱۵ تا ۱۶ |
| Livy | Tito Livio (da Forli) قرن ۱۵ |
| Hieronymus | Erasmus of Rotterdam قرون ۱۵ تا ۱۶ |
| Augustine | Lorenzo Valla قرن ۱۵ |
| Vitruvius | Leon Battista Alberti قرن ۱۵ |
| Theophrastus | Paracelsus Theophrastus قرن ۱۶ |
| Hipparcos | Tiho Brage قرن ۱۶ |
| Aristarchus of Samos | Nicolaus Copernicus قرن ۱۶ |
| Archimedes | Kepler, Galileo قرن ۱۶ تا ۱۷ |
| Ptolemy | برخی مولفین قرن ۱۵ تا ۱۶ |
| Euclid | برخی مولفین قرن ۱۵ تا ۱۶ |
| Albertus Magnus | برخی مولفین قرن ۱۶ |
| Shakespeare | برخی مولفین قرن ۱۶ تا ۱۷ |
| Rabelais | برخی مولفین قرن ۱۶ تا ۱۷ |
| Jesus Christ | برخی مولفین قرن ۱۵ تا ۱۷ |

و با این وجود، ما تلاش می کنیم واقعیتِ روزگاری که نقشی قطعی در شکل گیری و رشد تمدن امروزی داشت را مشخص کنیم. هر از گاه، ضروری است آنچه را قبلا گفته ایم در چند کلمه ای، تکرار کنیم و در فصل های آتی، رویکرد های زیادی مورد تایید قرارخواهندگرفت؛ اما از آنجایی که نمی توان یکباره در مورد این کاستی ها صحبت کرد، این کمبود ها اجتناب ناپذیر است.

بگذارید یادآوری کنیم که ما هیچ نقطهٔ مرجعی در اسامی و عناوین جغرافیایی و حتی بدتر، در گاهگذاری وقایع پیش از قرن ۱۸ نداریم. برخی پژوهشگران می اندیشند که این نتیجهٔ نوعی

[۱] Vladimir Ivanov

توطئهٔ جهانی است که هدفش تحریف تاریخ کشورها و کاهش اهمیت آنها تا حد افسانهٔ[۱] نوع بشر و سرپوش گذاشتن بر حقایقِ به شدت غیرقابل قبول بوده است.

این حد از افراط و تفریطِ اشتباه است. به باور ما هر آنچه که امروزه در تاریخ سنتی داریم، انباشت تدریجی لایه های خطا و تحریف است که خود از طریقِ هماهنگ سازیِ رویدادهای گذاشته با یکدیگر، بر اساسِ الگویی که به نادرست بودنش آگاه بوده ایم، رخ داده است و این الگو را تعلقات سیاسی موقتی دیکته کرده اند. کاری که همین امروز هم به گستردگی، در حال انجام است.

الگوی گاهشناختی نادرست که توسط عددبازان[۲] و اختربینان قرن ۱۶ صورت پذیرفته است، نقشی قاطع ایفا کردند. همانگونه که پیش تر به یادآوردیم، تفسیراتِ خطاآلودِ موجود در انبوهی از ایده های بنیادین همچون، «نقطه شروع عصر جدید»، «دوران بعد از تولد مسیح» و ... و نیز واژگانِ کلیدی تعریفِ فواصل زمانی نیز سهم خود را در تحرف تاریخ داشته اند. مثلا، معنای پایهٔ واژهٔ لاتینِ Saeculum : «نسل» (Generation). اغلب این واژه را به «قرن» (Century) ترجمه کرده اند و با همین رویکرد با آن رفتار کرده اند. (آنانِف (Anan'ev) و دیگران، دیکشنری کامل لاتین، ۱۸۶۲، ص ۷۶۱) . اما اگر در متنی نوشته شده باشد «۷ قرن پیش» (۷ centuries ago) و در متنی دیگر، «هفت نسل پیش» (۷ generations ago) اختلاف آنها حداقل ۵۰۰ سال است (ی. کسلر). تکیه پذیر بودن بسیاری از واژگان کلیدی در همین حد است.

وضعیت جغرافیا از این هم پیچیده تر است. یک مولف قورن وسطایی، به هنگام ارجاع دادن به رُم، تروا، مصر، فلسطین یا گالیله، بسته به تحصیلات خود یا سنت محلی، ممکن بود به نقاط مختلفی اشاره کند و در بیشتر موارد، این نامها به همین مکانهایی که امروزه مرجع آنها هستند، مربوط نمی شدند. برداشت و منظور یک مولف قدیمی فرانسوی از آتش گرفتن تروی، متفاوت از برداشتِ یک مولف انگلیسی متاخرتر است. آیهٔ معنوی فرقهٔ «مردمانِ خدا»[۳] که در ۱۶۴۵ در روسیه شکل گرفت، چنین می گوید:

«آنها در آب در امتداد خوالینسک[۴] آبی رنگ و دریای دنیوی[۵] پیش می رفتند که میهمانان ظاهرشدند. [میهمانان] کاپیتانهای[۶] این کشتی بودند که اهل شهرهای دوردست قبایل اسرائیلی بودند. میهمانان در آب به سوی شهر اورشلیم می راندند تا مسکو را سنگباران کنند»... («تاریخی از ادبیات روس» جلد۱، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸، ص۳۹۸).

---

۱ Saga

۲ Numerologists

۳ People of God

۴ Khvalinsk: نام یک فرهنگ و نیز یک شهر در روسیه و به بنابه برخی روایات، یکی از اسامی دریای خزر

۵ worldly sea

۶ Captains

معلوم است که مسکو در نظر آنان، اورشلیم بود و اسلاوها، قوم اسرائیل بودند. ناپدیدشدنِ نامهایی که نیاکانِ ما با آنها خود را صدا می زدند و زنجیرهٔ ادامه دارِ القابی چون «سزار کبیر» و «سزار جنگاور»[۱] بر این مشکل اضافه می کنند. اینها از آنجایی که به زبانهای مختلفی ترجمه شده اند، به عنوان نام های متفاوت از هم درک می شوند. در زندگینامهٔ آخناتونِ مصرِ باستان و کنستانتین پنجم قرون وسطایی، که حتی در جزئیات بایکدیگر همپوشانی دارند، نمونهٔ خوبی از این مورد یافت می شود. بعدتر به این موضوع بازخواهیم گشت.

بمنظورِ بازسازی زنجیرهٔ صحیحِ رویدادها و گاهشناسی صحیح، باید اولویت های پژوهش و سنجهٔ منابع تاریخی مشخص شوند.

باید تصدیق کرد که در بناکردنِ یک گاهشناسی، قابل اتکاترین مبنا در روشهای بشدت دقیقِ مدلسازی ریاضی و محاسبات نجومی نهفته است. چراکه به فرض مثال، احتمال جعل در ترسیم یک منطقه البروج (زودیاک) بسیار کم است. آناتولی فومنکو و هوادارانش این حقیقت را به گونه ای تاثیرگذار، نشان داده اند.

در میان منابع نوشتاری، آنهایی مهمترند که هیچگونه توصیفِ رویدادهای سیاسی در آنها نباشد: این توصیفات، شوربختانه، همیشه سوگیرانه اند. به آیین نامه ها، قوانین، یاداشت ها و رسیدهای مختلف و در کل، هر گونه سندی که «برای وُراث تنظیم نشده باشد» اطمینان بیشتری هست.

با تکیه بر آنها، می توان گفت که تمدن اروپا قدیمی ترین و بنابراین، توسعه یافته ترین تمدنِ تاریخ نوع بشر است. اگر قرارباشد از واژگانِ تاریخ سنتی استفاده کنیم، این تمدن راه درازی را تا زمانِ جهش کیفیِ خود، که در ۸۰۰ تا ۹۰۰ عصر ما رخ داد، پیموده است. این جهش دستخوشِ گذارِ عظیم به یکجانشینی و زمینداری شده است. این یکجانشینی در ابتدا در ناحیهٔ مدیترانه، که یکی از محبوبترین مناطق مورد علاقهٔ بشر برای زندگی است، رخ داده است.

در مورد دو قرنِ بعدی، منبع نوشتاری وجود ندارد؛ چراکه، زبان نوشتاری تنها به شکل هیروگلیف موجود بود.

تنها در صورتی می توان بصورت غیرمستقیم اما اتکاپذیر، به بررسی این دوران کمک کرد که یک تحلیل هدفمند و قابل اتکا از فرایند رشد تکنولوژی ارائه داده شود. چنین پژوهشی نشان می دهد که در آستانهٔ هزارهٔ دوم، ذوب آهن پیداشد. معدنکاری کانسنگ و زغالسنگ شروع شد، و اسب در فهرست حیوانات اهلی ظاهر شد. سروکار داشتن با متالورژی در زندگی بیابانگردی، تقریبا غیرممکن بود و برای چادرنشینان حتی ضرورت هم نداشت. تنها نیاز اقتصادی می توانست بشر را وادارکند تا برای ساخت ابزار و دراختیارداشتنِ نیروی پیشرانِ بیشتر برای کار بر روی زمین، دست

[۱] Warrior Tsar

به جستجوی مواد موثرتر بزند. این کشفیات، باعثِ رشد سریع مناطق سرشار از کانسارهای آهن و زغالسنگ کُکسازی، بخصوص در اروپای مرکزی شد.

شبکه ای از زمین های کوچک کشاورزی شاهزادگی و دولت-شهرهای کوچک، اروپا و آسیای آن روزگار را پوشانده بودند. در چنین شرایط جغرافیایی تکه تکه ای، بی شک، تنوع زبان و مذهب بسیار بالا بود. البته، بیشترین گستردگی مربوط به فرقه های باورمند به باروری خورشید بود. آنها خدایانِ خورشید، باد، آسمان و باران و در یک کلام، هر آنچه بر حجم محصول تاثیر می گذاشت را می پرستیدند. هیچ بحثی از مسیحیت اِوَنجلیکال، یهودیت، اسلام یا بودیسم نبود. زمان آنها هنوز فرانرسیده بود. هنوز نیاز بود تا ایده های اولیه برای تبدیل به ایده های انتزاعی بسیار پیچیده، مانند خدای قادر مطلقِ نامرئی، رشد کنند.

در قرن ۱۱، رشد اقتصاد به سطحی رسید که اختصاص بخشی از تولیداتِ انباشته شده در جامعه برای نگهداری لشکرهای نظام مند را ممکن ساخت. نخستین مراحل تشکیلِ ارتش های حرفه ای در حال شکل گیری بود.

تاکید بر این نکته به دلایل زیر مهم است. در تمام نوشته های «باستان» و نیز در آثار تاریخیِ مختصِ لشکریان «باستانی» صحبت از سپاهیانی با صدهاهزار جنگاور به میان می آید که به بهترین تجهیزات ممکن در آن روزگار مسلح اند. برای مثال، از پِرسیای باستان نام می بریم که سپاهی دویست هزار نفره را برای نبرد تجهیزکرد. حتی بابیل نیز، از این رویکردِ کلان-پندارانه[1] و تمایل به عظیم پنداشتنِ رویدادها دوری نکرده است. نتایجِ یک سرشماری از بنی اسرائیل- شرکت کنندگان در نبرد نظامی موسی- در این کتاب ثبت شده است. تعداد آنها بالغ بر ششصد و سی و پنج هزار و پانصد و پنجاه مردِ واجد سنِ اعزام به خدمت سربازی است.

این ادعاها هیچ شباهتی با واقعیت ندارد. یک نظریه که توسط برجسته ترین فرماندهان نظامی دنیا و نظریه پردازان نظامی دنیا گسترش یافت، نشان می دهد که هیچ کشوری، چه در گذشته یا حال، نمی تواند سپاهی فراهم آورد که بیش از ۵ درصد جمعیتِ مذکر آن مملکت را در خود داشته باشد. این میزان اگر به ۱۰ درصد برسد، یک فاجعهٔ اقتصادی و نظامی خواهدبود: هیچ حکومتی نمی تواند سپاهی در این اندازه را حفظ و در حین یک عملیات نظامی، بدون وقفه بر حسب نیاز، ملزومات آن را به موقع، تامین و با اقلامِ تازه، جامع و کامل جایگزین کند.

تنها و تنها یک سپاه حرفه ای می تواند با موفقیت بجنگد و چنین سپاهی زمانی ظاهر شد که جامعه توانست بخشی از تولیداتِ انباشتهٔ خود را به این امر اختصاص دهد؛ یعنی قرون وسطی.

[1] Giant Mania

تمام منطقهٔ مدیترانهٔ آن روزگار بلافاصله از بعد نظامی شروع به «قَلَیان»[۱] کرد. نواحی جنوبی اگرچه غنی تر بودند، به خاطر نداشتن کانسارِ آهن، زغالسنگ و فناوری متالورژی، از قافلهٔ تجهیز تسلیحاتی عقب تر ماندند. و هرچه بیشتر به سمت جنوب می رفتی، این تفاوت بیشتر می شد.

در سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۰۰، جهشی قاطع به دنبال آمد: اختراع نعل اسب آهنی که بدون آن استفاده از اسب به کلی، محال است. این اختراع منتج به ظهور سواره نظام شد که مزیتی بی رقیب در برابر پیاده نظام بود. رشد و توسعهٔ نظامی شمال غرب که از لحاظ فناوری پیشرفته بود در برابر نواحی جنوبی که ثروتمندتر بودند، جنگی در مقیاسِ جهانی را رقم زد. این نخستین جنگ جهانی تاریخ نوع بشر بود.

روایت های موجود در مورد مراحل اولیهٔ این جنگ و فرایندِ تشکیل امپراتوری مورد بحث، بواسطهٔ توصیفاتی که گاهشمارهای تاریخی از جنگهای دوران فروپاشی این امپراتوری ارائه داده اند، در هاله ای از ابهام و پیچیدگی فرو رفته است. به همین دلیل، تشخیص اینکه چه اتفاقی رخ داده است، چندین دهه زمان خواهدبرد. به هرحال، بگذارید تا شکل و ساختارِ آنچه امروزه بر ما روشن است را مشخص کنیم.

فرض کنیم اولین فتوحات و گسترده سازی این امپراتوری، که به طور مشروط، آن را فتوحات اولین جنگ صلیبی اسکندر کبیر می نامیم، از سرزمین بالکان شروع شد و بیشترِ سرزمین های تحت سکونت در اروپای جنوبی و آسیای جنوبی را تا کشمیرِ هند و شمال آفریقا، از جمله حبشه (اتیوپی) دربرگرفت.

این فتوحات و تسخیرات (یعنی این گسترده سازی) به محض شروع، بدون اینکه از سرعت آن کاسته شود، ادامه پیداکرد. در تاریخ نوع بشر، هیچ امپراتوری وجود ندارد که برای گسترش مداومِ مرزها و سپهرِ نفوذ خود جهد و تقلا نکرده باشد. سپاه حرفه ای و تسخیرگر امپراتوری به جایی رسید که دیگر به جای فرمان بردن از مرکز، بر آن حکم می راند. و این نیازمندِ جنگیدنِ دائم بود. در غیراینصورت، هیچگونه غنیمتِ به تاراج رفته، ترفیع درجه و یا افتخاراتی وجود نمی داشت تا به واسطهٔ آنها، فرماندهانِ فاتح به برتری دست پیداکنند. از آن بدتر اینکه، جنگاورانِ حرفه ای به غیر از مهارتهای نظامی، توانایی دیگری ندارند و در زمانِ صلح، اکثر آنها بلااستفاده و البته بطور بالقوه، خطرناک نیز هستند. بعد از جنگهای جهانی قرن بیستم، جانبازانِ معلولِ جنگ را «نسل گمشده» نامیدند.

در تحلیل نهایی، یک جنگ دائم منجر به ازپادرآمدن فاجعه بارِ منابع انسانی و مادی و در نتیجهٔ تضعیف مرکزیتِ امپراتوری می شود. بنابراین، وضعیتِ نخستین امپراتوری اینچنین بود تا زمانِ رویدادهای جنگ صلیبی چهارم، یعنی آغاز فروپاشی آن.

---

[۱] Simmer

تصادفی نبود که این نبرد را صلیبی می گفتند. هر عملیاتِ نظامی نیازمندِ یک پشتیبانِ معنوی و یک مبنای اعتقادی مشترک است تا درست بودنِ دست درازی و هجوم را توجیه کند. حقانیتِ نهفته در جنگ به سربازان روحیه می بخشد. در غیراینصورت، از زیرکار در می روند یا بی اشتیاق می جنگند که نتیجهٔ منطقی آن شکست خواهدبود.

در گاهشمارهای مذهبی، مبنای عقیدتیِ فتوحات اولیه را در قالبِ حقِ «مردم اسرائیل»[۱] بر سرزمین مقدس[۲]، که خدا به آنان عطاکرده است، منعکس کرده اند. شایانِ ذکر است، لشکریانِ موسی که رزمنده بودند، به دوازده قبیلهٔ نظامی تقسیم شدند که بعد از پیروزی، دوازده قلمروی وسیع را با شهرها و زمینهای داخلِ آنها، پاداش گرفتند. گاهشمارهای سکولار، این پیروزی را اولین جنگ صلیبی در راستای تصرف سرزمین مقدس و پاکسازی آن از «کُفار»[۳] توصیف می کنند. قلمروی امپراتوری نیز به ۱۲ بخش[۴] تقسیم شد.

با در نظر گرفتنِ آنچه که امروز از عبارت *جنگهای صلیبی* (Crusades) فهم می شود، تعریف فوق از این جنگ دست کم، با مفهومِ مسیحیِ یک «جنگ عادلانه »[۵]، همخوانی ندارد. اینجا به خود اجازه می دهیم تا دوباره یادآوری کنیم که صلیب مسیحی بسیار پیش تر از مسیح، به عنوان نمادی از خورشید، ظاهرشد. و «عیسی مسیح» (Jesus Christ) در مفهوم کاتاری (بتپرستانه)، به معنای «مسیحِ جهان» (Messiah of the World) یا «نور جهان» (Light of the World) است. درضمن، این واژگان در قرون مختلف، معانی مختلف داشتند؛ همانگونه که در متون عرفانی، مثلا، انجیل بی اصل و نسبِ یوحنا (Apocryphal Gospel of John) بازتاب یافته است.

تصریح می کنیم، زمانی که امپراتوری مورد بحث شکل گرفت، چهار بلوک قدرت اصلی برای کسب برتری مطلقه با یکدیگر در رقابت بودند: از غرب، لاتین ها، از شمال، اسلاو-گوتیک ها، از شرق، سامی ها، و از جنوب، حبشی ها (اتیوپیایی ها).

جنگ لاتین ها با اسلاو-گوت ها (در متون مصری، ختا – Kheta -خوانده می شود) طولانی بود و به صلح انجامید. تاثیر اسلاو-گوت ها عظیم بود. شواهد آن در جغرافیایی وسیع، یافت شدنی است- مثلا، تا خودِ هند که سانسکریتِ آن از زبان آغازه-اسلاوی[۶] (اسلاوی اولیه) غیر قابل تمییز است و یکی از قبایل آنجا نامِ باستانیِ «آریا»[۷] را بر خود حفظ کرده است. (آریایی، خلفِ بزرگترین شاخهٔ عرفان).

---

۱ People of Israel
۲ The Holy Land
۳ Unbelivers
۴ ۱۲ Thema
۵ Just war
۶ Proto-slavic
۷ Aryans

فتوحات و سرزمین های تسخیرشدهٔ اولیه از بسیاری جهات، ماهیتی اقتصادی را از خود نشان می دهد. شمال غربی که ثروت کمتری داشت به جنگ جنوب شرق رفت تا زمین های بارور آن را تصرف کند. همانگونه که عهد عتیق از زبان پروردگار می گوید:

«من فروآمده ام تا ایشان (مردم اسرائیل) را از دست مصریان رهایی داده و از آن سرزمین بیرون آورده و به زمین های خوب و وسیع بیاورم. زمین هایی که شیر و عسل در آن جاری است» (خروج ۳:۸).

پس اولین جنگ صلیبی یک Volkswanderung (مهاجرت قومی) بود. زن و پیرمرد و کودک سوار بر ارابه ها از پسِ سپاه می رفتند تا در یک مکانِ تصرف شده اقامت گزینند؛ یک بار برای همیشه با خانواده و قوم و خویش. در تاریخ نوع بشر، چنین نبردی تنها یک بار تکرارشده است؛ سکنی گزیدن در آمریکا. آنجا که تازه واردان در روز روشن، به ضرب تیغ و آتش، مکانی را برای خود پاکسازی کردند.

آنها باورداشتند که خدا این مکان را به آنها وعده داده است. از نقطه نظر مردمان قرن ۲۱، این ادعای آنها مشکوک به نظر می رسد. همهٔ ما امروزه متقاعدیم که حق تملک بر هر زمینی زاییدهٔ اقامتِ درازمدتِ آدمیان بر آن زمین است. اما همیشه اینگونه نبوده است. همواره و تا قرن ۱۹، آدمیان مشغول تصرف قلمروهایی بوده اند که کیستیِ صاحب آن محل بحث و جدل سنگین بوده است. اگر من آن را تصاحب کردم یعنی من مالک آن هستم! نسخه های مختلف چنین ادعایی به کرات، در جنگهای خشونت بارِ امپراتوری های گوناگون تکرار شده است. پژواک پرقدرت این ادعا را حتی در بایبل هم می بینیم.

مایلیم تاکید کنیم که در عمل، در تمام گاهشمارهایی که چه بصورت جغرافیایی و چه در مقیاس زمان، منتشر شده اند، دو شخصیت سیاسی بازتاب یافته اند. بگذارید بطور مشروط، این دو را **تسخیرگر** (**CONQUEROR**) و **اصلاحگر** (**REFORMER**) بنامیم[تسخیرگر به معنای **تصرف کننده** و **فاتح** است]. البته، این دو شخصیت در برخی نمونه ها، با یکدیگر ادغام می شوند.

شخصیت *تسخیرگر* بارها همتاسازی[۱] شده است[(و به عبارت بهتر، برای آن *جفتهای همتا*[۲] ساخته شده است)].

در اینجا فهرست ناکاملی از «بازتاب» او می آید:

---

[۱] Duplicate (در حالت فعلی)

[۲] Duplicate (در حالت اسمی)

رامسس دوم مصر باستان = اسکندر کبیر = دوکلتیان = ژوستینیان = شارلمانی[۱] = یوشع. جزئیاتِ این زندگانی نامعمول، در برخی توصیفاتی که در نوشته های «مصر باستان» از دیگر شخصیت های گذشته صورت گرفته است، تکرارشده است.

در زندگینامهٔ تسخیرگر، اغلب، یک جفت شخصیت وجود دارد: پدر و پسر. مثلا یک جفت مقدونی و یک جفت رامسس: ممکن است واقعا دو تا از این جفت هم وجود داشته باشد.

بلافاصله این سوال برمی آید: چرا اینها در صفحات گاهشمارها تکثیرشده اند؟ و چرا با نامهای متفاوت شناخته می شوند؟

سزاوار است دوباره خاطرنشان کنیم که تک تک اسامی یادشده در بالا، نام نیستند بلکه، لقب[۲] اند. امروزه ما لغت «شارلمانی» را نام یک حاکم عینی در نظر می گیریم. اما در حقیقت، این لغت به معنای «شاهِ کبیر» است. هر حاکمی را می شد شاه کبیر خواند. و اگر ما تنها یک فردِ خاص را «شارلمانی» تشخیص می دهیم، این فقط، به خاطرِ قدرتِ سنت تاریخی است. هیچ کس واقعا، نمی داند والدین او چگونه نامی بر او گذاشتند و ظاهرا، هرگز هم نخواهد دانست. زیرا در آن زمان رسم نبود که برای یک شخص نامی برگزینند که از تولد تا مرگ بر او بماند.

این القاب هم با معادل های مشابه و هم معادل های غیرمشابهِ خود در زبانهای مختلف، تفاوت آوایی دارند. مثلا، کلُروس شاه (King Chlorus) در جایی، و *رنگ پریده* (the Pale) در جایی دیگر را در نظربگیرید. زیاد نیستند، افرادی که بتوانند پی ببرند این دو مرَد یکی هستند. چون، Chlorus در زبانی دیگر همان the Pale هم هست.

بنابراین، ما نیز نخستین امپراطورانِ نخستین امپراتوری جهان را با واژگان *تسخیرگر* و *اصلاحگر* مشخص کرده ایم.

دوتاشدنِ این شخصیت ها در گاهشمارهای مختلف، پس از فروپاشی امپراتوری صورت گرفت. یعنی زمانی که گاهنگاران و سالانه-نگاران[۳] حکومتهای به تازگی-شکل-گرفته، برای سلاطینِ جدید، شجره نامه های به ظاهر، باستانی و افتخارآمیز نوشتند. برای اینان، تاریخ یک امپراتوری ساقط شده از وجود، منبعی غنی از مواد خام و پر از رویدادهای جالب بود. می شد از آن حقایقی را استخراج کرد و سپس آن حقایق را تا سرحد ممکن، از رویا و مصلحت انباشته کرد. این را در نوشته های یونان «باستان» ، رم «باستان» و حتی چین «باستان» دیده ایم. انجام این کار بسیار آسان بود؛ زیرا همانطور که همواره تاکید کرده ایم، تعداد آدمهای تحصیلکردهٔ هر اجتماع بسیار کم بود.

---

[۱] Charlemagne

[۲] Nickname: شهرت

[۳] Annalists: کسانی که رخدادهای یک سال را ثبت می کنند

و دلیلی دیگر برای این دوتاشدن ها: تسخیرگر و اصلاحگر، همانند هر کس دیگر بر روی این کرهٔ خاکی، ابعادی مثبت و هم منفی داشتند. بعلاوه، اقدامات ایشان که در یک دوران، خوب تلقی می شد، در دوره ای دیگر قابل سرزنش به حساب می آمد. و این به دردِ گاهنگارها می خورد که بتوانند مطابق با عقیدهٔ خود، کردارِ بد و کردارِ خوبِ آنها را از هم سَوا کنند. و از آنجایی که در برخی موارد، کردار «بد» باید در جایی قرار داده می شد، آن شخصیتِ بزرگ، بعنوان یک قاعده، باعث برآمدن یک «تبهکار»[۱] ، یک جفتِ همتا (Double) می شد و گاهنگارها نیز این شخصیت اخیر را، اغلب با همان نام، به دوردستهای باستان می راندند.

همتاهای «خوب» یک ویژگی مشترک داشتند: آنها از بچگی رنگ و بوی مسیحیت خالص را به خود جذب کرده و تمام عمر خود را وقفِ اعتلای آن کرده بودند. و اجداد آنها، همزمان با بوجود آمدن گاهشمارها، بدون هیچ شکستی، بر کشورها حکمرانی می کردند. و گاهنگارها چاپلوسانه، آثار خود را وقف آنها می کردند؛ مولفینی که به درستی، دغدغهٔ نانِ روزانهٔ خود را داشتند، آثار خود را وقف آن «اعلی حضرت»[۲]ها و «آفتاب جبینان»[۳] و «زربفت پوشان»[۴] و ... و ... و ... می کردند.

در واقعیت، زندگانی به تدریج، از رذالت و هم قداست سرشار می شد و هنوز هم چنین است.

در دورانِ تسخیرگر، هنوز یک دین منفرد، مبنای عقیدتی امپراتوری را شکل نداده بود. الحاقِ بی وقفهٔ سرزمین های جدید و جدیدتر در حال انجام بود و در داخل حکومت، آمیزه ای از زبانها و پارادایم های فرقه ای رقیب در حال گسترش بودند. هر کسی از درون فرهنگ فرقه های بت پرست، آنچه به مصلحتِ شوکتِ تسخیرگر بود را بیرون می کشید. این، مخصوصا، در این افسانه بازتاب یافت که اسکندر کبیر، پس از تسخیر مصر، نمادها و عناوین فراعنه را از دست روحانیون محلی دریافت کرد تا به تجسم زمینی خدای خورشید تبدیل شود. یعنی به خدایی زنده تبدیل شد. در شرق، تسخیرگر را پدرِ خان ها یا باتوخان (خان باتو) [(Batu Khan (Khan Batu] می نامیدند و در روایت غربی، «واتیکان» (Vatican) و در نسخهٔ گوتیک «آتیلا» (Atilla).

کلمهٔ «پاپ» (Pope) کلیدواژهٔ فهم تمامی فرایندهای سیاسی بعدی شد.

پایتختِ تسخیرگر را شهر جاودان (Eternal City) یا شهرِ تمامِ دنیا ( the City of All World) یا شهرِ نمایندهٔ خدا (the City of God's Deputy) نامیدند. معنای این اسامی در زبانهای مختلف چنین است: *«اورشلیم»، «رُم»، «تنزارگراد»* ( Jerusalem, Rome,

---

[۱] Malefactor

[۲] The Magnificent

[۳] The Sun-Like

[۴] The Purple-Clad: آن کس که جامه ای به رنگ ارغوانی یا بنفش بر تن دارد، کنایه از کسی که جاه و جبروت دارد

Tsarigrad)... یک قرن بعد آن را قسطنطنیه (Constantinople) نامیدند. کلیسای کاتولیک رُم این کار را در قرن ۱۵ ، پس از اینکه سرانجام، از بیزانس جداشد، انجام خواهدداد و مدعیِ رُم، بعنوان پایتحت جدید خود (شهر جاودان)، خواهدشد. عملیاتِ تغییرنام، در راستای ایجاد یک توجیه ابزاری برای «هبهٔ کنستانتین» (Constantine's Donation) انجام شد. بر اساس این هبه ظاهرا، دستگاه پاپ اقتدار امپراتوری را از بیزانس به ارث می برد. اما در آینده ای نه چندان دور در همان قرن، لورنزو والا[۱]، توخالی بودن «هبهٔ کنستانتین» را نشان داد؛ رُمِ کاتولیک شروع به توضیح ریشهٔ نام *تزارگراد* سابق کرد؛ بدین نحو که *تزارگراد* از نام یونانی کنستانتین مشتق شده است. به بیان دیگر، یک امپراتوری کبیر با چنین نامی وجود داشت و شهر به افتخار او اینگونه نامگذاری شد. و امروزه درک ما از شهر جاودان، دقیقا، چنین است. اما کل رازِ ماجرا در این است که خود کلمهٔ کنستانتین («Constantine») در لاتین، به کلمهٔ Permanen [(ثابت و پابرجا)] دلالت دارد که به معنای جاودان (Eternal) است.

رُم ایتالیایی تنها در انتهای قرن ۱۴ تاسیس شد؛ در قرون ۱۲ تا ۱۳ چیزی بر نقشه ها دیده نمی شود. مرجع تمام ذکری که از «رُم» آن روزگار رفته است باید بوسپوروس (Bosporus) باشد.

بوسپوروس، مرکز ایده آل بیشتر نواحی توسعه یافته بر روی این سیاره در آن روزگار بود. از آنجا تا استانهای غنی تر راه درازی نبود و آسان ترین مسیر برای انتقال باج و خراج از سرزمینهای تصرف شده، از طریق آبی، بود. و علاوه بر اینها، مکان صلح جاودان نیز بسیار نزدیک به آن بود. درهٔ شاهانِ مصر (the Valley of the Kings in Egypt) در خاطرِ همهٔ ما هست.

ضمنا، شناخت هیچ کس از Egypt [(مصر)] ، همانند تصور امروزی نبود. آن را *میتزریم* (Mitzrim) صدا می کردند که تا همین امروز، در عبری به همین شکل باقی مانده است. اما تا انتهای قرن ۱۶، این Egypt بود که بنا به هوسِ گاهشمارهای سالیانه-نگارها، همه جا در حال گردش بود. «سوریه» (Syria) و «فلسطین» (Palestine) نیز، همگام با آن، همه جا در حرکت بودند. برای مثال، Egypt، Syria و Palestine – متعلق به جنگ چهارم صلیبی، سرزمینهای امروزیِ جمهوری چک، بلغارستان، اوکراین، بلاروس، هلند (Poland) و روسیه، یعنی شرق اروپا را اشغال کرده بود. این به نظرِ انسان امروزی احمقانه می آید. اما، برای گردآورندگان سالیانه-نگارهای قرون وسطی، این کاملا نرمال است. بالاخره، آنها از کجا باید می دانستند که اسلافشان، بعدها، این منطقه را اروپای شرقی خواهندخواند.

عقابِ دوسَر که از یک سو به غرب و از دیگرسو به شرق نگاه می کند، تبدیل به نماد قدرت امپراتوری شد. این عقاب که از دیرباز آن را نماد قدرت دانسته اند همراه با خورشید و آتش و نور

[۱] Lorenzo Valla

بود و نماد باروری قدرت مردانه نیز محسوب می شد. به عقیدهٔ کارل گوستاو یونگ[۱]، روانکاو سوییسی، «بالاترین اهمیت این نماد در ایدهٔ ارتفاع نهفته است». در عمل، در تمامی نقاط این سیاره با این عقاب برخورد می کنیم؛ از جمله، تمدن اینکاها در آمریکای مرکزی. بنابراین، بسیاری از پژوهشگران احتمال می دهند که امپراتوری، پیش تر به آمریکای آن زمان رسیده بوده است. عقاب دوسر نه فقط به حقیقت مذکور که اشاره دارد، بلکه نیز بیانگر این است که کریستف کلمب مترجمی را به همراه خود داشت که عبری می دانست و هنگامی که قایق های دریانوردان به سواحل کوبا رسید، آن مترجم اولین نفری بود که از قایق پیاده شد. کلمب انتظارداشت که بومیان عبری بدانند.

پس از مرگِ تسخیرگر، اصلاحگر به قدرت رسید. گاهشمارها نامهای مختلفی بر او گذاشته اند. اکتاویان اگوستوس = کنستانتین کبیر = کنستانتین پنجم (کوپرونیموس[۲]) = آمِنهوتب چهارم یا آخناتون.

اگر تسخیرگر اغلب، به تصرف سرزمین و جمع آوری باج و خراج می پرداخت، اصلاحگر، کارش حکمرانی بر یک امپراتوری بزرگ در محیطی نسبتا، آرام بود؛ از قضا، این کار نسبت به جنگیدن مشکلتر بود. این حکومت منفردِ در حال ظهور، خود را ملزم می دید که بر عمیق ترین اختلافاتِ حوزهٔ مذهب و زبان فائق بیاید. مشخص شد که وجود فرقه های مذهبی محلی و گوناگونی زبانی، در غیابِ یک نظام نوشتاری واحد، همچون یک نیروی گریز از مرکز، امپراتوری را تهدید به فروپاشی می کند.

انسان امروزی خود را بر اساسِ «ریشه» هایش تعریف می کند؛ یعنی: زبان، آداب و رسوم، تشریفات و مراسم آیینی، از جمله مراسم مذهبی، در کنار سایرِ ریشه ها. در روزگاری که اکنون در آن باره صحبت می کنیم، مذهب شاخص ترین ویژگی بود. در نتیجه، مردم در جاهای مختلف، خدایانِ خود را عبادت می کردند نه خدای میهنِ مادری. به همین خاطر، آنها خود را تودهٔ جمعیتی منسجمِ کلان-دولتِ[۳] جدید نمی دانستند. نیازی به شرح جزئیات نیست. بداخلاقیِ سیاسی در سراسر امپراتوری می خروشید. باورهای محلی، تولیدکنندهٔ جدایی طلبیِ فزاینده بودند و این بطور موثری، ثابت می کرد که تداوم قدرت در پایتخت، فاقد ضمانتِ عقیدتی است.

در همه جا، اقدام فوری برای تزریق ایدهٔ مشروعیت قدرت امپراتوری در اذهان مردم ضرورت داشت و در همه جا اعلام می شد که این مشروعیت ریشه ای الهی دارد و هرگونه سرکوب ناگهانی و بی منطق در برابر مخالفت ها تکذیب می شد. مردم باید رو به یک خدا نماز می خواندند و آن

---

[۱] Carl Gustav Yung

[۲] Copronymus

[۳] The new Mega-state

خدای امپراطور بود. جایگاه یک فرعون، یا یک خدای زنده، نزد مردمان منطقه ای که چیزی دربارهٔ «را»، خدای خورشید، نمی دانستند و نمی خواستند چیزی در این باره بدانند، محلی از اِعراب نداشت. لازم بود یک مبنای مذهبی و عقیدتی جمعیِ یکدستِ جهانشمول در سراسرِ سپهر جهان زیست-پذیر[۱] بنا شود.

چنین مبنایی به کمک و پشتیبانیِ بلوکِ قدرتِ سامی[۲] که نه تنها به لحاظ معنوی، بلکه از نظر روابط خانوادگی، نزدیک به اصلاحگر بود، بنیان نهاده شد.

براساسِ زندگینامهٔ اصلاحگر، مادر او در شرق متولد شد و زبان او از زبان رایج در پایتخت، متمایز بود.

جزئیاتِ این مطالب در زندگینامهٔ آخناتون، کنستانتینِ کبیر، کنستانتین پنجم قابل ردیابی است و در زندگینامهٔ موسی نیز منعکس شده است. از همهٔ جهت که نگاه کنیم، اصلاحگر از بچگی به عبری و یا خواهرزاده اش، آرامی صحبت می کرده است. یکی از منابع می گوید، آخناتون، دومین پسرزندِ آمِنهوتِب سوم و ملکه تیئی، که زنی اسرائیلی بود، است.

دلایل زیادی وجود دارد که بر آن مبنا می توان فرض کرد که اصلاحگر، توسط مادرش با ایدهٔ تک-خدایی آشناشد؛ ایده ای که پیش تر در شرق، توسط روحانیون، مشروح و مبسوط شده بود. واضح است که این ایده هرگز، باعث سرنگونی نهایی خدایان، به نحوی که دیگر قابل احیا نباشند، نشد.

یکتاپرستی یهودی حتی در شکلِ کامل و دگردیسی کرده، ردپای ارتباط با اخلاف خود را حفظ کرده است. برای مثال، تورات می گوید: «در میانِ خدایان، چه کس همانند توست؟ آه ای پروردگار !»[۳] (خروج، ۱۵:۱۱). تنها از این پس بود که پروردگار ، چهره ای امروزی پیداکرد. ویژگیهای اولیهٔ آن در مزامیر و کتاب پیامبران[۴] اظهارشده است.

ردپای مصر را در اسنادِ بی اصل و نسب [(آپوکریفا)] و هم در افسانه های قرون وسطی می بینیم. در برخی از آنها اظهار شده است که موسی، پیش از آنکه پیامبر اسرائیل شود، یک روحانی مصری بود.

گذار به تک-خدا-باوری انبوهی از مشکلات را حل کرد. این باور نه تنها تغییراتِ کمّی (یک نهادِ خدایی بجای چندین نهاد) بلکه تغییراتِ کیفی را نیز ارائه داد: تمامی مرام ها در یک *خدا* (God) مشترکند. خدایی که امپراطور و امپراتوری تنها به او پاسخگو هستند. فرمولِ موجزترِ بیانگر

---

[۱] Ecumene

[۲] Semite power block

[۳] "Who is like Thee, O Lord, among the gods?

[۴] Book of Prophets

این گزاره این است: «یک خدا- یک امپراطور-یک امپراتوری». قرار نیست هیچ انحرافی از این گزاره رخ دهد.

بیش-ساده سازی[۱] مذهب بسیار فراگیر و گسترده بود. محدودسازی بی نظیرِ کمّی و تعدادی شخصیت ها و بیش-ساده سازی زندگانی دینی.

در عین حال، این دینِ جدید، با قدغن کردن ستایشِ «بت» ها، بزرگترین ضربه را به باورهای محلی واردکرد. خدای منفرد، نامرئی است؛ این یک از اصلی ترین کیفیت هاست. اما اگر چنین است، آنگاه، هیچ تصویری قابل مشاهده ای از او نمی تواند وجود داشته باشد. فرمان سوم تورات در این باره می گوید: «سزاوار نیست پیکره ای از خود بتراشی و یا همانندی از آنچه در ملکوتِ اعلی، در زیر خاک و یا در قعر آبهاست را به تصویر درآوری» (خروج ۲۰:۴).

بنابراین هرآنکس که «بت» می پرستد کافر (Pagan) است و مستحق عذاب. روشی بی نهایت آسان و موثر برای کشف معاندین. فقط باید فهمید که چه کسی بتی دارد یا یادگاری[۲] می پرستد و اینگونه می توان بر آزاداندیشان تا سرحد اعدام، اعمال نفوذکرد. چراکه شاهدی صریح بر ارتکاب جرم وجود دارد.

ممنوعیت تصویرگری، در فرایند بوجود آمدنِ منطقه البروج (زودیاک) که در آن روزگار بسیار پرطرفدار بود، نیز بازتاب یافته است. بطور کلی، در بازهٔ زمانی درازی، ترسیم این اشکال متوقف بود. در ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲، گاهگذاری زودیاک های مصر توسط آناتولی فومنکو و و.کراوتسِویچ[۳] انجام شد که به شرح زیر است [A.D. یعنی بعد از میلاد]:

[۱] Over-simplification
[۲] Fetish
[۳] V. Kratevsvich

| نام زودیاک | | گاهِ زودیاک |
|---|---|---|
| Long Denderah zodiac | دندِرای دراز | April ٢٢ - ٢٦, ١١٦٨ A. D. |
| Round Denderah zodiac | دندِرای گِرد | morning of March ٢٠, ١١٨٥ A. D. |
| The Upper Athribis zodiac | آتریبیس بالایی | May ١٥-١٦, ١٢٣٠ A. D. |
| The Lower Athribis zodiac | آتریبیس پایینی | February ٩-١٠, ١٢٦٨ A. D. |
| Big Esna zodiac | اِسنای بزرگ | March ٣١ - April ٣, ١٣٩٤ A. D. |
| Small Esna zodiac | اِسنای کوچک | May ٦ - ٨, ١٤٠٤ A. D. |
| و الی آخر | ... | ... |

در وقفهٔ بین نیمهٔ قرن ۱۳ تا تقریبا، انتهای قرن ۱۴، زودیاک ها را ترسیم نمی کردند و این یعنی: زمان حکمرانی اصلاحگر و وُرّاثِ او. فرمانِ «هیچ پیکره ای از خود نتراش» در این مورد، بی نهایت مفید ظاهرشد.

یک کشف مهم دیگر ممنوعیت به زبان آوردن نام خدا بود. اینگونه او فراملیتی می شد و دیگر هیچ کس نمی توانست او را برای خود بردارد و به شیوهٔ خود صدا بزند: زئوس، پِرون، ژوپیتر یا هر چیز دیگری. تنها اشخاصی که مورد اعتمادِ ویژه بودند نامِ پروردگار[۱] را می دانستند. الباقی او را *خدا* صدا می زدند. یا رب العالمین[۲] یا خالق[۳]. اینگونه، یک پشتیبان اساسی دیگرِ باورهای محلی برافتاد.

در عمل، هر صفحه از تورات گواه است که یهودیت، بالاتر و بیشتر از همه، مخالف بت پرستی است. ایدهٔ محرومیت وحشتناک از انحراف از یکتاپرستی و بازگشت به «گوسالهٔ طلایی»[۴] و بت های مشابه، مضمونی مکرر در کتابهای تورات است. کتابهای عهد عتیق، به خودی خود، مربوط به بنی اسرائیل است، قومی که در برابر خدا جنگیدند. این کتاب، راهنمای میدانیِ جنگ بر ضدِ باورهای محلی بود.

---

[۱] Lord

[۲] Master of the World

[۳] The creator

[۴] Golden Calf: گوسالهٔ سامری

البته، باید نشان داده می شد که خدای بی نام و نامرئی از مردمی که عادت کرده اند آرزو، درخواست و حاجات خود را از بت ها طلب کنند، دور است. ایمانِ یک آدم ساده و معمولی ظرفیتِ انگاره های انتزاعی را ندارد. حتی عرفای اسرارشناس[۱] سعی در آشکارساختنِ آنچه اصطلاحا، وجود متعالی[۲] یا «چنین چیزی» نامیده می شود، دارند. برای مردم معمولی، یا حتی فراتر، برای مردم نافرهیخته، نیاز به ذاتی عینی و رابطه ای مطمئن با نهاد الوهی[۳] هست. در شَمَنیزم[۴] مردمان شمال و باورهای بسیاری قبایل آفریقایی، رسمی وجود دارد که طی آن، اگر بت ها حاجت ایشان را برآورده نکند، مجازات می شوند. یعنی آنها را می سوزانند یا در سطل آشغال می اندازند.

لازم بود که خالق را به مخلوقاتِ خود نزدیک می کردند. بنابراین در یهودیت، خدا در هیات کسی که دارای ویژگیهای انسانی قابل فهم دارد، بازنمود پیداکرده است. او مهربان و عادل است اما تمایل به خشن بودن هم دارد. برخی اوقات، او حتی عقل ممیز خود را چنان از کف می دهد که به عذاب کردنِ آنان که از آیین حق روگردانده اند، مشتاق می شود؛ اما موسی از راه استدلالاتِ مختلف، او را نه چندان مشکل، متقاعد می کند تا خشم خود را به رحم بدل کند. خدا سرِ عق می آید و با کلیم[۵] موافقت می کند. یعنی به بهترین نحو، مانند آدمیزاد، رفتار خود را اصلاح می کند.

مومنین در حالی که او را پدر، شبان (Pastor) و داور (Judge) خطاب می کنند، با درخواست ها و آرزوهای خود به او رو می آورند. او به آنها گوش فرا می دهد و در کتاب سرنوشت[۶] می نویسد که در طولِ آن سال، چه کسی چه عملکردی داشته است. و بسته به نوع عملکردِ آدمیان، او تصمیم می گیرد که سال بعد، چه کسی زنده بماند و چه کسی باید به مقصد جهانِ آخرت عزیمت کند. دپارتمانِ محاسباتِ آسمانی بی وقفه، مشغول کار است.

قابل ذکر است که خدا مشخصا، از کتاب [و نه چیزِ دیگر] استفاده می کند. از دیدگاه ما، این جزئیات به زمان آفرینش تورات بازمی گردد. این کتاب زمانی نوشته شد که مردم از بکارگیری الواح گِلی و طومار برای مکاتبات، دست کشیده بودند: زمانی که کتاب ظهور کرده بود.

روحانیون یکتاپرست، که بواسطهٔ آیین ختنه، نمادِ وحدت با ذات الهی، متمایز شده بودند، میانجیگرانِ بین خدا و مردم شدند. زمان اختگان «پاک و طهور»[۷] سپری شده و غیرقابل بازیابی بود. اما از آنجایی که اینها قصد نداشتند موقعیت برتر خود در جامعه را، مثل گوسفند، واگذارکنند، جایگزینی نخبگان روحانی با سرکوب انبوه همراه شد.

---

۱ Mystics
۲ Supreme being
۳ Deity
۴ Shamanism
۵ Interlocutor
۶ Book of Destiny
۷ Pure

حتی تاریخ رسمی نیز از این مطلب یاد می کند. درست است، این از دیدگاه تاریخ اسکالیگری درج شده است. گزارش چنین است که « کنتستانتین، امپراطور کبیر، در ۳۲۵، فرمان ویژه ای مبنی بر غیرقانونی بودن هرگونه اخته سازی صادرکرد. هر گونه ارتکاب به اخته سازی با تهدید عقوبتِ اعدام روبرو بود. بسیاری روحانیون تبعید و یا در رهبانگاه ها حصر شدند. برای نمونه، انجمن اخوتِ صومعهٔ توپوس[۱] در کوه های ترکیهٔ امروزی، روزگاری تنها متشکل از خواجگان بود».

حتی استان ها هم مقاومت کردند. بنابراین همانگونه که تاریخ رسمی تایید می کند، « از زمان کنستانتین کبیر،

دولت در مسائل مربوط به جزمیت[۲] دخالت می کرد و این جزمیات را به اختیار خود دیکته می کرد... به هیچ وجه اینگونه نبود که منافع دولت همواره با منافع کلیسا همپوشانی داشته باشد». اگر منظور از «کلیسا» (Church) را همان منافع کاتارها و دیگر فرقه ها و جنبش های بت پرستانه درنظر بگیریم، می توان با این ادعا موافقت کرد.

اصلاحگر برای تشکیل یک جلسهٔ شورا در شهر بیتینی[۳] از توابع نیقیه[۴] فراخوان داد. این در گاهشمارهای متاخر، تحت عنوان یک دوجین جلساتِ جداگانهٔ کلیسای کاتولیک روم منعکس شده و توسط گاهشناسی اسکالیگری به اعماق قرون گذشته منسوب شده است. بنابراین، در مورد اتفاقاتی که در این جلسات افتاده است، تنها می توان حدس و تقریب به کار برد. «تعداد اعضای شرکت کننده در شورا دقیقا، مشخص نیست... صورتجلسهٔ (اسناد) شورای نیقیه به جا نمانده است. مورخین می نویسند، برخی شک دارند که شرح مذاکرات شورا حتی گردآوری شده باشد.

با این وجود، به اطلاعاتی که گفته می شود در «نوشته جات شرکت کنندگان در شورا و مورخین مربوطه» محفوظ مانده است، ارجاع می دهند. یعنی یک مورخ چیزی نوشت و دیگری آنچه او نوشت را با اطمینان و ایمان کامل پذیرفت و درنتیجه، با قصه ای دربارهٔ عقیده ای راستین روبرو هستیم که در چارچوب کلیسای مسیحی، به جنگ با ارتداد آریایی رفته است.

در واقع، این ماجرای بنی اسرائیل بوده است که با ابزارِ بت پرستی، به جنگ با خدا رفته است. اگرچه، «امپراطور، که حتی مناظره ها را هدایت می کرد، ریاست شورا را برعهده داشت»، پیروزی به دست نیامد. خطرات این جنگ بشدت بالا بوده است. برحسب ظاهر، در تفسیر عقاید مذهبی، همه چیز به اختلاف انجامیده است. در واقعیت، مسئلهٔ برتری عقیدتی در امپراتوری درمیان بوده است.

---

[۱] Brotherhood of Topos Monastery

[۲] Dogmatism

[۳] Bythinia

[۴] Nicaea

در این نقطه، اصلاحگر دست به آزمایشِ یک راه چاره زده است: جنگی مقدس در برابرِ کفار (بی ایمانان)[۱] شروع شده بود.

در گاهشمارهای غربی، این جنگ را تحت عنوانِ جنگ صلیبی در برابرِ تسلطِ کاتارها و اعراب در اروپا منعکس کرده اند. این جنگ را جنگ آلبیگنزی[۲] نیز می نامند و شواهد اولیه در مورد آن به جا مانده است. این شواهد بطور صریح اشاره می کنند که هدف از این اردوکشیِ تنبیهی، معرفیِ یک هویت مذهبی جدید بود. این صفحات از جملهٔ کم خدشه دارترین صفحاتِ تاریخ اند؛ البته، با قید این تصحیح که : مذهب کاتارها بت پرستی بوده و کاتولیسیسمِ آن روزگار، آغازه-یهودیتی[۳] (Proto-Judaism) بوده است؛ یعنی: یهودیت، بدون تَلمود.

در گاهشمارهای شرقی، این نبرد را جهاد «مسلمین» در پاسخ به تسلطِ صلیبیون عنوان کرده اند. در واقع، قرآن هنوز نوشته نشده بود. اطلاعات مختلف زیادی دال بر این حقیقت وجود دارد. انگلیسی های قبل از قرن ۱۷، هیچگاه کلماتِ «اسلام، مُسلم، مناره، موذن، هجرت یا کعبه»[۴] را بکار نبردند. و می دانید، پسرزَندانِ[۵] آلبیون[۶] در آن روزگار، پیشاپیش، تمامی کشورهای دنیا را دیده بودند و باید از آنها آگاهی می داشته اند. نه *فرانسیس بیکن* و نه *ویلیام شکسپیر*، هیچ از مسلمانان نمی دانسته اند.

شاید بنظر برسد، روسی ها که از روزگارانِ کهن، در جوارِ دنیای اسلام می زیستند باید می دانستند که مسلمانان چه کسانی هستند. اصلا اینگونه نیست. آیین نامهٔ کاتدرال ۱۶۴۹ (ترجمه به زبان امروزی) می گوید:

«اما اگر یک *بوسورمان* (Busurman) به هر طریق، جبر یا فریب، موفق شود یک مردِ روس را به آیین بوسورمانیِ خود در آورد و بالاتر از آن، او را ختنه کند... آنگاه باید آن بوسورمان را به مرگ سپرد و بی هیچ ترحمی، او را آتش زد».

در آن روزگار، آنها یهودیانِ جمع آورندهٔ مالیات را بوسورمان می خواندند (یاروسلاور کِسلِر).

تاتیشچِف[۷] مورخ، نخستین پژوهشگر روسی قرآن، نوشت که در تمامِ روسیه، تنها چهار نفر، از جمله یک تاتار، قادر به خواندن قرآن بودند. و می دانید این برای قرن ۱۸ بوده است.

در یکی از آثارِ قدیمی، پیرامونِ آهنرُبا، ذکرِ نادری از محمد رفته است:

---

[۱] Non-believers

[۲] Albigensian

[۳] آستانه و مراحل ابتدایی شکل گیری یهودیت

[۴] Islam, Moslem, Minaret, Hijra or Caaba

[۵] Sons: فرزندانِ ذکور

[۶] Albion: مرد نخستین، در اساطیر مربوط به شکل گیری بریتانیا

[۷] Tatishchev

« یک آهنربا، همانطور که می دانید، ویژگیهای بسیار دارد که بدونِ آنها دریاروی در آبهای محیط جهان غیرممکن است؛ و بدون آنها حتی کناره های مرز خاکی را نیز نمی توان تشخیص داد. تابوت پیامبرِ پرسیا[1]، محمد، در راپاتای[2] آنها در دربَند[3] بر فرازِ زمین معلق است».

یعنی هنوز هیچ مسجدی وجودندارد ولی راپاتاها وجود دارند و محمد نوعی شعبده گر است. درکل، در فرهنگ اروپایی، شخصیت محمد، در اصل، انگاره ای است که اتهام و برچسبِ خیانت، بی رحمی و تن پرستی[4] بر اوست. در این باب، افسانه های جادویی نیز سربرآورده اند؛ مثلا همین نمونهٔ تابوتِ معلق در هوای محمد. اما بنا به برخی دلایل، او نه عرب بلکه پرشین است.

اما بگذارید به امپراتوری بازگردیم.

موجی از آزار و اذیت های مذهبی سراسرِ اروپا و آسیا را جاروکرد. نام و تصویر خدا قدغن بود؛ معیارهای بی نهایت سختِ پوشش و روابطِ جنسی در بسیاری موارد با رویکردِ یکجانبهٔ شرقی، ظهورکرد. معابد و پیکره های بت پرستی تخریب شدند. افسانه های موجود دربارهٔ تخریب رُم به دستِ بربرها، کژسازی و تحریفِ این رویدادها هستند.

به قدرت رسیدنِ یک گروه سامی در رُم به معنای گذار به یک زبانِ معیارِ آرامی-عبری بود و این، موقعیتِ نواحی سامی را تقویت و نواحی اروپای لاتین را تضعیف می کرد. به همین دلیل است که تاریخ سنتی معتقد است «دوران تاریک زوالِ کل اروپا» فرارسیده بود. این دوره را دوران نفوذ عظیم فرهنگ شرقی و عربی نیز می دانند. پندار اینست که، اعراب ریاضیات، نجوم و پزشکی را برای اروپا به ارمغان آوردند. اما این فقط کار اعراب نبود؛ بلکه از یک گروه آرامی، سامی برآمده بود. در عمل، تفکیک کار عبری-عربی تقسیم صورت نگرفته یود. تا انتهای قرن ۱۵، بنی اسرائیل در معابد مناره دار، به عبری نماز می کردند و ادعیه را به عربی و عبری می نوشتند.

---

[1] Persian prophet coffin

[2] Rapatta: چیستی و معنای این کلمه بر مترجم، نامشخص است و احتمالا به مکانی مقدس اطلاق می شود

[3] Derbent: شهری در داغستان که معروف به دروازهٔ ورود اسلام به روسیه است

[4] Carnality: شهوت پرستی و ماده پرستی

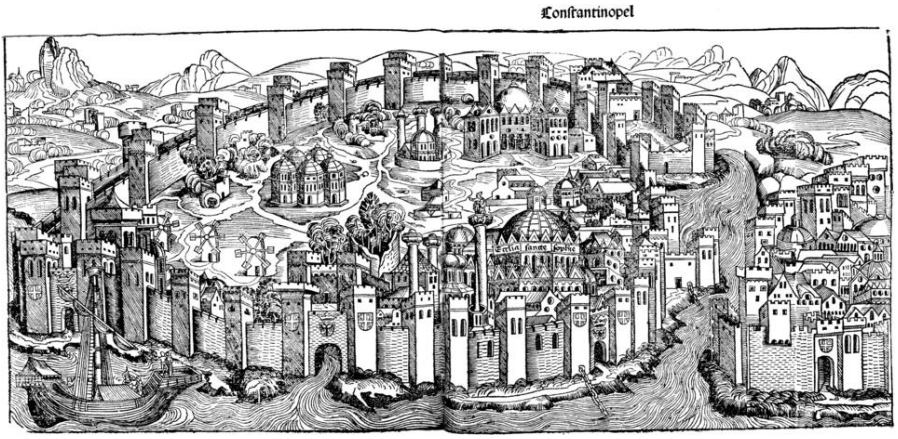


*تزارگراد* در تصویری از شِدِل[۱] (۱۴۹۳) اینگونه به نظر می رسد.

صلیب ها بر دیوار، سپرِ عقابِ-دوسر-نشان بر دروازه ها، و مناره ای در جوار معبد سَن سوفیا، بر یکی از مناره ها یک مُلا یا شاید یک تُرک دیده می شود. ممکن است همه چیز منطبق با گاهشمار به نظر بیاید. اما آن آسیابِ بادی به یکباره، حواس آدم را جمع و گوش آدم را تیز می کند. نکته اینست که آسیاب بادی تا میانهٔ قرن ۱۶، به دلیلی پیش پا افتاده، اصلا وجودنداشت. فلمینگ ها[۲] تازه در قرن ۱۶، شروع به ساخت آن کردند.

«آسیاب های پایه مثلثی[۳] ، آسیابهای به اصطلاح آلمانی، تا میانهٔ قرن ۱۶ تنها آسیاب های شناخته شده بودند. طوفان های شدید می توانستند چنین آسیاب هایی را با داربستِ آن سرنگون کنند. درمیانهٔ قرن ۱۶، یکی از فلمینگ ها روشی پیداکرد که سرنگونی آسیبا ها را غیرممکن می کرد. او کاری کرد که فقط قسمت بالای آسیاب متحرک باشد؛ یعنی فقط پره ها با باد بچرخند. لازم بود فقط قسمت بالا بچرخد در حالی که باقی قسمتها درون زمین محکم و ثابت شده بود» (کارل مارکس، ماشین ها، ص ۳۲). واضح است که آسیاب های تصویر شِدِل از نوع دروازه ای نیستند. بلکه انواع واقعی هستند که به قوت، درون زمین میخکوب شده اند. این یعنی که تصویر شِدِل نه متعلق به ۱۴۹۳ که متعلق به ۱۵۹۳ است.

«ریشهٔ کلمهٔ «عرب»، RAV است و پیشوند A در ابتدای این ریشه، پیشوند نسبت است. مانند d یونانی؛ اگرچه، آوانویسی آن تغییرپیداکرده است؛ چراکه، تا آستانهٔ دوران چاپ در هیچ

---

[۱] Shedel

[۲] Flemings

[۳] Trestle:هر نوع پایه و داربست، شبیه حرف اول الفبای انگلیسی

کجا، محدودیتی بر هجابندی وضع نشده بود. کلمهٔ Rabbi به معنی خاخام، نیز از ریشهٔ RAV است که با قبیلهٔ Reuben (رئوبن) و ایده های دیگر مرتبط است (نیکولای *موروزوف*).

«فصل بزرگِ»[۱] (The Magna Carta) مشهور، ممنوعیت به زبان آوردن نام خدا را کاملا، پشتیبانی می کند. در این سندِ قرن سیزدهمی که به لحاظ ابعاد هم بزرگ است، عبارتِ کنایه آمیز «خدا و کلیسای مقدس»[۲] بکار رفته است. اما نه نامِ خدا[۳]، نه Christ و نه هیچ شخصیت مسیحی هم عصری یاد نشده است.

یگانگی «فصل بزرگ» از این جهت هم هست که یکی از قدیمی ترین اشاراتی که به *جودا*ها (Judaies) و نقش مشخص و ملموسِ آنها شده است در همین سند است (*جودا* به لاتین همان Judge است که امروزه در انگلیسی، به معنای *قاضی* در نظرگرفته می شود). جودا به معنی امروزی، یعنی آدم یهودی، نبوده است. بلکه اشاره به *منصبِ*[۴] حکومتی آنها داشته است. بخصوص که در آن روزگار، هیچ تخصص دیوانی و دفتری برای انواع نوشتن وجودنداشت و کنش های مالی در انحصارِ کاست و طبقهٔ دیوان سالاران[۵]، یعنی *جودا*ها، بود. در ضمن لغت انگلیسی *Judge* از همان ریشه است و خواهیم فهمید چرا.

تصویر یک مامور اخذ مالیات در قرون وسطی

[۱] Great Chapter: اولین منشور محدودکنندهٔ قدرت شاه در ۱۲۱۵

[۲] God & the Holy Church

[۳] God's name

[۴] Appointment

[۵] Bureaucrats

در فرمانهای صادره از واتیکان، ممنوعیت های زیادی در مخالفت با ورود مسیحیان به نزول خواری[۱] وجود دارد که با دستور صریح مبنی بر لزوم انحصار این شغل به جوداها همراه بوده است. جوداها کارمندانِ مالیِ واتیکان بوده اند و بیشترِ درآمدِ جمع آوری شده، بطور مستقیم به خزانهٔ پاپ واریز می شده است.

تاریخ سنتی می گوید که با فرارسیدنِ عصر «آغاز-رنسانسی»[۲]، در ۱۲۱۲ تا ۱۴۹۲، اسپانیایی ها و پرتغالی ها شبه جزیرهٔ ایبریا را از مورها بازپس گرفتند (''The Reconquista'').

به همین دوران، در منابع شرقی، تحت عنوانِ «یوغ مغول-تاتار» اشاره شده است که ۲۶۰ سال بطول انجامید و شروع آن در ۱۴۸۱، از «استقرارِ کبیر بر رودخانهٔ *اوگرا*»[۳] توسط چنگیزخان بود (زمان حکمرانی ایوانِ سوم).

همین دوران با غلبهٔ کوتاه مدت «لاتین» ها بر *تزارگراد* (۱۲۰۴) و جدایی امپراتوری بیزانس، سپس احیاء اقتدار «یونانی» (۱۲۶۱) همراه با رونق و برافتادن متعاقب بیزانس در ۱۵۴۳ مشخص می شود. این گاه دقیقا با گاه انتهایی «جنگ صدساله» بین انگلستان و فرانسه (۱۳۳۷ تا ۱۵۴۳) همپوشانی دارد که به خودی خود، بسیار قبل تر یعنی ۱۲۰۴ شروع شد؛ یعنی از زمانِ غلبهٔ فرانسه بر مایملکِ قاره ای شاهان انگلیسی دودمانِ آنجو (نُرماندی، آنجو، فلاندرز و گوِینی)[۴].

همهٔ اینها در واقع یکی و همان رویداد هستند که در امپراتوری بنی اسرائیلیِ بیزانس رخ داده اند و در تاریخ سنتی از نقطه نظرهای مختلف توصیف شده اند.

بهرحال، بیایید کم بیشتر در مقیاس زمان پیش برویم.

بعد از اصلاحگر، حکیم (The Wise) که در واقع سلیمان است، حاکم شد. اما این هم اسم ذات یک شخص عینی نیست. بلکه کنیه ای است شبیه به *ارشمیدس* یا Archimedes («آغازِ آغازها»)[۵]. امپراطورانِ بیزانس، لئوی ششمِ فیلسوف و آندرونیکوس دومِ[۶] دیرین شناس، مدعی نقش سلیمان هستند. در تاریخ سنتی آنها را در چندین قرنِ مختلف از هم جدا می کنند. اما زندگینامهٔ آنها در جزئی ترین رویدادها نیز با هم هم پوشانی دارند. ریاضیدان و مورخِ بلغار، یوردن تابوف[۷] این را کشف کرد.

همپوشانی ها تصادفی نیست.

---

[۱] Money-lending

[۲] Proto-Renaissance: آغازه-نوزایی (مراحل ابتدایی شکل گیری رنسانس)

[۳] Great standing at Ugra river

[۴] Normandy, Anjou, Flanders, Guyenne

[۵] Beginning of Beginings

[۶] Andronicus II

[۷] Yordan Tabov

لئوی ششم و آندرونیکوسِ دوم، پسَرزَندانِ دومِ خانواده های خود که برادرِ بزرگترشان در کودکی مرده است. هر دو، برادری به نام کنستانتین داشته اند.

برادرخواندهٔ لئوی ششم، کنستانتین، بعنوان امپراطور، تاجگذاری می کند و صحنهٔ تاریخ را ترک می کند. چندین گزارش از برادر آندرونیکوس با همان نام نیز موجود است. اما، روشن است که این برادران در روابط خود دچار تنش هستند.

بخت و اقبال از بچگی با لئو و آندرونیکوسِ امپراطور یار بوده است: هر دوی آنها از اوانِ طفولیت، یعنی سن چهار سالگی، امپراطور شده و حکمرانی را با پدران خود شریک می شوند (ویزانتیییسکیته واسیلِفسی[۱]. صفحات ۲۳۳ و ۳۷۷).

والدینِ هوشیارِ آنها خیلی زود، قبل از پا به سن گذاشتن، آنها را متاهل کردند: یعنی زمانی که لئو ۱۶ سال داشت (ویزانتیییسکیته واسیلِفسی. صفحات ۲۳۳ و ۴۰) و آندرونیکوس تقریبا، ۱۵ سال (ویزانتیییسکیته واسیلِفسی. صفحات ۳۷۷ و ۳۸۲).

همسرانِ آنها به ترتیب، آنا (Anna) و تئوفانا[۲] (Theophano-Teophana) نام داشتند. در نگاه اول، اینها نامهایی متفاوتند. اما می توان Teophana را بطور ضمنی، به Teo + Anna، یعنی: آنای الهی (Divine Anna)، رمزگشایی کرد. در زندگینامهٔ لئو قید می شود که تئوفانا بسیار پارسا بود؛ به گونه ای که به همین خاطر پس از مرگ، او را قدیسه اعلام کردند[۳] پس بخش اولِ نام او، خود را توضیح می دهد. ممکن است زمانی، در طول زندگانی او، چاپلوسانِ دربار نام اصلی او را از Anna یه Teophana «تطویل» کرده باشند. اما برای دشمنانش همچنان، Anna باقی مانده باشد.

در دورانِ لئوی ششم و آندرونیکوس دوم، دشمنانِ مخوفی حمله کردند: سکاها، که از سواحل شمالی دریای سیاه آمده بودند. «تورانی-سکاها»[۴]ی اولِگ به لئو هجوم آوردند و تاتارها – یعنی همان «سکاها» - به آندرونیکوس. اما پندار اینست که «گله های تاتار» در قرن ۱۳، متشکل از روسی ها و تاتارها بودند و *خان نوقای*[۵]، که در برخی منابع، «نوقا»[۶] خوانده می شود یک کنیهٔ روسی است.

سلطنت لئوی ششم و آندرونیکوس دوم با کشمکش های کلیسای بیزانس و کلیسای کاتولیک به یادآورده می شود:

---

[۱] Visanteyiskite Vasilevsi
[۲] Teophana
[۳] Canonized
[۴] Tauroscythes
[۵] Khan Nogai
[۶] Noga

- لِئو، به دستور پاپ، نیکولاس میستیکوسِ پدرسالار[۱] را حذف کرده و شروع به مخالفت کردن با روحانیتِ ارتدوکس می کند. بعد از مرگ لئو، آن پدرسالار، خیلی زود، به سمَت خود باز می گردد (ویزانتیییسکیته واسیلِفسی. صفحات ۲۳۷ و ۲۳۹)؛
- در طول زمان آندرونیکوس، معاهده ای با کاتولیک ها فسخ شد و آن پدرسالار به سمَتِ خود بازگشت (ویزانتیییسکیته واسیلِفسی. صفحهٔ ۳۷۷).

خیلی مهم است که یکی از جزئیاتِ نادر که بین لِئو و آندرونیکوس مشترک است را خاطرنشان کنیم: هردوی آنها حامی علم و هنر بودند. هر دو در فعالیتهای مربوط به قانونگزاری، نقشی فعال ایفا کردند.

لِئو چهار بار ازدواج کرد؛ پس از مرگ، وراث او بر سر وراثتِ تاج و تخت پدر به مشکل برخوردند (یوردن تابوف: »وقتی روس های کیِف مسیحی شدند«[۲]).

و حالا، بیایید سلیمانِ بابیل را به یادآوریم:

- خرد و حکمتِ او را گرامی می داشتند.
- او حامی هنر بود و خود ابیاتی زیبا تالیف کرد.
- او بارها ازدواج کرد و پس از مرگ، وراث او بر سر وراثتِ تاج و تخت پدر به مشکل برخوردند.
- او به انجام فعالیتهای مربوط به قانونگزاری شهرت داشت.

عهد عتیق به ما می گوید که اسرائیلِ یکپارچه و متمرکز، در دورهٔ سلیمان پایان می یابد. کشور به دو قسمت بزرگ تقسیم می شود: اسرائیل و یهودیه. این قطعا درست است! امپراتوری بزرگ و قرون وسطاییِ لِئو، آندرونیکوس و سلیمان به دو قسمتِ شرقی و غربی تقسیم و تمرکززدایی می شود.

مشکلات ناشی از جانشینی حکیم (The Wise) و ازدواج های چندگانه منجر به تغییراتِ مهم در دودمانهای «شهر جاودان» و به قدرت رسیدنِ برخی شاخه های *کمننوس ها*[۳] شد. این تغییرات، به جای ورود به فرهنگ سامی، به فرهنگ و زبان پایتخت یونان وارد شد.

فاجعه ای بی سابقه که از قبل وجود داشت، یعنی طاعون، شتاب فروپاشی امپراتوری را افزایش داد. اروپا در میانهٔ قرن ۱۴، همه جوره، دستخوش این واقعه شد؛ البته می توان مطمئن بود که گاهگذاری این همه گیریِ وحشتناک نیاز به دقت بسیار زیاد دارد.

---

[۱] Patriarch Nicholas Mysticus

[۲] When Kievan Rus was Christened

[۳] دسته ای از خانواده های اشرافی یونانیِ حاکم بر بیزانس قرن ۱۱و۱۲ :Comneni

این طاعون، حقیقتا، «تازیانهٔ خدا» بود. قبل از تشکیل امپراتوری، در نتیجهٔ ارتباطِ نسبتا ضعیف بین مناطق، بیماریها همه گیر نشده بود. «مرگ سیاه» بواسطهٔ مسیرهای دادوستد و ارتباطات امپراتوری سربرآورد و در زمانی کوتاه، فضای اروپا را قبضه کرد. اولین همه گیری تاریخ نوع بشر ظهورکرده بود.

قرنطینهٔ مناطق مختلف در زمان طاعون، مکانیسمِ تثبیت شدهٔ تعامل استان ها با مرکز را مختل کرد و انبوهی از خرافات در مورد «خشم خدایان» را بوجود آورد. نتیجه، فورانِ یاغی گری متعصبین (Zealots) بود و بعدها، انقلاب *هوسیت ها*[۱] که بزرگترین استحکامات خود را به سادگی و خاضعانه، «صهیون» (Zion) می نامیدند، خروشیدن گرفت.

به قدرت رسیدنِ کُمنِنوس ها نقطهٔ پایانی بود بر ممنوعیت های بت شکنانه و سختگیرانهٔ یهودیت. کمننوس ها «اَخلافِ» داوودشاه [(حضرتِ داوود)] نبودند. بنابراین، این مفهوم که امپراطور توسط خدا، سرپرستِ «مردم یهودی»، انتخاب می شود را رد کردند و تا حدودی، به معیارهای بتپرستی برگشتند. این بلافاصله، باعث پدید آمدن اصطلاح «ساراسِن»[۲] شد. اروپاییها ببزانسی ها را بطور خاص، اینگونه صدا می کردند تا آنها را بیرون از کاست بنی اسرائیل قلمدادکرده باشند.

سرپیچی از اجرای اقداماتِ مقتدارنهٔ امپراتوری از یکسو تا حدودی، باز غلطیدن به سوی فرقه های پیش-امپراتوری را برانگیخت، که بعدها، «رنسانس» نامیده شد، و از دیگرسو، باعث شد که امور داخلی مملکت بر ضد آنچه که اصلاحگر، مصرانه، ادعای آن را کرده بود قد علم کند؛ یعنی بر ضد تنوع مذاهب و در اصطلاح، انشقاق بزرگ[۳] کلیسای شرقی و غربی.

این لحظه که اهمیتی بنیادین دارد، نتیجهٔ یک نیازمندی سیاسی است. پاگرفتنِ دولت ها بر مخروبه های امپراتوری نیازمند بازتعریف نوعی هویت جدید شخصی بود. این انگیزهٔ پویای اصلی برای بوجود آمدنِ اعتقاداتِ متفاوت با یکتاپرستی امپراتوری بود. تفصیل بیشترِ این قضیه در بخش های بعدی خواهد آمد.

خودِ کمننوس در گاهشمارهای متاخر شرقی، تحت عنوان *آگوستوس* منعکس شده است که علی الظاهر، نمادهای قدرت امپراتوری را به دوکِ اعظم، ولادیمیر مانوماخ[۴] (که در گاهشمارهای کلیسای غربی، کنستانتین کبیر است) منتقل کرد.

در میانهٔ قرن ۱۴، از هم گسیختگی امپراتوری، باعث بروز یک ویژگی شد که برای قسطنطنیه مصیبت بار بود. متعصبین در یونان طغیان کردند (۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹)، که توسط جوزفوس، در

---

[۱] Hussites: مسیحیون پیش-پروتستانیست جمهوری چک

[۲] Saracen

[۳] The great Schism

[۴] Vladimir Manomakh

«جنگهای یهودیه» توصیف شده است. شخصیتِ یکی از برجسته ترین متعصبین (Zealots)، *سیمون زِلوتِس*[۱]، بعدتر، در انجیل، تحت عنوان یکی از حواریونِ عیسی مسیح (Jesus Christ) از نو، طراحی شد.

جنگی دیگر بر سر تاج امپراتوری شروع شده بود.

این جنگ که بعدها، بعنوان جنگ تروا توسط هومر ستایش شد و در گاهشمارها تحت عنوان جنگ تارکینی و گوتیک هم منعکس شده است، همه جا را فراگرفت. گوناگون ترین مناطق و مدعیات تاج وتخت وارد مبارزه شدند: رهبران بلغار از شمال، ترک ها از شرق، گُل ها (گال ها) از غرب، یونانی و بسیاری دیگران.

امپراتوری فروپاشید و این منجر به تغییرات وسیعِ دودمانها در سراسر اروپا شد. خط زمان[۲] وقایع مذکور مطابق با تاریخنگاری سنتی چنین است:

۱۳۷۹، تقسیم شدن اتریش بین آلبرخت[۳] سوم (از خط آلبرتین[۴]) و لِئوپولد[۵] سوم (خط استریان[۶])

۱۳۵۹ تا ۱۳۷۱، تقسیم شدن بلغارستان به پادشاهی تورنووو و ویدین[۷]

۱۳۹۶، از دست دادن استقلال - ترکیه

۱۳۷۳ تا ۱۴۱۱، حاکمیت برندنبورگ (برانیبور)[۸] بر لوکزامبورگ ها، قبل از اینکه به هوهِنزولِرنز[۹] تغییرکند.

۱۳۷۹ تا ۱۳۹۹، انگلستان – آخرین پلانتِجنت[۱۰] که لانکاستِریان ها[۱۱] جای آن را گرفتند.

۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷، مجارستان (Hungary) ماریا که شاهِ بوهمیان اِگموند لوگزامبورگ (سیگیسموند اول)[۱۲] جای آن را گرفت.

۱۳۷۰ تا ۱۳۸۵، لهستان (Poland) کاخ آنجو (House of Anjou)

---

۱ Simon Zelotes
۲ Timeline
۳ Albrecht
۴ Albertine
۵ Leopold
۶ Stryian
۷ Turnovo & Vidin Kingdom
۸ Brandenburg (Branibor)
۹ Hohenzollerns
۱۰ Plantagenet: دودمانی سلطنتی، حاکم بر انگلستان، در قدیم
۱۱ Lancastrians
۱۲ Bohemian King, Egmond Luxembourg (Sigismund 1)

از ۱۳۸۶، دودمان جاگیلون[۱]، که از لادیسلاوس جاگیلون[۲] شروع می شود.
۱۳۸۵، پرتقال. شروع دودمان آویس[۳]، انتهای دودمان بورگوندی.
۱۳۶۳، سوئد، انتهای دودمان فُلکونگ[۴].
۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱، اسکاتلند . انتهای دودمان بروس[۵]، ظهور دودمان استوارت
۱۳۹۶، تغییر دودمان در آراگون (برِنگارها)[۶].
قرار چنین بود که نوچه های امپراتوری سابق، صحنهٔ تاریخ را ترک کنند.

یکتاپرستان نیز صحنه را ترک کردند. بخشی از نخبگان مذهبی سابق، از رُم جدید به جنوب فرانسه، قلب سرزمینیِ بابیل در روزگاران قدیم، سرازیر شدند. آنها همانجا بعنوان آوارگان پناهندهٔ یکتاپرست باقی ماندند؛ بعدا، عهد عتیق از آنها بعنوان تبعیدیانِ یهودیه در بابل یادخواهدکرد و کلیسای کاتولیک این واقعه را تبعید پاپ ها به آوینیون خواهدخواند. همهٔ این رویدادها یکی و همان است.

اکثریت اهالی یهودیه به غرب، یعنی امپراتوری سامی موریتانی، سرازیر شدند. به ویژه در آنجا، ویژگیهای قومی مردمانی که بعدا یهودی خوانده می شوند، از اواسط قرن ۱۴ تا انتهای قرن ۱۵ شکل گرفت.

نخبگان غربی جدید، سرشار از نیات جاه طلبانه، سوء قصدی قاطع را بر ضد پایتخت سابق امپراتوری، سازماندهی کردند که در تاریخ سنتی، جنگ صلیبی چهارم خوانده می شود. یک ایدهٔ سیاسی-مذهبی جدید، مرتبط با اعدامِ بوگومیل واسیلی[۷] که به Messiah (یعنی عیسی مسیح یا Jesus Christ) تغییرشکل پیدا کرده است، توجیه عقیدتی این جنگها بود. «اعدام کنندگان Jesus Christ را کیفر کنید» شعار رسمی صلیبیون بود.

صلیبیونِ معمولی، که برای جنگ گردآورده شده بودند، اطمینان داشتند که قرار است اعدام کنندگان عیسی را تنبیه کنند. نشانهٔ این حقیقت اینست که بر نقشه های صلیبی، «اورشلیم» بطور بلافصل، در بالکان، بیرون از مقدونیه واقع شده است؛ یعنی در همان مکانی که استانبول امروزی قرار دارد.

فزونی شواهد و مدارک، بخصوص شواهدِ زبانی، این حقیقت که صلیبیون نه با مسلمانان، بلکه با یونانیان در حال جنگ بودند را تایید می کند. واژهٔ Mosque (یا Mosquette که همان مسجد

---

۱ Jagielon
۲ Ladislaus Jagielon
۳ Avis
۴ Folkung
۵ Bruce
۶ Aragon ( Berengars)
۷ Bogomil Vasily

است)، پیش از ۱۳۵۱ در فرانسه ناشناخته بود. آنها تا ۱۶۰۶ مناره ای ندیده بودند و تا ۱۵۶۸ به هیچ موذنی (به شکل Maizin) گوش نسپرده بودند و موذن کنونی (Muezzin) تنها، در ۱۸۲۳ ظاهرشد. استفاده از واژهٔ *امام* (Imam) به شکلِ Iman در ۱۵۵۹ شروع شد.

حتی واژهٔ Saracen (Sarassin) در زبان فرانسوی، همزمان با واژهٔ Synagogue (کنیسه) در ۱۰۸۰، به نوشته درآمد؛ اگرچه، مطابق با کتابهای درسیِ تاریخ در مدارس، همین واژهٔ Saracen-Moslems پیش تر در قرن ۸، به قلمروی فرانسه هجوم آورده بود.

پس از تصرفِ *اورشلیم-رم-قسطنطنیه*، و براندازی حاکمیت یونانی، یک دولت صلیبی لاتین تشکیل شد.

در ۱۴۳۱، در شورای باسل[۱]، برای نخستین بار، در تکریمِ Jesus-Vasily، که نسبتا به تازگی، مصلوب شده بود، گاهِ تولد عیسی معرفی شد. در شورای فلورانس در ۱۴۳۹، بخشی از نخبگان مذهبی یونانی و اسلاو، عیسی مسیح (Jesus Christ) و حاکمیتِ معیارهای مذهبی غربی را به رسمیت شناختند. دورانِ مسیحیت امروزی فرارسیده بود.

البته، به هیچ وجه اینگونه نبود که تمامی امپراتوری سابق اربابان لاتین جدید را به رسمیت بشناسند.

بسیاری از نظام های شرقی، مثلا، *گلهٔ طلایی ترک زبان*[۲]، در برابر آنها مقاومت کردند. پشت این قضیه همان انگیزه های سیاسی قرارداشتند که از هم گسیختگی امپراتوری شتاب بخشیدند: تشکیل دولتهای مستقل، تقلا و ستیز آنها برای اینکه نه تنها به لحاظ فیزیکی بلکه از نظر معنوی، از امپراتوری پیشین جدا شوند و مخالفت با مسیحیان که خود را جانشینانِ یکتاپرستان امپراتوری می دانستند. مواجههٔ این دو بلوک قدرتمند، غرب و شرق، مشخص کنندهٔ زیست سیاسی در چندین قرن بعدی بودند.

از ۱۴۰۰، فشار از سوی شرق افزایش می یابد. در ۱۴۵۳، محمد دوم شهر جاودان را با ضربه ای قدرتمند به تصرف درآورد. البته، محمد دوم، به عنوانِ دوست خوب مسیحیت، حرمت نگاه داشت. تاریخ سنتی بر این اعتقاد است که در کلیساهای قسطنطنیه، خدمات «ارتدوکس» انجام می شد. ترکِ کبیر[۳] «یونان باستان» را دوباره زنده کرد که برای یک مسلمان تصورنشدنی است. گزارش هایی هست، مبنی براینکه، اروپا از او درخواست کرد تا رهبریِ *کلیسای حواری جهانِ مسیحی*[۴] برعهده بگیرد. از نقطه نظر تاریخ سنتی، این که از یک سلطان مسلمان درخواست شود تا کلیسای جهان مسیحی را سرپرستی کند غیرقابل توضیح است! پس حتی در آثار تاریخی هم

---

[۱] Basel Council

[۲] Turkish speaking Golden Horde

[۳] The Great Turk: سلطان عثمانی

[۴] The Worldwide Ecumenical Apostolic church

نمی توان توضیحی یافت. مورخین، تنها از سعهٔ صدر و دیدگاه های مسامحه گرانهٔ محمد دوم صحبت می کنند.

ما دربارهٔ روح بزرگ ترکِ کبیر بحثی نمی کنیم. هر کسی آزاد است هر فرضی را که دلش می خواهد، در این باره ابراز کند. ملاحظات بنیادین موجود در این باره به مراتب بیش از اینهاست. اصلی ترین آنها این است که مسلمانان هنوز خود را از بقیهٔ دنیا جدا نکرده بودند.

همهٔ این فرضیات روی میز است. اما عجالتا، محمد دوم با بنی اسرائیل و مسیحیان، برادرگونه رفتار کرد و زبان اعتقادات و فرهنگ آنها را به ارادهٔ خود، به رسمیت شناخت.

یونانی همانند قبل، زبان حکومتی باقی ماند. سلطان ها هنگام خطابِ کشورهای غربی، مطابق با قانون، مخصوصا، از زبان یونانی استفاده می کردند. محمد دوم به ایتالیایی و به بیان دقیقتر، گویشِ ونیزی آن، به آلمانی دارای عناصر ییدیش[۱] و ندرتا به لاتین نیز متوسل می شد. *ونیز* در سراسر قرن ۱۵، در روابط خود با *Gran Turco* [۲] منحصرا، از یونانی استفاده می کرد.

مهتری موروثی و پدرخوانده گی محمد دوم، یعنی واتیکانیتِ[۳] او، اکثریت دودمان ها را به رسمیت شناخت. اما پیش از آن، هنوز یک متمرکزسازی و یکپارچه سازی مذهبی صورت نگرفته بود. نخبگان مذهبی یونانی-ارتدوکس قسطنطنیه را ترک کرده بودند. فلِچر (گیلز)[۴] مولفِ شرحیاتِ *حکومت مسکو*[۵] در قرن ۱۶، می نویسد که جزیرهٔ یونانی *زایوس* (Xios)، صهیونِ (Zion) موقت ارتدوکس ها شد:

«آن پدرسالار، یا حاکم اصلی اداره کنندهٔ امور اعتقادی، تا سال آخر، از قسطنطنیه انتخاب می شد و او را *پدرسالار صهیون* (The Patriarch of Zion) می خواندند. و به همین خاطر بود که پس از تبعید او از قسطنطنیه (محل موقت اقامت او) توسط ترکها، او به جزیرهٔ صهیون، که بعضا، زایوس نیز خوانده می شد، نقل مکان کرد و در همانجا نیز منبرِ پدرسالاری خود را عَلَم کرد.

«تزارها و روحانیون روسیه، همه ساله، به او هدیه می فرستادند و خود را به لحاظ معنوی، مقید به او و به کلیسای آن محل می دانستند».

شواهدی هست که مسلمانان خود را *مسیحیون راستین*[۶] می دانستند. میخالون لیتوین[۷] به هنگام صحبت از اعتقادات مردمان سکونت یافته در جنوب روسیهٔ امروزی، توصیفی نادر از آداب و رسوم آنها ارائه می دهد. چکیده ای از قسمت دهم آن چنین است:

---

۱ Yddish: زبان یهودیان آلمان
۲ ترک کبیر
۳ Vaticanship: تعلق به واتیکان
۴ Fletcher (Giles)
۵ The State of Muscovy
۶ True Christians
۷ Mikhalon Litvin

«تاتارها و ترک ها و نیز ساراسِن های دیگر، دین و یا قانونی مشترک دارند. این قانون شبیه به یهودیت (Judaismum) و ارتدادِ نِستوری[۱] است. آنها خدایی واحد و کُل را به رسمیت می شناسند (وحدانیت یا Simplicem ). چرا که آنها به مسیح (Christ)، واعظ مقدس و داور نهایی دنیا که از آن باکره (the Virgin) زاده شد و هیچ در رنج نفسانیات نبود، ایمان دارند. آنها ختنه را رعایت می کردند اما در سن بلوغ، یعنی در همان سنی که پدرسالار آنان، اسماعیل(Ishmael)، تحت انجام آن قرارگرفت، آن را اجرا می کردند. می گویند که این فرقه (Secta)، نزدیک به ۶۰۰ سال پس از تولد مسیح، با همکاری یهودیان (Judaeis) که پس از سقوط اورشلیم در آنجا سکونت دوباره یافته بودند، از مکه (Mecha)، *شهر عرب*، برخاست؛ و این در واقع، نتیجهٔ نیتِ شومِ یک راهب و حواریِ بداندیش به نام Sergium (Sergii) بود که قصد تخریب مسیحیت (Christianitatis) را داشت.... آنها ما مسیحیان را سرزنش و نیشخند می کنند و بر ما خرده می گیرند که چرا اینقدر، به امور الهی و حرمسرا، و آسیبی که یکی از این دو بر دیگری می زند، بی تفاوتیم، و در همان حال، می گوییم که ما بربرها و بی خدایانی هستیم که *بر حسب تصادف*، نام مسیح (Christ) که ربطی به اینگونه اعتقادات ندارد را با خود یدک می کشیم. آنها ما را لایق برقراری ارتباط با خود نمی بینند».

اینکه آنها دراین باره که مسیحیان واقعی چه کسانی هستند جدل می کنند، به هیچ عنوان بحثی مدرسی[۲] نیست. انگیزه های بسیار جدی سیاسی در پسِ آن نهفته است. در شرایط جدید، این مسئلهٔ پدیدآوردنِ دموکراتیک اعتقاداتِ کاربردی بود که بتواند در مقایسه با یهودیت، انبوه مردم را برای پیوستنِ به خود و افزایش تعداد هواداران، وسوسه کند.

امپراتوری پیروزمند عثمانی، همانگونه که پیش تر یادآوری شد، نیازمندِ ایدئولوژی مخصوص به خود بود تا بنیانی اخلاقی برای ادعاهایش باشد؛ و این ایدئولوژی، حتی دموکراتیک تر از مسیحیت، ظهورکرد. دسترسی به آن بدون هیچ مانعی، برای آحاد مردم میسر بود. نه از *گیور*[۳] خبری بود و نه غسل تعمید. کافی بود در حضور شاهدان، عبارتی با این مضمون که *نیست خدایی جز الله، و محمد پیامبر اوست* را اداکنید و مسلمان شوید.

عیسی (Jesus) بطور کامل، پس زده نشد. او یکی از پیامبرانی شد که پیش از محمد ظهور کردند. این، جدایی نهایی و بی قید و شرطِ مسیحیت از این دینِ جدید را بدنبال داشت. و در عین حال، باعث جدایی مسیحیت از پایتختِ امپراتوری عثمانی در بوسپوروس، نیز شد؛ چراکه، مسیحیان، دیگر نمی خواستند چیزی مشترک با این شهر داشته باشند. [داستانِ] تصلیب[۴] مردِ

---

[۱] Nestorian Heresy

[۲] Scholastic

[۳] فرایندی که برای گرویدن به یهودیت باید آن را انجام داد:Giyur

[۴] Crucifixion

خدا، Jesus=Vasily، به اورشلیم منتقل شده بود. درست، در عین حال، انبوهی از نشانه های حاکی از قسطنطنیه، در آموزه ها باقی مانده بود، اما، این جزئیات برای هیچ کس محل دغدغه نبود. تکمیل آموزه ها، کار نسل بعدی شد.

دقیقا همین تصویر در اسلام نیز قابل رصد است. مسلمانان، در عین حال که عیسی را یک پیامبر یا فرشتهٔ اصیل می پنداشتند، با اشتیاق، شراب می نوشیدند، آپولو و ونوس را تکریم می کردند و تصویر محمدِ دوست داشتنی خود را نقاشی می کردند.

پزشک مشهور، ابن سینا (Avicenna-Abu Ali ibn Sino) که مسلمانی ارتدوکس بود، مدافع نوشیدن شراب، بر طبق *قانون اسلام* بود.

برخی نوشته های موجود بر بیرق های مسلمانان، به یونانی بود.

زنان مسلمان در کنار مردان، در معابد به نماز می ایستادند («داستان های هزار و یکشب»).

آنها زنانِ زانیه را به چارمیخ کشیده و می سوزاندند. هیچ کس چیزی از رسمِ کُهن سنگسار نمی دانست.

در انتهای قرن ۱۸، روسی ها در مساجد و کنیسه ها نماز می کردند: مثلا، در کیِف. مسلمانان در حالی که پوشش «پوستِ پلنگ»[۱] بر تن داشتند، به درگاه سه گانهٔ مقدس[۲] نماز می کردند و مسیحیان قرآن (مصحف مقدس)[۳] می خواندند.

تنها در ۱۸۷۸ بود که سرانجام، الله را از مسیحیت جداکردند. در آن سال، «کلیمِ ارتدوکس»[۴]، یک تیتر منتشر کرد: «دربارهٔ تقسیمِ کلیساها به ارتدوکس و مسلمان و دربارهٔ *طرد* الله از گلیساهای ارتدوکس یونانی»[۵].

امپراتوری یکتاپرستان، در تمام این خیزش ها، به کل، فراموش شد. بعد از گذشت چندین قرن، دیگر هیچ کس به خاطر نمی آورد این امپراتوری اصلا چه بوده است یا اصلا وجود داشته است یا خیر. تاریخ جدید اروپا که در تطابق با گاهشناسیِ برساختهٔ یهودی سابق، جوزف اسکالیگر و پیروانش، سرِهم بندی شده است، آن را از وجود ساقط کرده است. اما ردّ امپراتوری باقی مانده است؛ چون هرچه پس از آن ظاهر شده است، بر دستاوردهای آن بنیان نهاده شده است؛ و ما از راهِ بازیابی و احیای آن، واقعیت های نخستین حکومتِ جهانیِ این سیاره را خواهیم آموخت.

---

[۱] Leopard Skin

[۲] The Holy Trinity: پدر، پسر و روح القدس

[۳] The Holy Scripture

[۴] The Orthodox Interlocutor

[۵] On the separation of churches into Orthodox and Moslem and on the excommunication of Allah from the Greek Orthodox Church

فصل پانزده

# هِرمِ قدرتِ امپراتوری

با توجه به اینکه یک امپراتوری، برتری نظامی و فنی دارد، تصرف زمین و مقهور ساختنِ قبایل پراکنده کاری نسبتا ساده است. اما معلوم شد که حکمرانی بر آنها و آنگونه که امروزه می توان گفت، پدیدآوردنِ یک «هِرمِ قدرت»[۱]، در راستای جمع آوری مالیات و سازماندهی لشکریان، کاری به مراتب مشکل تر است. واضح است که مردم حتی پیش تر از اینها نیز، خود، می دانستند چگونه عمل کنند. اما هیچ زمانی، حاکمیت یک دولت، اینچنین پیچیده و گسترده نبود. آن انگاره ها دربارهٔ سلطنت و مصادیق آن که بنیان ساختارهای اجتماعیِ پیشین را تشکیل می دادند، دیگر مناسبِ حاکمیت نبودند.

قبلا، در بحث مصر و فراعنه اش، در مورد برخی از این انگاره ها و حتی ساختارها صحبت کرده ایم، اینجا، برخی موارد دیگر را نیز اضافه می کنیم:

[۱] Vertical line of authority: خط عمود اقتدار، که منظور آن همان «هرم قدرت» است

حق مردم به مثابهٔ بازتابی از حق خدا تعریف می شد. شاه مالکِ قدرت مقدس بود و بعنوان نمایندهٔ آسمانها، نگاهدارندهٔ نظم بر زمین بود. او قضاوت می کرد، کیفر می داد، هبه می کرد و واضح است که یک فرماندهٔ نظامی بود.

اصول سلطنت بر پایهٔ ایدهٔ بنیادین امپراتوری، یعنی، «قدرتِ از آنِ خدای یگانه است»[۱] بنا شده بود. پادشاه، بواسط، تشریفاتِ انتصاب[۲] و تدهینِ[۳] سلطنتی، واجد این قدرت می شد. پیشوندهای پادشاهِ تدهین یافتهٔ خدا یا حاکم منصوبِ خدا[۴] به اسمِ پادشاه افزوده می شد. چه آن پادشاه Christ یونانی و یا Augustine لاتین می بود.

مردمانِ بت پرست و خودرای، با دهها و صدها خدا و بُت، در نطفه خفه شدند. این هرگز به این معنا نیست که ساکنینِ استانهای مقهور، بی درنگ، دست از ستایش خدایانِ دوست داشتنیِ قدیمی کشیدند. انقراضِ بت پرستی طی چندین قرن ادامه داشت. حتی هنوز هم بطور کامل، محو نشده است و بعید است بتوان آن را بطورِ کامل، از بین برد؛ چرا که بسیاری از ویژگیهای ماهوی آن با مذاهب جهان، ادغام و ممزوج شده اند.

البته، دستیابی به هدف اصلی، موفقیت آمیز بود: پارادایم عقیدتی به لحاظ مذهبی، تغییریافت. این تغییر در ظرف زمانی کوتاه و در ابتدا، بدون ریختنِ خون اضافی، رخ داد. دلیل این بود که، اگرچه تکریمِ حاکمان به تشریفات آیینی واردشده بود، بقیهٔ موارد، به همان صورت دست نخورده باقی مانده بود؛ یعنی به همان صورت عادی و همیشگیِ شاید حتی بومی، برای مؤمنین.

در واقع پادشاه، مُهر و نشانِ برگزیدگی بر خود داشت و همانند قبل، واجد ویژگیهای اعجاب انگیز و فوق عادت بود. زندگینامهٔ او را بازنویسی می کردند و از خورشید و ستارهٔ صبحگاهی (Astarte) برایش اصل و نسب جور می کردند. رد پای چنین ارتباطاتی با حاکمان، حتی در اواخر قرون وسطی، هنوز موجود است. لوئیِ شانزدهم[۵] در فرانسه را «شاهِ خورشید» (Sun King) می خواندند. در *روس*، دوک اعظم، ولادیمیر، «خورشیدِ سرخ» (Red Sun) بود. اینگونه نیست که اینها فقط چند نمونهٔ شاعرانه باشند که به ذهن چند متملقِ درباری رسیده باشند. بلکه، پژواک وجود نهاد شاهان مقدس اند که از روزگارانِ دور به گوش ما می رسند.

نه تنها زندگینامهٔ پادشاهان، بلکه اسامی آنان را نیز تغییردادند. از آنجایی که از چشمِ بد که از عوارضِ نیروهای شر است، می ترسیدند، آنها را به القاب مختلف می خواندند. پندار چنین بود که اگر قرار است کسی پادشاه را به نامِ واقعی اش صدابزند، این نیروها به نحوی، این عمل را خواهند

---

[۱] Authority is from a single God

[۲] Ordination

[۳] Anointment: مالیدن روغن مقدس

[۴] God's anointed sovereign or Ordained

[۵] Louise XVI

دید و مشکل ایجاد خواهندکرد. آنها برای کلمات، به ویژه نام ها، اهمیتی عظیم قائل شدند. یکتاپرستان می گفتند، پروردگار، به هنگامِ آفرینش دنیا، بی شک، نور را «نور» (Light)، خاک را «خاک» (Earth) و آسمان را «آسمان» (Sky) نامید. گویی اینها، پیش از این که پروردگار نامی بر آنها بگذارد، وجود نداشتند.

به لطفِ ترس از چشمِ بد، نامهای سریالیِ «Tertius» (سومین-the Third) و «Octavius» (هشتمین-the Eighth) و نامهایی که که ظاهر را توصیف می کردند مانند Chorus (رنگ پریده-the Pale ) ظهورکردند. این القاب اغلب، شخصیت حاکمان را توصیف می کردند: مخوف، خونین، مهربانترین ... . نام یکی از شناخته شده ترین امپراطوران، *دیوکلتیان گایوس اورلیوس والریوس* (Diocletian Gaius Aurelius Valerius) پس از ترجمه از لاتین و عبری می شود: *به رسمیت شناخته شده توسط خدا، قوی، طلایی و قاطع* ( Recognized by God, the Strong Golden and Firm). هیچکس نمی داند او پیش از جلوس بر تخت، نام حقیقی اش چه بوده است.

ورودها و پذیرش های هر امپراطور بسیار باشکوه بوده است. او با جامهٔ بلند روحانیونِ بلندپایه بر تن، و سربندِ سفید و به-مروارید-آراستهٔ روحانیت، ظاهر می شد.

پندار این بود که یک نظر یا نگاهِ پادشاه، قدرتی باورنکردنی را در خود نهفته دارد. بنابراین، نگاه مستقیم به چشمانِ آنها، از اساس، مقوله ای ممنوع محسوب می شد. پس، به هنگامِ نزدیک شدن یک پادشاه، همه باید به خاک می افتادند و تلاش می کردند تا با ادای ترفندهای جادویی بتوانند قدرتِ نگاهِ پادشاه را از خود دفع کنند. علاوه بر تمام اینها، قدرت کلام، قادرِ کل[۱]، محسوب می شد.

پنداشته می شد که این رسم، شرقی است اما، همگام با شرق در غرب نیز شکوفا شد.

در سفرها، هرگز سزاوار نبود که شاه مقدس زمین را لمس کند. بنابراین، او را در کجاوه[۲] حمل می کردند یا او خود بر اسب سوار می شد. در بسیاری از تصاویر بجامانده از آن روزگار، می بینیم که دوک های اعظم یا شاهان را بر تخت های روان[۳] حمل می کنند. این رسم از فرانسه تا تبت و برمه وجودداشت. و در ژاپن نیز. ژاپنی های معتقد، تا همین امروز هم در خاستگاهِ الهی امپراطورانِ خود تردیدی ندارند.

قانونِ اولین شبِ زناشوئی، که در تمام دنیا شناخته شده است، ریشه در نهادِ شاهان مقدس دارد. نه فقط شاهانِ آن روزگار این قانون را بی نهایت مجدانه اجرا می کردند، که کاملا هم قابل

---

[۱] Omnipotent

[۲] Palanquin

[۳] Litters

توضیح است، بلکه، تازه-همسرانِ امروزی نیز بدون توجه به عجیب و غریب بودنِ این رسم، آن را اجرا می کنند. تکریم و محترم شمردنِ قضیب، کار خود را کرده بود. اصلا، شوخی نبود: قرار بود از طریق مشارکت قضیبِ الهی، بچه ای را آبستن شوند! چنین وروجکی را باید ملکوتی و مقدس می پنداشتند. بعلاوه، نخستین نوزاد، خَلَفِ طبیعی پادشاه بود که مزایای مادی قابل توجهی در انتظار او بود.

نمایشنامه نویسان می گویند که بر روی صحنه، این خودِ شاه نیست که عظمت سلطنت را منتقل می کند. بلکه، اطرافیان او هستند که چنین می کنند. زندگی نیز همین است. نهاد شاهانِ الهی، باعث زایش سِمَت های درباری نظیرِ *رئیس-خلوت* (Chamberlain)، *پیشکارِ کاخ* (House Steward) و ... شد. پیشکاران کاخ شاهی به خاطرِ قداستِ شخصیت شاه، در هنگام پیش نهادنِ وعدهٔ غذایی، باید از آن می چشیدند و پس از آن محل را ترک می کردند تا غذاخوردن شاه را نبینند. صحنه آشناست. تمامی درباریان به یکباره خود را بر خاک می افکنند: لحظه ای که پادشاه، غذا به دهان می نهد نیز مقدس است.

سِمتِ «آذوقه چیِ دربار همایونی»[۱] با نهاد شاهان مقدس در ارتباط بود. این سمَت در تمام حکومت های مستقل از امپراتوری، از لندن تا توکیو، بسیار محترم بود. آذوقه چیِ دربار باید آنچه اقلامِ غذایی، پوشاکی و هر آنچه بدرد پادشاهی می خورد و در عین حال، به لحاظ آیینی، کوشِر[۲] (حلال) و مورد تاییدِ روحانیون بلندپایه بود را تحویل می دادند!

حاکمان، نشانها و نمادهای خانوادگیِ[۳] مخصوص به خود را داشتند. این مسئلهٔ، از لحاظ مطالعهٔ نظامِ حکمرانی امپراتوری، بی نهایت مهم است. نشانهای خانوادگی، همبستگی قدرت مرکزی با قدرتهای حکمرانِ سراسر دنیا را منعکس می کند. ارتباطاتِ دودمانی، سلسله مراتبی، نظامی و ... صاحبان برخی نمادها را حاکمانی قدرتمند، و دیگران را وابسته و خراجگزار[۴] ساخت.

در مورد شیر یالدارِ آفریقایی که نشان قدرت پادشاهی مرکزی است، بحث نشان های خانوادگی، مسئله ای محوری است. شیر یالدار فقط در قسمت مرکزی قارهٔ آفریقا، در کمربند ساوانا در خاک سودان زندگی می کند. در عین حال اما، میزانِ به تصویرسازی از این موجود، به طرزی غیرعادی، گسترده و فراگیر است: این شیر در نمادهای تبت، چین، برمه، سریلانکا، استانهای جنوبی هند، پرسیا، اسپانیا، انگلستان و فنلاند نیز وجود دارد.

---

[۱] Purveyor of the court of his imperial Majesty

[۲] Kosher

[۳] Heraldic, Heraldry Symbols

[۴] Vassal

اینکه شیرِ یالدار، چه زمان و برای چه کسانی، نماد امپراتوری شد را می توان از لقب امپراطورانِ حبشه (اتیوپی) قضاوت کرد: *نجاشیِ نجاشیان* (*نگوسِ نگوسیان*[۱] که به معنای شاه شاهان است): «شیرِ قبیلهٔ جودا پیروزشد»[۲]. یعنی، مطابق با سنت، یکی از ۱۲ نوهٔ مذکر ابراهیم، که جد ۱۲ قبیلهٔ اسرائیل بود، یعنی، جودا، برای نخستین بار، شیر را بعنوانِ نماد اقتدار سلطنت معرفی کرد. بنابراین، رسم عملی آن روزگار در این افسانه منعکس شده است.

در زمان این شاه، مجلس سنایی وجود داشت که متشکل از پدرسالارانی (Patres) بود که در واقع بزرگتران و ریش سفیدان جامعه بودند. بنابراین، عناوین مشخصهٔ سنتی آنان «پدران و سناتوران» (Fathers & Senators) بود. هر تصمیمی برای تبدیل شدن به قانونِ، باید ابتدا تاییدیهٔ آنها را اخذ می کرد. اقتدار سناتورها را «پدرسالاری»[۳] (Auctoritas Patrum) می نامیدند. همانطور که می بینیم، «پاپ» (Pope) که مفهومی بنیادین در سلسله مراتب قدرت دارد، به نزدیکترین افراد به شاه اطلاق می شد.

در بطن قوانین حقوقی حکومت، آیین نامه ای از اصول مذهبی[۴] یا fas [۵] نهفته است. پس در زمانی که هنوز قوانین حقوقی بطور کامل از مذهب جدا نشده بود، این مرحله از توسعهٔ علم حقوق، در بطن قوانینِ مقدس تجسم می یافت.

از نظرِ تاریخ سنتی، تمام اینها امپراتوری افسانه ای رُم هستند. و نام نهادهای مختلف قدرت و آیین نامه های حقوقیِ در کتابهای لاتین زبانِ مرتبط با تاریخ حقوق ذکرشده اند. ظاهرا، اینها از دهان رومی ها بیرون آمده است. در عین حال، مولفین به آثاری ارجاع می دهند که تنها در قرون وسطی شناخته شد، یعنی زمانی که برای نخستین بار نشریات کتبی به زبان لاتین منتشر شد.

در طول قرون، بحث و جدل دربارهٔ قدمت زبان لاتین هرگز از بین نرفته است. پندار اینست که با شروع قرون وسطی، «لاتینِ باستانی و درخشان» تمام عزت و اقتدار خود را از دست داد و به زبانی زمخت و خشن تبدیل شد و تنها، در دوران رنسانس بود که دوباره درخشش خود را بازیابی کرد. باید گفت که چنین زوال و احیای دوباره ای یک پدیدهٔ رویایی است. در دنیا، حتی یک زبان دیگر نمی توان یافت که در مسیرِ رشدِ خود، اینچنین جست و خیزی کرده باشد. این به خودی خود کنجکاوی نقادانهٔ آدمی را برمی انگیزد.

اما فعلا وارد این بحث نمی شویم. برای تشخیص سن آثار «باستانی»، روآوردن به محتوای آنها به مراتب مفیدتر است. یعنی از همان روشی استفاده کنیم که بسیاری از پژوهشگران برای تحلیل

---

[۱] Negus of Negussie (King of Kings)

[۲] The lion of the tribe of Judah was victorious

[۳] Paternal Authority

[۴] Codes of religious maxims

[۵] در زبان لاتین، به معنای قوانین الهی که خدا برای کنترل رفتار بشر وضع کرده است

کتب مقدس استفاده کردند. اگر چنین کنیم، مشخص خواهد شد که منابع «باستانی» در واقع، در قرون وسطی نوشته شده اند. کمی بعدتر، به هنگام بررسی میراث افلاطون و ارسطو، مشهورترین فلاسفه و نظریه پردازان حقوقی و نظام های حکومتی، در این باره اطمینان حاصل خواهیم کرد.

فعلا سزاوار است تاکید کنیم که در زندگی اجتماعی، یک قانون تخطی ناپذیر وجود دارد. اینکه، مردم زمانی دربارهٔ فلان مشکل قضاوت می کنند که آن مشکل ظاهرشده باشد. در تاریخ نوع بشر، حتی یک مورد هم سراغ نداریم که کسی در روزگار خوشی، بخصوص در طی چندین قرن، مشکلاتِ هنوز ظهورنکرده را به بحث و تحلیل گرفته باشد. طبیعت هنوز، چنین پیشگویان و پیامبرانی را در خود نپرورانده است. بنابراین، می توان زمان ایجاد یک اثر را بواسطهٔ محتوایش محاسبه کرد. در ذهن ما راوایاتی از گونه های مختلف نظام های حکومتی، سیر پیشاتاریخی و توسعهٔ آنها وجود دارد.

بخصوص، زمانی که حکومتها شروع به شکل گیری و تبدیل شدن به آنچه که امروزه برای ما آشناست، کردند، کسانی که (بطور سنتی) آنها را افلاطون و ارسطو می نامیم، شروع به طرح پرسش و مسئله کردند: بر پایهٔ کدام اصل یا قانون؟[۱] و این پرسش در قرون وسطی مطرح شد! اما، قدمت این اصول و قوانین را به زمان های باستان گره زدند تا همگان را نسبت به صحت و سابقهٔ طولانی آنها متقاعدکنند. جوامع را اینگونه کنترل می کردند.

اگر گاهشناسی اسکالیگری را کنار بگذاریم، درخواهیم یافت که مردم چگونه، در شرایط تاریخِ جدیدِ خود، قدم به قدم، با بنیان های ساختارهای حکومتی کنار آمده و آنها را می پذیرند. در زندگی، همه چیز دقیقا، به همان صورتی که در آثار «باستانی» توصیف شده بود، رخ داد (به شرطی که آنچه در قرون وسطی رخ داده را باستانی فرض کنیم).

پس اساسِ کار، fas یا همان آیین نامهٔ احکام مذهبی بود. روحانیون، و بطور ویژه، کالج اسقف ها[۲] (college of pontiffs) درگیر این مسئله بودند. ریشه شناسی لغت Pontiff (اسقف) ما را به لغت Pontifices می رساند که عبارت «پل ساز» یا «سازندهٔ پل»[۳] بیانگر معنای اجزای آن است. حرف از وجود یک پُل بین دنیای مردم و دنیای خدایان است. پونتیف ها یا همان اسقف ها، امور مربوط به تقویم، روال های حقوقی و حقوق خصوصی را مدیریت می کردند.

بعلت اینکه اعضای تشکیل دهندهٔ این کالج، با کلیت خدایان مرتبط بودند، این کالج بسیار قدرتمند پنداشته می شد. بعدها، وقتی پیاده سازیِ اجباری یکتاپرستی شروع شد، آنها هم شروع به معرفی خدای یکتا کردند. بعدتر، در زمان شکوفایی مسیحیتِ عیسی مسیح (Jesus Christ)،

---

[۱] On which principles & laws

[۲] Pontiff College: بدنه حکومت رمِ باستان که متشکل از روحانیون بلندپایه بود

[۳] Bridge Builder

از تمام پونتیف ها فقط یک نفر به جا ماند: پاپِ رُم. و دیگر هیچکس به خاطر نیاورد که سابق بر این، بت پرستان دست اندرکارِ این کالج بوده اند.

روحانیون پس از سازگارکردن fas با زندگانی، ius[۱] را پدید آوردند که قوانین حقوقی سکولار[۲] بود و به شکل قوانین حقوقی سلطنتی یا Leges Regiae پدیدار شد که سنت (Tradition) در بطن آن بود. این قوانین را بعنوانِ رسومِ پدرانِ پیشین و سنتِ پیران[۳] (mores maiorum) تبلیغ می کردند.

در کل، وضعیتی به تصویر کشیده شد که با وضعیت مصرِ «باستان» یکسان بود. تنها چیزِ عجیب، این است که در هیچ یک از آثار نوشته شده دربارهٔ رُمِ افسانه ای، یک خط دربارهٔ این وضعیت نوشته نشده است. اما می دانید، توازی ها بسیار خیره کننده اند. تصویر ارائه شده نشان می دهد که صحبت از مسئلهٔ یک و فقط یک جامعه است. تنها اسمی متفاوت بر هر یک از آن دو گذاشته و آنها را به دوران های مختلف [در گذشته] فرستاده اند.

تاریخ سنتی تاییدکرده است که محتوای قوانین حقوقیِ سلطنتی را نمی توان بطور دقیق معلوم کرد. با این وجود، همان تاریخ سنتی خبر از این می دهد که جرائم یا اعمالِ بد، به دو دسته تقسیم می شدند، آنهایی که تمامِ جامعه را تحت تاثیر قرارمی دادند (delicta publica) و آنهایی که افراد را تحت تاثیر می گذاشتند (delicta privata). ius اولیه به احتمال زیاد، مختص «مسائل همگانی»[۴] بود. *دوئوویری پِردوئِلیونِس*[۵] جرائمی که بر ضد جامعه انجام می شد، از جمله قتل، را مورد بازجوئی قرار می داد. کیفرِ چنین جرائمی مرگ بود؛ چرا که مرگ و قربان کردن انسان، تنها از اختیاراتِ خدا بود و sacer esto [۶] اعلام شده بود.

پرونده های خصوصی نیز موضوعِ حقوق مقدسات و رسوم بود. مثلا، آتش افروزان[۷] را در صورت افروختن عمدی آتش، می سوزاندند. به دیگر بیان، قانون یهودیِ «چشم در برابر چشم» در عمل، اجرا می شد.

همهٔ مرزها (terminus) تحتِ محافظتِ خدا بود. پدیدار شدن این مورد، یک نوآوری بود که از ایده های مالکیت خصوصی و دولتها برجهید. اصطلاح لاتین poena capite به معنای «مجازاتِ

---

[۱] در زبان لاتین، قوانین حقوقی که بشر برای حفظ ارتباط انسان با خدا وضع می کند

[۲] Secular law

[۳] The elders

[۴] Public Matter

[۵] Duoviri perduelliones: ترجمهٔ تحت اللفظی عبارت اول می شود: «دو مرد» و ترجمه تحت الفظی عبارت دوم می شود: «خیانت بزرگ». منظور، دادگاهی متشکل از دو قاضی برای رسیدگی به جرم خیانت به مملکت است

[۶] او را لعنت کنید

[۷] Arsonists

اعدام» یا Capital Punishment که بطور تحت اللفظی «مجازات [از طریقِ حذفِ] سر» (جداکردن سر از بدن) معنی می دهد، به لحاظ ظرافت ادبی، «تقلیل به بردگی»[۱] را تداعی می کند. به بردگی گرفتنِ زندانیان نظامی، در اصطلاح مدنی، معادل مرگ ایشان بود. بنابراین کلمهٔ Servus که به معنای بَرده است معنای «[دربند] نگه داشته شده»[۲] می داد؛ یعنی، کسی که می توانست کشته شود اما زندگی او از او گرفته شده بود. از نگاهِ قانون، یک برده، مُرده به حساب می آمد. اصل مسلمِ حقوقیِ «بَرده سَر ندارد» (servus nullum caput habuit) از همینجا می آمد.

از دیدِ ما، قانون، در دههٔ اولِ عمر امپراتوری، چنین ویژگیهایی داشته است. بهرحال، حکومتی که برپایهٔ یک خدای منفرد و فرد تدهین شده اش که جانشین فرد قبلی است، بناشده است، و واسطه ها و میانجی های فراوانی مابین امپراطور و جامعه دارد – «پدر-سناتورها» و پونتیف ها- که هر کدام از آنها به درگاه خدای خود نماز می کنند و از روی جگرِ یک حیوان قربانی شده، اتفاقاتِ فردا را حدس می زنند، نیاز به اصول حقوقی جدید دارد.

دقیقا، در همین هنگامه بود که آثار افلاطون و ارسطو به یکباره از ناکجا سر برآورد و ازقضا، در مورد اصول بنیادینِ برپاییِ یک حکومت بود.

اکنون به جاست، آنچه در فصول پیشین، دربارهٔ افلاطون (Plato) گفتیم را دوباره به خاطر بیاوریم. تاریخ، روایاتی از Pleton (پلِتون) که خود در قرون وسطی می زیست و آثاری نوشت که بعدتر به افلاطونِ «باستانی» (Plato) نسبت داده شد، را ضبط کرده است.عنوان های آثار او همان عناوینی است که همنامِ باستانی او آنها را بر آثارِ خود گذاشته بوده است. او حتی، دقیقا به مانندِ افلاطون، یک *آکادمی* را سازماندهی کرد. یعنی، می توان اینگونه پنداشت که او در جزئی ترین موارد نیز، جفتِ همتا[۳]ی زندگانیِ سلَفِ مشهورِ خود[۴] بوده است.

اکنون، تمامِ پژوهشگرانِ جدی، فارغ از اینکه به کدام گاهشناسی وفادارند، در عمل، ماهیتِ اساطیری افلاطون را تاییدکرده اند. درست است، مورخین سنتی به نحوی، تقریبا، تمثیلی دربارهٔ آن صحبت می کنند. مثلا، تصدیق می کنند که اسپارتی[۵] که افلاطون در «جمهورِ» خود توصیف می کند، اسطوره ای است:

---

[۱] Reduction to Slavery
[۲] Retained
[۳] Duplicate
[۴] افلاطون
[۵] Sparta

« این اسطوره بر نظریهٔ سیاسی افلاطون و آثار بیشمار نویسندگانِ بعدی نیز، اعمال نفوذ کرد. شکلِ توسعه یافتهٔ این اسطوره، در «زندگینامهٔ لیکورگوس»[۱] که متعلق به پلوتارک است، وجود دارد. ایده آل های مورد حمایتِ این اسطوره، نقشی برجسته را در رشدِ نظریاتِ روسو[۲]، نیچه[۳] و سوسیالیزم ملی ایفا کرد. از نقطه نظر تاریخی این اسطوره حتی از واقعیت مهم تر است».

اعتراف به ارجحیت این اسطوره بر واقعیت، از سوی مورخین، امری نادر است. مهمتر از آن، پیوند افلاطون با سوسیالیزم ملی، یکی از وحشتناک ترین پدیده های قرن بیستم، است.

اما افلاطون دقیقا چه نوشت؟ پیشنهاد او برای تشکیل یک حکومت چیست؟

او با تقسیم بندی شهروند به سه دسته: *مردم عادی*[۴]، *سربازان*[۵]، *مراقبین*[۶]، شروع می کند.

... «تعریفِ عدالت[۷]، به صورتِ داشتن آن چیزی که مال انسان است و انجام آن کاری که متعلق به اوست، پذیرفته خواهدشد. بعد از فهمیدن این مطلب که سه طبقهٔ اجتماعی مجزا وجود دارد، هرگونه دخالت از سوی یکی در دیگری، یا تغییرِ یکی به دیگری، بزرگترین زیانی است که می تواند به حکومت برسد و منصفانه، می توان آن را شرارت[۸] نامید». («جمهور»[۹]، کتابِ ۴).

و یک چیز دیگر: ...«در بنانهادنِ حکومت، تنها یک چیز است که انسان باید به آن عمل کند و آن چیز همان است که طبیعتِ انسان به بهترین نحو، با آن سازگار شده است» (همان).

به دیگر بیان، هر کس باید جای خود را بداند، قدرت سیاسی باید به *مراقبین* واگذارشود. تعدادِ اینها به میزان قابل توجهی کمتر از تعداد افرادِ دو گروه اول است. مشکل اصلی در دیدگاهِ افلاطون، این فرض است که مراقبین، دستورات قانونگذار را مطمئنا، اجرا خواهندکرد.

...«وادارِمان نکنید مراقبین را آنقدر راضی نگه داریم که به چیزی غیر از مراقب تبدیل شوند»(همان).

آنها یک طبقهٔ منفک هستند. آنقدر منفک، که افلاطون پیشنهاد می کند شیوهٔ ویژه ای از زندگی برای آنان طراحی شود. آنها مجبورند در خانه های کوچک زندگی کنند و غذاهای ساده، آنهم در غذاخوری های عمومی، بخورند. غیر از آنچه که واقعا نیاز دارند نباید هیچگونه مالکیتِ خصوصی دیگری داشته باشند. طلا و نقره برای آنان قدغن است.

---

۱ Biography of Lykurgos
۲ Russo
۳ Nietzsche
۴ Common people
۵ Soldiers
۶ Guardians: «نگهبانان» نیز ترجمه می شود
۷ Justice
۸ Evil-doing
۹ The Republic

اگر از نزدیک و با دقت موشکافانه به قضیه نگاه کنیم، ذاتِ برنامهٔ افلاطون، چکیده ای از جوامعِ رهبانی است. حتی اعضای آن خود را به همان نامی می خوانند که راهبان قرون وسطایی (هواداران یکتاپرستی) خود را به آن نام می خواندند: *مراقب*! کجای این ماجرا باستانی است؟!

درست است؛ مراقبین افلاطونی برخلافِ راهبان، می توانستند بچه داشته باشند. اما بچه ها پس از بدنیاآمدن از والدین جدا و دور می شدند و اقداماتی جدی صورت می گرفت تا اطمینان حاصل شود که نه والدین بتوانند بفهمند کدام بچه مال ایشان است و نه بچه بتواند والدین خود را تشخیص دهد. طرف های درگیرِ ماجرا، هیچ حقی برای اعتراض به «ازدواجِ» ترتیب داده شده توسط حکومت را نداشتند. آنها باید خود را مدیون حکومت می دانستند و همین دِین باید راه را به آنها نشان می داد و نه هیچ گونه احساساتِ دیگری از هر نوع.

«تمامی این زنان باید بین تمام مردان مشترک باشند و هیچ دو نفری از آنها نباید صادقانه با یکدیگر زندگی کنند» (همان).

افکار افلاطون دربارهٔ ضرورتِ حکمرانی بر مردم به شیوه ای مشخص، جالب است. بهترینِ آنها حکمرانی به واسطهٔ یک دروغ است! در این شیوه، دروغ باید حق انحصاری حاکمیت تلقی شود؛ دقیقا، همانگونه که تجویز دارو حق انحصاری پزشک است. این دروغ باید «یک دروغ سلطنتی» باشد. مهمترین بخش این دروغ این است که خدا مردم را در سه دسته خلق کرده است: بهترین ها را از طلا، کمی بدترها را از نقره و مردم عادی را از مس و آهن. طلایی ها بیش از همه، به درد *مراقب* بودن می خورند. نقره ای ها باید جنگاور بوده و الباقی باید با کارِ فیزیکی سروکار داشته باشند. این قطعا یک دروغ است اما، افلاطون فکر می کند که بر این پایه، می توان نسلی جدید تربیت کرد که در این مورد هرگز شکی به خود راه ندهد.

در یک حکومت ایده آل، نابرابری اجتماعی، وسیلهٔ پشتیبانی کنندهٔ ثبات است؛ اما به هیچ وجه، وسیلهٔ کسب برتری به نفع طبقهٔ بالای جامعه نیست. معلوم می شود که در نظر افلاطون، مزیت های آزادی و کمالِ برتر، متعلق به فرد و یا حتی طبقهٔ اجتماعی نیست، بلکه منفعتی برای کل جامعه است:

... « در بنیان نهادن حکومت، قصد نداریم تناسبِ میزانِ رضایتِ هریک از طبقات جامعه بر هم بزنیم، بلکه رضایت حداکثریِ کل جامعه هدف ماست» («جمهور»، کتابِ ۴).

به عقیدهٔ ارسطو، حق با افلاطون نیست. چراکه، اسپارتِ واقعی اصلا آنگونه که مولفِ «جمهور» توصیف می کند نبوده است. اسپارتی ها نشان داده اند که هم ترسو و هم دروغگو بوده اند؛ به راحتی می شد به آنان رشوه داد... ارسطو قطعا، از اسپارت خوشش نمی آمد.

اما پیش از صحبت دربارهٔ آراء او، چند کلمه ای دربارهٔ این که اصلا، آیا چنین فیلسوفی وجود داشته است یا نه، ضروری است. کهن ترین زندگینامهٔ او تنها، به قرن ۱۴ بازمی گردد. مورخین،

همانند مورد افلاطون، مجبورند بر این عقیده باشند که فلسفهٔ او بدون هیچ ردّی از نوعِ بشر، به مدت ۱۵۰۰ سال، فراموش شده و دوباره بطرز معجزه آسایی، اینگونه درخشان و برازنده، در قرون وسطی متولد شده است. در عین حال، خود، حیرانند که چنین چیزی چطور ممکن است.

شایسته است دیدگاهِ برتراند راسل، دانشمند مشهور، که در اثرِ زیربناییِ «تاریخ فلسفهٔ غرب» اظهار شده است را نقل کنیم. این مسئله او را گیج کرده است: بین زمانِ آثار این فیلسوف تا قرون وسطی، که آثار او شناخته شد، چند قرن فاصله است. و بنا به برخی دلایل، « از زمان ارسطو تا زمان برآمدنِ شهرهای ایتالیایی قرون وسطی، هیچ چیزی که بتوان این تجارب را به آن مربوط ساخت، وجود نداشت. تجربه ای که ارسطو بدان متوسل شد، از بسیاری جهات، بیشتر به دنیای امروزی مربوط است تا به ۱۵۰۰ سال پس از نوشته شدنِ کتابِ افلاطون» («تاریخ فلسفهٔ غرب»).

ساده تر بگوییم، ظاهرا، آثار ارسطو ۱۵۰۰ سال قبل از اینکه به آنها نیاز شود، ظهورکرده اند. تناقضی غیرقابل توضیح.

زمینه هایی دیگر هم برای تشکیک وجود دارد. ما درعمل، همه چیز پیرامون ارسطو را می دانیم: اینکه پدر او که بود، کجا و از چه کسی درس گرفت، نام کسانی که او به آنها درس داد، (اسکندر کبیر یکی از آنهاست!)، کِی و از چه چیز مُرد (بیماری مزمن معده). و تمام اینها را ۲۰۰۰ سال پس از فراموشی و نابودی کامل این فیلسوف دریافته ایم! اسناد اصلی که چنین اطلاعاتی در آنها درج شده اند کجا هستند؟چه کسی به درازای اینهمه قرون آنها را نگاهداری کرده است؟ برای مقایسه: اطلاعاتِ ما دربارهٔ شکسپیر که ۴۰۰ سل قبل می زیسته است، متناقض و پراکنده است. شکسپیرشناسان تمامی اطلاعات بجامانده از دوران شکسپیری را بررسی کرده اند. کدام اسناد مستقل، از زمان ارسطوی «باستانی» به جا مانده است؟ هیچ.

اما بیایید ببینیم ارسطو مطالعات عمیق خود را در مورد چه مسائلی انجام داده است. در تقابلِ با افلاطون، ارسطو متقاعدشده بود که:

«حکومت ساخته شده است ... برای زندگی رضایتمندانه»

درست است، مردم با هم یکی نیستند و تصور آنها از رضایت متفاوت است:

تمامیِ حیواناتِ اهلی، تحت حاکمیتِ انسان، زندگانی مطلوب تری دارند؛ یکی حکم می راند و دیگری حکم می پذیرد؛ این اصل، در صورت نیاز، می تواند به کلِ نوع بشر تعمیم یابد».

نظریات ارسطو پیرامون ظلم جالب است. ظالم به اغنیا مایل است و شاه به نجبا. ظالم مراقبانی دارد که مزدور و شاه مراقبانی دارد که شهروند اند. ظالم اغلب، عوامفریبی است که بواسطهٔ وعدهٔ محافظت از مردم دربرابرِ افرادِ برجسته، کسب قدرت می کند. او باید جنگ به راه بیاندازد تا گماردگانش همواره کاری برای انجام دادن داشته باشند و نیازمندِ یک فرمانده باشند («سیاست»).

برتراند راسل خاطرنشان می کند «این که این پاراگراف، بیش از کلِ کتاب متناسب امروز است، ذهن را دچارِ مالیخولیا می کند». می توان با او هم نظر بود. واقعا، این تاثیر در آدمی ایجاد می شود که ارسطو گویی، همین اواخر زندگی می کرده است.

اگر مباحثاتِ ارسطو در مورد اینکه تصرفات بیگانگان به معنای پایانِ حکومت نیست را بخوانید، این تاثیر بیشتر می شود. برتراند راسل نشانه هایی در این مباحثات می بیند که گویی در زمان های بسیار دور باستان، «بسیاری از مردم دیدگاهِ امپریالیستی داشته اند»، این نتیجه گیری، تا اندازه ای غیرمنتظره است. امپریالیسم پدیده ای کاملا متعلق به زمانهای دیگر است و به هیچ وجه، باستانی نیست. و حتی صحبت از تصرفات خارجی تنها، زمانی میسر است که ملت هایی ظهور کرده باشند تا بتوان آنها را تسخیر و تصرف کرد. اما اگر قرار باشد ارسطو را باور کنیم باید بدانیم که در روزگار او، تنها، دولت-شهر[۱] ها وجود داشته اند. آیا می توان اینها را ملت های جدا از هم دانست؟ یا آنها را نسبت به هم خارجی و بیگانه پنداشت؟ قطعا، نه.

دولت-شهرهای ارسطو، به باور ما، تصویر دقیقِ ایتالیای قرون وسطا هستند. جایی که هیچ کس هنوز دربارهٔ یک ملت ایتالیایی صحبتی به میان نمی آورد. تنها، در زمان *گاریبالدی*[۲] بود که ایتالیایی ها برای نخستین بار، از ملتِ- واحد-بودنِ خود باخبرشدند. پس ارسطو کی می زیست؟

او در مورد اینکه یک بزرگی و ابعاد یک حکومت چقدر باید باشد نیز، تاملاتی دارد. حکومت باید بقدر کافی بزرگ باشد؛ به گونه ای که بتواند نیازهای شخصی خود را تا اندازه ای جامهٔ عمل بپوشاند و نیز نباید آنقدر بزرگ باشد که نتواند حکمرانی موثری برآن داشته باشد. این به باورِ ما، نه یک نظریه پردازی انتزاعی، بلکه یک مشاورهٔ عینی و صریح به حکمرانان در موردِ مشکلات ساختاری یک حکومت است. و آنگونه که بعدتر خواهیم دید، نظریات ارسطو مبنایی بودند که هم یک امپراتوری واقعی و هم یک حکومتِ برپاشده بر مخروبه هایش، بر آن ساخته شدند.

عقیدهٔ این فیلسوف در مورد طبقات اجتماعی جالب است.

نباید به مردانی که برای امرار معاشِ خود کار می کنند حقِ شهروندی اعطا کرد. «شهروندان نباید زندگانیِ مکانیک[۳] ها و سوداگران را داشته باشند. چراکه، چنین سبک زندگی، فرومایگی بوده و دشمنِ تقوا[۴] [(خویشتنداری)] ست». و این فیلسوف عقیدهٔ خود را در مورد تجارت، رِبا[۵] و پول بیان می کند:

---

[۱] City-State
[۲] Garibaldi
[۳] Mechanics
[۴] Virtue: قدرت کناره گیری از هوا و هوس و شرارت
[۵] Usury

...«به دلیلی بسیار مهم، منفورترین نوعِ آن رِباست، که باعث بدست آوردن پول از خود پول می شود و نه شیء معادل آن[۱]. چراکه، کاربردِ پول در مبادله است نه افزایش بهره... و به همین خاطر، از میان تمامی روشهای ثروت اندوزی، این نامانوس ترینِ آنهاست». («سیاست» کتابِ ۱، ۲۳).

همانگونه که در فصلِ «پول برای امپراتوری» خواهیم دید، تمامی این ویژگیهای اقتصادی، تنها زمانی ظاهرشدند که مازادِ اقتصادی[۲] در جامعه ظهور کرد و آن زمانی بود که فناوری تولیدیِ ضربِ سکه توسعه یافت و نظام بانکی و نرخ های مختلف مبادله در دولت های مختلف بوجود آمده بود و یک نظام ارتباطی که بدون آنها هیچ دادوستدی در کار نیست، فضاهای غول آسا را بهم متصل کرده بود. پیش از اینکه پول و دادوستد بخش محوریِ زندگانی مردم شوند، لازم بود رویدادهای بزرگِ مدنی با نتایجی عظیم، رخ داده باشند. هیچ یک از این رویدادها در دورانِ «باستان» رخ نداد. بلکه در قرون وسطی رخ داد.

چند کلمه دربارهٔ رِبا. همانگونه که ارسطو خود، می گوید، ربا مبتنی بر بهرهٔ دریافت شده توسط نزولخوار[۳] است. واضح است که مولف نمی داند که مفهومِ ریاضیاتیِ «بهره»[۴] که او به راحتی بکار می برد، در دورانِ باستان وجود نداشت. او مطمئن است که ربا-بهره همیشه وجود داشته است و همهٔ مخاطبین، بدون نیاز به هرگونه توضیحی، منظورِ او را درخواهندیافت.

ارسطو در کل، یک اقتصاددانِ تاثیرگذارِ امروزی است. او پدیده هایی همچون، تقسیمِ کار، اقتصادِ کالا، دو نوع هزینه، تخصیص بودجه و ... را بطور کامل بررسی کرد. او همچنین حدس می زد که دادوستد پولی توسعه یافته ترین شکلِ سادهٔ هزینه است که طی آن، پول هم نقشِ میزان هزینه را دارد و هم واسطهٔ ارزی است. مورخین ضمن ستایشِ او معتقدند «وسعت دید او شگفت انگیز است». کارل مارکسِ اقتصاددان، ارسطو را حتی یک پژوهشگرِ بزرگ می داند که برای نخستین بار، هزینه را تجزیه و تحلیل کرد (مارکس کارل، انگلس فردریک. آثار تجمیعی، ویرایش ۲، جلد ۲۳، ص۶۸).

کاملا درست است، ارسطو واقعا، انسان بزرگی است. اما آیا امکانِ وجود اقتصاد کالا[۵] در دوران «باستان» هست؟ حداقل نیازمندیِ «سیاستِ» ارسطو این است که همهٔ شهروندان باید واجد تواناییِ تسلیم شدن[۶] باشند. جدی ترین برنامه ها تنها، برای حکمرانان بکار می رود: برای توانایی

---

۱ Object: مقصود کالا یا خدمات معادل پول است

۲ Economic surplus

۳ Money-lender

۴ Interest

۵ Commodity economy

۶ Ability to submit

حکمرانی نه تنها خویشتنداری لازم برای شهروندبودن ضروری است، بلکه خویشتنداری فردی یک مَرد الزامی است. چراکه اقتدار و قدرت او باید به لحاظ اخلاقی بی نقص باشد. یک ساختارِ سیاسی، اقتدار قانون را می پذیرد و این فیلسوف آن را با عبارتِ «خردِ بی تعصب»[۱] و بدین صورت تعریف می کند: «بنیان هایی که قرار است افراد حاضر در قدرت، با تکیه برآنها، حکمرانی کنند و در مقابلِ قانون شکنان، از شکل معینی از وجود حکومت دفاع کنند». (VI. ۱، ص۲۱۷).

ارسطو، به مثابهٔ یک شهروندِ قانونمدار[۲] و وفادار بر این باور است که: پادشاهی، و به خصوص پادشاهی مطلقه[۳]، کهن ترین شکلِ ساختار سیاسی و نخستین و خداگونه[۴] ترین آن است. او فکر می کند که پادشاهی مطلقه با حضورِ بزرگ ترین و عالی ترین مرد در حکومت، به دست می آید. ارسطو عقیده دارد که چنین مردی گویی، به موقعیتی فراقانونی[۵] ارتقاء یافته است. اگر چنین مردی در واقعیت، در میانِ مردم معمولی خدایی کند، قانون، خودِ اوست و تلاش برای مقید کردنِ او به قانونی که خود برای دیگران تعیین می کند، احمقانه است. «چنین دولتمردانی شاهانِ جاوید اند» (III ، ۸، ص۱۳۱). اگر در حکومت چنین مردی پیداشود، آنگاه، «تنها کاری که باقی می ماند تسلیم شدن به چنین مردی است».

بیایید ببینیم نصایحِ افلاطون و ارسطو چگونه درسازماندهی یک حکومت دخیل می شوند. بله، یک پادشاهی[۶] ، «شاهِ جاوید»، فراتر از قانون قراردارد. شاه ممکن نیست، اشتباه کند. آنچه می بینیم، موافقت کامل با حرف ارسطوست.

جامعه بر اساس نظر افلاطون، به طبقاتی تقسیم شده است؛ مراقبین، تسلیم شدن را به این جامعه آموزش می دهند. اما حکمرانی باید بر اساس نوعی قوانین انجام شود، در غیر اینصورت، کشور متلاشی می شود؛ بخصوص، که بسیار بزرگتر از دولت-شهر است. این کار چطور انجام می شود؟

اول از همه: نمایندگان و معاونینِ محلی خود را پیدا کنید. در انجام این مورد، نمی توان مرتکب اشتباه شد. در عمل، همه چیز وابسته به آن کسی است که اعمالگرِ نیابتیِ قانون و بالاتر از همه، مسئول ایجاد آرامش در قلمروهای تحت تصرف است[۷]. قطعا، اینکه یک شهریارِ محلی، دوج[۸] و یا در بدترین حالت، رهبر یک قبیله را بعنوانِ حاکمِ آن محل انتصاب کنید، کار خیلی مشکلی نیست.

---

۱ Dispassionate intellect
۲ Law-abiding
۳ Absolute Monarchy
۴ godlike
۵ Above the law
۶ Monarch
۷ Exercises rule-by-proxy
۸ doge

اما اینها چقدر وفادار خواهندبود؟ آیا فردا در تلاش برای جداشدن از امپراتوری، شورش نخواهندکرد؟ دردسرِ پایتخت همین بود.

اما درصورتی که پادشاه برای پادشاهی، تدهین می شد، نوچه های اصلی او در مناطقِ مختلف، به نحوی، به پروردگار یا پیغمبران متصل می شدند. هرچه قاطعانه تر به مردم ابلاغ می شد که این قدرت از سوی خدا اعطاشده است، آنها دردسرِ کمتری ایجاد می کردند. حتی در ذهن خود نیز طغیان نمی کردند. بنابراین آنانی که به کاستِ یکتاپرستی تعلق داشتند، در نظر حاکمان، ارزشمند بودند و خویشانِ امپراطور محسوب می شدند. در موضوعِ اعطای قدرت، تعلق به خانواده و قوم و خویش-بازی[۱] ویژگی باورنکردنیِ همهٔ حکومتهای جهان بود. این ویژگی حتی همین امروز نیز، در کشورهای درحال توسعه شکوفاست.

در دورانی متاخرتر، یعنی زمانی که یهودیانِ یکتاپرست نقشِ اجتماعی خود در عرصهٔ تاریخ را به پیروانِ عهد عتیق واگذارکرده بودند، دستورالعمل های مربوط به نحوهٔ انتخاب و بکارگیریِ پرسنل و نیروی انسانی در سراسرِ نوشته ها پراکنده است. اما در حالی که پارادایمِ عقیدتی عوض شده بود، اصولی که پیشینیان، مکررا به آنها عمل کرده بودند، حفظ و تکثیرشد. ساختارِ حکومتیِ امپراتوری را نیز از همین منظر قضاوت می کنیم.

حقایق برشمرده در کتابِ مایکل بایجنت، ریچارد لای و هِنری لینکلن[۲] («*خون مقدس و جام مقدس*»)[۳] نمونه هایی از این موردند. در این کتاب، آنها خانوادهٔ مقدس و میراثِ قدرت سلطنتی در کاخهای برجستهٔ پادشاهی را بررسی می کنند. مطالب نادری آشکار می شود. یکی ا زچیزهایی که روشن می شود این است که حاکمان قرون وسطی، پدرانِ پیشینِ بسیاری از دربارهای سلطنتی امروزی اند و امتداد دودمانهای خود را تا درخت خانوادگی عیسی مسیح (Jesus Christ) ردیابی کرده اند! همان پسرزندِ خدا بر اساسِ بایبل، نه خانواده ای داشت و نه فرزندی.

از یک سو، مسیح بطور سنتی، متاهل نبود و از دیگرسو، پدران و پدربزرگانِ حاکمانی که اخیرا، پس از فروپاشی امپراتوری، قدرت را به چنگ آورده بودند یهودی بودند، این دو حقیقت با یکدیگر جور در نمی آمد. لازم بود به سرعت، شاخه های دیگر و ارزشمندتری در درخت خانوادگی خود پیداکنند. بنابراین، این انگاره که عیسی مسیح (Jesus Christ)، همسر، بچه، بستگان و وابستگانی داشت، بطور کلی، پذیرفته و حتی الزامی تلقی شد.

یادِ نوشتهٔ اخیرِ یک مورخ، که بین خانوادهٔ سلطنتی بریتانیای کبیر و مسیح ارتباطی پیداکرده بود، می افتیم. طبق گزارشی مطبوعاتی، مولف این گزارش، از تشویقِ اعضای این خانوادهٔ سلطنتی

---

[۱] Nepotism

[۲] Michael Baigent, Richard Leigh & Henry Lincoln

[۳] The Holy Blood & the Holy Grail

برخوردارشده است. بنابراین گرایشِ قرون وسطاییِ این شخصیت های تاجدار به داشتنِ یک نسل و تبارِ مورد احترام، تا همین امروز نیز زنده است.

مولفینِ «خون مقدس»... روایتی از منشاء دودمانِ *مِروِوَنژی*[۱]های طایفهٔ *بنجامین* ارائه می دهند. ژان روبین[۲] مورخ فرانسوی، این روایت را «یهودی سازیِ مادی و جسمانی مِروِوَنژی ها»[۳] می نامد.

دعوا بر سر این است که عیسی با *مریمِ مجدلیه*[۴] (Mary Magdalene)، که متعلق به خانوادهٔ بنجامین (Benjamin) است، وصلت کرده بوده است و وارثی، صاحبِ تاج و تخت، از او دارد. ژاکوبوس دِ وُراژِن (Jacobus de Voragine) در کتابِ مشهورِ «اسطورهٔ طلایی»[۵] ابراز عقیده می کند که مریم مجدلیه از خانواده ای سلطنتی بود. این حقیقت، به ویژه، وقتی به یاد می آوریم که در سنتِ عهد جدید، او را به صورتِ زنی بدنام تصویر کرده اند، عجیب به نظر می رسد.

نام پدرِ ماری *سیروس* بود که یک نام *پرسیایی* است[۶] و مادرِ او نامِ یونانیِ یوشاریا[۷] را بر خود داشت. این حقایق نشان می دهد که او فقط یک عضو سادهٔ دودمان سلطنتی نبوده، بلکه، در امپراتوری ریشه داشته است. به علاوه، ژاکوبوس دِ وُراژِن، هماهنگ با مولفین مسیحی قدیمی تر، مریمِ مجدلیهٔ مقدس و مریمِ *بیتِ عَنیا* (Mary of Bethany) در انجیلِ یوحنا را یکی می داند.

بر اساسِ «اسطورهٔ طلایی»، هر دو خواهر، برادرِ آنها (ایلعاذر[۸])، یوسف الرامی[۹]، برادرِ پروردگار، جیمز[۱۰] و سَن ماکسیمینوس[۱۱] سوار بر یک کشتی، عازمِ مارسی[۱۲] شدند. گاهشمارهای روسی این عزیمتِ مریم مجدلیه از سرزمین موعود، دیدارِ او با تیبریوس در رُم و اعطای هدایا از سوی مریم به او را ذکر کرده اند. این جالبترین موضوع است که اشتراک کوچک ولی ارزشمندی با انجیلِ های قانونی[۱۳] دارد.

پس از مرگِ مجدلیه، جیمز (برادرِ پروردگار) دست به تاسیسِ بنیانِ «اخوتِ شوالیه های مزارِ مقدس»[۱۴] زد و آخرین بستگانِ عیسی مسیح (Jesus Christ) از خانوادهٔ مقدس، در حالی که

---

۱ Merovingian
۲ Jean Robin
۳ The bodily carnal Judaization
۴ Mary Magdalene
۵ Golden Legend
۶ Persian name Syrus
۷ Eucharia
۸ Lazarus
۹ Joseph of Arimathea
۱۰ Lord's brother James
۱۱ Saint Maximinus
۱۲ Marseilles
۱۳ Canonical Gospels
۱۴ Brotherhood of the knights of the Holy sepulcher

اربابِ اعظمِ (ماکسیموم)[١] مزارها[٢] (نگاهبانانِ قبور) آنها را همراهی می کرد، از راهِ آب، عازمِ اروپا شدند.

سپس به مراقبت از قبرها ادامه دادند؛ و نه هرجایی، بلکه در پرووِنس[٣]، در شهر کوچکِ *آکس*[٤]، در غارِ *سن بائومه*[٥] که معنای آن «شفای مقدس»[٦] است.

در ابتدا، همهٔ عالیرتبه ترین مقاماتِ کاستِ پیشکاران را از یک خانواده می پنداشتند. روابط بین آنان بر اساسِ فرمولِ بیان شده توسط رودیارد کیپلینگ[٧] در «کتاب جنگل» - «موگلی»[٨] هدایت می شد: «تو و من هردو از یک خون هستیم» (این خون می توانست حتی، معنوی، عقیدتی و مذهبی باشد که به مراتب، قوی تر از عُلقه های خانوادهٔ واقعی است). بعدتر، البته، این فرمول بصورت «برادران و خواهران در مسیح»[٩] خلاصه شد که قطعا مربوطه به همهٔ مومنین می شد.

بنابراین، نقاشی های آبرنگی[١٠] کاتدرال های آرکانگلسک و بلاگووِنشچسکِ[١١] کرملینِ مسکو که اخیرا مورد پرده برداری قرارگرفته اند، به قطع، باید بدون سوگیری مورد تفسیر قرارگیرند. در زمانهٔ تزارهای رومانوف، اینها با گچکاری، پوشیده و بخشی، تخریب شده بودند. و زمانی که پرده از آنها برداشته شد، دیدند که درخت خانوادگی مسیح، بر نقاشی های آبرنگی به تصویر کشیده شده است. و دوک های اعظمِ روسی، دیمیتری دونسکوی، واسیلی دیمیتریِویچ، ایوانِ سوم و واسیلیِ سوم[١٢] نیز مشمولِ این درخت اند. در کنار ایشان، فیلسوفان و شعرای «باستان»، افلاطون، پلوتارک، ارسطو، ویرژیل، زِنو[١٣]، توسیدیدس، هومر و دیگران نیز ایستاده اند. همگی آنها هم عصر و هم قبیله اند: از کاستِ یکتاپرستانِ قرون وسطی. پیش از رومانوف ها، هنوز می دانستند که این درخت خانوادگی که متعلق به کاست های حاکم است، روزگاری یک درخت خانوادگی واقعی بوده است.

---

[١] Maximum
[٢] The Grand Master of the Sepulchres
[٣] Provence: شهری در جنوب شرقی فرانسه
[٤] Acqs
[٥] Sainte Baume grotto
[٦] Holy Healing
[٧] Rudyard Kipling
[٨] "Jungle Book" – "Mowgli"
[٩] Brothers & Sisters in Christ: منظور، برادران و خواهران ذوب در مسیح و دارای روحیهٔ مسیح گونه است.
[١٠] Frescos
[١١] Archangelsk & Blagoveshchensk
[١٢] Dimitri Donskoy, Vasily Dimitrievich, Ivan the 3rd & Vasily the 3rd
[١٣] Zeno

ردِ ارتباط ممتدِ حاکمان محلی با مرکز یهودی امپراتوری به وضوح، در آسیا نیز وجود دارد. درخت خانوادگی خانوادهٔ سلطنتی افغان نیز در این رابطه، نمونه ای قابل ذکر است؛ این در کتابِ «بنی اسرائیل به ژاپنِ باستان آمدند»[۱] نوشتهٔ آریماسا کوبو[۲]، نویسندهٔ ژاپنی، ذکر شده است.

بر اساس این افسانه، حاکمان افغانستان اخلافِ بنی اسرائیلیونِ باستان از قبیلهٔ بنجامین هستند. اینکه این ادعا تنها، در قرن ۱۷ صورت گرفته است، بسیار افشاکننده است. یعنی، این ادعا پس از گسست امپراتوری و تولد اسلام شکل گرفته است.

طرفدارانِ این روایت معتقدند شاه شائول (سائول)[۳] پسرزندی داشت با نامِ ییرمیاهو (جِرمیا)[۴] که خود پسرزندی داشت با نامِ آفگانا (Afghana). جرمیا تقریبا همزمان با پدر خود، شائول، مُرد. آفگانا در دستگاه حاکمیتیِ داوود شاه[(حضرت داوود)]، موقعیتی بالا را برای خود تضمین کرد و در طولِ حکمرانی سلیمان، در دربار سلطنتی باقی ماند.

چهارصدسال بعد، در هنگامهٔ معضلِ اسرائیل، خانوادهٔ آفگانا دوباره در استانِ گور[۵] (امروزه مرکز افغانستان است) ساکن شدند. اینجا ماندندکه زندگی کنند و مشغول تجارت شدند. با از راه رسیدن اسلام به این سرزمین ها، هفت نمایندهٔ یهودیان که به سرکردگیِ *کیش* (Kish) در *گور* زندگی می کردند، به محمد پیامبر متمسک شدند. پیامبر آنها را پاداش داد و نام یهودی *کیش* را به عرب *الرشید* تغییر داد. سپس، عرب الرشید ماموریت یافت که اسلام را در بین مردمانِ خود گسترش دهد.

این افسانه، همانطور که می بینیم، در کمال شگفتی و وضوح، شخصیتی مذهبی را بر دوش می کشد. این افسانه ماموریت دارد تا قدرت یکسره غالبِ اسلام را نشان دهد. در واقع، می ارزید که آموزهٔ محمد را چراغ راه خود قراردهند، چراکه، آن یهودیان بی درنگ فهمیدند که حقیقت کجاست و به پیامبر تعظیم کردند. اگر کجراههٔ مذهبیِ این روایت را درنظر نگیریم، آنگاه داستانی حقیقی دربرابر ما خواهدبود که مضمون آن چگونگیِ فرار گروهی از بنی اسرائیل به استانِ *گور*، در هنگامهٔ فروپاشی امپراتوری (که معضل اسرائیل خوانده می شد) است؛ استانی که سابقا بخشی از امپراتوری بوده است. آنها در حالی که تحت حمایتِ ژنرالِ سابقا حاکمِ مرکز، یعنی *کیش* بودند، در اینجا ساکن شدند. و با توجه به اینکه درس خوانده و باتجربه بوده و دارای پول و رابطه بودند ، حاکمان واقعی شدند. از آنجایی که با گذشت زمان، روشن شد که امپراتوری احیا نخواهدشد و مذهبِ حاکم بر آن نیز موقعیت از دست رفتهٔ آن را بازنخواهدگرداند، لازم بود پشتوانهٔ عقیدتی

---

[۱] The Israelites Came to ancient Japan

[۲] Arimasa Kubo

[۳] King Shaul (Saul)

[۴] Yirmiahu (Jeremiah)

[۵] Gur

دیگری که با یهودیت فاصله دارد جستجو شود. در این هنگام بود که آنها تصمیم گرفتند به اسلامِ به تازگی-متولدشده روی بیاورند. محمد با خوشحالی، حمایت از آنان را بر عهده گرفت. دلایلی هست که بر مبنای آن می توان فرض کرد که چنین موفقیتی انگیزۀ ظهور آن دسته از سوره هایِ قرآن شد که از جاه طلبی یهود برای بازگشت به سرزمین خودشان حمایت می کنند.

درست است، از آن پس، نیاز بود رحم با خشم جایگزین شود. توافقی حاصل نشد که تودۀ جمعیتی محلی که از مامورین تازه وارد اخذ مالیات متنفر بود، هرآنچه از سوی این یهودیان عرضه می شود را به رسمیت بشناسد. بنابراین، سوره های دیگری برآمد که وحی الهی تلقی می شد و درهم شکستنِ یهود را مطالبه می کرد؛ بی درنگ و بی هیچ ترحمی.

در قرن ۱۸ آنها بخوبی می دانستند که حاکمانِ حکومتهای مختلف که بر ویرانه های امپراتوری شکل گرفته بودند متعلق به یک کاست مشترک بودند. در طول انقلاب کبیر فرانسه، جمعیتی از آدمها، اقدام به تخریب مجسمه های ۲۸ شاه بنی اسرائیل که جزو آرایه های کاتدرالِ نوتردامِ پاریس بودند، کردند. مجسمه ها ر ارتفاعی بلند قرارداشتند و زدنِ آنها مشکل بود، اما آنها را بشدت تخریب کردند. تاریخ سنتی به طرز جالب توجهی، از توضیح اینکه چرا انقلابیون از شاهان بابیلی خوششان نمی آمد، عاجز است. تنها فرض موجود این است که اصولا، هرگونه نام بردن از حکام و شاهان، مردم را خشمگین می کرد. و به همین دلیل مردم به خدمت این مجسمه ها رسیدند.

حتی اگر بپذیریم که عناصر انقلابی به هیچ وجه، بهترین احساسات را در مردم بیدارنکرده اند، مصنوعی بودنِ توضیحات مشابه آشکار است. به احتمال زیاد، جمعیت تخریب کنندۀ مجسمه ها در آن زمان، بنی اسرائیل و دودمان سلطنتی آنها را هنوز، یک کل واحد می دانستند. آن ۲۸ شاه بنی اسرائیل، پیشینیانِ برافتاده از تخت سلطنت را در برابر آنها قرارداده بودند.

بهرحال، بیایید برگردیم به خون مقدس و جام مقدس.

نماد جام، نماد قدرت و سنت است که به ارث می رسند. این نماد، جزء لاینفک کشیش یوحنا[۱]ی مشهور است که افسانه اش در سراسر دنیای قرون وسطی گسترده بود.

یوحنا ارباب یک امپراتوری عظیم بود. او قادرِ کل و تواناترین بود. شاهان و تزارها نزد او عددی نبودند. «تراکتاتوس پولکریموس»[۲] یوحنا را «شاه شاهان-rex regnum» می خواند. او اقتدارِ معنوی و سکولار را در خود آمیخته بود و می توانست در مورد خود، چنین بگوید: «کشیش یوحنا، به لطف خدا، یگانه پروردگارِ تمام پروردگارانی که آسمان سایه بان آنهاست از برآمدن خورشید تا بهشت روی زمین»[۳].

---

[۱] Prester John

[۲] Tractatus Pulcherimus

[۳] "Prester John, by God's grace lord of all lords who only are beneath heaven from the rising of the sun to paradise on earth".

در تمامی منابع قرون وسطایی، کشیش یوحنا قبایل یاجوج و ماجوج[۱] را مهار و کنترل کرده و دنیای مرئی و نامرئی را هدایت می کند. او نفوذ به پادشاهی خود، که قلمروِ «شیرها»[۲] و «غول ها»[۳] است را ناکام می گذارد. یگانهای نظامی امپراتوری با «شیرها»ی که بر بیرق های خود (استانداردها) تصویر شیر داشتند در تطابق اند. «کاستِ فروپاشیدهٔ جنگاورانی که تارکِ اصول متعالی شده بودند و به دام خودخواهی، خشونت و جنگ طلبی افتاده بودند، با «شیرها» و «غول ها» مطابقت دارند»[۴]. «غول ها، بر اساس ادبیات حماسیِ آن دوره، «گرگ» می پرستیدند». (یاروسلاو کسلر).

برخی منابع معتقدند که خشایارشاه[۵]، اسکندر کبیر، امپراطور روم، اوژیر[۶]، شاه دانمارک و بسیاری دیگر از قلمروِ پادشاهی کشیش یوحنا دیدن کرده بودند و آنجا با قانونی سازیِ جایگاهِ خود به عنوان حاکم، موافقت کرده بودند.

پادشاهی یوحنا در داستانهای اسرارآمیز و معجزه آسا، امپراتوری «خانِ کبیر»[۷] نام گرفته است. یعنی همان *پدرِ خان*[۸] در BATI-KHAN اسلاوی یا Vatican، که در مرکز دنیا قراردارد. مطابق با توصیفاتِ مارکوپولو، هایتون، ماندِویل، جووانی دی پلانو کارپینیا[۹] و دیگران، او را پادشاهِ قَدَرقُدرتِ یک کشورِ عظیم و پادشاهی خردمند و راضی می دانستند؛ که بطور کامل با روایت ما مطابقت می کند.

نتیجهٔ اصلی این است: «انگارهٔ جام (grail) انگارهٔ قدرت امپراتوری است».

و در این مورد، بگذارید تکرار کنیم که یک نظام و هِرَمِ حکمرانی پدید آمده بود. نیروهای مسلح مهمترین بخش آن بود. زیراه همانگونه که می دانید، آنچه در اطراف دیده می شد تنها قلمروهای تصرف شده و تودهٔ جمعیتیِ معاند بود! از دیگرسو، ابقای مداومِ لشکریان نظامی در آنجا به معنای نابودی حکومت بود.

---

۱ Gogs & Magogs

۲ Lions

۳ Giants

۴ بخشی از پاراگراف بطور کامل در زیر می آید:

Imperial military units corresponded to the "lions", which had portrayals of a lion on their ensigns (standards), "The degraded caste of warriors who had renounced high principles and fell into the grip of arrogance, violence and militancy corresponded to the "giants" or "titans".

۵ King Xerxes

۶ Ogier

۷ Great Khan

۸ Khan Father

۹ Marco Polo, Hyton, Mandeville, Giovanni di Plano Carpinia & others

سپس، گونه ای جدید از حضور نظامی ظاهرشد. به بیان دقیقتر، گونه ای قدیمی تر از جوامع رهبانی، که بر پایهٔ یکپارچگیِ اختگان پاگرفته بود، با شرایط جدید سازگارشده بود. در سرزمین های تحت تصرف، یگانهای نظامی تاسیس شدند که بر پایهٔ اصول جوامع برادری[۱] (رهبانی) بنیان گذاشته شده بودند. جوامعِ مراقبین[۲].

این دیدگاه، در جوامع رهبانی که نسبتی با یهودیت نداشتند، حکمفرما بود. این چیزی نیست که بتوان آن را دست کم گرفت. باید دوباره تاکید کنیم: موضوع یهودیتِ آن زمان، مذهب یا تفکیک ملیتی نبود. یهودیت یک کاست بود؛ یک طبقهٔ اجتماعی اصیل و ریشه وار از جامعه.

فیلوی اسکندریه ای[۳]، نویسندهٔ یهودی، در تالیف خود به نام «یک زندگانیِ اندیشمندانه»[۴] «درمان شناسانِ»[۵] (بصورت تحت اللفظی: «ملازمین»[۶]) مصری را توصیف کرده است. قواعد زندگی آنان بسیار نزدیک به رهبانیتی است که بعدها، یوسبیوس پامفیلی[۷] (ظاهرا، پنجم بعد از میلاد) در کتاب خود، «تاریخ کلیسا» می نویسد؛ فیلو نیز در این کتاب در مورد نخستین راهبان مسیحی حرف می زند.

در ۱۹۴۷، متخصصین، همانطور که قبلا گفتیم، در قومرانِ[۸] مشهور، روستایی از نوع رهبانی پیداکردند. همان قومران که آن طومارهای ظاهرا دوهزارسالهٔ مشهور در سطحِ دنیا، در آنجا کشف شد. مقررات این سکونتگاه نقاط اشتراک زیادی با «درمانشناس های» مصریِ توصیف شده توسط فیلو و نیز با آنهایی که مورخین مختلف «اِسنی»[۹] می نامند، دارد.[۱۰]

بنابراین، پیش از میانهٔ ۱۹۶۰، صداهایی شنیده می شد که پیشنهاد می کردند قومران، سکونتگاهی مسیحی و یا دست کم، «آغازه-مسیحی»[۱۱] در نظر گرفته شود. این عقیده، بعدتر، اساسا تغییر کرد. طومارهای قومران منجر به تغییر اساسی در انگاره های کنونی مربوط به جنبهٔ تاریخی رشد اَشکال جوامع برادری و هم محتوای مفهومی این اَشکال شد.

قومران، مسیحی، در مفهوم امروزی این کلمه، نبود و سلفِ مستقیم مسیحیت هم نبود. در عین حال، می توان گفت که جایگزینی برای مسیحیت هم نبود.اَشکالِ زندگی رهبانی (ایده آلهای

---

[۱] Fraternal (monastic) Community
[۲] Guardian Community
[۳] Philo of Alexandria
[۴] A Contemplative Life
[۵] Therapeutists
[۶] Attendants
[۷] Eusebius Pamphili
[۸] Qumran
[۹] "Essenes": راهبان یهودیِ پیشامسیحی در فلسطین
[۱۰] نثر نویسنده الکن است
[۱۱] Proto-Christian: مربوط به مراحل ابتدایی و آستانهٔ شکل گیری مسیحیت

ریاضت و حتی خودِ زندگی روزمره) به مثابهٔ شکلی از زندگی کاستی که در خدمت امپراتوری بود، در کنار هم قرارگرفته بودند. اگر نمودِ مذهبی آنها را در نظر نگیریم، این اَشکال، بواسطهٔ بالاترین استانداردها، گونه هایی مرتبط با امپراتوری بودند. یعنی، نه تنها نقشِ مراکز مذهبی، بلکه نقشِ بنیادهای ویژهٔ قدرت را بازی می کردند. و تنها در صورتی می توان آنها را مسیحی دانست که بدانیم در آن زمان، مسیحیت، بدون مسیح، وجود داشته است. همانگونه که آ. سینِلنیکوف[۱]، پژوهشگر تاریخ انجمن ها و منظومه های رهبانی، به هنگام صحبت از خاستگاه انجمن های رهبانی تاکید می کند، سزاوار است دو ایده را کاملا فهم کنیم؛ یکی موجودیتِ پاکدامن و دیگری، موجودیتی محصور و منفک از مردم. این هردو، ریشه هایی پیش-مسیحی دارند که به دورانِ اخته سازی بازمی گردد. با این وجود، همهٔ اشکال رهبانیت مسیحی بر پایهٔ آنها ساخته شده و هم امروز نیز در حال ساخته شدن است.

مطابق با منابع بابیلی، ظهور راهبان، پس از موهبتِ *عهد جدید* رخ داد و اَرمیای نبی آنها را پیش بینی کرده بود (کتاب اَرمیا ۳۳-۳۱ :۳۱) و این ایده نیز برای نخستین بار در بایبل دیده می شود. انجمن یا کلیسای عهد جدید، مشابه بنی اسرائیل است که آوارهٔ بیابانهاست. این انجمن یک اردوگاه نظامی است و اعضای حاضر در آن در موقعیت نظامی دارند.

سربازها نباید مِلک و خانواده ای داشته باشند تا مانعی در انجام وظیفه شان ایجاد اختلال نکند. می دانیم که کلیساهای اولیه، چگونه بی هیچ تعارفی، این نیازمندی را به خود منتقل کرده بودند. به علاوه، اینها حتی در دورانِ صلح نیز مراقبتِ مدام می کنند. بیداری کلیسا به عنوان یک «ارد.وگاه» جنگی در بیایان، یعنی منفک سازی اعضای خود از مردم عادی و حتی چیزی بیشتر؛ یعنی، ارتباط با کسانی که بیرون از اردوگاه هستند؛ یعنی دشمنان بالقوه. بنی اسرائیل (کسانی که برضد خدا به پا خاستند) تمایلی به جنگ نداشتند، اما حتی در بیابان محبت بیشتری می دیدند تا در میان قلمروی مردمان دیگر.

همانطور که افلاطون توصیه کرده بود، همه چیز به دقت، سازماندهی شده بود.

نیاز به رهایی از خانواده بی هیچ چون و چرایی، منجر به ایجاد سبک ایده آلی از زندگی یعنی *زندگی عفیفانه*[۲] شد؛ ایده آلی که برای برپاداشتنِ همیشگیِ شب زنده داری های پسح[۳]، بدان نیازبود. وقتی قراراست یکسره بر سر پستِ نگهبانی خود، حاضر و گوش-به-زنگ باشی، دیگر خانواده چه صیغه ایست! فرشتگان نیز یکسره نگاهبانِ پروردگارند و نه خانواده و نه بستگانی دارند.

---

[۱] A. Sinelnikov

[۲] Chaste life

[۳] Paschal Vigil:مراسم شب زنده داری و احیاء پسح

و «سگانِ [نگهبان] درگاه الهی»[۱] نیز باید همانند این فرشتگان، مخلوقاتِ بی عیب و گناهِ پروردگار باشند.

این ایده، نه تنها بوسیلهٔ مسیحیون، که بوسیلهٔ ساکنینِ قومران نیز در اذکارِ الهی[۲] بروز می یابد. امروزه وقتی در کلیساها آواز سر می دهند که: «*اکنون نیروی آسمانها مخفیانهٔ ما را یاری می دهد*»[۳] ، در واقع درحال تکرار گفتمانِ[۴] اصلی اذکار الهی پیشامسیحی[۵] هستند (یاروسلاو کِسلِر).

بنابراین، مسئله این نیست که رهبانیت در کدام مذاهب وجود دارد. بلکه مسئله، تفاوت عمدهٔ اَشکالِ مختلف آن است. این اختلاف، بواسطهٔ ایدهٔ «ریاضت»[۶]، میراث دوران اختگان[۷]، متمایز می شود.

زندگی به سبک ریاضتی، تبدیل به بنیانِ انجمن های اخوت شده است. در بررسی تاریخ پدرانِ مقدس، که روزگاری با نخستین راهبان می زیستند به دو تن از مهمترین آنها یعقوب افراهات[۸] و مِتودیوس آو اُلیمپوس[۹] برمی خوریم که به ترتیب، نمایندهٔ سوریه و آسیای صغیر بودند، این دو تن تعیین کنندهٔ بنیانِ کلی کلیسا بودند که امپراتوری، ساختمانِ رهبانیت را بعنوان یک نهاد ویژهٔ امپراتوری، بر آن بناکرد[۱۰].

آموزه های *سِفر خروج* دربارهٔ کلیسا بعنوان یک اردوگاه نظامی تبدیل به مهمترین مسئله برای سن متودیوس می شود.

خودِ همین ایدهٔ *سِفرِ خروج* به معنای «یک سفر زیارتی»[۱۱] است. این یکی از تعاریفِ عمدهٔ رهبانیت است. «یک راهب یک زائر است. قرارنیست او در سرزمینی بیگانه مداخله کند و سپس خاطرجمع شود». حتی بعدتر، سنت رهبانی به ردیابی خاستگاه خود تا ابراهیم نیز ادامه می دهد. رسالهٔ کلاسیکی که دربارهٔ «زیارت» موجود است، مرحلهٔ سومِ *نردبانِ یوحنا کلیماکوسِ مقدس*[۱۲] (ظاهرا، متعلق به قرن ۷) است. در آنجا، بطور ویژه، چنین می گوید:

---

۱ Divine Dogs
۲ Divine Service: نماز و عبادت کلیسایی
۳ Now the forces of Heaven serve invisibly with us
۴ Thought:(تفکر (ترجیحا به گفتمان ترجمه شده است
۵ Pre-Christian
۶ Asceticism
۷ Castrati
۸ Jacob Aphraat
۹ Methodius of Olympus
۱۰ نثر نویسنده بسیار نامفهوم و گنگ است
۱۱ A Pilgrimage
۱۲ Ladder of Saint John Climacus

«هیچ کس در چنین قواره ای خود را همانند آن بزرگوار به زیارت نسپرده است؛ همان بزرگواری که شنید: سرزمینت را ترک کن، و خانواده ات را و خانهٔ پدری ات را. . و دگرباره، به سرزمینی بیگانه و بربر فراخوانده شد. گهگاه، پروردگار ، آن که به تاسی از این بزرگوار، زائر خواهد شد را بیشتر تحسین خواهدکرد»...

عیسایا[۱]ی پیامبر چنین می افزاید:

«اما آنانی که به انتظار پروردگار می مانند، تجدید قوا خواهندکرد، آنها چون فرشتگان، بال در می آورند، می دوند و خسته نمی شوند، راه می پیمایند و از هوش نمی روند» (عیسایا ۴۰:۳۱).

و یک چیز دیگر: «او برای ملتی در دوردست ها، علامتی را برخواهد افراشت، و از اطرافِ زمین، برایشان صفیری خواهد نواخت؛ و هان، برق آسا، به سرعت می رسد! هیچ یک خسته نیستند و هیچ یک نمی لغزند، هیچ یک نه خموده نه خواب. نه هیچ کمربندی از کمر، رها و نه هیچ صندلِ بندگسسته ای درکار است، تیرهای شان تیز، کمانهایشان خمیده، سُم اسبهاشان چون چخماق و چرخ ارابه هاشان گویی گردباد است» (عیسایا ۲۸-۵:۲۶).

«مردمانِ خدا»، نام پروردگار بر لب و کمانها در دست، پیشقراولانِ *خروج*[۲] اند- درجستجوی سلطه بر دنیا.

به اندازهٔ کافی و به خوبی در مورد جنبه های مختلفِ زندگی رُهبانگاهی [(صومعه ای)] در این اردوگاه نظامی می دانیم. به ویژه، در مورد اصول طاعت و خودفراموشی. پس، به آنچه که کمتر در آن باره می دانیم، خواهیم پرداخت.

حتی روزهای استراحت در انجمن های اخوت، تکرار مراحل *خروج* انگاشته می شوند. همانگونه که بنی اسرائیلِ (آنان که بر ضد خدا به پا خاسته اند) سرگردان، همگام با تجمعاتِ مقدس، هر شنبه در معابد استراحت می کردند، کلیسا نیز در یکشنبهٔ خود، «شنبهٔ حقیقی»[۳] را گرامی می دارد؛ و سپس، تا بدانجا پیش می رود که تصرف سرزمین های جدید را تکمیل کند.

یکی دیگر از جزئیاتِ گویا و آشکار: به هنگامِ پیشروی در خاک دشمن، دوست شدن با ساکنین محلی، اشتباهی تا سرحد مرگ، خطرناک به شمار می آید. پس، بنا بر این است که رهبانگاه، حتی الامکان، کمترین تماسِ ممکن را با افراد بیرون از این اردوگاه نظامی داشته باشد. و حتی لازم است به لحاظ غذایی بی نهایت، در مضیقه باشد و مطلوب آن است که محصولاتِ غذایی را راهبان، خود، تولید کرده و پرورش دهند. غذای بیرون، ممکن است توسط افرادی که خصومت دارند مسموم شود.

---

[۱] Isaiah

[۲] Exodus

[۳] True Sabbath

به احتمال بسیار زیاد، هیچ کس به هیچ وجه نمی داند که در رهبانگاه ها اصلِ برابری قطعی حاکم است و یک قرنِ پیش، پذیرشِ روحانیون در انجمنِ اخوت ممنوع بود. هرکسی و در هر جای دنیا که باشید- مثلا یک اسقف-، تا زمانی که از ابهت و غرورخود دست نشسته اید، به رهبانگاه راه پیدا نخواهیدکرد. حتی یک نفر از سَرراهِبان[۱] هم، دارای یک عنوانِ کلیسایی رسمی که او را به مقامی فرارتر از بقیه ارتقاء دهد، نیست. این یعنی، همه بطور مساوی، در برابرِ تحقق بیعتِ خود برای تصرف سرزمین های جدید مسئول اند و همه در برابر حقیقتی که نوشته های مقدس آن را *اورشلیم* می خوانند و ما آن را *امپراتوری* می نامیم، متعهد اند.

«سگان [نگهبانِ] درگاهِ الهی» حامی گسترش یکتاپرستی در نواحیِ تحت تصرف شده اند و نقش پناهگاهی قابل اتکا برای پول-چاق-کن های امپراتوری را ایفا می کنند.

تاریخ، گزارشاتی را نیز دربارهٔ دیگر جنبه های سازماندهی حکومتیِ آن دوره نگهداشته است. ردّی از ساختار کنفدراسیونیِ امپراتوری به جا مانده است. یکی از نتایج مهمِ وجود این ساختار، تمنای مرکز برای ایجاد قوانینِ حقوقی در استانهاست. قرنها بعد شروع به اندیشیدن در مورد قوانین حقوقی کردند. این حقیقت که امروزه عالمان علوم سیاسی «بازخورد»[۲] را به رسمیت می شناسند و کارکرد موفقِ دستگاه حکومتی را یکی از شرایطِ اصلی می دانند، قطعی بود. با رویکرد ساده انگارانه، می توان گفت که مرکز قرار است بطور مدام، نحوهٔ تحقق قوانین حقوقی در سطح محلی و نحوهٔ برخورد مردم با این قوانین را رصد کند. حکمرانی موثر، بدونِ نظارت، غیرممکن است.

البته، در قرون وسطی، چیزی که بتوان آن را ابزار کنترل راندمان مناطق دوردست پنداشت، وجود نداشت: نه ارتباطاتی بود و نه تماس فوری. پس، بهترین راهِ برون رفت از این وضعیت، ایجادِ استان های کم و بیش خودمختار بود. کنترلِ حاکمان محلی بسیار آسان تر و آسوده تر از کنترل سرزمین های وسیع و جمعیتِ مستعد خصومت ورزیِ آنها بود.

استانهای اصلی مشخص شدند: ایتالیا با آپولیا[۳] و سیسیل، کاستیل و پرتغال، آراگون[۴] با کاتالونیا و ناواره[۵]، انگلستان با اسکاتلند و ایرلند، آلمان با لیوونیا[۶] و پروس، فرانسه و دانمارک. فرماندهی بر هر کدام، از طریق لشکریان و ابزارهای اقتدار انجام میگرفت. حتی هرکدام، زِمسکی سوبورِ[۷] خود را داشتند که یک بخش ویژهٔ قانونگزاری بود.

---

۱ Abbot
۲ "Feedback"
۳ Apulia
۴ Aragon
۵ Navarre
۶ Livonia
۷ Zemsky Sobor

در دورانِ بتپرستی، موافقتنامه های بین بزرگ-اربابان[۱] و وابستگانِ خراجگزار[۲]، بارِ ماهیتیِ مقدسی داشت: خراجپردازان، ضمنِ فراخواندنِ خدایان بعنوانِ شهود، تعهد وفاداری می دادند. در شرایط جدید، حاکم مطلقه، با حاکمان و فرمانداران محلی بر سر مصالحه به توافق رسیده است. چالکوکوندیلِ[۳] آتِنی (قرن ۱۵) دربارهٔ ازسرگیری یک معاهدهٔ صلح، بینِ بیزانس و دولت عثمانی، پس از به تخت نشستنِ بایزید اول[۴] گزارشی را ارائه می دهد.

خودِ فرمانداران نیز با خراجگزارانِ خود به مصالحه رسیدند.

یکی از مشهورترین اسنادِ قرون وسطی که روابط خراجگزاران با بزرگ-اربابان را ساماندهی می کرد، *ماگنا کارتا* یا همان *منشور بزرگِ* ۱۲۱۵ (مطابق با گاهشناسی سنتی) بود. شاه در مقدمهٔ منشور خاطرنشان کرده بود که «بخاطرِ حرمت به خدا و برای رستگاری روح ما» آزادی می دهد.

یک موردِ ویژه در این پاره گفتار هست: جان لَکلَند[۵] کلمه ای هم دربارهٔ عیسی مسیح ( Jesus Christ) نمی گوید. او خدا را یاد می کند و کلیسای مقدس را. اما او پسرزندِ خدا را نمی شناسد. گویی، شاه به معنای امروزیِ کلمه، واقعا مسیحیِ نبوده است. در غیر اینصورت، توجیه این «فراموشکاری» غیر ممکن خواهدبود.

بی تعارف، یک مرکز معنویِ ایالتی بناشده بود که خط سیر کلی مذهبی و عقیدتیِ قدرت مرکزی را هدایت می کرد. در آن زمان، حاکمان، پیشاپیش، به وضوح، فهمیده بودند که : هرچه ایده های مورد نیاز پایتخت، بیشتر در ژرفای ذهن مردم فرو روند، طوایف تحت تصرف، دردسر کمتری ایجادخواهندکرد.

تقسیم قدرت، ردپای خود را نه تنها در این اسناد، که در زبان مردمان مختلف نیز به جا گذاشته است. امیلی بِنویست زبانشناس، در زبانهای هندی باستان و ایرانی باستان، اشارات صریحی کشف کرده است که به وجود جوامع باستانیِ کاست های اصلیِ زیر دلالت می کنند:

---

[۱] Overlords

[۲] Vassals: خراجپرداز

[۳] Chalkokondyles: مورخ یونانی

[۴] Bayazit I: چهارمین سلطان عثمانی، مشهور به ایلدیریم (رعدوبرق)

[۵] John Lackland: پادشاه

| ایران | | هند | |
|---|---|---|---|
| یک جنگاور؛ «کسی که بر ارابه ای می ایستد» | raθaēštā | فرد دارای اختیار و اقتدار نظامی | kṣattriya |
| روحانی | āθravan | روحانی، مجری مراسم مقدس و مذهبی | brahmōn |
| «آن کس که با چراگاه سروکار دارد»، «آن کس که رمه را می پاید» | vāstryō fšuyant | مردی که متعلق به خانوادهٔ vish است. «مردی از یک ملت» | vaiśya |

افلاطون، همانطور که می دانیم، در آثارِ اندیشمندانهٔ خود، از دانشِ جمیعِ قرون گذشته استفاده می کرد.

مراکز مدیریتِ اعمالِ پزشکی و قرنطینه ظاهرشد. پایتخت، در نقاط مختلف، آدم هایی را داشت که مسئولیتِ پروژه های فدرال ساخت و ساز، ارتباطات، توسعهٔ صنایع، سازماندهی کاربری اراضی و توسعهٔ اراضی و نیز، واحدهای پشتیبانی سفارشات و تدارک امنیت داخلیِ ساختارهای حکمرانی را بر عهده داشتند.

ما از ایده های امروزی صحبت و در عین حال، از آنها استفاده می کنیم. بنابراین، ممکن است چنین برداشت شود که در آن روزگار، مدیریتِ امور ساختمانی و معماری، کنترل بهداشت، پلیس و امثالهم وجود داشته است. واضح است که هیچ یک از اینها وجود نداشته اند. البته، مشکلاتی که

ظاهر شده بود، مردم را مجبور به ساختِ مقدماتِ حکومت کشورها، مناطق و شهرها کرد. به بیان کلی، تمامیِ ساختارهای اجتماعی و حکومتی امروز، به لحاظ خاستگاه، بجامانده از قرون وسطاست.

فصل شانزده

# پـــــــــول برای امپراتـــــــــوری

تاریخنگاری سنتی معمولا، متمایل به این است که حدس بزند که فلان امپراتوری بصورتِ دوره ای و ناگهانی از دوران باستان برخاسته است. در یک حکومت، به ناگاه، نابغه ای نظامی از ناکجا سربر می آورد و دیگری، که آرزو داشته است به هر قیمتی، بخاطر موفقیتهایش در میدان نبرد، مشهور شود، به یکباره ظاهر می شود. او لشکری سامان می دهد، بی پرده، مایملک خود را نابود کرده و به قصد چپاول همسایگان دور و نزدیک، عازم سفرِ غارتگرانهٔ خود می شود. جنگهای او شجاعانه بوده اند؛ اسلحه ها، امروزی ترین. راهبردهای جنگی، فراتر از تحسین برانگیز. درنتیجه، یک امپراتوری شکل می گیرد. و وقتی آن نابغه می میرد، آن حکومت، درجا، متلاشی شده و وراثی که سرشان بی کلاه مانده است، حکومت را تا بیخ، به تاراج می برند.

این بود نمونه ای از نقشهٔ کلیِ زایش و مرگِ امپراتوری های باستانی که در آثار تاریخی توصیف می شوند. و مبنای مادی و مالیِ این نبردها، این که چطور بر سرزمین های تصرف شده حکم می راندند و چگونه از مغلوبان خراج می گرفتند، در صفحاتِ متون سنتی، بس به ندرت، مورد اشاره قرار می گیرد.

البته، چنین توصیفاتی رویایی اند. وقتی یک مورخ، مثلا، می نویسد که یک فاتح و تسخیرگرِ «باستانی» به هنگام بازگشت از نبردی در سرزمین های دور، درکنارِ برده های به اسارت گرفته

شده، کاروان هایی از کیسه های پر از سکهٔ طلا و صندوقچه هایی از سنگهای قیمتی، چون الماس با خود می آورد، این به این معناست که آن مورخ، کوچکترین تصوری از پیشنیازِ ظهورِ سکه و الماس، یعنی لزومِ بروزِ رخدادهای تمدنی بسیار مهم و برجسته، ندارد.

داستانهایی که پیرامون آوردنِ غنائم، به ویژه الماس، از سرزمین های دور سروده می شود، بی پایه و اساس به نظر می آیند. در این داستانها، مردم فضا و محیطی برساخته از طلا را تجربه می کنند که تاجِ شاهان و خان های باستان را ستایش برانگیز جلوه می دهد. تاج هایی بزرگ که با مهارت و هنرمندی ساخته شده اند. تاجی که با طلای بدل و ناصیقل ساخته شده باشد، ارزش ستودن ندارد.

به علاوه، متخصصین معتقدندکه تنها، گَردِ الماس[۱] است که می تواند بر سخت ترین سطوح سنگیِ موجود در دنیا اثرکند[۲]. اما آیا در کشورهای «پیشاتاریخی»، فناوری تهیهٔ این پودر و استفادهٔ آن همراه با ذره بین و ابزارهای ویژه وجود داشت؟ چنین کشوری در دوران باستان، وجود نداشت. تولید الماس، پدیده ای قرون وسطایی است. بیش از همه، هُلند، یکی از نخستین قدرتهای تجاریِ دنیا، با آن سروکارداشته است. دقیقا، در همین هلند بود که اولین ذره بینِ دنیا اختراع شد!

باید به یاد داشت که هنگامِ برش دادن سنگهای سخت، لازم بود آنها را بطور ثابت، بر روی چرخی نگاه دارند و مجموعه ای از شرایط را رصدکنند. دستیابی به مادهٔ موردنیاز برای انجامِ این کار، تنها در قرن ۱۵ میسر شد که امروزه نیز با موفقیت بکار می رود: این ماده، *رازین*[۳] نام دارد که باقیماندهٔ تقطیرِ رزین طبیعی است. امروز، هیچ کس شک ندارد که *تقطیر*، در معنای فرایندی فناورانه، زودتر از قرن ۱۵ اختراع نشده بود و آن نیز در ظهورِ یک فناوری دیگر که مرتبط با تولید لوله های شیشه ای است، ریشه دارد.

باورناپذیریِ داستانهای موجود دربارهٔ سکه، حتی بیشتر است. دانش *سکه شناسی*[۴] گواهِ این ادعاست.

این دانش پس از مقایسهٔ سکه های «باستانی» و قرون وسطایی، موارد ویژه ای را آشکار کرده است.

در تاریخِ سکه ها و نیز بطور کلی، در تاریخ، «عصر طلایی باستان»، «عصرتاریکی» و «رنسانس» را لحاظ کرده اند. برای مثال، چنین پنداشته می شود که از قرن ۸ بعد از میلاد تا نیمه قرن ۱۳در ایتالیا، سکه های طلا در عمل، ناپدید شده اند. ظاهرا، اروپای غربی از این قاعده مستثنی بوده است؛ چراکه، بیزانس و مسلمانان چنین سکه هایی ضرب کرده اند. حتی در اسپانیای مسلمان

---

[۱] Diamond dust

[۲] کاربرد پودر الماس، صیقل دادن سطوح سخت و سنگی است

[۳] Rosin

[۴] Numismatics

نشین نیز، در فاصلهٔ بین آغاز قرن ۸ و آغاز قرن ۱۰، حتی، یک سکه ضرب نشده است. واقعا، «عصر تاریکی» بوده است.

از آنجایی که امکانِ متهم کردنِ بیابانگردانِ «وحشی» در این بخش وجود نداشته است، دلیل دیگری برای آن پیداکرده اند: توقفِ ضرب سکهٔ طلا در شورایِ *رایمز*[۱]، به درخواستِ پپین[۲] انجام شد. ظاهرا، پاپِ روم قدرتِ تغییرِ قوانین اقتصادی را هم داشته است! یعنی آیا، گران ترین ارزِ رایج در بازهٔ پانصدسال را بخاطرِ حکم او عوض کردند؟ به باور ما، این توجیه، فقط برای کسانی ساخته شده است که از اقتصاد هیچ سر در نمی آورند.

فردیناند گریگورووویوس مغمومانه می گوید:

«هیچ سکهٔ وابسته به دستگاهِ پاپ[۳]، متعلق به زمان پاپ بِندیکت هفتم[۴] (مرگ در ۸۹۴) تا لِئوی نهم[۵] (میانهٔ قرن ۱۱) وجود ندارد. این چیزی بیش از یک تصادف نیست، چراکه، سکه قطعا، باید ضرب شود [تا وجود داشته باشد] ... عجیب تر اینست که حتی یک سکه از گریگوری هفتم[۶] به جا نمانده است».

اگر این یک تصادف است پس، ابعاد آن وسیع است. در گنج های مخفیِ قرون ۱۰ تا ۱۳ (برای مثال، در قلمرو *روسِ*[۷] باستان) در میانِ دهها هزار سکهٔ آن دوران، تنها چند سکهٔ ایتالیاییِ قرون ۱۰ تا ۱۳ پیداشده است. از آنجایی که هیچ کس قصدِ تغییر گاهشناسی اسکالیگری را ندارد، مورخین شروع به اظهار ادعاهایی کرده اند که بر آن مبنا، هیچ گونه ارتباطاتِ اقتصادی-تجاری بین *روس* و ایتالیای آن زمان وجود نداشته است. اما از دیگر سو پس، تکلیفِ منابع نوشتاری که مدعی اند روابطی قوی بین این دو بوده است، چه می شود؟ تاریخ سنتی در این مورد ساکت است.

«به کما رفتن» ضرب سکه در رُم از قرن ۱۸ تا ۱۳، به ویژه، پس از دوران درخشانِ امپراتوری روم قرون ۱تا۶ بعد از میلاد، تکان دهنده است. بخصوص که، سکه های «باستانی» از مشابه قرون وسطایی آنها تفکیک می شوند؛ و تنها دلیل این تفکیک این است که گاهشناسی سنتی آنها را با آغاز دوران ما مرتبط ساخته است[۸]. هیچ فرق دیگری درکار نیست. دلیل دومی نیز هست: نظریات مبهم «شبیه سازی» و «تقلید»[۹]. برای مثال، پنی های انگلیسیِ *شاه ادوارد* (۱۰۶۶-۱۰۴۲) که

---

[۱] Rheims

[۲] Pipin: نخستین شاهِ دودمان کارولینگ و پدر شارلمانی

[۳] Papal Coin

[۴] Benedictus VII

[۵] Leo IX

[۶] Gregory VII

[۷] Rus

[۸] منظور سکه های قرون وسطایی است

[۹] "Simulation" & "Imitation"

ظاهرا، کپیِ سکه های (solidi) قسطنطنیه ای ژوستینیان دوم (۵۷۸-۵۶۵) هستند. اگر این دو همعصر بودند، این شباهت قابل درک می بود. اما پای اختلاف ۵۰۰ ساله ای درمیان است! و تازه، اربابان قرون وسطایی چطور توانسته اند فناوری ازدست رفتهٔ سکه زنی را بعد از ۵ قرن، اینگونه کامل، دوباره به کار بگیرند؟

تاریخ سنتی ما را خاطرجمع می سازد که این اربابان قادر به انجام این کار بوده اند. در ۱۲۵۲ در رم، به نحوی کاملا غیرمنتظره و «بدون هیچ مقدمه و تدارک قبلی»، ضرب گستردهٔ سکه های تمام-عیار طلا که به سرعت، جایگزینِ سکه های بیزانسی شد «ظهور دوباره» کرد. در دانشِ سکه شناسی، این رخدادِ ناگهانی را «تغییرات دراماتیک اوضاع، که در نیمهٔ نخست قرون وسطی فراگیرشد» درنظر می گیرند.

درضمن، گنج هایی مخفی از دل خاک بیرون آورده شدند که حاوی سکه های قرون وسطایی مخلوط با سکه های «باستان» بودند. آیا شدنی است که در طول ۵ قرن وقفهٔ سکه زنی، سکه های کهن، ارزش خود را حفظ کنند ( کهنه نشوند) و استفاده از آنها در اینسو و آنسو و همه سو، ادامه دار باشد؟ بعید است. به احتمال بیشتر، هیچ وقفه ای درکار نبوده است. همانگونه که پول «باستانی» هم وجود نداشته است.

برای فهمیدن دلیل آن، بگذارید بپرسیم که بطور کلی، پول در مفهوم امروزی کلمه، چطور پدید آمد؟ و کی؟

تلاشِ زیادی (به ویژه، آثارِ ای. شوماخ[۱]) وقفِ پاسخ دادن به این سوال شده است. دانشمندان به موارد زیر دست یافته اند:

ظهور پول نتیجهٔ رشد تجاری و مالی پایتخت است. و این رشد فقط در شهرها رخ داده است. نه در شهرهای رویایی-تخیلی «باستان» بلکه در انواع واقعی. «نخستین سکونتگاههای شهری، در معنای کامل کلمه، تجمعاتِ بازاریان و صنعتگران بوده است و بنیان های شهری در حالی سربرآوردند که جمعیت های بیگانه با هم از راه می رسیدند و ساکن می شدند (هنری پیرنِه[۲] «شهرهای قرون وسطاییِ بلژیک»).

شهرها، به عنوانِ نهادهای حقوقی، نخستین بار در قرن ۱۴، ظاهر شدند.

«شهر بواسطه یک سوگند جمعی به حفظ «جامعه اشتراکی»[۳] تحکیم پیداکرده بود و در معنای حقوقی، یک «انجمن مشارکتی»[۴] شناخته می شد. در ضمن، آنگونه که ماکس وبر[۵] در «شهر»

---

[۱] I.Shumach
[۲] Henry Pirenne
[۳] Commune
[۴] Corporation
[۵] Max Weber

می نویسد، اینها به یکباره رخ نداد. همانطور که هَچِک[۱] اشاره می کند، در زمانی به قدمت ۱۳۱۳، شهرهای انگلیسی قادر به دریافتِ «حق رای»[۲] نبودند؛ چرا که آنها، به زبان امروزی، یک «نهاد حقوقی»[۳] نبودند و تنها در زمانِ ادواردِ اول بود که شهرها بصورت انجمن های مشارکتی ظاهرشدند».

خوب، پس تاجر که بود؟ در قرن ۱۴، تاجر بطور عمده، فروشندهٔ کالاهای ویژه، کمیاب، تجملی و غیرعادی بود. همگام با رشدِ فنِ ساخت کالا و غنی شدنِ نخبگان، تقاضا برای چنین کالاهایی افزایش یافت. بنابراین تعداد و اهمیتِ کسبه افزایش یافت. آنها آن بخش کوچک و حیاتی مازادی که اقتصاد محلی نمی توانست تولید کند را ارائه کردند. بگذارید اضافه کنیم که اقتصاد محلی بطور عمده، خودکفا[۴] بود.

آنگونه که لوگاف[۵] خاطرنشان می کند، «بیشترِ شرکتهای تجاری، در کنارِ وابستگی خانواده گونه، تنها برای یک معامله، یک سفر کاری یا برای دوره ای ۳ تا ۵ ماهه ساخته شده بودند. تنها در قرن ۱۴ بود که تاجرها شروع به تولید اولین حسابها کردند. اما بی اعتمادی به حساب هنوز فراگیر مانده بود و همانطور که می دانیم، لازم بود منتظر قرن ۱۴ می ماندیم تا دقت و توجه واقعی به مقادیر محاسبه شده ظهور کند».

وِرنِر سومبارت[۶] می افزاید «این اکراه و ناتوانی در دفترداری[۷] و حسابداری در قرون وسطی را می توان بسیار مهم و تکان دهنده دانست». «هنگامی که یادداشتهای توئلنِر، ویکو فون گِلدرسن، ویتِنبورگ و اوتو روهلند[۸] را نگاه می کنید به سختی بتوانید تصور کنید که نویسندگان و مولفین، تاجرانِ برجستهٔ آن روزگار بوده اند. تمامِ حسابداری آنان شامل ورودی های نامنظمی از مجموع های خریدها و فروش ها بود که امروزه مثلا، دکانداران خُرد شهر های کوچک ما انجام می دهند» («کاپیتالیسم امروزی»). تعجب ورنر سومبارت بی دلیل بود. توئلنر و همکارانش کاسبانِ خُرد بودند. برای یک معامله یا یک سفر کاری، نیازی به حسابداری پیشرفته نیست. خاستگاه حسابداری پیشرفته نخستین مناطقی است که چیزی شبیه دولت های متحد در آنها شکل گرفته بود. یعنی زمانی که مسیرهای کمابیش مطمئنِ دادوستد ظهورکرده بود. وقتی لازم شد که استفاده از پول در رابطه با شرکای دور و نزدیک، تثبیت شود. وقتی سرانجام، ارزهای مختلف در بازار مشاهده

---

[۱] Hachek
[۲] Franchise
[۳] Legal Entity
[۴] Self-sufficient
[۵] Le Goff
[۶] Werner Sombart
[۷] Bookkeeping
[۸] Toelner, Viko von Geldersen, Wittenborg & Otto Ruhland

شدند. دقیقا وقتی که هم نیاز به حسابداری و هم احتیاج به بنیان های مالی جدی فراخورِ بانکداری سربرآورد. و اینها سربرآوردند.

در ضمن، تاریخ سنتی فکر می کند که همهٔ مفاهیم فوق در طول هزارهٔ دوم، در ایرانِ باستان وجود داشته است. بعد از آن «این مفاهیم ... در بابِل غنی و شکوفا شد» و نیز در مصر. اما در قرن پنجم بعد از میلاد، به باورِ گاهشناسیِ مورد قبول عامه، بانکها ناپدید شدند. کاری از دست ما برنمی آید: «عصر تاریکی»!

پیتر جیمز و نیک تروپِ مورخ نیز چنین می نویسند:

«پس از فروپاشی این امپراتوری در قرن پنجمِ دوران ما، بانکها در اروپا ناپدید شدند»...

در قرن ۹ در جهان عرب، یک شبکهٔ توسعه یافتهٔ بانکداری ظاهرشده بود («خاستگاه پول و بانک»). مورخین مشخص نمی کنند توسعهٔ این شبکه در شرق به چه نحوی بوده است و چرا بمدت پنج قرن هیچ بانکی در اروپا نبوده است. چراکه، قبلا قصه ای تعریف کرده اند از این قرار که توافقاتِ مالی در بابل بر الواح گِلی نوشته می شده است و درصدِ سود را به کمک سنگریزه محاسبه می کردند و در عین حال مولفین در این مورد، ما را به اوائل قرون وسطی ارجاع می دهند:

«نخستین عملیات بانکی اروپا را می توان به **با ۸۰۸** دوران ما گاهگذاری کرد. یعنی زمانی که تاجران یهودی در شمال ایتالیا، برای تاسیس یک بانک ابتدایی متحدشدند. امکان پس انداز پول نقد در این بانک وجود داشت. بانکهای امروزی، کم و بیش، برای نخستین بار، درانتهای قرن ۱۲، در ونیز پیداشدند. یعنی زمانی که قدرت بزرگ دریاییِ ونیز، مالیاتی ویژه را بر شهروندان خود وضع کرد تا هزینهٔ جنگی که در همان زمان، با شرق و غرب درجریان بود را بپردازد. یک کمیسیون ویژه که سرانجام، به مدیریت بانک تغییرشکل داد، به مراقبت از پُشته های[۱] پول نقد می پرداخت (بانک در آلمان «Heap» است[۲]).

این متناسب با واقعیت است اما فقط تناسب دارد. به گواهیِ اسناد، اولین بانک یا «میز مبادله»[۳] در ۱۳۴۶، در شمال ایتالیا، در جِنووا، سازماندهی شد. این بانک شعبی در شهرهای واقع در مسیرهای تجاری داشت. اکنون تجار می توانستند در یکی از شعبه ها پول بگذارند و سفر خود را بدون هیچ پولی، کامل کنند و بدینوسیله خطر مورد سرقت قرارگرفتن در راه را کم کنند. آنها می توانستند در شعبه ای دیگر، پول خود را پس بگیرند. می توان تصور کرد که این حالت برای تاجری که در هر سفر، جان و همیانِ خود را به خطر می انداخت، چه آسودگی خاطری به همراه داشت. بخصوص در سفرهای دور.

---

[۱] Heaps

[۲] منظور نویسنده بر مترجم آشکار نیست

[۳] Exchange table

پول را مطابق با اسناد ویژه ای توزیع می کردند. بدنبال آن باید این اسناد را به نحوی گردِ هم می آوردند اسرار مالی آنها هرگز به دستِ غریبه نیافتد. بنابراین، آنها را با دستخطی ویژه می نوشتند. بدون مصوِت. بدون نقطه گذاری، تا هیچ کس نتواند حدس بزند که نوشته ها دربارهٔ چیست. حتی بدون حروف بزرگ[۱]. این دستوشته ها را *عبری*[۲] می نامیدند.

این دستنوشته ها را بطور اختصاصی ابداع نکرده بودند. کاست روحانیت، که شامل کاست یکتاپرستان نیز می شد، چنین روشهای ارتباطی را از مدتها پیش استفاده می کرد. کافی است هیروگلیف های مصری و نوشتاری *مینوآنی*[۳] را به خاطر بیاورید.

لینگوا فرانکا، زبانِ آزاد، زبان روابط بین الملل، زبان بازرگانی، همان زبان آرامی بود. اگر تحقیق کنید می بینید که غیر از این نمی توانست باشد. همانندِ امروز، تنها تحصیلکرده ها به دادوستد و انجام تراکنش های مالی اشتغال داشتند. همگی آنها یهودی های یکتاپرست بودند.بنابراین، زبان آنها نیز نیز پایهٔ این دستوشته ها بود.

در ضمن، دربارهٔ خاستگاه حروف لاتین، به شکلی ویژه، فرضیه ای جالب، پیش رو گذاشته شده است. این فرضیه به صورت تصویری منعکس شده در آیینه ارائه شده است. ساده ترین روش رمزشناسی[۴].

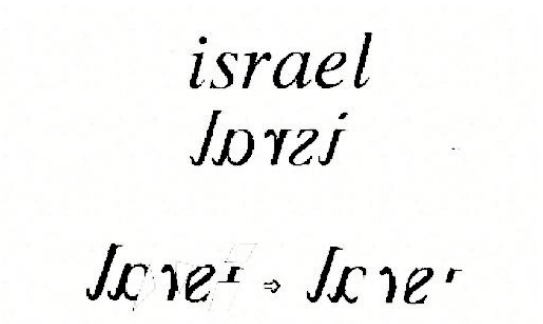


نوشته های منعکس در آیینه برای مقایسهٔ الفبای عبری و لاتین

آرامی یا عبری که که برای همه شناخته شده بود را در برابر آیینه می گرفتند و در آیینه، .... لاتین می دیدند.

---

[۱] Capital letters
[۲] Hebrew
[۳] Minoan
[۴] Cryptology:علم رمزنگاری

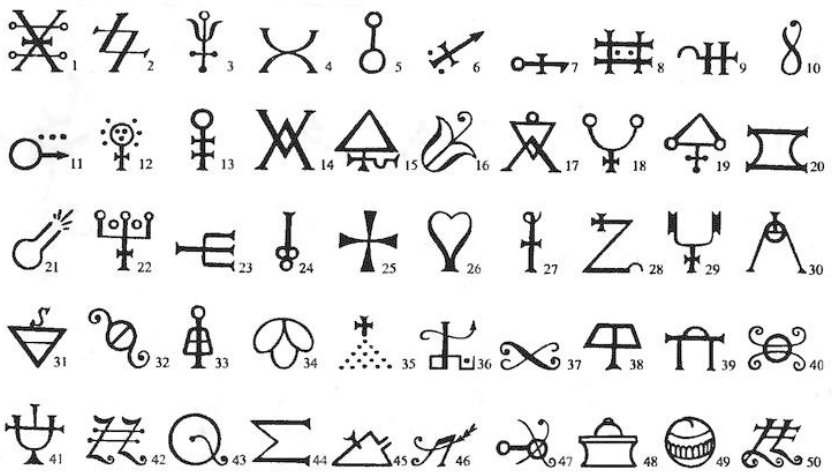

اما قطعا برای جدی ترین پیام های کاری، جدی ترین رمزنگاره ها[1] استفاده می شد. مبنای این رمزنگاره ها کدگذاری عددی[2] همراه با افزودنِ کدِ الفبایی[3] و جابجاییِ روز-محور[4] بود که خود، مطابق با تمامی قواعدِ *توطئه شناسی*[5] بود. این قواعد در کابالا ارائه شده اند و تنها اساتیدِ امر، آنها را می شناسند.

خانۀ مدیچی[6] در فلورانس، ایدۀ تاسیس بانک را توسعه داد. در زمانی به قدمت قرن ۱۵، ثروتِ خانۀ مدیچی تقریبا معادلِ ۱۰ میلیون دلارِ امروزی بود. برای آن روزگار، پول کلانی بود. مدیچی ها سه-چهارمِ سرمایه را در بیرون از ایتالیا نگاه داشتند. فقط در فرانسه به تنهایی، ۲۴ شعبۀ بانکی داشتند. این حقیقت که پاپ ها ترجیح می دادند وجوه مالی خود را بطور مستقیم، از تجار ایتالیایی، به ویژه لومباردی ها، دریافت کنند، رشد و توسعۀ عملیات پولی در ایتالیا را به میزان قابل توجهی ممکن ساخت.

ژان والوآ[7]، پادشاه فرانسه، اولین کسی بود که به این وضعیتِ جاری واکنش نشان داد. او در ۱۳۶۰، سکۀ طلایی تولید کرد که *فرانک*[8] فرانسه نام گرفت و Francorum Rex ، یعنی *پادشاهِ*

---

[1] Cryptograms
[2] Numerical Cipher
[3] Literal Cipher
[4] Displacement according to the days
[5] Conspirology: اصطلاحی که نخستین بار، الکساندر دوگین، فیلسوف روسی، ضرب کرد
[6] House of Medici
[7] Jean Valois
[8] Franc

*فرانک ها*، بر روی آن نقش بسته بود. و *فرانک* واژه ای بود که کُلِ *Franco*، یعنی قلمروی تحت سلطهٔ پادشاه که تجارت آزادِ بدون مالیاتِ مستقیم در آن ممکن بود، را دربرمی گرفت.

به علاوه، تنها این پادشاه عاقل نبود که سکه ضرب کرد. هر شاهزادهٔ جدیدی تلاش می کرد سکه های خودش را ضرب کند. مول مان[۱] (در منبعی اینترنتی) گزارش می دهد که «در رقابت شتابزده ای که بین شاهزادگان قرن ۱۴-۱۵ برای تسویه-حساب با یکدیگر، وجود داشت، بعضی شاهزادگان آنقدر سریع هلاک می شدند که فرصتِ راهیابی به گاهشمارها را از دست می دادند؛ اما با این وجود موفق می شدند نام خود را بر روی سکه ها، نامیرا کنند». «آنچه مورخین دربارهٔ وجودِ قلمروِ شاهزادگیِ شاهزاده گورودون[۲] و پایتختِ آن، *گورودون* می دانند تنها از طریق نوشته های روی سکه ها بدست آمده است. دربارهٔ اینکه این سکه ها کجا قرارداشته اند تنها می توان بصورت غیرمستقیم و از راهِ نقشه برداری از سکه های تصادفا یافت شده، قضاوت کرد («چگونه سکه های باستانی روسی را جستجو می کنیم»[۳]).

لو گاف «بطور خلاصه» در «تمدن قرون وسطی» می نویسد «پول، بسیار بیشتر از توان اقتصادی، نقش نمادین قدرت سیاسی و اجتماعی را ایفا می کرد. در شمایل شناسی[۴]، تصاویر ضرب سکه جای نسبتا خوبی را اشغال می کند: اینها را در *سن مارتین دِ بوشِرویل*، *سووِنی* و *وُرمز*[۵] می بینیم».

اما سکه را چطور می ساختند؟ در این مورد، مورخین و متخصصینِ زبانشناسی شکی به باورهای خود راه نمی دهند.

«تا قرن ۱۴، ابزارهای لازم برای ضرب سکه همچون پانچ آهنی، گوژ، اسکنه و امثالهم وجود نداشت. در زبان انگلیسی (دیکشنری وبستر) کلمهٔ اسکنه (Chisel) که همزمان دارای معانیِ تیغ برش (Cutter)، پانچ (Punch)، گوژ (Gouge)، اسکنه (Chisel) و قالب (Die) می دهد، تنها در قرن ۱۴ ظاهر شد. این لغت همانند کلمهٔ فرانسویِ ciaseau است که معرفِ همان مجموعه ابزارها (در کنار قالب یا die) ست. اما یاروسلاو کسلر می نویسد، لغت انگلیسیِ puncheon (die) که همچنین نخستین بار در قرن ۱۴ مورد توجه واقع شد، همان لغت فرانسوی «pu(a)nson» به حساب می آید. «بگذارید اضافه کنیم که همچنین معنای Vise (گیرهٔ نجاری و آهنگری) در قرن ۱۶ بود که در زبان انگلیسی ظاهر شد».

نه در «یونانیِ باستان» و نه در لاتین، هیچ نامی برای ابزارهای ذکرشده در بالا وجود ندارد.

---

[۱] Mole Man

[۲] Gorodon Principality

[۳] How we look for Ancient Russian Coin

[۴] Iconology: پیکرشناسی

[۵] Saint-Martin-de-BoschervilleT Souvegny & Worms

نمادهای مختلفی بر روی بسیاری سکه ها حک شده اند. اما *ای. شوماخ* به یاد ما می آورد که نشانهای خانوادگی (Heraldry) زاییدهٔ قرون وسطی هستند. آثار *بارتولو*، حقوقدان ایتالیایی، که اثر «Tractatus de Insigniis et Armis»[1] از او، در ۱۳۵۶ منتشرشده است، قدیمی ترین اثر دربارهٔ قوانینِ نشانهای خانوادگی به حساب می آید. بنابراین، همین که سکه های «باستانیِ» دارای نمادهای خانوادگی یافت می شوند، اتکاپذیرترین دلیل مبنی بر این است که حرف زدن دربارهٔ هر نوع قدمت باستانیِ مکان آنها بی ارزش است.

وقتی طرفدارانِ گاهشناسی سنتی قرونِ «بدون پول» را در تاریخ قرارمی دهند، این ادعای آنها از اساس، با قانون پول در تناقض است: به محض اینکه پول یک مرتبه به گردش می افتد، ممکن است در نتیجهٔ شرایط تثبیت نشده، از گردش بیافتد. اما در بلندمدت، مقدار آن به فزونی می گراید. در گاهشناسی، هرگاه که انتهای قرون مختلف، «دورانِ بدون پول» اعلام شده اند، آنچه در حال رخ دادن است تحریف تاریخ است. در حالت نظری و تئوریک می توان قانون اقتصاد را نقض کرد؛ اما در عمل نه.

در نتیجه، قدیمی ترین گاهگذاری که بر هرگونه سکهٔ «باستانی» بتوان انجام داد، نیمهٔ دوم قرن ۱۴ است. همین امر در مورد کتب «باستانی» قلمروی شاهزادگی گورودون و پایتخت آن، گورودون، نیز صادق است و تنها حک-نوشته های روی سکه ها در این مورد، کفایت می کند.

در اینجا، بگذارید دوباره، بر مهمترین نکته تاکید کنیم: نیازی عینی و عملی به سکه وجودداشته است. روابط پولی و بازرگانی نیازمند سکه بوده و همچنین، نیازمندِ این بوده است که استانداردی عینی و نهادینه بر سکه اعمال شده باشد. با توجه یه چنین هماهنگی و یکپارچگی، نرخ مبادله نیز باید وجود می داشته است. سکه ها (چه خارجی، چه بومی)، بدون یکپارچگی در وزن و عیار، چیزی بیش از تکه فلزاتی با قیمت مشکوک نیستند. سکه به چه دردی می خورد وقتی نتوان آن را خرج یا مبادله کرد؟

به علاوه، همین نرخ مبادله، بدون سازماندهی مالی ویژه، حتی در بدوی ترین شکل آن، و بدون سامانهٔ محاسبات و حسابداری، چیز معقولی نیست. آیا تمام اینها در پرسیای «باستان» و یونان «باستان» و اروپای «تصرف شده توسط *هان* ها» یافت می شده است؟

مورخین سنتی چنین سوالاتی نمی پرسند. توصیفات پرزرق و برق از صندوقچه های سکه و الماس به غنمیت گرفته شده در نبردها و ذخیره شده در غارهای اسرارآمیز، به شیوهٔ داستانهای جن و پری«هزارویکشب»، که تنها در قرن ۱۸ شناخته شد، خیلی به کار آنها می آید. کهن-متن

[1] ترجمه عنوان: رساله ای دربارهٔ نشان ها و سلاح ها

شناس[۱] عرب، کلودیا اوت[۲] آشکارکرد که این داستانها توسط آنتوان گالانِ[۳] شرق شناس نوشته و در سال ۱۷۰۴ منتشر شده بوده است (لاریپوبلیکا، ۱۰،٦،۲۰۰٤).

به هرصورت ما کاری با افسانه های جن و پری نداریم. ما با تاریخ سروکار داریم. و این مورخین مجبورهستند بپذیرند که بدون پول، بدون روابط بازرگانی و پولی، به لحاظ فنی، امپراتوری نمی توانست بوجود بیابد. لشکریان متحرک، وسائط ارتباطی، شامل حمل و نقل و ارتباطات بینابینی، که بدون آنها تجارت قوی و جدی غیرممکن است، ساختارهای مالی، همگی پیش شرط وجود یک سرزمین حکومتی منفرد، در ابعاد بزرگ، هستند. زمانی که اینها ظاهرشدند، آنگاه، ایده های بلندپروازانهٔ حاکمان بیزانس که برای سلطه بر دنیا تقلا می کردند، قابل تحقق خواهدبود.

پس از تصرف زمین، منافع اقتصادی، بطور عمده، رُم جدید را به دردسر انداخت. کشمکش های محلی به گونه ای ناگزیر، در جاهای مختلف بالاگرفت. البته، «تسویه-حساب»[٤] های محلی چه میانِ شاهزادگان روسی، یا میان کُنت های فرانسوی یا خان های تاتار، تا زمانی که آنها پرداخت خراج را متوقف نمی کردند، خیلی، برای پایتخت، نگران کننده نبود. اما اگر ارسال پیشکشی ها لنگ می ماند، مرکز، جدی ترین اقدامات را انجام می داد. کمی بیش از چند توصیف از انواع مختلف هجوم «ناپاک ها»[٥] «بربرها»، «ملحدین»[٦] «نورمن ها» و امثالهم، در اسناد آن دوران، وجود دارد. اینها خیلی منعکس کنندهٔ منازعاتِ مدنی درون امپراتوری و سرکوب انواع مختلف ناآرامی ها و قیام ها توسط قدرت مرکزی نیستند: سرپیچی هر ناحیه یا شهر از پرداخت مالیات (خراج) یعنی تخریبِ مبنای اقتصادی حکومت.

از این منظر، نمونهٔ *الکساندر نوسکی*، شاهزادهٔ روسی، جالب است. او «منشورِ خان»[۷] که مجوز سالیانهٔ صادرشده (به آلمانی:jaehrlich) از سوی مرکز برای دولت منطقه ای (امروزه آن را فرماندار یا governor می خوانند) است را در اختیار داشت. *یارل*[۸] (شاهزاده) *الکساندر* بصورت متناوب، یارل *بیرگرِ*[۹] «سوئدی» را سرکوب می کرد و در همان حال، اوضاع را به نحوی مدیریت می کرد تا روابطش با خان بِرکهٔ[۱۰] تاتار، برادر کوچکترِ *باتو*[۱۱]، آسیبی نبیند. اطلاعات موجود دربارهٔ زندگینامهٔ

---

۱ متخصص فقه اللغه یا زبانشناسی تاریخی
۲ Claudia Ott
۳ Antuan Galan
٤ Score Settling:خلاص شدن از شر یکدیگر از طریق حذف
٥ The unclean
٦ The Heathens
۷ The Khan's Chart
۸ Yarl
۹ Yarl Birger
۱۰ Khan Berke
۱۱ Batu

*بیرگرِ* و *برکه*، تا حدِ کوچکترین جزئیات، با یکدیگر همپوشانی و همسانی دارد (مثلا سالهای مربوطه ۱۲۰۰-۱۲۶۶ است). در کتابِ مائورو اوربینی[۱] دربارهٔ تاریخ *روس* های اسلاو، که در ۱۷۲۲ توسط پطر کبیر منتشر شد. *برکه-بیرگرِ* «تاتار-سوئدی» به سادگی، تنها یک نفر است: *بِریخ*، شاه اسلاو[۲].

ماهیتِ روابط پیچیدهٔ این دو یارل – بِریخ و الکساندر – ساده است: برکه-بریخ، در ۱۲۵۷، مطابق با دستور مرکز، یک سرشماری از روسی ها به راه انداختند. و این بطور مستقیم، منافع منطقه ای که نِوسکی از آن دفاع می کرد را تحت تاثیر قرارداد. اینجا، *برکه* هم توسط شاه تطمیع شده بود، چراکه، سرشماری بی درنگ، میزان عایدیِ پنهان را آشکار خواهدکرد.

این حقیقت که *بِریخ-بیرگر-برکه* (Berikh-Birger-Berke) نقش جمع آورندهٔ خراج برای امپراتوری را داشت، زمانی واضح می شود که درنظربگیریم که در زبان رومانیایی و مولدووایی، «بیر» (bir) به معنای «پیشکشی» و خراج است و در نروژی، birk به معنای قاضیِ گردشی[۳] منسوب شده توسط مرکز است و حتی، آن «پایتختِ» (محل جمع آوری مالیات) باستانیِ سوئد نیز *بیرکا*[۴] نامیده می شد. حال، بگذارید یادآوری کنیم که «bar» در تاتاری، به معنای «وجود دارد» (there are) است (یعنی مثلا، «خراج جمع آوری شده است»[۵]) و «yoke» یعنی «نه» (یعنی «هیچ خراجی وجود ندارد»[۶]). این یوغِ تاتار (Tatar Yoke) دقیقا، با Yoke انگلیسی مطابقت دارد. بنابراین، همین انگارهٔ «Yoke» یعنی «مدیونی که به موقع دین خود را پرداخت نکرده است، به بردگی گرفته می شود و آنها یوغی را بر گردن او می اندازند» (« Ruskaya Pravda» از یاروسلاو مودری[۷]).

از کدام «یوغ تاتار» می توان سخن راند؟ کدام «حملهٔ وایکینگ ها»؟ در نظر دزدان معمولی، همهٔ اینها فعالیت های «پلیس مالیاتی» امپراتوری است و دیگر هیچ. اما برای یک مالیات-جمع-کن، «نه هیچ هلنی درکار است و نه یهودی». بلکه، تنها، مالیات-دهندگان وجود دارد.

امرزو هیچ کس به این فکر نمی کند که «عنوان اشرافیت»[۸] زمینداران فئودال در اصل، به چه معنا بود: کُنت (Count)، مارکیس (Marquis)، بارون (Baron) و امثالهم. و می دانید مثلا، Count در آلمانی، دراصل، به معنای «Clerk» (کسی که ثبت حساب و دفترداری و

---

[۱] Mauro Orbini

[۲] The Slavic King Berikh

[۳] Circuit Judge: قاضی ای که شغل او بصورت ماموریتی است و باید بنا به دستور، از شهری به شهر دیگر سفر کند

[٤] Birka

[٥] The tribute has been gathered

[٦] There is no tribute

[۷] Yaroslav Murdy

[۸] Titles of Nobility

bookkeeping می کند). همین Count در ایتالیایی Conte و در فرانسوی Comte است که معنای Calculation (حساب کردن و محاسبه) دارد. در انگلیسی نیز به همین منوال، count و to count به طور کلی یکسان نوشته می شوند: count.

بالاترین عناوین اشرافیون در روسیه نیز اینگونه آواهایی داشتند: Chamberlain [۱]، Equerry [۲]، Falconer [۳] ، و قس علیهذا. یعنی اینها بدنهٔ خدمهٔ حاکمان بودند که از اتاق خواب، اصطبل، قوش های شکاری و ... پادشاهان مراقبت می کردند. پس از سقوط بیزانس، وارثانِ این Clerk ها و حسابدارانِ سابق که خدمتِ امپراتوری را کرده بودند، Count های کشورهای اروپایی شدند. پس فرق خیلی زیادی هم بین دایکِ (dyke) دپارتمنتال روسی و «دوک» فرانسوی قرن ۱۵ نیست (یاروسلاو کسلر). (دایک همان minister یا وزیر است. ضمنا دوک در انگلیسی هم بکار می رود).

جودایی ها[۴] که یک کاست در امپراتوری بودند، پرشمارترین و مهمترین تاجران و مالیات-جمع-کن ها را داشتند.دلیل اصلی این امر این بود که انحصار آنها برای تحقق این وظایف، تضمین کنندهٔ قدت مطلقهٔ امپراتوری بود. تکرا می کنیم، یکتاپرستان، مالکِ توانایی نوشتن بودند، رمزها و کدهای سری را در اختیارداشتند، با دوردست ها و تمامی نواحی، روابط مالی مستحکم داشتند. یک انجمن اخوتِ تجاری-مالی واقعی در کار بود که کل استانهای امپراتوری را به زیر نفوذ خود کشیده بود.

برخی این را شبکه ای نامبارک از تاروپودها می دانستند که به دست و پای جامعهٔ مسیحیان (Ecumene) گره کور انداخته بود. دقیق تر و عینی تر آن است که این را نظام گردشیِ امپراتوری بنامیم. البته، این نظام بی نهایت، مرموز و محافظه کار بود.

لازم نیست توضیح دهیم که ارتباط مالیات-دهندگان با مالیاتچی[۵] ها چگونه بود. آنها صادقانه و از ته دل، نسبت به مالیات-جمع-کن ها متنفر بودند و نام این افراد مترادفِ بدترین صفاتی بود که می توانست در ذاتِ یک مرد قرارداشته باشد. اینها را «بیگانه»، «خارجی» و «دیگران» و در یک کلام، «Hebes» می خواندند. اینها نزد همه بیگانه و غریبه بودند. در *روس* ، لغت توهین آمیزِ «بوسورمان» (busurman) پدید آمد (از ریشهٔ آلمانی Besteuermann به معنای مالیات-

---

[۱] خزانه دار، حاجب الدوله

[۲] میراخور، نگهبان اصطبل سلطنتی که علاوه بر اصطبل داری ممکن بود، کارهای شخصی شاه و نزدیکانش را نیز انجام دهد

[۳] قوشبان، چیزی شبیه میرشکار که اسباب تفریحات شاه در طبیعت، یعنی قوشبازی و شکار را فراهم می دید و تدارک می کرد

[۴] Judais

[۵] Publican: مامور وصول مالیات

جمع-کن یا مالیاتچی) است. با این حال، اینها فقط مامورین دولتی و آنگونه که در مصوبه های قانونی امپراتوری قرون وسطی از آنها یاد می شد، «بردگان خزانه داری» بودند.

اسقف اعظمِ معصومِ خِرسون و تاوریدا[۱] می نویسد: «مردم در عینِ اکراه نسبت به پرداخت عوارض، ابزارشدگی و بردگی را نیز در آنها می دیدند... بنابراین، «مالیات چی ها» و «ناپاک ها» با واژه هایی هم ارز نامیده می شدند».

الهیاتیِ انگلیسی، *چارلز هارولد داد*[۲]، می گوید: «نفرت عمیقِ همراه با کلمهٔ «مالیاتچی» (Publican) به موقعیتِ ویژهٔ این افراد برمی گردد... بدتر از آن، مالیات ها، حکام خارجی و نوچه های منفورشان و نیز، سلاطینِ خرده پای محلی را غنی تر می کرد. بنابراین، آنها مالیاتچی را خدمتگزار دشمن می دیدند. یهودیانی که چنین مشاغلی را قبول کرده بودند، لعن می شدند».

در شرق هم از مالیاتچیان یهودی متنفر بودند.

در اینجا، پاره-متنی از کتاب «تاریخِ روس» (The History of Russ) اثر کونیسکی[۳]، مربوط به ۱۶۲۵-۱۶۳۵ می آوریم:

«قرصِ نان های عید پاک (Easter) که در شهرها به فروش می رفت، تحت نظر پاسبان های روستاهای لهستان قرار می گرفت. کسی که نوشتهٔ «uniat»[۴] را بر سینه داشت، پاشکا[۵] (قرص نان عیدپاک) را رایگان دریافت می کرد و آنکس که نداشت، ۳۸ قروشِ لهستان[۶]، عوارض می پرداخت.

در بسیاری جاها، مالیات شب عید پاک به یهودیان، که بیرحمانه چنین خراجی را وضع کرده بودند، داده می شد... در نخستین روزِ عید پاک، زمانی که مومنینِ ارتدوکس، پیشپرداخت خود برای پاشکا را به کلیسا می آوردند، یهودی ها از ترسِ جعلی بودن، در محوطهٔ کلیسا ظاهر می شدند. آنها در طول مراسم تقدیس پاشکا حاضر بودند و در دم، هم فروشگاه و هم خانهٔ تهیه کنندهٔ پاشکا ،که از پول مالیات به آنها داده شده بود، را با زغال و گچ علامتگذاری می کردند».

رعایتِ احترام چنین افرادی کار مشکلی است. فقط می توان آنها را نفرین و از جامعهٔ مورد احترام طردکرد. همانگونه که مورخ مشهور فرانسوی، ارنست رِنان[۷] فکر می کند: «این مردمان

---

۱ Innocent, The Archbishop of Kherson & Tavrida(Tauride)

۲ CH Dodd

۳ Konissky

۴ اونیات، مسیحی طرفدار کلیسای اروپای شرقی و یا خاورمیانه را گویند که در عین به رسمیت شناختن قدرت مطلقهٔ پاپ، به نماز و آداب مخصوص به خود پایبند است.

۵ نانی که در روسیه بنا به رسمِ عیدپاک پخته می شود Pashka

۶ یک قروش، یک صدم زلوتی است:Polish grosz

۷ Ernest Renan

بدبخت، که از جامعه طرد شده بودند، تنها در میان همنوعانِ خودشان دیده می شدند». انزوای اینچنین همه جانبه، شبیهِ موردِ غیرقابلِ-لمس ها[۱] [(نجس ها)] در هندوستان است.

پس، مالیاتچی ها و اعضای خانواده شان، در باور مورخین، رانده شده گان دنیای امپراتوری بودند. اما این غیرقابل درک است که چطور این همه آدمِ رانده شده، ترازی اینچنین بالا و مخصوصا، بالاترین موقعیت ها را در سلسله مراتب حکومتی اشغال کرده بودند. اسنادی که کمی بعد، مورد بحث قرار می گیرند تا حدودی گواه این ماجرا هستند.

اما فعلا، بگذارید بگوییم که این افراد حتی معصوم و منزه[۲] نیز به شمار می آمدند. عیسی در حالی که از محلِ جمع آوری مالیات رد می شد، یک مالیاتچی بنامِ Levy که فرزند آلفئوس[۳] بود را نشسته بر صندلی اخذ عوارض[۴] دید.

به او گفت: «بدنبالم بیا».

در این اپیزود همه چیز یافت می شود: هم صندلی اخذ عوارض، هم محل جمع آوری عوارض و هم صدازدنِ یک مالیاتچیِ منفورِ عامه، به دورهمیِ حواریون. مسیح، آشکارا، از الگوی *قدرتِ جهانی* پیروی کرده است.

اسپانیا، انگلیس، ونیز، فلورانس، خزریه[۵]، روس.... خانه های تجارت و رِبا، ناوگانهای های جنوایی و ونیزی، شراکتِ هانس و لومبارد[۶]، همگی متعلق به جودایی هاست. در ترکیه و بخارا، سمرقند و تهران، خزریهٔ بت پرست و خاقانات اویغور، اینها، این جودایی ها، در همه جا، در راس سازمانهای تجاری و مالی بوده اند. آنها از مُهر و جواز پاپ[۷] برخوردار بودند که حقِ انحصار استثنایی بر فعالیتهای مالی در اروپا را به آنها منتقل می کرد. در روسیه، حق انحصار سلطنتی فروشگاههای اسپاتزا[۸] و میکده ها به آنها تعلق داشتند. مجمع های *معبدیونِ شوالیه* (KnightsTemplar)، *بالین بانان* (Hospitallers) و *تئوتون ها*[۹] از آنها محافظت و مراقب کرده و دست نوازش بر سر آنها می کشید.

---

[۱] The Untouchables: پایین ترین طبقهٔ جامعهٔ هند که ناپاک دانسته می شوند و بسیار مظلوم واقع می شوند

[۲] Sacrosanct

[۳] Alpheus

[۴] Custom Seat

[۵] Khazaria

[۶] The Hanse & Lombard alliance

[۷] Papal bull

[۸] Spaza: فروشگاهی که همه گونه محصولات را می فروشد و معمولا در خانه ها برپا می شود

[۹] The orders of the Knights Templar, Hospitaller & Teutons: مجمع «معبدیون شوالیه» یا «تمپلار»ها، شامل شوالیه هایی بود که در معبد تحت شرایط نظامی و سخت زندگی می کردند. معبد «بالین بانان»یا هاسپیتالِر ها شامل افرادی بودند که وظیفهٔ مراقبت از بیماران وابسته به مجمع ها و مجروحان جنگی را بر عهده داشتند. تئوتون ها نژادی قدیم در آلمان هستند

مهم نبود که اینها به زبانهای متفاوتی همچون ایدیش[۱]، لادینو[۲]، سفاردی[۳]، پولیش (لهستانی)، فارسی صحبت می کردند. مهم نیست که اینها ترانه های مختلفی را به آواز می خواندند و حتی رنگ پوست آنها با هم متفاوت بود. آنها خدمتگزارانِ حکومت بودند. همگی وقتی بخواهند پولِ بهره دار، قرض بگیرند، به آنها احتیاج دارند و همین ها منفورِ همگان هستند هنگامی که می خواهند آن پول را پس بگیرند.

حکومت از خودِ زندگانی هم بیشتر مراقب زندگانی آنها بود: کشتن غازی که اینطور، تخم طلا می گذارد غیرقابل تصور بود. مقامات، همه جوره، پاسخگوی نیازهای آنها بودند. حتی مجتمعاتی استثنایی ایجادکرده بودند که مالیاتچی ها و وام دهنده ها می توانستند بهمراه خانواده با آرامش، در آن زندگی کنند. آنها مالیات را جمع می کردند و به مرکز می فرستادند و با خیالی آسوده، کار پیچیدهٔ حسابداری را به انجام می رساندند. چنین سکونتگاه هایی در عین حال، به دورکردنِ شبکهٔ مالی از نفوذِ شاهزادک[۴] های محلی کمک می کرد و نیز، باعث می شد این شبکه، فقط فرمانبردارِ پایتخت باشد.

کتاب یوشع، متنی نادر را در خود جای داده است. سطوری از آن را می خوانیم:

«پس به فرمان پروردگار، مردم اسرائیل، شهرها و چراگاه های آن را بعنوان میراث، به لاویان[۵] (Levites) دادند».

و لاویان در شهرهایی ویژه که سرپناه دارد زندگی می کنند. تطابق رسمی آنها با سلسله مراتبِ کاستی به دقت مورد اشاره قرارگرفته است: «خدمتگزارانِ پروردگار». نه از شاهزادگان و نه از فرمانداران و نه حتی از شاهان. اینها آنِ پروردگارند.

شهرهای افسانه ایِ سرپناه دار شگفت انگیزند. چراکه این شهرها در شهرهای از پیش موجود، قرارگرفته اند. نام آنها در زبانها و جانامنگاری[۶] همهٔ مردمان به جا مانده است: محلهٔ یهودیها[۷]، حاشیه های یهودی نشین[۸]، جزیرهٔ یهودیان، گِتو[۹].

بله، «گِتو» (the Getto).

---

۱ Yiddish
۲ Ladino
۳ Spharadit
۴ Princeling
۵ Levite: عضو قبیلهٔ لِوی اما نه از نسل هارون
۶ Toponymy
۷ Jewish Quarters
۸ Jewish outskirts
۹ Getto

آ. سینِلنیکوف[۱] نقشهٔ *وِنیز*، که در قرون وسطی، مرکز اولیهٔ تجاری-مالی اروپا بوده است، را تجزیه و تحلیل کرده است. اگر در امتداد آبراههٔ بزرگ (the Grand Canal)، از میدانِ *سن مارک*[۲] و کاخِ دوج[۳] به سمت بالا، تا *پالاتزو کالرجی*[۴] و *پالاتزو لابیا*[۵]، طی مسیر کنیم، آنگاه، دقیقا پشت سر خود، در تلاقی با کانال شمالی، به منطقهٔ کارخانهٔ گلوله سازی و انبار پودری[۶] با نام GHETTO برخورد خواهیم کرد. کسی حتی به ذهنش خطور هم نمی کرد که کلمهٔ gheta، نام یک دکانِ ریخته گری گلوله، در خلال قرون، در بسیاری کشورها، تبدیل به نام محلهٔ یهودی ها شود.

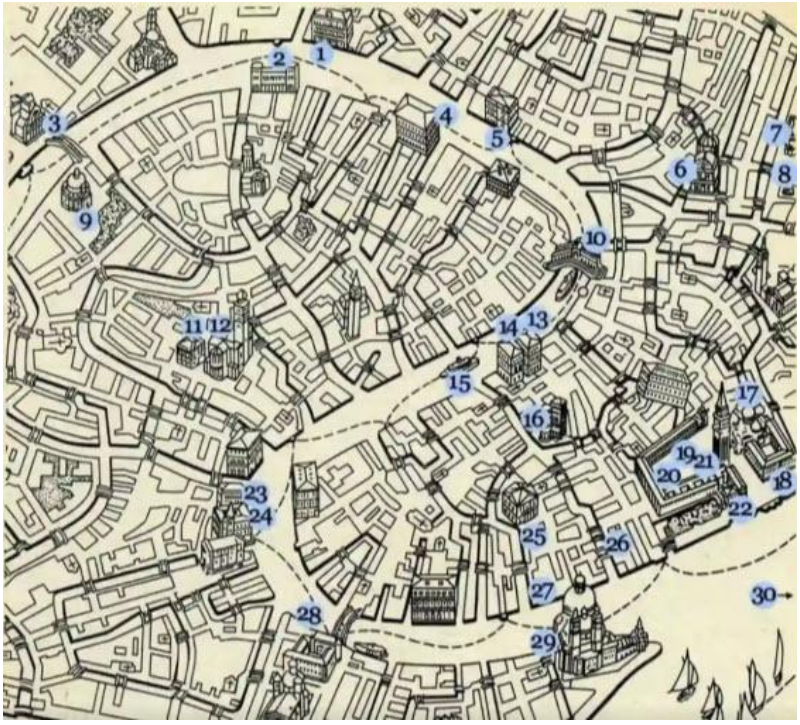


[۱] A. Sinel'nikov
[۲] Saint Mark
[۳] The Doge's house
[۴] Palazzo Calergi
[۵] Palazzo Labia
[۶] منظور نویسنده از پودر احتمالا باروت است

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | Palazzo Vendramin-Calergi | ۱۶ | Palazzo Contarini del Bovolo |
| ۲ | Fondaco dei Turchi | ۱۷ | San Marco |
| ۳ | Scalzi | ۱۸ | Palazzo Ducale |
| ۴ | Palazzo Pezaro | ۱۹ | Old Procurators |
| ۵ | Ca d'Oro | ۲۰ | New Procurators |
| ۶ | Santa Maria dei Miracoli | ۲۱ | Campanile |
| ۷ | Scuola San Marco | ۲۲ | Library of Saint Mark |
| ۸ | Santa Giovani e Paolo | ۲۳ | Palazzo Foscari |
| ۹ | San Simone PIccolo | ۲۴ | Palazzo Rezzonico |
| ۱۰ | Rialto Bridge | ۲۵ | La Fenice [۲] |
| ۱۱ | Scuola San Rocco | ۲۶ | San Moise |
| ۱۲ | Frari | ۲۷ | Palazzo Contarini-Fasan |
| ۱۳ | Palazzo Loredan | ۲۸ | Gallerie dell'Accademia |
| ۱۴ | Palazzo Farsetti | ۲۹ | Santa Maria Della Salute |
| ۱۵ | Palazzo Grimani | ۳۰ | San Giorgio Maggiore |

در مرکز ونیز، Rialto قراردارد که کهن ترین ناحیه است و *ونیز* از همینجا شروع شده است. در امتداد آن سه چیز وجود دارد: دروازه، کاخ دوک نشین (Palazzo Ducale) و میدان سن مارک. محافظت شده ترین و ممنوعه ترین ناحیه، انبار اسلحه است. آسانترین منطقه برای بازرگانی در امتداد دو تا از کانال های اصلی و مرداب است. در مقابلِ آن، منطقهٔ انبار و ردیفهای تجاری قراردارند. ممکن است تصورکنید که شیشه گرانِ مشهور ونیزی، یا گُرگانِ دریا به سرکردگی آدمیرال *اُتللو*[۱] که ناوگان عظیمِ ونیز را در اختیار داشت و یا گارد حکومتی ونیز در این ناحیه زندگی و کار می کردند.

[۱] Admiral Othello

ابدا چنین نیست. این *شایلاکِ* نزول خوار[۱] بود که در اینجا زندگی می کرد؛ یک یهودی، یک خسیس، و به طور کلی، در باور مقروضان او، یک آدم خیلی بد که شکسپیر نیز در «تاجر ونیزی» خود او را ثبت کرده است.

بله، اینجا، در بهترین مکان ممکن، مخصوصا، یهودی ها سکنی داشتند. همانها که فرمانبردارِ دوج ها نبودند و بر اساس قوانین خود زندگی می کردند و به علاوه، حسابهای مالی را به، خدا می داند کجا، می فرستادند. اینجا، در جوارِ Fondanco dei Turchi (انبار تُرک ها)[۲] و Scalzi [(پابرهنه ها)]، تقریبا، روبروی *کاخ طلا* (Ca d'Oro)، کنیسهٔ اسپانیایی ها ( the Spagnola Synagouge) برپا می شود.

اینکه در حفاظت شده ترین و آسوده ترین مکانِ تجاری، برای مالیات-جمع-کن ها، یک محلهٔ درونشهری طراحی شود، در ونیز تصویب شد و به اجرا درآمد. شرکای[۳] «گتو»ی ونیز همزمان با ساخت و ساز شهرهای جدید امپراتوری و بمنظور انتخابِ بهترین جاها در شهرکهای قدیمی برای

---

[۱] The money-lender Shylock

[۲] The Turkish house: نویسنده آن را به خانه یا کاخ ترک ها ترجمه کرده است

[۳] Counterparts

خودشان، در همه جا ظاهر و حاضر می شدند و تا حدودی محصور-بوم[۱] های تجاری را مجبور به واگذاری و تسلیمِ امکانات و دارایی های خود می کردند. در بسیاری موارد، همین مناطق، نطفهٔ اولیهٔ شهرهای جدید شدند و در اطراف گمرکات و محوطه های اخذ عوارض، تحت محافظت مراقبین، رشد کردند.

گتوی رومی، محلهٔ یهودی های در رودوز[۲]، مالتا، قبرس، کرِت[۳]، و محصور-بومِ یهودی نووگورود[۴] نمونه های از سکونتگاههای کهن یا محله های نوع اول هستند. محله یهودی ها در اورشلیم[۵] که مطابق با نظر ویلیامِ صوری[۶] و فولچرِ شارتره ای[۷] در منطقه ای مسلمان-نشین، جنب محوطهٔ گمرک، واقع شده بود و همچنین، محصور-بومِ یهودنشینِ کیِف، لوبِک، سالامانکا[۸] و دیگرشهرها از نوع دوم بودند.

سرانجام، مبنای شهرهایی همچون پاریس، لندن، و کلِروو[۹] همان باصطلاح، (Cite) City است که ریشهٔ «یهودی» آن به راحتی، قابل حدس است. Ile de la City[۱۰] در پاریس، تا همین اواخر، جزیرهٔ *یهودی* نامیده می شد و برادران صومعهٔ کلِروو[۱۱] با نام برادران یهودی خوانده می شدند.

همین وضعیت در شرق نیز قابل مشاهده است. محلهٔ مشهور «Mellach»[۱۲] در مراکش و «hara» (مختصرشدهٔ *هرات الیهود*- محلهٔ یهودی ها) در کشورهای خاورمیانه، کپی دقیق «گتو» هستند.

جالب است که در فلورانس، هیچ «گتو»یی وجود نداشت. اما هیچ دیوار و بارویی هم در آنجا نبود. در شهرمرکزی توسکانی، قلبِ اِتروریا[۱۳] چیزی که دوک های فلورانسی را بترساند وجود نداشت. هرچه باشد آنها تبعه هایی خراجپرداز و نوکرمآب نبودند بلکه دوستان حکومت بودند. بهمین خاطر، نوکران حکومت، همراه با آنها در آزادی می زیستند.

---

[۱] Enclave: منطقه ای پیشرفته تر که توسط سکونتگاههایی به مراتب کم-پیشرفته محاصره شده و نژاد آدمیان این دو منطقه نیز تفاوت بسیار با بکدیگر دارد.

[۲] Jewish quarter in Rhodos

[۳] Crete

[۴] The Novgorod Jewish enclave

[۵] The Jewish quarter in Jerusalem

[۶] William of Tyre: گاهنگار قرون وسطایی اهل شهر صور (تایر) لبنان

[۷] Fulcher of Chartres: روحانی شرکت کننده در جنگ صلیبی اول که اهل شهر شارتره فرانسه بود

[۸] Kiev, Lubeck, Salamanca

[۹] Clairvaux

[۱۰] جزیره ای بر رود سِن در مرکز پاریس

[۱۱] Brothers from Clairvaux abbey

[۱۲] Mellah: محله یهودی نشین مراکش

[۱۳] Etruria

حتی یک گتو هم در امپراتوری عثمانی نبود. در *روس* هم که شامل لهستان، فنلاند، و بالتیک می شد، گتویی وجودنداشت. ورشو تنها در حضور نازی ها بود که صاحبِ یک گتو شد. اما این داستانی دیگر است.

زندگی این خارجی ها، این «یهودی ها» به چه نحو متمایز از زندگانی ساکنین محلی بود؟

اول از همه، با خودمختاری سرسختانه که به خود-منزوی-سازی[۱] می انجامید. تاکید بر این نکته مهم است که: یهودی ها توسط کسانی که گِردِ آنها بودند منزوی نمی شدند. بلکه بطور عمده و در بادی امر، خود خود را منزوی می کردند. بی دلیل نیست که محققین منتقد یهودیت، تاکید می کنند که «دیواره های گتو از هر دو سمت برپا شده اند».

چنین شهری نیروی پلیس خود را داشت. صنفِ نگهبانان. هر کدام از این شهرها، نهاد حاکمیتی مخصوص به خود را داشتند. «kagal» (Council) به معنای شورا، که سرپرستی آن با «cohen» و «mukadmin» که مستقل از قدرت محلی بودند و به آن گزارش نمی دادند، بود. تمام کوهن ها در گتو تنها یک حاکم داشتند که بر آنها حکم می راند: یک «اسقف یهودی»، یک «خاخام قضایی» (Court Rabbi). در اسپانیا به او لقب Rab del Corte داده بودند که ترجمهٔ تحت اللفظی آن «Master of Court»[۲] یعنی *ارباب دادگاه* می شود.

خزانه و مکتب را هم به آن اضافه کنید: یک دولت-در-دولتِ حقیقی.

و یک ویژگی دیگر این زندگی کاستی: جوامع بسته حق داشتند پرچم و نشانِ بازوبند[۳] خود را داشته باشند. برای مثال جامعهٔ پراگ بیرقی تزئین شده با ستارهٔ داوود داشت. بخاطر داشته باشید که حقِ داشتنِ پنون[۴] (بیرق مثلثی شکل قرون وسطایی) و نشان بازویی تنها بواسطهٔ حکم یک پادشاه تضمین می شد و بمنظورِ خدمت به یک سلطان و یا برای خدمات ارث و میراثی داده می شد (یاروسلاو کسلر).

مقامات محلی هیچ اختیاراتی در این قلمرو نداشتند. گتو دادگاه خود را داشت – یک *سانهدریمِ* کوچک (از Sanhedrin آرامی به معنای «جلسه» یا شورا) یا *دایانیم* (Dayanim). این دادگاه دارای ۲۳ عضو از خودِ همین جامعه بودند و تنها از سانهِدرینِ بزرگ که جایی در دوردست، در یک معبد، واقع بود، فرمان می بردند.

---

[۱] Self Isolation

[۲] با توجه به اینکه به نظر مترجم، ترجمه نویسنده از این عبارت (بردهٔ قضایی) اشتباه بود، معادل پیشنهادی مترجم در اینجا درج شد.

[۳] Coat of arms

[۴] Pennon

مبنای این نظام قانونگزاری در یک آیین نامهٔ حاوی مجموعه ای از دستورالعمل ها تحت عنوانِ «گالاها» (یا «گامارا»)[۱] به معنای «راه» تجمیع شده بود. *میشنا* قانون تدوین شده ای بود که بر پایهٔ *گالاها* وضع شده بود و شامل ۶۳ رساله در قالب ۶ فصل (sedarim)، بود و تمامی جنبه های زندگی اجتماعی را دربرمی گرفت و سبک رفتار یک عضوِ کاست، در تمام سپهرهای وجود او، را شرح و تفسیر می کرد.

۱. *زراعیم* (بذرها)، سوالات مربوط به کشاورزی را بصورت منظم بررسی می کند و رساله ای نیز دربارهٔ ادعیهٔ روزانه دارد.

۲. *موعد* (دوره)[۲]، مختص تعطیلات آیینی، جشن ها و اعیاد و سبات (شنبه) است.

۳. *نَشیم* (زن)[۳]، بطور ویژه به مسئلهٔ ازدواج، طلاق، بی وفایی زناشویی، نزاره(رهبانیت) و قسم های زناشویی می پردازد.

٤. *نزیکیم* (خسارات)[۴] مسئلهٔ خسارات، حقوق بازرگانی، آیین کار قضایی، مجازات مرگ و سوگندها یادکردن ها را توضیح می دهد. این قسمت هم شامل رساله هایی دربارهٔ اخلاق می شود. یعنی: Avot (Dicta of the fathers)[۵].

٥. *کُداشیم* (مقدسات) دربارهٔ قربانی، شعائر و بندگی است.

٦. *تاهاروت* (طهارت) دربارهٔ مسائل پاکی و ناپاکی از لحاظ آیینی است.

وجه تمایز متن *میشنا* گوناگونی در زبان، سبک و نحوهٔ ارائه مطالب است. این نشان می دهد که میشنا در بازهٔ زمانی درازی گردآوری شده و مولفین مختلفی آن را تالیف کرده اند؛ در یک کلام: آن را طی چندین دهه تصحیح کرده اند و نکتهٔ بسیار مهم این است که این متن تجدید شده است. مجموعه های مکمل قوانین مخصوصا، در *باریتا*[۶]، مکمل *میشنا*، ظاهرشده اند. *باریتا* در آرامی بطور تحت اللفظی، به «بیرونی» (External) ترجمه می شود. از آن پس، شولحان آروخ[۷] (The "Set Table") ظاهرشد؛ این متن مجموعه ای است که قانون مدنی و کیفری را توضیح داده و احکام زندگی روزمره، تعطیلات آیینی و ازدواج را تنظیم می کند. مسائل مقبولیت غذا، پاکی آیینی و مقرراتِ عزا نیز به تفصیل مورد بررسی قرار می گیرند.

فهم دلیل وجود چنین متونی مشکل نخواهدبود اگر زمان بوجود آمد «Set Table» را درک کنیم. همه گیری هایی همچون طاعون و وبا اروپای قرون وسطی را پی در پی مورد هجوم قرارمی

---

[۱] Galaha (Gamara)

[۲] Moed: به «جشن ها» نیز ترجمه می شود

[۳] Nashim

[۴] Nezikim: نزاکیم هم گفته می شود

[۵] آبوت یا آووت حاوی پندهای پدران یا ریش سفیدان است

[۶] Baraita

[۷] Shulhan Arukh

دادند و صدهاهزار زندگی را قربانی کردند. نیاز به وجود قوانین خدمات قرنطینه مثل نیاز به هوا برای تنفس بود. در شهرهای پرجمعیت بدون آن، بق بی معنا بود. این تحصیلکرده ها، یهودی ها، بودند که این قوانین را ایجادکردند. آنها دقیقتر از هر کس دیگری به فهم ماهیت بیماری های مرگبار نزدیک شدند و قوانین ویژۀ سلامت و بهداشت را سامان دادند.

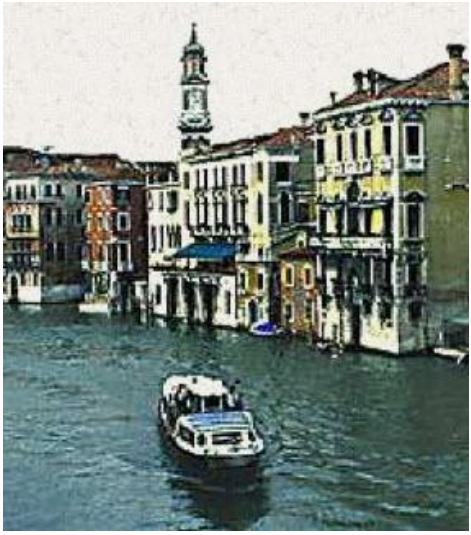

تصادفی نیست که از آن روزگار به بعد یهودیانِ مهاجرت کرده از این گتوها مشهور به این هستند که بهترین دکترها در میان آنهاست. هر زمیندار فئودال که برای خودش ارزش قائل بود در دربار یا قلعۀ خود یک دکتر یهودی داشت.

به هرحال، بگذارید برگردیم به فعالیتهای مالیِ مالیاتچی ها. بطور خلاصه، حقیقت این بود که طی فرایند جمع آوری مالیات (خراج)، بنیان های نظام پولی و بازرگانی امروزی بناشدند. مخصوصا، دفاتر حساب، شامل حساب بدهکار و بستانکار اختراع شد. بعد از آن چک بانکی و صورتحساب بانکی بوجود آمدند. ضبط و نگاهداشتن بخشی از داراییِ شخص بدهکار به عنوانِ ضمانت، که امروزه به نام کاربرانِ بنیانگذاری آن، یعنی لومبارد‌ها، تحت عنوان «سهام لومبارد»[۱] (فروشگاه گروبرداری)[۲] شناخته می شود، نیز اختراع آدمهای همان دوران است. در این دوره، کنترل و نظارت

[۱] Lombard Broke

[۲] Pawn Shop: فروشگاه رهنی یا گروبرداری که به مشتری در ازاء کالایی که گرو می گذارد، پولی پرداخت می کند.

بر خلوصِ محتویاتِ سکه های طلا و نقره و عیارگیری آنها برای جمع آوری عُشریه[۱] و مالیات، بوجود آمد. آنها بر نقض قوانین، جریمه وضع کرده بودندو حتی از مقاماتِ پادشاهی و کلیسا، در سطح محلی، عوارض می گرفتند. مشابه زمان خود ما، آنها عملیات اجرایی یا ساخت و ساز انجام می دادند تا شبکهٔ مالی جهانی بتواند بی وقفه کار کند.

و آنها به فکر ثبت کسب و کار افتادند. این نظام در عین حال، با گمرکات و عوارض بندری، ماموریت های مالی، ساخت و ساز، کلونی سازی[۲] و هرچیزی که نیاز به سرمایه گذاری پولی داشت، مرتبط بود. از همین جا بود که قدرت مالیات-جمع-کن های حکومت افزایش یافت! اقتصاد به دست آنان حمایت می شد.

به طبع، این سوال پیش می آید: اینکه یهودی ها حساب کردن و شمردن بلد بودند قابل فهم است. اما پرسنل خود را چطور آموزش می دادند؟ آنها کجا درس می خواندند؟

آنگونه که اسناد تایید می کنند، فقط مسئولیت جمع آوری مالیات نبود که دیوان سالاری مالی امپراتوری برعهده داشت. آنها به جمع آوری دانش و آگاهی نیز می پرداختند. آنها انبارهٔ اصلی دانش و آنچه دربارهٔ کشفیات و اختراعات، دربارهٔ کنجکاوی های مختلف و پدیده های طبیعی غیرمعمول، وجود داشت را به *تزارگراد* - به پایتخت - گزارش می دادند. آنها این انباره را Babylon می نامیدند: بابِل (از Babilos یونانی به معنی کتاب). رشد و گسترش دانش نیز از همان فرمانداران دیوانسالار شروع شد.

ازهمان روزگاری که پرستشِ آریاییِ خرَد، پرستشِ Sophia (حکمت) ظاهرشد، فرهنگ یهودی بواسطهٔ احترامِ دلهره آمیزی که برای دانش و آگاهی قائل بود، متمایز شده بود. فقط هم اینگونه نبود که در یک سپر بیسواد و ناآگاه، یهودیان از سواد بهره ببرند. دانش و آگاهی همچنین به عنوان یک دفاع امیدوارکننده در برابر خشونت احتمالی محیط، نقش آفرینی می کرد. مردم به گونه ای به مالیاتچی های تحصیلکرده خیره می شدند که گویی به جادوگری زل زده اند. از مالیاتچی ها متنفر بودند و لی از آنها پروا هم داشتند.

می توان از این مطمئن بود. می دانیم که درک بومیان آمریکا و استرالیا از آن زبان نوشتاری که سفیدها به آن منطقه آورده بودند چگونه بود. آنها تدریس نوشتن را نوعی آیین مذهبی و کتاب را موجودی زنده تلقی می کردند که می تواند حرف بزند و ببیند. نمونه ای از این مورد اینگونه وصف شده است که قاصد بومی از رساندن یک پیام نوشتاری سر باززد؛ چراکه می ترسید این پیام در طول مسیر، با او حرف بزند. در موردی دیگر، یکی از بومیان چهار قرص نان، به همراه یادداشتی که تعداد نان در آن ذکر شده بود را به روستای مجاور رساند. او که یکی از نان ها را در راه خورده

---

[۱] Tithe

[۲] مترجم هنوز واژهٔ فارسی مناسب و فراخور این اصطلاح پیدانکرده است:Colonization

بود، طبیعتا، لو رفت. مرتبهٔ بعدی او قبل از خوردن نان، یادداشت را در جوفی خالی مخفی کرد؛ اما باز هم حقیقت برنده شد. دفعهٔ بعد او نامه را کتک زد تا مگر دوباره او را لو ندهد (س. والیانسکی[۱] و د.کالیوژنی «تاریخ دیگر قرون وسطی»).

مردم اروپا، آفریقا و آسیا زبان و دانش نوشتاری را دقیقا از دیدگاه همان روزگارانِ سپری شده می دیدند. در چنین وضعیتی، برای یهودیان، بهتر این بود که تا جای ممکن، بیشتر بدانند و بفهمند که چگونه می توان بواسطهٔ نهادینه کردن توانایی های غیبی، برای خود اعتبار و آبرو کسب کنند. در غیر اینصورت شاید کسی از آنها حساب نمی برد.

آموزش از بنیان های یهودیت است. وضعیت تلمود موید این حقیقت است:

«*رِش*[۲] از طرف خاخام یهودا[۳] در حال صحبت کردن با شاهزاده بود: «دنیا تنها بخاطر نَفَسی که از دهان بچه-مدرسه ای ها بیرون می آید، وجود دارد... ما تعلیم به کودکان را حتی برای ساختِ معبد هم متوقف نخواهیم کرد». (شبات b ۱۱۹، بر اساسِ تَلمود S. ۲٦٤).

«خاخام *هییا*[۴]، پسرزندِ *آبا*[۵] داشت می گفت که خاخام *یوحنان*[۶] گفت: «همگی پیامبران[۷]، بدون استثناء، پند دادند تنها به آنکس که دخترش را به همسری مردی حکیم در می آورد، تنها به آنکس که برای مردی حکیم کار می کند و تنها به آنکس که به حکیمی اجازهٔ برداشت از اموالِ خود را می دهد» (براشوت[۸] b ۳۴ ؛ تلمود S ۲٦٥).

گزارشی نیز دربارهٔ مدرسهٔ یهودی ها در آمستردام (سال ۱۶۸۰) وجود دارد که توسط خاخام *ساباتای بن جوزف باس*[۹] ارائه شده است. در بسیاری موارد، او گزارش می دهد که دستمزد معلم ها از بودجهٔ انجمنی ویژه تامین می شود و بنابراین، قرار نیست مجیز «هیچ کس» را بگویند و« همهٔ پسربچه های مدرسه ای، فقیر یا غنی، می توانند به میزان مساوی از تحصیلات بهره مند شوند» (Schoeps, Judische Geisteswelt) (The Jewish World of the Mind)[۱۰].

---

[۱] S. Valiansky
[۲] Resch
[۳] Rabbi Yehuda
[۴] Rabbi Hyya
[۵] Son of Abba
[۶] Rabbi Johanan
[۷] Prophets
[۸] Brachot
[۹] Rabbi Sabbatai ben Joseph Bass
[۱۰] دنیای ذهنیتِ یهودی

پیر آبلارد[۱] که یک *شاگرد*[۲] بود، چنین اظهارکرد: «بچه های مسیحی انگیزهٔ لازم برای تحصیل کردن را از مذهب نمی گیرند... بلکه امیدوارند که برادر بزرگتری که اکنون یک حسابدار شده است بتواند به برادر کوچکتر و والدینش کمک کند... یک یهودی، فقیر باشد یا نباشد، حتی اگر ۱۰ پسر داشته باشد، همگی را به مدرسه می فرستد تا درس بخوانند؛ اما نه مانند مسیحی ها بخاطر دستمزد؛ بلکه بخاطر آموختن قوانین؛ و نه فقط پسران، بلکه دختران خود را نیز خواهد فرستاد» (شخصیت های بزرگ یهودی در دوران باستان و قرون وسطی. ویرایشگر: سیمون نووِک، صفحهٔ ۲۴۰)[۳].

تحصیلات یهودی، در اروپای غربیِ قرن ۱۲ به اوج خود رسید. سرفصل های کلی آموزش شامل تورات، زبان عبری، شعر، تلمود، فلسفه و ارتباط آن با وحی، اصول اقلیدسی[۴]، حساب، اپتیک، اخترشناسی، موسیقی، مکانیک، پزشکی، علوم طبیعی، و متافیزیک بود. ویلیام لِکی[۵] مورخ و اخلاق-شناسِ ایرلندی وضعیت روشنفکری یهودی در قرون وسطی را چنین توصیف می کند: «درحالی که اطرافیانِ آنهادر ظلمتِ جهل و نشئگی، به خفت در می خزیدند...، درحالی که خِرَدِ مسیحی که بردهٔ خرافاتِ بیشمار شده بود، در تخدیری آنچنان مرگبار فروغرقیده بود که عشق به اکتساب و فهم حقیقت در مسیحیان به محاق رفته بود، یهودیان با همان ثباتِ خستگی ناپذیرِ همیشگیِ خود که در اعتقاداتشان آشکار بود، هنوز در مسیر کسب دانش و علم اندوزی بودند و پیشرفت خود را شتاب می بخشیدند. آنها ماهرترین اطبا، تواناترین سرمایه گردانان و از جملهٔ ژرف اندیش ترین فیلسوفان بودند («تاریخ ظهور و نفوذ روح خردورزی در اروپا» جلد II ، ص۲۷۱).

آری، رویکرد جودائی ها به آموزشِ کارمندان و پرسنل، مسئولانه بود.

اما آموزش آنها از بچگی، وظیفه ای است که سالهای سال برعهده باید داشت و همانندِ همین امروز، همیشه نیاز به نیروها و نفرات وجود دارد. بنابراین، هر سال پیش از پِسَح (Passover) و در انتهای تابستان، کشتی های تاجرانِ ونیز، پیزا[۶]، آمالفیت[۷] و مارسِی[۸] گروه-گروه نیروهای جدید را از جنوب فرانسه، ایتالیا، آلمان و فلاندرز به بندرهای شهرِ رُمِ جدید، یعنی قسطنطنیه، می فرستادند. این تازه-رسیده ها، برخی به مدتی طولانی و برخی به سرعت درس و آموزش خود را به

---

[۱] The Disciple, Pierre Abelard
[۲] Disciple
[۳] Great Jewish Personalities in Ancient & Medieval Times, Simon Novek
[۴] Euclid's Elements
[۵] William Lecky
[۶] Pisan
[۷] Amalfitan
[۸] Marseilles

اتمام می رساندند و به اروپا برمی گشتند تا جاهای خالیِ موجود در شبکهٔ مالی و اقتصادی جهانی را پُر کنند.

این روال تا همین امروز در ناحیهٔ دریاچهٔ *لوگانو*، در سوییس امروزی که بخشی از مارگراویات یهودنشین و لوتارجینیا در قسمت میانی و پایین رود راین و درهٔ موسِل است در جریان بود. هر دو روال مذکور، فعالیتِ میانجیِ گمرکات امپراتوری را در حضور عُشریه های جمع آوری شده در سرزمین های غربی، محَقَق می کردند.

و مکان های دیگری نیز در مرکز اروپا هستند که حلقهٔ ارتباطی میانجیِ این شبکهٔ مالی-اقتصادی بودند. حداقل پنج روستا در رشته کوههایِ آلپ در *کارپات*، نام «*جودِندورف*»[۱] را تا همین امروز بر خود دارند. در کوههای «*ستیریا*»[۲] حتی «جودنبِرگ»[۳]ها و «جودِنشتات»[۴]های بیشتری هم وجود دارند. «بر قلهٔ قرون وسطی در شرق، سکونتگاههای پراکندهٔ (یهودنشینی) را می یابیم، که از *باواریا* تا خودِ *پرسیا* گسترده اند» (Mieses, M., Die Entstehungsuhrsache der judischen Dialekte, Berlin, ۱۹۱۵).[۵]

علاوه بر تمام اینها، انجمنهای اخوت جدیدی برآمدند که به لحاظ ماهوی مشابه مجمع (Order) بودند. چندتایی از آنها شناخته شده هستند: انجمن برادری *اندرو* و پیتر مقدس[۶] که در *آکرا*[۷] تاسیس شد. انجمن های برادری *پیزا*، روح القُدُس، سن جیمز و انجمنی که به نام شاه ادواردِ خستو[۸] نامگذاری شده بود، صنفِ فراماسون ها، صنفِ مینسترِل ها[۹]... در مقایسه با مجمع های معنوی و شوالیه ای[۱۰]، انجمن های برادری یا اخوت، موسساتی جانبی بودند که بطور عمده، متشکل از تجار و اساتید صنعت و فن بودند.

بگذارید این مسئله را هم شفاف کنیم که آنها در دوره های مالی خود چه مطالبی، باصطلاحِ امروزی، تدریس می کردند. مورخین سنتی به این انگاره وفادارند که هندی ها، مصریان و اعراب در ریاضیات، کهن ترین ریشه را دارند. به باور ما، این ادعایی بسیار مبهم است. همه جا و در همهٔ زمانها، آدمیان محتاجِ شمردن و ایده های مرتبط با اندازه گیریِ فواصل، احجام، وزن و امثالهم بوده اند. بنابراین، در کنار ریشه های یاد شده در بالا، می توان ریشه های دیگری نیز ذکر کرد.

---

[۱] Judendorf
[۲] Styria
[۳] Judengurg
[۴] Judenshtadts
[۵] «خاستگاه گویش های یهودی»
[۶] Saint Andrew & Peter
[۷] Accra
[۸] King Edward the Confessor: شاه ادواردِ معترف
[۹] The Minstrels
[۱۰] Chivalry

اگر قرار باید از ریاضیاتِ امروزی صحبت کنیم، باید گفت این ریاضیات در قرون وسطی متولدشد. مبناهایی جدی برای این ادعا وجود دارد. می دانیم که این علم، در عین داشتنِ مضمونی انتزاعی، همواره به حل مسائل عینی و عملی می پرداخته و می پردازد. در نتیجه، رشد سریع اقتصاد در قرون وسطی، ساخت و ساز سازه های شبیه کاتدرال های اروپایی، اسباب و آلات ناوبری سفرهای دوردنیا و ظهور سلاح گرم، نیازمند ظهور شاخه های امروزی ریاضیات بوده است.

یکی از آنها *جبر*[۱] است. مردی با نام موسای خوارزمی که الخوارزمی نیز خوانده می شود، پدر جبر است. اثر «المختصر فی حساب الجبر و مقابله» گفته می شود نخستین بار، در ۱۱۴۷ توسط *روبرت آو چِستر*[۲] با عنوانA Book of Algebra & Almucabola به لاتین ترجمه شد.

*المقابله* واژه ای برگرفته از کابالیسم یهودی است (رالف داویدسون، کریس اوئِمِن «Evidence & Analysis»)[۳]

به طبع، تایید اهمیت یهودیان در رشد اقتصاد امور مالیه در قرن ۱۹ بسیار راحت تر است تا در قرون وسطی. اسناد بسیار کمی از آن قرون به جا مانده است. اما تا به امروز، هیچ کس موفق نشده است رشد جهان در قرون وسطی را بدون فرضیهٔ نقش تمدنی یهود توضیح دهد. در واقعیتِ تاریخ، بیرون از یهودیت هیچ گونه مفهوم منطقی[۴] و پویا[۵] که در عین حال شامل رقابت و بازار هم بشود، وجود نداشته است.

بسیاری از محققین در این مورد متفقند. حتی سیروس گوردون[۶] می نویسد: ... «شروع تمدن نمی تواند از فرهنگ یهود جدا شود».

در اسناد مالی که به هر حال از آن روزگار به جا مانده است، مخصوصا ردپای فعالیت های یهودی دیده می شود. در نتیجه، «اسنادِ مکتوبِ عبری-زبانِ بسیاری از بایگانی دولتِ *ونیز* دربارهٔ منافع تجاری هدایت کنندهٔ تجارت با خاورمیانه وجود دارد» (لوئیس، جودن)[۷].

در اساسنامه های گمرکی شهر رافائل-شتِتِن[۸] «تاجر» مترادف «یهودی» است. معلوم شد که ایده هایی همچون «بورژوآ»[۹]، «شهروند» و «یهودی» نیز مترادف اند.

---

۱ Algebra
۲ Robert of Chester
۳ Ralf Davidson, Chris Luemen
۴ Rational
۵ Dynamic
۶ Cyrus Gordon
۷ Lewis Juden
۸ RafaelStetten
۹ Bourgeois

معاهده ای که ظاهرا، در ۱۰۷۴ (به احتمال زیاد در قرن ۱۴)، توسط هِنری چهارم با شهرِ وُرمز (Worms) منعقدشد، با این واژه ها شروع می شود: « Judais ceterisque civibus Wormsae» («به یهودیان و دیگرساکنینِ وُرمز») (برنت انگِلمان[۱]، « Deutschland Ohne Juden» [«آلمان، بدون یهودیان»]، مونیخ ۱۹۷۴).

یهودیان با نامِ شخصیِ خود خوانده می شدند؛ سایر امپراطوران چنین نبودند. آنها بطور سرزنشگرانه ای«دیگران» نامیده می شدند.

در قرون وسطی از یهودیان با عنوانِ بهترین سازماندهندگاناقتصادهای شاهزادگی و سلطنتی استفاده می شد. مطابق با همین رویکرد، در اسناد، از آنها بعنوان «Servi Camerae» (خدمهٔ دربار) یاد می شود.

نقش آنها در شرق نیز همین گونه بود. از آنها به لحاظ ماهوی، با عنوانِ بردوش-دارندگانِ اقتصاد یاد می شد. عُمَر اول (مطابق با تاریخ سنتی، ظاهرا در قرن ۷) به یکی از فرمانداران چنین یادآور می شود:

«فکر می کنی اگر بی ایمانان را اسیر نکرده و نیز به بردگی نگرفته بودیم و به نامِ الله، بر آنها وظیفه ای نگمارده و کاری بدانها واگذار نکرده بودیم تا از آن بهره مند شویم، پس از ما هیچ مومنِ حقیقی باقی می ماند؟».

در نامه ای رسمی متعلق به ۱۵۶۷، از سوی *عثمان* به فرماندارِ صَفِد در فلسطین، چنین می آید: «یکهزار یهودیِ غنی و پردرآمد... همراه با اموال و اسباب و خانواده هایشان». این یکهزار نفر باید به قبرس فرستاده شوند تا اقتصاد این جزیره را ارتقاء ببخشند.

فرمانداز قبرس جواب می دهد که دستور اجراشده است:

«در راستای منافعِ جزیرهٔ گفته شده، امرِ ملوکانهٔ من مکتوب شده است... تا ۵۰۰ خانوار از یهودیانِ صَفِد احضار و اعزام گردند». بعلاوه، او تاکید می کند که یهودیانِ غنی را خواهد فرستاد و نه یهودیان فقیر (برنارد لوئیس، «یهودیانِ اسلام»[۲]).

یک کبوشی[۳] فرانسوی که در ۱۶۸۱ به ترکیه سفرکرده بود نوشت: «هیچ طبقهٔ خانوادگی پایین تر از ترکها و تاجران خارجی وجود ندارد که یهودیان را استخدام نکرده باشد. آنها به تجارت و صنعت ارج می گذارند و در نقش مترجم یا مشاور حقوقی در هر جا که مناسب باشد، کار می کنند». بانو *ماری روتلی مونتاگه*[۴] که در قرن ۱۹ از ترکیه دیدن کرد چنین می نویسد:

---

[۱] Bernt Engelmann

[۲] The Jews of Islam

[۳] Capuchin: لقب راهبان متعلق به مجمع فرانسیکان که در ۱۵۲۵ تا ۱۵۲۸ در ایتالیا فعالیت می کرد

[۴] Lady Mary Wrotely Montague

«دریافتم که غنی ترین تاجرانِ، یهودی بودند. این مردمان در این کشور نیرویی باورنکردنی دارند. آنها در مقایسه با بومیان ترکیه برتری های زیادی دارندو یک حکومت واقعا آزاد و برجسته را در اینجا تشکیل داده اند. چراکه این حکومت بر اساس قوانین خودشان اداره می شود.

آنها تمامِ تجارت دولتی را، بیش از آنچه باید، از آن خود کرده بودند؛ بخشی به خاطرِ روابط قویِ بین خودِ آنها و بخشی هم بخاطر نیتِ خیرِ تُرکها در نبودِ نظارت و مراقبت. هر پاشا[۱] یک یهودی بعنوانِ homme d'affaires (مَحرمِ اندرونی) داشت و آن یهودی اجازهٔ دسترسی به تمامی اسرار را داشت و کسب و کار را تضمین می کرد». (دورانت، Bd. LG, S. ۱۷۲).

بانکداری آلمان قرن ۱۹، میوهٔ رشد یهودی است: «هم در قرون پیشین و هم اکنون، سرمایه گردانانِ مسیحی بسیار مراقب بودند که تجارت های ناشناخته و پرخطر را بر عهده بگیرند و مشکلات تازه تر را حل کنند: انجام این کار به بانکها و فعالیتهای خصوصی آنها محول شد. بانک به لحاظ ماهوی، یک نهاد ساختهٔ یهودیان بود. در کنار بانکهای بزرگ، مجموعه ای از دفاتر بانکی یهودی کوچک و متوسط ساخته شده بود که وظیفل اصلی آن تضمین اعتبار برای تجارت و فعالیتهای کارآفرینانه در شهرهای امروزی بود که در حال جهش کردن و تکاپو به سمت رونق و شکوفایی بودند» (ه.م گراوپ[۲] «ظهور یهودیت امروزی، هامبورگ، ۱۹۶۹) وِرنِر سومبارت[۳]، اقتصاددان و مورخ آلمانی می نویسد: «من کاملا بر حسب تصادف، به مسئلهٔ یهود برخوردم و آن زمانی بود که داشتم بطور اساسی و ماهوی، کتاب «کاپیتالیسم امروزیِ» خود را ویرایش می کردم. تمام آن قسمتهای کتاب که مربوط به جزمیت پاکدینی[۴] بود و توسط آنهایی که دانشِ ایجاد یک روح کاپیتالیستی را دارند عرضه شده بود، از حوزهٔ عقیدتیِ مذهب یهودی اقتباس شده بود».

دورهٔ انتهای قرن ۱۵ تا انتهای قرن ۱۷ علاقهٔ ویژه ای در سومبارت ایجاد می کند. او اینچنین تامل می کند:

«زوالِ ناگهانی اسپانیا، صعود یکبارهٔ هُلند، که در نتیجهٔ اینها بسیاری از شهرهای ایتالیا و آلمان دچار ضعف تدریجی شدند و برخی از دیگر از شهرهای ایندو همچون لیوورنو[۵]، آنتورپ[۶]، هامبورگ، فرانکفورت رونق یافتند، به هیچ وجه، از دریچهٔ مناسبات قبلی (کشف یک مسیر آبی به هند شرقی، تغییر برجستهٔ روابط قدرتِ حکومتی) قابل توضیح نبود. و آنگاه، آشکارترین ها بر من آشکارشد.... توازی[۷] بین بخش اقتصادی حکومتها و شهرها و مهاجرت یهودیان... و وقتی مسئله را با دقیق ترین

---

۱ Pasha: مقامی اشرافی در استانبول

۲ Graupe

۳ Werner Sombart

۴ Puritanical Dogma

۵ Livorno

۶ Antwerp

۷ Parallelism

دید وارسی کردم، معلوم شد که در واقعیت، یهودیان همان کسانی بودند که صعود اقتصادی در مفهومِ جدی خود، بدانها نیازداشت. این صعود آنجایی رخ داده بود که آنها حضور داشتند و زوال در جایی که آنها ترک کرده بودند».

در جایی دیگر، وِرنِر سومبارت تقریبا، مسرورانه می نویسد که یهودیت حتی اگر وجودنداشت هم باید اختراع می شد.

به هیچ وجه، همگان با او موافق نیستند. اول از همه، رقبای یهودیان هستند. همیشه در همهٔ قرون، بسیاری کسان گله مند بوده اند از این که یهودیان بعنوان مردمانی تواناتر، تحصیلکرده تر و جسورتر، آنها را در تجارت و سرمایه گردانی دور زده اند.

در یاداشتهای سفر *والاش*[۱] (یک مرد ولزی) در قرن ۱۸، صحبت از «شکایت بر علیه کسب و کار یهودیان» می رود:

«آنها... با وضع کردن قیمت های پایین، کلِ کسب و کار را ضایع می کنند. ما می خواهیم آنها را مجبور کنیم تا کالاهای ما را به قیمتی دیگر بفروشند تا آن بازار دیگر که فقط خودِ آنها در دست دارند را بدست بیاوریم».

و این هم یک اعلامیهٔ تاجرانِ الیاف و پوشاک (سال ۱۶۳۵) بر علیه رقابت «فرا-نفس گیر»[۲] یهودیان:

«وقتی به شهر می آیند از سر تا تهِ کوچه بی هیچ رودرواسی، با سربازها، افسرها و فرماندهان در خفا و آشکارا، دمخور می شوند».

اصولا، یهودیان حق دارند: چرا باید منتظر بنشینید تا خریدار به سمت شما بیاید؟ شما باید یکراست به سمت او بروید تا شاید حتی بتوانید کالای خود را بر آنها تحمیل کنید. فقط اینگونه است که چیزی عاید آدم می شود. امروزه چنین رفتاری کاملا، نرمال و حتی زیرکانه محسوب می شود. در قرن ۱۷، اینگونه رویکردهای رقابت محور را مغرضانه و نوعا، «یهودمآبانه» می دانستند.

این رفتارها را همواره فقط نهی کرده اند. در «Mayntzischen Policey Ordnung» که شامل قوانین شهر *ماینز*[۳] است، وِرنر سومبارت نوعی ممنوعیتِ بی پردهٔ[۴] رقابتِ را کشف کرد.

از دیگرسو، مصرف کنندگان شکایتی نمی کردند. این قابل درک است. هرچه رقابت شدیدتر باش، قیمت پایین تر است. بنابراین آنا از تاجران و سرمایه گردانان پویای یهودی بی نهایت راضی بودند. مثلا، صدراعظم دربارِ وِیَن در ۱۷۶۲، به این دیدگاه وفادار بود. او بارِ دیگر به پول نیازداشت و برای اخذ وام در هُلند به یهودیان روی آورد. او در اسناد مکاتباتی در این باره چنین می گوید:

---

[۱] Wallach
[۲] Ultr-driven
[۳] Mainz Police Order
[۴] Point-blank

«محتاطانه تر این است که قرارداد تامین تجهیزات نظامی را با یهودیان ببندیم (چراکه) ... ارزانتر درخواهدآمد»

در انگلستان، آنگونه که سالو بارونِ[۱] مورخ گزارش می دهد «آنها تبدیل به طبقهٔ «نزول خواران درباری»[۲] شدند که وظیفهٔ اصلی آنها افزایش و تمدید اعتبار برای مقاصد سیاسی و اقتصادی بود». این محقق متقاعدشده است که نفوذ سیاسی و اقتصادی یهودیان، با توجه به شمار متوسط آنها، به نحوی غیرمنطقی، زیاد بود و این عامل یک پایان تلخ بود: تبعید ۱۲۹۰. صعودِ گیج و سقوطِ خشونت بارترِ یهودیت انگلیسی تنها طی دو قرن و ربع، (۱۲۹۰-۱۰۶۶)، تقابل فاکتورهای بنیادینِ تعیین کنندهٔ سرنوشتِکُلِ یهودیت غربی را برجسته می کند» (بارون، س. و[۳]، تاریخ اجتماعی و مذهبی یهودیان، نیویورک، ۱۹۵۷).

آنها همانند کیمیاگرانِ دربار، عنصر مطلوب و مورد اعتماد[۴] بوده اند. زیرا رازِ عملکردِ اقتصاد در دست آنان بوده است. «در اوائل قرون وسطی»، سِسیل راث[۵] نوشت: «تجارت اروپای غربی به میزانِ زیادی در دست یهود بود و داد و ستد برده نیز ازاین قاعده مستثنی نبود. و در متون اساسنامه های کارولینگ، یهودیان و تاجران را بعنوان واژه های قابل جایگزین بکار می برند» (راث. س.، «تاریخ جهانی مردمانِ یهودی» لندن ۱۹۶۶).

پس از انقلاب پاکدینان در ۱۶۴۹، در انگلستان سعی بر این بود که بطور جدی و به مدتی طولانی، با یهودیان دوستی برقرار کنند. حتی در پارلمان، طوماری ارائه شدکه یکشنبهٔ مسیحی با شنبهٔ یهودی آشتی کند و روز تعطیل مشترک باشد. همچنین پیشنهاد شد شورایی دولتی مطابق با الگوی *سانهِدریم*، متشکل از ۷۰ عضو، تشکیل شود.

سرلشگر توماس هریسون[۶] به اولیورِ کرامول[۷] توصیه کرد که فرامینِ موسی را بخشی از قانون قضائی انگلیس کند. این پیشنهاد، ارزش تامل کردن را داشت. اگر اصول تاسیس جوامع یهودی و حوزهٔ اختیارات آنها را به خاطربیاوریم، در همان نگاه اول، نتایج غیرمنتظرهٔ آن ظهور می کند:

به لحاظ ماهوی، مراحل اولیهٔ دموکراسی شهری در همان اصول نهفته است. این اصول، دیدگاه تودهٔ مردم را درنظر می گیرند و خود، منطبق بر اصول رضایت اجتماعی هستند. آنها آشکارا ادعای برابری مردم در قبال قانون را دارند. اختلافات تودهٔ مردم در دادگاه های مستقل قضاوت می شوند. هر دو سوی دعوا، حق شکایت در محکمهٔ دادرسی را دارند. اینکه یهودیت، برتریِ فرمان موسی، و

---

۱ Salo Baron
۲ Royal Money-lenders
۳ Baron.S.W
۴ Persona Grata
۵ Cecil Roth
۶ Major General Thomas Harrison
۷ Oliver Cromwell

نه برتریِ یک نیروی منطقی و نظامی، را تایید کرده است، برای جامعهٔ آن زمان، جدید و غیرمعمول بوده است.

روالهای قرون وسطایی برای چیزی کاملا متفاوت فراهم آمده بودند: آنکس که قدرت داشت، صاحب حق هم بود. و شاهان، خوانین، سلاطین و تزارها اینجا و آنجا و همه جا با این روالها خو گرفته بودند. سر باز زدن از آنها مشخص می کرد که قدمی بزرگ و رو به جلو برای بناکردن جامعه بر مبنای اصولِ برابری برداشته شده است. و این سرلشگر در اینجا، احترامِ خود به فرامین موسی را پیشکش می کند.

دوستی با یهودیان محقق نشد: تاجران محلی بیش از اینکه از مشتِ آهنینِ شاهان بترسند از رقابت می ترسیدند. و بنابراین، سیل تهمت و ناسزا بر سرِ رقبای بالقوه فروریخت. اولیور کرامول اینگونه اعتراض کرد:

«شما متقاعد شده اید که یهودیان فرودست ترین و ناپاک ترین مردم اند. پس چطور است که تا به این مجدانه می ترسید که این ناپاکان بتوانند در فعالیتهای کارآفرینانه و اعتبارات مالی، بر محترم ترین و برجسته ترین مردمان،... یعنی طبقهٔ تاجر انگلیس غلبه کنند؟» (کِلِر، ۳۷۱).

منطقی و هوشمندانه است، اما وقتی مسئلهٔ پول در میان باشد، مردم منطق و شوخی را فراموش می کنند. بنابراین، کرامول اگرچه می فهمید که مشارکت وسیع یهودیان در اقتصاد و سرمایه گردانی انگلیسی فراتر از حد مطلوب بود، نمی توانست طبقهٔ تاجر ار متقاعدکند.

او بواسطهٔ ارتداد به این فهم نرسیده بود. در دورانِ او، زندگی کردنِ یهودیان در انگلیس، بطور رسمی قدغن بود؛ اما *فقط بطور رسمی*. بسیاری آنجا، به شیوهٔ یهودی و در ابعادی بسیار وسیع تر و بهتر از مسیحیان، تحصیلات و زندگی می کردند و شکوفاشدند. آنها خود را زیر نقابِ تاجران پرتغالی مخفی کردند اما همه می دانستند آنها کیستند. برای مثال، پزشک شخصیِ ملکه الیزابت اول یک یهودی پرتغالی بود. سفیر پرتغال که عضوِ طبقهٔ نخبهٔ (Elite) لندن بود نیز یک یهودی مخفی بود. درست است، «مخفی»، اما آنقدر مخفی که کُلِ دربار سلطنتی درباره اش حرف می زدند.

در ضمن، حتی در فرانسه آنها را «تاجران پرتغالی» می خواندند. آنها در *سَن-ژان-دِ-لوس، بوردو، ین-اسپریت لِ-بایون*[۱] و نیز در نواحی مرزی در *پیرنه و لاندس*[۲] زندگی می کردند. ممکن بود در *بیاررِیتز*[۳] ، مارسِی، لیون، نانسی، روئن[۴]، پاریس و کلونی های فرانسوی در آمریکا، بخصوص

[۱] Saint-Jean de Luz, Bordeaux, Saint-Esprit-Le-Bayonne

[۲] Pyrenees & Landes

[۳] Biarritz

[۴] Lyon, Nancy, Rouen

در *مارتینیک*[۱] به آنها برخوردکنید. هشت حُکمِ دستگاهِ پاپ که بین ۱۵۵۰ و ۱۶۵۶ صادرشدند، «پرتغالی ها» را مجاز ساخت تا در اراضیِ پادشاهی انگلیس سکونت کنند.

در قرونِ وسطی، دستگاهِ پاپ از جمله محافظت کنندگانِ اصلیِ یهودیان بود. یکی از فرمانهای علنیِ دستگاهِ پاپ، ***sicut judies***، محافظت از یهودیان را تضمین می کرد. سند این فرمان، در تمامی قرون وسطی نافذ ماند. تجارت پویا بین ایتالیا و امپراتوری عثمانی که یهودیان در آن دخیل بودند، حضور آنها را برای هر رژیمی که طالبِ رشد زندگانی اقتصادی کشورش بود، مطلوب می ساخت. دستگاه پاپ هم از این امر مستثنی نبود. به یهودیان اجازه دادند در شهرها و دولت های مختلف، مزیت های مشخصی داشته باشند. در نتیجه، در *فِرارا*[۲] چاپخانه ای سفاردی تاسیس شد که در آن در ۱۵۵۳، ترجمه ای از متنِ بایبِل به اسپانیایی، که به اصطلاح، *فرارا* خوانده می شد، منتشرشد. از ۱۵۷۳ تا ۱۵۷۴، *ونیز* هم تبدیل به یکی از بزرگترین مراکزِ *پونانتایس*[۳] (سفاردی های غربی را به این نام صدا می کردند).

هُلند[۴] . از شروعِ قرن ۱۶، آنتورپ، که تحت کنترل *هَپسبِرگ ها*[۵] بود، *مارانوها*[۶] را پذیرفت. یهودیان در تجارت با اراضیِ اسپانیایی و پرتغالیِ دنیای جدید[۷] نقشی برجسته داشتند. آنها مخصوصا، در چارچوبِ کمپانی هند غربیِ هلند که با اراضیِ شمالی برزیل به انجام تجارت می پرداخت، فعالیت می کردند.

اما در مورد شرق: اسناد به جا مانده، اسامیِ برخی یهودیان را ضبط کرده اند که پس از خطرآفرین شدنِ یهودی بودن، تبدیل به شخصیتهای برجستهٔ مسلمان شدند. اسامی برخی آنها در زیر می آید:

*یعقوب بِن کِلِس*[۸]، یک یهودیِ گرویده به اسلام که در بغداد زاده شد. او به *رام الله* در سرزمین *لِوانت*[۹] منتقل شد و در آنجا، رهبر بازرگانان (وکیل التجار) شد. بعد، به مصر مهاجرت کرد و در نهایت، به تونس. او به تونسی ها در تصرفِ مصر کمک کرد و مصر را برای به رسمیت شناخت و آن را بعنوان مرکز حکومت تعیین کرد (برنارد لوئیس «یهودیانِ اسلام»).

---

۱ Martinique

۲ Ferrara

۳ Ponantais

۴ Netherland

۵ Hapsburgs: یکی دودمان سلطنتی آلمان که در سطح اروپا نیز بسیار مهم بود

۶ Marano: یهودیانِ گرویده به مسیحیت. چیزی شبیه به آنوسی که به یهودیانِ گرویده به اسلام اطلاق می شد. این واژه اغلب توهین آمیز بود و معنایی معادل خوک کثیف می داد.

۷ The New World

۸ Yakub ben Kilis

۹ نامی قدیمی برای سرزمینهای محدودهٔ انتهایی شرق دریای مدیترانه شامل سوریه، لبنان، فلسطین و بخشی از ترکیه

اصلاحاتِ یعقوب بِن کِلِس بر ساختار مالی و دغدغه های پولی هم تاثیرکرد. مورخینِ مسلمان بیشترین قدرشناسی از خدمات او را به عمل آورده اند. حتی، برخی از او بعنوانِ متخصص فقه اسلامی یاد می کنند. یعنی، در خاستگاه اولین رقابت تاریخی حکومت مسلمانان مصر، یک یهودی ایستاده است.

یک یهودی با نامِ *کعب الاخبار*، که او هم به *محمدیت*[۱] گرویده بود،در شرق به شهرت رسید. برنارد لوئیس او را کعب می خواند و معتقد است که کعب همان یاکوو (Yakuv) و یا اکیبا (Akiba) است که همچون اکبر در آن زمان، در خاورمیانه، برای مردان بسیار دانشور با رتبهٔ بالای علمی بکار می رفته است. یاکوو یا اکیبا در ادبیات اسلامی، معلم و مفسر برجسته و یا مبلغ سنن در نظر گرفته می شود.

حسدای بن شپروط[۲] مشاور خلفا، همزمان رهبر یهودیت اسپانیا بود. مِناحِم بن ساروقِ وزیر[۳]، پزشک درباری خلیفه، عبدالرحمن سوم و مولف اولین فرهنگ لغات عبری بود.

یکی از جالب ترین شخصیت های ابتدای قرون وسطی، شموئل النجید[۴]، وزیر کبیرِ گرانادا بود. او یک شاه، جنگجو و شاعر بود... و این اسامی که گفته شد تنها، آنهایی است که در اسناد، ذکرِ آنها رفته است.

اما بگذارید به اروپا برگردیم.

اقتصاددانانِ امروزی، در همان حال که نقش و اهمیت یهودیان در رشدِ اقتصاد اروپای قرون وسطی را بررسی می کنند می گویند، آنها، یعنی یهودیان، در واقع، جامعه ای جدید ساختند. آن را civil [مدینه] می نامند. آنها از اصطلاحِ «انقلاب بورژوازی»[۵] و «انقلاب تجاری»[۶] استفاده می کنند (سولومون گویتاین[۷] «یهودیان و اعراب» ۱۹۷۴، نیویورک).

شاید همینطور باشد. بی دلیل نیست که در ۱۸۱۰، اشراف پروسیِ هیات انتخاب کنندگان (Kurfuersten) به وزارتِ خارجهٔ دولتِ هاردِنبِرگ[۸] شکایتنامه ای ارائه دادند که دلیل آن اِعمالِ اصول اقتصادی انقلاب کبیر فرانسه بود. آنها از اهانتی دردآور شاکی بودند:

---

[۱] Mohammedanism: واژه ای بمعنای «دین اسلام» که امروزه از جانب برخی مسلمانان، توهین آمیز تلقی می گردد

[۲] Hasdai ben Shaprut

[۳] Secretary Menahem ben Saruch

[۴] Samuel Ha-Nagid

[۵] Bourgeois Revolution

[۶] Commercial Revoution

[۷] Solomon Goitein

[۸] Hardenburg

«پروسِ برندنبِرگیِ[۱] صحیح و سالمِ ما در حال تبدیل شدن به یک حکومتِ یهودی است»[۲] (فردریخ فوستِر، «تاریخی از جنگ های آزادی بخش»، برلین، ۱۸۶۱)[۳].

سیاستِ اقتصادی جدید و اقتدار یهودیان، تنها و تنها ایدهٔ اشراف پروسی بود. ما مردمان قرن ۲۱ که این موضوع را روشن کرده ایم، از نقطه ای که نفرت نسبت به مالیاتچیان و نزول-خواران شروع شد، شروع به فهم مسئله کرده ایم. نقطه ای که سرمایه گردانان و تاجران مسیحی آن را تجربه کرده اند و وقتی زمانش فرارسید، لازم بود قدرت اقتصادی را از یهودیانِ جهان دورکنند. برای بی اعتبار کردنِ رقبا هر ابزاری لازم بود بکار گرفته شد. به زبان امروزی، در دوران مسیحیت، بازتوزیعِ دارایی های تجاری و مالی در سطح جهانی رخ داد که با نبردی مذهبی و عقیدتی در مقیاسی وسیع برای بی اعتبار ساختنِ سرمایه گردانان و تجار سابق همراه شده بود.

یهودیان، نقش خود در اقتصاد تمام کشورها را به خوبی می دانستند. تلمودِ بابلی شاهد این ماجراست که خاستگاه آن ظاهرا، قرنها پیش از عصر جدید است: «آموزانده می شود: خاخام *الیزر*[۴] می گوید: اگر برای تجارت و ترابری شان نیازی به ما نمی دیدند، ما را به ضرب و شتم می کُشتند» (پساشیم[۵] ۴۹b ، تلمود، ۲۱۳).

---

[۱] Brandenburg Prussia:بخش برندنبورگ نشینِ پروس

[۲] Our Brandenburg Prussia is being converted into a Jewish State

[۳] Friedrich Foster, "A History of Wars of Liberation"

[۴] Rabbi Eliezer

[۵] Pesachim

فصل هفده

# میراث بران امپراتـــــــوری

انحلالِ امپراتوری. توصیفِ آن کار به نسبت مشکلی است. واقعیت در آثار تاریخی در حصارِ امپراطورانِ شبح واری است که به دستِ گاهشناسانِ قرون وسطایی جعل شده اند تا خلاء های زمانی با رویدادها، قهرمانان و حکام، در قالبِ پانورامایی از قرون و هزاره ها، پُر شوند. همانطور که برنارد گِنی[۱] اظهار کرد، نخستین مورخان قرون وسطی «هنرمندانی بودند که به گاهشناسی رو آوردند»[۲]. آنها در برخورد با مسئله چنان موفق بودند که حتی همین امروز هم حیرت ما را برمی انگیزد. («Histoire et culture historique dans l'occident medieval»[۳]).

بنابراین، بیش از همه، لازم است شواهدِ ماهیتِ شبح وارِ بیشترِ این امپراطوران مشخص شود. به ویژه، وقتی دلایل ناپدیدشدنِ اینها تحلیل شود، این امپراطوران خود را آشکار می کنند.

---

[۱] Bernard Guenee

[۲] Virtuosi with regard to Chronology

[۳] تاریخ و فرهنگ تاریخی در غرب در قرون وسطی

در همه جا، یک و تنها همین یک نقشهٔ فروپاشی مشاهده می شود: فشار بربرهایی که اصلا نمی دانستند رحم و شفقت چیست، بی استعدادی مغلوبانی که بخاطر محرومیت از داشتنِ امپراطور، زمینگیر شده اند، همدستیِ شوم شرایط زمانه، نداشتن وحدت داخلی و نزاع های درونی در امپراتوری. در عمل، غیرممکن است در صفحات آثار تاریخِ سنتی، چیز دیگری پیدا کنید. و مولفین هم به چیزی جز از اینها احتیاج نداشتند. واقعیتهای سیاسی و اقتصاد حوصله-سربَرند. روایتهای موجود از بیرحمی های بربرها یا محرومیت از داشتن امپراطور، یواسطهٔ جزئیات، آب و تاب و ظرافت های روانشناختی، به کتابها زرق و برق ادبی بخشید و اجازه داد تا تاثیراتِ دراماتیک رویدادها ببیش از حد بزرگ جلوه داده شود. تصادفی نیست که تئودور مامسن[۱]، مورخ آلمانی، برای اثر خود دربارهٔ رُمِ باستان، جایزهٔ نوبل دریافت کرد.

امپراتوری های واقعی به دلایل مختلف از هم گسستند.

اول از همه، کشورهای مادر که فاتح بودند، صاحبِ تسلط نظامی-اقتصادی و برتری سیاسیِ فراگیر و غالب بر نواحی تحتِ تصرف بودند. آنها اربابان تمام عیار بودند؛ به نحوی که باید بر این ویژگیِ قطعی تاکید کرد: اربابان، اما نه دزدانِ سرِ گردنه. دزدان بعد از شبیخون زدن، اهمیتی نمی دهند مردم چطور زندگی خواهندکرد، یا اینکه اصلا زندگی خواهند کرد یا نه؛ بعد از سوء قصد غارتگرانه، زمینی سوخته بر جا می ماند و جسد.

کشورِ مادر اهداف دیگری داشت: غنی شدنِ تدریجی؛ و هرچه غنی تر، پیچیده تر؛ چراکه از کلونی ها بهره کشی می شد. اما اینجا، قوانینِ اقتصادی هدفمند پا به صحنهٔ بازی گذاشت. توسعهٔ ساخت و تولید، نیازمندِ رشد بی وقفهٔ کیفیتِ کار (Labor) و مدیریت بود. و این، بطور اجتناب ناپذیری، باعث می شد که امپراتوری ها، نه تنها، تا می توانند از سرزمین های تحت تصرف بهره کشی کنند، بلکه مجبور به سرمایه گذاری در آن سرزمین ها نیز می شدند. یعنی بطور کلی، مجبور بودند هم دارایی و هم دانشِ خود را خرج کنند. مستقل از آرزوهای بزرگشان، آنها تحکیمِ تدریجیِ نقش تجار، صنعتگران و زمینداران محلی را ارتقاء بخشیدند. رهبرانِ توانا، در همهٔ سطوح، بطور روز افزون، در کلونی ها ظاهر می شدند. و با استعدادترینِ آنها که در مرکز مشغول بررسیِ اوضاع بود. در ارتباط با پیچیدگیِ تجهیزات و فناوری، نیاز به آدمهای تحصیلکرده تر بود و بنابراین، مدارس در سطح محلی، باز شدند و بعدها موسسات آموزشیِ عالی تر نیز پاگرفتند. پس، کشورهای مادر، به بیانِ استعاری، گور خود را می کَندند[۲]. ناچار، زمانی فرارسید که کلونی ها آنچنان قدرتِ نظامی پیداکرده بودند که می توانستند از مرکز سرپیچی کنند. و کافی بود این امر در یک وضعیتِ

[۱] Theodor Mommsen

[۲] Had grown their own "grave diggers"

سیاسی-اقتصادیِ که هوشمندانه، تنظیم و هدایت شده است، رخ دهد و بحرانی هم بدنبال آن بوجود بیاید و پس از یک درگیری لجوجانه و اغلب، خونین، امپراتوری از هم گسسته شود.

این وضعیت در قرون مختلف، برای امپراتوری های عثمانی، بریتانیا، اسپانیا، فرانسه و روسیه رخ داد. حتی، اتحاد جماهیر شورویِ روزگار ما نیز، به همین دلایل از هم فروپاشید.

دیگر چه اتفاقاتی رخ داد؟ کلونی های سابق معمولا از شادی زایدالوصف، در پوست خود نمی گنجیدند. مردم متقاعدشده بودند که اکنون دیگر همانندِ اربابانِ سابقِ خود، غنی و قوی خواهندشد و با شتاب هر چه بیشتر تقلا می کردند تا خود را از شر «نفوذ بیگانه» خلاص کنند. فی الفور، رسوم، شعائر و آیین های خود را احیاکرده و خدایانِ قدیمیِ خود را برای بندگی کردنِ به درگاهشان، فراخوانی کردند. و به طبع، از کشورِ فروپاشیدهٔ مادر، اعلامِ استقلال کردند.

البته، این رفاهِ همگانی را به دنبال نداشت. بعلاوه، کشورها در هرج و مرج طولانی مدتِ اقتصادی-سیاسی غرق شدند. آشکار شد که هیچ گونه استقلالِ اقتصادی پدید نیامده است: ارتباطات اقتصادی با مرکز سابق امپراتوری، بسیار قوی بود. و در نتیجهٔ آن تصورات دربارهٔ جهان و مردِ حاکم بر جانِ مردمان، که در فضای کلی امپراتوری گسترده بود، آزادی معنوی کاملی درکار نبود. این کشورها در حالی عازم مسیر استقلال می شدند که بار سنگینِ زندگانی، که تا بحال هیچ کس در هیچ کجا نتوانسته است از آن رهایی یابد، را به دوش می کشیدند. و تنها پس از گذشتِ دهه ها و حتی قرن ها بود که وضعیت زندگانی به آهستگی، شروع به بهترشدن کرد.

پس از فروپاشی اولین امپراتوری جهان، اول از همه، دیکتاتورهای محلی بازتوزیعِ املاک[۱] [(اصلاحات اراضی)] را شروع کردند. هم حکام جدید و هم حاکمان قدیمی که گرایشِ مذهبی و عقیدتی خود را به موقع عوض کرده بودند و توانسته بودند در قدرت بمانند، در این حرکت سهم داشتند. وسوسه، قوی تر از آن بود که هرآنچه تا همین اواخر متعلق به کشورِ مادر و سازمانهای آن بود، را برای خود بردارند.

اگر تاریخ سنتیِ انگلیس را ردیابی کنیم، شاه *هنری* هشتم[۲] در ۱۵۳۶ تا ۱۵۳۹، اصلاحاتی بر توزیع مجدد املاک و اراضی وضع کرد و بهترین زمین ها را به املاک خصوصی خود ملحق کرده و برای خود برداشت. از جملهٔ این املاک، ۵۰۰ رهبانگاه ها بود که دارایی های آنها را به نام خود بازنویسی کرد. و در ۱۵۵۹، ملکه ایزابت اول، دخترِ هنری، کلیسای انگلیس را بخشی از حاکمیت کرد؛ زمینی که به ملکه تعلق نداشت به قصبات[۳] مختلف تقسیم شد. تمامی ساکنین یک روستا یا

---

[۱] Redistribution of Property

[۲] King Henry VIII

[۳] Parish

یک محدودهٔ کلیسایی مشخص به ثبت رسیدند. بعد از ۱۵۶۳، هیچ یک از ساکنینِ یک قصبهٔ انگلیسی، بدون اجازهٔ مقامات، حقِ ترک کردن آنجا را نداشتند.

بازتوزیعِ املاک با سرکوبِ گسترده همراه بود. در طول دورهٔ هنری هشتم، به تنهایی، ۷۰۰۰ نفر به مرگ محکوم و بیش از ۱۰۰۰۰ نفر بیخانمان شده و در جاده ها سرگردان شدند. ملکه مِری نیز بیرحم بود. در تاریخ، او را بعنوان «مِری خونخوار»[۱] می شناسند.

در همان سالها، تزار روسیه، ایوانِ سوم هم مطابق با شواهدِ تاریخ سنتی، از سرکوبی گسترده و بازتوزیعِ املاک و اراضی رونمایی کرد. *تزار* تبدیل به شخصیتی حقوقی شد که بطور قانونی و حقوقی، بهترین دارایی ها شامل زمینهای کلیسایی را به چنگ آورد و بعنوان بخشی از ملک خصوصی خود ثبت کرد. او باقیِ زمین ها تحت کنترل *بویار*[۲] درآورد. بنابراین، این زمین ها به دو بخشِ «خصوصی» (متعلق به حکومت) و «همگانی» تقسیم شد[۳]. تنها چیزی که نمی توان درک کرد این است که چرا ایوانِ سوم در همان حال، لقب خود را عوض نکرد. این شاهدی دال بر موقعیتِ فرمانبردارِ قبلی او در امپراتوری است. می دانید، کلمهٔ «تزار» (tsar) ریشه ای یهودی دارد و معنای آن «Deputy» (معاون-نماینده) است. پطرِ کبیر این کار را دو قرن بعد انجام داد. او خود را بعنوانِ امپراطور روسیه تعیین کرد.

در عین حال، مزیتِ *ائتلافِ هانسیتیک*[۴] که قدرتمندترین موسسهٔ تجاری امپراتوری سابق بود ملغی شد. پس، برای نخستین بار، در برابرِ فعالیت سازمانی تجار خارجی، که که رقبای مزاحمِ تجارِ خودش بودند، در سطح حکومتی، مانعی ایجاد شد. کاری که همهٔ کشورهای جهان تا همین امروز نیز انجام داده اند.

همزمان با بازتوزیعِ املاک، نزاعی بی وقفه بین حاکمان جدید و آخرین بازماندگانِ امپراتوری که در نیستی به محاق رفته بودند در جریان بود. در ۱۵۸۹، سلسلهٔ *والوآ*[۵] (والوآی کبیر) با قتل *هنری سوم* در فرانسه، پایان گرفت. و در ۱۶۰۳، سلسلهٔ «*تودور*»ها[۶] با مرگ الیزابتِ اول که فرزندی نداشت و نوهٔ *هنری تودور* بود، در انگلستان به انتهای خود رسید. در ۱۶۰۵، دودمانِ «*روریک*»ها[۷] با مرگِ بوریس گودونوف[۸] در روسیه، تمام شد.

---

[۱] Bloody Mary

[۲] Boyar: اشرافی ترین مقام پس از شاهزاده، در روسیهٔ قدیم

[۳] "Private" & "Public"

[۴] Hanseatic League: ائتلاف کشورهای ژرمن در برابر رقبای تجاری، در قرن ۱۳ تا ۱۷

[۵] Valois

[۶] Tudors

[۷] Ruriks

[۸] Boris Godunov

ظهور سلاطینِ جدید، جنگ بر سر میراثِ امپراتوری را شدت بخشید. این فقط مسئلهٔ زمین، ثروت اصلی حکومتها، نبود که اهمیت داشت. سازمانهایی که پیش تر ماهیت پان-امپریال[۱] داشتند نیز بخشی از معضل بودند. به ویژه، جوامع رهبانی-همان مجمع هایی که حتی قبل تر، مطیع قدرتهای محلی بودند- از آن جمله بودند. اینها ثروت و ارتباطاتی عظیم و نیروی نظامی مخصوص به خود داشتند. حتی یک پادشاه اروپایی قادر نبود در حضورِ این مجمع ها(Orders)، از بقای تخت سلطنت خود احساس اطمینان کند. اینها انکار وقیحانهٔ هرگونه ایدهٔ ملیِ برهم زنندهٔ فرایندِ ایجادِ حکومتهای ملی بودند و باید به هر قیمتی نابود می شدند.

سرنوشتِ *معابد شوالیه ها* (تمپلار) شاخص است.

تاریخ سنتی فکر می کند که این مجمع ها در شروع قرن ۱۲ و تحت کنترل دستگاه پاپ رُم و از خیرِ سرِ او ایجادشده اند؛ یک شبحِ کاملا عادی و معمولی. اما این شبح چه زمانی بوجود آمد؟ زمانی که دستگاه پاپ عمر مسیحیت را به میزان تقریبی ۱۰۰۰ سال طولانی تر نمایاند واین خلاءِ جعل شده در گاهشناسی را با پاپ ها، سازمانها و رویدادهای ساختگی پُر کرد.

با اینحال در زمانِ ایجادِ مجمع ها، نه کاتولیسیسم، نه ارتدوکس گرایی و نه هیچ گونه محمدیتی در کار بود. یکتاپرستی امپراتوری غالب بود. و مجمع معبد یا همان معبدیون[۲] (معبدی ها-تمپلارها) در خدمتِ همین هدف بود.

این مجمع به تمامی و به ذات، رهبانی بود. اعضای آن سوگند فرمانبرداری (سرسپردگی)، فقر و تَعَزُب[۳] (همسرناگزینی) یادکرده بودند. *منشورِ معبد* (The Templars' Charter)، مطابق با فرض رایج، توسط خودِ *سَن برنارد* توسعه یافت و ظاهرا در ۱۱۲۸، توسط پاپ *یوگینیِ سومِ رومی*[۴] در شورای کلیساییِ شهرِ فرانسویِ *تِرویز*[۵]، قانونی اعلام شد.

یک شوالیه، که وارد *مجمعِ معبدیون شوالیه* (Knights Templar Order) می شد، نه تنها تمامی زندگانی دنیوی، بلکه خویشاوندانِ خود را نیز انکار[۶] می کرد. غذای او تنها نان و آب بود. گوشت، شیر، سبزیجات، میوه و شراب قدغن بودند. لباس او ساده ترین بود. اگر بعد از مرگِ آن *راهب-شوالیه*[۷] در وسایلش طلا و نقره یا پول پیدا می کردند، حق دفن شدن در خاکِ مقدس (گورستان) را از دست می داد و اگر این اشیاء بلافاصله پس از تدفین پیدا می شد جنازه را از قبر درآورده و جلوی سگ می انداختند.

---

[۱] Pan-Imperial
[۲] The order of temple or Templars
[۳] Obedience(Submission), Poverty & celibacy
[۴] Roman Pope Eugene III
[۵] Troyes
[۶] Disavow
[۷] Monk-Knight

علامت مشخصهٔ متمایزکنندهٔ مجمعِ معبدیونِ شوالیه شامل خرقه یا ردایی سفید برای شوالیه ها و قهوه ای برای سرگروه ها، به همراه صلیبی هشت-سو و سرخ رنگ (مشهور به «صلیب مالتی»[۱]) بود. معبدیون یک رَجَزِ جنگی داشتند: «Beauseant» و یک پرچم (معیار) که نواری سیاه و سفید بود با شعاری نوشته برآن: «Non nobis Domine». اینها کلمات آغازینِ اولین آیه (مصرع) از مزامیرِ ۱۱۵ بود: « Non nobis Domine, non nobis, sed nomini tuo da gloriam ...» . یعنی: «نه ما را، ای پروردگار، نه ما را، که نام خود را عزت بده». نشانِ بازوبندِ این مجمع، بازنمودی از دو شوالیه، سوار بر یک اسب (نماد فقرِ معبدی ها) بود.

مُهرِ مجمع – دو شوالیه بر یک اسب

سوگند هر عضو مجمع، متنی جالب است. چنین عباراتی در آن هست:

*«من، شوالیهٔ مجمع، به پروردگار و اربابِ (استادِ) خود و به جانشینِ شاهزادهٔ رسولان[۲] و وُراث او سوگندِ وفا و فرمانبرداری یاد می کنم... و نیز قول می دهم مطیعِ ارباب بزرگ (استاد اعظم) مجمع بوده و مطابق با خواستهٔ مجمع، وظیفه شناس باشم.... هر زمان از روز و شب که فرمان بگیرم، تعهد می دهم... در برابرِ شاهان و شاهزادگانِ باطل نبردکنم...»*. همانطور که می بینیم، پروردگاران و اربابان، نه شاه بودند و نه شاهزاده. بلکه برعکس، قراربوده است که در صورت نافرمانی، کیفردهندهٔ آنان باشند؛ و منظور از پروردگار و ارباب استاد اعظم، که نقش او به وضوح، در اولویت دوم بیان شده است، نیست؛ بلکه منظور، «شاهزادهٔ رسولان» و وراثِ او، یعنی امپراطور است. هیچ

[۱] Maltese Cross

[۲] Successor of the Prince of the Apostle

کاندیدای دیگری برای احراز این پُست درکار نیست. در این سوگند، حتی کلمه ای هم دربارهٔ عیسی (Jesus Christ) نیامده است. او هنوز Messiah (مسیح) نشده بود.

در تاریخِ معبدی ها لحظاتی هست که از دیدگاهِ تاریخ سنتی غیرقابل توضیح است. مولفین نوشته های مربوط به این مجمع این لحظات را تشخیص داده اند:

«اکنون توضیحِ اینکه معبد شوالیه ها چگونه توانست اینقدر سریع به محبوبیتی چنین عظیم دست یابد کاری مشکل است؛ در واقع، در طول چندین سال، بیش از ۳۰۰ شوالیه به تنهایی در آن حضور داشتند که در میان آنان تعداد زیادی شاهزاده و دوک نیز بودند» («*تاریخ جهان*»).

از دیدگاه نوگاهشناسی، هیچ مشکلی در اینجا مشاهده نمی شود. هر حاکم محلی آرزو داشت به امپراطور نشان دهد که جسم و جانش فرمانبردار اوست. عضویت در چنین مجمعی برای او افتخار بود و انتظار می رفت که ثروت خود را به رخ نکشد. اینگونه بود که شاهزادگان و دوک ها به این مجمع ملحق شدند.

اگرچه، ادعا می شد مجمع تهیدست است اما ثروتِ آن به سرعت زیادشد. تنها دوسال پس از تاسیس، سهام بزرگ املاک و زمین در انگلستان، اسکاتلند، فلاندرز، اسپانیا و پرتغال در اختیار آن بود. آنگونه که پژوهشگران خاطرنشان می کنند «... بخش بزرگی از جنوب فرانسه متشکل از سهام پیوستهٔ شوالیه های مجمع معبدیون بود. تنها طی ۱۰ سال، مجمع تبدیل به یک سهامدار بزرگ زمین در کشورهای دیگر نیز شد: در ایتالیا، اتریش، آلمان و مجارستان.

البته، مورخین سنتی تشخیص داده اند که «فعالیتهای فعالانهٔ رباخوارانه و درواقع ایجاد *نظام بانکی اروپایی*، مبنای حقیقی ثروتِ مجمع بود».

یک فعالیت اولیهٔ دیگرِ این مجمع *دیپلماسی* بود. البته، ماهیت دیپلماسی ایجاب می کرد که زیر پوششی محرمانه انجام بگیرد. تنها چیزی که می دانیم اینست که شوالیه های فرماندهٔ معبد در ۹ استانِ غربی حضور داشتند و در کنار شوالیه های فرمانده، نگاهبانان و بازرسین نیز حاضر بودند. مجموع اینها را «بازدیدکننده» (Visitor) قلمداد می کردند؛ یعنی کسانی که همانند بازرسان، از جایی دیگر، برای بازدید می آیند. آنچه می دانیم این است که به انضمامِ هر دربار سلطنتی، اسقف نشینِ کلیسایی و خانهٔ دوک – یعنی هرجایی که به طریقی سیاست متمرکز امپراتوری دستی در امور داخلی داشت- یک سه گانهٔ ویژهٔ معبدی نیز وجود داشت. این سه گانه ها به دربارهای فرانسه و انگلستان، فلاندرز و مجارستان، آکیتِن[۱] و پرتغال متصل بودند. هیچ سندِ سیاسی عمومی، به زبان قضایی امروزی، نمی توانست بدون امضای معبد شکل بگیرد. بدون این، آن سند گویی تکه کاغذی چرکین بود.

[۱] Aquitain

دیوارهٔ استحکامات در عکا

آنها در علم، حمایتگرِ مساحی (ژئودزی)، نقشه نگاری (کارتوگرافی)، پزشکی و کیمیاگری بودند و به همین خاطر، دستگاهِ پاپ دربارهٔ ارتباط آنان با شیطان، افسانه سرایی می کرد. انجمن های اخوت و برادری فراماسون ها در دستانِ آنها، خانه های آنها و در سراسر دنیا تثبیت شده بود. معماران سبک گوتیک، اصناف راهسازی، معبدسازی، قلعه سازی، و ساخت استحکامات و دیواره ها که به تسخیرناپذیربودن شهرت داشتند، متعلق به همین انجمن های فراماسونری بودند. به ویژه، آنها *سن ژان داکر*[۱] (Acre, Akko)، غزّه، طرطوشه[۲]، بیت جیبلان[۳]، مونسگیور[۴] را ساختند. صنف فراماسون ها - «برادر ناتنیِ» معبدی ها – همچنین، Petite-Pont و لوور (Louvre) را در پاریس و معبد[۵] را در لندن برپا کردند.

آنها محوطه های کشتی سازی، ناوگانها و بنادر خود را داشتند. *لاروشلِ*[۶] مشهور یک بندر معبدی است. واسکوداگاما[۷] شوالیهٔ مجمع Christ (شاخهٔ پرتغالی معبد شوالیه ها) بود و شاهزاده هِنریِ ناوبَر[۸] ، استادبزرگِ[۹] او. شاهزادهٔ پرتغال، خود هرگز دریانوردی نکرده بود؛ اما در *ساگرِس*[۱۰] با بودجهٔ مجمعِ Christ یک مدرسهٔ آموزشیِ رصَد و دریاروی[۱۱] بنیان نهاد و کشتی سازی را در پرتغال ارتقاء بخشید. به ابتکار او، ماموریت های اقیانوس پیمایی تجهیز و تدارک دیده شدند که

---

۱ Saint Jean D'Adre: همان «عکا» در فلسطین اشغالی

۲ Tortosa: در اسپانیاست

۳ Beth Jibelan: منظور دقیق نویسنده از این عبارت دقیقا بر مترجم مشخص نیست

۴ Montsegur

۵ The Temple

۶ La Rochelle

۷ Vasco da Gama

۸ Navigator

۹ Grand Master: استاد اعظم

۱۰ Sagres

۱۱ Observatory & Seafaring

*گونکالو کابرال*، *آلویس دِ کادااموستو*[۱]، و دیگران که جزایرِ *آزورس*[۲]، دماغهٔ سبز[۳]، بیژاگوس[۴] را کشف کردند و نیز رودخانه های سِنِگال و گامبیا را در نوردیدند از آن جمله بودند.

*کاراوِل*[۵] های کریستوفر کُلُمبوس، سانتا ماریا، پینتا و دِنیناً[۶] اقیانوس اطلس را شکافتند و زیرِ بیرقِ مجمع، به جزیرهٔ سان سالوادور[۷] در مجمع الجزایر باهاماس[۸] رسیدند. کاشف بزرگ آمریکا خود، با فلیپا پِرِسترِلو یی مونیز[۹] ، دخترِ یکی از ملازمینِ هِنریِ ناوبَر، شوالیهٔ مجمعِ Christ ازدواج کرد. این هِنری بود که منشورهای ناوبری و ملوانی را به کریستوفر داد.

فعالیتهای شتابزدهٔ اقتصادی معبدی ها کاملا قابل توجیه است. سرمایه گردانان همواره پول را در آن بخشهایی از اقتصاد سرمایه گذاری می کردندکه نویدبخشِ سودِ بالا بود. دریاروی در آن زمان، وسوسه کننده ترین حوزهٔ سرمایه گذاری بود.

معبدی ها مجموعه ای از نیروهای منظم و واکنشِ-سریع، بالغ بر ۱۵۰۰۰ مرد در اختیار داشتند. آنها دادگاه ها و سرویس امنیت داخلی خود را داشتند. و اگرچه امپراتوری پاره پاره شد، مجمع همانند سابق، بالاتر از حکومت بود و در غیبت امپراطور، هیچ کسِ برتر از خود را به رسمیت نمی شناخت مگر خدا.

درگیری بین مجمع و هِنری سومِ انگلیسی، همانند همان روزهایی که امپراتوری هنوز وجود داشت، عادی بود. شاه که از خودخواهیِ معبدی ها به خشم آمده بود، متهورانه، با آنها سرشاخ شده و آنها را به مصادرهٔ اموال تهدید کرد:

«شما، اهالیِ معبد... آنقدر منشور و اختیارات دارید که به پشتوانهٔ دارایی های عظیمِ خود، مغرورانه و متکبرانه غوغا به راه می اندازید. لذا، آنچه نابخردانه داده شده است اکنون، باید خردمندانه، فراخوانی شود؛ و آنچه بی ملاحظه ارزانی شده است باید با ملاحظه، باز پس خواسته شود».

حاضرجوابی نیشدارِ استادِ اعظم: «چه می گویی ای شاه؟ دورباد از دهانت اینگونه بددهانی و کلام احمقانه. اگر به عدالت عمل کنی، سلطنتی دراز خواهی داشت؛ اما اگر از آن تخطی کنی، دیگر شاه نخواهی بود»[۱۰].

---

[۱] Goncalo Cabral, Alvise de Cadamosto,
[۲] Azores Islands
[۳] Cape Verde
[۴] Bijagos
[۵] Caravel: کشتی های بادبانی قدیم
[۶] Pinta & the Nina
[۷] San Salvador
[۸] Bahamas Archipelago
[۹] Felipa Perestrello y Moniz
[۱۰] "What sayest thou, O

و استاد، دهان کج کرد و پیروزمندانه، کار خود را کرد: هِنری سوم از ایستادن در مقابل امپراطور و خادمانش ترسید. و دیگر سلاطینِ محلی نیز گستاخی مجمع را تاب آوردند. تاریخ سنتی در این مورد می گوید آنها از خشمِ پاپ که ظاهرا، سازماندهنده و پدرخواندهٔ مجمع ها بود، می ترسیدند:

...«پس مجامع شوالیه ای بسیار خودکامه بودند و نه تنها از پادشاهان، که حتی از روحانیت نیز کاملا مستقل بودند»

توجیهی که به باور ما، اصلا قانع کننده نیست. این توجیه قرنها بعدتر سرِ هم شده است تا اقتدار کلیسای کاتولیک افزایش یابد. حتی اگر کسی لحظه ای بپذیرد که دستگاه پاپ در قرن ۱۴-۱۲ وجود داشت، دلیلی نداشت پادشاهان از آن بترسند. نمونه هایی د ردست است که نشان می دهد شاهان به پاپ ها دستور می داده اند و هر وقت می خواستند آنها را تبعید می کرده اند. زمانی بود که آنها کلیسای کاتولیک را آشکارا، فاحشه می خواندند و رُم، تف و لعن و زخم زبانِ آنان را در سکوت، تاب می آورد؛ چراکه نه قدرتِ تلافی کردن داشت و نه اختیار آن را.

و اگر این حضراتِ اُسقف-روحانی (Pontiff-Priest) را کسانی می انگاریم، که بر تقویم، روال های حقوقی و حقوق خصوصی نظارت می کردند، دیگر اقتدار و اختیار آنها محل سوال و شبهه نخواهد بود! بعلاوه این حقیقت که «پونتیف» های روحانی (اسقف ها) حقوق خصوصی را مدیریت می کردند، به حال آنها خیلی هم مفید واقع می شد. آنها دارایی های عمومی امپراتوری بیزانس را کنترل می کردند و پس از انحلال امپراتوری، شروع به قبضه کردنِ آن دارایی ها، که آنها را «از آنِ خدا» می دانستند، کردند؛ و اول از همه از دارایی های اسقف اعظم (Chief Pontiff) شروع کردند.

فیلیپ چهارم، مشهور به فیلیپِ زیبا (the Beautiful)

King? Far be it that thy mouth should utter so disagreeable and silly a word. So long as thou dost exercise justice thou wilt reign; but if thou infringe it, thou wilt cease to be a King".

پادشاه فرانسه، فیلیپ چهارم[۱] مشهور به Philip the Fair یا فیلیپ خوش سیما، اولین کسی بود که تصمیم گرفت به ثروتِ آنان دست اندازی کند.

می توان او را درک کرد: او نیازِ مشتاقانه به پول را تجربه کرده بود و به سختی، توانسته بود بر تخت بنشیند. چراکه با بازرگانان، اشراف و حتی مردم عادی مدام، مشکل داشت. این پادشاه، ابتدا خود را بعنوان یکی از رهبران مجمع پیشنهاد داد. استادِ اعظم ، *ژاک دِ مولای*[۲] دریافت که فیلیپ سودای کسب موقعیتِ او را در سر می پروراند. پس دست رد به سینهٔ شاه زد. فیلیپ آنگاه، پیشنهادکرد که محل اقامتِ مجمع از قبرِس به پاریس منتقل شود و دلیل آن را نیز به ظاهر، چنین بیان کرده بود که این طرحی است برای یکپارچه سازیِ *بالین-بانان* (هاسپیتالِرها) با معبدیون (تمپلارها).

استادِ اعظم، اینجا، دیگر نتوانست مقاومت کند. ثروتِ مجمع بالین-بانان فراوان و به چنگ آوردنِ آن هم بس هوس انگیز بود. دِمولای درحالی که اقامتگاهِ اولیهٔ خود در قبرس را نگاه داشت، معبدی جدید، در قالب سازه ای قدرتمند و استحکام یافته، در پاریس ساخت تا در صورت نیاز، به کار بیاید. اما این استحکامات، کمکی به او نکرد. او نمی دانست که نقشه ای از پیش ریخته، با موافقت انگلستان، ایتالیا، آلمان، قبرس و دیگر کشورها شکل گرفته بود تا تمامِ معبدیون، همزمان دستگیرشوند.

در ابتدای اکتبر (ظاهرا در ۱۳۰۷)، فرامین مهر و موم شدهٔ شاه، درحالی که یادداشتِ «مهر و موم در ۱۲ اکتبر بازشود» بر روی آنها درج شده بود، در تمام شهرهای فرانسه توزیع شد. در ۱۳ اکتبر همان سال، تقریبا ۵۰۰۰ معبدی (تمپلار) در سراسر فرانسه، بطور همزمان، دستگیر و حبس شدند. در بقیهٔ کشورها نیز همین اتفاق، البته نه همزمان و نه چنین قاطعانه، رخ داد. عملیات پلیس در این مورد، هوشمندانه و موفق بود.

از آنجایی که فیلیپ نمی توانست به صراحت تاکید کند که به پول نیاز دارد، رهبران عالی مجمع به ارتداد و هتک حرمتِ مقدسات محکوم شدند. مهمترین اتهام این بود که در مجمع، نه مذهب مسیحی، بلکه التقاطی از اسلام و بت پرستی حاکم بوده است. این البته، روایت مورخینِ دستگاهِ پاپ است.

به باور ما، این اظهارات قابل راستی آزمایی است. می توان هر کسی را به دلخواه، به بت پرستی متهم کرد. اما باید این را در نظر داشت که محمدیّت، در مفهوم امروزی کلمه، زودتر از ۱۶۰۳ شکل نگرفت و آن زمانی بود که سلطان احمدِ اول، *برای اولین بار*، این آیین را به مذهب حکومتی امپراتوری (بیزانس سابق) عثمانی تبدیل کرد. تنها آن زمان بود که هلال و ستاره، برای نخستین

---

[۱] Phillip IV

[۲] Jacques de Molay

بار، به نماد مسلمانی تبدیل شد. تا پیش از آن، این نماد منحصرا، نشان نظامی امپراتوری تلقی می شد. به همین دلیل، برخی از کلیساهای اروپایی و روسی، حتی تا همین امروز، مناره ها (Spires)ی خود را *همزمان*، با صلیب و هلال نیز تاجک گذاری[۱] می کنند و این امر، مسیحیان معتقد، که از تاریخ نمادهای مذهبی اطلاعی ندارند، را سردرگم کرده است.

انتسابِ اتهامِ اسلام گرا بودن به معبدیون، تنها، پس از آن رخ داد که یکتاپرستیِ سابق چندپاره و تبدیل به مکاتب اعتقادی مختلف شد و برای کنترل حوزه های مختلف نفوذ، آتشِ جنگی خونین فوران گرفت. همینجا بود که نویسندگانِ گذشته مسلمان بودن را جُرم انگاشتند. این گواهِ دیگری است بر این ادعای جنجال برانگیز که سرنگونی معبدیون بسیار بَعدتر اتفاق افتاد.

اتهامی دیگر هست که می توان آن را محتمل تر دانست: معبدیون، بر صلیب تُف کردند و آن را زیرِ پا لگدمال کردند؛ پیشنهادی کاملا جدی اگر در نظر بگیریم که آنها یکتاپرست بودند، و صلیب بعنوانِ یک نماد، قرنها قبل از مسیحیت و عیسی (Jesus Christ) ظاهرشد. حتی بت پرستانِ مصر، نیز آن را بعنوانِ نشانهٔ خدای خورشید «*را*» (Ra) می پرستیدند؛ و نیز، کاتارها و بوگومیل ها. پس معبدیون رابطهٔ خود با *بت پرستی*[۲] را اظهار کرده بودند.

ژاک دِ مولای – استادِ اعظم

[۱] Crown

[۲] Paganism

پژوهشگر مشهور تاریخ مجامع شوالیه ای قرون وسطی، اِرنِل برادفوردِ[۱] انگلیسی چنین می نویسد:

«اتهاماتِ منتسب برعلیه معبدیون، آمیختهٔ راست و دروغ بود و موضوع مباحث طولانیِ بعدی شد. البته این مسئله را نمی توان به گونه ای حل کرد که هیچ ابهامی در آن باقی نمانَد.؛ چراکه، اعتراف زیر شکنجه را نمی توان باورکرد. مخصوصا که همه می دانند: کسانی که به معبدیون اتهام می بندند آشکارا از *مصادرهٔ زمین و پولِ آنها* سود می بردند.

سوزاندن مرتدان بر تیرک های چوبی

به علاوه، سرخوردگیِ سنگینی در انتظار شاه فیلیپ بود: تمام دارایی های معبدیون به استثنای زمین های کاستیل[۲]، آراگون[۳]، پرتغال و مایورکا[۴] به معبدِ سن یوحنا داده شده بود.

یک به یکِ معبدیون در فرانسه به مرگ محکوم شدند. استادانِ اعظم در مکانی بی نهایت مهم، جان خود را از دست دادند:

---

[۱] Ernle Bradford
[۲] Castille
[۳] Aragon
[۴] Majorca

«در ۱۸ مارس ۱۳۱۴، ژاک دِمولای و ژوفروا دِچارنی[۱] در «جزیرهٔ عبری» (Ile des Javiaux) در پاریس، زنده زنده، سوزانده شدند»...

فیلیپِ خوش سیما آنها را دقیقا در مرکز پایتخت سوزاند؛ جای که سرمایه گردانان و مالیات-جمع-کن های مورد احترام و تحت حفاظتِ ویژه، به همراه هم پیمانان و هم کیشانِ معبدیون، زندگی و کار می کردند. روزگاری جدید فرارسیده بود. لازم بود به «بردگان خزانه داری» امپراتوری سابق نشان داده شود که اکنون سرنوشت کشور در دست کیست. همزمان با این وقایع، موجی از پوگروم[۲]، قتل عامِ منظم و آزار و اذیتِ یکتاپرستان نیز به راه افتاده بود. شاه اینگونه فکر کرد که اگر واقعا، قرار بر غارت است باید بدون تبعیض انجام شود.

سرنوشت دیگر مجامع امپراتوری نیز کم غم انگیز نبود. البته، آنها به همین سرعت و دقت حذف نشدند. نکته اینست که برای مثال، «انجمن اخوتِ شوالیه های تئوتونیِ دوشیزهٔ متبرک»[۳] در نواحی پیرامونی امپراتوری سابق، مشغول به فعالیت بودند و این تا مدت زیادی به حال همگان مناسب بود. این انجمن اخوت، فعالیتهای کاملا صلح آمیز خود را در دوران امپراتوری شروع کرده بود و مریضخانه ها و خانه های مهمانپذیر[۴] برپا کرده بود. البته، تئوتون ها خیلی زود، تخصص خود را عوض کردند. آنها عازمِ فتح زمینهای لیتوانی، لهستان و سرزمینهای فرامرزی امپراتوری شدند.

[۱] Geoffroi de Charney

[۲] Pogrom: قتل عام منظمِ روسی

[۳] Brotherhood of the Teutonic Knights of the Blessed Virgin

[۴] hospitals & hospitable homes

آیا پروس، پیش از ورود تئوتون ها چه شکلی بود؟ در یک مفهوم، ائتلافی نظامی از ۱۱ قبیلهٔ جنگ طلب. ژمود (Zhmud)، لیتوانیایی ها (Lithuanian)، یاتویاگ ها (Yatvyags)، پروسی ها (Prussians) و بسیاری دیگر، مُشتی برّهٔ مظلوم، به مانندِ آنچه مورخینِ سنتی نوشته اند، نبودند که تئوتونی های به مانند گلهٔ بیرحمِ «گرگها» از ناکجا آباد بر سر آنها فرودآمده باشند. زندگانی آنها از راهِ حمله به همسایگان می گذشت. آنها رو به خدایان خود که بُت بودند، نماز می گزاردند و به پیشگاه آنها، انسان قربانی می کردند. انجمن رهبانی امپراتوری نیز به خاطرِ عزتِ یکتاپرستی، از آنان مراقبت می کرد.

عملکرد آنها آمیزه ای از زور و اقناع بود[۱]. گاهنگارِ تاریخ تئوتون ها، پیتر فون دوسبِرگ[۲]، در این باره چنین نوشت: «(از میانِ تئوتونی ها) آنکس که روگردان شده ... و بت پرستی را ترک کرده است، برادران نیز به مسامحه از او بگذرند و آن چنین باشد. اگر او فردی متمایز و از خانواده ای نجیب زاده است، این زمین ها، با مالکیتِ آزاد، به او بخشیده شود و مقدارِ آنها فراخورِ شأنِ او باشد»... در نتیجه، طبقه ای از پروسی ها «آزاد»، یا «محدودنشده» و مالکِ طلق[۳] بوده و با اینحال مجبور به گذراندنِ خدمت سربازی بودند و از قضا، ثابت کردند که سربازانِ خوبی هم هستند. این اصل محقق شده بود: «بگذار پروسی ها پروسی بمانند».

البته، اینکه تصورکنیم تئوتون ها، همه جا و همه وقت، اینچنین شوالیه های بزرگ منشی بوده اند، واقع گرایانه نیست. چنین شخصیت هایی فقط در رمان ها زندگی می کنند. تئوتون ها به کشتارِ خونین توده های بی گناه، سرقت اموال مردم، دزدی و ارتکاب جرم بر ضد رفقای خود مشهورند. در نتیجه، یک «مضمون» (Thema) در عمق انجمن اخوت تئوتون ها شکل گرفت- یک پلیس مخفی وحشتناک، پیش-نمونهٔ تمام پلیس-مخفی های جهان، «شوالیه های شنل پوشِ خنجر به دست»[۴]. کافی بود فقط حرفِ این مضمون به میان آید تا وحشت به دل دهقانان و بِرگرها[۵]، شوالیه ها و مقاماتِ کلیسا و حتی شاهان و شاهزاده ها در هرگوشهٔ جهان، القا شود. این مضمون، به لحاظ ماهوی، «چشم و گوش» حکومت بود و در قلمرو امپراتوری سایه افکن بود و بذر ترس و مرگ را در دل طعمهٔ خود می کاشت. هدف، مطیع نگاه داشتنِ توده ها بود؛ روش آن هم ایجاد وحشت و ترور بود (و. سینِلنیکوف).

---

۱ force & persuasion

۲ Peter von Dusburg

۳ Freeholder

۴ The cloak & dagger Knights

۵ Burgers

مطابق با تاریخ سنتی، عمر مجمع تئوتون ها کمی بیشتر از معبدیون بود و ظاهرا، در ۱۴۱۰، پس از شکست دربرابرِ ائتلافِ لهستانی-لیتوانیایی- روسی، در نبرد گرونوالد[۱] که تحت فرمانِ شاه لهستان، ولادیسلاوِ دوم[۲]، جوگایلو[۳] درگرفته بود، عمرش به سرآمد. اما اینگونه نبود. این مجمع همین امروز هم وجود دارد و کاملا صلح آمیز و خداترس شده است. حتی ردّی هم از ایدئولوژی سابق آن بجا نمانده است و این امر مرتبط با یگانگیِ ماموریت تئوتون ها و مبرا بودن آنها از ارتکابِ هر گونه جرم، تحت نام تحقق این ماموریت و بخشودگی بدون ندامت است[۴].

تصادفی نیست که شروع به صحبت کردن از ایدئولوژیِ تئوتون ها کرده ایم. ایدهٔ وحدت[۵] آنچنان اغواکننده بود که یک مجمع رهبانی دیگر نیز این ماموریت تئوتون ها را برعهده گرفت. آنگونه که تاریخ سنتی باور دارد، این مجمع در سال ۱۵۳۴، توسط ایگناتیوسِ لویولایی[۶] (۱۴۹۱- ۱۵۵۶) در پاریس بنیان نهاده شد. نام کامل آن Societas Jeso (انجمن عیسی)[۷] یعنی، انجمن یسوعیون[۸] است.

این انجمن جدید، در ابتدا، از مجامع امپراتوری سابق متمایز بود. زیرا بازوی کلیسای کاتولیک رُم بود و این خود، به دلایلِ عینی و انتزاعی بسیار رخ داده بود.

یک بار دیگر باید وضعیت امپراتوری، پس از انحلال، را یادآوری کنیم. شکست سیاسی و نظامی مرکز، در عین حال، شکست سپهر عقیدتی و چارچوب های مذهبی-معنوی آن نیز بود. استانهای سابق به یکباره، خود را از هرجنبه مستقل اعلام کردند. به طبع، این استقلال جنبهٔ مذهبی نیز داشت. آنها قادر به روگرداندنِ کامل از یکتاپرستی نبودند: چندین نسل از مردم با پرستش خدای واحد، رشد و نمو کرده بودند. اما با توجه به محافظه کاریِ موجود در بطنِ فرهنگ دهقانی، تغییراتی با این ابعاد، الزاما، از نوع تدریجی است. جابجاکردنِ کهنه با نو نیازمند فشار مداوم، به درازای چندین قرن دارد تا حتی بعد از آن، محدودیتی فراهم شود که اکثریتِ تودهٔ مردم آن را بپذیرند. شیوه ها و الگوهای اعتقادی قدیمی، اگرچه رو به ضعف می نهادند، اما بطور کامل ناپدید نشده بودند: مردم هنوز، بخش زیادی از هویت خود را از رسوماتِ آباء و اجدادی خود و باورهای تقویت کنندهٔ این رسومات، دریافت می کردند.

---

۱ Grunwald

۲ Wladislaw II

۳ Jogailo (Jagiełło) تلفظ دیگر: «یاگه ئوا» لقب ولادیسلاو دوم

۵ unity

۶ Ignatius of Loyola

۷ The Society of Jesus

۸ The Society of Jesuits

در این نقطه، و به همین دلیل، خیزش و ظهورِ دوبارهٔ شعائرِ آیینی و آداب و رسوم بت پرستی از خلال سرزمینهای امپراتوری سابق نمایان شد. این را همهٔ مورخین ذکر کرده اند. درست است؛ آنها موفق شدند توجیهاتی برای این پدیده پیداکنند. مثلا، واکنشی در برابرِ محرومیت یک یا چند پاپ؛ یا، لجام گسیختگیِ توده های سرکش که به دلایلی، باعثِ تخلیهٔ انباشتِ غرایز ابتدایی[۱] توده ها می شد. و قس علیهذا. وقتی این «توجیهاتِ»[۲] سرِهم شده، حتی برای خودِ مورخین سنتی هم نامحتمل به نظر می رسد، باوجدانترینِ آنها سردرگم می شوند و صادقانه، تصدیق می کنند که هیچ تصوری راجع به اینکه شخصیت های بت پرستی، همچون *باکوس* و *هراکلس*[۳]، چطور در دورانِ قرون وسطی، در زمرهٔ پانتئون[۴] های قدیسانِ مسیحی درآمدند، ندارند.

اما از آنجایی که بدونِ توجیه رهاکردنِ این حقایق برای مورخینِ دیگر، غیرممکن است، آنها فکر می کنند که خطایی به درونِ گاهشمار و اسنادِ دیگر رخنه کرده و به دستِ ما رسیده است. گاهشمارها خطا داشتند. متخصصین امروزی با این فرضیه و با مقایسهٔ منابع مختلف، فرصت یافتند تا همه چیز را جفت و جور کنند. این رویکردِ خودخواهانه و متکبرانه به اسناد، در تاریخ سنتی، معمول است. هرآنچه از تالیفاتِ قرون وسطی، با نگاه های رایج و تثبیت شده در تناقض باشد، تفسیراتِ مفصلِ حضراتِ علامه و فرزانهٔ دهر را برمی انگیزد که مَخلَصِ کلامِ همهٔ آنها ساده و صریح است: «مولف، اشتباه می کند!».

بسیارخوب، و اگر اشتباه نکند؟ اگر آنچه خود به چشم، دیده را به نوشته درآورده باشد چه؟ در آنصورت تکلیف چیست؟

وقتی نمی توان شرایطِ برآمدنِ مذاهب جدید در آن دورانِ را لحاظ کرد، متاسفانه، مشکل بتوان فهمید که *باکوس* از کجا پیدایش شد تا عاقبت، همگام با تبلورِ مسیحیتِ امروزی بصورت یک پدیدهٔ منفرد و واحد، ناپدید شود.

در اسناد، روایاتِ نوشته شده توسط گردشگران، نوشته جات مختلف الهیونِ مسیحی که بعدها به مجادله با فرقه-فرهنگ های مختلف پرداختند، شواهد انبوهی از «بازگشت دوبارهٔ»[۵] بت پرستی، پس از انحلالِ امپراتوری، وجود دارد که عاملان به آن، در شرایط تاریخیِ جدید، به آمیزه ای از رسوماتِ مسیحیتِ قدیم و پیشامسیحی وفادار مانده بودند.

برای نمونه، در مصر، آمیزه ای از بت پرستی و اعتقاداتِ مسیحی رصد شده است. حولِ قبر رامسس چهارم، در مقایسه با قبرهای دیگرِ *درّهٔ شاهان*، هیچ گونه دیواره ای، توسط مکتشفینِ

---

۱ The base instincts

۲ Explanation

۳ Bacchus & Heracles

۴ Pantheon:

۵ Recoil

اروپایی ها، ساخته نشده بود و این زمانی دراز پس از بازگشایی برای بازدید کشف شد. آنگونه که کاشف بعمل آمده است، یک «جامعهٔ کوچک مسیحی که در این درّه می زیسته است، آن را بعنوانِ کلیسا استفاده می کرده است» (Anatoly Fomenko).

معما این است که بین درّهٔ شاهان و مسیحیت چه نوع رابطه ای وجود داشته است. بخصوص، نقش قبرِ رامسسِ چهارم در این رابطه چیست. مصرشناسان تلاش دارند به ما اطمینان دهند که این رامسس در دوران های بسیار دورِ باستانی میزیسته است.

با این وجود، شواهدی شفاف در اختیار ما وجود دارد که نشان می دهد مسیحی ها واقعا در مقبرهٔ رامسس چهارم نماز می خوانده اند. تمام دیوارهای مقبره پوشیده از کتیبه های مسیحی به زبان یونانی، است. دو قدیس مسیحی بر روی یک ردای کلیسایی به تصویر درآمده اند. گسترده ترین نگاره های یونانی دقیقا، در کنار ورودیِ خودِ مقبره قرارگرفته اند. این آشکارا، بدین منظور انجام شده است که مردم بتوانند آنها را از بیرون ببینند.

کاشف به عمل آمده است که یک معبد عظیم که دقیقا، در مرکزِ *اقصر*[۱] در تِبس باستانی، واقع شده است، نیز زمانی، کلیسایی مسیحی در خود داشته است. معبد اقصر یک سازهٔ نمونهٔ مصر باستان است. دیواره های آن با انبوهی از هیروگلیف ها و تصاویر مصری پوشیده شده است. با این وجود، یک کلیسای مسیحی سبک یونانی در بخش داخلی آن تا به همین امروز به جا مانده است. در بالای تصاویر مصری نیز، محراب و بقایایِ آبرنگ کاری های مسیحی اجرا شده اند. در اتاقی در پشت محرابِ این کلیسای مسیحی- یا شاید در خود همین محراب- تصویری از یک فرعون به نام ALEXANDER بر روی دیوار کشف شد. این دقیقا همان نامی است که بر کارتوشِ[۲] آن حک شده است. محلی ها فکر می کنند که این همان *اسکندر کبیر* است که به فرمانش این اتاق بنا شد؛ یعنی اسکندر کبیر، هنگام ورود به اقصر، به خاطر کلیسای مسیحی، دستور داده است این اتاق به معبد اقصر افزوده شود و نیز، محرابِ آن با تصاویرِ خود او، به شکلِ یک فرعون، تزئین شود.

این از نقطه نظر گاهشناسی اسکالیگری درک ناشدنی است. اما از دیدگاهِ نوگاهشناختی می تواند در قرن ۱۵ بعد از میلاد رخ داده باشد.

در معبد اقصر، نه تنها کلیسایی مسیحی، که مسجدی *اسلامی* نیز وجود دارد. این از ویژگیهای آن روزگار است؛ یعنی زمانی که مذاهبِ دنیا تازه شروع به تفرُّق و پراکندگی کرده بودند و آشکارا، از دلِ یک یکتاپرستیِ واحد و مشترک، شروع به جوانه زدن می کردند.

---

[۱] Luxor: معبدی در مصر

[۲] Cartouche: قاب های تزئینی بیضی یا تقریبا مستطیل شکل مصر باستان که نام و القابِ مصریان باستان بر آن حک شده است

در مورد بت پرستی، الهیون مسیحی چنین ویژگیهایی را تحت عناوین اسرار مقدسِ ارتقاء درجاتِ روحانیت[۱]، قربانی و تازیانه زنی[۲]، روسپی گری معبدی، رقص، پَرِش و چرخش، دستچین کرده و معرفی می کنند. این الهیون معتقدند که انجام این رسوم و شعائر باعث می شد تا عاملان به آنها، به حالاتی ویژه و خلسه وار دست پیداکنند که طی آن بتوانند ضعفِ «جان» را تجربه کنند. پس از هزاران سال، بت پرستانشعائر پیچیده ای را توسعه داده اند: برای مردم- مراسماتِ رقص، جست خیز و مشعل گردانی؛ برای نخبگان- تجمعاتی سِرّی که فقط برگزیدگان به آن راه می یابند.

اما می دانید، در قرونِ وسطی، همهٔ اینها از مختصاتِ مسیحیت بود! انبوهی از شواهد حاکی از این حقیقت است که میزانِ برگزاریِ مراسم عیاشیِ *اورجیِ* [۳]در میان مقاماتِ کلیسا، بی سابقه بوده است. همچنین، اسرارِ زندگانی مسیح (Messiah) در خیابان و میادین به نمایش در می آمده و تجمعات رقص و مشعل گردانی، مردم را به جنونِ تازیانه زدن بر بدنِ خود می رسانده است. بت پرستیِ یکدست و تمام عیار در گسترهٔ سرزمینهای اروپایی می خروشید. در فصلِ مختصِ عیسی (Jesus Christ) به تفصیل بیشتری، موارد اخیر را بررسی خواهیم کرد.

فرار از این حقایق، غیرممکن است. بنابراین، الهیون که قصد دارند با توسل به همهٔ منابعی که در اختیار دارند، در برابرِ هر گونه ارتباط با بت پرستی، از مسیحیت امروزیِ خود دفاع کنند، انگارهٔ وجود مسیحیتِ *اقرارشده در ظاهر* [۴]را ترویج کردند که با شعائرِ رایج یافتهٔ «قدیمی» و تعطیلاتِ آیینیِ «ملی» سازگار بوده و کنار می آید. (س. شاروف «*ریشه های بت پرستی فرقه گرایانه در اروپا*)[۵].

پس ظاهرا، پوستهٔ خارجی مسیحیت، جوهره ای شیطانی از اسرار و دیگر ویژگیهای باورهای قدیمی را در خود داشته است. یعنی، برای توجیه آنچه رخ می داد، توسل به شیطان ضروری بود. در غیر اینصورت، در نظرِ الهیون جور در نمی آمد.

حتی اگر همین امروز هم شعائر مسیحی ردپای بت پرستی را در خود حفظ کرده باشند، اهمیت خاصی ندارد. اما در آثار الهیاتی در این باره، هیچ وجود ندارد.

در این آثار، قربانی کردن انسان، مستهجن ترین جلوه های بت پرستی، به اندازه ای که در گذشته، عیان و بی پرده به نظر می رسید، نیست. بیانیه های رسمی تمامی مذاهب در سراسر جهان، این شیوهٔ وحشتناکِ ارتباط با خدا را بی هیچ ابهامی، محکوم می دانند. اما آیا اهلِ عبادت[۶]

---

[۱] Ordainings (initiation): مراسمی که طی آن، ارتقاء درجهٔ یک روحانی و یا روحانی شدنِ کسی اعلام می شود.

[۲] Flagellation

[۳] Orgy: مراسم عیاشی همراه با برقراری روابط جنسی عیان

[۴] Outwardly professed Christianity

[۵] S. Sharouv "Pagan Roots of European Sectarianism"

[۶] Parishioners

همواره از این رسوم کناره گیری می کردند (و می کنند)؟ هراندازه هم که غم انگیز باشد، حتی امروز، این جلوه از بت پرستی پابرجا مانده است. در زیر، حقایقی در این باره می آوریم.

در ۱۴۶۳، در نوگات[۱] (اروپا) هرگاه لازم بود که یک سدّ خراب تعمیر شود، دهقانان، یک مستِ لایعقلِ بی کس و کار و تهیدست را پیدا کرده و زنده-زنده در آن سد دفن می کردند. این در راستای عمل به یک توصیه انجام می شد و آن توصیه این بود که «برای استحکام» سد، نیاز است که یک مردِ زنده را درون سد جا دهید. دقیقا همین گونه آداب، به مدت دو قرن، در آلمان انجام می شد. آدم را در زمین دفن می کردند تا چارگوشهٔ ساختمان را «نگه دارد».

در اروپای قرون وسطی، به دفعات، محکمه هایی برپا می شد که پروندهٔ کودکانی را بررسی می کرد که طی مراسمِ شیطانیِ «عِشاء سیاه»[۲] (Black Mass)، به قتل رسیده بودند. مثلا، دادگاهی، ژیل دِ رِی[۳] را به محاکمه کشید. ظاهرا او بمنظورِ بدست آوردنِ طلای کیمیا از شیطان، کودکانِ تعمید نیافته را استفاده می کرد. همچنین، اوربان گرندیر[۴] که در ۱۶۳۱، در اورلئان، متهم به قتل کودکان بود، محاکمه شد. اما اگر اتهاماتی که علیه دِ ری و گراندیر وجود داشت شکاکیتِ حقیقیِ مورخین را برمی انگیخت، آنگاه، در مورد پرونده های همسرِ جواهرفروش پاریسی، مارگریت مون وواسین[۵]، نی دِشای[۶]، شواهدِ ارتکاب جرم، مسلم می بود. می دانید، افسران تحقیق، در باغِ خانگی او، در سن ژرمن، بقایای بیش از دو هزار بچهٔ سلاخی شده و جنین های تکامل نیافته را پیدا کردند.

*مون وواسین* و همدستانش، عشای سیاه را تحت نظارتِ پدر گیبورگ[۷] و غفلتِ کلیسای سن مارسِی[۸] ترتیب داده بودند. ترکیبی از عشای کاتولیک و عناصرِ فرقه-فرهنگِ بت پرستیِ کُهن، جادوگری، *اورجی* ها و عیاشی های جنسی طی این مراسم، ارائه می شد.

جِیمز فریزر[۹] در «شاخهٔ طلایی»[۱۰] می گوید که مراسم های عشای سیاه، جادو و قربانی، در میان دهقانانِ درس ناخواندهٔ فرانسوی حتی هنوز در قرن ۱۹، شیوع دارد. فریز خاطرنشان می کند

---

۱ Nogat
۲ عشای شیطانی نیز گفته می شود
۳ Gilles de Rais
۴ Urban Grandier
۵ Marguerite Monvoisin
۶ Nee Deshayes
۷ Abbot Guibourg: پدرِ روحانی، گیبورگ
۸ Saint Marseilles
۹ James Fraser
۱۰ Golden Bough

که «دهقانانِ گاسکون[۱] معتقدند که آدمهای بد بمنظورِ گرفتن انتقام خود از دشمنان، یک روحانی را قانع می کنند تا یک مراسم عشاء برگزار کند که نام آن *عشای سَن سِکِر*[۲] است».

اخیرا در اسپانیا در تورِدولِنس[۳] و اِل اسکوریال[۴]، شهرهایی که فاصلهٔ زیادی با مادرید ندارند، نبش قبرهایی صورت گرفت و استخوانهایی کشف شد. در گزارش پلیس، تاکیدشده است: «شواهد تقریبا کافی وجود دارد که کودکی قربانی شده است». شخصی به نامِ ماریا میِرس[۵] گزارش داد که شاهد این مراسم بوده است و طی آن «بچه ای تقریبا دوساله، به منظورِ تحقق خواستِ یک جادوگر، به قتل رسیده است».

بر اساس گزارشاتِ منابع مرتبط با پلیس بین الملل در ۱۹۸۹، و در نخستین ماه سال ۱۹۹۰، فرقه-فرهنگ های اروپای غربی، ایالات متحده و کانادا مرتکب بیش از ۱۰۰ قتل شده اند. در این موارد، شواهدی صریح، دال بر قتل از پیش طراحی شده با شکنجهٔ بیرحمانه، وجود دارد.

اینچنین است پژواکِ دورِ آن روزگار، که آمیزه ای ناهمگن از موج باورهای قدیمی و یکتاپرستی امپراتوری، سراسر امپراتوری را درنوردید.

در همین شرایط بود که مجمع یسوعیون پدیدار شد. این مجمع در ۱۵۴۰، توسط پاپ پُلِ سوم[۶] تاسیس شد. فراخوانِ شورای مشهورِ ترِنت[۷] مرتبط با همین ماجراست. آن زمان، روزگارِ مبارزهٔ ضربتی با ارتداد نوشتاری بود که باعث بوجود آمدنِ حُکم ناپسندِ مرتدسوزیِ (Auto-de-fa) ادبی و اولین «فهرستِ کتب ممنوعه»[۸] شد.

در موردِ گاهِ ادعاشده برای تاسیس مجمع یسوعیون شکی نداریم. به هیچ وجه، توفیری نمی کند. آنچه مهم است، در اصل، چیز دیگری است: یسوعیون به یکباره از ناکجا سربرنیاوردند. چنین سازمانی، قدمتی برابر با دوران امپراتوری داشت و Catholic نامیده می شد که به معنای Universal (جامع الاطراف، همگانی، جهانی) است. این اولین و حتی دومین مجمعِ شخصیتهای یسوعی، حتی در تاریخ رسمی، بود. نخستینِ آنها همان فعالیتهایی را انجام می داد که جانشینانِ بعدیِ آن. این مجمع نه فقط با ارتداد مسیحی، بلکه با بت پرستی هم مبارزه می کرد. در میان شواهد مربوط به قرن ۱۴، ردپایی از فعالیت پرآشوب آن پیدا می شود.

---

[۱] Gascon
[۲] Mass of Saint Secaire
[۳] Torredolenes
[۴] El Escorial
[۵] Maria Mieres
[۶] Pope Paul III
[۷] Trent Council
[۸] Index of Forbidden Books

در اینجا، پاره ای از آثار مایستر اکهارت[۱] که یک الهیاتیِ کاتولیک بود را می آوریم:

«در ۳۱ مِی ۱۳۱۰، مارگارت پورِت[۲] را در پاریس، بخاطر ارتداد، آتش زدند. پیش از مراسم، کتاب او، «آیینهٔ جانهای ساده»[۳] را در ملاء عام سوزاندند.

مایستر اکهارت قطعا این از این واقعه خبر داشته است. زیرا، در همسایگی ویلیامِ پاریسی[۴]، افسر مفتش و سرپرست دادگاه، زندگی می کرد.

اوتو شتایگر[۵] و گونار هاینسون[۶] در کتابِ «Die Vernichtung der Weisen Frauen» فاصلهٔ زمانی بین ۱۳۶۰ و ۱۷۰۰ را در دورانِ اوج فعالیتهای تفتیش عقاید می خوانند. مرتدان در سطح همگانی، مورد توهین و آزار قرار می گرفتند. آنها را زنده-زنده در بطنِ دیوار قرار می دادند. یا محکوم به بیگاری در کشتی[۷] می کردند. آنها نه فقط زنده ها را بلکه بقایای اجساد از پیش مرده را نیز می سوزاندند.

اعضای این مجمع نیز همین شئون را برای قرن ها ادامه دادند. پس از سقوط امپراتوری، اهداف این انجمن شوم و خطاکار شروع به جایگزین شدن کرد و عبادت کنندگان بیسواد متوجه این موضوع نشدند: کاتولیسیسم جای بنی اسرائیل را گرفت. بقیهٔ چیزها مثل سابق باقی ماند: به شکل امپراتوری[۸].

اول از همه وضعیت اَبَرحکومتی بودنِ[۹] مجمع است که یک کپی برداری از دیگر مجامع امپراتوری، از نوع معبدی[۱۰] بود. دستگاه پاپ رُم، دقیقا همانند امپراتوری منحل شده، به منظور کسب سلطه بر سراسر جهان تقلا می کرد. بنابراین همان شیوه هایی را بکار می برد که قبلا تست شده و کارایی خود را ثابت کرده بود. انضباط جدی و سختگیرانه که برای ما آشناست. تسلیم محض به دستورات مجمع و اطاعت از پاپِ رُم، متمایزکنندهٔ یسوعیون است؛ همانگونه که پیش تر معبدی ها را متمایز می کرد. در هر دو مورد، مجمع از حوزهٔ اختیارات مقامات کلیسای محلی خارج شد و این یک ویژگی دیگر مجامع امپراتوری است.

---

۱ Meister Eckhart
۲ Margaret Porete
۳ Mirror of Simple Souls
۴ William of Paris
۵ Otto Steiger
۶ Gunar Heinsohn
۷ Galley
۸ Everything else remained the same: Imperial
۹ Superstate
۱۰ Templar

کلیسا که بواسطهٔ تناقضات داخلی، تکه تکه شده بود و تحت هجمهٔ اصلاحات[۱] قرارگرفته بود، تشکیل یک نظام قدرتِ دفاعیِ الهی و بخشش-طلبانه[۲] را به مجمع واگذارکرد و *انجمن عیسی* طی زمانی کوتاه در واقع، تبدیل به یک نیروی قدرتمند مذهبی، عقیدتی، سیاسی و اقتصادی شد. این قدرت تا بدانجا پیش رفت که پاپ کِلمِنت چهاردهم[۳] (۱۷۷۴-۱۷۶۹) تحت فشار دربار سلطنتی پرتغال، اسپانیا و فرانسه، مجمع را در ۱۷۷۳ منحل کرد. البته تقریبا نیم قرن بعد، زمانی که اروپا تقریبا فعالیتهای یسوعیون را فراموش کرده بود، پاپ *پیوس* هفتم[۴] این مجمع را دوباره تاسیس کرد.

جالب است که کلمنت چهاردهم که در یک حکم پاپی[۵] تحت عنوانِ « Dominus ac Redemptor»، یسوعیون را به ارتکاب همه گونه جرم بر علیه کلیسا متهم کرده بود، راجع به ارتکاب جرائم از سوی آنها بر ضد مردم حتی کلمه ای هم به زبان نیاورد!

این بربریَت تا ۱۷۷۲ در فرانسه و تا ۱۷۸۲ در سوییس ادامه یافت. این گونه تفتیش ها تا ۱۸۵۴ در ایتالیا برقراربود. آخرین حکم صادره با موضوع بردگی و بیگاری در کشتی، در ۱۸۵۲، بر یک زوج مزدوج وضع شد.

پس از آن، مجمع به میزان قابل توجهی از نظامی گری خود کاست: زمان تا حدودی عوض شده بود و اکنون بر تبلیغات مذهبی تمرکز شده بودند. طبق گزارش مجلهٔ « La Civilta Catolica» در حال حاضر تقریبا ۳۵۰۰۰ عضو، ۳۳ دانشگاه و ۲۰۰ مدرسه در یدِ اختیار این مجمع است. تقلا برای تصاحب روح مردم ادامه دارد.

یسوعیون، همانند مجامع امپراتوری پیش از آن، توجه زیادی را وقف آموزش و تحصیلاتِ مذهبی کرده و تا همین امروز نیز چنین است. از این مجمع حتی با عنوانِ «مجمع دانش آموختگان»[۶] نیز یاد می شود. سازماندهی سمینارهای الهیاتی، مدارس ودانشگاه های تحت مالکیت مجمع، از جمله فعالیتهای آن است. چرا که، در عرصهٔ روشنفکری و آموزش، در کشورهای کاتولیک، تبدیل به یک انحصارطلب حقیقی شده است.

حتی در همین مورد هم، تجربه و بنیان های اولیهٔ یکتا پرستان به گستردگی و بطور جامع، کپی شده است. قبلا در مورد اهمیتِ بالایی که یکتاپرستان برای آموزش و تحصیلات قائل بودند صحبت کرده ایم. آنها نخستین کسانی بودند که سمینارهای دانشگاه های الهیاتی را در قرون ۱۳

---

۱ Reformations
۲ Apologetic
۳ Pope Clement XIV
۴ Pope Pius VII
۵ Bull
۶ Order of leaned men

و ۱۴ تشکیل داده و تاسیس کردند. دانشگاه های قرون وسطایی در ابتدای امر، با عنوان جلسات یکتاپرستی برگزار می شدند؛ یعنی، جلساتی که در آنها از خطابه[۱] به عنوان ابزار آموزشی استفاده می شد. بهروشی مشابه، تفسیر یکپارچهٔ آراء نیز ارائه می شد که به حذف تعبیراتِ جایگزین از فرضیه های ارتودوکسی کمک می کرد.

چنین رویکردی در تدریس به جوان تر ها، به غایت، ارزشمند بود. و یسوعیون این را در زرادخانهٔ خود ذخیره داشتند. اما برای شروع، آنها ابتدا، خود را از شرّ بقایای یهودیت خلاص کرده بودند. مورخین دستگاه پاپ معتقدند که در ۱۲۳۹ نیکلاس دونین[۲] یکی از حذف کنندگانِ فرانسوی یهودیت، در محضر پاپ گرگوری نهم، تلمود را به باد اتهام و انتقاد گرفت و در ۱۲۴۰ در پاریس، دادگاهی با حضور اسقف ها[۳] و دومینیکن ها[۴] بر علیه این کتاب، شروع به کار کرد. تلمود، «وهنِ خدا»[۵] شناخته شد و حکم به سوزاندنِ آن دادند. بیست و چهار گاریِ باربری حاوی کتب تلمودی در ۱۲۴۲ در پاریس، به آتش کشیده شد.

شاید بتوان گاهشناسی ذکرشده را حتی در مورد یک وضعیت دیگر نیز بررسی کرد: نخستین دانشگاه کاتولیکِ سختگیر و منضبط در ۱۵۰۸ در مادریدِ اسپانیا بنیان نهاده شد.

لوییس دِ سَنت[۶] که از تاثیر تلمود و نوشته های مشابه، که «وهنِ خدا» بودند، نگران بوددستور توقیف چنین مواردی در کل فرانسه را صادر کرد. اولین خسارت تاریخیِ وارده از این بابت، مرتدسوزی ادبی بود که البته این تنها خسارت وارده نبود. آسیب ها بیشمار بودند؛ اسنادی که می توانستند به بازسازی تاریخ حقیقی تمدن غرب کمک کنند، برای همیشه ناپدید شدند.

در عین حال، دانشگاه ها از مدرسین و دانشجویانِ مظنون پاکسازی شدند. این منجر به ناآرامی و آشفتگی آشکار شد که طی آن، چندین دانشجو تلف شدند. بنابراین، دانشگاه پاریس را به مدت جمعا، شش سال بستند و تنها وقتی دوباره باز کردند که حرارت کمی فرونشست.

شواهدی مبنی بر وجود ارتباط بسیار تنگاتنگ بین الهیون و دانش آموختگان یهودی با اولین دانشگاه های اروپایی در زندگینامه های بزرگترین دانش آموختگانِ آن دوران بجامانده است. به خصوص، راجر بیکن، که از دانشگاه آکسفورد، فارغ التحصیل و متعاقبا آموزشیارِ همان دانشگاه شد، با یهودیانی سر و کار داشت که فرزندان خود را به زبان عبری، آموزش می دادند و به او نیز

---

۱ Sermon
۲ Nicholas Donin
۳ Bishops
۴ Dominicans: مسلکی مسیحی و راهبان وابسته به آن
۵ Vile unto God
۶ Louis de Saint

در ترجمهٔ متون عبری یاری رساندند. او بخاطرِ مطالعهٔ عبری از پاپ درخواستِ شفاعت کرد. به علاوه، او از پاپ، روحانیت و مَدرَسی ها[۱] انتقاد کرد.

راجر بیکن به خاطر گفتارهای مغایر با ضوابط در ۱۲۷۷ به زندان انداخته شد. این را گاهشمارِ فرانسوی قرن ۱۴ می گوید. مورخینِ سنتی می نویسند که «او در روزگار خود هیچ تاثیری نگذاشت و تنها در قرن ۱۶ بود که از نو کشف شد» با در نظرگرفتنِ همهٔ جوانب، او احتمالا در قرن ۱۶ می زیسته است. مردی اینچنین با فضیلت و بلند مرتبه کسی نیست که انگلستان به مدت سه قرن فراموش کند.

در نیمهٔ دوم قرن ۱۶، دانشگاه های *کراکف* و *وین* مراکز مذهبی می شوند و دانشگاه های دین-محور در شهر های لِیدِن[۲] (۱۵۷۵، آلمان)، ویلنیوس[۳] (لهستان-لیتوانی، ۱۵۷۹) و ادینبورگ (اسکاتلند، ۱۵۸۳) بنیان نهاده شدند. یکی از لغات کلیدیِ پرکاربرد در هر دانشگاهی - «Professor» - برای نخستین بار در قرن ۱۶، در آکسفورد استفاده شد. این لغت در لاتین «معترف به مکتب اعتقادی»[۴] معنا می دهد. «پروفسور» اختراع قرون ۱۶ تا ۱۷ است.

در این غوغا، دشمنانِ مسیحی این تحولات از همان تکنیک ها و روشها در مورد دستگاه پاپِ رُم استفاده می کردند؛ چراکه از سپهر نفوذ آن واهمه داشتند. وقتی در انتهای قرن ۱۶، بحث در مورد مکتب اعتقادی درست[۵] بالاگرفت، گروهی از دانشگاه ها سربرآوردند که با رُم در تضاد بودند. این دانشگاه ها در پراگ، کراکف، وین، هایدلبرگ، کلونی و نیز در شهرهای شمال ایتالیا باز شدند. این گروه، نهاد سکولار را تشکیل دادند که متعاقبا، مرکز پروتستانیزم شد.

بهتر است یادآور شویم که این مراکز در شرق و مرکز اروپا واقع اند و نه در غرب. اصلاحگر مذهبی و بنیانگذار لوترانیسم[۶]، مارتین لوتر[۷]، در دانشگاه ویتِنبرگ[۸] (۱۵۱۷). او ۹۵ تز دانشگاهی بر علیه برخی افراط کاری ها نوشت که مبنای نظریهٔ کاتولیسیسم را رد می کرد.

به موازات دانشگاه ها، نه تنها در اروپای غربی بلکه در اروپای شرقی نیز انجمن های اخوتِ قصبات برآمدند. برای نمونه، در شهر لووُف[۹] (۱۴۳۹) و ویلنو (۱۴۵۸) در انتهای قرن ۱۶ و ابتدای قرن ۱۷ این موسسات حرفه ای تدریجا به انجمن های اخوت مذهبی-ارتدوکس تبدیل شدند:

---

۱ Scholastics
۲ Leyden
۳ Vilnius
۴ Confessor of the Faith
۵ True faith
۶ Lutheranism
۷ Martin Luther
۸ Wittenberg
۹ Lvov

لووُف (۱۵۸۶)، کیِف (۱۶۱۵)، لوتسک[۱] (۱۶۲۴) و ... . در طول حیات انجمن های اخوت، مدارس ارتدوکس و چاپخانه ها شروع به بازشدن کردند. زبان کلیساییِ ساختگیِ اسلاوی و نوشتن آن که الفبای داخلی را به حاشیه راند، از طریق آنان معرفی شد (یاروسلاو کسلر).

در نتیجه، در میانهٔ قرن ۱۷، نسخه های پایهٔ مسیحیت یعنی، کاتولیسیسم رومی، پروتستانیزم و ارتدوکسی، شکل گرفته و هریک در حوزهٔ خود بنیان گرفتند.

فرایندی مشابه در امپراتوری عثمانی رخ داد. محمدانیزمِ امروزی به تدریج، از طریق مَدرسه (Madrasah) شکل گرفت و تنها در ۱۶۰۳ بود که مذهب رسمی ترکیه شد. خاستگاهِ محمدانیزم، علی الظاهر، مرتبط با کشمکش بین دو برادر، *موسی* و محمد است که *تیمور*[۲] میراثِ سلطان بایَزیدِ تُرک را بین ایشان تقسیم کرد. در ۱۴۱۳، موسی شکست خورد و زندانی شد و محمد در ۱۴۱۳ تا ۱۴۲۱ سلطان شد. بنابراین شروع اسلام، نه ۶۲۲ بلکه تقریبا ۸۰۰ سال بعد است. لغت «قرآن» تنها در قرن ۱۷، در زبان انگلیسی ظاهر می شود. مطابق با تاریخ انگلیس، ظاهرا عربها پیش از این به مدت یک هزاره، با این لغت آشنا بوده اند، چراکه سکه های عربی حتی در زمان آنگلوساکسون ها نیز در انگلستان گردش داشته اند.

تنها در انتهای قرن ۱۷، در مقابل فشار اعمال شده توسط مذاهب ملی که همه جا در حال قدرت گرفتن بودند، یهودیتِ امروزی، بدون هیچ مکان جغرافیایی، شکل گرفت. چون دیگر در تقسیم بندی دنیا جایی باقی نمانده بود که بخواهد بنام جغرافیای یهود ثبت شود.

باید دوباره تاکید کنیم: تقسیم شدنِ یکتاپرستی بیزانس به چندین مکتب اعتقادی اجتناب ناپذیر بود. ایجاد دولتهای مستقل بدون یک ایدهٔ روشن، که مردم را بر مبنای اصلِ «من و تو هم خون هستیم»[۳] متحد کند، غیرممکن است. و این ایده به لطفِ این حقیقت که بخصوص، در قرون وسطی، وضعیت اقتصادی تغییریافته بود، رواج یافت. رشد فناوری منجر به ظهور تولید مازاد شد. ارتباطاتِ کاپیتالیسی همگام با برده داری، فئودالیسم و نظم مشترک که در همه جا هنجار به حساب می آمدند، شروع به توسعه پیدا کرد.

البته، هرجا بازاری باشد، رقابت هم هست؛ نه فقط اقتصادی، بلکه هم عقیدتی. حکومت ها شروع به دفاع از تولیدکنندگان و تاجران خود کردند و کلیساها نیز دقیقا شروع به دفاع از هم کیشان خود کردند. دقیقا همانگونه که آموزهٔ شرکت های رقیب، به نیروی کار تلقین می شد، به هوادران هر آیین نیز چنین تلقین می شد که تنها آنها هستند که خدا را به درست ترین نحو

---

[۱] Lutsk

[۲] Tamerlane

[۳] You & I are the same blood

پرستش می کنند. بقیهٔ مردم این کار را به نحو غلط انجام می دهند و بنابراین در دنیای بعدی، بهشت از آنان دریغ خواهدشد.

حضور همزمانِ کلیساهای رقیب، ماهیتِ بازاری نهاد کلیسا را بطور کامل لو می دهد. اینها به نوعی، شرکت های دلال و حق العمل کار بودند پاپ آمرزیدگی و مخروبه های مقدس را می فروخت، منصب فروشی[۱] (تجارتی دفتری در قرون ۱۵ تا ۱۷) می کرد و اصولا، یک معاملات چی بود (یاروسلاو کسلر).

ایجاد مکاتب عقیدتی مختلف بر مبنای یکتاپرستی منجر به ایجاد کتب مقدس مختلف شد. در نیمهٔ دوم قرن ۱۵، دیدگاه های یکتاپرستان بیزانسی نامِ «عهد عتیق» (Old Testament) را به خود گرفت و بایبِل به همین نحو در انتهای قرن ۱۶ شکل گرفت (کلمهٔ بایبل در قرن ۱۶ شکل گرفت)؛ این کلمه در معنای کامل خود، نخستین بار، در انتهای قرن ۱۶ در ژنو شکل گرفت.

در سال ۲۰۰۴، روزنامه ها نوشتند:

چهارصد سال پیش، در چنین روزی، به دستور شاه، ترجمه ای پیشرو از بایبل بعنوان نسخهٔ معیار معرفی شد که تمامی دیگر بایبل ها با آن مقایسه شوند. در ۱۲ ژانویهٔ ۱۶۰۴، جیمز اول، جیمز ، فرزندِ باهوش، سرکش و زشت ماری، ملکهٔ اسکاتلند و جانشین الیزابت اول، همایشی را در دربار هامپتون فراخوانی کرد تا از آن طریق، یک بایبل رسمی در تمام کلیساهای انگلستان استفاده شود. هفت سال طول کشید تا این پروژه کامل شود (Toronto Star).

[۱] Simony

فصل هجده

# تولـــــــــــــدِ جسمِ خـــــــدا

«در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. زمین بی شکل بود و تهی، و همه، ژرفای تاریکی بود. و روح خدا بود که بر روی آب می رفت. و خدا گفت، بگذار تا نور باشد. پس همه نور شد. و خدا دید که نور خوب است»...

کتابِ کتابها اینچنین آغاز می شود. شکل ادبی جذاب، پر انرژی و پُربوطیقای روایت آن چشمگیر است. عهد عتیق، میوهٔ خلاقیتِ الهام شده به اربابانِ قلم است که پشت آنها سالهای سال کار پررنج است. برای یک مرد، بطور خاص برای موسی، که تقریبا تمام زندگی خود را در صحرای صهیون پرسه زد، چنین اثری فراتر از فهم نبود. در ضمن، یهودیت معتقد است که پنج کتابِ اولِ بایبِل تنها، وحی خداست که توسط موسی ضبط شده است. او هیچ چیز از خود به آن نیافزوده است. پس لازم نبوده است که او از طریقِ همهٔ نمودهای ممکن، مورد خطاب قرارگیرد.

درست است، اینکه موسی چطور توانست از مرگ خود سخن براند، قابل درک نیست:

«پس موسی، عبدِ پروردگار، آنجا در سرزمین موآب، مطابق با گفتهٔ پروردگار، مرد.... موسی به هنگام مرگ، ۱۲۰ سال سن داشت»... (تثنیه ۳٤:٤,۷).

حیوی البلخی[۱]، که از الهیون قرون وسطی است، در این باره اظهار سردرگمی می کند: ممکن نبود این مرد بتواند چگونگی مرگ و خاکسپاریِ خود را توصیف کند! استدلالاتِ الهیاتیِ یهودی، ابنِ عذرا و نیز بِندیکت اسپینوزا[۲] و بسیاری دیگر، چه در سه و چه در چهار قرن پیش، لبریز از شکاکیت است. اما از نقطه نظر دینی، نباید به آن شک کرد: از آنجایی که مولف بایبِل، حق تعالی است، پس خطا و تناقضی در این کتاب نیست و نمی تواند باشد.

تاثیر بایبِل بر زندگی معنوی اروپا منحصر به فرد است. در آن تلاشی عظیم صورت گرفته است تا ماهیتِ کائنات و جایگاه انسان بر آن آشکار گردد. این کتاب تمامی سوالاتی که برخی اوقات به ذهن ما می آید را به شیوهٔ خود، پاسخ می دهد. و بنابراین، قرن به قرن به آن رو می آورند.

ما کاری به محتوای مذهبی آن نخواهیم داشت. هر مردی[۳] خود، مشخص می کند به چه چیز باور داشته باشد. ما فقط به این می پردازیم که هر مکتب اعتقادی مذهبی چگونه در راستای مقاصدِ *سیاسی*، بکارگیری می شده و می شود.

برآمدنِ حکومت ها بر خرابه های امپراتوری، نیاز به یک خود-همانندیِ[۴] جدید داشت. این محرک اصلی تشکیلِ ایده های جدیدی بود که با یکتاپرستی امپراتوری متفاوت بود.

شاید چنین ادعایی عجیب به نظر برسد. می دانید، ما عادت کرده ایم ببینیم که مردم یکدیگر را بواسطهٔ *وابستگیِ ملی*[۵] از همدیگر متمایز می کنند. و نام حکومتها اغلب، بازتاب دهندهٔ عناوینِ به اصطلاح، ملی است. یعنی عناوین مردمی که اکثریتِ این حکومت ها را تشکیل می دهند.

اما به هیچ وجه، همیشه اینطور نبوده است. اساسا، مردم یکدیگر را به واسطهٔ اعتقاد از همدیگر متمایز می کنند. این عنصر *اصلی و تعریف کنندهٔ* خود-همانندیِ آنهاست. در گذشته ای به قدمتِ قرن ۲۰، تنها، تعلق مذهبی انسان بود که در اسنادِ وقایعِ امپراتوری روسیه یاد می شد. در جهانِ اسلام، تا همین امروز هم وابستگی ملیِ مومنین، نقش عمده ای بازی نمی کند. مسئلهٔ اصلی این است که آیا مسلمان هستی یا نه.

به باور ما، پس از گسست امپراتوری، ریشهٔ حکومتها و کلیساها در عمل، همزمانی داشت. در عین حال، روحانیت مسئله ای پیچیده را حل کرد. لازم بود به هیچ قیمتی، اجازه داده نشود که

---

[۱] Hiwi Al-Balkhi: برخی او را نخستین منتقد تورات می دانند

[۲] Benedict Spinoza

[۳] Each man: منظور «هر انسانی» است. اما شاید نویسنده عمدی در بکار بردن این واژه داشته باشد

[٤] Self-identificaton

[٥] National affiliation

بشر به بت پرستی و آن پانتئون عظیمِ خدایان بازگردد: هرگونه افتراقِ معنوی، ناگزیر، منجر به گسست حکومت ها می شود و در عین حال مبنایی دینی و سیاسی برای یکپارچه سازیِ پدیده های متمایز از یکتاپرستی امپراتوری خواهدشد.

روبرتسون اسمیت[۱] مورخ شهیر انگلیسی، بیش از صد سال پیش، در این باره چنین فکر می کرد: «یکتاپرستی، برخاسته از تمایل ریشه دارِ مذهبیِ روح سامی نبود. بلکه تا حدودی ناشی از پیامدهای سیاسی بود». هیوستون استیوارد چمبرلین که هم عصر او بود، در گفتاری طولانی اعلام کرد که: «یک پیش داوری در کار هست که ناشی از مکتب سوفسطایی یونان است؛ و آن این است که یکتاپرستی، که انگارهٔ تک-خدایی است، نشاندهندهٔ یک دینِ متعالی تر است. اما این بی شک، یک نتیجه گیری منطقی است. علم الحساب[۲] هیچ اشتراکی با دین ندارد. یکتاپرستی می تواند نشانهٔ خستگی مفرط از زندگی مذهبی و همینطور بهبود آن باشد».

کلیساها به منظورِ حفظ هم کیشان خود، شروع به شکل دهی نظریات دینی خود نمودند. مردم باید از یک سو، خود را از ریشه های عیانِ بت پرستی و از دیگرسو، از ارتباط نزدیک با یهودیت خلاص می کردند. در عین حال، در راستای تغییر وضعیت موجود، باید با ایده های مقدسی که از پیش موجود بود سازگار می شدند. این حقیقت چگونه بر آموزهٔ جسمانیت و تجسدِ خدا[۳] تاثیر می گذارد؟ در اصل، چندین منبع با یکدیگر ادغام شده و این ایده را پدید آورده اند.

در ابتدا، مسیحیون (Christians) نه به درگاهِ عیسی (Jesus) که به درگاهِ مسیح (Messiah) نماز می گذاردند؛ و اگر درست ترجمه کنیم، آنها نه Christian، بلکه Messian بودند[۴]. در این رابطه داستانِ Christ the Messiah [(کریستِ مسیح، کریستِ پیام آور)] بصورتِ انتزاعی، یادآورِ افسانهٔ *پرومتئوس*[۵] است. ایدهٔ خود-فداسازی[۶] خدا بسیار شایع و گسترده است.

البته، فهم این مسئله برای همه، خیلی کلی و بنابراین، خیلی انتزاعی باقی ماند و می بایست با جزئیاتِ زندهٔ بیشتری غنی می شد؛ به نحوی که بتواند دلِ مردمانی که پیرامون خود تنها بیرحمی و زشتی می دیدند را بدست آورد. یک فردِ عینی می بایست رنج می برد تا گناه یک دنیا

---

۱ Robertson Smith

۲ Arithmetic

۳ God incarnate: دکترین مرکزی اعتقاد مسیحی که باور دارد خدا در قالب مسیح متجسد شده و جسمانیت یافته است.

۴ ذکر این نکته برای مخاطب این ترجمه، بسیار ضروری است که در فارسی بجای «کریست» کلمهٔ «مسیح» و به جای «کریستین» و «کریستینیتی» به ترتیب «مسیحی» و «مسیحیت» بکار می رود. این کار ترجمه را دربرخی موارد، همچون این پاراگراف، مشکل می کند. چرا که «مسیحی» در واقع ترجمهٔ «مسیَن» است و نه «کریستین».

۵ Prometheus

۶ Self-sacrifice

را پاک کند. و سپس روایتی پدید آمد از مردی که همچون دیگران، افسرده و افتاده و در عین حال، تجسدِ زمینیِ خدا[۱] بود.

*ولادیمیر ایوانوف* پژوهشگر، به باور ما، به درستی باور دارد که در بطن این روایت، داستانی نوشتهٔ *آنا کُمنِنا* نهفته است. نام آن «آلکسیاد»[۲] است و داستان پدرِ خود نویسنده یعنی: امپراطور آلکسیوس کمننوس[۳] است. این است آنچه او می نویسد:

«زیرا باسیل، که یک راهب بود (Basil در یونانی به معنای «شاه» یا King و در عبری به معنای«فرماندار»، والی و حکمران یا Governor است) با بی تقوایی *بوگومیل* ها بسیار حیله-اندیشانه برخورد می کرد؛ او دوازده مُرید (Disciple) داشت که آنها را حَواریون (Apostles) می خواند و چندین مُریدِ مونث را هم، اینسو و آنسو، به دنبال خود می کشید که زنانی خراب، بی بندوبار و واقعا بدکاره بودند و او تخمِ فجورِ خود را همه جا می پراکند.

«شیطان همچون آتش، به جان های بسیار می تاخت و جان امپراطور با آن نمی ساخت. پس او تفتیش مرتدان را آغاز کرد. او برخی بوگومیل ها را به کاخ آورد و هریک از آنها یک باسیل را بعنوان معلم و نمایندهٔ اصلی ارتدادِ بوگومیلی مشخص و معرفی کرد.

از آن میان، فقط دیبلاتیوس[۴] در زندان نگاهداشته شد و چون در زیر بازجوئی اعتراف نکرد، شکنجه شد و آنگاه بود که او مردی به نام *باسیل* و مریدانِ برگزیدهٔ او را لو داد (او در انجیل تحت عنوانِ *یهودا اسخریوطی* (Judas Iscariot) توصیف شده است).

چون نمی توان تمامی متن را بازگوکرد، بهتر است تعدادی از ویژگیهای مشابه در روایتِ باسیل و روایت عیسی (Jesus Christ) را ذکر کنیم:

سانهِدرین (Sanhedrin)،

۱۲ حواری (Apostles ۱۲)،

مجدلیه (Magdalene)،

معبد سلیمان و دفع شیاطین از آن، به دست باسیل،

خیانتِ دیبلاتیوس- خیانتِ یهودا

اهالی بی فکرِ غلاط[۵] که بعدتر، از آنها با عنوانِ شاهدانِ اعدام یاد می شود.

---

[۱] Earthly incarnation of God

[۲] The Alexiad by Anna Comnena

[۳] Alexius Comnenus

[۴] Diblatius

[۵] Unthinking Galatians

اِعمال قدرت توسط آلکسیوس کُمنِنوس و نیز پیلوت[۱] بر پولِ کلیسا، برای نیازمندیهای بهداشتی.

کفَن مسیح (Christ)، سوخته در آتش،

شغلِ باسیل- پزشک،

رسیدن از گالیله[۲](قلمروی فرانسهٔ امروزی)،

معجزه ای پیش از اعدام،

یک زلزله. (*آنا کُمننا، «آلکسیاد»*).

الکسیوس کُمننوس که آن پیامبرِ دروغین و طرار را عقوبت کرد، کتیبهٔ مشهور INRI (عیسای نزاره، شاه یهودیان) بر بالا سر خود نوشت، هنوز نمی داند که یک روز چه عاقبتی در انتظار است.

بنابراین، *شخصیتِ محوریِ* این دینِ جدید ظهور کرده بود و البته، ارتباط تنگانگ خود را با مکاتب عقیدتیِ گذشته از دست نداده بود.

مطالعاتِ پژوهشگر آمریکایی، و. بنجامین اسمیت[۳]، «عیسای پیشامسیحیت»[۴]، بررسی های پژوهشگر لهستانی، آندره نیمویِفسکی[۵]، «عیسای خدا»[۶]، نوشتهٔ ساموئل لوبلینسکی[۷] با عنوانِ «Der urchristliche Erdkreis und sein Mythos»[۸] و نوشته های فرنچمِن کوشو[۹]، موتیه-روسه[۱۰] و تعدادی دیگر، از برجسته ترین آثارِ پیرامونِ این مسئله به شمار می آیند. به یک معنا، مورخ آلمانی، آرتور دروز[۱۱] (۱۹۳۵-۱۸۶۵)، در تعدادی از آثار خود، که بنیادین ترین آنها «اسطورهٔ مسیح» (The Christ Myth) است (۱۹۰۹)، همهٔ تحقیقات انجام شده در این زمینه را یکجا گرده آورده است.

*آرتور دروز* ضربه واردکردن بر دین را به هدفِ خود تبدیل نکرد. برعکس، او اعتقاد داشت که «نه تنها به نفع حقیقت تاریخی، بلکه به نفع دین» نیز قدم بر می دارد. «و دین در فرقهٔ لیبرالِ

---

[۱] Pilot
[۲] Galilee
[۳] W. Bemjamin Smith
[۴] The pre-Christian Jesus
[۵] Andrzej Niemojewski
[۶] God jesus
[۷] Samuel Lublinski
[۸] دنیای مسیحیتِ نخستین و اسطوره های آن
[۹] Frenchmen Couchoud
[۱۰] Moutiet-Rousset
[۱۱] Arthur Drews

عیسی، بطور فزاینده ای در حال زوال و تبدیل شدن به خدمتگزاریِ صِرف به محضرِ این قهرمان است» (آرتور دروز «انکارِ واقعیتِ تاریخیِ عیسی در گذشته و حال»[۱] ۱۹۳۰، ص۹۲).

*دروز*، که بر تحقیقاتِ متعددی دربارهٔ «عیسی هایِ پیش-مسیحی» متکی بود، از دیدگاهِ اسطوره شناسی، به مسئلهٔ وجود تاریخیِ مسیح (Christ) روی کرد.

تمامی داستانهای عهد جدید دربارهٔ عیسی (Jesus Christ) بیش از همه، در مورد خدا صحبت می کنند. تا آنجا که به آن دسته از داستانهای انجیل که دربارهٔ عیسی هستند، مربوط می شود، به عقیدهٔ دروز، این مرد، نتیجهٔ آخرین شخصیت آفرینی ها از خداست؛ یعنی: تشکیلِ یک اسطوره، بواسطهٔ فراهم آوردنِ ملغمه ای از تخیل و اندکی هم جزئیاتِ تاریخی.

فرقه-فرهنگی که وجود آن نه تنها، مدیونِ یک مسیحِ پیشامسیحی (a pre-christian Christ) (پادشاهِ تدهین یافته، ناجی) بلکه، همچنین مدیونِ یک *عیسای* پیشامسیحی (a pre-christian *Jesus*)، یعنی مردی عینی به همین نام، بود. در چنین شرایطی، به عقیدهٔ آرتور دروز، نیازی به وجود تاریخیِ عیسی (Jesus) نبود. اسطوره ای که دربارهٔ او وجود دارد «در حضورِ یک اقلیمِ تاریخیِ مطلوب و حتی بدون آن، بسیار گسترده بود و یک دین جدید را بوجود آورد». اینجا، «این جنبش دینی، که پیشاپیش به مدتی طولانی، در مخفیگاه های فرقه ها وجود داشت و اکنون فقط در صحنهٔ علنی ظاهرشده بود، درخشیدن گرفت و به یکباره به پیش رفت» (آرتور دروز «The Christ Myth» ۱۹۲۵. ص۳۸). فرقهٔ مسیحی (Christian) در عمل، با فرقهٔ مصریِ الهه/*ایسیس* (Isis) همپوشانی دارد. عبادت کنندگانِ آن دعای صبحگاهیِ، نماز و مناجاتِ شبانگاهیِ خود را دارند که به نحو عجیبی یادآورِ عبودیتِ کاتولیک و ارتدوکس است. مورخین ترسیماتِ دیواره های معابد را چنین توصیف می کنند:

...«رستاخیز و برخاستنِ اوسیریس از بسترِ مرگ، پس از ماندنِ سه روزه در قبر. او در لحظهٔ رستاخیز و برخاستن از قبر، به تصویر کشیده شده است... در کنار او همسر و خواهرش، ایسیس، ایستاده اند.

تصاویرِ پنج رویه-نگاری[۲] مصری که ظاهرا، هزارو پانصدسال پیش از مسیح (Christ) ساخته شده اند، به ما می گوید که یک پیام آور الهی در مقابل ملکهٔ باکره، Mut-em-ua ایستاده است و نیز می گوید که او قرار است پسری بزاید. در عکس دوم، توضیح داده می شود که پدر، چه کسی خواهدبود: *آمون*[۳]، *خدای خورشید* و دوشیزهٔ دربار یکدیگر را در آغوش گرفته اند. بعدی، معنای

[۱] The Denial of the Historicity of Jesus in Past & Present

[۲] Bas-relief: نقش برجستهٔ کم عمق

[۳] Ammon

قبلی را آشکار می کند: *آبستنیِ معصومانهٔ*[۱] بذر الهی[۲]. در چهارمی، خودِ صحنهٔ تولدِ خدا-مَردِ درباری[۳] بازنمود یافته است. بسیارخوب، و پنجمی همانطور که باید، پرستشِ کودک را برای ما تصویرکرده است. سه شخصیت، بر زانوهای خمیدهٔ خود، یعنی سه مرد فرزانهٔ مسیحی (Christian) بر او سلام می کنند و هدیه اش می دهند.

دقیقا همین صحنه ها در انجیل توصیف شده است.

آرتور دروز تصویر میترا[۴]، خدای باستانی، که در اصطلاح، «نماد میترائیسم» نامیده می شود، را ذکر می کند. سرِ میترا توسط *هاله ای از پرتوِ خورشید احاطه شده* است؛ همانگونه که تصاویرِ مسیح (Christ) چنین است.آرتور دروز محتاطانه چنین خاطرنشان می کند:

«به سختی بتوان تصور کرد که شباهت چندین نماد مسیحی و تصاویر مسیح(Christ)، با این تصاویر تصادفی است. پیرامونِ سرِ این الهه حلقه و هاله ای وجود دارد».

بگذارید موضوع را اینگونه بیان کنیم: اینگونه نیست که عیسی «شبیهِ» میترا باشد، بلکه میترا که یک خداست، یکی از اَشکالِ پرستشِ عیسی، بعد از قرن ۱۱ میلادی است. به یاد بیاوریم که تاریخ اسکالیگری، میترا را یک خدای آریاییِ شرقیِ «باستان» و در نتیجه، یک خدای پارسیِ «باستان» می داند که فرقهٔ او در تمام آسیای صغیر گسترده است.

با توجه به توازیِ گستردهٔ بین میترائیسمِ «باستان» و مسیحیتِ قرون وسطی، آرتور دروز چنین می نویسد:

«در رُم، حَرَمِ اصلی میترا در *واتیکان*، مکان فعلی کاتدرالِ سن پیتر، واقع شده است و همراه با آتیس[۵] که پیش تر، اصالتِ آن بطور رسمی تاییدشده بود، مورد پرستش و ستایش قرار می گرفت. میترا-آتیس در اینجا، *پاپ-پدر* (*Pope-Father*) نام دارد.

پس می بینید که «پاپِ رُم» تا همین امروز، «پدرِ مقدس» (Holy father) نامیده می شود! که در آن رابطه، پاپِ فعلی همانندِ روحانیِ ارشد و اسقف، یک تارُک (tiara) یا میترا، سرپوشِ میترا-آتیس بود، بر سر می گذارند... او کفش قرمزِ سربازیِ روحانیونِ میترا را برپا دارد، مسئول کلیدهای «سنگِ خدا» است. این کلیدها متعلق به سَن پیتر است («پیتر» (Peter) به معنای «سنگ» است) و قدرتِ «مقیدسازی و بخشش»[۶] را به خود نسبت می دهد.

---

۱ *Immaculate conception*

۲ Divine seed

۳ Royal god-man

۴ Mithras

۵ Attis

۶ Restrict & Absolve

«آرکیگالوس[۱] با پاپِ مسیحیتِ کاتولیک، یعنی پاپ فرقهٔ میترا-آتیس مکاتبه می کند... این پاپِ بت پرست حوالیِ واتیکان می زیست و خورشید را ناجی می پنداشت و «مادرِ-باکرهٔ-خدا»[۲]ی خود، یعنی الهه سیبِل (goddess Cybele) را می پرستید. این الهه را معمولا بصورتِ نشسته با کودکی در آغوش، به تصویر می کشیدند و همتای موازیِ آن مریمِ باکره است»

یادمان باشد که اختگان (castrati) سیبِل را می پرستیدند و روحانیون اندام های تناسلی (genitalia) را به صورتِ او پرتاب می کردند... این مکاتب اعتقادی در هم گره می خوردند و هنوز نیز در هم گره می خورند تا به یک کلافِ واحد تبدیل شوند.

«میترائیسم باستان» و نیز مسیحیتِ قرون وسطی، آموزه ای دربارهٔ تهذیبِ نفسِ ریاضتی[۳]، استفاده از سنگاب[۴] و رسمِ خود-مصلوب سازی[۵]، یعنی انجام عملِ نمادینِ ترسیمِ تقلیدیِ صلیب، دارد. لباسِ تشریفاتیِ خدمتکارانِ عمومی، برگزاری نماز به یک زبانِ مرده و ناشناس برای مردم، بکارگیریِ یک میزبان (فطیرِ عشاء ربانی[۶]، میزبان)، یک سپیدرِدا (آلب)[۷]، کمربندِ پهن و کلاهِ اسقفی و امثالهم، همگی بطور کامل با یکدیگر همپوشانی و یکسانی دارند. این نتیجهٔ تحقیقاتِ دانشمند مشهور، ج. روبرتسون است. او نوشت: «خدایان و ناجیان شرقی، برادرانِ عیسی ( Jesus Christ) هستند.

ن.آ. کوون[۸] می افزاید: «غذای مقدس فرقهٔ میترا بطور کامل، شبیهِ عشاء مقدس[۹] است... مسیحیت و میترائیسم هردو، یکشنبه ها را روز مقدس می دانند. مسیحیان تولد عیسی و پرستندگانِ میترا تولدِ «اسطورهٔ شکست ناپذیرِ»[۱۰] خود، هر دو را، در ۲۵ سپتامبر گرامی می دارند.

برخی تصاویر یادواره، از شامِ آخرِ میترائیست ها به جا مانده است. نان های عشاء مقدس که صلیب های مسیحی بر آن نقش بسته اند، از جملهٔ این تصاویر «باستانی» هستند... همچنین مشخص شده است که «صندلی» مشهور، نشستنگاهِ پیتر در رُم، در واتیکان، متعلق به فرقهٔ میترائیست است.

---

[۱] Archigallus: شهروندی رومی که با حکومت همکاری داشت و در عین رعایتِ سنتهای فرقهٔ خود، از خط قرمز مذهبی رُم نیز تجاوز نمی کرد.

[۲] Virgin mother-of-god

[۳] Purgatory: تطهیر و پاک شدن گناهان از طریق عذاب بمنظور آماده شده برای ورود به بهشت

[۴] Aspersorium: ظرف های بزرگِ سنگی که در آن غسل تعمید انجام می شد

[۵] To cross oneself

[۶] Communion wafer

[۷] Alb: جامه بلند سفیدی که روحانیون مسیحی به تن کنند

[۸] N.A. Kuhn

[۹] Sacrament: مراسم یا عشای مقدسی که نان و شراب مقدس را در آن صرف می کنند

[۱۰] The invincible one

نتیجه ساده است: فرقهٔ «باستانیِ» میترا و فرقهٔ قرون وسطاییِ عیسی (Jesus Christ) در عمل، از همدیگر قابل تشخیص نیستند. هر دو یک پدیدهٔ واحد را ارائه می دهند و فقط نام متفاوت دارند.

*آرتور دروز* در جمع بندی برخی پژوهش های خود، می نویسد: «کسی که فکر می کند می تواند ثابت کند که مرگ عیسی و مرگ همتای آسیایی او با هم تفاوت دارد، کسی که نمی تواند مادرانِ ایندین، آسیایی و مصریِ خدایان، یعنی مایا، ماریاما یا ماریتالا (مادرِ کریشنا) و مادر کوروشِ«مسیح»[۱] که ماریانا یا ماندانا است و «مادرِ بزرگِ» پسینات، سمیرامیسِ محزون، یعنی میریام، مِریس، میررِها و ماریا (مارِئا) را در مریم مجدلیه و دیگر مریم هایی که بر صلیب و قبرِ منجی حضور دارند، تشخیص دهد،... نباید مجاز باشد خود را نخود هر آش کرده و در مسائل تاریخی مرتبط با مذهب فضولی کند[۲].

این که فکر کنیم که می شود فرق بین عیسی و همتای آسیایی او را ثابت کرد، نشدنی است. اقتدار استدلالِ آرتور دروز در این مسئلهٔ پیچیده به وضوح، قابل تشخیص است. با این تفاسیر، مجبوریم بگوییم که به عقیدهٔ ما، انسانِ ما به ازاءِ کلیشهٔ Jesus Christ (عیسی) هرگز وجود خارجی نداشته است. و قویترین احتمال این است که عیسی همان *باسیل* توصیف شده توسط آنا کُمنِنا باشد. در واقع، جزئیاتِ زیادی او را از سایر افسانه ها متمایز می کنند و این افسانه ها را تنها می توان در ویرایشِ نهاییِ افسانهٔ مسیح (Christ) مشاهده و سپس بکار برد.

در ضمن، عبارتِ «ویرایش نهایی» دقیق نیست. به باور ما، بابیل را هرگز بطور کامل، ویرایش نکردند و بنابراین، این کتاب تا همین امروز، حاوی ردپای واضحِ ویرایش های قبلی است که به نظر می رسد الهیون را وادار به ارائهٔ توجیهاتِ متفاوت، از متنی کاملا شفاف و قابل فهم کرده است.

اگر قرار باشد به یک مسیحی امروزی بگوییم عیسی به درختی آویخته شد (به معنای صریح) و مصلوب بر صلیب نشد، او تا عمق جان، آسیب خواهد دید؛ اگرچه او قطعا، با آراءِ *پیتر* و *پولس* حواری[۳] آشنایی دارد. در اینجا، آنچه پیتر به کشیش اعظمِ سانهِدرین گفت می آید: «خدای پدرانِ ما، عیسی را برآورد که شما او را با آویختن از درختی، کشتید» (اعمال، ۵:۳۰).

---

[۱] Mother of the "Messiah" Cyrus: مادر کوروش پیامبر. منظور از کوروش پیامبر، همان کوروش است که عهد عتیق از آن به احترام یاد می کند و مردم کشور ایرانِ امروز، می پندارند که او پدر ایران امروزی است

[۲] He who hopes to prove a difference of Jesus' death from the death of his Asian kindred, he who cannot recognize in Mary Magdalene and the other Marys at the cross and the grave of the Savior the Indian, Asiatic, and Egyptian mother of the gods, the Maia, Mariamma, or Maritala, as the mother of Krishna is called, Mariana, Mandane, the mother of the .Messiah. Cyrus, the '*"great mother.of Pessinut, the sorrowing Semiramis, Miriam, Merris, Myrrha, and Maira (Maera) ...should not be allowed to butt his nose intoreligiously historic questions".

[۳] Apostle Paul & Peter

«و ما شاهدیم بر هرآنچه او هم در کشور یهودیان و هم در اورشلیم کرد؛ آنها او را با آویختن از درختی، به قتل رساندند» (اعمال، ۱۰:۳۹).

«او بر درخت، گناهان ما را در کالبد خود، تحمل می کند» (۱ پیتر ۲:۲٤).

پولِسِ حواری، تایید می کند: «و هنگامی که آنها تمام آنچه دربارهٔ او نوشته شده بود را محَقَق کردند، او را از درخت به زیر آوردند و در قبری گذاشتند» (اعمال، ۱۳:۲۹).

«مسیح (Christ) ما را از نفرینِ قانون رستگارکرد، چرا که خود، نفرینی برای ما شد، زیرا نوشته شده است: نفرین باد بر هر آنکه بر درخت آویخته شده است». (غلاطیان ۳:۱۳).

امروزه، این تصور که عباراتِ «مصلوب بر صلیب» و «آویخته بر درخت» معادلِ یکدیگرند، پذیرفته است؛ چراکه، صلیب، چوبی بود. اما حتی اگر بپذیریم که صلیب و درخت یکی هستند، «مصلوب» و «آویخته» دو چیز کاملا متفاوت اند. به باور ما، «آویخته بر درخت» شاهدی است بر این حقیقت که شیوهٔ کشتنِ عیسی در بازنمایهٔ نخستین ویرایشگرانِ بابیل، هرگز آنچه که ما بر اساسِ متون شرعیِ نسخ خطی درک کرده ایم، نبوده است.

مبنایی هست که بر اساس آن حتی می توان پیشنهاد داد که تراژدیِ خیانت یهودا و مرگ عیسی در ابتدا تا حدودی متفاوت از آنچه می دانیم به نظر می رسیده است.

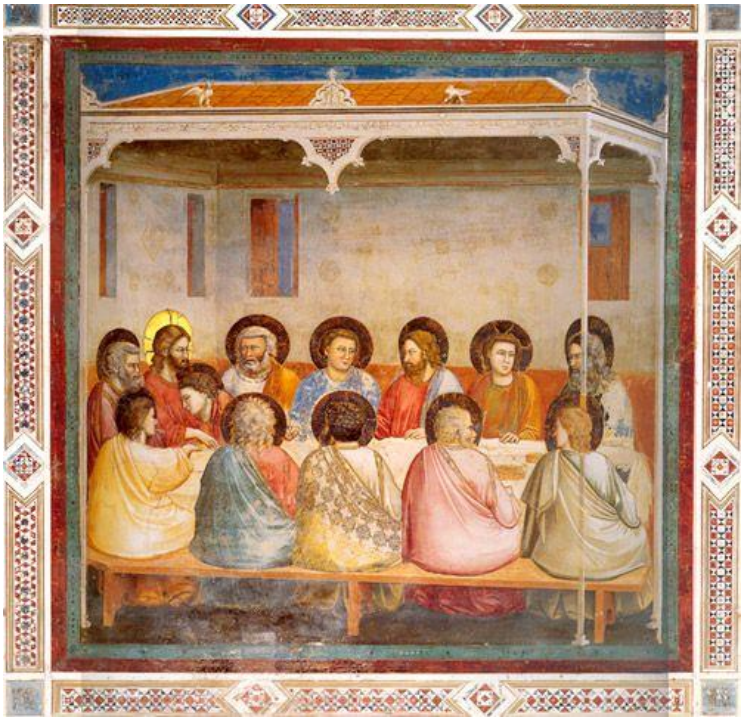

بگذارید نگاهی به تصاویر موجود تا قرن۱۷ که توسط هنرمندان مختلف آفریده شده است، بیاندازیم.

*جوتو دی بوندونه*[۱] ۱۲ حواری را با هالهٔ دور سر، به تصویر کشیده است. پس همگی، از جمله یهودا که عیسی را در آغوش گرفته است، مقدس[۲] هستند: او هنوز یک مریدِ عزیزکرده است. او خیانتکار نیست، در غیر اینصورت، غیرقابل فهم خواهدبود که چرا *جوتو* او را با هالهٔ دورِ سر، تصویر کرده است.

در این آبرنگ کاری، یهودا جوانی خوش سیما می نماید. اما در مجموعهٔ آبرنگ کاری (بوسهٔ یهودا)، که برای کلیسای کوچکِ آرِنا (پاودا)[۳] نقاشی شده است، *جوتو*، مردی به کل متفاوت را نقش کرده است. آنگونه که متخصصین هنر می نویسند: «صورت باریک و زیبای مسیح با آن پیشانی بلند و نگاه متین، درکنار نیمرخِ کریه و پستِ آن خیانتکار که در زیرِ پیشانیِ کوتاهِ خود، چشمانی بدسگال دارد، قرارگرفته است. عیسی با آرامش و طمانینه با سرنوشت خود روبرو می شود. آنها دو قطبِ خصائصِ انسانی هستند: خیر و شر، نجابت و حقارت، زیبایی و زشتی».

جوتو دی بودندونه «بوسهٔ یهودا»

۱ Giotto di Bondone
۲ Saint
۳ Arena Chapel (Pauda)

شامِ آخر: نمای روبروی محرابِ رهبانگاهِ سوریگوئِرولا (Suriguerola). ظاهرا نیمه دوم قرن ۱۳
در اینجا ۱۱ حواری به تصویر کشیده شده اند. پس چرا ۱۲ نفر نیستند؟

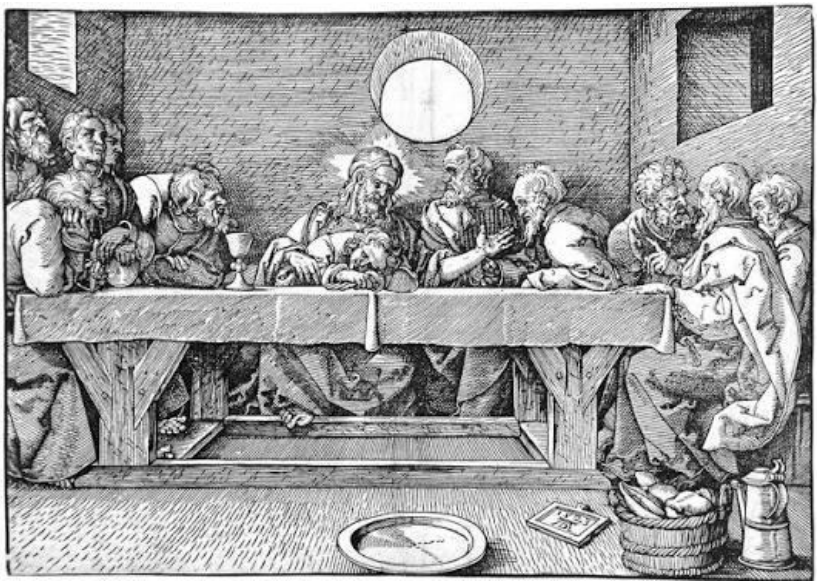

آلبرشت دورِر[۱] بزرگ (۱۵۲۸-۱۴۷۱) هم ۱۱ حواری تصویر کرده است. ممکن است بپنداریم که یهودای خائن در این حکاکی، غایب است. اما نه، با قضاوت از روی موضوع، در می یابیم که حواریِ عزیزکرده در کناری مسیح آرمیده است و مسیح با اشتیاق، این حواری را در آغوش گرفته است و اخبارِ مرگِ آیندهٔ خود که نتیجهٔ یک خیانت خواهدبود، را با دیگران در میان می گذارد.

[۱] Albrecht Durer

تنها یک نتیجه می توان گرفت: انجیل هنوز فرایندِ شکل گیری خود را طی می کند. حواریون ۱۲گانه، چندین دههٔ بعد، پیدا می شوند و تنها آنگاه است که یهودا در ازاءِ سی تکه نقره، نقش بیشرمانهٔ خود را ایفا می کند.

و علاوه برآن، همانگونه که پیش تر گفتیم، بابیل را در طولِ قرون ویراسته اند، و هنوز می توان بازتابِ *روایت های گوناگونِ* زندگینامهٔ عیسی را در آن یافت.

بگذارید سری هم به مسائل خانوادگی او بزنیم. در انجیل یوحنا، فیلیپ، مریدِ عیسی، می گوید آنها شخصی که «موسی دربارهٔ او در فرمانِ خود نوشته بود و و نیز پیامبران دربارهٔ او نوشته بودند، یعنی عیسای نزاره، پسر یوسف» را پیداکرده اند». در تبارشناسی ذکرشده در شروع انجیل متی، خاطرنشان شده است که عیسی از طریقِ یوسف، و نه از طریقِ مریم، متصل به دودمان داوود و ابراهیم است. به دیگربیان، پسرِ یوسف آنگونه که در انجیل یوحنا آمده است، *برادران و خواهرانِ* دیگر هم داشته است. مسئله، عَم-خال-زادگانِ[۱] عیسی که امروزه اغلب دربارهٔ آنها صحبت می کنند، نیست. ژاک دوکِزنه[۲]، نویسندهٔ پرفروش ترین کتابها دربارهٔ مسیح و مادر او، مریم، تاکید می کند که یوحنا از واژه ای استفاده کرده است که «برادر» معنا می دهد.

بعدها، کلیسای مسیحی، با قوم و خویش های یوسف کنار نیامد و یوسف را از فرایند طبیعیِ پیدایش عیسی کنار زد. مردانِ کلیسا، برای نشان دادن الوهیتِ عیسی، مریم را از داشتنِ ویژگیهای یک آدمیزادِ تشکیل شده از گوشت و خون محروم و او را معنوی کردند؛ یعنی او را به هیات یک باکره دگرگون ساختند. آنها افسانه های دورانِ بت پرستی بخصوص نوع یونانی آن، را بکار گرفتند. این قصه ها پر است از باکرگانی که از خدایان آبستن می شوند. تحقیرِ گستردهٔ جسم و امور جنسی[۳] ویژگی عرفانِ دگرشناختی (Gnostics)[۴] است.

در ابتدا نظریاتِ اعتقادیِ کلیسا دربارهٔ مادرِ عیسی ناکافی بود. البته در اروپای قرون وسطی، نیاز مبرم به وجودِ یک محافظ در آسمانها، در مردم پدید آمد. نکته این است که در قرون ۱۳ تا ۱۸ نظریه ای که در اصطلاح، *عصرِ کوتاهِ یخی*[۵] خوانده می شود و متعلق به ماندر-اسپورر-وُلف[۶] است، ظهورکرد. دریای سیاه، دانوب، تنگهٔ بوسپوروس و داردانل از لایه ای یخ پوشیده شدند. در سواحلِ جنوبی دریای مدیترانه انگور رشد نمی کرد. برداشتِ غلات کاهش یافت. مطابق با گاهشمارها، در زمستان، بال پرندگان یخ می زد و گله ها تلف می شدند.

---

۱ Cousins: مترجم معادلِ «عمخالزاده» را برای این واژه برگزیده است

۲ Jacques Duquesne

۳ Sexuality

۴ رجوع شود به مقدمهٔ مترجم

۵ Little Ice Age ۱۴۵۰ تا ۱۷۱۵، در بخشهایی از اروپا، تابش خورشید کاهش یافته است

۶ Maunder-Sporer-Wolf: سه دانشمندی که صاحب نظریهٔ عصر کوچک یخی هستند

بنابراین گرسنگی و مرگ تمام اروپا را دستخوشِ خشم خود کرده بود. در عین حال، شهر و روستا به نوبت از طاعون و وبایی که از مسیرهای تجاریِ شرق آمده بود، ویران می شدند. مردم در برابرِ خشم خدا به یک میانجی نیاز داشتند و مریم باکره همان میانجی بود.

محبوبیت او همچنین، راه را برای اختراعِ تهذیب نفسِ ریاضت گونه (Purgatory) در قرون وسطی، بازکرد. این آموزه، یک مرامنامۀ مهمِ باور مسیحی است. در تمامیِ مکاتب اعتقادیِ سابق، از جمله یهودیت، هیچ گونه انگارۀ «تهذیبِ-نفسِ ریاضتی» وجود ندارد. این آموزه زمانی ظاهرشد که قانونِ قضائیِ فئودال و به بیان دقیقتر، بی قانونی، جای قانونِ بورژوآ را گرفت و دادگاه هایی سربرآوردند که فقط متهم نمی کردند بلکه از متهم دفاع هم می کردند. و تهذیب نفس در مکتب اعتقادی آنها بازتاب داشت. در این نظام، اعمالِ درست و نادرستِ مردگان ، در کفۀ ترازویِ عدالتِ آسمانی، وزن می شد و گناهانِ آنها با دعای خویشاوندانِ زنده و واریزِ پول آنها به خزانۀ کلیسا شسته می شد. هرچه طلا و سکۀ بیشتری به صندوقِ صدقاتِ کلیسا ریخته می شد، سرعتِ تهذیب نفس و روح بالاتر می رفت و فرد زودتر به بهشت می رسید. این مرامنامۀ کاسبکارانه، باعث رسواییِ آمرزش های تجاری می شد و به کمک آن، حق ورود به بهشت را می فروختند.

قرارگرفتن در آتشِ ملایمِ ریاضتِ تهذیب نفس، به میانجی گری ملکۀ آسمانها نیز بستگی داشت. این دیگر دنیای ماورای قبر مصری ها نبود که سرنوشت مرده، همانطور که قبلا گفتیم، وابسته به فریب یا عدم فریبِ قضات باشد. اکنون میانجی، مراقبِ منافعِ خود نیز بود. همانطور که ژاک دوکِزنه تاکید می کند، تهذیب نفس «نیاز به یک «وکیل مدافع»[1] را ایجاد می کند –کسی که قادر باشد در دادگاه های سخت از متهم دفاع کند». و ممکن نبود وکیل مدافعی بهتر از مریم باکره ارائه کرد.

فرقه-فرهنگِ او که یک مدافع بود، به سرعت جهانی شد. در قرن ۱۹، شبحِ مریم باکره فراگیرتر شد و در ۱۹۵۰، مرامنامۀ *عروجِ* (Assumption) اعلام شد. روز مقدسِ معراج مریم مبتنی بر داستان مرگ طبیعی او و دفن شدن در *گِتسِمِنی*[2] و صعودِ او به آسمان بود. پس از بازشدنِ قبر او، به جای بقایای جسد، دسته ای گل رُز قرمز دیده شد. این افسانه آشکارا، از قلمِ یک شاعر تراوش کرده است.

«والدین عیسی نزاری بودند». ما اطمینان حاصل کرده ایم که کمتر خواننده ای هست که پس از خواندن این جمله، چیزی مشکوک در آن پیدا کند. اگر آنها اهل شهرِ نزاره هستند، این به آن معناست که آنها را می توان نزاری خواند! و عیسی هم Nazori یا Nazorean است.

---

[1] Advocate

[2] Gethsemane: (به عبری، گات شِمانیم نیز گفته می شود) زیتون زار، باغ زیتون، محل تولید روغن زیتون

البته، همهٔ معمای این قضیه در این است که Nazori یا Nazorean در واقع (در عبریِ باستان) به معنای «مقدس، پاک»[۱] است و نه در این حقیقت که او در شهر نظاره متولدشده است. چنین شهری در روزگارِ افسانه ای عیسی، اصلا وجود نداشت. بلکه، شخصیت های مختلف افسانه های یهودی، «Nazori» خوانده می شدند؛ در دستنوشته های قومران نیز به آنها، با همین نام، برخورد می کنیم.

امروزه فکر می کنند که «Nazorean» یک اسم عام بوده است برای آن دسته از بنی اسرائیل که در رود اردُن، تحت تعمید مسیحی قرار می گرفتند. مثلا، مندایی[۲] های ایران تا به امروز، خود را «نزوری»[۳] و به عبارتی، «پاکدین» (Pure) می دانند. پس از تعیین حدود یهودیت و مسیحیت، یهودیان تمامیِ مسیحیان را «نزوری» می خواندند و «ارتدادِ نزوری» همان مسیحیت است.

اما این هم تمامِ ماجرا نیست! ورای تمامِ *آموزشهایی که نزوریان از عرفانِ دگرشناختیِ (Gnostics) دریافت می کنند*، یک مسئله وجود دارد. و آن در مورد انگارهٔ آنان از «پاکدینی» (Purity) و دربارهٔ انگارهٔ آنان از مسیح (Christ) است که در یکی از فصولِ قبل به تفصیل بررسی شد. به همین دلیل است که مسیح (Christ) «پاکدین» (Pure) است. انگاره های بت پرستی بدونِ کمترین تغییری، یا مسیحیت امروزی تلاقی کرده است. فقط، به شکلی دیگر با آن رفتار می شود.

عجیب نیست که چنین Christ ی را بدون قیدِ هیچ ملاحظه ای، پذیرفته اند. در ایدهٔ اصلی، چیزی وجود دارد که به شدت، طمع انگیز است: بینِ خدا و دنیای خاکی، یک میانجی وجود دارد که با خدا، پدر و در عین حال، انسان، با تمامی نمودهایش، برابری می کند. او برای همه گرانبها و قابل درک است. او حتی هنگامِ مصلوب شدن، رو به خدای خورشید، هِلیوس[۴]، مانندِ یک مرد، اینگونه فریادِ شکایت سر داد: «Eli, Eli, Lama sabach-thani» «الهی، الهی، چرا من را از یاد بُرده ای؟»[۵]

و گسترشِ عظیمِ آموزه های *مسیحیتِ نوین*، در ابعاد تاریخی، اینگونه قابل توضیح است.

مسیحیت، در کنارِ *شخصیتِ خدای جسمانی*، شخصیتِ خودِ *خدا* را نیز بوجود آورد. در مقایسه با یهودیت، خدای مسیحیت بالاخره ظاهرِ انسانیِ اعطا شده به خود را پذیرفت. پروردگار(Lord)، پیرمردی ریش سفید و قدرتمند از کار در آمد. روزگارِ آفریدگارِ نامرئیِ بنی اسرائیل، که معلوم نبود

---

[۱] Holy, Pure (پاکدین)

[۲] Mandans: اقلیتی مذهبی در خوزستان ایران که بنی اسرائیلی حساب می شوند.

[۳] Nazori: نزاری

[۴] Helios

[۵] My God, My God, why hast thou forsaken me?

کجا هست و چگونه با انسان تعامل می کند، به سر آمده بود. از آن به بعد او در آسمانها می نشست. تختی داشت و

خدمتکارانی و فرشتگان آوازخوانی که دسته جمعی در مدحِ او، سرودِ حمد و ثنا می خواندند. آنها که به خدا نزدیک بودند، او را در اجرای صحیح عدالت یاری می رساندند و دیگران، در نقشِ قاصد خدمت می کردند. برخی، برای مراقبت از جان ها در پرواز بودند و برخی دیگر اما، بر دروازهٔ بهشت به دیدبانی می ایستادند.

در یک کلام، همانندِ اربابانِ زمینی: تختگاهی پر از خدمتکارانی پرهمهمه و پُرتقلا که ارکستر درباری در آن می نوازد، پسرک های اختهٔ کوپیدو[۱] آواز می خوانند، سلطان بر عزیزترین نشیمنگاه نشسته و دورش را عزیزکرده ها و نظرکرده های سلطنت فراگرفته اند. این تصویر، آشنا، مرسوم و جذاب است. به ویژه اگر درنظر بگیریم که در این تختگاه که در بهشت مسیحی[۲] واقع شده است، نیازی به انجام هیچ کاری نیست و تازه، چیزهای بسیاری هم برای خوردن هست.

تاثیرِ بدونِ شکِّ بت پرستی در شعائر مسیحی هم ظاهرشده است. در انگارهٔ مردمان امروز، بت پرستی پیوندی قوی با نقاب، رقص بر گرد آتشِ فروزان، مویه های وحشیانه، صورتهای رنگ شده و قربانی کردنِ انسان دارد. یعنی، با هر آنچه مختصِ قبایلی است که هنوز تا همین امروز، به مراحلِ ابتدایی و پستِ رشد و توسعه وفادار مانده اند.

درواقع، بت پرستی شامل پیچیده ترین اسراری که از افسانه ها و سنت ها و خاستگاه جهان و پدرخواندگان حکایت می کنند هم هست. در هند، چین، ژاپن و برخی دیگر حکومتهای آسیایی، این اسرار هنوز هم از محبوبیت بالایی برخوردارند. در همین ارتباط، هندی ها، این اسرار را تبدیل به پیچیده ترین رقص ها کردند که هر حالتی در آنها، معنایی صریح و جداگانه دارد و بنابراین، تماشاچیان، در ضرباهنگ و حرکات رقصندگان، اشعار دورانهای گذشته را می خوانند. تئاتر ژاپنی مشهورِ *نوه* (Noh) که تنها، مردان در آن به اجرا می پردازند، نیز از اسرارِ مذهبی نشات می گیرد و سنت های آنان را ادامه می دهد.

به شهادتِ اسناد، کلیسای مسیحی نیز اجرای نمایشی و تئاتریِ این اسرار را تجربه کرده است. و این نمایش ها نه در هر جای ممکن، بلکه در *کلیساها* اجرا می شده است. روایتهایی از آبراهام سوزدال[۳]، اسقفِ ارتدوکس، از ۱۴۳۹، به جا مانده است.

او از فلورانس دیدن کرد و آنچه دید آنچنان او را بهت زده کرد که نه فقط موضوع اسرارِ اجرا شده، بلکه طول و عرضِ صحنهٔ اجرای نمایش، رنگ و طرح پرده ها، دکوراسیون و جلوه های صوتی

---

[۱] Boy-Cupids

[۲] Christian Paradise

[۳] Abraham Suzdal

را نیز به تفصیل، شرح داد. اسرار مربوط به این که چگونه جبرئیل، فرشتهٔ مقرب درگاه الهی، اخبار تولد قریب الوقوعِ پسرزندِ خدا[۱] را به مریمِ باکره رساند و نیز اسرارِ عروج مسیح به آسمان توسطِ این اسقف ثبت شده است. او آنها را «یک جلوهٔ بصریِ خوب (زیبا) و اعجاب انگیز» معرفی می کند.

البته، منابعِ آسمانیِ بت پرستی، بسیار گسترده تر از این مراسمات و نمایش هاست و مسیحیان در مراحل ابتدایی رشد مسیحیت، متوجه وجود چنین منابعی شدند. ذهن ما با معنای صریحِ و عملیِ *باکانال*[۲] ها و اورجی ها[۳] آشناست. اینها ربطی به عیاشی و فسق و فجور ندارند، بلکه تنها، مراسمی مذهبی هستند که دستیابی به خلسهٔ بالا در محضرِ خدا، را ممکن می سازند. این درونمایه را در فصولِ پیشین بررسی کرده ایم. چند مورد دیگر را به آن اضافه می کنیم:

الکساندر پارادیسیس[۴] مورخ که یه دیدگاهِ گاهشناسیِ اسکالیگری پابند است، می نویسد:

«از زندگی پرهیزگارانه و گوشه گیرانهٔ رهبانگاه های قرن اول مسیحیت هیچ اثری نیست و فساد کلیسا و اخلاقیاتِ درون آنها ابعاد غیرقابل باوری پیداکرده است.... حتی پوشش راهبه ها که زیبایی طبیعی و ظرافتِ آنها را برجسته می کرد، نشانی از اخلاقیاتِ سختگیرانه نداشت... تقریبا تما رهبانگاههای زنانهٔ ایتالیا، میهمانانِ مذکر را می پذیرفتند... همه چیز سر جای خود است به جز کلمهٔ «مسیحیت»». مسئله، انکارِ ریاضت پیشگی یکتاپرستی یهودی است. واقعا، هیچ ردّی از آن نمانده است.

سن دیدیر[۵] با ذوق زدگی آن روزگار را توصیف می کند: «در ونیز، هیچ چیز به اندازهٔ رهبانگاه علاقهٔ آدمی را برنمی انگیخت. میهمانان خصوصی و بزرگان به آن رفت و آمد داشتند. و از آنجایی که همهٔ راهبه ها زیبا و ظریف بودند، هیچکدام بدون خاطرخواه نمی ماندند. و نگرانیِ مراقبان از اخلاقیات، در واقع، بدین گونه بروز می یافت که به راهبه ها کمک کنند تا راه های ماهرانه تری برای ملاقات با خاطرخواه ها و پوشاندنِ روابط پیدا کنند. در جشن های ونیز (آنها جشن ها را تقریبا به مدت نیم سال طول می دادند) رهبانگاه های زنانه تبدیل به سالن های رقص می شد که پر از مردانِ نقابدار بود... لباس ها کمری باریک داشت و دکلته ای حجیم و دیدنِ بدنِ سفید و باشکوهِ راهبه ها را ممکن می ساخت. (*Rodocanachi (E.) ,La femme ltalienlIc avant, pendant et apres 10 Renaissance, Paris, 1922*).

---

[۱] Son of God

[۲] Bacchanals:اراتمندان به باکوس، خدای عیش و نوش

[۳] Orgies

[۴] Alexander Paradisis

[۵] Saint Didier

چارلز لوییس پولنیتز[۱] خاطرنشان می کند که راهبه های ونیزی موهای فِر داشتند و لباس های کوتاهی که ساق پای ظریفشان را نمی پوشاند، و سینه های خود را تنها زمانی می پوشاندند که در گروهِ کُرِ کلیسا، آواز می خواندند.

لباس راهبه های رُم نیز باوقارتر نبود. صومعه های فلورانس نیز به شهادتِ یکی از پدرانِ مقدس یک رهبانگاهِ مردانه که از فلورانس دیدن کرده بود، یادآورِ حوری های اساطیر بود و نه یادآورِ «عروسانِ مسیح»[۲] (*پیتزیکی، سفر به شمال ایتالیا، فیرنتزه، ۱۸۲۰*)[۳]. در بسیاری رهبانگاه ها، سالن های تئاتر برپا شدند و تصمیم بر آن شد که در آنها به اجرا بپردازند. اما تنها، راهبه ها می توانستند درآنها اجرا کنند.

حتی در راهبه های جِنوآ هم تقوایی دیده نشد. در یکی از فرامین دستگاهِ پاپ، همراه با اظهار تاسف، به این واقعیت اشاره می شود: «خواهرانِ صومعهٔ سَن فیلیپ و سَن ژاکوب در خیابان های جِنوآ پرسه می زنند و مرتکبِ اعمال خلافِ نزاکتی می شوند که نفسِ بی لگامِ آنها دستور به انجام می دهد». (*الکساندر پارادیسیس «زندگانی و شئونِ بالتازار کوسا» (پاپ ژان بیست و سوم، دهه ۱۹۸۰*)[۴]. فرقه-فرهنگِ قضیب (Cult of Phalus) یک بار دیگر، با رنگهای درخشان و خیره کننده، شکوفا شده بود. شانفلوری[۵] در قرن ۱۹ دربارهٔ دکوراسیون کلیساهای مسیحی نوشت:

«بر دیوارهای سالن های برخی معابد مسیحی تصاویری میخکوب کننده از اندام های جنسی مردانه می بینیم که امروزه، بر اشیاء مخصوصِ بندگیِ خدا خودنمایی می کنند... این پیکره های پورنوگرافیکِ موجود در معابد را سنگتراشان با معصومیتِ شگفت انگیزی، تراشیده اند... لئو دروین، پژوهشگر و باستانشناسِ بوردو نمونه هایی عجیب از پیکره های وقیحی را نشانم داد که زمانی، در کلیساهای قدیمیِ استانِ محل زندگی اش، خودنمایی می کرده اند و او اکنون آنها را در زیرِ اسنادِ خود مخفی کرده است! (*شانفلوری، تاریخ کاریکاتور در قرون وسطی*)[۶].

در همین ارتباط، آنچه امروزه تکان دهنده به نظر می رسد، این است که همین تکریمِ نیمه-بتپرستانهٔ عیسی مسیح، کاری درست پنداشته می شود! در ۱۴۲۷، سَن بِرناردینو دا سینا[۷] بخاطرِ تبلیغ و ترویجِ مشتاقانه و جذابِ *فرقه-فرهنگ و مونوگرامِ نام عیسی*[۸] در تمام شهرهایی که برای موعظه در آنها بسر برده بود، *به ارتداد متهم شد*. بسیاری، دینداری ترویج شده توسط او را نوعی

---

[۱] Charles Louis Polnitz

[۲] Brides of Christ

[۳] Pizzichi, Viaggio per l'alta Italia, Firnze,1820

[۴] ALexander Paradisis, "The Life and Activity of Balthasar Cossa". (Pope John XXflJ. 19802.

[۵] Champfleury

[۶] Champfleury. "Histoire de la Caricature au moyen age"

[۷] Saint Bernardino da Siena

[۸] Cult & monogram of the name of Jesus

بدعتِ گستاخانه و نامشروع می دیدند. پوجو براچولینی[١] که یک نویسندهٔ وابسته به دستگاه پاپ در کوریای رُم[٢] و نیز یک جاعل بزرگ تاریخ بود، از برناردینو شاکی بود. رفتار بسیاری از راهبان رومی با برناردینو رفتاری بود که با یک مرتد و بت پرست[٣] داشتند.

بروز تغییراتِ جدی در آداب و شعائر، زمانی شروع شد که عواقب *اجتماعی* منفیِ اعمالِ مذهبیِ باکوسی (Bacchic) فزونی گرفت. شهوترانی و هرزگی گسترده به هیچ وجه باعث تقویت اقتدار حکومت و انحصار معنوی یک عصر جدید نشد. کلیسای اروپای غربیِ قرون ١٥-١٦ مجبور بود به سبک ریاضتیِ یکتاپرستانهٔ سابق امپراتوری بازگشت کند. در غیر اینصورت، ممکن نبود بتوان خودمحوری شخصیِ مکتب اعتقادی بت پرستی[٤] را متوقف کرد. و در همین حال بود که برناردو داسینا تبدیل به یک قدیس شد.

این حقیقت که رسوماتِ یهودی و مسیحی در این دوره، نمایندهٔ یک ترکیب منفرد بود، به وضوح از توصیفاتِ مولفینِ بیزانسِ قرون وسطی قابل مشاهده است.

مطابق با نظر جان داماسکوس[٥]، آداب مسیحیِ انتصاب افراد به مقام روحانیت[٦] *سه سال* طول می کشید (مانند یهودی ها). جان گزارش می دهد که یک کاندید روحانیت ملزم بود بطور نمادین، چندین مرحله را پشت سر بگذارد. او این سه مرحله را بیشتر توضیح می دهد:

- *یک نوزایی در روح القُدُس، مردن-رستاخیز در مسیح*[٧]
- *سیل (The Flood)*
- *عبور از دریای سرخ (Red Sea)*
- *ختنه در روز هشتم تولد (!)*

سرانجام، پس از سه سال آموزش، در شبِ شنبهٔ مقدس (Holy Sabath) ، «معلم» نماز می گزارد و با طنین انداز کردنِ واژهٔ «اسرائیل» آن مرد مسیحی می شود. (*قرن ٩، مطابق با گاهشناسی سنتی، Expositio fidei, Schriften 2:181-186, 231:23-25*).

بگذارید اضافه کنیم که آیین تعمید باید منحصرا، «از طریقِ غرق کردن یا فروبُردن در آب» اجرا شود («The Confession of Faith»، ١٦٤٤)، و این تکرارِ همان غسلِ یهودی ( Jewish Ablution) است.

---

[١] Poggio Bracciolini

[٢] Roman Curia: کوریا نام قبیله ای در رم باستان و نیز نام بخشی از سنای رُم بود

[٣] Idolator

[٤] Pagan

[٥] John Damascus

[٦] Ordination: مراسمی که طی آن شخصی بطور رسمی به لباس روحانیت در می آید

[٧] A renaissance in the Holy Spirit, Dying-resurrection in Christ

همانطور که می بینیم، آیین تعمید به سرعت و سهولتِ آنچه امروز انجام می شود نبود و خیلی قابل تمایز از گیورِ[۱] یهودی نبود. برای مثال، بیزانسی ها عبور از دریای سرخ (Red Sea) را روز مقدس خود به حساب می آوردند؛ چرا که متقاعد شده بودند که به طورِ ویژه، از دریای سرخ عبور کرده اند؛ و در عین حال کاملا، «فراموش کرده بودند» که آن یک نبردِ یهودی بوده است.

واژۀ «اسرائیل»[۲] که اغلب در نماز مسیحیان استفاده می شد و می شود ممکن است خواننده را سردرگم کند. دایره المعارف بایبلی این قضیه را اینگونه توضیح می دهد:

« اسرائیل(همانی که در برابرِ خدا جنگید) (پیدایش ۲۸ ,۳۲ ) نامی است که به یعقوب داده شد وقتی که او در هیاتِ فرشتۀ خدا با خدا جنگید. سپس خدا به او گفت: «نام تو دیگر نباید یعقوب، بلکه باید اسرائیل باشد؛ چرا که تو با خدا مصاف کرده ای و نیز با مردان و غالب شده ای». نام اسرائیل، که خدا به وقتِ چنین رویدادِ برجسته و اسرارآمیزی بر یعقوب نهاد، از اینجا بود که عمومیت یافت و رایج شد. در معنای استعاری، این نام *کُلِّ کلیسای خدا را در بر می گیرد* (عیسایا ۴۹:۳ ، رومیان ۹:۶)[۳].

حتی نامهای شاهانِ عهد عتیق هم رایج بودند و عمومیت داشتند. آنها معنای استعاری هم داشتند. در «زادونشچینا»[۴] گاهشمارِ مشهور روسی گفته شده است (ترجمه به روسی امروزی):

«از این سرزمین، سرزمین روسیه... برای شاه سلیمان بازدید شده است»

در دستنوشته ای دیگر آمده است:

...«همانگونه که تا اکنون اینجا برای شاه سلیمان بوده است، اکنون، برای دوکِ اعظم، ایوانوویچ دیمیتری، است».

معلوم می شود که در قرون وسطی، روسیه تحت اقتدارِ سلیمان بوده است! مولفینِ گاهنِگار، قصد شوخی نداشته اند. آنها این شاهِ یهودی را همعصرِ خود می پنداشته اند.

اما بگذارید برگردیم به اینکه بت پرستی در مسیحیت، چگونه بود. آنها باید به تمامیِ پرسنلِ خود، یعنی روحانیت، پاسخگو می بودند. احکام سختگیرانه ای در مورد تعزبِ[۵] (همسرناگزینی) کشیشان دنبال می شد. بعدتر، این احکام را «به گذشته ها فرستادند و خاموش کردند»: به قرن ۱۱ میلادی؛ و این کار را به «پاپ گرِگوری هفتم» نسبت دادند. یعنی به «پاپ هایدِلبرَند»[۶] (فروزان از خدا)[۷]. امروزه بطور خاص، آن توجه بسیاری که در طول اصلاحات مذهبی قرن ۱۱ وقفِ این

---

۱ Giyur: آیین مشرف شدن به یهودیت که با غسل ارتماسی همراه بود.

۲ بنی اسرائیل

۳ اسرائیل نام دیگر یعقوب است. برخی می گویند «اسرائیل» یعنی غلبه کننده بر خدا یا کشتی گیرنده با خدا

۴ Zadonshchina

۵ Celibacy

۶ Hidelbrand

۷ Ablaze with God

مسئله می شد نیز به پاپ هایدلبرند منسوب می شود. صدورِ فرمانهای مجدانه برای خلعِ همهٔ کشیشانِ روحانی که زندگیِ زناشوئی را ادامه می دادند، کاری بود که به همان قرن منتقل شد؛ این انتقال، به احتمال زیاد، از قرن ۱۵-۱۶ انجام گرفت. از آنجایی که تقریبا، تمامی شخصیت های معنویِ رُم متاهل بودند، این فرمان ها طوفان به پا کرد. اما مقاومت برندهٔ ماجرا بود؛ و البته، سالها مبارزه نیاز داشت.

آنها با مذهبیونِ عادی، با سرعت و جدیت بیشتری برخورد می کردند. آنگونه که مورخین سنتی می نویسند، «بسیاری از مردم دستگیر شدند، و کارشان به کیفرِ سریع و شدید می انجامید... بیشترِ زنانی که در این فرقه-فرهنگِ *مجرمانه* دست داشتند، به بستگان و اهل خانهٔ خود تحویل داده می شدند تا توسط آنان عقوبت شوند و تنها زمانی به دست جلاد سپرده می شدند که هیچ یک از نزدیکانِ آنان حاضر به اجرای حکم اعدامِ صادرشده برای آنان نمی شد». رسمی که تا همین امروز نیز در برخی جوامعِ *مسلمان* به جا مانده است. البته شکل آن تغییرکرده است: بستگانِ فردِ متوفی، در مورد جانِ شخصِ قاتل تصمیم می گیرند. این اختیار در قانون شریعت گنجانده شده است.

توصیفات مشهوری قرون وسطایی که در اروپای غربی، از «شنبه های شیطان»[۱] وجود دارد، به احتمال بسیار زیاد، همانندِ پیش-نمونهٔ خود، *باکانال* های مسیحی هستند؛ با این تفاوت که پیشاپیش از سوی اصلاحگرانِ جدید کلیسای غربی، «کاردستی های شیطان»[۲] اعلام شده اند.

[۱] Devil's Sabbaths

[۲] Handiwork of the Devil

فصل نوزده

# در سایـــــــــهٔ صـــــــلیب

پس هیچ نمی توان گفت جز اینکه، افسانهٔ رسمی عیسی (Jesus Christ) به هیچ وجه، به کارِ همه نمی آید. برخی، پسرزندِ خدا (Son of God) را در آن ندیده اند. بعضی دیگر، فکر می کردند که *او* نمرده است و برخی، هنوز فکر می کنند که وقتی *او* بیاید، قدرتهایی که در برابر خدا عهدشکنی کردند را به شدت، عقوبت خواهدکرد.

روایتی از این مکتب اعتقادی وجود دارد که جالب توجه است و می گوید عیسی بر صلیب نمرد. باوری هست که حتی همین امروز هم طرفدارانِ خود را دارد و می گوید مسیح (Christ) را زنده، از صلیب به زیر کشیدند. درست است، او به دردِ ناشی از نیزه واکنشی نداد؛ اما این فقط به این خاطر بود که او ناهشیار بود. پس هیچ گونه رستاخیز-از-جسد-ی درکار نبود. این اعدام و رستاخیزِ متعاقب آن، تماشاگهی است که برای «درکِ حقیقیِ ماهیتِ خدا و تحقق اصولِ مذهبیِ

منطقی در ذهنِ مردم» ضرورت دارد. (*آناتولی گوسِف. «اسرارِ زندگی و آموزه های عیسای مسیح»*، ۲۰۰۳[۱]).

افزون بر این، بیان می شود که عیسی فلسطین را به همراهِ مادرِ خود، مریم، مجدلیه و توماس[۲] ترک کرد. آنها به دمشق رسیدند و از پرسیا رد شدند. عیسی تا سن پیری در کشمیر زیست، سپس به دریاچهٔ دال[۳] رفت و به شفا دادن مردم و موعظه برای آنها پرداخت. قبر او گفته می شود، در مرکز *سریناگار*[۴] امروزی واقع شده است.

روایتی عجیب و غریب. او و همراهانش، فقط در یک صورت، بی هیچ قید و شرطی، ممکن است وجود خارجی داشته باشند: عیسی، یا بهتر است بگوییم، آن مرد، که جزئیات زندگی او در افسانهٔ مسیح (Christ) منعکس شده است، هرگز در فلسطین زندگی نکرده باشد. همین یک حقیقت، که با یک بررسی تحلیلی از بایبِل و دیگر منابع دینی قابل تایید است، تمامی بحث و جدل های انجام شده در مورد زندگانی زمینیِ عیسی را بی معنا می کند. مولفینِ این مباحث، در سمت گاهشناسی اسکالیگری ایستاده اند و ذاتِ این نوع گاهشناسی، آنقدر غیرعلمی است که ضعفِ اساسیِ هر فرضیهٔ مشابهِ دیگر را پیشاپیش، مشخص می کند.

پس، این وقایع کِی و کجا رخ داده اند که در عهد جدید به شرح آمده اند؟ آناتولی فومنکو و پیروانش تعدادی بررسی انجام داده اند که این مسئله را به میزان قابل توجهی، شفاف کرده است.

پندار اینست که دیونیزوس اگزیگوس[۵]، راهبِ رومی، سال تولد مسیح را برای نخستین بار، در قرن ۶ میلادی محاسبه کرده است. یعنی، بیش از ۵۰۰ سال پس از این واقعه، که توسط او گاهگذاری شده است. به منظور رسیدن به چنین نتیجه ای، دیونیزوس ابتدا، گاهِ رستاخیزِ مسیح را محاسبه کرده و برای این منظور، از سنت کلیسا استفاده کرده است که مطابق با آن، مسیح در ۳۱ مین سال زندگانیِ خود به صلیب کشیده شده است. طبق نظر دیونیزوس، گاهِ رستاخیز، ۲۵ مارس ۵۵۳۹ سال «پس از آدم»[۶] است و در نتیجه، مطابق با زمانِ عصر بیزانس، سال تولد مسیح، ۵۵۰۸ «پس از آدم» خواهد بود.

محاسبات دیونیزوس شکّ غربی ها را برانگیخت. «استدلالاتِ پیرامونِ گاهِ تولد مسیح در قسطنطنیه، تا قرن ۱۴، ادامه یافت» (*ایوان آناتولیویچ کلیمیشین. «تقویم و گاهشناسی»*[۷]).

---

[۱] Anatoly Gusev, "The Mystery of Life & the Teachings of Jesus Christ"

[۲] Mary, Magdalene & Thomas

[۳] Dahl Lake: دریاچه ای در کشمیر هند

[۴] Srinagar: گویند همان کشمیر هند است

[۵] Dionysus Exiguus

[۶] After Adam

[۷] Ivan Anatolievich Klimishin, "Calendar & Chronology"

اما تصحیحِ ما: این استدلالات در قرن ۱۶ رخ داد! پیش از آن مسئله ای بوجود نیامده بود که نیازی به جدل بر سر آن وجود داشته باشد: این دینِ جدید هنوز بعنوانِ یک آموزهٔ مستقل، هنوز شکل نگرفته بود. همانگونه که آناتولی فومنکو در پژوهشِ خود تاکید می کند، «X» در اصل، مشخص کنندهٔ شروع عصری جدید پس از تولدِ «Christ» بود.

پس دیونیزوس از کدام نقطه اقدام به گاهگذاری کرد؟ از این سنّتِ کلیسا که مسیح در ۲۵ مارس، یکشنبه ای در دومین روز پس از پِسَح (Passover)، برآمد که در نتیجه، زمان وقوع آن، سالِ مصلوب سازی او و روزِ یکشنبه ۲۴ مارس است. این همان «شروط پاسکال»[۱] است که مبنای این محاسبات عددی است.

کل این دسته بندی ها را می توان در «مجموعه قواعدِ ابداعیِ پدرانِ مقدس» اثر متیو ولاستار[۲]، پیداکرد:

«زیرا پروردگار در ۵۵۳۹، برای رهایی ما رنج بُرد، وقتی هالهٔ خورشید ۲۳ [درجه] بود و هالهٔ ماه ۱۰، و یهودیان در آن شنبهٔ (اونجلیست ها چنین نوشته اند) ۲۴ مارس، پِسَح داشتند... مسیح (Christ) برآمد. یک پِسَحِ قانونی مطابق با اعتدالین[۳]، در ماه چهاردهم (یعنی ماه کامل) از ۲۱ مارس تا ۱۸ آوریل برگزار می شود. عید اِسترِ(Easter) خودِ ما یکشنبهٔ بعد از آن است».

۵۵۳۹ مین سال «پس از آدم»- این دقیقا، سالِ محاسبه شده توسط دیونیزوس است. او با کسر ۳۱ سال –سن مسیح- شروع عصر ما را بدست آورده است: ۵۵۰۸ سال «پس از آدم».

بهتر است اشاراتِ تقویمی به سال رستاخیز مسیح را تکرار کنیم:

۱) هالهٔ خورشیدی ۲۳

۲) هالهٔ ماه ۱۰

۳) روز قبل، ۲۴ مارس، عید پِسَح بود که در روز چهاردهمِ ماه جشن گرفته می شود (یعنی ماه کامل)،

۴) پسح روز شنبه بود و مسیح روز یکشنبه برآمد.

این چهار نقطه «شروط رستاخیزِ» تقویمی نامیده می شوند.

آناتولی فومنکو برای هر سال، در وقفهٔ موجود از ۱۰۰ سال پیش از عصر جدید تا ۱۷۰۰ میلادی به انجام محاسبات اقدام کرده است تا زمان تحقق این شروط را بدست بیاورد. روزِ ماه کاملِ بهاری (چهاردهمِ ماه یا پسح) با استفاده از فرمولهای گاوس محاسبه شد و برای محاسبهٔ اِسترِ مسیحی، هالهٔ خورشید و هالهٔ ماه از فرمول پاسکال استفاده شد. در مورد دیونیزوس و مَتیو ولاستار نیز،

---

[۱] Paschal conditions

[۲] Matthew Vlastar, "Collection of Rules Devised by Holy Fathers"

[۳] Equinox

اینگونه پیشنهادشد که روز رستاخیز، برمبنای منشورِ محاسبات پاسکال، یک روزِ پسحی[1] بوده است.

نتیجه این بود: تقویمِ «شروط رستاخیز» تنها یکبار محقق شد: در ۱۹۰۵ بعد از میلاد. یک بار هم در قرن ۱۱!

بنابراین، تولد مسیح تقریبا به ۱۰۶۴ بعد از میلاد برمی گردد.

همانطور که می دانیم، در سالهای تولد مسیح، ستاره ای جدید در شرق درخشید و ۳۱ سال بعد در سالِ رستاخیز، یک خورشیدگرفتگی کامل رخ داد. منابع کلیسا به وضوح و بطور ویژه دربارۀ خورشیدگرفتگیِ مربوط به رستاخیزِ مسیح صحبت می کنند. لازم است خاطرنشان کنیم که خورشیدگرفتگی، بخصوص نوعِ کامل آن، در فلسطین، اصولا پدیده ای است که به نحوی استثنایی، بسیار نادر است. نکته این است که خورشیدگرفتگی، اگرچه هرسال رخ می دهد، اما تنها در نوار باریکِ منحنیِ سایۀ ماه بر زمین قابل مشاهده است؛ در مقابل، ماه گرفتگی، بطور کامل و یکجا، از نیمی از خاکِ کرۀ زمین قابل دیدن است. علمِ بابلیِ قرون ۱۸-۱۹، که به طبع، هنوز نتوانسته بود یک خورشیدگرفتگیِ انجیلی «درجایی که نیاز بود» (در فلسطینِ شروعِ عصرِ ما) را کشف کند، آن را به ماه گرفتگی تبدیل کرد. اما این هم کمکی نکرد؛ حتی یک ماه گرفتگی هم پیدا نکردند که با این رویداد همبستگی داشته باشد. با این وجود، از آن زمان، تصورِ رایج این است که در انجیل نه یک خورشیدگرفتگی، بلکه یک ماه گرفتگی توصیف شده است. درحالی که، این فلک-گرفتگی از نوعِ خورشیدی بوده است.

معلوم می شود این دو رویداد نجومی نادر، یعنی درخشش ستاره ای جدید و ۳۱ سال بعد، یک خورشید گرفتگی کامل در مدیترانه، در واقع رخ نداده است: نه در قرن ۱ و نه در قرن ۱۱ بعد از میلاد! این همان درخشش ستارۀ جدید در ۱۰۵۴ و خورشیدگرفتگی کامل ۱۰۸۶ (در یک دوشنبه) است. سایۀ این خورشیدگرفتگی از ایتالیا و بیزانس هم عبورکرده است. یعنی، از همان مناطقی که مسیح در آنها زیسته و مرده است؛ اگرچه آنها هنوز (بر روی کاغذ) به فلسطین مهاجرت نکرده بودند.

عجیب است که ردپای ارجاعاتِ پیرامون مسیح، به عنوان یک آدمِ زنده،، در گاهشمارهای قرون وسطی لحاظ شده و تا زمان ما نیز باقی مانده است. برای مثال در گاهنمودارِ ۱۶۸۰ گزارش شده است که خودِ مسیح پاپ لئوی نهم را ملاقات کرده است ( گفته می شود در ۱۰۵۴-۱۰۴۹): «نقل شده است که مسیح در لباسِ گدایان، با او (لئوی نهم) را در اتاق خوابّ خود، دیدارکرده است». این گاهشمار، چنین پنداشته است که مسیح هنوز زنده بوده و پاپ را فراخوانده بوده است. مهم

---

[1] جهت اطلاع: پاسکال در این جمله دومعنا دارد یکی نام یک ریاضیدان و محاسبات ریاضی او و Paschal: دیگری بمعنای عید پسح است.

است که این تنها نمونه از این نوع است که در این گاهنمودار، در کنارِ نمونه های بازگوشده در انجیل، ذکر آن رفته است.

همانگونه که آناتولی فومنکو کشف کرد، زندگینامۀ پاپ گرِگوری هفتم که ظاهرا در۱۰۸۵ ب.م مرده است، توازی هایی با انجیل دارد. او این یافته را در بسیاری از گاهشمارهای ۱۰۵۴ ب.م نیز نشان داد. (آنچه در اصطلاح، «دگرگشتِ بنیادین ۱۰۵۳ سال در گاهشناسی» نامیده می شود) در تطابق با «تولد مسیح»، اشاره به سالِ ۱ دارد. این یعنی، گاهنگارانِ قرون وسطی اغلب، گاه تولد مسیح را ۱۰۵۴ یا ۱۰۵۳ تعیین کرده اند.

گاهگذاریِ مرگِ گردآورندگانِ انجیل، تاییدی است بر خاستگاهِ قرون وسطاییِ افسانه های تجسدِ خدا (خدای جسمانی). بخصوص، انجیل متی[۱]. مطابق با تاریخ اسکالیگری، بقایایِ متای اونجلیست در ۱۱۲۷ کشف شد. ما را متقاعد کرده اند که این آثار به مدت بیش از ۱۰۰۰ سال، جایی در خفا بوده است و تنها در قرن ۱۲ «*دوباره از نو کشف شده اند*». مثلا، اولریخ پفایل. در ترِیر[۲] در بازدیدی از مشهورترین سایت ها، اینگونه اظهار نظر کرده بود ( *Kunstverlag Weick. Passau, 1996*).

به باورِ ما چنین هزاران سالی وجود نداشته است. متی (Matthew) را در قرن ۱۵ بلافاصله پس از مرگ، دفن کردند. امروزه بقایای او در شهرِ آلمانیِ ترِیر، در باسیلیکای متای مقدس (Saint Matthew Basilica) به جا مانده است. در محراب این باسیلیکا محفظه ای سنگی از ۱۷۸۶ هست که تابوتی سنگی همراه با بقایای بجا مانده اش در آن وجود دارد. در بالای این محفظه، پیکرۀ مرمرینِ متی که به ۱۴۸۶ گاهگذاری شده است، قرار دارد. این را یک کتاب راهنمای امروزی دربارۀ این باسیلیکا گزارش داده است.

[۱] Gospel of Mattehw

[۲] Ulrich Pfeil. Trier

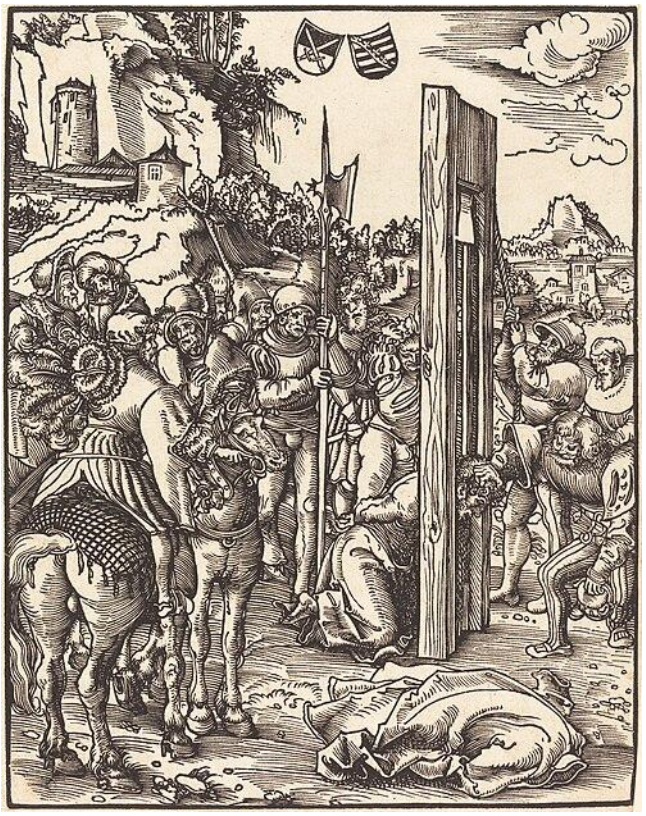

یکی از تصاویرِ اعدام متای مقدس (Saint Matthew). جلادانِ او زرهِ قرون وسطایی بر تن دارند. و به کمک ... یک گیوتین او را اعدام می کنند. پس او دقیقا کِی می زیسته است؟

مسئله همین است: چرا بقایای متای مقدس، عدل، در شهر *تریِر* سرو کله شان پیداشده است؟ پس از سقوط *تزارگراد-اورشلیم-قسطنطنیه* و هبوط امپراتوری یکتاپرستان، آموزه های مسیحی به *قدیسان* (*Saints*) نیازداشت؛ حتی اگر آن قدیسان به لحاظ جغرافیایی ربطی به کشورِ مادرِ پیشین نمی داشتند. هواداران مسیحیت که پایتخت امپراتوری را از داشتنِ نام مقدس *اورشلیم* محروم کرده بودند، این امپراتوری را از داشتنِ اشیاء مقدسِ نیز محروم کردند. بنابراین، هم بقایای متای مقدس و هم پیراهنِ عیسی، که تونیکِ مسیح نیز نامیده می شود، را به تریرِ آلمان انتقال دادند (Trew=Trier). یکی از میخ هایی که با آن مسیح را بر صلیب میخکوب کرده بودند و تکه ای از خود صلیب نیز به تریر رسید. امروز اینها در موزهٔ کاتدرالِ تریر هستند.

دیگر بقایایی مربوط به عیسای مسیح هستند، ظاهرا، در شهرهای دیگر اروپای غربی- در آلمان، فرانسه و ایتالیا- پخش شده اند. پیراهنی از مریم باکره نیز به *آخنِ* آلمان رسید که تا امروز در

کاتدرالِ آخِن حفظ شده است. بقایای مرقسِ اونجلیست[۱] را نیز به ونیز فرستادند. ظاهرا تنها در قرن ۱۱، این بقایا را «مکررا» کشف می کرده اند. مورخین سنتی می گویند، به مدت هزارسال به جاهایی که هیچ کس نمی داند کجاست، «سفر می کردند».

بنابراین، قسطنطنیه بطور کامل از اشیاء باقیماندهٔ مسیحی پاکسازی شد.

باور سنتی این است که مصلوب سازی مسیح در *مونت گولگوتا*[۲] واقع در خودِ اورشلیم رخ داد که تا همین امروز نیز وجود دارد. این را انجیل های قانونی به تمام زبانهای دنیا، به ما می گویند. با این وجود، همین انجیل ها اشارات صریحی به مکانهای کاملا متفاوتی که این اتفاقاتِ دراماتیک در آنها رخ داده است، دارند.

به خصوص، مکانِ صحنهٔ وقوعِ این عمل، در نسخهٔ انگلیسی انجیلِ پولِس حواری[۳] در غلاطی ها، وجود دارد (غلاطیان ۳:۱). متن چنین است: «ای غلاطیانِ احمق، چه کسی شمایان را جادوکرده است، که از حق پیروی نمی کنید، و در برابرِ دیدگانتان عیسای مسیح را آشکارا در میان شما، به صلیب برمی کشند؟» به یونانی: « Galatai ... kat ojtalmoul Ihsoul Cristoz ..... proegrafh estaurwmenoz » که بطور تحت الفظی یعنی: «ای غلاطی ها، عیسای مسیح درست در جلوی چشمان شما جفا دید، *مطابق با قانون، بخاطر اعتقاداتش، بواسطهٔ مصلوب شدن*». یعنی، غلاطی ها شاهد آخرین رنج های مسیح بوده اند و مصلوب سازی او در میانِ غلاطی ها و در برابر چشمانِ آنها رخ داده است.

بگذارید یادآوری کنیم که مرکز طبیعیِ این ناحیه، که غلاطی ها در آن می زیستند، واقع در بوسپوروس بود؛ خواه آن را تزارگراد بنامیم، یا قسطنطنیه و یا استانبول.

تزارگراد، و *مونت بیقوس*[۴] پر دار و درختش، محل وقوع تراژدی بزرگ است: روبرویِ Gul Gata ، که به سوئدی «دروازهٔ طلایی» (Golden Gate) معنا می دهد؛ مکانی که بخاطر عیسای مسیح تبدیل به Golgotha شده است (Yaroslav Kesler). بعلاوه، دقیقا همینجا، قبری عظیم واقع شده است که مطابق با پندار رایج، Joshua (یوشع)یِ عهد عتیق مدفون در آن است. در نسخه های اروپای غربی عهد جدید، آن را خیلی ساده Jesus (عیسی) می خوانند.

چندین کلمه دربارهٔ این قبر. امروز هم این قبر وجود دارد و محل عبادت است. ساکنین محلی آن را قبر Saint Iusha (ایوشای مقدس) یا Saint Usha (اوشای مقدس) می خوانند که منظور، عیسی (Jesus) است. در بالای قبر، بنایی گِلی به طول ۱۷ متر و عرضِ ۲ متر بناشده و با حصاری

---

[۱] The Evangelist Mark

[۲] Mont Golgotha

[۳] Gospel of Apostle Paul

[۴] Mont Beykoz

محاصره شده است. در دوسرِ این قبر دو سنگِ گِرد، شبیهِ سنگ آک های کوچک قراردارد. در مرکزِ یکی از آنها، یک روزنهٔ چهارگوش و تَرَکی قابل توجه دیده می شود. کلِّ این سازه به دیواره ای بلند و سنگی، دارای دو در، ضمیمه شده است. عبادت کنندگان واردِ یکی از آنها شده بر گردِ قبر طواف می کنند و از درِ خروجی بیرون می روند.

تمامِ اینها به دقت، با توصیفاتِ قرون وسطاییِ قبر عیسای مسیح مطابقت دارد. برای مثال، ترجمهٔ امروزیِ «زیارتگاهِ پدر دانیل»[۱] می گوید: «مصلوب سازی پروردگار در سمت شرقیِ این سنگ... یافت شده است و در وسط و عمقِ آن سنگ سوراخی تقریبا یک کوبیتی حجاری شده است... در اینجا صلیبِ پروردگار (Lord) جانمایی شده است. در زمینِ زیر آن سنگ، سرِ *آدم* نخستین قرار دارد... و آن سنگِ بالای سرِ *آدم*، شکسته است... و تا همین امروز هم شکافی در سنگ قرار دارد.... محل مصلوب سازی پروردگار و آن سنگ مقدس با دیواری محاصره شده اند... (در این دیوار) دو در وجود دارد ».

حتی تعداد درها نیز با هم همپوشانی دارند.

بنابراین، مطابق با گاهشناسی نو، غلاطی ها- یهودیانِ تزارگراد- مسیح را مصلوب کردند؛ اما نه در اورشلیم امروزی. (*گلب نوسوفسکی، آناتولی فومنکو، «بازسازی تاریخِ جهان»*[۲] . *۱۹۹۹*).

در این نقشِ ترسیم شده، تُرک ها و تاتارها در نقش رومی ها ظاهر می شوند. بگذارید نگاهی نزدیکتر به تصاویرِ پس زمینهٔ این نقش بیاندازیم. کلیاتِ ساختاریِ قسطنطنیهٔ مشهور قابل مشاهده است. بیایید اندازهٔ قطعه ای از تصویرِ ترسیم شده توسط *یان وان آیک*[۳] را افزایش دهیم و آن را با تصاویرِ امروزیِ معبد *سن ایرنه* که کهن ترین بخش قسطنطنیه است، ترکیب کنیم. معبد سن ایرنه با وضوح کافی مشخص شده است. در ضمن، حضورِ دو مناره گویای این حقیقت است که *وان آیک* دقیقا در قرن ۱۵ در استانبول، به نقاشی اشتغال داشته است- دقیقا در آن زمان بود که دو مناره در کنار *سن ایرنه* نصب شد. هنرمندان قرون ۱۵ و ۱۶ در مورد مصلوب شدن مسیح در بوسپوروس، حتی ذره ای هم شک نداشتند.

ریشهٔ لغت «غلاطه» (Galatia) نامشخص فرض شده است. این محل که در شاخ طلایی[۴]، در مقابلِ «شهر جاودان» واقع شده است را *سیکای*[۵] می خواندند. مطابق با منابع متنوع اولیه، سالن های نمایش، حمام ها و تاسیساتی از این دست هم در کنار خانه ها وجود داشته اند.

---

۱ Pilgrimage of Abbot Daniel

۲ A reconstruction of Universal History

۳ Jan Van Eyck

۴ Golden Horn

۵ Sykai

در ۵۲۸، جایگاه و منزلت یک شهر را برای *سیکای* قائل شدند و آن را به *ژوستینیانوپولیس*[۱] تغییرِ نام دادند.

از قرن ۷ به بعد، این شهر را متروکه می دانستند؛ چرا که مورخینِ بعدی از آن یادی نکرده بودند. در ازاء، از بندرِ کوچکِ *گالاتو*[۲] یاد می کردند.

در میانِ رهبانگاه های واقع در نزدیکیِ *گالاتو*، از شاهدِ *مکابیون*[۳] یاد شده است. به باورِ ما، این اشاره ای صریح به این حقیقت است که یهودیان، همان غلاطی هایی که اعدام مسیح را دیدند، اینجا زندگی می کرده اند. در قرن ۱۱، *غلاطه* بطور کلی، تبدیل به یک مرکز و مقرّ یهودی شد که در پرامکانات ترین نقطه- نزدیک بندر- واقع بود. سرمایه گردانان و تاجران مخصوصا، مجبور بودند در همین جا زندگی کنند.

صلیبیونی که غلاطه را در ۱۲۰۳، تصرف کردند، یهودیان را بیرون راندند؛ اما نه برای مدتی طولانی. مطابق با گاهشناسی سنتی، در ۱۳۰۳، غلاطه را به جنوآیی ها (Genoese) برگرداندند. یهودیان را دوباره در آنجا مستقر ساختند و حتی دیواری بناکردند که یک *گتوی* کلاسیک را پدید آورد. غلاطه تا ۱۴۵۳، ثروتمندترین و قابل احترام ترین ناحیهٔ قسطنطنیه بود (یاروسلاو کِسلِر).

مکانِ مصلوب سازی مسیح در رسالهٔ پولِس حواری مورد اشاره قرارگرفته است و نه در رسالاتِ اونجلیست های دیگر؛ و این به هیچ وجه، تصادفی نیست. آنگونه که یاروسلاو کسلر مجدانه باور دارد، پولسِ حواری شخصیتی کلیدی در شکل گیریِ *نهادِ قانونیِ* کلیسا بود. او، به ذات، *اولین پدرِ کلیسا* بود. به ویژه، پولِس به نام مسیح، در رسالاتِ احکام خود، معیارهای حقوقیِ زندگی کلیسایی را قالب بندی کرد.

او گفت پس از این که مسیح خود را در بدنِ او قرارداده است، همراه با مسیح مصلوب شده و مرده بوده است. یعنی جایگاهِ خود را بالاتر از بقیهٔ حواریونِ اصلی قرار داده و حقِ اینکه به نام مسیح رفتار کند را به خود اختصاص داده است؛ چرا که عصارهٔ مسیح به درون او حلول کرده است.

این شروع واقعیِ کلیسای *جدیدِ پولسی*[۴] است.

پاپ های رومی زیادی بودند که *پولِس* نام داشتند [(Paul که در فارسی «پُل» نوشته می شود)]. تاریخ آنها کلیدی است برای فهمِ فرایند شکل گیریِ *نهادِ کلیسا*. نام *پاپ پُلِ اول* هم اولین بار در قرن ۱۶ ذکر شده است که ظاهرا، در ۷۵۷-۷۶۸ ریاست می کرد. این نام در کتابی از پاپ ها آمده است که همان زمان «خوشبختانه کشف شد» و لاجَرَم، نگارش آن هم در همان زمان، یعنی قرن ۱۶ بوده است. فعالیت او مقارن بود با *نخستین تدهینِ* یک پادشاه *توسط پاپ* (پسرِ

---

[۱] Justinianopolis

[۲] Galatou

[۳] Maccabees: خاندانِ مکابی، مکابی ها

[۴] *New Paulist* Church

پیپین[۱]، شارلمانی). بنابراین، این *نخستین* سابقهٔ «تاریخیِ» بروزِ موارد متعددِ برتری اقتدار *معنوی* بر اقتدار سکولار بود. اینکه دقیقا، در همین دوره، که استقلال قرون وسطایی حکومتهای اروپا در حال شکل گیری بود، کتاب پاپ ها را پیدا کردند و اینکه در عین حال، این کتاب برتریِ قدرت کلیسا بر قدرتِ مادی را نهادینه می کرد، بسیار به موقع رخ داد و بسی خوش اقبالانه بود.

پاپ بعدی، *پُلِ دوم*، در نیمهٔ دوم قرن ۱۵، قدم به تاریخ گذاشت. او به یک خانوادهٔ ثروتمندِ ونیزی تعلق داشت و پس از اینکه به رُم آمد، یک کلاهِ کاردینالی خرید. شکنجهٔ مرتدان-دانشپژوهان-افلاطونیان اشتغال مورد علاقهٔ او بود.

دو *پُلِ* بعدی، در روزگارِ سختِ قرن ۱۶ ظهورکردند. *پاپ پلِ سوم* (۱۵۵۰-۱۵۳۴) بنیانگذارِ نهادِ کاتولیکِ تفتیش عقاید بود و مجمعِ یسوعیِ *ایگناتیوسِ لویولایی* را قانونی کرد. او خود، برای تشکیلِ شورای مشهورِ *ترنت* فراخوان داد. *پاپ پُلِ چهارم* (۱۵۵۹-۱۵۵۵) او دشمنِ قهارِ ارتدادِ نوشتاری، برانگیزندهٔ *مرتدسوزیِ ادبی*[۲] و خالق اولین «شاخصِ کتب ممنوعه»[۳] بود. *پاپ پُلِ پنجم* (۱۶۲۱-۱۶۰۵) یک ضد-اصلاحاتچی[۴] بود.

اگر تاریخ پاپ ها این حقیقت که کلیسای رُم در واقع، در قرن ۱۵ شکل گرفت و تنها در قرن ۱۶ بود که «کاتولیک» شد را تایید نمی کرد، ذکر مطالبِ فوق بی ارزش بود.

لازم است نقش و اهمیتِ *واتیکان* در سازماندهی و توسعهٔ مسیحیت را بطور خلاصه توضیح دهیم. بگذارید مفهومِ نوگاهشناسی را بیاد بیاوریم. جوهرِ آن این حقیقت است که واتیکانِ امروزی زاییدهٔ اواخرِ قرون وسطی است و تمامی پاپ ها که گفته می شود در قرون متقدِّم، سرانِ کلیسای کاتولیک بوده اند، در واقع وجود نداشته اند؛ چراکه اصلا کلیسای کاتولیکی در کار نبوده است. اینها زمانی ظاهر شدند که نیاز بود تاریخِ مسیحیت به اندازهٔ ۱۵۰۰ سال طولانی شود (آن هم فقط بر روی کاغذ). مورخین سنتی در عین حال که گاهشناسیِ اسکالیگری را رد نمی کردند، تصدیق کردند که از دهها پاپی که نام آنها در فهرستِ «باستان» مشخص شده است، *هیچ اطلاعاتی در دست نیست*.

دایره المعارف کاتولیک خاستگاهِ واژه های «واتیکان» و «پاپ» را روشن نکرده است. نقل قولی از آن را اینجا می آوریم:

---

[۱] Pippin's son

[۲] Literary Auto da fe

[۳] Index of Forbidden Books

[۴] Counter-Reformer

«در دورانِ باستان سرزمین های کرانهٔ سمت راستیِ *تیبر*[۱] بین *مونته ماریو* و *جانیکولو*[۲] (Janiculum) را با نامِ *آگرِ واتیکانوس*[۳] می شناختند که با توجه به باتلاقی بودنِ آن، بخشهای پست ترِ این ناحیه بدنام بودند. *خاستگاهِ نام واتیکانوس مشخص نیست*: برخی ادعا می کنند که این نام برگرفته از شهری اِتروسکایی[۴] به نامِ *واتیکانوم* است». [*آگر در لاتین به معنای زمین است*].

این حقیقتی شگفت برای تاریخِ مرکزِ معنویِ یکی از مذاهبِ دنیاست. نکته ظاهرا این است که واتیکانِ مسیحیِ امروزی اصلا علاقه ای به تجدیدِ خاطرهٔ ریشه های خود ندارد و همچون بسیاری از دیگر سازمانها، ترجیح می دهد فقط «آنچه لازم است» را به یاد بیاورد.

در عبری، «Vatic» به معنای بزرگتر (elder)، اهل گذشته ها (old-timer) است. پایانهٔ «an» دقیقا منطبق با گرامرِ عبری است که اسم را با اضافه کردنِ پسوندِ «en-» شکل می دهد. «Vatican» یک «شورا» (Council) متشکل از بزرگان (elders, old-timers) است و دیگر هیچ.

مردمانی که سالها در اسرائیل زندگی کرده اند را «Vatikim» می نامند.

بر اساسِ روایتِ ما، واتیکان یک شورای متشکل از بزرگانِ (elders) قبایل مختلفِ دورانِ بت پرستی بود. سپس، با گسترش یکتاپرستی، در زمانِ امپراطور، به مرکز مذهبی و عقیدتیِ تاسیس شده در قسطنطنیه تبدیل شد. و تنها پس از فروپاشی امپراتوری، پس از تعیین حدودِ مذهبی، واتیکان مرکزِ کاتولیسیسم شد.

پیش تر در مورد واژهٔ *پاپ* (Pope) صحبت کردیم. فقط می توان این را افزود که از لحاظ ریشه شناسی، «*Papas*» مرتبط با «*Papais*» است. و این کلمه نمایانگرِ موقعیتِ «سَرخواجهٔ قلعه»[۵] است. سَرخواجه، که فردی اخته شده است، در بسیاری از مراسم و تشریفاتِ مذهبی، صلیبی با خود داشت. به باورِ ما، ریشه های *پاپی گری* (Papacy) از همان دورهٔ تاریخ نشات می گیرد؛ یعنی زمانی که اختگان نقشی ویژه در حکومت و رهبری معنوی جامعه داشتند. این همان است که در فصلِ «نیاکانمان به کدام قبله نماز می بردند» بررسی کردیم. از همین منظر است که ریشه های تعزُّب و همسرناگزینیِ[۶] اجباری برای روحانیون کاتولیک قابل فهم می شود.

اما چرا دقیقا و مخصوصا، رُمِ ایتالیایی افتخار پیدا کرد که واتیکان را در خود جای دهد؟ «شهر جاودان» بر کرانهٔ رودخانه ها یا خلیج های وسیع واقع نشده بود فلذا، برای حمل و نقل و ارتباطاتِ

---

۱ Tiber
۲ Monte Mario & Gianicolo
۳ Ager Vaticanus
۴ وابسته به تمدن اتروسکایی:Etruscan
۵ رئیس خواجگان قلعه
۶ Celibacy

آسان مناسب نبود؛ بلکه در کوهستان قرار داشت! یعنی، دور از مسیرهای اصلی. همین به تنهایی، احتمال پایتخت بودنِ این شهر را به ذهن متبادر می کند. در عین حال، باستانشناسان تشخیص داده اند که هیچ گواهِ باستانشناختی بر وجود بزرگترین شهرِ دوران باستان و پایتخت یک امپراتوری جهانی در سرزمین های رُم و کرانهٔ رودِ *تیبِر* وجود ندارد.

بگذارید تناقضاتِ اجتماعی و فرهنگی ذکرشده توسط برخی پژوهشگران را هم اضافه کنیم. برای مثال، *الکساندر مِن*[۱] متخصص تاریخ مذاهب، می نویسد:

«بسیار مهم است که در قرن اول، حتی یک الهیات دان که نوشته های خود را به زبانِ لاتین نوشته باشد، بومیِ رُم نبوده است» (پدر الکساندر مِن[۲]، تاریخ مذاهب، جلد ۶).

البته که هیچ رومی ای وجود نداشت؛ الهیات دان یا هر چیز دیگری: اصلا چیزی به اسم شهرِ رُم وجود نداشت.

کل چرخهٔ امور در رُم «باستان» یک ادبیاتِ اتوپیایی است که در قرن ۱۵-۱۸ تالیف شده و مبنای ایجادِ خودمختاریِ اروپای مستقل را شکل داده است. ساده تر بگوییم، رُمِ «باستان» افسانهٔ بنیادینِ تمدن اروپایی است.

با این وجود، چرا رُم؟ همه چیز سرِ جای خود قرارخواهد گرفت اگر فرض کنیم که در ابتدای کار، در مکانِ رُمِ کنونی، رهبانگاه یا کلیسایی بنا شد. مردم رهبانگاه ها و کلیساهای مسیحیِ زیادی را، به ویژه در کوهستانهای دور از هیاهو و نزدیکتر به خدا، ساختند. سپس به تدریج، شهرها در اطرافِ آنها رشدکردند.

در تعدادی اسناد، می توان تایید غیرمستقیم این روایت را یافت. به ویژه، در نامه ای از یک پدر روحانی، از کاتدرالِ سَن پیتر. گفته می شود گاهِ آن ۷۳۹ ب.م است. مولف آن، گرِگوری دوم، خود را *پاپ* می خواند. بگذارید دوباره تکرار کنیم که «Papa» و تمامِ مشتقاتش تا همین امروز بکار گرفته شده است تا *تنها، بر یک روحانی دلالت کند؛* به ویژه، در روسیه و دیگر کشورهای ارتدوکس.

پاپ گرِگوری به پسرِ بزرگ پیترِ قدیس، اعلیحضرت کارلِ ولیعهد، چنین می نویسد:

آنقدر رنجوریم که لازم دیده ایم دوباره برایتان بنویسیم؛ چراکه، باور داریم شما، فرزند عزیزکردهٔ سن پیتر، شاهزادهٔ حواریون، و نیز شاهزادهٔ خودِ ما هستید و به احترامِ او، از دستورات ما، مبنی بر دفاع از کلیسای خدا و مردمان برگزیده اش، اطاعت خواهید کرد. دیگر نمی توانیم ظلمِ لومباردها را تاب بیاوریم؛ چرا که ایشان تمامیِ املاکِ خود را از *سَن* پیتر دارند: حتی آنچه که شما و پدرانت به ایشان دادید. این لومباردها از ما بیزارند و بر ما جفا می کنند؛ زیرا ما از شما تقاضای صیانت

---

[۱] Alexander Men

[۲] Father Alexander Men

کردیم؛ کلیسای آن حضرتِ قدیس نیز به همین علت به یغما رفت و مخروب و متروک شد. ما اما، روایتی کاملتر از دغدغه های خود را به محضرتان واگذار می کنیم که پیامبرِ حالِ حاضرِ ما هستید و این دل آشوبه ها را به شما منسوب می کنیم. تو ای پسرزند، تو اینجا و در زندگانی بعدی در محضرِ خدا، اجر خود را از همان شاهزادهٔ حواریون، خواهی گرفت اگر، مساعدتهای خود را با شتاب، به کلیسای او و ما برسانی؛ زیرا، ایمان و عشق و یگانگیِ مقصودت در دفاع از سَن پیتر و ما و مردمان برگزیده اش برای همهٔ مردم عیان خواهدشد. زیرا اگر چنین کنی، بر زمین و در زندگانی ابدی در بهشت، شهرتی ماندگار حاصل خواهی کرد. (*از اولیورِ، ج، تاچر، و ادگار هُلمز مَک نیل، ویرایشگران، منبعی از کتب برای تاریخ قرون وسطی، نیویورک؛ اسکریبنرز، ۱۹۰۵، ص.* ۱۰۲)[۱].

اگر عنوانِ مولف گمراهمان نکند، وضعیت چنین است که از پی می آید: روحانیِ یک رهبانگاهِ عظیم از یک ملّاکِ فئودال، دوستانه، درخواست می کند که از او دفاع کند؛ یعنی از چپاول شدنِ او توسطِ یک ملّاکِ فئودالِ دیگر جلوگیری کند. در این راستا، *گرگوری*، نه تنها «فراموش می کند» رتبهٔ دیوانیِ عالیِ خود را ذکرکند، بلکه حتی از یاد می برد که هرآنچه او را به واتیکان و یا حتی رُم مربوط می سازد را نیز یادآوری کند. به هرحال، در باورِ همگان، این جای سَن پیتر در همین مکان بوده است. ذکرِ خدمات و اهمیت او در درخواست ها امری پذیرفتنی است. *گرگوری*، در حالی که پیرامونِ املاکِ خود صحبت می کند، نقش سَن پیتر را جداگانه، برجسته می کند- «شاهزادهٔ حواریون»، کسی که نامش بر آن رهبانگاه است. از هیچ چیز دیگری یاد نمی شود. جنگلها هنوز پر سر و صدا هستند و بزهای وحشی پیرامونِ مکانِ سَن پیتر پرسه می زنند.

تاریخنگاری سنتی، خود، این نامه را به عنوانِ سند شکل گیریِ «قداستِ آن حضرت»[۲] ارائه می دهد.

واتیکان در نظر ما ابدی می نماید. چراکه، گویی همیشه وجود داشته است. بنابراین، پیشاپیش، یک آگاهی عمومی به ثبات رسیده است و مضمون آن چنین است که حتی اتفاقاتِ یک قرن پیش، خیلی بعید و نامحتمل به نظر نمی آیند. و وقتی بر نشانهای بازوییِ حکومت واتیکان، یک جفت کلید متقاطع (از بهشت تا رُم) را می بینیم، آنها را شاهدی بر سِن و سالِ غیرقابل حدسِ واتیکان و «شهر جاودان» در نظر می گیریم.

در ضمن، حکومت واتیکان تنها در ۱۹۲۹ ایجاد شد. او در ۱۱ فوریهٔ ۲۰۰۴، ۷۵مین سالگرد خود را در کمالِ آرامش، جشن گرفت.

---

[۱] from Oliver J. Thatcher, and Edgar Holmes McNeal, eds., A Source Book for Medieval History, New York: Scribners, 1905, p. 102

[۲] "His Holiness"

گفته های بی نهایت شفافِ پژوهشگر و عبری دانِ مشهور، *جوزف کاستاین*[۱] دربارهٔ یک *خدا*[۲]، تداعی می شود: «این خدا نبود که مردم و جهان بینی شان را مقدر کرد، بلکه این مردم بودند که خدا و چنین جهان بینی را مقدر کردند». در رابطه با پسرزندِ خدا[۳] نیز در گفتارهای طولانی بیان شده است که : «زندگانی و مرگِ مسیح، کار خودِ ماست».

[۱] Joseph Kastein
[۲] One God
[۳] Son of God

فصل بیست

# حافظـــــــهٔ جابجاشدهٔ بشر

چندین قرن است که پژوهشگران سعی در فهم و توضیحِ *سامی-ستیزی*[1] داشته اند. این پدیده ای شایع در همه جاست. می توان نمودِ آن را حتی در کشورهایی همچون کُره یا مغولستان، که درگذشته ها یهودیان حتی در آنها زندگی هم نمی کرده اند، دید. لغتِ «عبری» (Hebrew) یا کلمهٔ «یهودی» (Jews) در همه جا، احتیاط، اضطراب و هشداربرانگیز است و گویی، چیزی بدشگون را به همراه خواهدداشت. این واژه ها انعکاسِ سیگنالِ خطر هستند.

این احساسات اغلب، ربطی به دستهٔ خاصی از یهودیان ندارند. محاسبهٔ تعداد ازدواجِ ترکیبی [بین یهود و غیر یهود] که تاکنون در کشورهای یهودی دار، صورت گرفته و زین پس نیز اتفاق صورت خواهدگرفت، کاری غیرممکن است. در ایالات متحده و روسیه این تعداد بالغ بر صدهاهزار

[1] Anti-semetism: اگر چه «سامی» نه فقط یهودیان بلکه اقوام غیریهودیِ سامی نیز دربر می گیرد، این واژه را بیشتر، «یهودستیزی» ترجمه می کنند و برداشت عامه نیز معمولا همین است. اما خواه ناخواه، این ترجمه غلط است و مترجم ترجمهٔ درست، یعنی «سامی ستیزی» را ترجیح می دهد. قضاوت در مورد منظور نویسنده از این واژه به مخاطب واگذار می گردد.

است. تصادفی نیست که جامعهٔ یهودی ایالات متحده، دهه به دهه، زوال می یابد و این زوال نه به خاطر مهاجرت به اسرائیل یا افزایش مرگ و میر، بلکه به این علت است که بچه های خانواده های ترکیبی دیگر خود را به معنای واقعی، یهودی نمی دانند. به رغم این، بستگانِ غیریهودی آنان نگرشی به غایت، منفی به یهودیت دارند. گویی یهودیت، *شیطانی انتزاعی* و سرنوشتی شوم است و سایهٔ آن همواره بر سرِ بشریت سنگینی می کند.

چنین نگرشی حتی خود یهودیان را نیز متمایز می کند. سامی-ستیزیِ یهودی درمیان بخش قابل توجهی از یهودیان رایج است. در مقیاسِ روزمره، این ستیزه، خود را در این حقیقت نشان می دهد که یکی خود را یهودیِ راستین می داند و همکیشانِ دیگر او، که او از آنها متنفر است، یهودیت را تخریب می کنند: «آنها آبروی ما، یهودیان واقعی، را می برند».

تعداد قابل توجهی از آثار سامی-ستیزانه توسط مولفین یهودی نوشته شده اند. این مولفین معمولا از کسانی که خود را نمایندهٔ مردم یهودی می دانند، فاصله می گیرند. شخصیتهای حکومتی و مشهور، تجار، هنرمندان و نقاشانی که رگ و ریشهٔ یهودی دارند یا به مسیحیت گرویده اند یا بطور کلی، از پذیرفتن هرگونه مذهبی سر باز زده اند، معمولا، پر سروصداترین سامی-ستیزانند. آشکارترین نمونهٔ اینان *تورکِمادای* مفتش[1] و *کارل مارکسِ* بی-خدا هستند[2].

پژوهشگر برجستهٔ قرن ۱۹، دانیل چِولسون[3] بر این باور است که در یکی از قرون «نزدیک به ۱۵۰ یهودیِ گرویده به مسیحیت، مقالاتی با مضمون خصومت آمیز علیه یهودیان منتشر کردند... . پنج یا شش تا از این مقالات، سرشار از *موهوم-نما*[4]هایی دربارهٔ قتل های آیینی بود (دانیل آبراموویچ چِولسون. دربارهٔ برخی اتهاماتِ قرون وسطایی به یهودیان. کاوشی تاریخی، مبتنی بر منابع – سَن پترزبورگ. ۱۸۸۰ صص ۲۷۹-۲۸۰)[5].

فراگیربودنِ سامی-ستیزی و تاثیر آن بر مردم، پژوهشگران را گیج می کند. ادیبان، مورخین، فلاسفه و حتی تجار برجسته (هنری فورد) به این موضوع پرداخته اند. آنها از جنبه های مختلفِ یهودیگری که اغلب به میزان چشمگیری متضاد با دیدگاه بیان شده در ابتدای این کتاب است، را بررسی کرده اند. در این راستا، آنها کتابخانهٔ عظیمی از آثار مربوط را شاهد و گواه آورده اند. با این وجود، هنوز این معضل حل نشده است.

---

[1] The inquisitor Torquemada: توماس دِ تورکِمادا، بنیانگذار تفتیش عقاید در اسپانیا

[2] The Atheist Karl Marx

[3] Daniel Chwolson

[4] Phantasmagoria: مجموعه تصاویر شبح گونه و غیرواقعی که تنها در عالم خیال، خواب و رویا، و تنها در ذهن اتفاق می افتد و وجود خارجی ندارد. از موهوم-نماها در صنعت سینما بسیار استفاده می شود.

[5] Daniil Avraamovich Klwolso1l. On Some Medieval Accusations agai1lst Jews. A Historical {1lvestigation according to Sources. - St. Petersburg, 1880, pages 279-280

بسیاری از دانشمندان معاصر، دلیلِ سامی-ستیزی را در بیگانه-هراسی (Xenophobia) یافته اند. در واقع، بیگانه ستیزی که ترجمهٔ یونانی آن «ترس از خارجی ها» است، نمایانگرِ تمامی دیدگاه های ملی-گرایانه (ناسیونالیستی) است. مطابق با کشفیات، این حتی یک اصلِ روانشناسی جانوری و راهگشای انتخاب طبیعی است. در دنیای حیوانات، این یک قانون است که بیرونی ها (Outsiders) خطر می آوردند. پس، برادرهای کوچکتر ما، بیرونی ها را نمی پذیرند. و به عقیدهٔ روانشناسان، انسانهای نخستین این ترس را به ارث برده اند و انگارهٔ «بیرونی» را به قبایلِ ناشناخته منتقل کرده اند. در جوامع نخستین، همیشه «ما» همان «مردم» به معنای صریحِ کلمه است. حال آنکه «آنها» مردم واقعی نیستند. فرمولِ «آنها مردمِ واقعی نیستند»[۱] با کمی دگردیسی، سنگ بنای مرامنامهٔ نژادپرستی است و نیز، واکنشی است منفی به هرآنچه از ملتی دیگر برخاسته باشد. «ناسیونالیزم، از آنجا شروع می شود که آگاهی از فردیتِ خودمان تبدیل به مقاصد روانشناختیِ خصمانه ای می شود که احساس ترس، نفرت و نابردباری را فزونی می دهد.

آنها خشونت، بدنیتی و طیفی وسیع از ویژگی های ضد انسانی را به مردمِ دیگر نسبت می دهند. در مقابل، هرآنچه فضیلت ممکن که به لحاظ روانشناختی، بتواند توجیه گر روابط منفی با بیگانگان باشد را به خود نسبت می دهند (و. ایلیوشِنکو[۲]).

به هرحال، همهٔ اینها مربوط به بیگانه-هراسی و ملی-گرایی است. گستردگی جهانیِ سامی-ستیزی نشاندهندهٔ ریشه هایی است که عامل بی همتایی این پدیدهٔ اجتماعی هستند.

ما این ریشه ها را بیش از همه، در وجود یک امپراتوری یکتاپرست در قرون وسطی، می بینیم. زمانی که هواداران یهودیت، سامی های خاورمیانه، تبدیل به یک کاستِ روحانیِ غالب در امپراتوری جهانیِ کاتولیک-یهودی (آنها خود را کاتولیک می خواندند!) شدند، وقتی که در همه جا به زورِ اسلحه، شروع به معرفیِ یکتاپرستی کردند، و بالاخره هنگامی که به اسمِ یکتاپرستی، شروع به خلعِ آخرین دارایی های مردم و تحویل آنها به خزانهٔ امپراطور کردند، نفرت از یهود شعله ور شد و عمیق ترین ردپا را بر حافظهٔ *تاریخی* گذاشت. این نفرت، پس از فروپاشی امپراتوری، همراه با تعصب-گراییِ خاصی خروشیدن گرفت و دیگر هیچ چیز نمی توانست از «یهودی-خارجی ها» محافظت کند.

آنجا که پایتخت تجاری-مالیِ مسیحیت مبارزه می کرد تا بتواند وجود داشته باشد، رقابتی عظیم درگرفته بود و این وضعیت را حادتر می کرد. و همانطور که شرکت کنندگان در این مبارزهٔ برتری طلبانهٔ تجاری-مالی انتظار داشتند، توانستند به هدف خود، یعنی تضعیف و بهتر بگوییم، حذفِ رقبای یهودی، دست پیداکنند - همان یهودیانی که دیگر توسطِ قدرت نظامیِ امپراتوری

[۱] They are not quite people

[۲] V. Iiushenko

سابق حمایت نمی شدند. برای این منظور، یک روابط عمومی و یک نبردِ عظیم شکل گرفت تا با بدنام سازیِ کاستِ مالیات-جمع-کن ها و عوارض-بگیرانِ گمرک، بر آنها پیروز شود.

باید به این تازه واردان حقِ گمرک پرداخت می شد: آنها با زیرکی بسیار، از نفرتِ مزمن مالیات-دهندگان سود می بردند. اربابانِ جدید سرمایه و بازار زمانی که نمی توانستند رقبا را با تراکنش های زیرکانه تری شکست دهند، با شعارِ نابودسازی دگراندیشان، قاتلانِ منفورِ عیسای مسیح، دشمنان بشریت و تجسم شیاطین، مردم را به جنگ با آن رقبا می کشاندند. و از آن پس بود که گاه در این کشور و گاه در آن کشور، کشتارهای انبوه و آتشِ مرتدسوزیِ زبانه می کشید.

اغلب، وقتی کسی واقعا می خواست یهودی ها را سرکیسه کند، سلاطین زحمتِ شعار و درخواست را هم به خود نمی دادند. دانیل چوُلسون یکی از چنین موارد را ذکر می کند:

«امپراطورِ وقتِ آلمان، آلبرشت، که خود را وارثِ امپراطورانِ *وِسپاسی*[۱]، تیتوس و شارلمانی می دانست، نزدِ [فرقهٔ] حقیقتِ برتر (Supreme truth)[۲]، علیه یهودیانِ فرانسوی ادعا و اعلانِ جُرم کرد. در نتیجه، شاه (فیلیپ چهارم «فیلیپ خوش سیما) به یکباره، تمام یهودیانِ فرانسه، از زن و مرد و پیر و جوان را ظرف یک روز بازداشت کرد، هرآنچه دارایی شخصی و عمارت داشتند را از آنان گرفت، تمام دیونِ آنها به مسیحیت را برای استفادهٔ شخصی خودش مصادره کرد، آنها را تنها با پیراهنی بر تن، رها کرد و ۱۰۰۰۰۰ نفر را در حالی که به گدایی انداخته بود، از کشور بیرون راند. سپس با ریشخند، خطاب به امپراطور آلمان گفت «بیا! این هم یهودی‌هایت!».

دانیل چوُلسون اینجا، ذکری از این وضعیت، که در نگاه اول، متناقض نماست، نمی آورد: شاه ادعاهای امپراطور آلمان در مورد یهودیان فرانسه را *عادی* تلقی می کند. آدمی تعجب می کند که چگونه یک حکومت می تواند قوانین خود را در مورد شهروندانِ یک کشورِ دیگر اجرایی کند؟ این تنها در صورتی ممکن است که آن حکومت *منزلتی فراملّی*[۳] داشته باشد که همگان آن را به رسمیت بشناسند. آلبرشت، که خود را وارث امپراتوری *وِسپاسی*، تیتوس و شارلمانی می دانست، فی نفسه، در مورد میراثِ امپراتوری یکتاپرستان صحبت می کرده است.

لِئون پولیاکوف[۴] در «تاریخی از سامی-ستیزی»[۵] داده هایی می آورد که گواه بر توجیهِ مادّی و آشکارِ آزار و اذیتِ یهودیان است:

---

[۱] Vespasian

[۲] فرقه ای تاسیس شده در ابتدای انقلاب فرانسه

[۳] Supranational Status

[۴] Leon Poliakov

[۵] Ahistory of Anti-Semetism

«ارتباط بینِ نبرد برای خلوصِ حقیقت و منافع طبقاتی یا کاستی، به طور ویژه و به وضوح در *کاستیل*[1] مشاهده می شود؛ جایی که از انتهای قرن ۱۳ [**مولف خاطرنشان می کند** که این عدد را بر گاهشناسی اسکالیگری منطبق است] بورژوازیِ استحکام یافته، در این فصل از تاریخ، میدان عمل پیدا می کند و از حقِّ فرستادن نمایندگان خود به پارلمان (Cortes)[2] و نیز تایید مالیاتی بهره مند می گردد».

آنها خود، برای انبوه-کُشی درنگ نکردند. بورژواهای نوظهور، دارودسته های کوچه و بازار را برای حمله به یهودیان بسیج کردند. شعارهایی که توده ها دگرندیشان را با آنها تهدید می کردند عجیب است: «در بارسلونا جمعیت فریاد می زدند: «اغنیا عوام را نابود می کنند!» یعنی مسئله، نه دگراندیشی یا دگرملیَّتی بلکه، جیب پُر پول بود.

در بسیاری از آثارِ مربوط به سامی-ستیزی، فهرستی از انبوه-کُشی یهودیان و آزار و اذیت آنها در قرون مختلف، ذکر شده است. سطوری از این فهرست را در اینجا می آوریم:

۱۲۹۰- راندنِ یهودیان از انگلستان

۱۳۹۱- انبوه-کُشی در سِویل (اسپانیا). ۳۰۰۰۰ نفر کشته شدند.

۱۳۹۴- راندن یهودیان از فرانسه.

۱۴۹۲- صدهاهزار یهودی از اسپانیا رانده شدند...

(*م. چِرنوف «خودکشی»، «قارهٔ آمریکا»، ۲۰۰۳*)[3]

پیشنهاد ما این است که این وقایع به نیمهٔ دومِ قرن ۱۵، و ظرفِ یک بازهٔ زمانی ۳۰-۴۰ ساله، گاهگذاری شود.

در ۲ ژانویهٔ ۱۴۹۲، حضراتِ کاتولیک، فردیناند و ایزابلا طی تشریفاتی وارد گرانادا (غرناطه) شدند. در ۳۱ مارس همان سال، آنها حکمی را امضا کردند که بواسطهٔ آن یهودیان از اسپانیا اخراج می شدند:

«... از مفتشین و دیگر اشخاص، اطلاعاتی دریافت کرده ایم مبنی بر اینکه، تماس یهودیان با مسیحیان دارد به عواقبی وخیم می انجامد... در نتیجه، مکتب اعتقادیِ مقدس کاتولیک ما مورد تحقیر و بی حرمتی قرارگرفته است. لذا، به این نتیجه رسیده ایم که تنها راهِ موثر برای به پایان رساندنِ این شوربختی ها تفکیک نهایی یهودیان از مسیحیان است، و این تنها، با راندن یهودیان از قلمرویمان قابل دستیابی است» (*لئون پولیاکوف*).

---

[1] نام یک امپراتوری ایبریایی :Castile

[2] نام دو کاخ پارلمانی در اسپانیا و پرتقال

[3] M. Chernov "Suicide", "Continent USA" , 2003

اوضاع در کشور همسایه، پرتغال، تا اندازه ای متفاوت پیش می رفت. تبعید می توانست اقتصاد این کشور کوچک را بی درنگ، به مصیبت بکشاند. تعمید اجباری، تنها راه حل سازگار با جاه طلبی های سیاسی پرتغال بود. عید اِسترِ ۱۴۹۷، شروعِ بروز اتفاقات با شتابی فزاینده بود. بچه ها را از پدر و مادر می گرفتند و به حوضچه های تعمید می بردند. والدینی که داوطلبانه از این عملِ فرزندان خود پیروی نمی کردند را نیز چندین هفته بعد به زور به آنجا می بردند.

«یک مسخره بازیِ حرمت شکنانه که پست ترین و رذل ترین انگیزه های *مادّی* پشت آن بود»- قضاوتِ *مِنِندِز یی پِلایو*[۱] در قرن ۲۰، راجع به چنین رفتارهای اینگونه بود.

«دایره المعارف یهود» اعداد زیر را ذکر می کند: در قرن ۱۳، ۱۶۰۰۰ یهودی از انگلستان، در قرن ۱۴، ۱۰۰۰۰۰ یهودی از فرانسه و در قرن ۱۵، ۲۰۰۰۰۰ یهودی از اسپانیا اخراج شدند.

با گذشت زمان، آزار و اذیت یهودیان ماهیتی *عرفانی و مرموز*[۲] پیدا کرد. از آنجایی که در امپراتوری زوال یافته، نقش آنها به فراموشی سپرده می شد، وجود این دسته از مردم نیز کم کم گواهی بر نقشهٔ توطئه آمیز شیطان تلقی می شد. آنها گویی تجسمِ نیروهای تاریک و یارانِ شیطان در این دنیا بودند. آنها با آن رسوم عجیب و غریب خود و خوردن غذاهایی که مختص و منحصر به خود آنها بود، مردم را به واهمه و حیرت[۳] می آوردند. اما تمامِ طلای دنیا بی کم و کاست، در مشتِ آنها محبوس شده بود. گویی خودِ شیطان داشت از آنها محافظت می کرد.

این اتهامات به ویژه، در دهه های همه گیریِ وحشیانهٔ طاعون و وبا در اروپا رایج بود. شاهدِ ارتباط یهودیان با شیطان این حقیقت بود که در سالهای «مرگ سیاه»[۴]، آمار مرگ و میرِ این «تجسم های شیطان»[۵] کمتر از مسیحیان بود. زندگانیِ منزویانه در گتو و رعایتِ شعائر تهذیبیِ ویژه در یهودیت که جان های زیادی را نجات داد، اکنون قابل درک می شود. اما در آن زمان، دست یک «دشمنِ انسانی» را در این کار می دیدند. گفته می شد، اینها به مددِ محافظتِ شیطان، قصدِ انقراضِ مسیحیت را دارند و همین است که با مریضان بدرفتاری می کنند و با جادو و حتی مسموم سازی چاه های آب، نکبت و لعنت را بر سر آنها می آورند.

در *چیلون*[۶]، یک یهودی زیر شکنجه اعتراف کرد که یکی از همکیشانِ او در جنوب فرانسه، به قصدِ توطئه، اقدام به تهیهٔ سمومِ عنکبوت، قورباغه، مارمولک، گوشت انسان، قلبِ مسیحیان و انگل های آلوده کرده بوده است.

---

[۱] Menendez y Pelayo
[۲] Mystical
[۳] Awe
[۴] Black Death
[۵] Devil incarnate
[۶] Chillon: قلعه ای در سوییس که گفته می شود در قرن ۱۱ ساخته شده است

آنها پودرِ تهیه شده از این ترکیبات را در جامعه توزیع می کردند تا از آن طریق این سموم را در آب آشامیدنیِ چاه های مورد استفادهٔ مسیحیان منتشر کنند و همه گیری های وحشتناک سراسر اروپا نیز، گفته می شود، به همین علت بوده است.

و اغلب، اتهاماتی همچون دزدیدن کودکان مسیحی و قتل *آیینیِ* آنها بطور مدام، تکرار می شد. البته، این اتهامات روشنگرِ همهٔ مسائل نیست. مورخین سنتی با ابراز شگفتی، خاطرنشان می کنند که پیش از قرن ۱۲، جامعهٔ مسیحی حتی *یک بار* هم چنین اتهاماتی را به یهودیان *وارد نکرده است*. گزارش هایی از قتل های ارتکابی در راستای مقاصد جادوگرانه وجود دارند، ولی این اتهامات نه در مورد یهودیان بلکه در مورد ملحدینِ (Heathens) بیان شده اند.

مورخین در واکنش به این مطالب، چنین می انگارند که «تاثیر شعلهٔ وحشتی که جنگ های صلیبی برافروخت عیان و واضح بود». معلوم می شود که این ادعاها حتی پیش از جنگهای صلیبی هم اگرچه بی صدا، ولی وجود داشتند؛ جنگهای صلیبی برای آزادسازی *مزار مقدس*[۱]، تنها، آتش اولیهٔ را شعله ورتر کرد.

چطور اینگونه شد؟ کافی است خاطراتِ *روبرت دِ کلاری*[۲] یکی از شرکت کنندگان در جنگهای صلیبی را بخوانیم. این خاطرات تا زمان ما بر جا مانده است تا بتوان دید که صلیبیون چه اهدافی برای خود تعیین کرده بودند. آنها در فکر پول و چپاول بودند نه *مزار مقدس*. و حتی بطور کلی، هدف آنها «کشتارِ ساراسِن[۳] ها» بود و نه «بازپس گیریِ مزار مقدس». حتی کلمه ای دربارهٔ عیسی یا صلیب یا مزار مقدس وجود ندارد! (*ادگار هولمز مَک نیل*، فتح قسطنطنیهٔ روبرت د کلاری، نیویورک، ۱۹۳۶). روبرت دِ کلاری همچنین، حتی کلمه ای دربارهٔ اینکه یهودیان«قاتلان مسیح» بودند ذکر نکرده است.

به عقیدهٔ ما، آنها یهودیان را به قتل آیینی متهم نکردند؛ زیرا *بنی اسرائیل، که همگی پیروانِ یکتاپرستی بودند، در آن دوران در همه جا حضور داشتند*. بالاتر از همه اینکه، آنها طبقهٔ نخبهٔ حاکم بر امپراتوری را تشکیل می دادند! تنها، زمانی که امپراتوری فروپاشید، تُف و لعن های علنی که قبلا متوجه *چندخدایی*[۴] ها بود، یهودیان را آماج خود قرار داد. .

افتخارِ مشکوکِ جعلِ ماجرایِ *تهمتِ خون*[۵] متعلق است به انگلستان.

---

[۱] The Holy sepulcher

[۲] Robert de Cari

[۳] Saracens: کافر، وحشی، این لغت بیشتر در قرون وسطی و برای اشاره به مسلمانان بکار می رفت

[۴] Polytheists

[۵] Blood libel: این اصلاح بیانگر اتهام و افترای ناروا به یهودیان مبنی بر دزدیدن و کشتن کودکان مسیحی توسط آنها و نوشیدن خون آنها در عید پسح است.

مطابق با گاهشناسی سنتی، در شروع قرن ۱۲ در *نورویچ*[۱]، اولین قتلِ آیینی مورد تحقیق قرارگرفت. جسد ویلیام، یک پادوی جوان، که متعاقبا بعنوان یک قدیس شناخته شد، یک روز قبل از روزِ جمعهٔ قبل از عید پاک (جمعهٔ خوب)[۲] در جنگل پیداشد.

اولین اتهام و اولین قتل یک یهودی. یک شوالیه که ورشکسته و بدهکارِ مقتول بود، شرّ پسرک را کم کرد. بنا به آنچه مورخین سنتی می نویسند، این «یک اتفاقِ تصادفی» بود.

*هوگو* اهل *لینکلن*[۳] انگلستان، گفته می شود در ۱۲۵۵ توسط یهودیان به صلیب کشیده شده و تبدیل به قهرمان قصه ها و تصنیف های حماسی قومیتی شد.

یک نسخهٔ دیگر از این اتهامات هم وجود داشت: گفته می شود در معبد اورشلیم، سرِ یک الاغ را می پرستیدند (روایتی دیگر می گوید سر یک خوک) و سالی یکبار، یک اسیر و یک یونانیِ شکم-سیر را قربانی می کردند. اینکه چرا دقیقا، یک یونانیِ شکم-سیر و نه یک یونانیِ لاغر و استخوانی، مسئله ای ست که تاریخ پوشیده نگه داشته است.

اگر گفته هایِ *اولگ پلاتونوف* سامی ستیزِ روس را باورکنیم، لاجرم باور خواهیم کرد که در غارهای کیِف، بقایای سَن اِوستراتیوس تا همین امروز برجای مانده است؛ قدیسی که « در یک جمعهٔ *خوب* در ۱۰۹۶، طی یک آیین ویژه که برای هتک حرمت عیسای مسیح برگزارشده بود، توسط یهودیان به صلیب کشیده شد» (*اولگ پلاتونوف، تارج خاردارِ روسیه. راز بی قانونی. یهودیت و فراماسونری در مقابل تمدن مسیحی – مسکو، ۱۹۹۸، صفحهٔ ۱۰۹*)[۴].

آنها در بسیاری موارد، هوشیارانه و محتاطانه، از اتهاماتی با مضامین قتل آیینی سود می بردند. س. رِزنیک، که تاریخِ *تهمت خون* را به تفصیل، مورد پژوهش قرارداده است، چنین می نویسد:

«نقشه ها ماهرانه طراحی شده اند. اینکه یک بچه مسیحیِ معمولی مصلوب و یا به روش های دیگر کشته شود توده ها را به هیجان می آورد و یک انبوده-کُشی به راه می اندازد... که مسیحیت از آن طریق، سود خوبی به دست می آورد. کمی بعد، مقامات مداخله و جمعیت را آرام کرده... و بر جامعهٔ یهودی غرامت تحمیل می کنند. بعد از اینکه غرامت کافی دریافت کردند، یهودیان را اخراج می کنند و به این ترتیب، دار و ندار یهودی ها را به سرقت برده اند؛ روشی ساده و مطمئن برای پُرکردنِ خزانهٔ خالی ملّاکان، رهبانگاه ها یا قلمروی پادشاهی.

---

[۱] Norwich

[۲] The Good Friday

[۳] Hugo of Lincoln

[۴] Oleg Platoflov, Russia's Crown of Thorns. A Secret of Lawlessness. Judaism and Freemasonry versus Christian Civilization. - Moscow, 1998, page 109

قصه های یهودیان آدمخوار که بچه ها را می دزدیدند تا در مراسم سرّی دینِ «*باسورمان*»[۱]ی خود، از خون مسیحی کامیاب شوند، *بخشی از ضمیرِ آگاه مردم اروپا* بود. نسبت دادن برخی ویژگی ها و بیماریهای خاص به یهودیان، و اینکه آنها برای شفا یافتن، خون مسیحیان را می نوشیدند، نیز از جملهٔ اتهامات بود. مطابق با این افسانه ها، زنان یهودی بدون خون مسیحی قادر به زایمان نبودند؛ فرزندانشان کور به دنیا می آمدند و برای بازیابی قوای بینایی خود نیز ظاهرا، به خون مسیحی نیاز داشتند. برای مراسم ازدواج و آیینِ خاکسپاری هر یهودیِ مرده نیز به انجام همین عمل بود؛ این کار برای این انجام می شد که گوش و دندان نیشِ گراز وحشی در آنها رشد نکند و قاعدگی در مردان یهودی متوقف شود. ظاهرا، مردان یهودی نیز همانند زنان، خونریزی ماهانه داشته اند[۲]. و البته، فراگیرترین شایعهٔ مکرر در مورد نان فطیرِ پسح بود که گفته می شود، مخلوط با خون مسیحیان بوده است. (*س. رزنیک، «تهمت خون در روسیه»، واشنگتن، ۱۹۹۹*).

اما حتی همین موارد هم به باور ما، دلیل و لاعلاج بودنِ سامی-ستیزی را به روشنی توضیح نمی دهد. تاریخ بشر، از جنگهای متعددی یاد می کند که در آنها، طرفین دعوا بیرحمی های غیرقابل درکی را در رابطه با یکدیگر اِعمال می کنند. با این وجود، در *حافظهٔ تاریخی* مردم، که طی این نبردها و سالهای بی قانونی، گاهی متحمّلِ خساراتِ مهیبی شده اند، هیچ نفرتِ مزمنی وجود ندارد. هیچ کس از دشمنانِ سابق انتقام نمی گیرد، به آنها احساسِ حسودی و خطر ندارد و با دیدن آنها، از هموطنان خود درخواستِ نابودی «غریبه» ها را نمی کند. تنها، یهودیان اند که مفتخر به دریافت چنین نفرتی شده اند.

روانکاوری امروزی توضیحی قانع کننده برای این پدیده دارد. این علم آشکار کرده است که ضمیرِ آگاهِ انسان، خاطرات ناخوشایند را درهم شکسته و آنها را جابجا می کند.

در اینجا مثالی از یک سندرومِ نمونه که در متون روانپزشکی توصیف شده است، ارائه می شود:

پدری که شخصیتی عصبی داشت و زود از کوره در می رفت، به هنگام نوشیدنِ ویسکی، سیگار برگی روشن می کرد و با پسرِ خود سنگدلانه بدرفتاری کرد. پسر که دیگر بزرگ شده و پدرش مرده بود، درحالی که بطورِ دائم از وقوع خطری قریب الوقوع احساس ترس داشت[۳]، شروع به واکنش به این خاطره کرد و از بسیاری جهات، همان واکنش های پدر خود، بطور افراطی، نشان می داد. خاطرات ناخوشایند، کاملا و به کلی فروپاشیده بودند. اما، بوی دود سیگار برگ باعثِ بروزِ

---

[۱] Their "Basurman" religion

[۲] طاهرا، مسیحیان اروپا، بخصوص در آلمان، فرانسه و اسپانیا در اواخر قرون وسطی و اوائل دوران امروزی، باور داشتند که مردان یهودی نیز همانند زنان عادت خونریزی ماهانه دارند.

[۳] Trepidation

تشنّجِ آسمی[۱] و آستانهٔ خفگی[۲] در او می شد. درمان دارویی جواب نداده بود؛ پس روانپزشکان در هنگام معاینه، مطمئن شدند که در ضمیرِ آگاهِ آن پسر، خاطراتِ پدر واقعی دو تکه شده است: پدر «خوب» به یک ایده آل تبدیل شده بود و پدر «بد» جابجاشده و به ناخودآگاه رفته بود و به دود سیگار واکنش نشان می داد.

پیشرفت بیشترِ این رشته از علم که نو-فرویدیسم[۳] خوانده می شود، منتج به کشفِ وقوع چیزی مشابه در حافظهٔ اجتماعی بشر شد.

می توان با جدیت کامل، چنین استدلال کرد که خاطراتِ امپراتوری واقعی بنی اسرائیل، که از بسیاری جهات سنگدلانه و بیرحمانه بوده است، در ضمیرآگاه جامعهٔ اروپایی، به دو تکه تقسیم شده است: در یکسو، صدها داستانِ ایده آل شدهٔ خوب و در دیگرسو، یک حافظهٔ *جابجاشده*. در میانِ روایات، مطابق با استدلالاتِ مختلف در مورد رویدادهای آن سالها، حافظهٔ تاریخی ما «رم باستان»، «بیزانس»، «یونان باستان»، «یهودیهٔ باستان»، «روسیهٔ باستان»، «مغول ها»، «چین باستان» و برخی دیگر از تاریخ ها را به جهان معرفی کرده است. در همین ارتباط، همانطور که پیش تر نشان داده شد، این تاریخ ها ایده آل شده اند؛ یعنی، بواسطهٔ قهرمان گرایی درخشانِ مشارکین این رویدادها، بواسطهٔ نجابت و احساساتِ پاک و بی پروایی آنها در نبرد برای عدالت و امثالهم، متمایز و برجسته شده اند. گاهنگاران و مورخین دوران باستان را «عصر طلایی» می نامند که در آن، ظاهرا، هم مردم بهتر بوده اند و هم زندگانی به میزان قابل ملاحظه ای، جالب تر بوده است.

اکنون، در حافظهٔ همگانی، دقیقا نقش همان سیگار برگ، به یهودیان افتاده است.

*س. رزنیک*، به تاسی از فروید، تاکید می کند که افسانهٔ «استفاده از خون مسیحیان» چیزی نیست جز، هدف قراردادن یهودیان با تمایلِ سرّیِ سامی-ستیزانهٔ خود.

«مسیحیت قربانی کردن انسان را به عنوانِ گناهی کبیره، محکوم کرده است. اما تمایلِ پیشینیان به *اورجی* های خونین، ناپدید نشده است. فقط سرکوب و به ناخودآگاه منتقل شده است. بعد هم به سوی یهودیان منتقل [و به آنها نسبت داده] شده است». ... (*س. رزنیک، دروغ تنفر. تهمت خود در روسیه. انتشاراتِ دآآت/زنانیه، مسکو-اورشلیم، ۲۰۰۱*).

پس به باورِ ما، در ریشهٔ سامی-ستیزی، *حافظهٔ جابجاشدهٔ* بشر نهان است. این حافظه از حیثِ ویژگیهای سنگدلانه و خونینِ نخستین امپراتوری یکتاپرست جابجاشده است.

---

[۱] Asthmatic spasms

[۲] Asthmatic asphyxia

[۳] Neo-freudism

این حقایق با سوال اصلی مرتبط است: سامی-ستیزی چه هنگام ظهورکرد؟ به معتبربودنِ رویکردِ ما در مورد این پدیده شهادت دهید.

در واقع، آیا این پدیده *تا قرون وسطی* وجود داشت؟ لئون پولیاکوف، مولف اثر مشهورِ «تاریخی از سامی-ستیزی»، می اندیشد که سامی-ستیزی در دورهٔ هِلِنی برآمد. و گاهِ آن از دورهٔ نبردِ اسکندرِ کبیرِ شروع شده و تا دههٔ ۳۰ عصر ما ادامه دارد. به باورِ او، اولین نمودهای بیرونیِ احساساتِ سامی-ستیزانه در شهرِ اسکندریه بروزکرد.

و. ایلوشِنکو، که مورخی ارتدوکس و مولف مقالات متعدد دربارهٔ روابط دوجانبهٔ مسیحیت و یهودیت است، نظر دیگری دارد:

«سامی-ستیزی پیش از مسیحیت وجود داشت و در بت پرستی ریشه دارد. این پدیده با این حقیقت مرتبط است که یهودیت، که یهودیان معترف به آنند و یک مذهب تک-خدایی است، بطور طبیعی، مغایر با چندخداییِ بتپرستی است. حقایق مربوط به انبوه-کُشیِ یهودی در قرن اول قبل از میلاد در اسکندریه، کاملا شناخته شده بود.

همانطور که می بینیم، این دو عقیده در یک چیز مشترکند: اولین انبوه-کُشی ها ظاهرا، در اسکندریهٔ باستان رخ داد. اظهاراتِ و. ایلوشِنکو، که در مبانی غیرقابل سرزنش اند، بواسطهٔ ارجاع به این شهرِ مصر، کم اعتبار می شود. و دلیل آن هم این است: آنگونه که پیروانِ نوگاهشناسی نشان داده اند، اینکه «حقایق مربوط به انبوه-کُشیِ یهودی در قرن اول قبل از میلاد، کاملا شناخته شده بود»، مبتنی بر اسنادِ تالیف شده در قرون وسطی هستند. حتی یک سند *اصل* از این اسناد به جا نمانده است. ظهورِ آنها گواه جعل انبوهِ آثار است: این اسناد تنها زمانی ظهورکردند که پادشاهان، اسقف ها، و نجبا و بزرگان دستور پیدایش آنها را صادر کردند و جعل آنها را سفارش دادند.

بنابراین، پدیدهٔ سامی-ستیزی مثلا همزمان با گفتارها و نوشتارهای سیسِرو، که پیش از قرون وسطی *کسی او را نمی شناخت*، رخ داد. و در آنها می توان، اظهاراتِ به شدت، سامی-ستیزانه ای را دید که تا همین امروز استفاده می شود:

«می دانی *لائِلیوس*[1]، این چه نوع دارودسته ای است، چطور اینها دور هم جمع شدند، و چه نفوذی در این جلسه اعمال کردند. بنابراین، من آهسته صحبت می کنم که تا تنها قضات صدای من را بشنوند. چون اشخاص زیادی پیدا خواهند شد که حاضرند جماعت را بر من و هر فرد محترم دیگری بشورانند و ما نمی خواهیم راه را برای آنها باز کنیم»...

«یهودیان در تمام زمین گسترده اند و در میان ساکنین کشورهای بسیاری پخش شده اند». «نه یک شهر هِلِنی و نه حتی مردم بَربَر وجود ندارند که آداب و رسوم گرامیداشتِ شنبه ها، روزه

[1] Laelius: دولتمرد و ژنرال رومی ۲۳۵ ق.م

داری و شمع افروزی در آنها نفوذ نکرده باشد». این را *جوزف فلاویوس* ظاهرا، در شروع عصر ما نوشته است.

در ضمن، آنگونه که پیروانِ نوگاهشناسی نشان داده اند، شواهدی بر این حقیقت وجود دارد که تالیفات او *پس از سفر دریاییِ* کریستف کلمب نوشته شده اند.

ماکس وِبر تصریح می کند:

«انتشار همگانی سامی-ستیزی در دوران باستان یک حقیقت است».

*تئودور مامسن* عقیده دارد: «از تمسخر جزئیِ یهودیانِ وسواسی توسطِ *هوراس* و گتوهای رومی تا نفرت مطلق *تاسیتوس* از این دیوهای پلید بشریت که هر پاکی برایشان ناپاک است و هر ناپاکی پاک، گامی بلند برداشته شده است»... («تاریخ روم»، جلد ۵).

نفرت تاسیتوس دیرین نیست. خود تاسیتوس زمانی ظاهرشد که آلمان نیاز به ظهور یک *تاریخ باستانی* داشت. پس در قرن ۱۵، لئوی دهم (آیا واقعا دهمین بود؟) که پاپ روم بود، کتاب «Germany» نوشتهٔ تاسیتوس را منتشر کرد که درجا، تبدیل به بنیان تاریخ آلمان می شود. تا پیش از آن کسی چیزی از تاریخ آلمان نمی دانست. در ۱۴۲۵، وزیرِ پاپ، *پوجو براچولینی*، جاعل ایتالیایی مشهور آثار «باستانی»، تولید این محصول را در رهبانگاه آلمانیِ Hershfeld سفارش داد. در ۱۴۵۵، سرانجام، نسخهٔ دستنویس آن توسط *آلبرتو داسکولی*[۱] به ایتالیا آورده شد. پاپ ها تا چند ده سال تصمیم به انتشار این رونویسی نداشتند و وقتی که سرانجام چنین تصمیم گرفتند، بلافاصله دستنوشتهٔ اصلی را نابودکردند. پس از مدتی سازوکار تفتیش عقاید، شروع به تولید آثاری کوتاه از اخلافِ *داسکولی* می کند. احتمالا، آنها در حال نابودسازی آخرین آثار بجامانده از این شیادی بوده اند.

تا همین امروز، هیچ کس نسبت به توضیح اینکه چطور دستنوشتهٔ تاسیتوس سر از رهبانگاه آلمانی درآورد و چگونه ۱۵۰۰ سال در آنجا نگهداری شد و چرا در تمام این مدت استفاده ای از آن نشد، اقدامی نکرده است (*دکتر لوکاس برآسی، تقلب بزرگ، سنگِ بنای یک تاریخ واقعیِ دوران باستان. ۱۹۵۵*)[۲].

آنچه «سامی-ستیزی باستان» نامیده می شود در واقع، ردپای سامی-ستیزیِ یک عصر کاملا متفاوت است، و مورخین سنتی، خود و هر فرد دیگری که به دلیلی، دچار این مشکل باشد را تلویحا، حق می پندارند. درست است، اظهاراتِ ایشان بسیار با دقت ارائه می شود و با عباراتی از نوعِ «جای تعجب است که...»، «آنقدر عجیب است که...»، «بطور اسرارآمیزی...» و امثالهم، همراه است. اما جوهر و ذاتِ این اظهارات بصورت آنچه در زیر می آید، باقی می ماند:

---

[۱] Alberto D'Ascoli

[۲] Lucas Brasi, Der Grosse Schwindel ,Bausteine für eine wahre Geschichte der Antike, 1955

«دوران باستان در رابطه با یهودیان، ویژگیهای را به ما نشان می دهد که برخی اوقات به نحو شگفت انگیزی یادآورِ *یک عصر جدید، حتی قرن اخیر و یا دهه های اخیر* است... حتی فاکتورهای اصلی مشخص کنندهٔ وضعیت «یهودی گری»[۱] در امروز، در دوران باستان هم وجود داشته اند.

ایگور صَفرِویچ[۲] که طرفدار سامی-ستیزیِ «معتدل» است، چنین می نویسد:

یکی از شگفت انگیزترین ویژگیهای آزار و اذیت ها دربردارندهٔ این حقیقت است که به اصطلاح، با ماهیتی چرخه ای متولد شده اند. دوره های آزار و اذیت ها با دعوت از یهودیان برای بازگشت به کشورهایی که از آن اخراج شده بوده اند، جایگزین شده است.

نمونهٔ شاخص و برجسته در این مورد، انگلستان است. جایی که بحث گسترده ای بر سر شایستگی های یهودیت و نتایج آن پیش از بازگشت آنها مطرح بود. *جان تولند*[۳] واعظ و الهیات دان، که او را «اولین آزاداندیش تاریخ غرب» می خوانند، در رابطه با آزار و اذیت علیه یهودیان، حتی پدرانِ کلیسا را به تحریف آموزه های اصلیِ مسیحیت متهم کرد. («نازایکوس، یک مسیحیتِ یهودی، جنتایل[۴]، و محمدی»[۵] (۱۷۱۸))

«... مسیحیتِ واقعیِ یهودیان در نتیجهٔ کنش های تعداد بسیار بیشتری از ملحدینِ که سادگی و موافقت کامل با استدلالِ مسیحیتِ یهودی را تاب نیاوردند، سرکوب شد... به لطف همین سنت الحادی، تکریم قدیسان، نماز بر مردگان، پرستش بت ها و دیگر نمودهای خرافاتِ یونان و روم پدید آمد که یافتنِ کمترین ردپایی از هیچ یک در هیچ جای بایبل، ممکن نیست».

ادعایی شجاعانه برای شروع قرن ۱۸.

جان تولَند، در اثرِ خود بنامِ «استدلالاتی به نفع بومی سازیِ یهودیان در بریتانیای کبیر و ایرلند»[۶] با این حقیقت به مخاطبین خود اطمینان می بخشد که بخش قابل توجهی از آنان خون یهودی در رگهای خود دارند. این به ویژه اسکات ها (اسکاتلندی ها) را دربر می گیرد که «به همین دلیل، بسیاری از ساکنین این بخش از جزیره، بیزاری قابل توجهی نسبت به گوشت خوک و پودینگ خون را تجربه می کنند، در حالی که از برخی همانندی های عیان دیگر صحبت نمی کند».

خنده دار است صحبت از جریان خون یهودی در شریان اسکات ها. تصور ریشه داشتنِ بدبینی اسکات ها به گوشت خوک در زمان امپراتوری یکتاپرستان را بیشتر می توان جدی گرفت! اما

---

۱ Jewry

۲ Igor Safarevich

۳ John Tolan

۴ Gentile: به معنای «غیر یهودی

۵ Nazaicus, a JewishT Gentile & Mahometan Christianity

۶ Arguments in Favor of the Naturalization of Jews in Great Britain and Ireland

پیشاپیش داریم وارد جزئیات می شویم. به عقیدهٔ تولند مسئلهٔ اصلی نیاز یهودیان به بازگشت به انگلستان است.

چرا؟ جان تولند و نیز بسیاری از دیگر مولفین، بر توانایی های ویژهٔ یهودیان اصرار می ورزند که تا همین دیروز گنده لات ها و آدمکش ها ادعای آن را داشتند.

مبنای این استدلال ضعیف است. ورّاثِ مامورینِ مالیاتی و نزولخوارانِ امپراتوری هیچ گونه استعدادِ اقتصادی و مالی نداشتند و بدون این استعدادها، رانده شدگان از یک کشور، به ویژه انگلستان، تقریبا نابود شدند. چنین استعدادهایی در کار نبود و حتی *ملت* یهودی هم وجود نداشت.

*ملتها* به معنای امروزی کلمه، در کُل، وجود نداشتند. مردم خود را بر پایهٔ اعتقاداتِ خود تعریف می کردند. وقتی عیسای مسیح گفت در قبال حق تعالی، «نه یونانی وجود دارد و نه یهودی»، چیزی تحت عنوانِ ملت یهودی یا ملت یونانی، مشابه درک امروزی عموم، را در ذهن خود نداشت. منظور انجیل از یهودیان، پیروان آموزه های موسای یکتاپرست و منظور آن از یونانیان، پانتئیست[۱] ها، همان ملحدینی که چندخدایی را به رسمیت می شناسند، بود. آنچه سلطه داشت نه طبقه بندی قومی، بلکه یک طبقه بندی دینیِ توده ها بود.

این سنت در بسیاری کشورها، تا همین امروز هم حفظ شده است. در خودِ یهودی گری، مردمانی که اعتقاد عمیق دارند، حتی تا امروز، فکر می کنند که یهودیان تنها شامل کسانی هستند که به لحاظ دینی از دستورات تورات پیروی می کنند. بنابراین، یک فرد بی اعتقاد از نظر آنها یهودی حساب نمی شود؛ حتی اگر تمام اجدادش وفادار به یهودیت بوده باشند.

اما آنها مثلا، دهقانانِ روسیِ نواحیِ اسمولنسک[۲]، آستراخان[۳] و وورونژ[۴] روسیه، که در قرن دوم به یهودیت معترف شدند، را بی هیچ قیدوشرطی، یهودی می شمارند.

در منابع تاریخی، به جای «ملت» (Nation) اصطلاحاتِ «قبایلِ ژرمانیک» (مثلا، آنگِل ها، ساکسون ها، فرانک ها و گوث ها)، «قبایلِ اسلاوونیک» (مثلا، کریویچ ها، پولِین ها، درِولیان ها و ویاتیک ها)، «قبایل ایبریایی» (پیکت ها، باسک ها، توردِتان ها، توردول ها) و امثالهم دیده می شوند[۵]. لغت کلّیِ «قبیله» (Tribe) در اینجا، با تعاریفِ «ژرمانیک»، «اسلاوونیک» و «ایبریایی» همراه است. اما آیا این تعاریف، *معادل* ایدهٔ «ملت» هستند؟

---

۱ Pantheist

۲ Smolensk

۳ Astrakhan

۴ Voronezh

۵ "Gennanic tribes. (for example, the Angles, Saxons, Francs and Goths), the "Slavonic tribes" (the Krivichj, Policni, Drevliani, and Vyatichi), the "Iberian tribes" (the Picts, Basques, Turdetans, Torduls)

اولین ویرایشِ دایره المعارف بریتانیکا (ادینبورگ ۱۷۷۱) باور دارد که لغتِ *German* در قرن ۱۸، معنای «ناتنی» (Half-blooded) می دهد؛ یعنی اشاره به نسبت خونی داشتن با کسی دارد؛ یعنی هم *قبیله*. لغت *German* بطورکلی در آن زمان، هنوز معنای *آلمانی* بعنوان یک *ملت* را نمی داد. بنا بر این تعریف، «ژرمن های باستانِ» هر اجتماع از مردم که به ساختار روابط درونیِ دارودسته ای- قبیله ای مبتنی بر روابط *خونی* وفادار بودند را در بر می گرفت. هر قبیله، مثلا اسلاوونیک- همانند ژرمن ها و نیز ساکسون ها و اسویوها[۱] و سیمبرها[۲]. در زبان اسپانیایی، مثلا، کلمهٔ Hermano (اِرمانو) حتی امروز به معنای «برادر» و Hermana به معنای «خواهر» است.

وقتی مسئلهٔ ریشه شناسی نامهای قبایل و ملل را پیش می کشیم، سزاوار است معنای «یهودی» (Jew) را هم روشن کنیم. مطابق با تحقیقاتِ امیلی بِنوِنیسته، کارشناس درجه یکِ اینگونه مسائل، «Jew» در کنارِ «بیگانه» (Stranger) همان معنای «Hun»، «Tatar»، «Turk» را دارد. اینها در زبانهای مختلف، ایدهٔ «*مردمانِ آمیخته*» (Mixed people) را ارائه می دهند. و امروز لغت بین المللی *hybrid* ( English hybrid "dissimilar, mixed", Italian ibrido) را داریم. مطابق با نظر پدر، الکساندر مِن، یهودیان (Hebrew در انگلیسی- آنها خود، Iberian (ایبریایی) هستند) جمعیتی آمیخته، در معنای قومی دریای مدیترانهٔ قرون وسطی هستند؛ یعنی یک نژاد مدیترانه ای و به هیچ وجه معنای امروزیِ «یهودیان» (Jews) را نمی دهد.

ملت ها و مردمان تنها پس از برآمدنِ حکومتها (States) بر خرابه های امپراتوری شکل گرفتند. آنها محصولِ رشد تاریخی قرون اخیر هستند! و گاهشناسی اسکالیگری فقط اجازه داده است واقعیت های متاخرترین زمانها به اعماق تاریخ منتقل شود تا بتواند اعلام کند که آن مردمان، باستانی هستند و دیگران ظاهرا، کم سن و سال. ما همگی متعلق به یک زمان هستیم.

تاریخ سنتی، البته، موافقِ این مسئله نیست. این رویکرد معتقد است که شکل گرفتنِ مردمان مطابق با طرحِ تجویزشده در پیشرویِ موسی بوده است: آنها ناحیه ای را به سوی ناحیه ای دیگر ترک کردند و بر بومیانِ آن نواحی غلبه و آنجا را تسخیرکردند؛ سپس، در مکان جدید، حکومتی را سازمان بخشیدند و حاکمانی بر آن گماردند که دوره ای از شکوفایی را سپری کردند و سرانجام، تبدیل به بومیانی شدند که خود به دستِ تسخیرگرانِ جدید مغلوب شدند. پس «قومِ»[۳] باستان پدید آمدند و ناپدید شدند، چرخه های تمدن بشری جایگزین یکدیگر شدند، و در همین حال، بر

[۱] Sweves
[۲] Cimbri
[۳] ethnos

اساسِ مارپیچِ مارکسیستی،[۱] ظاهرا، تا انتهای قرن ۱۷ در حال ظهور بودند؛ و آنگاه بود که سرانجام، کارگرانِ اومانیست[۲]، *ملت* های امروزی را تشکیل دادند.

چنین طرحی بود که در عهد عتیق، بر آن تاکید شده بود و تمامِ گاهشناسی اسکالیگری نیز بر آن اساس ساخته شده بود. در این طرح، گویی حتی تاریخ یهودیان نیز محبوس و محصور شده است. البته، چطور می توان این حقیقت که یهودیان هنوز ناپدید نشده اند را توضیح داد؟ از تمامیِ «باستانی ترین اقوامِ» دیگر، تنها، نامهایی به جا مانده است؛ اما یهودیان هنوز در این جهان هستند. یک امر نامتعارف و غیرقابل توضیح که در بهترین حالت، می توان آن را «معمای فرایند تاریخی» و در بدترین حالت، «دسیسهٔ شیطان» دانست.

بگذارید برگردیم به این مسئله که دقیقا، رازِ بازگشتِ یهودیان به این کشور و آن کشور چه بود. بالاتر از همه، این راز در *ارتباطات مالی و تجاری* آنان نهفته بود. هیچ آزار و اذیتی قادر نبود سنتهای کاست امپراتوری سابق، همبستگی اعضای آن، حرفه ای های حوزهٔ مالی آن، همیاری و پشتیبانیِ دوجانبهٔ آنها را ریشه کن کند. ارتباطات آنها گستره ای از تمام کشورها، فارغ از مرز و فاصله، را دربر می گرفت. کشورها می دانستند که بدونِ تعامل اقتصادی-مالی با همسایگان، حتی یک حکومت هم نمی تواند دوام بیاورد، و بنابراین دیر یا زود، تجربه، مهارت و روابط کسب و کاریِ یهودیان بزودی به کار می آید. وقتی از یهودیان دعوت به عمل می آمد، آنها برای کسب و کار بازمی گشتند. روشن است که این مزیتی بزرگ برای خود آنهاست. رفتار غیرخودخواهانه جایی در کسب و کار ندارد.

«ملّیتِ خیالیِ یهود ملّیتِ یک تاجر و بطور کلی ملّیت یک مردِ مایه دار است. پول، خدای حسودِ بنی اسرائیل است که قرار نیست هیچ خدای دیگری در مقابلش قرارگیرد» (کارل مارکس).

یهودیان همچنین، صنعتکارانی بی نهایت کارآمد، پزشکانی باتجربه، موسیقی دان، طبیعی دان و واقعا، مردمانی باسواد بودند.

در شرایطی که تحت آزار و اذیت بودند، اساسا تنها، به خود متکی بودند و ترجیح می دادند بیشتر، با خودشان معامله و کسب و کار کنند. یکی از دلایل اصلی این که یهودیت ریشه کن نشده است همین است و این امر با رمزگانِ این کاست[۳] مرتبط است. معیارهای اخلاقی، قوانینِ رفتاری و آیینی، زبان و ویژگیهای بیرونی، برای آنها رهنمون هایی زوال ناپذیر در راستای به رسمیت شناختنِ هویت خود بوده است.

مورخ روسی، ولادیمیر سولوویف[۴] نوشت:

---

[۱] Marxist spiral

[۲] Labor of the humanist

[۳] The Caste's code

[۴] Vladimir Soloviev

«... در کنارِ اشتیاق به پول، یهودیان یک ویژگی دیگر نیز داشتند: یکپارچگی قویِ همهٔ آنها ذیلِ نام یک مکتب اعتقادی مشترک و یک قانون قضایی مشترک... که بر تمام بنی اسرائیل و تمام خانواده ها حاکم بود... این اعتقادات، همراه با آگاهی کامل از ملیت و «منِ» خانوادگی و شخصی، به عمق جان و مغز استخوان آنها نفوذ کرده اند...» (ولادیمیر سولوویف «یهودیان و مسئلهٔ مسیحیت»).

نمی توان تظاهر به موافقت با این مورخ کرد. همهٔ آنچه ولادیمیر سولوویف نوشت، ویژگی ذاتی یک ملت نیست. در هیچ کجای دنیا نمی توان یک ملت پیداکرد که تمام اعضای آن بطور مساوی، «تحت نفوذ احساس و آگاهی *منِ* ملی، خانوادگی و شخصیِ خود قرارگرفته باشد». ملت یک ارتش نیست تا بر اساس مقررات نظامی زندگی کند. و این حقیقت که انضباطی نظامی-طور در ذاتِ یهودیان جاگرفته باشد، به طُرُق مختلف، شاهدی دیگر بر ریشه های *کاستیِ* یهودیت است.

ممکن است کسی آن را با اشرافیت و نجیب-زادگیِ قرون وسطاییِ شکوفاشوندهٔ این طبقه در آن دوران مقایسه کند. نجیب-زادگیِ خونی یا اعطا شده توسط یک پادشاه، بالاترین افتخار محسوب می شد؛ اگرچه، محدودیت های بی نهایت سختِ رفتاری بر آن اِعمال و دیکته می شد؛ تا این حد که نحوهٔ لباس پوشیدن، سفرکردن (تنها بر اسب!) و برخورد با عامهٔ مردم و اینکه چه کسی لیاقتش تنها نگاه مغرورانه و سرزنش آمیز بود را شامل می شد. کافی است چند جای تَلمود را بخوانیم تا رویکرد *اشرافیِ* حقیقیِ یهودیان به دگراندیشان را احساس کنیم. در این کتاب، تکبر و کوچک شماریِ افراطیِ در مواجهه با «*گوییم*»[1] ها را می بینیم.

پدرانِ بنیانگذار حکومتِ کنونیِ اسرائیل، ماهیتِ جَرگه ایِ[2] یهودیان را کاملا احساس کرده اند. یکی از آنها صحبت از رویای آن روزگاری می کند که جانیان، روسپیان و زندانیان آنها در اسرائیل باشند. و آنگاه، اسرائیل یک حکومتِ *نرمال* خواهدبود؛ همانندِ سایر حکومت ها. به عبارت بهتر، دیگر یک *کاست* نخواهدبود.

رویای آن پدران بنیانگذار به تمامی، محقق شده است. اسرائیل وجود دارد و مردم یهودی آنجا زندگی می کنند. زندان دارد، روسپی، معتادان به مخدر و همجنسباز (gay) دارد. مانند آنچه بقیهٔ مردم دارند. روزگارِ *کاست* بودن و نقش جهانی داشتن، به سر آمده است.

دلایل اصلیِ شکل گیریِ این مردم، به باور ما، فشارِ عظیمِ بیرونی بر یهودیان و انضباط کاستی در میانِ خودِ آنهاست. این فرایند منتج به ایجادِ حکومت اسرائیل شد.

بنیانگذاران و ایدئولوژیست های صهیونیزم، تاثیرِ سامی-ستیزی در یکپارچگی یهودیان را بارها انکار کرده اند.

---

[1] Goyim: لغتی که یهودیان در مورد غیریهودیان بکار می برند و اغلب بار معنایی تحقیر آمیز دارد

[2] Cliquishness

تئودور هرتزل[۱]، بنیانگذار صهیونیزم، در یادداشت های روزانهٔ خود نوشت: «سامی-ستیزی مطمئن ترین دوست ما خواهدبود و کشورهای سامی-ستیز، متحدین ما» (*پاتای[۲] ۱۹۶۰، جلد ۱، صفحهٔ ۸۴*).

دکتر آرتور روپین[۳] می اندیشید: « اگرچه غیرممکن است باور داشته باشیم که سامی ستیزی به تنهایی، به برآمدنِ صهیونیزم کمک کرد، اما دست کم در اروپای غربی، سامی ستیزی قوی ترین محرک امور صهیونیستی بود. اگر سامی-ستیزی نابود می شد، صهیونیزم را هم از پسِ خود به گور می سپرد» (*«یهودیانِ عصر حاضر» خانهٔ انتشاراتِ یهود، کولونی، ۱۹۱۱، صفحهٔ ۲۷۸*)[۴].

دکتر لئو وِرتهایمر[۵] در کتاب خود «سامی-ستیزی و یهودیان» که در ۱۹۱۸، چاپ شد، نوشت: «سامی-ستیزی فرشتهٔ نجات یهودیان است. این فرشته مراقب است تا یهودیان، یهودی بمانند... سامی-ستیزان در ضمیرِ-آگاهِ یهودیِ بسیاری از یهودیانی که نمی خواستند آن را داشته باشند، ظهورکرده اند» (*نقل قول هایی از کتاب: «دکتر فراتز شایدل». «اسرائیل- رویا و واقعیت» وَین ، ۱۹۶۲، صفحهٔ ۱۸*)[۶][۷].

نوآم گُلدمَن[۸] در سخنرانیِ خود که به منظور خوشامدگویی به میهمانانِ همایشِ جهانی یهود، در ۲۳ جولای، ۱۹۵۸، در ژنو، ارائه داد گفت: «هنگامی که سامی-ستیزی در شکلِ کلاسیک خود ناپدید شد، این امر موقعیتِ مادی و سیاسی جوامع یهودی را در سراسر جهان بهتر کرد، اما در عین حال، تاثیری منفی بر زندگی درونیِ ما گذاشت... مردم ما می دانند در روزگاران بَد، چگونه قهرمانانه بجنگند؛ اما هنوز یادنگرفته اند در روزگارِ خوب، چطور سازنده و کارآمد زندگی کنند» (*نیویورک تایمز، ۲۴ جولای ۱۹۵۸*).

پروفسور جِشوآ گُلدمن[۹] در ۳۰ دسامبر ۱۹۶۴، در ۲۶مین کنفرانس سازمان جهانی صهیونیزم در اسرائیل، گفت: «بزرگترین خطر برای یهودیان و اتحاد یهود، غیبتِ سامی-ستیزی است» (*فراتز شایدل، قبلا ذکر شد، صفحهٔ ۱۸*).

سامی-ستیزان تمامی این اظهارات شفاهی را بعنوان شاهدی بر *ساختگی بودن* و حتی *غیرقانونی بودنِ* ظهور ملت و حکومت یهودی بکار می گیرند. اما از نزدیک که بررسی کنیم، معلوم

---

۱ Theodor Herzel
۲ Patai
۳ Arthur Ruppin
۴ ("Jews o[ the Present" Jewish Publishing House, Cologne, 1911, page 278
۵ Leo Wertheimer
۶ مترجم حدس می زند که مرجع ضمیرِ «آن»، یهودیت است
۷ Quotation from the book: "Dr. Franz Sheidl. "Israel - Dream and Reality" Vienna, 1962, page 18
۸ Noam Goldman
۹ Jeshua Goldman

می شود که تمامیِ حکومت ها و اکثریت قریب به اتفاقِ مردم جهان وارد مرحله ای خشونت آمیز شده اند و این یعنی یکپارچگیِ ساختگی! در گذشته ای به نسبت دور، اینها شاملِ انگلیسی ها، فرانسوی ها، اسپانیایی ها و ایتالیایی هایی بودند که زیرِ فشارِ جنگهای متحدکنندهٔ شدیدی زندگی کرده اند. در زمانهای متاخرتر، روسیه، آلمان و چین نیز به آنها پیوسته اند. کلِّ حکومتها و ملتهای شمال و جنوب امریکا به هیچ وجه، طی فرایندی طبیعی تشکیل نشده اند.

اما بگذارید برگردیم به یهودیان.

یکی از رایج ترین افسانه ها در مورد یهودیان، باصطلاح، تلاشِ آنها برای تسلط بر دنیاست. کلِّ سامی-ستیزی، به لحاظ ماهوی، توسط همین افسانه پشتیبانی می شود. نیاز خاصی به شمارش جزء به جزءِ آثار مطبوع در این مورد وجود ندارد: کافی است «پروتکل های بزرگانِ آگاهِ صهیون»[۱] را در نظر آوریم؛ کتابی مرجع برای سامی-ستیزانِ تمام کشورها. مدتها پیش نشان داده شده است که این مطالب، مجعولاتی هستند تا مبنای آزار و اذیت کردنِ یهودیان باشند. مولفین آن رسوا شده اند و منابع مورد استفادهٔ گرداورندگان این «پروتکل»ها و تمام مزخرفات و مطالب احمقانه ای که نوشته اند، موشکافانه مورد تحلیل و بررسی قرارگرفته اند. البته، چیزی که به محبوبیت کتاب آسیب واردکند وجود ندارد. این کتاب پاسخگوی حس ناآگاهانهٔ حسادت و احساس خطری است که مردم به هنگام شنیدنِ واژهٔ «یهودی» تجربه می کنند.

در موردِ برتری و گستردگی یهودیان در جهان، به عقیدهٔ ما، حق تا حدودی با سامی-ستیزان است؛ اگرچه آنها خود، خیلی به این امر واقف نیستند. اخلافِ یهودیانِ یکتاپرست واقعا، بر دنیا حکمرانی می کنند. اما این حاکمان فقط آن کسانی که در اسرائیل زندگی می کنند نیستند. این مسئلهٔ دودمانهای سلطنتی، تزاری، شاهزادگی و مشابه، هم در اروپا و هم در آسیا و شمال آفریقا است. عامه باور دارند که یهودیان بواسطهٔ عُلقه های خویشاوندیِ دیرین به هم متصل شده اند و بسیاری از آنها به خاستگاهِ افسانه ای خود، خانوادهٔ داوود شاه (حضرت داوود) و خَلَفِ دورِ او، عیسای مسیح، افتخار می کنند. به ویژه، همانگونه که قبلا گفتیم، حافظهٔ عام، به شکلی اسطوره ای از تعلق اجداد ایشان به نخبگان حاکم بر امپراتوری بنی اسرائیل، نگاهداشته شده است.

گرچه تناقض است اما عملکردِ یهودیان در رابطه با دیگر مردمان، همان است که سامی-ستیزی در رابطه با یهودیان داشته است. عالم علوم سیاسی، الکساندر وِرخووسکی[۲] در سخنرانیِ اخیر خود در دانشگاه ساسِکس[۳] (۲۰۰۳) که پیرامونِ ناسیونالیزم ارائه شده است، به اعتقاد ما، به دقت در این باره، صحبت کرده است:

---

[۱] Protocols of the Learned Elders of Zion

[۲] Alexander Verkhovsky

[۳] Sussex

«دشمن، ضروری ترین بخشِ هر مفهوم ناسیونالیستی است، اما یک سلسله مراتب مشخص از دشمنان، بهتر به کار می آید. این مفهوم، برای ناسیونالیست های ارتدوکس، آسان تر است؛ چراکه دشمن اصلی از قبل شناخته شده است؛ این دشمن، آنتی-کرایست[۱] (دجال) است. و وصفِ دشمنانی که فرمانبردارِ او هستند، یعنی یهودیان، کاتولیک ها و ...، سنتی غنی است.

این که دشمن، نامرئی و در عین حال در همه جا حاضر باشد، چیز جالبی است. اینگونه، تخیل آدمی طوری شکل می گیرد که سرشار از جزئیاتی آنچنان ترسناک باشد که دیگر نیازی به هیچ پروپاگاندای اضافی برای این کار نباشد. مردم، رمه وار، به هم می چسبند و مدام انتظارِ چیزی را دارند که می تواند وجودشان را از بیخ و بن منقرض کند. آنگاه نه تنها شکایتی از این بابت نخواهندداشت ، بلکه به کوچک اشاره ای، هر آنکس که خلاف آنها فکر می کند را سرزنش می کنند و دارودسته به راه می اندازند و در حالی که بیرق های ملی گرایانه در دست دارند برای نابودی دگراندیشان هجوم می آورند؛ چراکه معتقدند این رفتار، زندگانی ملکوتی و بهشتی را به دنبال خواهد داشت.

آنگونه که محققینِ کشورهای مختلف خاطرنشان می کنند، در اواخر قرون وسطی، این مسئلهٔ اروپایی، موقعیتی متاثر از مفهومِ *پیشرفت* را پیداخواهدکرد. این مفهوم، تبدیل به بازتابِ سکولارِ مفاهیمِ مذهبیِ یک پادشاهیِ آسمانیِ آینده بر روی زمین شد. اذهانِ جستجوگرِ اروپایی طرح های مختلفی از نظم اجتماعی را توسعه دادند که توانست بر بی عدالتی، ظلم، فقر و قانون گریزیِ مردم نقطهٔ پایانی قرار دهد. آنها باور داشتند که می توان جهان را مطابق با یک طرحِ دقیق، دگرگون کرد. اصلی ترین مسئله این است که اسباب آن را فراهم کرده و همه چیز را در نظر بگیریم.

این یک آرمانشهر[۲] (مدینهٔ فاضله) بود. معمولا وقتی دربارهٔ آرمانشهر صحبت می کنند، آرمانهای سوسیالیستی در ذهن دارند. البته، یک *پادشاهی مطلقه*، نخستین آرمانشهر شد. آثار فلاسفهٔ برجسته و دولتمردان آن زمان، کاملا شناخته شده است. در این آثار، نیاز به قدرتِ یک پادشاهیِ مطلقه و قدر و قیمت آن برای پیشرفت جامعه به اثبات رسیده بود (نیکولو ماکیاولی[۳]: «شهریار» ۱۵۲۷_۱٤٦۹). یهودیان، که از کاستِ امپراتوری *قدیم* به جا مانده بودند، به طبع، در این آرمانشهر ، جایی نداشتند. و آزار و اذیت آنان به دفعات، شدیدتر می شد.

آنگاه، *آرمانشهرگراییِ ملت*[۴] از راه رسید تا جایگزینِ پادشاهی آرمانگرا شود. این به ویژه، در قرون ۱۸ تا ۱۹، رایج بود (ویلیام پیتِ بزرگتر (۱۷۷۸-۱۷۰۸))؛ یعنی زمانی که ملت ها و

---

[۱] Anti-Christ: ضدمسیح، دجال، مسیحِ دروغین، کسی که ظهورخواهدکرد و خود را به جای مسیح معرفی خواهدکرد تا مردم را بفریبد.

[۲] Utopia

[۳] Nicolo Machiavelli

[۴] *Utopism of the nation*

کشورهای امروزی و در حال تشکیل شدن بودند. ویژگیِ متمایزکنندهٔ اصلیِ آن این ادعا بود که حکومت باید تک-ملّیتی باشد. این باعثِ اصطکاک سریع الوقوع و اغلب خشونت آمیزِ ناشی از تفاوت های بین مردمِ ساکنِ جزایرِ بریتانیا، بین سوابی ها[۱] و پروسی ها در آلمان، و اوکراینی ها، بلاروسی ها و روسی ها در روسیه شد... و باز هم این بدبختی ها بر یهودیان تحمیل شد؛ چرا که آنها مایل نبودند به فرایند ملت-سازی ملحق شوند.

آرمانشهرگراییِ ملی تا قرن ۱۹ رو به ضعف گرایید. روشن شده بود که ایجاد ملت ها حادترین مشکلات اجتماعی را حل نمی کند. سپس *آرمانشهرِ اجتماعی* بعنوان برنامهٔ نخست، ظهور کرد تا جامعه ای عادلانه بسازد که در آن همگی، خارج از وابستگی به ملیت، برابرند (کارل مارکس و فردریک انگلس). این بزرگترین خسارت ها و رنج ها را برای بشر به بار آورد؛ چراکه تنها، زمانی می توان چنین جامعه ای ساخت، که توده های عظیم مردم که با معیارهای آموزه های جدید سازگار نمی شوند را نابود کنی. کافی است انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را بخاطر بیاوریم که طی آن، صدهاهزار شهروند را تنها به این خاطر طرز فکر متفاوت با آنچه بلشویک ها تجویز کرده بودند، به گلوله بستند. طی هفت دهه عمر اتحاد جماهیر، میلیون ها نفر سرکوب شدند. سرکوب های دسته جمعی در سراسر کشور، حتی برای یکسال هم متوقف نشد؛ در حالی که کشور به نیمه قرن ۲۰ و «دنیای سوسیالیزم» واردشده بود. تنها با زور می شد مردم را وادار به زیستن بر اساسِ برنامه های تجویزشده کرد.

در تلاش برای تحقق حداکثریِ آرمانشهرِ اجتماعی، یهودیان فعال ترین نقش را بازی کردند. و این امر با کمال میل، خوراکِ سامی-ستیزی را فراهم کرد. *داگلاس رید*[۲] نویسندهٔ آمریکایی، در کتاب «مسئلهٔ جدل برانگیزِ صهیون»[۳] نوشت: «قبایلِ بدوی دورافتاده و محصور در سرزمین های داخلی آفریقا»، که «خصومت داخلی» علیه آنها «در حدی قوی بود که غیرممکن از آب در آمد» انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را رهبری کردند. پس *داگلاس رید* اینگونه توضیح داد و توجیه کرد که جنگ داخلی روسیه چه در میان *سفیدها*، که طرفدار سرنگونی تزار بودند و چه در میان *سُرخ ها*، یعنی بلشویک ها، دولت های محلی یهود را نابود کرد.

بسیاری از محققین دلیل احساساتِ انقلابیِ یهودیان را در این حقیقت می بینند که زندگیِ جوامع یهودی در اروپای شرقی تنگدستانه بود. *داگلاس رید* فکر می کرد که این خود یهودیان اند که بخاطر فقرِ خود قابل سرزنش هستند. به عقیدهٔ او، آنها در مقابل هر اقدامی که به بهبود وضعیت

---

[۱] Swabians

[۲] Douglas Reed

[۳] Controversy of Zion

آنها می انجامید، بطور خشونت آمیزی، مقاومت می کردند و «دلیل آن هم نظم انقلابها و جنگ های جهانی» می داند («مسئلهٔ جدل برانگیزِ صهیون»).

بعدتر روشن شد که ایجاد یک *پادشاهیِ رضایتِ همگانی* بر روی زمین، غیرممکن است. چیزی یا کسی در این رضایت مداخله خواهدکرد. نوعی دشمن پیدا خواهدشد و همهٔ کاسه-کوزه ها را در هم خواهدشکست. سپس، یک سامی-ستیزِ جدید تکوین پیدا می کند که یهودیان را به فروپاشاندنِ تجربهٔ جهانی کمونیست متهم خواهدکرد.

نویسندهٔ ایتالیایی، اومبِرتو اِکو و برخی از دیگر نویسندگان، سامی ستیزیِ مذهبی و رایج را از نوع «روشنفکرانه» مجزا می دانند. او می نویسد:

«سامی-ستیزیِ مذهبی، بی شک، مسئولِ محبوبیتِ سامی-ستیزی است: بالاخره، این حقیقت که یهودیان مردمانی بودند که خدا را کشتند، توجیه کنندهٔ انبوه-کُشی ها بود... اما پشتِ سامی-ستیزیِ «روشنفکرانه»، نظریه ای در ذهن خود دارم که مبتنی بر استدلالاتِ تاریخی و مردم شناختی است و مرتبط با برتری نژاد آریایی بر یهودی است، و نظریهٔ اعتقادیِ توطئهٔ یهود برای تصرف دنیای مسیحی است، و اینها بطور کامل، در «پروتکل های مردانِ خردمندِ صهیونیست»[۱] ارائه شده است. این پدیده همچنین، یکی از محصولاتِ تولید شده توسط طبقهٔ اندیشمندِ فرهیخته و هنردوست جامعه، موسوم به «اینتِلیجِنسیا»[۲] نیز هست».

سامی-ستیزیِ «روشنفکرانه» به عقیدهٔ او، در انتهای قرن ۱۸ و شروع قرن ۱۹ در ایتالیا و فرانسه، متولد شده است. بخصوص از بدِ روزگار در فرانسه، قرارگاهِ دیرینِ *کاتاریسم*، که نخستین مرحلهٔ تفتیش عقایدِ امپراتوری یهودیت به مبارزه با آن برخاسته بود، نظریهٔ نژادپرستی و ریشه های قومیتیِ تمدن و نظریهٔ توطئهٔ یهود شکل گرفت و گسترش یافت که خود از ابتدا، مسئولِ اشتباهاتِ انقلاب فرانسه و بعدها مسئولِ دسیسه هایی بود که به منظور تحت انقیاد درآوردنِ دنیای مسیحی صورت گرفت.

نظریه هایی نژادپرستی نیز همچون گُلی مسحورکننده در روسیهٔ قرن ۱۹ و شروع قرن ۲۰، شکوفاشد. اسلافِ روسیِ نازیست های آلمانی چنین می نوشتند:

«فهم این نکته ضروری است که شاخصه های نژادپرستی به گونه ای باعث محدودیت و جدایی مردمان یهودی از سایر بشریت شده است که آنها را به موجوداتی کاملا ویژه، که نمی توانند بخشی از انگارهٔ ما از ماهیت انسانی باشند، تبدیل کرده است. می توان آنها را بعنوان حیوان معاینه کرد و

---

[۱] Protocols of the Zionist Wise Men

[۲] Intelligentsia

بر روی آنها آزمایش انجام داد. طوری از آنها روگردان شده و بیزاریم که گویی، از شغال و کفتار و عنکبوت».... (*الکساندر آرکادیویچ استولیپین. «دوران جدید»، ۱۹۱۱، ۵ اکتبر*)[۱].

پاول فلورنسکیی[۲]، تحلیلگری دیگر که خود، یک روحانی بود، چنین فکر می کرد که یهودیان به این علت دغدغهٔ برابریِ مردم را داشتند که بتوانند از این رهگذر، «از ما بهره ببرند». همهٔ آنها به اتفاق، اینگونه نوشته اند که مذاهب نشانه هایی هستند، حاکی از این واقعیت که قصد دارند «قدرت و اعتماد ما را از ما بگیرند... آنها اخلاقیاتِ «مستبدانه» را به ما یاد دادند تا اخلاقیاتِ موجود را از ما دورکنند و در عوض، ابتذال را جایگزین کنند... مغزِ میوه را خود برداشتند و پوسته اش را برای ما که در نظر آنها «گلّه» ای بیش نیستیم، رها کردند. (اِفیم کورگانوف، *پاول فلورنسکیی و یهودیان*، «روسکیی اِوری»، ۱۹۹۹، جلد ۲(۱۱)، صفحات ۲۲-۲۴)[۳].

بعدها، روشن شد که اکنون در دنیا حتی یک نفر هم وجود ندارد که آنقدرها، ز خون یهودی فارغ باشد. هر کسی هر سال در حال افزایش درصد خون یهودی است، یعنی این خون در هر شخصیتِ مجزا در حال رقیق شدن است. «درصدِ خون یهودی در تمامی مردمان، آنقدر قابل توجه خواهدشد که سرانجام، این خون در هر خون دیگری خواهد خشکید و آن را آنچنان خواهد خورد که گویی اسید، رنگ را... حتی یک قطرهٔ ناچیز خون یهودی... تمامی ساختار روح و جان آدمیزاد را از نشان و اثر و سرنوشت یهودیان متاثر خواهدکرد».

این را یک روحانی مسیحی نوشته بود.

بنابراین، هرچه مشکلات اجتماعی و سیاسی در یک جامعه، شدیدتر شود امواجِ سامی-ستیزی بسیار سهمگین تر و بیرحم تر از آن مشکلات، ظهور خواهندکرد. **در چنین دوره هایی، اینگونه طرز تلقیِ پارانویاییِ مزمن از یهودیان، که بخشی از *ضمیرِ آگاهِ جامعه* شده است، خودبه خود، به مردمی که وضعیت مادی و اخلاقی بدی را تجربه می کنند نشان می دهد که چه کسی مسبّبِ بدبختی های آنهاست. بیشترین آزار و اذیت های واردشده به یهودیان، ضدمردمی ترین اظهارات و درخواست هایی که در دهه های مختلف مشاهده کرده ایم، نقاط عطفی برای تمامی کشورها به حساب می آیند.**

برای اطمینان یافتن از این حقیقت، کافی است زمانی را به خاطر بیاوریم که سامی-ستیزان بیرقِ اسلافِ خود را افراشتند و می افرازند و به نظر می رسد که این حقیقت در اعماق قرون بطور قطعی، مدفون شده است. **متاخرترین نمونه های آن از این قرارند: نیمهٔ دوم قرن ۱۹ در**

---

[۱] Alexander Arkadievich Stolypin. "New Times", 1911,5 October

[۲] Pavel Florenskiy

[۳] Efim Kurganov. Pavel Florenskiy and the Jews."Russkiy Evrey" , 1999, Volume 2 (t 1), pages 22-24

**فرانسه، شروع قرن ۲۰ در روسیه، پیش از جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر، بعد از جنگ جهانی اول در آلمان.**

روانشناسان و عالمان علوم سیاسی این مسئله را به پدیده ای رایج ربط می دهند که *عقدهٔ وایمار*[۱] نام گرفته است. این پدیده مدتها پیش از شروع قرن ۲۰ وجود داشت، اما *وایمار* نام گرفته است زیرا، بطور ویژه در آلمان ، که در جنگ جهانی اول شکست خورد، رشد و توسعهٔ قابل توجهی داشت. این عقده ریشه در حقارت و احساس خودکم بینی دارد و نیز مبتنی بر میل به بازگرداندنِ عزت و انتقام از دشمنان است. اما اولین دشمن، همانطور که می دانیم، یهودیان اند. و هیتلریسم از همینجا شروع شد.

اکنون به ویژه و بطور قابل ملاحظه ای، در *روسیهٔ پساشوروی*[۲] و *جهان عرب*، که با ناسازگاری و همستیزیِ اجتماعی و اقتصادیِ بی نهایت حادّی مواجه اند، یک طرز تلقیِ پارانویایی از یهودیان قابل مشاهده است.

در روسیه، یهودیان را دشمن اصلیِ خود و به طور کلی، دشمن اصلی ارتدوکسی می پندارند. یک ویژگی مهم یهود، بعنوان یک دشمن، این حقیقت است که او *به گونه ای نامرئی* در کنارِ سایرِ دشمنان *مرئی* قرار دارد. تسلط یهودیان بر ایالات متحده یا بر نظام سرمایهٔ جهانی یک امر عادی و عرفی است. آنها مطبوعات را هم کنترل می کنند:

«قوی ترین اسلحه ای که در ید قدرتِ صهیونیست ها قرار دارد، تسلط آنها بر تمامیِ ابزارهای اطلاع رسانی است» («مسئلهٔ جدل برانگیزِ صهیون»).

کاتولیک ها نیز تحت کنترل یهودیان هستند. امروزه، نظریه پردازانِ سامی-ستیزی می نویسند:

«سالهای گذشته به وضوح، نشان داده اند که واتیکانِ مرتد، تبدیل به ابزار اصلیِ اسرائیلِ بی خدا در امورِ مربوط به «یهودی سازیِ مسیحیت» هستند». این هم حقیقتی است که باید به موارد قبلی اضافه کرد.

«کاتولیک ها و یهودیان، هر دو، منتظرِ یک مسیح (Messiah) هستند که همان «آنتی-کرایست» (ضدّ مسیح) است.

حتی دوآتشه ترین سامی-ستیزان روسی – نوملحدین[۳]- نیز تسلیمِ یهودیان می شوند:

«پیدایشِ کتابهای نوملحدانه، اگرچه ضدصهیونیستی هستند، جای تعجب ندارد؛ چراکه همین صهیونیست ها هستند که دارند الحاد نوین[۴] را تحمیل می کنند»...

---

[۱] Weimar Complex

[۲] Post-Soviet Russia

[۳] Neo-Heathens

[۴] Neo-heathenism

«فراتر از انفجار راکت ها در افغانستان، هیچ وقت چیزی در مورد اینکه مورچه ها چگونه با سخت کوشی، در حال بازسازیِ معبد سوم در زیر مسجدالاقصی، محل جلوسِ آنتی-کرایست بر تخت، هستند، نمی شنویم (برنامهٔ تلویزیونیِ «خانهٔ روسی»، مسکو، ۸ نوامبر ۲۰۰۱).

سامی-ستیزیِ دیرین از یهودیان متنفر بود. سامی-ستیزان جدید هر چیز منفوری را یهودی می پندارد. آنها دیگر دنبال خاستگاه های خونی نمی گردند. آنگونه که ژنرال آلبرت ماکاشوف[۱]، یکی از شاخص ترین سامی-ستیزانِ روسی می گوید: « ییید (Yid) یک ملّیت نیست و هر یهودی ای یک ییید نیست. آدمِ بد با هر ملّیتی،... یک ییید نامیده می شود».

مسلمانانِ ارتدوکس نیز یهودیان را عامل بیشترِ کمبودهای اقتصادی و سیاسیِ جدّی در کشورهای خود می دانند. آنها بر یک سورهٔ ضدّیهودیِ قرآن اعتماد و تکیه دارند. بر اساسِ کتاب مقدسِ مسلمانان، مثلا یهودیانی که «به آتشِ جهنم[۲] باور ندارند، تا ابد در آنجا اقامت خواهند داشت. آنها بدترین موجودات اند».

بنیادگراییِ اسلامی، بعنوان یک ایدئولوژی سیاسی، ارزش های دموکراتیک غربیِ امروز را *یهودی* دانسته و علیه آن اعلان جنگ می کند. این یعنی: هستهٔ مرکزیِ یک جامعهٔ دموکراتیک متشکل از این حقیقت است که «یهودیان... نمی توانند آزادانه و بدون هیچ مشکل و مانعی فسق و فجور کنند و دروغ بگویند و شیادی کنند».

مولفی دیگر می نویسد: «هر کسی، خواسته یا ناخواسته، امّت را از دین و قرآن جداکند، سوای خاستگاه و ریشه اش، تنها می تواند یک عاملِ یهودیت باشد».

همین وضعیت در مورد سامی-ستیزی مسیحیِ امروزی هم تکرار می شود: هر چیز منفوری، یهودی اعلام می شود.

در این مورد، نمونهٔ احساساتِ مسلمانانِ رادیکال در چِچِن، یکی از جمهوری های خودمختارِ روسیه، در گرماگرمِ جنگی خونین بین مقاماتِ مرکزی و ارتدوکس های وهابی که سالها بطول انجامید، شاخص است. پس از پیروزیِ موقتِ جدایی طلبان در ۱۹۹۶-۱۹۹۹، چچن در کمال تعجب، تبدیل به ناحیه ای سرشار از سامی-ستیزی شد. در عمل، هیچ یهودی ای در چچن زندگی نمی کرد. با این وجود، یاقی ها اعلام کردند که «چچنی ها قربانیِ توطئهٔ صهیونیسم جهانی شده اند» و «یهودیان مسلمانان را به دستِ روسی های احمق می کُشند».

هجوم اسلام گراها به داغستان در تابستانِ ۱۹۹۹، توسط شروع کنندگان این هجمه، ادامهٔ مبارزه با نه روس ها، بلکه با «صهیونیزم جهانی» عنوان شد؛ هدف نهایی این جنگِ در حال شروع

---

[۱] Albert Makashov

[۲] Gehenna

نیز «آزادسازی اورشلیم» عنوان گرفت (*بر اساس اسناد دفترِ حقوق مردانِ مسکو : www.answering-islam.org ، بخشِ محمد و دشمنان او، اسلام و تروریسم*).

امروزه در اروپا، *تهمتِ خون* دیگر محبوبیتی ندارد. در ازاء، در دنیای اسلام، در میانِ توده های دهقانان و تجار بی سواد، گسترش زیادی یافته است. به گونه ای که این پدیده اکنون مختصِ عصر ماست. وقتی در ۱۸۴۰، آنچه در اصطلاح، «ماجرای دمشق»[۱] نامیده می شود ظهور کرد، یهودیانِ دمشق نه به قتل یک ملّا، بلکه به قتل یک کَبوشیِ مسیحی متهم شدند. این مسیحیان بودند که *تهمت خون* را وارد دنیای اسلام کردند.

امروز اسلام گرایانِ رادیکال دیگر نیازی به کمک آنها ندارند. مسلمانان بی هیچ قید و شرطی باورمندِ به *تهمت خون* اند. به خصوص، که کسانی در این باره می نویسند و سخن می رانند که در نگاه مردم، دانا و محترم اند. پس، یکی از پروفسورهای دانشگاه کورولویسکیِ الدمام (عربستان سعودی)، دکتر اُمَیمَه احمدالجلامه، به مخاطبین خود می گوید که در تعطیلاتِ پوریم، یهودیان غذا های مخصوصی، حاوی خون انسان، فراهم می کنند. او طریقهٔ بدست آوردنِ این خون را با اشتیاق توضیح می دهد: آنها یک بچهٔ غیر یهودی، مثلا یک مسلمان یا مسیحی را به درون بشکه ای هُل می دهند و سپس میخ هایی را به دیوارهٔ بشکه فرو می کنند. قطره های خون به دست آمده را دانه دانه می کنند و به یک «روحانی یهودی» تحویل می دهند. سپس او با اینها کلوچه های هامانتاش[۲] درست می کند و به عبادت کنندگان می دهد. آنها در حالی که کلوچه ها را مزمزه می کنند از ویسکی مست می شوند تا زمانی که ظاهرِ آدمیزادیِ خود را از دست می دهند و با دیگر حاضرانِ در کنیسه، اورجی های سکسی دسته جمعیِ به راه می اندازند (روزنامهٔ الریاض، ۱۰ تا ۱۲ مارس ۲۰۰۴).

گردهمایی های سامی-ستیزانه ادامه دارند. هیچ کس خود به تنهایی، نمی داند چطور باید آن را مهارکرد. بسیاری، به ارتقاء آموزش جامعه امیدوارند: هرچه افراد بیشتری تحصیلات بالا و عالیه داشته باشند، خرد و فرهنگ گسترده تر می شود و فضای کمتری برای غرض ورزی های ناسیونالیستی باقی می ماند.

البته زندگی چیز دیگری را ثابت کرده است. در تمامی کشورها، نمایندگانِ قشر فرهیخته (اینتلیجنسیا)، آشتی-ناپذیرترینِ سامی-ستیزانند. اینها همان کسانی هستند که کتاب می نویسند، روزنامه منتشر می کنند، بچه ها را در مدرسه درس می دهند و پیرامونِ «مردانِ آگاهِ صهیونیست» سخن می رانند. آنها خود، سازمانهای ملی گرایانه تاسیس می کنند و با شبه-اندیشمندان، ارتباطات

---

[۱] The Damascus Affair

[۲] Hamentaschen

بین المللی برقرار می کنند. در دهها کشور، حلقه های مالی محکم را پشتیبان خود دارند. بنابراین، افسوس که یک ارتقاء درجهٔ سراسری در سطح فرهنگ و آموزش، ضروری است.

به باور ما، مشکل نه آموزش و نه فرهنگ، بلکه محتوای آنهاست. سامی-ستیزی همانگونه که مطمئن شده ایم، مبتنی بر اساطیر و افسانه های مرتبط با مفروضاتِ تاریخِ سنتی است. و نیاز است که از همین مفروضات شروع شود. زمانی نور در انتهای تونلِ تاریک سامی-ستیزی، زمانی پدیدارخواهدشد که کودکانِ مدرسه ای، نه افسانه و اسطوره، بلکه تاریخِ اصیلِ گذشتهٔ مردمِ خود را بیاموزند. این تاریخ پُر از رنج و قساوت است و همیشه نمی توان به آن بالید. اما اجازه می دهد ببینیم که در این دنیا چه کسی چه کاره بوده است. واقعیتِ تاریخ، ابزار بهتری برای قانع کردنِ انسان است. خیلی بد است که همه کس به این ابزار احتیاجی ندارد.